

دیوان حکیم فرخی سیستانی

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و مقابله نسخ معتبر

بکوشش

محمد دبیرسیاتی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران

اسفند ماه ۱۳۳۵ خورشیدی

~~~~~

چاپ سپهر



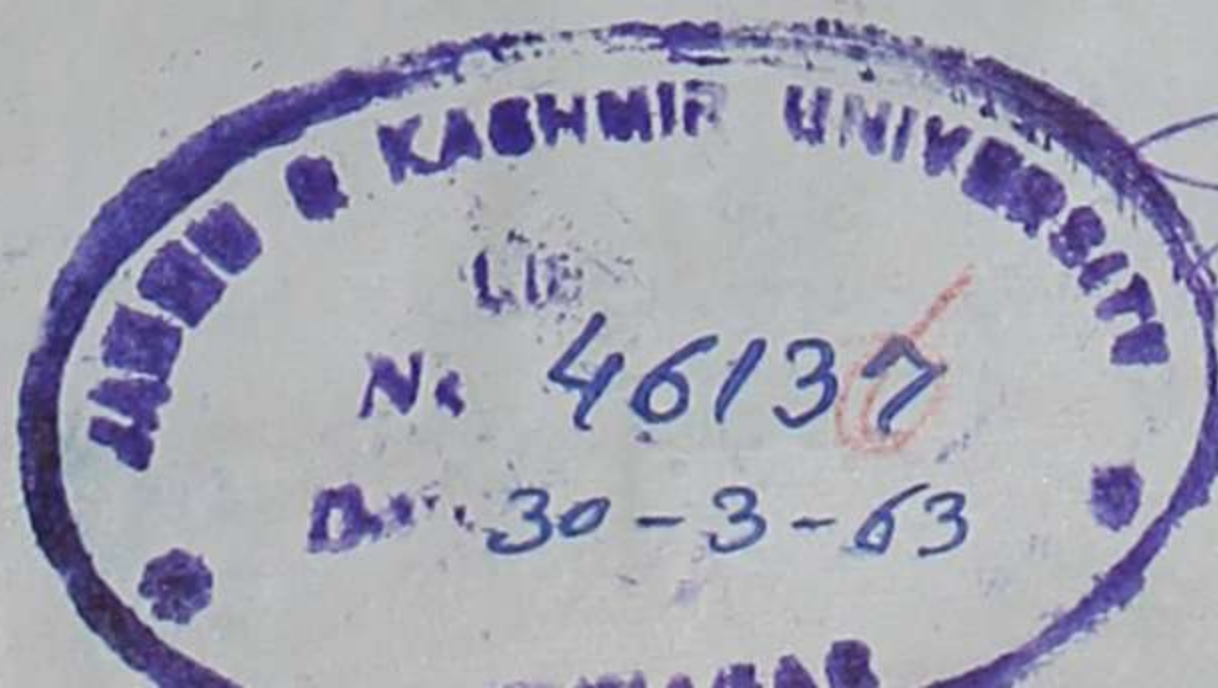
*ref*  
CHECKED

891.51

F 225 D

*✓*

*57-92*  
*5/6/83*





## سر آغاز

از روزیکه دیوان استاد منوچهری دامغانی را با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و مقابله بیست نسخه خطی و چاپی منتشر ساختم این آرزو را همواره بدل می پروردم که بتصحیح و نشر دیوان استاد فرخی سیستانی نیز چنانکه باید کامیاب شوم، چه این دو شاعر قریب العهد گرانقدر شیرین سخن از بسیاری جهات قدر مشترک دارند و مکمل یکدیگر بشمارند، حتی تقابلی که در اشعار و سبکشان موجود است خود سبب بایستگی یادآوری یکی پهلوی دیگر است: اگر منوچهری آن شاعر پر مایه بیست که در نظم سخن تحت تأثیر معلومات پر دامنه خویش خاصه در زبان تازی قرار دارد، فرخی آن سخنگوی تواناییست که بهیچوجه در شعر خویش تکیه بر معلومات نکرده است و اگر شاعر دامغانی در تشبیه و تخیل موی بدو نیم می شکافد و چراغ نیم مرده طبع شعر نیوشان را از تازه گویی و بدیع سرایی خویش هر ساعت روغن افزای گردد، سخنور سیستانی نیز سهل و ممتنع گویی و تشبیهات ساده و لطافت طبع خویش را جای در آسمان هفتم می سازد و از سیر مراحل نظم و سخن پردازی حله تنیده زدل بافته ز جان ره آوردی آورد. منوچهری سیلی خروشان و رودی جوشانست که از صخره هافر و میریزد و بر پشته ها می دود و از دره ها میگذرد، کف بر لب دارد، میغرد و می پیچد، اما این دراز آهنگ پیچان زمین کن، چون بهامون رسد چنان آرام و دم از گفته گو بسته و از جوش و خروش فرونشسته است که کس را در وی گمان حرکت و توهم تر نمی نیست. سخن منوچهری استادانه اما پر نشیب و فرازست و یک حالت ندارد.

فرخی چنین نیست، دیوانش از آغاز تا انجام یکدست و یک نواخت، لطیف و ملایم، بلند و بدیعست، جویباریست با زمزمه جان فزا و بگوش خوش آیند، صافی و و پاک و گوارا، در مدح و تغزل و تشبیب همه جا ملایمت و لطف بچشم میخورد و سادگی



بیان و رسایی کلمات و هماهنگی جمل گوش را نوازش و تن را فریبی می بخشد، اگر بخواهند «لطافت شعر فارسی» را هر چه دقیقتر و وسیعتر توصیف کنند بهتر است به «شعر فرخی» اقتصار شود و اینکه رشید و طواط گفت: فرخی عجم را همچنانست که ابوفراس عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل و ممتنع میگویند، قولیست که جملگی بر آنند. فرخی و منوچهری در بسیاری از قصاید اشتراك دارند، یعنی در يك زمینه طبع آزموده اند و قصاید هر يك کیفیتی خاص دارد، در سخن منوچهری ابتکار و تشبیه تازه و بدیع و اندیشه باریك فراوان می یابید، اما آنجا که ابتکار و تازگی مجال خود نمایی نیافته است سخن عادی و بی پیرایه است و بقول خود او «سرو است بالادار در پهلوی مورد»، یادرازی در کنار کوتاهی. فرخی از این بر و فرود بر کنارست، ایاتی ساده و سخنی از هر گونه تعقید و حشو بر کنار دارد، دهقانیست سخنگوی که بی تکلف اما رسا و بلیغ و پرمعنی طبع آزموده و درین سادگی و روانی اسلوب نظم و قوانین بلاغت را در صورت محاوره بنحواً کامل مراعات کرده، وی ساده سرای و روان گوشت، و شعرش نیز ساده و روان و بر موازین بلاغی و اسالیب نظمی منطبق، بدینجهت به گزین کردن اشعار فرخی کاری دشوارست و ترتیب دادن گلچینی از بدایع نظم منوچهری آسان.

اطلاع این دو سخنگوی برفنون موسیقی خودیکی از دلایل لطافت طبع و ظرافت فکرشانست خاصه فرخی که علاوه از آنکه شعر خوش گفتمی چنگ نیز ترزدی، این دو شاعر عشق پیشه، روزگار با ساز و سرود و شعر و غزل و می و مطرب بسر آورده اند و پیوسته دل در گروی خوبان داشته، در بیان شادی و اندوه، وصل و هجران و دیگر عواطف بشری ماهر و قادرند با این تفاوت که زبان منوچهری امروز کمی بیگانه است و سخن فرخی همچنان سهل و ساده.

دیوان استان فرخی چنانکه مرحوم عبدالرسولی در مقدمه چاپ خود نوشته اند: سابقاً دو مرتبه در ایران و تقریباً مشتمل بر شش هزار بیت نادرست و ناقص و مشحون از اغلاط و مطروس از تصحیفات و تحریفات بطبع رسیده است، آن مرحوم نسخی چند از دیوان بدست آورده، نسخی تحریر و کراراً تطبیق و تصحیح کرده و آنرا که بظاهر قدیمتر می نمود است متن قرار داده و موارد اختلاف را در حاشیه مضبوط ساخته و اشعار شاهد لغات فرهنگها را التقاط کرده و قسمتی را بجای خود ضمن قصاید ثبت و مابقی را



علیه در آغاز کتاب ضبط کرده و برخی لغات را جای بجای وغالباً بتکرار شرح و در حواشی متذکر شده است.

این نسخه که بسال ۱۳۱۲ هجری خورشیدی طبع و نشر یافته از فهرس اعلام اشخاص و اماکن خالیست و مأخذ اختلاف نسخ در آن مشخص نیست و بسا که ضبط ارجح در حاشیه قید گردیده است.

اینجانب در تصحیح نسخه حاضر نخست متن چاپی مذکور را بانسخی خطی که که بنشانه های اختصاری «د» و «ند» و «م» نهوده شده است مقابله کردم و ضبط نسخه چاپی را علامت «چ» و حواشی آنرا نشانه «نج» دادم و برای اینکه نتیجه کار مرحوم عبدالرسولی از لحاظ رعایت امانت مشخص و ممتاز باشد هر جا متن حاضر با چاپ وی متفاوتست در حاشیه ضبط «چ» را قید کرده ام و آنجا که متن خود را بر اساس ضبط حاشیه چاپ او یعنی «نج» قرار داده ام در حاشیه چاپ خود متذکر شده ام.

دو نسخه خطی «د» و «ند» جدید ولی بالنسبه صحیح و مضبوطست، اما نسخه «م» قدیمترین نسخه موجود دیوان فرخی بشمار تواند آمد چه از دیوان فرخی نیز چنانکه میدانیم مانند دیوان منوچهری نسخه قدیم بدست نیست و نسخ موجود دیوان او تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است قدمتی شایان ذکر ندارند. «م» نشانه اختصاری مجموعه بیست از نگارنده بنام «مجمع القصاید» در سه مجلد مشتمل بر اشعار، خاصه قصاید، بیش از بیست تن از شاعران ارجمند و گرانقدر ایران، و دیوان فرخی دومین قسمت این مجموعه است. این نسخه در ۱۰۶۷ هجری قمری بانتخاب و تسوید تقی الدین محمد الحسینی تحریر یافته است.

این نسخه در تصحیح کتاب بس مفید افتاد و متن مضبوط و عاری از اغلاط و تصرفات و تصحیفات آن بدیوان حاضر فرخی ارجح داد چنانکه در مورد دو اوین شاعران دیگر چون عنصری و ابوالفرج رونی و ادیب صابر خاصه سوزنی سمرقندی نیز مفید فایده خواهد بود و چنانکه گفتیم علی الظاهر آن قدیمترین مجموعه اشعار فرخی است که نگارنده از آن اطلاع دارد.

نیز در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران سه نسخه خطی از دیوان فرخی بشماره های ۱۰۳۸ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۶ موجودست که از آن سه بعلامات اختصاری «مج ۱» و «مج ۲» و



« مج ۳ » استفادت برده ام اما نه بسیار، چه علی الظاهر این نسخ مورد استفاده مرحوم عبدالرسولی در چاپ نسخه خود واقع گردیده است.

چاپ نسخه حاضر قریب باتمام بود که نسخه دیگری از دیوان فرخی برای فروش باینجانب عرضه شد و از مقابله آن نسخه خوش خط اما جدید بعض موارد ارجح یافته آمد که قسمتی را در متن با علامت اختصاری «غ» ضبط کرده ام و اندکی را ضمن استدراک پایان این مقدمه جای داده.

نسخه انتقادی حاضر از تصحیحات علامه فقید استاد دهخدا، که خدایش غریق رحمت ابدی خود گرداناد، نیز برخوردار است، بدین معنی که تصحیحات آن مرحوم در حاشیه نسخه چاپ عبدالرسولی مضبوط در کتابخانه ایشان بعینه و با اشاره بموارد تصحیح نقل گردیده و از تصحیحاتی که در اشعار فرخی شاهد لغات منقول در « لغت نامه دهخدا » شده نیز استفادت برده آمده است.

آخرین سخن گفتنی من اینکه در چاپ انتقادی حاضر پس از اتمام قصاید و قطعات و رباعیات، لغات شاهد اشعار فرخی را از فرهنگ اسدی و فرهنگ کامل سروری استخراج و درج کرده ام و از اشعار شاهد آن لغات ابیاتی را که در متن کتاب مضبوط است فرو گذاشته و باقی را جداگانه نقل کرده ام. نیز فهرستی از اعلام اشخاص و اماکن و نسبتها و کتابها بر چاپ حاضر افزوده ام و هم جدولی از لغات و ترکیبات مفید بامعانی هر يك ترتیب داده ام و فهرست مندرجات کتاب، خاصه فهرست قصاید و قطعات را بپایان آن ملحق ساخته ام در آغاز کتاب نیز پس از ذکر سر آغاز شرح حال استاد را چنانکه در کتب تذکره و متون نشری قدیم آمده است ثبت کرده ام و ممدوحین شاعر و قصایدی را که در مدح آنان دارد بتفکیک بیان داشته ام، و چون پس از پایان یافتن چاپ در بعض موارد ضبط حاشیه را خاصه از لحاظ ضبط نسخه «م» انساب از متن یافته ام جدول استدراکی در پایان مقدمه کتاب آورده ام و نیز متذکر اغلاط چاپی شده ام تا خوانندگان ارجمند براهنمایی آن نسخه خود را تصحیح و تنقیح فرمایند. امید که این خدمت ناچیز در پیشگاه اهل ادب و شعر مقبول افتد.



## احوال شاعر

ساده ترین شرحی که در احوال فرخی سیستانی نگاشته اند از نظامی عروضی در چهارمقاله است بهمین جهت آن شرح را بعینه نقل میکنیم و بدنبال آن اقوال دیگر تذکره نویسان را که مناط اعتباری تواند بود می آوریم و آنگاه برخی نکات مفید دیگر بدان می افزاییم تا طالبان احوال استاد را فایده تمام دست دهد.

نظامی عروضی در چهارمقاله (ص ۳۶ تا ۴۰ چاپ لیدن) آرد :

«فرخی از سیستان بود، پسر جولوغ، غلام امیر خلف بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دو یست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و ده وز نیل در افزود، فرخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان. فرخی قصه بد دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود. دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که : این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست. فرخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امر و زاملوک عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست، قصیده یی بگفت و عزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حله برفتم ز سیستان      با حله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیرست، پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان



رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کره‌یی دردنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزاری راست میکرد تا در پی امیر برد. فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده‌یی خواند و شعر امیر بر و عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، فرخی را سگزیی دید بی اندام جبه‌یی پیش و پس چاک پوشیده و دستاری بزرگ سگزی و اردر سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود بر سیل امتحان گفت: امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایست، جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و شراع و ستاره، از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد، قصیده‌یی گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آنشب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست:

## قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار<sup>۲</sup>

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشانده و روی بامیر نهاد

۱ - ن ل : چراغ و چون ستاره

۲ - بدنبال این بیت بیست و یک بیت دیگر از قصیده در چهارمقاله آورده شده است که بسبب اجتناب از تکرار اینجا ضبط نشد.



و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد، چون در آمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پیرسید و بنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حله بر فتم ز سیستان

چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، از این قصیده بسیار شگفتیها نمود. عمید اسعد گفت: ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیده داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی بفرخی آورد و گفت: «هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه تراست تو مردی سگری و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد».

فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده و بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتن را در میان فسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند، فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرگان را بشمردند چهل و دوسر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرد بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استرو پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستر دنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درو نگر است و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او



برفشستندی والسلام .»

محمد عوفی در لباب الالباب ( ج ۲ ص ۴۷ تا ۵۰ ) آرد :

«الاستاد ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی السجری

فرخی که رخ خوب روی بلاغت را مشاطه قریحت او چنان آراست که هیچ قادح انگشت  
بر حرف آن ننهاد. شعر او عذب و پرمعنی است باؤل در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در  
آن از اقربان سابق آمد و با آخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد. و در نوبت دولت سلطان  
یمین الدوله آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت تماشاء سمرقند کرد چون  
بنزدیک آن خطه رسید طایفه قطاع الطريق برو زدند و تمامت مال و متاع او ببردند و او  
تنگدست و بی سرمایه سمرقند در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر  
نکرد، رزی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست بیادگار آنجا  
بگذاشت :

### قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی

دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت

بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری

شنیده بودم کوثر یکمست و جنت هشت

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش

وای چه سود چو من تشنه باز خواهم گشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود

سر بریده بود در میان زرّین طشت

و در مدح سلطان یمین الدوله محمود گفته است :



## شعر

پار آن اثر مشک نبودست پدیدار  
 امسال دمید آنچه همی خواسته ام پار  
 عطار شد آن عارض و آن خط سیه عطر  
 هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار  
 بسیار دعا کردم کاین روز ببینم  
 این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار  
 بارغم و اندیشه همه زین دل برخاست  
 تا مشک سیه دیدم کفور ترا بار  
 کار من و تو ساخته بودست و نبودست  
 امروز بکام دل ما گشت همه کار  
 گفتار نبودست میان من و تو هیچ  
 و بود بیکبار بیستی در گفتار  
 همواره دل برده من کام تو جستست  
 چونانک جهان کام ملک جوید هموار  
 سالار زمان فخر جهانداران محمود  
 آن شه که چو جم دارد صد حاجب سالار

## غزل

شه زاولستان محمود غازی      سر گردنکشان هفت کشور  
 بنیزه کرگدن را بر کند شاخ      بزوبین بشکند سیمرغ را پر

## نظم

بر وعده مرا شکیب فرمایی      تا کی کنم ای صنم شکیبایی  
 از بهر سه بوسه مستمندی را      خواهی که سه سال صبر فرمایی  
 راز دل خویش با تو بگشادم      باشد که برین رهی ببخشایی



بر برگ سمن بمشك بنبشتی      تاراز مرا بخلق بنمایی  
بد مهر بتی و سنگدل یاری      لیکن چودل و چودیده در بایی<sup>۱</sup>  
و در مدح امیر ابو احمد [محمد بن] محمود سبکتگین انارالله برهانه میگوید:  
قصیده

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ بتان      گفتا ز حور<sup>۲</sup> بوسه نیابی درین جهان  
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه      گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان  
گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق      گفتا رفیق تیر نباشد مگر کمان  
گفتم همی ترا نتوان دید ماه ماه      گفتا ستاره کم نتوان کرد از آسمان  
گفتم ستاره نیست نگار اسر شکهاست      گفتا سرشك بر نتوان چید از آبدان<sup>۳</sup>  
گفتم ز آب دیده من روی تازه کن<sup>۴</sup>      گفتا ز آب تازه توان داشت بوستان  
گفتم بروی روشن تو روی بر نهی      گفتا نه کآب گل<sup>۵</sup> ببرد رنگ زعفران  
گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد      گفتا شوی بخدمت شاه جهان<sup>۶</sup> جوان  
گفتم ملک مؤید مسعود<sup>۷</sup> کامکار      گفتا ملک محمد محمود کامران

## رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه  
خوشرگشتی از آنچه بودی صد راه  
وز آرزوی خط تو خوبان سپاه  
بر روی همی کشند خطهای سپاه

## رباعی

تا در طلب دوست همی بشتابم      عمرم بکران رسید و من در خوابم  
گیرم که وصال دوست در خواهم یافت      این عمر گذشته را کجا در بایم  
دولتشاه سمرقندی در تذکره (ص ۵۵ تا ۵۷ چاپ لیدن) آرد:  
ذکر ملک الکلام استاد فرخی بردالله مضجعه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است. ذهنی سلیم و طبعی مستقیم

۱ - اصل: دریائی. ۲ - اصل: زحور تو. ۳ - شاید: کم نکند ره در آسمان. (استاد دهخدا). ۴ - اصل: چیدن از رخان. (متن از دیوان است). ۵ - اصل: تازه ای. (متن از دیوان است). ۶ - اصل: را. (متن از دیوان است). ۷ - در دیوان: گفتا به خدمت شاه کیتی شوی. ۸ - در دیوان: محمد محمود.



داشته . استاد رشید و طوطا میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل [و] ممتنع میگویند. و فرخی ماح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده اوراست، قصیده :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار...

( و سپس ۲۱ بیت دیگر از این قصیده نقل کند و آنکاه گوید ) :

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست .

رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء ( ج ۱ ص ۴۳۹ تا ۴۶۵ ) گوید :

فرخی سیستانی - اسمش حکیم علی بن قلع . کنیتش ابو الحسن پدرش از ملازمان دربار امیر خلف ابن احمد حکمران سیستان بود که در مدح او گفته اند : «خلف بن احمد احمد الاخلاف» . باری حکیم فرخی بتحصیل علوم پرداخت و در علوم ادبیه کامل گشت موسیقی نیز بیاموخت و علم باعمل جمع کرد و طبعش روان شد و اشعار عذب بدیع گفتن گرفت و بزرگان بدو رغبت کردند و مصاحب و منادم اکابر گشت . اشعار نیکو گفتی و بصوتی دلجو بخواندی و چنگ نواختی و دلها را بر هنرهای خود شیفته ساختی تا کارش بالا گرفت و رتبتش و الاشد ، بمرا تپست سرفرو دنیا و ردزیرا که منعمی دهقان که حکیم خدمتش کردی مردی دنی الطبع لئیم النفس بود بهر سالی دو یست کیل پنج منی فرخی را غله دادی و صد درم سیم نوحی و ازین بیشتر در میان نبودی فرخی زنی خواست کرد از موالی خلف و خرج وی بفزود و بدان وصل وفا نکرد و وی را چاره نماند و از خواجه ناامید شد و بنخیال مهاجرت و مسافرت در افتاد و فحس حال کرام عهد کرد تا صیت فضایل و خصایل امیر بزرگ ابوالمظفر طاهر چغانی حکمران بلخ و مفخر طخارستان بشنید که در آن حدود از ملوک عهد اختیار فضلاست و مربی شعراء و شعر نیکو گوید و نیکو فهمد و جایزه بزرگ دهد و اختیار اهل هنرست و



بسلطان محمود غزنویش عزتی و مکانتی عظیم است بخدمت وی تصمیم عزم کرد برگ  
راهی بساخته روی بچغانیان نهاد و قصیده‌یی بمدح او بیاراست که مطلعش اینست و در اول  
دیوانهای کهن وی مسطور است :

با کاروان حله بر فتم ز سیستان      با حله تنیده ز دل بافته زجان  
چون بدورسید و سعادت حضور یافت معلوم شد که امیر بصرای فسیله رفته چه  
او هجده هزار مادیان زهی داشت که بقول صاحب چهارمقاله هر يك را کرّهی بدنبال بود و  
هر سال بدانجا شدی و کرّگان بدیدی و داغ بر نهادی همانا آن موسم بود و عمید اسعد  
که پیشکار و کار گزار امیر بود از دنبال او عزم خدمت داشت فرخی نزد او شده قصیده  
بخواند عمید اسعد مردی فاضل و دانا بود این قصیده فریده را از چنان مردی سکزی بیابانی با  
آن لباس غریب باور نداشت و او را با خود بیرد و بقصیده تازه که مشتمل بر حکایت داغگاه  
اسبان باشد امتحان کرد فرخی آن شب قصیده داغگاه و اردوی امیر بنحویکه دید موزون  
کرد. عمید اسعد حیران شده او را با قصیده بخدمت امیر برد و معرفی کرد و حال او بشرح باز  
گفت که تادقیقی در گذشته چنین شاعری بجای وی نیامده در مجلس شراب فرخی بر خواسته  
بنشیدی قصیده اول بر خواند و اذن جلوس یافت و امیر را بس خوش آمد، چون شراب اثر و مسرّت  
افزود قصیده داغگاه عرضه داشت. امیر در اهتزاز آمده فرخی را گفت که هزار کرّه برای داغ  
گرد کرده اند چندانکه بتوانی از آنها گرفتن ترا باشد. فرخی دستار سکزیانه بنهاد و  
خود را بمیان رمه انداخت بزحمت بسیار بعضی از کرّه ها را بر باطی ویران که در آن حوالی  
بود درون افکند و خود بر درخسته و مانده بیفتاد. چون امیر با خبر شد بخندید و کرگان  
بدو بخشید و آن چهل و دو بود. پس ویرا السب و ساخت و خیمه و اشتر و جامه و گستردنی  
ببخشید تا مردی با سامان شد و باتجمل بدر بار سلطان غزنوی رفت چون سلطان او را  
متجمل و باحشمت دید بدان چشم دروی همی نگریست و بر اجلال او بیفزود و راتبه‌وی  
مزید کرد و در تربیت او کوشید تا از معارف و فحول و ذمّاء و شعرای خاصه و ملازمان زبده  
گشت و در جایزه مدایح او را بمبلغهای خطیر مخصوص داشت تا کاروی بدانجا رسید که در  
سفر ثروت و سامان امیرانه با خود حرکت دادی و نوشته اند که بیست غلام زرین کمر در  
قفای او بر نشستندی و ایاز او یماق که محبوب سلطان آفاق بود باوی مهربان و دوست



گشت و در مجالس خاص با یکدیگر بودند و وقتی سلطانی از راه رشک از حکیم  
برنجید و وی را بغضب و حرمان از حضور دور کرد، تا بقصاید عذر آمیز بر سر رحم و عفو  
آمد. حکیم را در مدح امیرایاز او یماق که در زمان مسعود سرداری معتبر بود قصیده  
مدایحست. الحاصل حکیم فرخی را در شاعری طرزی مرغوبست و تغزلات شیرین عاشقانه  
مسترت انگیز دارد. سخن وی سهل و ممتنع است. وی در میان مدیح گویان زمان خود  
چنانست که سعدی در غزل سرایان زمان. ترجمان البلاغه از تصانیف اوست و رشیدالدین  
و طواط در حدایق گوید سخن سهل و ممتنع در عرب مخصوص ابوفراس و در عجم خاصه  
فرخی است. در سنه ۴۲۹ در گذشته. از دیوان وی که زیاده از ده هزارست انتخاب میشود.  
(از اشعاری که هدایت نقل کرده است، محض اختصار کلام تعداد ابیات و شماره  
قصیده را از چاپ حاضر یاد آور میشویم بشرح زیرین):

از قصیده شماره ۱ (۱۳ بیت) - از شماره ۲ (۷ بیت) - ۴ (۲۱ بیت) - ۶ (۱۷ بیت)  
۳ (۱۷ بیت) - ۷ (۱۸ بیت) - ۵ (۱۰ بیت) - ۱۲ (۱۴ بیت) - ۱۶ (۸ بیت) - ۱۳ (۴ بیت)  
۱۷ (۱۰ بیت) - ۱۹ (۶ بیت) - ۲۲ (۵ بیت) - ۳۰ (۱۷ بیت) - ۱۸ (۱۳ بیت) - ۳۱ (۲۸ بیت)  
۳۴ (۳۲ بیت) - ۳۷ (۱۵ بیت) - ۴۸ (۱۷ بیت) - ۳۹ (۱۳ بیت) - ۴۰ مکرر (۱۲ بیت)  
۴۲ (۱۶ بیت) - ۲۸ بیت از قصیده لبیبی بمطالع:

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مهر خرسندی بدل بر

را نیز بنام فرخی اینجا آورده است و در عنوان آن نوشته: «همانا نخستین  
قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و  
سلطان محمود افتاده چنانچه از چهار مقاله نظامی عروضی علیه الرحمه این فقره نوشته  
شد» ۴۳ (۲۵ بیت) - ۴۴ (۷ بیت) - ۴۵ (۲۶ بیت) - ۴۶ (۱۹ بیت) - ۴۷ (۱۷ بیت) - ۵۰ (۱۵  
بیت) - ۵۵ (۸ بیت) - ۵۷ (۳ بیت) - ۵۹ (۱۵ بیت) - ۵۸ (۲۴ بیت) - ۶۰ (۳۳ بیت) - ۶ (۷ بیت) -  
۶۴ (۱۲ بیت) - ۶۷ (۱۴ بیت) - ۶۹ (۱۰ بیت) - ۷۰ (۳۷ بیت) - ۷۶ (۱۳ بیت) - ۷۸ (۲۴ بیت) - ۸۰  
(۱۱ بیت) - ۸۱ (۷ بیت) - ۹۰ (۶ بیت) - ۹۲ (۱۳ بیت) - ۸۶ (۳۸ بیت) - ۳۵ (۷۰ بیت) - ۳۶ (۷  
بیت) - ۵۴ (۵ بیت) - قطعه ۳۳۲ - (۳ بیت) - ۴۱ (۱۲ بیت) - ۱۰۰ (۸ بیت) - ۱۰۱ (۹ بیت)  
۱۰۵ (۸ بیت) - ۱۰۳ - (۱۸ بیت) - ۱۰۴ (۱۷ بیت) - ۱۰۶ (۱۳ بیت) - ۱۰۷ (۱۳ بیت)



۱۰۸ (بیت ۱۲) - ۱۰۹ (بیت ۶) - ۱۱۴ (بیت ۱۴) - ۱۱۲ (بیت ۱۳) - ۱۱۳ (بیت ۷) -  
 ۱۱۸ (بیت ۱۲) - ۱۱۹ (بیت ۱۲) - ۱۲۵ (بیت ۱۱) - ۱۱۵ (بیت ۱۸) - ۱۶۷ (بیت ۱۱) -  
 ۱۶۵ (بیت ۴) - ۱۶۱ (بیت ۱۱) - ۱۳۵ (بیت ۱۶) - ۱۲۸ (بیت ۱۱) - ۱۲۹ (بیت ۸) -  
 ۱۳۷ (بیت ۱۷) - ۱۳۸ (بیت ۷) - ۱۴۰ (بیت ۷) - ۱۴۲ (بیت ۱۲) - ۱۴۷ (بیت ۲۱) -  
 ۱۴۸ (بیت ۱۲) - ۱۴۹ (بیت ۹) - ۱۵۰ (بیت ۲۸) - ۱۵۷ (بیت ۵) - ۱۵۶ (بیت ۸) -  
 ۱۶۰ (بیت ۶) - ۱۶۸ (بیت ۱۰) - ۱۸۸ (بیت ۹) - ۱۸۶ (بیت ۱۳) - ۱۸۵ (بیت ۱۳) - ۱۸۲ -  
 ۱۹۱ (بیت ۱۲) - ۱۹۰ (بیت ۱۴) - ۱۷۶ (بیت ۹) - ۱۷۷ (بیت ۱۵) - ۱۷۸ (بیت ۱۵) -  
 ۱۹۳ (بیت ۹) - ۱۹۵ (بیت ۵) - ۲۰۰ (بیت ۷) - ۲۰۱ (بیت ۷) - ۲۰۸ (بیت ۵) - ۲۱۱ -  
 ۲۰۹ (بیت ۷) - ۲۱۲ (بیت ۸) - ۱۹۶ (بیت ۱۲) - قطعه ۲۱۹ (بیت ۵) و رباعیات  
 شماره ۲۷۹ و ۲۸۲ و ۲۸۱

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم (اقلیم سوم، سیستان، نسخه خطی شماره ۵۴۶۸ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران) آورد: «معین الدین فرخی ابن علی الجولوع الفرخی از شعرای آل ناصرست و در نوبت سلطان یمین الدوله محمود غازی آسایشها دید و مال خطیر بدست آورد. نظامی عروضی در چهارمقاله می آورد که فرخی پسر جولوع غلام امیر خلف بود، بنا بر آنکه طبعی نیکو داشته بشعر رغبت کرد و پس از آن بمطربی افتاد و چنگ بنواخت و خدمت دهقانی از دهاقین سیستان کردی و هر سال دو بست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی. چون زنی بخواست و بخرج او افزود بی برگ و نوامانده بد دهقان باز گفت: دهقان گفت: این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین نه. فرخی مأیوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی می جست تا شنید که امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی که از جانب سلطان محمود حاکم بلخست، این نوع مردمان را تربیت مینماید بر فور عزیمت آن جانب نمود و در آن راه قصیده یی بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

با کاروان حله برفتم ز سیستان      با حله تنیده ز دل بافته ز جان

(آنگاه بیست و یک بیت دیگر ازین قصیده نقل کند و سپس گوید):

چون فرخی بچغانیان رسید بهار بود و امیر در داغگاه بسر میبرد، چه او را هجده



هزارمادیان بود که کره دردنبال داشتند و امیر اسعد که کدخدای امیر بود بر گی راست  
 میکرد که از پی امیر برد. و فرخی نزد او رفت و قصیده‌یی که برای او گفته بود و شعر امیر را هم  
 بر او عرض کرد. امیر اسعد اگرچه شعروی راعذب یافت اما فرخی را سکزی بی اندامی  
 دید جبهه پس و پیش شکافته و دستار بزرگ سکزی و از بر سر نهاده و پای پوش پشمین ناخوشی  
 در پای کرده، هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد بر سبیل امتحان گفت که امیر بداغگاه  
 رفته و من اینک میروم و این داغگاه جایی نزه و باطراوتست و مردم خیمه ها و شادروانها  
 بر آن لاله ستان کشیده اند و حریفان باهم نشسته شراب میخورند و سرود میگویند  
 و رود میزنند و بر در سر اپرده امیر آتشی بر افروخته اند که اسبان را داغ میکنند و امیر  
 در دستی جام و در دست دیگر کمند حلق فشار بر زبر تختی نشسته نشاط میکند و اسب  
 می بخشد باید که بدین مضمون شعری بگویی تا ترا پیش امیر برم. فرخی در آن شب  
 قصیده‌یی پرداخت و با مداد پیش امیر اسعد آورد، این ابیات از آن جمله است: قصیده  
 چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

( سپس شانزده بیت دیگر از قصیده نقل کند و گوید ):

چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هر گز مثل این شعری بگوش  
 او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت، فرخی را بر نشاند و روی با امیر آورد و چون  
 بخدمت رسید گفت ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقایقی روی در نقاب تراب کشید  
 چشم عجایب بین مثل او ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بارداد  
 چون در آمد و بنشست شراب خواستند، چون دوری چند بگردش آمد فرخی برخاست  
 با آواز حزین این قصیده را بر خواند.

امیر چون طبعی بشعر مایل داشت از آن قصیده شگفتیهانمود و بعد از آن قصیده  
 داغگاه بر خواند امیر را حیرت زیاده شد، روی بفرخی کرد و گفت هزار کره آوردند همه  
 روی و چهار دست و پای سفید، تو مردی سکزی عیاری چندانکه بتوانی گرفت بر گیر. فرخی  
 را شراب اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر بگرفت و خویشتن را در میان فسیله افکند  
 و یک گله را در پیش کرد و بر روی دشت بیرون برد، بسیاری بر چپ و راست بدو انید که یکی



را نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود بر در دهلیز رباط دستار بر زیر سر نهاده بخواب رفت. کرگان را شمر دند چهل و دو بود، رفتند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت: مردی مقبل است کار وی بالا گیرد. بعد از طلوع آفتاب فرخی را بیاوردند امیر وی را بنواخت و آن کرگان را بدو بخشید و در همان روز اسبی با ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت پوشیدنی و چند دست فرش گستردنی بدو مبدول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهم رسانید و بعد از آن متوجه سلطان محمود غازی شد و چون سلطان ویرا متجمل دید بهمان چشم نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید. گویند پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمر زر از عقب او بر مرکبان گامزن خوش عنان بر نشسته‌اند. رشید و طواط بسیار معتقد فرخی بوده و می‌گفته که فرخی عجمیان را متنبی است مرعربان را. وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود قضا را در نزدیکی شهر جمعی از قطاع الطريق سر راه بروی گرفته از لباس مکنش عاری ساختند و مال و متاع او را بالتمام بردند و او چون تنگدست و بی سامان در آن خطه در آمد خود را بمردم آن شهر آشنا ساخت و آمدن را بکسی اظهار ننمود، روزی چند بوده باز گشت و این قطعه از نوادر کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت: و منه قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم      نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت ..  
( پنج بیت دیگر قطعه را نیز نقل کرده است ) .

لطفعلی بیك آذر در آتشكده (ص ۷۱-۷۲) آرد :

«فرخی - وهو ابو الحسن علی بن قولوع از جمله شعرا یی بوده است که در ایام سلطان محمود از ندمای مجالس خاص بودند. و در اصل او اختلافی کرده اند اما ظاهراً اصلش از ملک سیستان و غلامزاده امیر خاف حاکم آن دیار بود و بعد از استیصال ناچار خدمت دهقانی کرده و هر ساله دو یست کیله گندم می‌گرفته آخر الامر متأهل و مرسوم مزبور کفایت او نمی‌کرده، مراتب را بخدمت دهقان عرض نموده جناب دهقان فرمودند که بیش ازین میسر نیست باین سرمایه نبایستی زن خواست. حکیم ساکت و اضطراراً سراغ یاری می‌کرد و ممدوحی می‌طلبید که رعایت جانب اهل کمال کند تا مذکور شد امیر نصر بن ناصر که حاکم بلخست در رعایت ارباب استعداد می‌کوشد لاجرم فرخی از سیستان متوجه



بلخ شد وقتی رسید که ایام بهار بود و امیر نصر بصحرایی از منزهات بلخ بیاز دید اسبان خود در فته گویند هجده هزار مادیان کره دارد رایلیخی داشته. فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بود دید و قصیده که در مدح امیر نصر گفته بود گذرانیده و او را واسطه مهمات خود خواست. امیر عمید نظر بخفت وضع ظاهر و عدم معرفت بحال آن شاعر ماهر آن اشعار بلند و ابیات دلپسند از و باور نداشته امتحاناً گفت که امیر ما در داغگاه است و با امراء بسیر بهار و شرب باده خوشگوار مشغول و بر درخیمه آتشی بر افروخته امیر آخر آن اسبان تازی نژاد را بداغ سلطانی نشان میکند، هر گاه قصیده بی باین مضمون بگویی ترا فردا با خود بخدمت امیر برده تمامی متمنیات تو مقرون بانجاح است. فرخی آن شب قصیده بی که مذکور میشود گفته چون امیر عمید را دیده گذرانیده بسیار مستحسن افتاده او را بخدمت امیر برده احوال او را مفصلاً بعرض برسانید [پس] از ادراک شرف حضور و گذرانیدن قصیده مذکور امیر حکیم را بعطوفت تمام بنواخت و مرتبه او را در فن شاعری چنانچه بود بشناخت و فرمود که جایزه قصیده تو آنست که خود روی و چندانکه [توانی] مادیان با کره از رمله بجهت خود جدا کنی. فرخی رفته هر چند دویده از عهده امر مزبور بر نیامده آخر الامر حصاری خراب دید بقدریکه توانست مادیان را در آن خرابه جمع کرده خود از ماندگی بر در حصار افتاده بیهوش شد. این مراتب را بامیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرد که جمعی رفته پاس اسبان او نگاهدارند تا مولانا بیهوش باز آید. حساب کردند چهل اسب جدا کرده بود مقرر شد که آن چهل اسب را بایراق و اسباب در خور او بمولانا دادند. بالاخره مولانا بخدمت سلطان محمود رفته اعتبار تمام یافت. الحق این قصیده را خوب گفته. ازوست :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

( سپس بیست و دو بیت دیگر از قصیده نقل کند و آنگاه گوید ) :

غرض حکیم فی الواقع شاعر شیرین زبان خوش سخن و در استادی کلامش شاهد ارباب این فن است و کتابی در صنایع شعری موسوم بترجمان البلاغه تألیف نموده و در سنه [۴۲۹] و داع عالم فانی کرده گویند دیوانش در ماوراءالنهر شهرت عظیم دارد و بنظر



نرسیده این ابیات از آنچه دیده انتخاب شده :

( پس چهل و چهار بیت از ابیات قصاید مختلف نقل کند و سپس گوید ) :

گویند حکیم مزبور از فواضل انعامات سلطان محمود مال بسیار جمع کرده  
عزیمت سمرقند کرد چون نزدیک آن بلده رسیده جمعی از قطاع الطريق که در آن راه  
بودند بر سر کاروان ریخته اموال او را بغارت بردند چون بسمرقند درآمد نام خود را  
اظهار نساخته این قطعه را گفته علم مراجعت بر افراشت و قطعه بخدمت سلطان محمود  
عرض کرده سلطان او را تحسین فرمود و غرامت از نزد خود داد :

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی دشت... الخ.

در تاریخ ابوالفضل بیهقی با آنکه نویسنده نامدار آن معاصر فرخی است ، یکبار  
بیشتر نام شاعر نیامده است و آن پس از درج قصیده بوحنیفه اسکافی است بمطلع :

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

آنجا که سخن دانی و مایه وری طبع بوحنیفه رامیستاید میگوید : «اگر این فاضل  
(یعنی بوحنیفه) از روزگار داد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکو کاری مدد دهد، چنانکه  
یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ،  
در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد» این شرح بسال ۴۵۱ نوشته  
شده است . (تاریخ بیهقی چات آقای دکتر فیاض ص ۲۸۰) .

نیز دولت شاه سمرقندی در شرح احوال فردوسی ( ص ۵۱ چاپ لیدن ) آرد که  
فردوسی از جوهر عامل طوس شکایت بغزنین برد و آرزوی صحبت عنصری را بحیلت در  
مجلس وی راه یافت آنجا که عسجدی و فرخی نیز حاضر بودند و عنصری در مقام آزمایش  
فردوسی بر آمد و هر يك از حاضران مصرعی بالبدیهه ساختند که ذیلا باتذکر عدم قطعیت  
مسافرت فردوسی بغزنین و ملاقات شاعران در بار محمود غزنوی نقل میشود :

عنصری گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت : مژگان همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن



ابیاتی را که از فرخی در کتب لغت بشاهد آمده است، در پایان دیوان با ذکر لغات  
مورد استشهاد آوردیم، اینک مزید استفادت را بنقل اشعاری که ازین شاعر در کتب دیگر  
آمده است (نه بر حسب استقصای کامل) می پردازیم و چون غالب این اشعار در دیوان  
مضبوط است، فایده این نقل اطلاع بر اختلاف روایت و یکجا گرد آمدن منقولات کتب در  
بارۀ احوال و اشعار فرخی خواهد بود:

در کتاب ترجمان البلاغۀ محمد بن عمر الرادویانی که بغلط تصنیف آنرا بفرخی  
نسبت کرده اند، اشعار ذیل بشاهد صنایع شعری از فرخی آمده است:

در تجنیس مردد (ص ۱۳ چاپ استانبول):

جایی که بر کشند مصاف از پس مصاف  
و آهن سلب شوند یلان از پس یلان  
چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود زدور  
از هر تنی شود سو[ی] گردون روان روان.

در متضاد (ص ۳۳):

سود همه جهانی وز تو بهیچ وقت  
هر گز نکرد کس بجز از گنج تو زیان.

نیز گوید:

شتاب کارتر از باد وقت پاداشن  
درنگ پیشه تراز کوه وقت باد افرا.

در اعنات القرینه (ص ۳۹):

چو چین قرطه بهم بر شکست جعد گشن  
چو حلقه های زره پر گره دوزلف سیاه

در تشبیه (ص ۴۸):

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند  
چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار



همچو زلف نیکوان مورد گیسو تاب خورد

همچو عهد دوستان سالخورده استوار.

در تشبیه المکنی (ص ۴۹):

چون پرند بیدگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

در تشبیه المرجوع عنه (ص ۵۱):

بقد گویی سروسر در میان قباي

بروی گویی ماهست بر نهاده کلاه

چوماه بود و چوسرو و نه ماه بود و نه سرو

کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه.

در حسن المطالع (ص ۵۵):

گشای گیتی و آرای دهر و دار جهان  
مرادیاب و ولایت فروزو ملک ستان.

در حسن المخالص (ص ۵۹):

خجسته باشد روی کسی که دیده بود

خجسته روی بت خویش بامداد پگاه

اگر نبودی بر من خجسته دیدن تو

خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه.

در التفات (ص ۸۰):

بگذرانیدی سپاه از رودهایی کز قیاس

ژرف دریا بودی اندر جنب آن هر يك قليل

بسی شکفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد

لشکری کورا بود محمود دریا دل دلیل.

در حسن التعلیل (ص ۹۳):

روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد

آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان



اکنون چو آهنی بشر سنگ بر زنی

آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان .

در کتاب حدائق السحر فی دقایق الشعر رشید و طواط اشعار ذیل از فرخی بشاهد

صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در تضمین المزدوج (ص ۲۸ چاپ مرحوم اقبال) :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن

چه حلقه‌ها زره پر گره دو زلف دوتاه .

در تشبیه تسویت (ص ۴۷) :

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای دوست

گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه

گفتا نتوان ساخت ز يك موی میانی .

در سیاقه‌الاعداد (ص ۵۱) :

جایی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو

جایی برد او لشکر کانبجا نخزد مار

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت

تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار .

در السؤال والجواب (بی نام گوینده) (ص ۵۹) :

گفتم مرا سه بوسه ده ای حور دلستان

گفتا ز حور بوسه نیایی درین جهان .

نیز رشید و طواط در بیان صنعت سهل و ممتنع (ص ۸۷) گوید: «ابو فراس و بحتری

را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را» .

محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که در رمضان

سال ۷۴۱ از تألیف آن فارغ شده است (در فصل هفتم فی ذکر السؤال والجواب نسخه

خطی استاد نفیسی که با نسخه عکسی مضبوط در کتابخانه ملی مقابله و تکمیل کرده‌اند)



قصیدتی آورده است چنین :

ملك الشعراء فرخی سجزی فرماید رحمة الله عليه :

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ تبان

گفتا ز حور بوسه نیابی درین جه-ان.

(آنگاه ۳۴ بیت دیگر از این قصیده نقل کند که در آن میان بیت ذیل در

دیوان فرخی نیست و آنرا میان ابیات ۵۳۹۱ و ۵۳۹۲ باید جای داد) :

گفتم که قهرمان همه گنجهاش کیست

گفتا سخای او نه بسندست قهرمان.

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم از شمس قیس رازی اشعار ذیل از فرخی

بشاهد صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در ذکر بحور قدیم و حدیث نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن

(ص ۹۲ چاپ آقای مدرس رضوی) :

« فرخی قصیده‌یی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه تصریح نگاهداشته

چنانك چند رباعی از آن برمی‌توان داشت و اول آن اینست :

سروی گر سرو ماه دارد بر سر

ماهی گر ماه مشک دارد و عنبر

ماهت با مشک سیم دارد همسر

سروت مه را ز لاله دارد زیور

شگر داری چنانك داری لؤلؤ

روزی بر من ببوسه باری شگر

یکچند از داغ عشق زاری دیدم

زاری دیدم چنانك خواری بی مر.

در حرف شکل و هیأت (ص ۱۷۰) :

یکی خانه کردست فرخاردیس

که بفروزد از دیدن او روان.



در تشبیه تفضیل (ص ۲۸۳-۲۶۲) :

بقد تو گویی سرویست در میان قبا

بروی گفتی ماهیست بر نهاده کلاه

چوماه بود و چوسرو و نه ماه بود و نه سرو

کمر نبندد سرو و کلاه ندارد ماه

در استعارات ناپسندیده (ص ۲۷۳) :

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود

ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی!

در انتقال (ص ۳۴۲) :

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد

خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام

اینک که منقولات کتب تذکره و ادب پیاپیان میرسد خوانندگان ارجمند باین نکته توجه خواهند داشت که همه این اقوال درباره احوال فرخی مبتنی بر شرحی است که نظامی عروضی در چهار مقاله با آن عبارات فصیح و رسا آورده است و دیگران از وی بیغما برده، سست و بی مایه و دست و پاشکسته و بحث و زواید آکنده، بنام خویش مذکور داشته اند و این سستی عبارات و نارسایی کلمات و ابتذال زیادات را غالباً با غلاط تاریخی نیز در آمیخته اند، از قبیل رفتن فرخی ببلخ بجای چغانیان، و مداحی امیر نصر بن ناصر حاکم بلخ بجای ابوالمظفر چغانی شاه چغانیان یا اثبات لقب معین الدین برای فرخی و ترمذی دانستن وی و جز آن - و پندارم که سفر فرخی بسمرقند نیز زاده تخیل این گروه و یا استنباطی نادرست از مضمون قطعه شعری باشد که بدنبال ذکر این سفر و همی آورده اند. و ازین گونه است آنچه دولت شاه ضمن شرح احوال فردوسی گفت و مذکور داشتیم.

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم درست ترین و طبیعی ترین شرح در احوال



فرخی همانست که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است و بر روی هم خلاصه آن شرح و دیگر اقوال اینکه: استاد ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص بفرخی از مردم سیستان<sup>۱</sup> و پدرش غلام امیرخلف بن احمد و در جوانی مقیم موطن خویش بوده و سپس بشرح مذکور در چهار مقاله بدربار چغانیان پیوسته<sup>۲</sup> و این پیوستن بدربار چغانیان مدتی پس از مرگ دقیقی (یعنی سال ۳۶۷) صورت گرفته و از این دربار که مأمین شاعرانی چون دقیقی و لبیبی و منجیات نیز بوده است به تاجمل و نعمت بدربار محمود غزنوی رفته و در خدمت وی بمال و نعمت و تاجمل و حشمت رسیده و گذشته ازین سلطان غزنوی، دو برادر وی: نصر، خاصه یوسف و دو پسر او: مسعود، خاصه محمد را ستوده و خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را در هر دو نوبت وزارت و حسنک میکال را در دوره وزارت مدح گفته و گروهی دیگر از امراء و ندماء و فضلاء و وزیر زادگان دربار غزنوی را بشعر اندر یاد کرده و سفری چند در رکاب محمود بهند رفته و قصایدی شیوا از شرح فتوحات محمود در آن دیار با ریزه کاری و وصف هر چه تمام تر بیادگار گذارده<sup>۳</sup>، با امیر محمد در گوزگانان همراه بوده<sup>۴</sup> و سفری نیز از سیستان به بست و میمند رفته (اگر سفر تخیلی نباشد) و مدح خواجه منصور بن حسن میمندی که ظاهراً برادر احمد بن حسن وزیر باشد گفته است.<sup>۵</sup>

جزئیات دیگری که از زندگی فرخی در اشعار وی منعکس است از قبیل آنکه امیر یوسف ویرا بلب رود جیلم گذارده است تا پیلان نزار را فربه کند و سپس بخدمت پیوندد<sup>۶</sup> و یا همراهی وی با امیر محمد در شکار گاه<sup>۷</sup> و تفقد امیر بدو، یار نجش امیر محمود

۱- من قیاس از سیستان آرم که آن شهر منست

۲- با کاروان حله بر فتم ز سیستان

۳- سه بار با تو بدریای با کرانه شدم

نیز: زانکه مرا رنج و خستگی ره قنوج

۴- نو بهار بلخ را در چشم من حشمت نماند

۵- چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان

۶- بگذاشتی مرا بلب جیلم

گفتی مرا که پیلان فریبی کن

۷- بیک شکار که اندر من آنچه زو دیدم

وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم نشان.

با حله تنیده ز دل بافته ز جان.

نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر.

کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار.

تا بهار گوزگانان پیش من بگشود بار.

شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان.

با یک دو پیل لاغر بی جولان.

بایشان رسان همی علف ایشان.

ترا بگویم خواهی کنی گر استفسار.



از اینکه بافلان و بهمان پنهان می خورده است<sup>۱</sup>، یا اشتها ناز و نعمت شاعر و بخشش ممد و حانش<sup>۲</sup>، یا قطع اجرای او و یا خردمنشی نمودن وی در مطالبه جو و نان، و توان شتر سقط شده خواستن<sup>۳</sup>، یا شرح شاعر از اقبال بزرگان برود و سرود و شعر سرایی وی<sup>۴</sup>، نکات نیست که هر چند تذکر آن مفید فایده است اما لطف آن احوال در خود آن اشعار پسندیده است، و عبارت بهتر در یافتن شرح احوال فرخی از قول و غزل فرخی خوشتر باشد تا گفته دیگران. اما تناقض گویی وی یعنی اینکه گاه اشعار وی بر مدحی بدنبال قدحی یا بر ذمی بدنبال مدحی مشتمل است، چنانکه در مدح حسنک وزیر بر احمد بن حسن میمندی وزیر معزول و محبوس تاخته است، و یادرتهنیت نوبت دوم وزارت احمد بن حسن از حسنک وزیر زشت گویی کرده، و یاد بر فرخی از مدایح امیر محمد به امیر مسعود و بالعکس او را اشارات تند و تعریضهاست، قابل اغماض است. مقتضیات زمان و خدمت دستگاه میران را عذر خواه لغزش احتمالی هردی شاعر عشق پیشه و مداح توان دانست و معتقد بود که گذشت زمان جز سخن شیوا و شعر تر چیزی بر جای نهد و لغزش های اخلاقی زندگی خصوصی شاعر را با جسم او در خاک نهفته باید پنداشت.

سال تولد شاعر معلوم نیست، اما بسبب اینکه سالی چند پس از کشته شدن دقیقی، آنهم بجوانی روز، بدر بار چغانیان پیوسته است و هنگام وفات نیز بگفته لبیبی شاعر معاصر وی هنوز در شمار جوانان بوده، علی الظاهر از حدود ربع چهارم قرن چهارم هجری آن سوی تر نمیتواند باشد.

بگناهی که بیگناهم ازان  
بیشتر بود از ان سخن بهتان  
بفلان جای فرخی و فلان.  
زر بدادست شاه زر افشان  
اسب داده است خسرو ایران.  
گفتم اجرای من از میر فزون از هنرم  
نیست از نان و جواب نشان و خبرم  
گر چه در سرما بامیر برفتی بسفر  
عیسی مریم گشتی تو بدین حال اندر  
این سقط باشد برخیز کنون اشترخر.  
گاه گفتی بیا و شعر بخوان.

۱- شاه از من بدل کران گشتست  
سخنی باز شد بمجلس شاه  
سخن آن بد که باده خورد همی  
۲- این همی گفت فرخی را دوش  
آن همی گفت فرخی را دی  
۳- دی کسی گفت که اجرای تو چندست زمیر  
جز که امسال دو سالست که بی امرا میر  
و نیز: میر با تو زخوی نیک بدل گرمی کرد  
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن  
چند گویی که مرا چندشتر گشت سقط  
۴- گاه گفتی بیا و رود بزن



سال وفات وی را ۴۲۹ هجری نوشته‌اند و این گفته درست و بی معارض می‌نماید چه علاوه از گفته تذکره نویسان، در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی (ص ۳۲ چاپ استانبول) قطعه‌ی در رثاء فرخی از لیبی مذکور است که گذشته از آنکه نماینده دوستی این دو شاعر بلند پایه و نمودار معادلات سراینده با عنصری است، مؤید وفات فرخی در ۴۲۹ نیز هست، چه عنصری که هنگام سرودن آن قطعه در قید حیات بوده بسال ۴۳۱ در گذشته است، قطعه اینست:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد

پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ی برفت و ز رفتنش هر زیان

دیوانه‌ی بماند و ز ماندنش هیچ سود.

آثار فرخی - گذشته از دیوان اشعار وی کتاب ترجمان البلاغه را بدو نسبت کرده‌اند و خود از مجموعه اشعاری بنام دولت نامه نیز سخن می‌دارد<sup>۱</sup>. اما انتساب کتاب ترجمان البلاغه بوی نادرست و خطاییست از دولت‌شاه سمرقندی، کتاب مذکور از محمد بن عمر الرادویانی است و مسود نسخه منحصر آن که در استانبول طبع شده است و تاریخ ۵۰۷ هجری دارد، اردشیر بن دیلم سپارالنجمی الشاعر است که خود مشوق اسدی طوسی در تدوین لغت نامه اسدی بوده است، بنابراین مؤلف ترجمان البلاغه در حدود او آخر قرن پنجم هجری می‌زیسته است یعنی لا اقل ربع قرن پس از فرخی.

امادولت نامه مذکور در اشعار فرخی ظاهراً کتاب مشخصی نباشد بلکه می‌توان حدس زد که آن مجموعه فتح نامه های منظوم شعراء نظیر قصیده فتح سومنات خود فرخی یا همه قصاید محتوی شرح فتوحات محمود درهند از شاعران دربار باشد که فرخی از آن به دولت نامه تعبیر می‌کند و یا اینکه کتابی باشد از معاصران وی و با احتمال ضعیف‌تر از خود وی نظیر کتاب «تاج الفتوح» مذکور در دیوان عنصری. بهر حال جز اشاره خود شاعر از آن کس سخن نداشته است.

۱- هر که خواهد کز کرامتهای او آگه شود

گو ز دولت نامه بر خواند همی بیتی هزار.



اشعار فرخی در مدح قریب بیست و پنج تن از سلاطین و امراء و شاهزادگان  
و بزرگان معاصر خویش است بدین شرح :

۱ - سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن ناصرالدین سبکتکین پادشاه  
بزرگ غزنوی صاحب فتوحات بسیار در هندوستان و ری و خراسان و سیستان. بسال ۳۸۷  
هجری که پدرش سبکتکین در گذشت و بالخصوص در ۳۸۹ رسماً از جانب قادر خلیفه والی  
خراسان شد و روز ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ در گذشت. قصاید زیر در مدح اوست :

قصیده ۱ (ص) ۱۰ (ص ۱۸)، ۱۱ (ص ۲۱)، ۱۷ (ص ۲۹)، ۱۸ (ص ۳۴)، ۱۹ (ص ۳۶)، ۳۰ (ص ۵۱)،  
۳۱ (ص ۵۳)، ۳۲ (ص ۵۵)، ۳۴ (ص ۶۰)، ۳۵ (ص ۶۶)، ۳۶ (ص ۷۴)، ۳۷ (ص ۷۹)،  
۳۸ (ص ۸۰)، ۳۹ (ص ۸۲)، ۴۰ (ص ۸۵)، ۴۰ مکرر (ص ۸۸)، ۴۱ (ص ۹۰)،  
۶۹ (ص ۱۴۵)، ۱۰۳ (ص ۲۰۴)، ۱۰۴ (ص ۲۰۶)، ۱۰۷ (ص ۲۱۳)، ۱۱۱ (ص ۲۲۱)، ۱۱۴ (ص ۲۲۵)،  
۱۱۷ (ص ۲۳۱)، ۱۲۶ (ص ۲۴۸)، ۱۲۷ (ص ۲۴۹)، ۱۲۸ (ص ۲۵۲)، ۱۲۹ (ص ۲۵۴)،  
۱۳۰ (ص ۲۵۹)، ۱۳۱ (ص ۲۶۱)، ۱۳۲ (ص ۲۶۳)، ۱۳۳ (ص ۲۶۵)، ۱۳۴ (ص ۲۶۷)،  
۱۷۴ (ص ۳۳۹)، ۱۷۶ (ص ۳۴۲)، ۱۷۷ (ص ۳۴۳)، ۱۷۸ (ص ۳۴۴)، ۱۷۹ (ص ۳۴۶)،  
۱۸۹ (ص ۳۶۱)، ۱۹۰ (ص ۳۶۳)، ۱۹۱ (ص ۳۶۵)، ۱۹۲ (ص ۳۶۶)، ۱۹۳ (ص ۳۶۷) -

۲ - امیر ابواحمد ( نظام الدین، جلال الدوله ) محمد بن محمود غزنوی فرزند  
سلطان محمود غزنوی پس از فوت پدر از ربیع الاخر تا شوال سال ۴۲۱ پادشاهی کرد  
و سپس بدست مسعود برادر مہتر خود گرفتار و در قلعه مندیش مجبوس گشت. قصاید ذیل  
در مدح اوست :

قصیده ۳ (ص ۳)، ۴ (ص ۷)، ۲۰ (ص ۳۷)، ۲۱ (ص ۳۸)، ۲۲ (ص ۳۹)، ۲۳ (ص ۴۰)،  
۴۲ (ص ۹۳)، ۴۳ (ص ۹۵)، ۴۴ (ص ۹۸)، ۴۵ (ص ۱۰۰)، ۴۶ (ص ۱۰۲)، ۴۷ (ص ۱۰۴)،  
۴۸ (ص ۱۰۵)، ۴۹ (ص ۱۰۷)، ۵۰ (ص ۱۰۹)، ۵۱ (ص ۱۱۱)، ۵۲ (ص ۱۱۳)، ۵۳ (ص ۱۱۵)، ۵۴ (ص ۱۱۷)،  
۵۵ (ص ۱۱۹)، ۵۶ (ص ۱۲۰)، ۵۷ (ص ۱۲۲)، ۱۰۴ مکرر (ص ۲۰۸)، ۱۰۵ (ص ۲۱۰)،  
۱۱۲ (ص ۲۲۲)، ۱۱۳ (ص ۲۲۴)، ۱۳۵ (ص ۲۶۹)، ۱۳۶ (ص ۲۷۱)، ۱۳۷ (ص ۲۷۳)،  
۱۳۸ (ص ۲۷۵)، ۱۳۹ (ص ۲۷۷)، ۱۴۰ (ص ۲۸۰)، ۱۸۱ (ص ۳۴۹)، ۱۸۲ (ص ۳۵۱)،  
۱۹۴ (ص ۳۶۹)، ۱۹۵ (ص ۳۷۱)، ۱۹۶ (ص ۳۷۳)، ۱۹۷ (ص ۳۷۵)، ۱۹۸ (ص ۳۷۷)،  
۱۹۹ (ص ۳۷۹)، ۲۰۰ (ص ۳۸۰)، ۲۰۱ (ص ۳۸۲)، ۲۰۲ (ص ۳۸۴)، ۲۰۸ (ص ۳۹۲)،  
۲۱۱ (ص ۳۹۷)، ۲۱۴ (ص ۴۰۱) و ترجیع بند ۲۱۶ (ص ۴۱۴).



۳- سلطان ابوسعید شهاب الدوله مسعود بن محمود غزنوی. وی از سال ۴۲۱ تا ۴۳۲ هجری پادشاهی کرد و سرانجام هنگام عزیمت از غزنین به هندوستان، از بیم حمله سلجوقیان، در راه بدست غلامان کشته شد. قصاید ذیل در ممدوح است:

قصیده ۶۷ (ص ۱۴۱)، ۶۸ (ص ۱۴۳)، ۷۰ (ص ۱۴۶)، ۷۱ (ص ۱۴۹)، ۷۲ (ص ۱۵۲)،  
۱۰۲ (ص ۲۰۳)، ۱۲۰ (ص ۲۳۸)، ۱۵۱ (ص ۲۹۹)، ۱۵۲ (ص ۳۰۱)، ۱۷۳ (ص ۳۳۸)

۴- ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب وی. اما بجوانی روز و پیش از محمود درگذشت  
قصیده ۱۵۰ (ص ۲۹۸) در مدح اوست

۵- امیر ابویعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصر الدین سبکتکین، برادر کبوتر محمود غزنوی. سلطان مسعود پس از مرگ پدر وی را محبوس ساخت. قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۵ (ص ۸)، ۶ (ص ۱۰)، ۷ (ص ۱۳)، ۸ (ص ۱۵)، ۱۲ (ص ۲۱)، ۵۸ (ص ۱۲۴)، ۵۹ (ص ۱۲۶)، ۶۰ (ص ۱۲۸)، ۶۱ (ص ۱۳۱)، ۶۲ (ص ۱۳۵)، ۶۳ (ص ۱۳۵)، ۶۴ (ص ۱۳۶)،  
۶۵ (ص ۱۳۸)، ۶۶ (ص ۱۳۹)، ۱۰۰ (ص ۱۹۹)، ۱۰۶ (ص ۲۱۱)، ۱۰۸ (ص ۲۱۵)، ۱۰۹ (ص ۲۱۷)، ۱۱۵ (ص ۲۲۷)، ۱۱۶ (ص ۲۲۹)، ۱۱۸ (ص ۲۳۳)، ۱۱۹ (ص ۲۳۶)، ۱۴۱ (ص ۲۸۱)، ۱۴۲ (ص ۲۸۳)، ۱۴۳ (ص ۲۸۶)، ۱۴۴ (ص ۲۸۸)، ۱۴۵ (ص ۲۸۹)، ۱۴۶ (ص ۲۹۱)، ۱۴۷ (ص ۲۹۲)، ۱۴۸ (ص ۲۹۴)، ۱۴۹ (ص ۲۹۶)، ۱۸۰ (ص ۳۴۷)، ۱۸۳ (ص ۳۵۳)، ۱۸۴ (ص ۳۵۴)، ۲۰۳ (ص ۳۸۶)، ۲۰۴ (ص ۳۸۸)، ۲۰۵ (ص ۳۸۹)، ۲۰۶ (ص ۳۹۰)، ۲۰۷ (ص ۳۹۱) و ترجیع بند ۲۱۵ (ص ۴۰۳)

۶- شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر جامع فضل و ادب و کفایت و تدبیر. وی پس از عزل فضل بن احمد اسفراینی در ۴۰۱ بوزارت محمود رسید اما در ۴۱۲ خلع گشت و در یکی از قلاع هند بزرگان افتاد تا پس از مرگ محمود، مسعود غزنوی ویرانزبند رهایی بخشید و دیگر بار وزارت داد، احمد بن حسن در سال ۴۲۴ هجری درگذشت، قصاید زیرین در مدح اوست:

قصیده ۱۳ (ص ۲۳)، ۲۹ (ص ۵۰)، ۷۳ (ص ۱۵۳)، ۷۴ (ص ۱۵۵)، ۷۵ (ص ۱۵۶)، ۱۰۱ (ص ۲۰۱)، ۱۲۱ (ص ۲۴۰)، ۱۵۳ (ص ۳۰۳)، ۱۵۴ (ص ۳۰۵)، ۱۵۵ (ص ۳۰۶)، ۱۵۶ (ص ۳۰۸)، ۱۵۷ (ص ۳۰۹)، ۱۸۵ (ص ۳۵۵)، ۱۸۷ (ص ۳۵۸)، ۲۰۹ (ص ۳۹۴).



۷- وزیرزاده ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی. ذکر وی در تاریخ ابو الفضل بیهقی آمده است و پس از مسعود غزنوی وزارت نیز یافته. قصاید ذیل در مدح اوست: قصیده ۹ (ص ۱۶)، ۱۴ (ص ۲۵)، ۲۴ (ص ۴۲)، ۷۶ (ص ۱۵۸)، ۷۷ (ص ۱۶۰)، ۱۵۸ (ص ۳۱۱).

۸- خواجه سید منصور بن حسن میمندی که احتمال می رود برادر احمد بن حسن میمندی وزیر باشد. دو قصیده ذیل در مدح اوست: ۸ (ص ۱۶۵) - ۱۷۱ (ص ۳۳۳).

۹- خواجه عمید ابو الحسن منصور که محتمل است همان منصور بن حسن میمندی باشد و قصیده ۷۹ (ص ۱۶۳) در مدح اوست.

۱۰- امیر نجم الدین ایاز اویماق از غلامان خاصه و محبوب محمود غزنوی است و پس از مرگ وی در دولت مسعود عمر گذارد. قصیده ۷۸ (ص ۱۶۱) در مدح اوست.

۱۱- وزیرزاده ابو الحسن، حجاج، علی بن ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی فضل بن احمد ابتدا دبیر فایق خاصه بود و پس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین و پسرش محمود پیوست و تا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرار بود. حجاج فرزند فاضل وی و قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۱۵ (ص ۲۶)، ۸۱ (ص ۱۶۶)، ۱۶۰ (ص ۳۱۴)، ۱۶۱ (ص ۳۱۵)، ۱۸۶ (ص ۳۵۷) و ترجیع بند ۲۱۷ (ص ۴۲۷).

۱۲- عارض سپاه محمودی عمید الملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان، ندیم و رئیس دارالانشاء محمد بن محمود غزنوی. وی بعدها بخدمت سلاجقه پیوسته و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است. سوزنی در حق فرخی و این ممدوح گوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش لقا و خوش کلام.

قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۸۲ (ص ۱۶۹)، ۹۷ (ص ۱۹۵)، ۱۶۲ (ص ۳۱۷)، ۱۶۶ (ص ۳۲۳).

۱۳- خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم محمود غزنوی



و از بزرگان دربار او . برای اطلاع باحوال وی بتاریخ ابوالفضل بیهقی مراجعه کنید .  
قصاید ذیل درمدح اوست :

قصیده ۱۶ (ص ۲۸) ، ۲۵ (ص ۴۳) ، ۲۶ (ص ۴۵) ، ۸۳ (ص ۱۷۰) ، ۸۴ (ص ۱۷۱) ، ۸۵ -  
(ص ۱۷۳) ، ۸۷ (ص ۱۸۰) ، ۱۶۳ (ص ۳۱۹) ، ۱۶۴ (ص ۳۲۱) ، ۱۶۵ (ص ۳۲۲) ، ۱۸۸ ،  
(۳۵۹) .

۱۴- امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان . سه قصیده ذیل

درمدح اوست :

۸۶ (ص ۱۷۵) ، ۱۱۰ (ص ۲۱۹) ، ۱۶۹ (ص ۳۲۹) .

۱۵- خواجه عمید ابومنصور اسعد کدخدای امیر ابوالمظفر والی چغانیان . دو

قصیده ذیل درمدح اوست :

۲ (ص ۳) ، ۹۲ (ص ۱۸۸) .

۱۶- خواجه ابوسهل دبیر، عبدالله بن احمد بن لکشن کدخدای امیر ابویعقوب

یوسف بن ناصرالدین سبکتکین . قصاید ذیل درمدح اوست :

قصیده ۸۹ (ص ۱۸۳) ، ۹۰ (ص ۱۸۵) ، ۹۹ (ص ۱۹۷) ، ۱۲۵ (ص ۲۴۶) ، ۱۵۹  
(ص ۳۱۲) ، ۱۶۷ (ص ۳۲۵) .

۱۷- خواجه عمید سید ابواحمد تمیمی . دو قصیده ذیل درمدح اوست :

۹۱ (ص ۱۸۶) ، ۱۲۳ (ص ۲۴۳) .

۱۸- سید الکفاة خواجه ابوعلی حسن بن محمد بن میkal نیشابوری معروف به

حسنک وزیر . وی پس از عزل و حبس احمد بن حسن میمنندی در ۴۱۲ بفرمان محمود

بوزارت وی رسید ولی مسعود غزنوی پس از روی کار آمدن در پایان صفر سال ۴۲۲ ویرا

ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بسبب عنادی که با وی داشت محاکمه و بردار کرد .

جسد وی قریب هفت سال بر سردار ماند ، در حالیکه سرش را بریده و ببغداد فرستاده

بودند . شرح محاکمه و بردار کردن وی در تاریخ بیهقی آمده و قصاید ذیل درمدح

اوست :

قصیده ۲۸ (ص ۴۷) ، ۹۳ (ص ۱۸۹) ، ۹۴ (ص ۱۹۱) ، ۹۵ (ص ۱۹۲) ، ۹۶ (ص ۱۹۳) ، ۱۷۰ ،  
(ص ۳۳۱) .

۱۹- خواجه ابوسهل عراقی از بزرگان دربار غزنوی . قصیده ۱۲۲ (ص ۲۴۲) در

مدح اوست .

۲۰- خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی از بزرگان منشیان و فضلا و ادب



پروران زمان . وی در مدت هفت ماه سلطنت محمد غزنوی وزارت وی داشت و در ایام مسعود غزنوی نیز مورد توجه بود و از جانب وی بکدخدایی و عمیدی عراق و امور شد و در ری و اصفهان کارهای بزرگ کرد . و قصاید ذیل در مدح اوست :

قصیده ۱۷۵ (ص ۳۴۰) ، ۲۱۲ (ص ۳۹۸) ، ۲۱۳ (ص ۴۰۰) .

۲۱- خواجه عمید حامد بن محمد المهدی . قصیده ۲۱۰ (ص ۳۹۶) در مدح اوست

۲۲- ابو منصور دواتی قراتکین حاکم غرjestان بعهد سلطان محمود غزنوی

قصیده ۱۶۸ (ص ۳۲۶) در مدح اوست .

۲۳- خواجه سید ابوالطیب طاهر ، ظاهراً طاهر دبیر صاحب دیوان عراق بعهد

مسعود غزنوی باشد . رجوع کنید به تاریخ بیهقی . قصیده ۱۲۴ (ص ۲۴۵) در مدح اوست .

۲۴- خواجه حسین بن علی قصیده ۹۸ (ص ۱۹۶) در مدح اوست .

۲۵- خواجه ابوالمظفر . قصیده ۸۸ (ص ۱۸۱) در مدح اوست .

مقدمه نارسای نگارنده اینجا پایان می یابد و درباره سبک فرخی در آغاز مقدمه

ضمن مقایسه وی بامنوچهری دامغانی شمه ای بیان داشتیم طالبان تفصیل را براهنمایی آن

شرح موجز و مندرجات کتبی همانند سخن و سخنوران و مطالعه متن اشعار فرخی حواله

میدهیم ، تا بدامنهای گل چینند و بخرمنها سمن . ازین پس جدول استدراک را می آوریم

و سپس متذکر اغلاط چاپی کتاب میشویم . و از خوانندگان ارجمند خواهش داریم که

پیش از مطالعه ، مندرجات این جدول را به متن کتاب نقل کنند و اغلاط چاپی را نیز

اصلاح فرمایند .



## استدراك

خواهشمند است مطالب این جدول را بمتن کتاب نقل فرمایید

| صفحه شماره بیت | ضبط موجود | ضبط انساب                                                                  |
|----------------|-----------|----------------------------------------------------------------------------|
| ۵              | ۸۱        | بیت در فرهنگ اسدی چنین است : از دلاویزی و نغزی .. - وزغم انجامی و خوبی ... |
| ۵              | ۸۷        | بهمن آنکه (۲) بهمین یل (نظر استاد نفیسی) .                                 |
| ۵              | ۹۴        | پادشاهها پادشاهی (نسخه «م»).                                               |
| ۹              | ۱۶۶       | جامه برد جامه کز نمایش بود (۲) جامه برو خامه نمایش بود (نسخه غ) .          |
| ۹              | ۱۶۷       | غوطه خورد غوطه خورده (نسخه «غ»).                                           |
| ۹              | ۱۸۲       | قفل کرب قفل حرب (نسخه «غ»).                                                |
| ۲۶             | ۶۱۰       | که در بر اوست (استاد دهخدا)                                                |
| ۳۲             | ۶۴۵       | ملك خواهد وزیری ملک دین ورز باید (نسخه «م»).                               |
| ۴۴             | ۸۷۲       | خواجه سید عمید ابن زیاد خواجه سید عمید زیاد (نسخه «م»).                    |
| ۴۷             | ۹۵۱       | چون کل (استاد دهخدا) .                                                     |
| ۵۸             | ۱۱۰۸      | ... کمرها شمس زر بر میانها حلقه بند کمرهایی بسور (نسخه «م»).               |
| ۶۶             |           | بآخر داده ۷ در حاشیه اضافه شود جهان بنوشت (هشت مقاله آقای فلسفی) .         |
| ۶۷             | ۱۲۸۶      | حصی حصاة (هشت مقاله) .                                                     |
| ۶۸             | ۱۳۱۵      | بارة او (هشت مقاله) .                                                      |
| ۶۸             | ۱۳۱۹      | چیکلودار (هشت مقاله) .                                                     |
| ۶۹             | ۱۳۲۳      | نهلواره (هشت مقاله) .                                                      |
| ۶۹             | ۱۳۲۶      | پیل و کما بیش پیل دمان پیش و (هشت مقاله) .                                 |
| ۶۹             | ۱۳۲۹      | نمیتوانم گفتن همی ندانم گفتن (فرهنگ سروری) .                               |
| ۶۹             | ۱۳۳۳      | روز سپید دیوسپید (هشت مقاله) .                                             |
| ۶۹             | ۱۳۳۶      | ظاهراً ناردین یا نندنه (قلعه بی کنار                                       |
|                |           | رود جیل در پنجاب که محمود غزنوی در ۴۰۴ هجری آنرا گرفت (هشت مقاله) .        |
| ۶۹             | ۱۳۳۸      | ناخته حاشیه اصحست یعنی : ناخته .                                           |
| ۶۹             | ۱۳۳۹      | بخستگان بجستگان (استاد دهخدا) .                                            |
| ۷۰             | ۱۳۵۰      | کله ای حله ای (برابر روایات تاریخی . هشت مقاله)                            |
| ۷۰             | ۱۳۵۱      | حاشیه اصحست و از فرهنگ سروری (ذیل لغت جرد) تأیید میشود .                   |



|                                            |     |      |                         |
|--------------------------------------------|-----|------|-------------------------|
| که مدنیامد و... که مدنیامد و نگذشت         | ۷۲  | ۱۳۹۵ | که بر نیامد...          |
| آبش از سر بر (هشت مقاله)                   |     |      |                         |
| Kanthko (هشت مقاله)                        | ۷۲  | ۱۳۹۹ | کنده                    |
| غرق و غرر (غرر = خطر . هشت مقاله)          | ۷۳  | ۱۴۳۰ | غرق و ضرر               |
| حاشیه بهترست و فرهنگ سروری مؤید آنست.      | ۷۹  | ۱۴۹۷ | راده ۴                  |
| ربص بر که بد (فرهنگ سروری)                 | ۸۵  | ۱۶۱۸ | ربص که بد               |
| مزمار (لغت فرس اسدی)                       | ۹۵  | ۱۸۰۶ | مسمار                   |
| حاشیه صحیح است یعنی «که».                  | ۹۸  | ۱۸۷۸ | که                      |
| حاشیه بهترست و نسخه «م» نیز چنین است.      | ۱۰۰ | ۱۹۲۹ | راده ۱۵                 |
| حاشیه بهترست.                              | ۱۰۱ | ۱۹۴۷ | راده ۸                  |
| حاشیه بهترست.                              | ۱۰۳ | ۱۹۹۰ | راده ۱۰                 |
| من و معشوق و می رود سر کوی و سرود          | ۱۰۵ | ۲۰۲۷ | بیت در «م» چنینست:      |
| بسر کوی سرودست مرا کم شده خر.              |     |      |                         |
| حاشیه بهترست.                              | ۱۰۶ | ۲۰۵۳ | راده ۱۰                 |
| کرا و بچنگ ز خردی دو پیل کرد بتیغ          | ۱۳۰ | ۲۵۵۲ | بیت در «م» چنینست:      |
| شتر ز بیل ز یکی تو کرده ای دو بتیر.        |     |      |                         |
| کان (استاد دهخدا).                         | ۱۳۴ | ۲۶۳۹ | کار                     |
| حاشیه بهترست. ضبط «م نیز» مانند حاشیه است. | ۱۳۶ | ۲۶۷۵ | راده ۳                  |
|                                            | ۱۴۰ | ۲۷۷۰ | مصراع اول در فرهنگ      |
| غیر محمود که داند کردن. و این ضبط انب است. |     |      | سروری چنین است:         |
| حاشیه بهترست و از نسخه «م» تأیید میشود.    | ۱۴۲ | ۲۸۱۳ | راده ۷                  |
| نادره هاست (نسخه «م»). اما ضبط حاشیه       | ۱۴۳ | ۲۸۲۲ | نادره ایست              |
| «ج» بهترست.                                |     |      |                         |
| حاشیه بهترست.                              | ۱۵۶ | ۳۱۱۱ | راده ۵                  |
| حاشیه خوبست و از فرهنگ سروری تأیید میشود.  | ۱۶۷ | ۳۳۵۳ | راده ۳                  |
| بنیت (استاد دهخدا).                        | ۱۶۸ | ۳۳۷۰ | بینش                    |
| شادی نو بنیاد و رامشی (استاد دهخدا).       | ۱۶۸ | ۳۳۸۸ | شادی از تو بنیاد را مشی |
| حاشیه اصحست.                               | ۱۶۸ | ۳۳۸۸ | راده ۱۰                 |
| این ماه دگر (استاد دهخدا).                 | ۱۷۳ | ۳۴۷۸ | آن ماه پسر              |



|                                                                              |                          |      |     |
|------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|------|-----|
| بیدگون (چنانکه رمتون قدیمست) .                                               | نیلگون                   | ۳۵۱۳ | ۱۷۵ |
| ظاهراً : مطرف یا مطرز                                                        | مطر                      | ۳۵۳۱ | ۱۷۶ |
| فرع (استاد دهخدا) .                                                          | فرح                      | ۳۵۴۹ | ۱۷۸ |
| ناظر ازیده (حدس یکی از فضیلائی هند بنقل استاد نفیسی) .                       | ناظر ازنده               | ۳۵۶۴ | ۱۷۹ |
| توفیر صحیح است .                                                             | توقیر                    | ۳۶۹۷ | ۱۸۶ |
| ظاهراً : خو داشتیم .                                                         | خود داشتیم               | ۳۷۳۳ | ۱۸۷ |
| زان مالها بیا کند و پر کند چو نار (استاد دهخدا)                              | زان مالها ...            | ۳۸۲۷ | ۱۹۲ |
| چهار (استاد دهخدا) .                                                         | حصار                     | ۳۸۲۸ | ۱۹۲ |
| چونار (استاد دهخدا) .                                                        | چوتار                    | ۳۹۳۱ | ۱۹۷ |
| دانم باشند (استاد دهخدا) .                                                   | دانم باشدز               | ۳۹۳۸ | ۱۹۷ |
| بادۀ پخته (استاد دهخدا) .                                                    | بادۀ رنگین               | ۳۹۴۷ | ۱۹۷ |
| کنج (استاد دهخدا)                                                            | کنج                      | ۳۹۵۳ | ۱۹۸ |
| او هست (استاد دهخدا) .                                                       | او بود                   | ۳۹۵۹ | ۱۹۸ |
| یک کس ؟ (استاد دهخدا) .                                                      | دشمن                     | ۳۹۶۷ | ۱۹۸ |
| حاشیه خو بست .                                                               | راده ۱                   | ۴۰۸۹ | ۲۰۵ |
| سیرنگ (استاد دهخدا) . و با این حدس بجای کلمه<br>آیینۀ آکنده صحیح خواهد بود . | نیرنگ                    | ۴۱۰۷ | ۲۰۵ |
| فیلمک (لغت نامه اسدی) .                                                      | خدنگ                     | ۴۱۲۰ | ۲۰۶ |
| بلاد (لغت فرس اسدی) .                                                        | میانہ                    | ۴۱۳۹ | ۲۰۷ |
| بزرگواری و کردار (استاد دهخدا) .                                             | بزرگواری کردار           | ۴۱۷۵ | ۲۰۹ |
| ارژنگ (؟) .                                                                  | اورنگ                    | ۴۱۹۱ | ۲۱۰ |
| شهدتوان شناختن ز شرنک . (استاد دهخدا) .                                      | بازنتوان شناخت           | ۴۲۰۶ | ۲۱۰ |
| پدید آورد (استاد دهخدا) .                                                    | پدید آرد                 | ۴۲۸۷ | ۲۱۴ |
| همیشه گفتمی (استاد دهخدا) .                                                  | همیشه گفتمی              | ۴۲۹۴ | ۲۱۵ |
| بلاله گفتمی ای (استاد دهخدا) .                                               | بلاله گفتمی کای          | ۴۳۰۰ | ۲۱۵ |
| بسرو گفتمی ای (استاد دهخدا) .                                                | بسرو گفتمی کای           | ۴۳۰۰ | ۲۱۵ |
| سپاه از رو دهایی کز قیاس (ترجمان البلاغه) .                                  | سپاه از روی دریا بی قیاس | ۴۱۵۴ | ۲۲۱ |
| ظاهراً : دهنده نظام .                                                        | دهند نظام                | ۴۴۷۷ | ۲۲۴ |
| شام شامات (نسخه «غ» .                                                        | شام و شامات              | ۴۵۸۰ | ۲۲۹ |
| زانچه (استاد دهخدا) .                                                        | وانچه                    | ۴۵۸۵ | ۲۲۹ |
| که ندید ایچ پادشه بمنام (استاد دهخدا) .                                      | که نداد ... پادشاه بمنام | ۴۵۸۷ | ۲۲۹ |
| ظاهراً : دشتهها .                                                            | بادسا                    | ۴۶۹۷ | ۲۳۶ |
| وستام (استاد دهخدا) .                                                        | توستام                   | ۴۷۸۳ | ۲۴۰ |



|                                                                 |                             |          |
|-----------------------------------------------------------------|-----------------------------|----------|
| حاشیه خوبست بدلیل مصراع بعد.                                    | راده ۴                      | ۴۸۶۰ ۲۴۴ |
| بلندهمت زایر نواز حرمت دان .                                    | مصراع دوم ظاهراً باید باشد: | ۵۰۵۳ ۲۵۳ |
| میله صحیحست یعنی ضبط حاشیه و میله محلی بوده است در کنار جیحون . | مینہ (۴)                    | ۵۱۱۱ ۲۵۷ |
| دگرزان (استاد دهخدا).                                           | و گرزان                     | ۵۱۲۵ ۲۵۸ |
| مطرف ، یعنی ضبط حاشیه خوبست.                                    | مطرد                        | ۵۳۶۳ ۲۷۱ |
| گفتار یکی مدیح تو آری برش توان.                                 | مصراع دوم در مونس           | ۵۳۸۰ ۲۷۲ |
| گفتم که قهرمان همه گنجهاش کیست                                  | الاحرار چنین است :          |          |
| گفتا سخای او نه بسنده ست قهرمان .                               | این بیت که از کتاب مونس     | ۵۳۹۱ ۲۷۲ |
| بی جولان (سخن و سخنوران ج احاشیه ص ۱۴۴).                        | الاحرار است، اضافه شود:     |          |
| ظاهراً : تابکفد.                                                | باجولان (۴)                 | ۵۶۲۸ ۲۸۳ |
| پریشید (فرهنگ سروری) .                                          | تا بچکد                     | ۵۷۷۰ ۲۸۹ |
| غلطست حتماً (استاد دهخدا) .                                     | پریشیده                     | ۶۱۷۶ ۳۰۸ |
| بس (استاد دهخدا).                                               | عقیقین                      | ۶۳۳۹ ۳۱۶ |
| برتا پرن (استاد دهخدا) .                                        | پس                          | ۶۳۶۰ ۳۱۶ |
| بیان (استاد دهخدا).                                             | سرتا پرن                    | ۶۴۱۲ ۳۱۹ |
| سیان؟ (استاد دهخدا) .                                           | میان                        | ۶۶۴۰ ۳۲۹ |
| ظ : زیر پایه (استاد دهخدا).                                     | ستان                        | ۶۶۵۸ ۳۳۰ |
| بخدمت (فرهنگ اسدی).                                             | زیر پای                     | ۶۷۸۴ ۳۳۸ |
| نبره اندر (فرهنگ اسدی).                                         | ز خدمت                      | ۶۸۹۸ ۳۴۳ |
| ظاهراً : چو برودی .                                             | کداخته در                   | ۶۸۹۸ ۳۴۳ |
| احتمال میدهم مصراع دوم این بیت افتاده باشد                      | که بزودی                    | ۶۹۲۲ ۳۴۴ |
| و مصراع دوم موجود مصراع دوم بیت دیگری                           |                             |          |
| باشد که اول آن نیز افتاده است چه مطلب                           |                             |          |
| نیز میرساند که بیتی از اینجا افتاده است .                       |                             |          |
| ضبط «نج» انسبست .                                               | راده ۴                      | ۷۲۳۴ ۳۵۹ |
| بوده (استاد دهخدا) .                                            | زاده                        | ۷۳۲۳ ۳۶۳ |
|                                                                 | در حاشیه بآخر راده ۱۲       | ۷۳۹۸ ۳۶۶ |
| شاید : بختا خان و بفرغانه تغای.                                 | افزوده شود :                |          |
| گیری و (استاد دهخدا).                                           | کردی و                      | ۷۴۱۴ ۳۶۷ |



|                                                                   |                           |          |
|-------------------------------------------------------------------|---------------------------|----------|
| بکوش (استاد دهخدا) .                                              | نیوش                      | ۷۵۳۳ ۳۷۳ |
| روز تاشب (استاد دهخدا) .                                          | روز باشد                  | ۷۵۵۰ ۳۷۳ |
| رجوع به بیت شماره ۲۸۵ شود .                                       | با آخر حاشیه ۱ اضافه شود: | ۷۵۵۴ ۳۷۴ |
| حاشیه بهتر است .                                                  | راده ۷                    | ۷۵۹۰ ۳۷۵ |
| چنان گشت که (استاد دهخدا) .                                       | چنانستکه                  | ۷۶۷۸ ۳۷۹ |
| ... نوای؟ ... درای؟ (استاد دهخدا) .                               | آدینه سرای                | ۷۸۵۸ ۳۸۸ |
| جای پاورقی ۳ و ۴ باید عوض شود و ضبط حاشیه ۴ نیز انطباق است از متن | جای پاورقی                | ۷۸۵۶ ۳۸۸ |
| باری (= قصبه ای درهند فرهنگ سروری) .                              | ساری                      | ۷۹۳۸ ۳۹۱ |
| پدیدار (استاد دهخدا) .                                            | بدیدار                    | ۷۹۶۳ ۳۹۲ |
| ضبط حاشیه انطباق است .                                            | راده ۱۱                   | ۸۱۳۶ ۴۰۰ |
| من که رودکی (استاد دهخدا) .                                       | زانکه رودکی               | ۸۱۵۲ ۴۰۱ |
| شاید : دهل در .                                                   | دهل ده                    | ۸۷۷۶ ۴۴۵ |



# بسم الله الرحمن الرحيم

(۱)

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین سپهکتنین فرزند نوی

- |    |                                        |    |                                          |
|----|----------------------------------------|----|------------------------------------------|
| ۱  | چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا | ۱  | بر آمد قیرگون ابری ز روی نیلگون دریا     |
| ۲  | چو گردان گردبادی تند گردی تیره اندروا  | ۲  | چو گردان گشته سیلابی، میان آب آسوده      |
| ۳  | چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا       | ۳  | بیرید از هم و بگسست و گردان گشت بر گردون |
| ۴  | تو گفتی موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا | ۴  | تو گفتی گرد زنگار ست بر آینه چینی        |
| ۵  | بیکساعت ملون کرده روی گنبد خضرا        | ۵  | بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش        |
| ۶  | پیرواز اندر آورده است ناگه بچگان عنقا  | ۶  | تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش    |
| ۷  | وزو که آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا   | ۷  | همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن    |
| ۸  | بکردار عبیر بیخته بر صفحه مینا         | ۸  | بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه        |
| ۹  | چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا     | ۹  | چو دودین آتشی کآبش بروی اندر زنی ناگه    |
| ۱۰ | چو جان کافر کشته ز تیغ خسرو والا       | ۱۰ | هوای روشن از رنگش مغیر ۹ گشت و شد تیره   |
| ۱۱ | امین ملت و ملت بدو پیراسته دنیا        | ۱۱ | یمین دولت و دولت بدو آراسته گیتی         |
| ۱۲ | ملك فعل و ملك سیرت ملك سهم و ملك سیمما | ۱۲ | قوام دین پیغمبر ملك محمود دین پرور       |
| ۱۳ | زیم نه منی گرزش بجا بلقا و جابلسا      | ۱۳ | شهنشاهی که شاهان را ز دیده خواب بر باید  |
| ۱۴ | لباس سو کواران زان قبل پوشد همی ترسا   | ۱۴ | دل ترسا همی داند ۱۲ کزو کیشش ۱۴ تبه گردد |

۱- چ : نیلگون . ۲- د : باد . ۳- چ : بیارید و زهم . ۴- د : حراقه . ۵- چ : تو گوئی .  
 ۶- چ : و که . ۷- د ، چ : تخته . متن از نیچ است . ۸- چ : کابی براو . متن از نیچ است . ۹- نیچ :  
 مقیر . ۱۰- چ : کافران کشته ؛ نیچ : کافر کشته . ۱۱- چ : بر بندد . ۱۲- د : تیغش . ۱۳- ند :  
 ترسد . ۱۴- نیچ : دینش .



- ۱۵ خلافت بدسگالانرا بدانگونه همی بکشد  
دلخارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری  
امید خلق غواصست و دست راد او دریا<sup>۱</sup>  
گذرگاه سپاهش را ندارد<sup>۲</sup> عالمی ساحت  
گراسکندر چنو<sup>۳</sup> بودی بملک و لشکر و بازو  
جهان را برترین جایست زیر پایه تختش<sup>۴</sup>  
صفات قصر او بشنید حورایکره وزان پس  
زبان از بهر آن باید که خوانی مدح او امروز  
چو مدحش خواند<sup>۵</sup> نتوانی چه گویا و چه ناگویا  
بیابد هر که اندیشد ز گنجش برترین قسمت  
ز<sup>۶</sup> خشم و قوتش جائی که اندیشد دل بخرد  
نه آتش را بود گرمی، نه آهن را بود قوت  
ز خشمش تلخ تر چیزی نباشد در جهان هرگز  
دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهنگش  
ایاشاهی که از شاهان نیامد کس ترا همسر  
بهر می خوردنی چندان بما<sup>۷</sup> بر زرتو در پاشی  
امیرا خسروا شاهها همانا عهد کردستی  
تو از دیدار مادح همچنان شادان شوی شاهها  
طواف شاعران<sup>۸</sup> بینم بگرد قصر تو دایم  
زنسل آدم و حوا نماند اندر جهان شاهی  
هر آنکس کوزبان دارد همیشه آفرین خواند  
ز شاهان همه گیتی ثنا گفتن ترا شاید<sup>۹</sup>
- ۲۰ که هنگام سموم اندر بیابان تشنه را گرما  
که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید از خارا  
بکام خویش برگردد گهر غواص از دریا  
تمامی ظل چترش را ندارد کشوری پنا  
نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا<sup>۱۰</sup>  
چنان چون برترین برجست مرخورد را جوزا  
خیال قصر او بیند بخلد اندر همی<sup>۱۱</sup> حورا  
دو چشم از بهر آن باید که بینی روی او فردا  
چو رویش دید نتوانی چه بینا و چه نابینا  
خلایق را همه قسمت شد اندر گنج او مانا  
ز<sup>۱۲</sup> جود و همتش جائی که اندیشد دل دانا،  
نه دریار بود رادی، نه گردو نرا بود بالا<sup>۱۳</sup>  
ز تلخی خشم او نش گفت اگر الو<sup>۱۴</sup> شود حلوا  
از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا  
ایا میری که از میران نباشد کس ترا همتا  
که از بس رنگ زر تو سلب زرین شود بر ما  
که گنجی را بر افشانی چو بر کف بر نهی صہبا  
که هرگز نیم ازان و امق نگشت از دیدن عذرا  
همانا قصر تو کعبه است و گرد قصر تو بطحا  
که پیش تو جبین بر خاک نهاده است چون مولا  
بر آنکو آفرین تو بیک لفظی کند املا  
که لفظ اندر ثنای تو همه یکسر شود غرا

۱ - د : مانده . ۲ - چ : و در یاد دست راد او ؛ د : ... او بحری ؛ ند : ... دجله . ۳ - ند : نداند .  
۴ - د : چنان . ۵ - نج : عاصی از امرش همی دارای بن دارا ؛ ند : عاصی از فرمان او . . .  
۶ - د، نج : همه . ۷ - چ : گفت . ۸ - چ : نه . ۹ - درج بیت يك سطر پائین تر است . ۱۰ - اصل :  
بلوا . متن تصحیح قیاسی است . ۱۱ - ند : زائران . ۱۲ - د : ترا گفتن ثنا زیید .



همی تادرشب تاری ستاره تابد از گردون  
 گهی چون آینه چینی نماید ماه دو هفته  
 عدیل شاد کامی باش و جفت ملکت<sup>۲</sup> باقی  
 میان مجلس شادی، می روشن ستان دایم  
 چو بر دیبای فیروزه فشانی<sup>۱</sup> لؤلؤ لالا  
 گهی چون مهره<sup>دانه</sup> سیمین نماید زهره زهرا  
 قرین کامکاری باش و یار دوات برنا  
 گه از دست بت خلخ، گه از دست بت یغما<sup>۴۰</sup>

(۲)

در مدح خواجه عمید ابو منصور سید اسد گوید<sup>۲</sup>

نیلگون پرده بر کشید هوا  
 آبدان گشت نیلگون رخسار<sup>۳</sup>  
 چون بلور شکسته، بسته شود  
 لوح یاقوت زرد گشت بباغ  
 بینوا گشت باغ مینا رنگ<sup>۴</sup>  
 مطرب بینوا نوا نزنند  
 گر نه عاشق شد دست برگ درخت  
 باد را کیمیای سوده که داد  
 گر گیارزد گشت باک مدار  
 خواجه سید اسعد آنکه ازوست  
 آنکه با رای او یکیست قدر  
 زیر تدبیر محکمش آفاق  
 تا بدریا رسید باد سخاش  
 کال جود ست دست او دایم<sup>۵</sup>  
 هر که امروز کرد خدمت او  
 هر که خالی شد از عنایت او  
 باغ بنوشت مفرش<sup>۶</sup> دیبا  
 و آسمان گشت سیمگون سیما  
 گر بر اندازی آب را بهوا  
 بر درختان صحیفه مینا  
 تا درو زاغ برگرفت نوا<sup>۷</sup>  
 اندر آن مجلسی که نیست نوا  
 از چه<sup>۸</sup> رخ زرد گشت و پشت دوتا  
 که از او زر ساو گشت گیا<sup>۹</sup>  
 بس بود سرخ روی خواجه ما  
 هر چه سعدست زیر هفت سما  
 آنکه با امر او یکیست قضا  
 زیر اعلام همتش دنیا<sup>۱۰</sup>  
 در شکستست زایش دریا  
 وان دگر جودها همه<sup>۱۱</sup> اجزا  
 خدمت او ملک<sup>۱۲</sup> کند فردا  
 عالم او را دهد عنان غنا<sup>۱۳</sup>

۱ - د: فشانه ۲ - د: دولت ۳ - عنوان از چ است با اصلاح لازم ۴ - نیچ مندرش ۵ - بجز نیچ : دیدار ۶ - ند: دیبا رنگ ۷ - نیچ: ۰۰۰ برگرفت ابر نوا؛ ند: تا از او باد برگرفت نوا ۸ - ند: چونکه ۹ - چ: کیا ۱۰ - چ: معلمش ۱۱ - ند: وازو ۱۲ - چ: ازو ۱۳ - ند: فلك



ز ایرانرا سرای او حرمت  
هر که تنها شود ز خدمت او  
جز بدو<sup>۱</sup> سازوار نیست مدیح  
آفرین خدای باد بر او  
با بهاگشت صدر و بالش ازو  
او کند فرق نیک را از بد  
خاطر من مگر بمدحت او  
گرچه دورم بتن ز خدمت او  
هر زمان مدحتی فرستم نو  
او سزاوار تر بمدح و ثناست  
ای ستوده خوی<sup>۲</sup> ستوده سخن  
گر بخدمت نیامدم بر تو  
تا ز درگاه تو جدا گشتم  
فرقت پرده تو گشت مرا  
من بمدح و دعا<sup>۳</sup> زدستم چنگ  
تا نمازست مایه<sup>۴</sup> مؤمن  
شادمان باش و بختیار و عزیز

۶۰

۶۵

۷۰

مسند او منا و صدر صفا  
از همه چیزها<sup>۱</sup> شود تنها  
جز بدو آبدار نیست ثنا  
کافرین را بلند کرد بنا<sup>۲</sup>  
که ثنا زو گرفت قر و بها  
او شناسد صواب را از خطا  
ندهد بر مدیح خلق رضا  
نکنم بی بهانه رسم رها  
ای رساننده زود باش هلا  
جهد کن تا رسد سزا<sup>۳</sup> بسزا  
ای بلند اختر<sup>۴</sup> بلند عطا  
عذر کی تازه رخ نمود مرا  
هر زمانی مرا غمیست جدا  
پرده ای بر دو دیده بینا  
گر بسنده کنی بمدح و دعا<sup>۵</sup>  
تا صلیبست قبله ترسا  
جاودان، کامران و کام روا

(۳)

در مدح امیر محمد بن محمود بن به گنگین گوید<sup>۶</sup>

دوست دارم کودک سیمین بر بیچاده لب  
خاصه باروی سپید و پاک<sup>۱</sup> چون تابنده روز  
هر که رازینگونه باشد ماهر و بی مشکوی<sup>۲</sup>  
هر کجا زیشان یکی<sup>۳</sup> بینی مرا آنجا طلب  
خاصه باموی سیاه و تیره<sup>۴</sup> چون تاریک شب  
نیست معذور اریا ساید زمانی از طرب<sup>۵</sup>

۷۵

۱ - ند : خیرها. ۲ - چ : بر او. ۳ - د : بها. ۴ - چ : تا سزارسد. ۵ - چ : خوی و ستود. ۶ - چ :  
اختر و بلند؛ نیچ : اختر و بزرگ. ۷ - د : ثنا. ۸ - چ، د : نامه. متن از نیچ است. ۹ - عنوان از چ است.  
۱۰ - نیچ : نشان. ۱۱ - چ : روی سپید پاک. ۱۲ - چ : موی سیاه تیره. ۱۳ - ند : هر کرا زین ماهر و بیان  
باشد اندر پیش روی. ۱۴ - چ : هست معذور اریا ساید. ؛ نیچ : شب و روز از طرب.



تاستاده است از دو چشمش بر نباید داشت چشم  
 گرم را زین کودک بت روی دادستی خدای  
 ای خوش ازین پیشتر کاند سرایم زین صفت  
 با سرینهای سپید و گرد<sup>۲</sup> چون تلّ سمن  
 از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید  
 گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باک نیست<sup>۴</sup>  
 پادشه زاده<sup>۵</sup> محمد خسرو پیروز بخت  
 خسرو را اگر نسب نیکوترین چیزی بود  
 ای قرین آورده اندر فضل برخوی ملک<sup>۶</sup>  
 پیش از این هر شاهی و هر خسروی فرزند را  
 بهمن آنکه (؟) روستم را چند گه شاگرد شد<sup>۷</sup>  
 همچنان کی خسرو و اسفندیار گرد را  
 تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها  
 تو دلی داری چو دریا و کفی داری چو ابر  
 در هنر شاگرد خویشی چون نکوتر بنگری  
 هم خداوند سخائی هم خداوند سخن  
 جز ملک محمود را هر خسرو را خسروی  
 پادشاهها چون تونی<sup>۸</sup> از پادشاهان جهان  
 فرّشاهی چون تو داری لا جرم شاهی تراست  
 عامل بصره بنام تو همی خواهد خراج  
 گرت فرمان آید از سلطان که خالی کن عراق<sup>۱۰</sup>  
 نامه فتح تو از شام آید و دیگر ز مصر

تانشستست از دولعلش<sup>۱</sup> بر نشاید داشت لب  
 بر لب او بوسه ها میدادمی دادن عجب  
 کودک کان بودند سیمین سینه و زرّین سلب<sup>۲</sup>  
 ۸۰ با میانهای نزار و زار<sup>۳</sup> چون تار قصب  
 وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بو طلب  
 دل پرست از آفرین خسرو خسرو نسب  
 سرفراز تاجداران عجم و آن عرب  
 هم نسب دارد ملک زاده بملک و هم حسب  
 ۸۵ ای هزینه کرده ملک و مال بر نام و نسب  
 از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب  
 تا خصالش بیخلل گشت و فعالش منتخب  
 رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب  
 ناکشیده دل شاگردی و نادیده تعب  
 ۹۰ زان همی پاشی جواهر، زین همی باری ذهب  
 فضلهای خویشان را هم تو بودستی سبب  
 هم خداوند حسامی هم خداوند حسب  
 هیچ خسرو را نیاید زین که من گفتم غضب  
 پادشاهی را بتست ای پادشه زاده نسب  
 ۹۵ من چه دانم کردن از پیداستی خار از رطب<sup>۹</sup>  
 مخاطب بغداد بر نامت همی خواند خطب  
 گردن گردنکشان را نرم گردان چون عصب<sup>۱۱</sup>  
 منزلی زان تو حلوان باشد و دیگر حلب

۱- د از لب او. ۲- نیچ. ... کز پیش از این اندر سرایم زین صفت - کودک کان بودند وشی سینه و  
 دیبا سلب ۳- در چ بدون و او عطف. ۴- نیچ: شکوه نی. ۵- د: پادشاه زاده. ۶- نیچ: رای غریب.  
 ۷- د: بود. ۸- چ: توئی. ۹- چ: از پیدانشی خایدرطب؛ نیچ: از پیدانشی خاردر رطب. متن تصحیح  
 استاد دهخداست. ۱۰- چ: حالی از عراق. ۱۱- نیچ: زغب؛ د: عنب.



- خانه بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب  
 ۱۰۰ و بر این سوی دگر فرمان دهد شمشیر تو  
 همچنان چون طبع تو بر رادمردی شیفتست  
 اندر آن صحرا که شیران دولشکر صف کشند  
 چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه  
 گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ  
 ۱۰۵ سیل خون اندر میانشان رفته و برخاسته  
 تیغها چون ارغوان و رویها چون شنبلیله  
 چون همای رایت تو روی بنماید ز دور  
 نامجویانشان بجای نام پسندند<sup>۱</sup> تنگ  
 رزمگه زیشان چنان گردد که پنداری که تو<sup>۲</sup>  
 ۱۱۰ جامه نا دوخته پوشد هم از روز<sup>۳</sup> نخست  
 ای محمد سیرت و نامت محمد هر که او  
 دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند  
 از قیاس نام تو مریدسکالان ترا  
 گرد بوجهل آنکسی گردد که نندیشد ز جهل  
 ۱۱۵ گر کسی گوید: من و تو. آسمان گوید بدو:  
 من یقین دانم همی<sup>۴</sup> گرچه رجب را فضلهاست  
 ای تمامی طالع سعد تو نا کرده پدید  
 زانکه زین پس تو بزخم هندی و<sup>۵</sup> تاب کمند
- کنجهای مغربی از دست تو گردد خرب<sup>۱</sup>  
 فرد گرداند ز خانان تا<sup>۲</sup> که چین از فرب<sup>۳</sup>  
 تیغ تو بر کشتن و خون ریختن دارد<sup>۴</sup> سغب  
 و آسمان از بر همیخواند بر ایشان اقتراب<sup>۵</sup>  
 بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب  
 درقها چون کاغذ آماج سلطان پرتقب  
 بر سر خون همچنان<sup>۶</sup> بیجاده گنبدها حب  
 آن ز خون خلق و این از بیم تاراج و نهب<sup>۷</sup>  
 زان دو اشکر در زمان بنشیند آشوب و شغب  
 پیشدستانشان همی پیشی کنند اندر هرب  
 آتشی و باد و ایشان گاه و آن صحرا خشب<sup>۸</sup>  
 هر کسی کورا گرفت از هیبت تیغ تو تب  
 از محمد باز گردد باز گشت از دین رب  
 بر تو یك یك راز گیتی بر گرفتن «قد و جب»  
 گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب  
 بولهب را بر خود آن خواند که پسندد لهب  
 تو چو او باشی، اگر باشد روا که همچو حب<sup>۹</sup>  
 یکشب از ماه مبارک به که سی روز از رجب<sup>۱۰</sup>  
 دشمنانت چون ستاره بر فلک زیر ذنب  
 کرد خواهی گردن هر بدسکالی را ادب

۱ - ند: عرب؛ چ: غرب. ۲ - چ: ز خالی از که چین تا قرب (و در حاشیه افزوده): کذافی جمیع النسخ. متن از ند است. ۳ - چ: کشته. ۴ - چ: همچو از. ۵ - اصل: تعب. متن تصحیح استاد دهخداست. ۶ - د: بینند از تو. ۷ - نج: بود. ۸ - نج: هیبت تو باد و ایشان گاه و آن صحرا مهیب. ۹ - د: پوشیده هم روز؛ ند: پوشیده از روز. ۱۰ - ند: نواله چون رطب. ۱۱ - چ: همی دانم یقین. ۱۲ - چ: به زسی روز رجب. ۱۳ - چ: هندوی.



بدسکال تو زه پیراهن از بیم جسد<sup>۱</sup>      باز نشناسدهمی در گردن خویش از کنب<sup>۲</sup>  
 تاچو بنویسی بصورت هریکی چون هم بوند      شیر و شیر و دیر و دیر و وزیر و وزیر و حب  
 تا نسازد کامل اندر دایره با منسرح      تا نباشد وافر اندر دایره با مقتضب  
 شادمان باش ای کریم و در کریمی بی ریا      پادشا باش ای جواد و در جواد بی ریب  
 دشمنان و حاسدان و بدسکالان ترا      مرگ اندر بیکسی و زندگانی در تعب  
 (۴)

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکدکین<sup>۳</sup>

تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب      گه زدل در آتش تیزم گه از چشم اندر آب  
 عشق تو باچار چیزم یار دارد هشت چیز<sup>۴</sup>      ۱۲۵ مر مرا هر ساعتی زین غم جگر گردد کباب  
 با رخم زر و زریر و با دلم گرم و زحیر<sup>۵</sup>      با دو چشمم آب و خون و باتنم رنج و عذاب  
 وین عجایب تر که چون این هشت با من یار کرد      هشت چیز از من ببرد و هشت چیز تنگیاب<sup>۶</sup>  
 راحت و آرام روح و رامش و تسکین دل      نزهت و دیدار چشم و زینت<sup>۷</sup> و فرشباب  
 دررگ و اندرتن و اندر دل و در چشم من      خواب و صبر و روح و خونم را بر<sup>۸</sup> افتاد انقلاب  
 رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح      ۱۳۰ عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب  
 این تنم از هجرت تو چون برگ بیدار خزان      این دلم در عشق تو چون توی اندر ماهتاب  
 روی تو بستر و بر بود و بیفکند و ببرد      چار چیز از چار چیز و هریکی را کرد غاب  
 خرّمی از نو بهار و تازگی از سرخ گل      نیکویی از گرد ماه و روشنی از آفتاب  
 چار چیز تو نباشد سال و مه بی هشت چیز      هریکی زان هشت دارد سوی دل بردن شتاب  
 چشم تو بی خواب و سحر و روی تو بی سیم و گل      جعد تو بی چین و پیچ و زلف تو بی بند و تاب  
 تاب زلفین و خم جعد<sup>۹</sup> تو نشناسم همی      ۱۳۵ از خم و تاب کمند خسرو مالک رقاب  
 میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین      کایزد او را چند چیز نیک داد از چند باب  
 از هنر نام بلند و از شرف جاه عریض      از ادب لفظ بدیع و از خرد رای صواب  
 با هنر دست سخی و با شرف روی نکو<sup>۱۰</sup>      با خرد خوی نکو و با سخن فصل الخطاب

۱- چ: حسد؛ ند: مسد. ۲- چ: کتب. متن از هیچ است. ۳- عنوان از چ است با اصلاح. ۴- چ: اندوه  
 و غم. متن از هیچ است. ۵- هیچ: نیک یاب؛ ند: دیر یاب. ۶- ند: نصرت. ۷- د: بر. ۸- چ: تاب جعدین و خم  
 زلف. ۹- چ: تنک. متن از هیچ است.



- ۱۴۰ هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند  
وقت کردار از توان و وقت پیکار از عدو  
هشت چیز او را ببرد از هشت مایه هشت چیز  
حلم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا  
رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر  
در دیار گوزکانان اندرین عهد قریب ۱۴۵  
مسجد آدینه و عالی منار میمنه  
از پی خوبی و از بهر صلاح مردمان  
دولت و اقبال او بی حیل و بی رنج و دل ۳  
هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز  
تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر ۱۵۰  
حزم او را با امان ۶ و عزم او را با ظفر  
جان خصمش هر زمانی سوی خویش اندر کشد  
اصل رادی و بزرگی را دو چیز اندر دو چیز  
تا بفروردین زمین از لاله بر پوشد ردا  
تا چو شهریور در آید باز گردد عندلیب ۱۵۵  
شادمان باد او زایزد بر گناه او را ۷ عفو  
چار چیزش را مبادا جاودانه چار چیز  
مدت او را کمران و لشکر او را عدد
- عجز هرگز پیش يك نهمت نگشت او را احباب  
وقت دیدار از صواب و وقت گفتار از جواب  
سال و ماه این هشت چیزش را همیمنت اکتساب ۱  
روی او دیدار ماه و کف ۲ او جود سحاب  
خلق او بازار مشک و خوی او بوی گلاب  
چار چیز نامور کرد از پی مزد و ثواب  
سدرود سود یاب ۳ و جوی آب نوسراب  
کشت کردان در بیابان، آب راندان در سراب  
بوستان و سبزه ۴ کرد از سوخته دشتی خراب  
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب  
دست او را با سپهر و خشت او را با شهاب  
لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب  
تیغ او را از غلاف و تیر او را از قراب ۵  
دست او را در عنان و پای او را در رکاب  
تا بدیمه آسمان از ابر بر بندد نقاب  
تا چو فروردین در آید پشت بنماید غراب  
دشمنش را بر نکوتر طاعت از ایزد عقاب  
این دعا نشگفت اگر گردد بساعت مستجاب  
ملکت ۶ او را زوال و نعمت او را حساب.

(۵)

در تهنیت ولادت پسر از امیر ابو یعقوب

یوسف برادر سلطان محمود ۱۱

سپیده دم که هوا بر درید پرده شب بر آمد از سر که روز با ردای قصب

۱- چ: سال و ماه این هشت چیز او را. متن از پنج است. ۲- ند: شور بار ۳- د: بیرنج دل. ۴- د: بوستان سبز. ۵- چ: اسب ۶- د: زمان ۷- چ: اندر غلاف و تیر او اندر قراب ۸- ند: او را. ۹- د: هر گناه از وی ۱۰- د: دولت ۱۱- عنوان از چ است.



- سپید روز سپه روی داده بود بچین  
چنان سیاه شبی<sup>۱</sup> اندکی سپید بروی  
همی فرو شد<sup>۲</sup> شمامه ای ز مشک سیاه  
ز بهر بدرقه با شب همی شدند بهم  
همی شد از پس شب با ستارگان پروین  
ستاره در شب تاری بدیع تر باشد  
سپیده جامه برد جامه<sup>۳</sup> کز نمایش بود(؟)  
چو غوطه خورد در آب کبود مرغ سپید<sup>۴</sup>  
یکی ستاره بر آمد میان کاخ امیر  
ستاره نی<sup>۵</sup> که یکی شاخ ملک و میوه دل  
یکی پسر که بزرگی و پادشاهی را  
بوقتی آمد کز باختر سپیده بام  
چو دل شکسته<sup>۶</sup> سواری همی گریخت سحر  
ز روی نیکو بر حکم حال فال زدم  
چو خسرو ملکان عم خویشان محمود  
چو نامور پدر خویش میر ابو یعقوب  
ز دشمنان بستاند به تیغ خویش جهان  
خدای درخور هر کس دهد هر آنچه دهد  
خجسته باد برین خسرو، این خجسته پسر  
امیر درخور خود یافت این پسر ز خدای  
امیر سید یوسف بدین دو چیز نمود  
بخامه بر جگر دوستان چکانید آب  
بخامه بر سر زائر نهاد تاج عطا
- ۱۶۰ شب سیاه سپه روی داده سوی حلب  
چو زنگی که بخنده گشاده باشد<sup>۷</sup> لب  
همی بر آمد<sup>۸</sup> شمعی ز عنبر اشهب  
ستارگان که هوای شبستان مذهب  
چو هفت کوب سیمین بر آهنین زبرب  
۱۶۵ اگر ستاره هوا دار شب بود چه عجب  
سپید صورت او همچو صورت مشوب<sup>۹</sup> (؟)  
ز چشم و دیده<sup>۱۰</sup> نهان شد در آسمان کوب  
کزو جمال فزود اندر آفرینش رب  
ستاره نی<sup>۱۱</sup> که یکی پشت نسل و روی نسب  
۱۷۰ لقای اوست دلیل و بقای اوست سبب  
همی بر آمد و شب بود در جناح هرب  
سپیده در دم او چون مبارزی معجب  
که او امیر هنر باشد و امام ادب  
بتیغ در فکند در هزار شهر شغب  
۱۷۵ جواد باشد و بخشنده ثیاب و ذهب  
چو روز در گه مولود او ولایت شب  
در این حدیث یقینند مردمان اغلب  
سپید باد برو<sup>۱۲</sup> جاودانه روی حسب  
چو میر باد شرف یافته بتیغ و قصب  
۱۸۰ هزار گونه هنر هر یک از دگر اصوب<sup>۱۳</sup>  
بتیغ بر جگر دشمنان فکند لهب  
بتیغ بر دل دشمن نهاد قفل کرب<sup>۱۴</sup>

۱ - چ : وشی ۲ - نج : همی گشاید ۳ - چ : فرو شده ۴ - چ : بر آمده ۵ - د : برو جامه ؛ ند : برو ماه ۶ - ن : جامه گر ۷ - د : مشوب ؛ ند : شوشب ۸ - د : در لغت نامه اسادی : چو غوطه زد در آب ۹ - ند : دیو ۱۰ - چ : نه ۱۱ - نج : بر شکسته ۱۲ - ند : براو ۱۳ - چ : هنرها و هر یکی متن از نج است ۱۴ - چ : خرب ؛ د : مج از هرب



- بخیامه کرد ولی را امید زیر مراد  
 بخیامه زیر ولی گسترید مفرش ناز<sup>۱</sup>  
 زهی بملاک و مروت سر ملوک عجم ۱۸۵  
 هر آن زمین که درو تیغ برکشی زنیام  
 ترا بمردی و آزادگی میان سپاه  
 بتیغ شاخ فکندی ز کرگ تا یکچند  
 عدو برزم تو بر مرکبی سوار شود<sup>۲</sup>  
 از آنکه تب سوی مردم رسول مرگ بود ۱۹۰  
 مخالف تو همی مرگ خویشتن طلبد  
 ادب همه ملکان خصم را بحرب کنند  
 نه زانکه ترسی ازو لیک از کریمی خویش  
 کسی که قصد تو کرد از جهان سخاوت تو  
 سخا نمائی و مردی کنی و داد دهی ۱۹۵  
 همیشه تا بمیان دو مه بود شعبان  
 نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد  
 تهی مباد سه چیز تو جاودان<sup>۳</sup> زسه چیز  
 چو باغ پر شکفه<sup>۴</sup> مجلس تو خرّم باد  
 جزین سه چیز نداری درینجهان مکسب  
 میان ماه صیام و میان ماه رجب  
 نصیب دشمن تو زین جهان عنا و تعب  
 کف از شراب و کنار از نگارودل ز طرب<sup>۵</sup>  
 بروی غالیه زلفان یاسمین غبغب  
 (۶)

دو مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتگین گوید<sup>۶</sup>

- چو سیر گشت سرنگس غنوده ز خواب ۲۰۰  
 چو سرخ گل بسر اندر کشید سبز ردا  
 ز لاله باغ پر از شمع بر فروخته بود  
 بکشت باد خزان شمع باغرا و رواست  
 گل کبود فرو خفت زیر پرده آب  
 فرو کشید ز رخ ارغوان<sup>۷</sup> کبود نقاب  
 نمود باغ بدان شمعهای خویش اعجاب  
 اگر ندارد با باد شمع تابان تاب  
 حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب  
 همی کنند برنگ و بگونه سیب و بهی

۱- چ: بر گرفت فرش نیاز. ۲- د: بازبرد. ۳- د: بروزمعمر که تو مرکبی دهی بعدو. ۴- ع: مج: ز نام کتب و ز نام ملک ز نام خطب. ۵- ج: در جهان. ۶- نج: طیب. ۷- چ: بر شکفه. ۸- عنوان ازج است. ۹- چ: رخ ارغوان؛ درخ زعفران.



- مگر درخت شکفته<sup>۱</sup> گناه آدم کرد  
 بر آمد از سر کهسار ها طلایه ابر  
 کنون کز ابر چو پَر حواصلست هوا  
 بجای لاله و بوی بهار تازه بخواه  
 از آن بخور که برد از خصال خسرو بوی  
 از آن نید که چون برفتد بجام بلور  
 اگر نوا نزنند بلبل خجسته بسست  
 بیانگ چنگ و بیانگ رباب کرد همی  
 چو زیر چنگ فرو کرد بلبل مطرب  
 بهار تازه همی خورد پیش ازین شب و روز  
 چو مست گشت برو خواب چیر گشت و بخت  
 خزان سپه بدر باغ برد و تعبیه کرد  
 بهار چشم چو بگشاد خویشتن را دید  
 سپاه او بهزیمت نهاده روی از بیم  
 بگشته<sup>۲</sup> گونه برگ درخت سبز از غم  
 چه گفت؟ گفت مرا اگر طلب کند روزی  
 نصیر دولت و دین یوسف بن ناصر دین  
 بکام آرزوی دشمنان بدست خزان  
 خزان خیره پشیمان شود ز کرده خویش  
 بنیک و بدش از ایزدهمه خلایق را  
 که باشد آنکه مرا و را خلاف کرد و نکرد  
 بدست اوست همه علم حیدر کز رار  
 ایا بیزمگه آزاده تر<sup>۳</sup> ز صد حاتم
- ۲۰۵ که همچو آدم عریان همی شود ز ثیاب  
 چو جوقهای<sup>۴</sup> حواصل که بر کشی بطناب  
 چه داشت<sup>۵</sup> باید موی حواصل و سنجاب  
 نید روشن و دود بخور و بوی گلاب  
 از آن نید که برده است<sup>۶</sup> گونه از عناب  
 ۲۱۰ گمان بری که نسب دارد از عقیق مذاب  
 نوا زننده ما دست مطرب و مضراب  
 هزارستان با بلبل خجسته خطاب  
 هزارستان بگشاد رود های رباب  
 زدست باغ به جام گل شکفته شراب  
 ۲۱۵ ز بسکه خورد بی باغ شکفته باده ناب  
 بدان نیت که کند خانه بهار خراب  
 بدست دشمن و خانه شده خراب و بیاب<sup>۷</sup>  
 شهاب وار همی رفت هر یکی بشتاب  
 بگشته<sup>۸</sup> گونه و لرزنده گشته چون سیماب  
 ۲۲۰ برادر ملک آن مالک قلوب و رقاب  
 چراغ اهل هدی شمس اولوا الالباب  
 مرا فرو نگذارد چنین به رنج و عذاب  
 چنانکه بد کنشان بر صراط روز حساب<sup>۹</sup>  
 امیر سید یوسف دهد ثواب و عقاب  
 ۲۲۵ بفال بد ز بر مسکنش نعیم غراب  
 بتزد اوست همه عدل عمر خطاب  
 ایا<sup>۱۰</sup> بمعمر که مردانه تر ز صد شهراب

۱- ند: شکوفه. ۲- نیچ: مویهای. ۳- ند: چه خواست. ۴- چ: برداشت... ند: بردشت گونه

از زرناب متن تصحیح قیاسی است. ۵- چ: بیاب؛ نیچ: نهاب. ۶- چ: نهاد. ۷- ند: بگشت

۸- جای بیت در اصل دو سطر بالاتر بود، تغییر دادیم. ۹- د: آرسته تر. ۱۰- چ: ویا.



- زمانه امر ترا خادمیست از خدام  
فلک چو غیبه جوشن<sup>۱</sup> ستاره زان دارد  
همی برون جهد از آسمان ستاره شب  
در مصیبت خصم ارنه تیغ تست چرا  
هزار بار بدست<sup>۲</sup> تو آن مبارک تیغ  
بساتنا که چو قارون فرو شود به زمین  
زهیت تو دل دشمن تو اندر بر  
زیوز تو برمد بر شیخ بلند پلنگ  
ایا طریق خرد باز دیده از هر روی  
شرف کند ز تو<sup>۳</sup> علم و بنازد از تو ادب  
مخوان کتاب سیرزانکه خوب سیرت تو  
خدایگانا شاهنشها خداوند  
ز من بشکر تو فضلت همی سؤال کند  
بقدر خدمت باشد ثواب<sup>۴</sup> شکر و مرا  
سخاوت تو و کردار های خوب تو کرد  
چو تشنه گشته و گم بوده مردمی بودم  
مرا تفضل تو آب داد و راه نمود  
همیشه تا بتوان یافتن ز علم<sup>۵</sup> نجوم  
جهان بکام<sup>۶</sup> تو داراد و رهنمون تو باد  
خجسته بادت و فرخنده مهرگان و بتو  
چنان که هر گز تا بوده ای نتافته ای  
ز طاعت یزدان و محبت سلطان
- ۲۳۰  
۲۳۵  
۲۴۰  
۲۴۵
- فلک سرای ترا حاجیست از حجاب  
که بی درنگ برو گرز برزنی بشتاب<sup>۷</sup>  
ز بیم تیرت و برقول من دلیل، شهاب  
چو او بجنبد خصمان تو شوند مصاب  
ز خون دشمن تو کرد روی خویش خضاب  
بدانگی که تو شمشیر بر کشی ز قراب  
چنان طید که طیدگوی گرد بر طباط  
ز باز تو بهراسد میان ابر عقاب  
ایا فنون هنر بر رسیده از هر باب  
از آنکه مایه<sup>۸</sup> علمی و قبله آداب  
به از کتاب سیر ساخت صد هزار کتاب  
یکی حدیث نیوش از رهی برای صواب  
سؤال فضل ترا چون دهم بشکر جواب  
فزون ز خدمت من دادی ای امیر ثواب  
چو کوه روی<sup>۹</sup> میان من و نیاز حجاب  
بطمع آب روان گرمگاه سوی سراب  
بیوستانی خوشتر ز روزگار شباب  
مکان سیر کواکب به حکم اسطرلاب  
محوّل الاحوال و مسبب الاسباب  
دل برادر شاد و دل عدوت کباب  
بهیچ حالی، روی از چهار چیز متاب  
ز مصحف قرآن و زیارت محراب

۱- د: عیبه... ند: عیبه بجوشن ۲- چ: که بی گزند بود چون براو زنی بشتاب؛ در فرهنگ  
جهانگیری: که بیدرنگ بود گرزنی براو بشتاب (حاشیه چ). ۳- چ: زدست. ۴- چ: بتو: ۵- د: پایه.  
۶- د: همت باشد جواب ۷- د: روی کوه. ۸- د: بعلم. ۹- چ: بحکم.



## (۷)

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکدین<sup>۱</sup>

- ۲۵۰      لعبگر گشت و لعبه‌اش عجب  
 گاهی از آب لاله را مر کب  
 گه سپهری شود پر از کو کب  
 شاخ او کرده بسدین مشجب  
 آسمان گشت چون کبود قصب  
 ۲۵۵      آسمان را ز بوستان هر شب  
 خاک همبوی عنبر اشهب  
 روز گشت از در نشاط و طرب  
 زند بافیست<sup>۲</sup> با هزار شغب  
 بر درختان همی کنند خطب  
 ۲۶۰      آن شمال خجسته پی مر کب<sup>۳</sup>  
 دارد از خلعت امیر سلب  
 ناصر علم و دستگیر ادب  
 عفو را گوهر ست گاه غضب  
 گر برو حلم نیستی<sup>۴</sup> اغلب  
 ۲۶۵      بدل و دست او کنند نسب  
 که تن آسان و تندرست از تب  
 نهد در خزانه هیچ ذهب  
 این صوابست و آن دگر اصب  
 ای ترا جود مالت و مذهب
- باغ دیبا رخ پرند سلب  
 گه دهد آب را ز گل خلعت  
 گه بهشتی شود پر از حورا  
 بیرم سبز بر فکنده بلند  
 بوستان گشت چون ستبرق سبز  
 حسد آید همی ز بس گلها  
 آب هم رنگ صندل سوده است  
 سبزه گشت از در سماع و شراب  
 هر گلی را بشاخ گلبن بر  
 بلبلان گوئیا خطیبانند  
 باز بر ما وزید باد شمال  
 بوستان شکفته<sup>۵</sup> پنداری  
 میر یوسف برادر سلطان<sup>۶</sup>  
 جود را عنصرست وقت نشاط  
 خشم او بر تنابدی دریا  
 وقت فخر و شرف سخاوت و جود  
 از کف او چنان هراسد بخل  
 زانکه هم رنگ روی دشمن اوست  
 خواسته بدهد و نخواهد شکر  
 ای ترا مردمی شریعت و کیش

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- د: ز بسدین. ۳- د: زند و افیست؛ ند: زند خوانیست. ۴- د:

ای شمال خجسته پی مر حب. ۵- د: شکوفه. ۶- نیچ: کرسوی عفو نیستی. ۷- درج بدون واو عطف.

\* مراد از سلطان، محمود غزنوی است.



- ۲۷۰ زړچو کاهست و دست راد تو باد  
خلق را برتر از پرستش تو  
هر که رادستگاه خدمت تست  
باهمه مهتران یکیست بکسب  
از پی خدمت مبارک تو  
مر ترا معجزاتهای قویست<sup>۱</sup>  
روز هیجا که بر کشی ز نیام  
نشناسد ز بس طپد<sup>۲</sup> مریخ  
هر کجا جنگ ساختی بر<sup>۳</sup> خون  
هر که با تو بجنگ گشت دچار  
دشمنت هر کجا نگاه کند  
مسکن دشمن تو بود و بود  
ای با آزادگی و نیکخویی  
آنچه تو کرده ای باندک سال  
باز گیری<sup>۴</sup> بتیغ روز شکار  
باز کردی بتیغ وقت شکار  
جز تو نگرفت کرگرا بکمند  
بس مبارز که زیر گرز تو کرد  
کشتن شیر شرزه<sup>۵</sup> بت<sup>۶</sup>  
تا بود سیستان برابر بست  
تابیحر اندرست وال و نهنگ  
شادمانه زی و تن آسان باش
- ۲۷۵ پیشگاه خزانۀ تو مهب  
نیست چیزی پس از پرستش رب  
بس عجب نیست گر بود معجب  
هر که را خدمت بود مکسب  
مهتران کهتری کنند طلب  
زیر شمشیر تیز و زیر قصب  
خنجری چون زبانه یی زلهب  
که حمل برج اوست یا عقرب  
بتوان راند زورق و زرب  
با ظفر نزد او یکیست هرب  
یا نهان جای اوست یا مهرب  
هر زمینی گز او نروید حب  
نه عجم چون تو دیده و نه عرب  
اندر اخبار خوانده نیست و هب<sup>\*</sup>  
کرگ را شاخ و شیر را مخلب<sup>۷</sup>  
پیل راناب و استخوان و عصب  
ای ترا میر کرگ گیر لقب  
پشت چون پشت مردم احدب  
چشم زخم تو شاه بود سبب<sup>۸</sup>  
تا بود کش برابر نخشب  
تابگردون برست رأس و ذنب  
بعدو باز دار رنج و تعب
- ۲۸۰  
۲۸۵  
۲۹۰

۱ - د : معجزات هست قوی. ۲ - د : حسد. ۳ - د : در. ۴ - د : کردی. ۵ - د : و استخوان و عصب.  
۶ - ند : به تب.

\* مراد ظاهراً و هب بن منبه باشد



سال امسال تو ز پار ا جود  
می ستان از کف بتان چگل  
آنکه زلفش چو خوشه غنچهست  
دایم از مطربان خویش بیزم  
شاعرانت چو رود کی و شهید

روز امروز تو ز دی ا طیب  
لاله رخسار و یاسمین غنچه  
لبش از رنگ همچو آب غنچه<sup>۱</sup>  
غزل شاعران خویش طلب  
مطربانت چو سرکش و سر کب

۲۹۵

(۸)

### در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود<sup>۲</sup>

روزه از خیمه ما دوش همی شد بشتاب  
قوم را گفتم چونید شمایان بنیید<sup>۳</sup>  
چه توان کرد اگر روزه زما روی بتافت  
چه شود گر برود گو برو<sup>۴</sup> و نیک خرام  
روزه آزادی تن جوید او را چکنم  
عید بر ما می آسوده همی عرض<sup>۵</sup> کند  
گر همه روی جهان زرد شد از زحمت او  
گوشه میکده از باده کنون بینی مست  
مغز مان روزه پیوسته<sup>۶</sup> تبه کرد و بسوخت  
بسر چنگ همی بر کشد ابریشم چنگ  
هر دو چون ساخته گردند بر میر شوند  
میر یوسف عضدالدوله یاری ده دین  
آنکه صد فضل فزون دارد و هر گز یکی  
خویشتن را چه ستاید چو ستوده است بفضل  
از همه شاهان او را بهم آمد بجهان  
هنرش را بحقیقت نتوان یافت کران  
گر سخن گوید تو گوش همی دار بدو

عید فرخنده فراز آمد با جام شراب  
همه گفتند صوابست صوابست صواب  
توان گفت مر او را که زما روی متاب  
رفتن او برهاند همگان را ز عذاب  
چو اسیران نتوان بست مر او را بطناب  
روزه ما را چو بخیلان بترحم دهد آب  
شکر لله که کنم سرخ رخ از باده ناب  
مفتی شهر که بد معتکف اندر محراب  
ما و این عید گرامی بسماع و می ناب<sup>۷</sup>  
بو که بازیر همی راست کند رود و رباب<sup>۸</sup>  
وز بر میر بیایند بر ما بشتاب  
اشکر آرای شه شرق و خداوند رقاب  
خویشتن را نستودست و نکردست اعجاب  
چه نیازست سیه موی جوان را بخضاب  
شرف درس<sup>۹</sup> هنر با شرف درس<sup>۱۰</sup> کتاب  
سخنش را بتکلف نتوان داد جواب  
تا سخنها شنوی پا کتر از در خوشاب

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

۱ - نج : رنگ و گونه همچو غنچه. ۲ - عنوان از چ است. ۳ - چ : شما با سه نبید. متن از نج است.  
۴ - چ : برود. ۵ - ند : عرضه. ۶ - ند : بتوفید. نج : پیوسید. ۷ - در چ این دو مصراع مقدم  
و مؤخرند ۹ - چ : مج ۲ : دست. ۱۰ - چ : مج ۱ : دست.



- سخن نیکوی ما و سخن او ز قیاس<sup>۱</sup>  
 ۳۱۵ گر سخن گوید آب سخن ما برود  
 در رسیده است بعلم و برسیده بسخن  
 هر که گوید ملک عالم معلوم شود  
 گر سزاوار هوا کام و هوا<sup>۲</sup> یابد و بس  
 هنر آنجاست کجا بازوی او باشد و نیست  
 چشم دارم ز خداوند که او خواهد یافت  
 ۳۲۰ بر باید<sup>۳</sup> برضای ملک از چنگ ملک  
 همه خواهند که باشند چنو و نبوند  
 نیکبختا که ملک ناصر دین بد کز وی<sup>۴</sup>  
 بچنین بار خدایان و بچونین خلفان  
 ۳۲۵ تا همی زیر فلک خانه آباد بود  
 دولت میر قوی باد و تن میر قوی  
 شادمان باد بدین عید و بدان روزه که داشت  
 (۹)

در مدح خواجه جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن<sup>۵</sup>

- همی دوید بگردون بر آفتاب طلب  
 نزار گشته ز عشق و گداخته ز تعب  
 نشاط کرد و طرب کرد و بود جای طرب  
 بروی روشن او چشم تیره چون شب  
 ۳۳۰ گذار<sup>۶</sup> کرد بدین درهمی دور و زود و شب  
 ز عشق هر که خجل شد ازو مدار<sup>۷</sup> عجب  
 فرو کشید بر آن روی او<sup>۸</sup> کبود قصب  
 ۳۳۵ حلال کرد بما بر حرام کرده رب<sup>۹</sup>  
 ز آفتاب جدا بود ماه چندین شب  
 خمیده گشته ز هجران و زرد گشته زغم  
 ۳۴۰ چو آفتاب طلب<sup>۱۰</sup> نزد آفتاب رسید  
 فرو نشست بر آفتاب و روشن کرد  
 چو ماه دلشده<sup>۱۱</sup> بسا آفتاب روشن روی  
 ستارگان همه آگه شدند و ماه خجل  
 بر آسمان شب دوشین نماز شام بگاه  
 برهنه گشتن روی مه از نقاب کبود  
 ۳۴۵

۱- د: بقیاس. ۲- د: برف. ۳- د: رود در هرباب. ۴- چ: کام هوا. ۵- پنج: جست. ۶- چ: بر نیاید. ۷- چ: در. ۸- متن از پنج است. ۹- چ: نیکبخت آن ملک ناصر دین بود کز او. ۱۰- عنوان از چ است. ۱۱- ند: چو آفتاب بنزد یک. ۱۲- چ: گذار و قافیه بیت محل تأملست. ۱۳- د: بدار. ۱۴- د: از آن روی آن؛ ند: از آن روی. ۱۵- جای بیت در چ پائین تر بود تغییر دادیم.



اگر که دور شد از آفتاب ماه رواست  
 بدین طرب همه شب دوش تا سپیده بام  
 نماز شام همه نیکوان به عید شدند  
 بنفشه زلف من اندر میانشان گفتی  
 ز دور هر که مر اورا بدید پیر و جوان  
 به عید رفت بیک نام و باز گشت زعید  
 هوا هزار فروزست و مر مرا دوهواست  
 هوای صحبت آن ماهروی غالیه موی  
 جلیل عبدالرزاق احمد آنکه برش  
 امید خدمت آن خواجه پشت راست کند  
 کمینه مرغی کز باغ او بدشت شود<sup>۱</sup>  
 بروز معرکه با دشمن خدای، علی  
 گهی که علم افادت کند سجود کند  
 ستارگان همه خوانند نام او که بوند  
 چنانکه ماه همی آرزو کند که بود  
 ز بیم جودش بخل از جهان هزیمت کرد  
 عطا فروز کند آنکه کزو شوی<sup>۲</sup> نومید  
 بزرگوار عطا های او خطیبانند  
 گذر نیابد بر<sup>۳</sup> بحر جود او خورشید  
 ایا سپهر برین مرکب ترا میدان  
 مخالفان ترا بر سپهر تا بزنند  
 اگر مخالف تو زر نشاند اندر باغ  
 ز دور گشتن او تازه گشت ماه عرب  
 همی ز کوس غریو آمد و ز بوق شغب  
 طرب کنان و تماشا کنان و خندان لب  
 چو ماه بود و دگر نیکوان همه کوکب  
 ۳۴۰ بخوبتر لقبی گفت سیدا مرحب  
 نهاد خلق مر اورا هزار گونه لقب  
 وزان دو دور ندانم شدن بهیچ سبب  
 هوای خدمت آن خواجه بزرگ نسب  
 ز جان عزیز ترند اهل علم و اهل ادب  
 ۳۴۵ بر آنکسیکه مر اورا زمانه کرد احب  
 ز چنگ باز بمنقار بر کشد مخلب  
 بدو الفقار نکرد آنچه او کند بقصب  
 ز بس فصاحت او پیش او روان وهب  
 بزیر مرکب او بر کواکب و مثقب<sup>۴</sup>  
 ۳۵۰ مراسب او را آرایش لگام و یلب  
 هزیمتی را افسون زننده گشت هرب  
 گناه بیش کند عفو، چون گرفت غضب  
 همی کنند و بر هر کجارسند خطب  
 اگر زمانه بدو اندر افکند زبذب  
 ۳۵۵ چنانکه نجم زحل هست<sup>۵</sup> مرترا مرکب  
 برون نیاید هرگز ستاره شان ز ذنب  
 بوقت بار، عنا بر دهد بجای عنب

۱-د: کزدست او بیباغ شود. ۲-د: کواکبان بتعب؛ ن: کواکب مثقب. ۳-ج: ... شدی؛ مج: ۱، مج: ۲: عطا

فزون شدی آنکه کزو شدی. ۴-ج: از. ۵-ج: همت.



بدان زمین که بد اندیش تو گذشته بود  
 کلاه داری و دل داری و نسب داری  
 بر آسمان برینی بقدر<sup>۲</sup> وین نه عجب<sup>۳</sup> ۳۶۰  
 تو بحر جودی و 'خلق تو عنبر و نه شگفت  
 اگر به نخشب باد سخاوت تو وزد  
 چنانکه گربه حلب مجلس تو یاد کنند  
 همیشه تا دو جمادی بود پس دو ربیع  
 همیشه تا نبود خانه زحل میزان ۳۶۵  
 جهان بکام تو باد و فلک مطیع تو باد  
 خجسته بادت عید و چو عید باد مدام  
 عجب نباشد اگر تا ابد<sup>۴</sup> نروید حب  
 بدین سه چیز بود فخر مهتران اغلب  
 عجب تر آنکه بدین قدر نیستی معجب  
 از آنکه زایش بحرست عنبر اشهب<sup>۵</sup>  
 مکان زر بشود خار به بر<sup>۶</sup> که نخشب  
 سرشته مشک شود خاک بر زمین حلب  
 بود پس دو جمادی رونده ماه رجب  
 چنان کجا نبود برج مشتری عقرب  
 موافق از تو براحت عدو ز تو به کرب  
 همیشه روز و شب تو زیکد گر اطبیب

۱۰

دو مدح یمن الدلالة سلطان محمود بن سبکتگین گوید<sup>۷</sup>

ای ملک گیتی گیتی تراست  
 درخور تو باشد و کردار تو<sup>۸</sup>  
 نام تو محمود بحق کرده اند ۳۷۰  
 طاعت تو دینست آنرا که او  
 هر که ترا عصیان آرد پدید  
 از پی کم کردن بد مذهبان  
 سال و مه اندر سفری خضر وار  
 ایزد کام تو بحاصل کناد ۳۷۵  
 تا سر آنان چو گیا بدروی  
 ای ملکی کز تو بهر کشوری  
 حکم تو بر هر چه تو گوئی<sup>۹</sup> رواست  
 هر چه درین گیتی مدح و ثناست  
 نام چنین باید با فعل راست  
 معتقد و پا کدل و پارساست  
 کافر گردد اگر از اولیاست  
 در دل تو روز و شب اندیشه است  
 خوابگاه و جای تو مهد صباست  
 مار هیانرا شب و روز این دعاست  
 کایشان گویند جهان چون کیاست  
 بهره بیدینان گرم و عناست

۱- ۵: اگر زمین ۲- چ: بر مینی ز قدر ۳- چ: عجبت ۴- این بیت بصورت ذیل در «د» هست و چ ندارد: بخور سوختن خلعت موالی را هر آینه هنراز (تو هزار) مدحت است هر که بحب (حسب) ۵- عنوان از چ است ۶- ن: خواهی ۷- نیچ: درخور تو وز در کردار تست.



گرد سپاه تو کجا بگذرد  
هر که وفا دار تو باشد بطبع  
وانکه دو تا باشد با تو به دل  
گرچه حریصی تو بجننگ ملوک  
تیغ تو روی ملکان دیده نیست  
هر که بنگریزد و شوخی کنده  
میر ری از بهر تو گم کرده راه  
جزء در تو راه گریزش نیست  
نعمت ایزد را شا کر نبود  
کافر نعمت شد و نسیاس گشت  
ایزد بگماشت ترا تا بتو  
هیچکسی راز تو بد نامده است  
حصن خدایست شهاب حصن تو  
بسته ایزد بود از فعل خویش  
ملک ری از قرمطیان بستدی  
آنچه بهری کردی هرگز که کرد  
لاف زنانی را کردی بدست  
شیر ندارد دل و بازوی ما  
روز مصاف و گه ناموس و ننگ<sup>۸</sup>  
هر که بما قصد کند پیش ما  
از بن دندان بکند هر که هست

چشم مسلمانان را<sup>۱</sup> تیاو تست  
هر چه امیدست مرا و او فاست<sup>۲</sup>  
تا دل فرزندان با او دوتا است  
ورچه ترا پیشه همیشه و غاست  
طاقت پیکار تو ای شه کراست  
مستحق هر بدی و هر بلاست  
ورچه بهر گوشه<sup>۳</sup> ری رهنماست  
آمدن او نه بکام و هواست  
گفت چنین نعمت زیبا مراست  
کافر نعمت را شدت جزا است  
نعمت او کم شد و دوات بکاست  
کونه بدان و به بتر<sup>۴</sup> زان سزا است  
حصن تو دور از قدر و از قضا است<sup>۵</sup>  
هر که ببند تو ملک مبتلاست  
میل تو اکنون به منا و صفاست  
یا بتمنا که توانست خواست  
کایشان گفتند جهان زان ماست  
کوشش ما بر دل و بازو گواست  
هر یکی از ما چو یکی از دهاست  
زود جهد گر که عمد یا خطا است<sup>۶</sup>  
آنچه بدان اندر ما را رضا است

۳۸۰

۳۸۵

۳۹۰

۳۹۵

۱- نیچ : مسلمانان آن . ۲- ند : رواست . ۳- د : رهی . ۴- چ : بر . ۵- کلمه درج نیست .  
۶- چ : نه بتر . ۷- ند : حفظ خدایست . . . حصن تو و حفظ تو را ایزد قضا است . ۸- نیچ : جنگ و  
نبرد . ۹- نیچ : و رعلی مرتضا است ؛ ند : گر همه سیر قضا است .



گفته و نا گفته ایشان هباست  
 هیچکس از جای نیارست خاست  
 اشتلم ایشان اکنون کیجاست<sup>۱</sup>  
 اکنون از خون جگر او<sup>۲</sup> ملاست  
 گفתי کاین درخور خوی شماست  
 بر سر چوبی خشک اندر هواست  
 دار فلان مهتر و بهمان کیاست  
 و انرا اقطاع فلان روستاست  
 گرچه که بالشکری منتهاست  
 از قبل مملکت ری خطاست  
 زانکه همه گیتی چون ری تراست  
 هر چه بر از خاک و فرو داز شماست  
 کاین ز تو وانگر دلی و از سخاست  
 کان ملکی نر تو مرا و اعطاست  
 راست خوی تو چو خوی انبیاست  
 حاجب تو آصف بن برخیاست  
 معنی این لفظ نه بر مقتضاست  
 تو ملکی کا و را صد چون سباست  
 دولت تو معجزه مصطفاست  
 چندان کاین چرخ و فلک راه بقاست  
 کا و را مهر تو ز روی و ریاست

اینهمه گفتند ولیکن کنون  
 حاجب تو چون بدری رسید  
 همچو زنانشان بگرفتی همه  
 آنکه سقط گفت همی<sup>۱</sup> بر ملا  
 دار فرو بردی باری دویست  
 هر که از ایشان بهوی کار کرد  
 بسکه بینند و بگویند کاین  
 اینرا خانه بفلان معدنست  
 هیچ شهی با تو نیارد چخید  
 تهنیت آوردن نزدیک تو  
 تهنیت گیتی گویم ترا  
 گرچه نخواهد دل تو آن تست  
 دانم و از رای تو آگه شدم  
 هیچ ملک نیست در ایام تو  
 خانه بیدینان گیری همه  
 تو چو سلیمانی وری چون سبا  
 نی نی این لفظ نیاید درست  
 آصف تختی ز سبا برگرفت  
 معجزه دولت تست او و باز  
 دولت و اقبال و بقای<sup>۲</sup> تو باد  
 گم باد از روی زمین آنکسی

۴۰۰

۴۰۵

۴۱۰

۴۱۵

۱ - د : بجاست ۲ - چ : همه ۳ - چ : بر ۴ - مج ۱ : دولت و اقبال بهای.

۵ - در چ و مج ۲ : چرخ فلک .



در صفت گوی بازی سلطان محمود و مهمان شدنش بخانه یگی از فرزندان<sup>۱</sup>

- ای خوی تو ستوده و رای تو چون تو راست<sup>۲</sup>      دایم ترا بفضل و بآزادگی هواست<sup>۳</sup>  
از کوشش تو شاه، بهر جای هیبتست      وز بخشش تو میر بهر خانه یی نواست  
فضل ترا همی نبود منتهی پدید      آنرا که از شماره برون شد چه منتهاست  
چو گان زدی بشادی با بندگان خویش      چو گان زدن ز خلق جهان مر ترا سزا است  
گوی ترا ستاره نیایش<sup>۴</sup> کند همی      گوید که قدر و منزلت و مرتبت تراست  
من خواهمی که چون تو بمیدان شتابمی      کانجای جای مرتبت و عز و کبریاست<sup>۵</sup>  
گر اختیار ما بود آنجای جای ماست<sup>۶</sup>      آنجایگاه بودن ما نه بدست ماست  
گوی تو بر ستاره شرف دارد ای امیر      گوی به از ستاره، بجز مر ترا کراست  
این جاه و این شرف ز تو گوی ترا فزود<sup>۷</sup>      تو آگهی که این سخن بنده است راست  
پیدا بود که گوی ترا تا کجاست قدر      پیدا بود که گوی ترا تا کجا بهاست  
گویی بخدمت تو بدین جایگاه رسید      گو را بر آسمان سخن افتاد و نام خاست<sup>۸</sup>  
گر ما که بندگان تو باشیم<sup>۹</sup> بگذریم      از آسمان بمنزلت و مرتبت رواست  
آنکس که بنده تو شد ای شاه بنده نیست      آنکس که بنده تو شد ای شاه پادشاست  
ای میزبان لشکر سلطان و آن خویش      امروز میزبان چو توان در جهان کجاست  
مهمان تو بکاخ تو بر خی گمان برد<sup>۱۰</sup>      گوید که از خدای مرا این شرف عطاست  
چون بنگرد بزرگی بیند بدست چپ      چون بنگرد سعادت بیند بدست راست<sup>۱۱</sup>  
تا این سمای<sup>۱۲</sup> روی گشاده نه چون زمی است      تا این زمین باز کشیده<sup>۱۳</sup> نه چون سماست  
اندر جهان تو باش و پدر میزبان خلق      کاین عادت از ملوک جهان عادت<sup>۱۴</sup> شماست

در مدح امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

- گر چون تو بترکستان ای ترک نگاریست      هر روز بترکستان عیدی و بهاریست  
ور چون تو بچین کرده ز<sup>۲</sup> نقاشان نقشیست      نقاش بلا نقش کن و فتنه نگاریست

۱ - عنوان از چ است. ۲ - ند : ای فعل تو... و گفتار هات راست؛ د : ای خوی تو خجسته ... ۳ - د : ستایش. ۴ - چ : تست. ۵ - چ : بتوا فزود گوی تو. ۶ - چ : باشیم و. ۷ - نج : بخوان تو بر حق گمان برد؛ د : بکاخ تو بر می گمان برد. ۸ - مج ۲ : بر جی گمان برد. ۹ - د : هوای. ۱۰ - چ : باز گشاده. ۱۱ - ند : خاصه. ۱۲ - چ : کرده.



- ۴۴۰ آن تنگ دهان تو ز بیجاده نگینست  
روی تو مرا روز و شب اندوه گسار<sup>۱</sup>ست  
بر ماه ترا دو گل سیراب شکفته است  
تو بار خدای همه خوبان خماری  
از بهر سه بوسه که مرا از تو وظیفه است  
سه بوسه مرا بر تو وظیفه است ولیکن  
ای من رهی آن رخ گلگون<sup>۲</sup> که تو گوئی  
یوسف پسر ناصر دین آنکه مر او را  
از بخشش او در کف هر زایر گنجیست  
در بزم، درم باری و دینار فشانیست  
در چاکر داری و سخا سخت ستوده است  
بر درگاه او بودن هر روزی فخریست  
ای بار خدائی که ز دریای کف تو  
جیحون بر یکدست تو انباشته چاهیست  
چتر سیه و رایت تو سایه فکنده است<sup>۳</sup>  
از تیر تو در باره هر حصنی راهیست  
شمشیر تو پشت سپه شاه جهان را  
از هیبت تو خصم ترا بر سر و بر تن  
بد خواه تو چون ناژ<sup>۴</sup> بیند بهراسد  
ور خار<sup>۵</sup> بنی بیند در دشت بترسد  
ور ذره<sup>۶</sup> بچشم آیدش آسیمه بماند
- ۴۴۵  
۴۵۰  
۴۵۵  
۴۶۰
- باریک میان تو چو از کتان تار<sup>۷</sup>ست  
شاید که پس از انده اندوه گسار<sup>۸</sup>ست  
در هر دلی از دیدن آن دو گل خار<sup>۹</sup>ست  
وز عشق تو هر روز مرا تازه خماریست  
هر روز مرا با تو دگو گونه شمار<sup>۱۰</sup>ست  
آگاه نئی کز پس هر بوسه کنار<sup>۱۱</sup>ست  
در بزم امیرالامرا تازه نگاریست  
بر گردن هر زایرش از منت باریست  
وز هیبت او در دل هر حاسد ماریست  
در رزم، مبارز شکر و شیر شکاریست  
او سخت سخی مهتری و چاکر داریست  
بیخدمت او رفتن هر گامی عاریست  
دریای محیط ارچه بزرگست بخاریست<sup>۱۲</sup>  
سیحون بردست دگرت خشک شیار<sup>۱۳</sup>ست<sup>۱</sup>  
در هند بهر جای که حصنی و حصار<sup>۱۴</sup>ست  
وز خشت تو اندر بر هر کوهی غاریست  
از آهن و از روی بر آورده جداریست  
هر چشم یکی چشمه و هر موئی ماریست  
پندارد کان از پی او ساخته داریست  
گوید مگر آن خار ز خیل تو سوار<sup>۱۵</sup>ست  
گوید مگر آن از تک اسب تو غبار<sup>۱۶</sup>ست

۱- چ: گسار است. ۲- ند: نو. ۳- چ: آن چهره... نیچ: آن چهره زیبا. ۴- چ: مهتر و.

۵- د: کنار است. ۶- درجه-انگیری: سناریست (بضبط نیچ). ۷- د: پست کننده است.

۸- بجز ند: ناژ.



در هر سخنی زان تو علمی و سخائیت  
 کوهی که بر او زلزله قادر نشد اورا  
 ای نیزه تو همچو درختی که مر او را  
 هنگام خزانست و خزانرا برز اندر<sup>۱</sup>  
 بنموده همه راز دل خویش جهان را  
 بر دست حنا بسته نهد پای بهر گام  
 رز لاغر و پژمرده شد و گونه تبه کرد  
 هر برگی ازو گونه رخسار نرندیست  
 نرگس ملکی گشت همانا که مر او را  
 آن آمدن ابر گسسته نگر از دور  
 ای آنکه مرا در گه تو خوشتر جاییست  
 تا در بر هر پستی پیوسته بلندیست  
 با دولت فرخنده همی باش همه سال  
 بگزار حق مهر مه ای شه که مه مهر  
 در هر غضبی<sup>۲</sup> زان تو حلمی و وقار است  
 از حلم تو یکذره سکونی و قرار است  
 در هر گری از دل بد خواه تو باریست  
 نو نو زبنتی زرین<sup>۳</sup> هر جای بهاریست  
 چون ساده دلان هر چه بیاباندر ناریست  
 هر کس که تماشاگاه او زیر چناریست  
 غم را مگر اندر دل رز راه گذاریست  
 هر شاخی ازو صورت<sup>۴</sup> انگشت نزاریست  
 در باغ زهر شاخ دگر گونه نزاریست  
 گوئی ز کلنگان پراکنده قطاریست  
 وی آنکه مرا خدمت تو برتر کاریست  
 تا در پس هر لیلی آینه نهاریست  
 کابن دولت فرخنده ترا فرخ یاریست  
 نزدیک تو از بخت تو پیغام گزار است

۱۳

در مدح خواجه بزرگ احمد بن حسن میهنی گوید<sup>۵</sup>

ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست  
 با من همه حدیث وفا داشتی عجب  
 دل بر تو بستم و بتو بس کردم از جهان  
 چون دشمنان کرانه گرفتی ز دوستان  
 گفתי ترا ز من نرسد غم نه این غمست  
 با اینهمه جفا که دلم را نموده ای  
 صد عیب دارد این دل مسکین و یک هنر  
 خواجه بزرگ شمس کفات احمد حسن  
 آن وعده های خوش که همی کرده ای کجاست  
 آگه نبوده ام که ترا پیشه جز وفاست  
 و ندر جهان ز من دل من دیدن تو خواست  
 تا قول دشمنان<sup>۶</sup> من اندر تو گشت راست<sup>۷</sup>  
 گفתי ترا جفا ننمایم نه این جفاست  
 دل بر تو شیفته است ندانم چنین چراست  
 کورا بکدخدای جهان از جهان هواست  
 کاحسان او و نعمت<sup>۸</sup> او دستگیر ماست

۱- چ: نکتی. ۲- چ: بدر اندر. ۳- چ: تو نور بنی زرین؛ نهج: لولو زغنی از بن هر جای.  
 ۴- چ: گونه. ۵- عنوان از چ است. ۶- چ: دوستان. ۷- جای بیت در چ دو سطر بالاتر بود تغییر دادیم.  
 ۸- چ: ز نعمت.



- آن معطیی که روز و شب از بهر نام نیک<sup>۱</sup>  
 از فضل‌های صاحب سید سخا یکی<sup>۲</sup> است  
 ۴۸۵ اندر همه جهان بر خلق همه جهان  
 ای خواجگان دولت سلطان بهر نماز  
 بادشمنان دولت او دشمنی کنید  
 تا او نشسته باشد شاد اندرین مکان  
 آنجا که اوست راحت و آرام عالمست  
 ۴۹۰ اندر سلامتش همه کس را سلامتست  
 هر چند کس بسر نشود پیش هیچکس  
 گر هیچکس بخدمت نیکو سزا بود  
 او را شما بچشم وزارت نگه کنید  
 ۴۹۵ گرچه بود وزارت او حشمتی<sup>۳</sup> بزرگ  
 او را چنانکه اوست ندانم همی ستود  
 در فضل و در کفایت او چون رسد سخن  
 قرخ پی است بر ملک و بر همه جهان  
 شور جهان بحشمت خواجه فرو نشست  
 بر ملک و خانه تو<sup>۴</sup> ملک مشفق نمود  
 ۵۰۰ آنرا که او همی بود اندر هوای شاه  
 دایم صلاح خواجه هوای ملک بود<sup>۵</sup>  
 با دوستان شاه جهان خواجه یکدلست  
 بر چشم دشمنانش چون نوک سوزنست  
 تا این سمای بر شده باشد بر از زمین  
 ۵۰۵ بادا فرود همت تو بر شده سپهر  
 دایم ترا وزارت و شه را شهنشهی
- در پوزش مروت و در دادن<sup>۶</sup> عطاست  
 هر چند برترین همه فضلها سخاست  
 این فضل و این مروت و این نعمت آشناست  
 او را دعا کنید که او در خور دعاست  
 از بهر آنکه دولت<sup>۷</sup> او دولت شماست  
 شور و بلاز جای نیارد پیاخت  
 و آنجا که نیست او همه شور و همه بلاست  
 و اندر بقاش دولت اسلام را بقاست  
 پیشش بسر شوید و مگویید کاین خطاست  
 او را کنید خدمت نیکو که اوسزا است  
 او بر همه جهان و همه چیز پادشاست  
 این حشمت وزارت<sup>۸</sup> او حشمت خداست  
 از چند سال باز دل من در این عناست  
 این فضل و این کفایت او را چه منتهاست  
 وین ایمنی و نعمت چندین برین گواست  
 در هر دلی نشاط یفزود و غم بکاست  
 گر مشفق نمود مرا و مرا ملک رواست  
 این نعمت و کرامت و این نیکویی جزا است  
 کاندرا هوای شاه دل خواجه چون هواست  
 بادشمنان او همه ساله دلش دوتا است  
 در چشم دوستانش چون سوده توتیا است  
 تا این زمین پست شده زیر این سماست<sup>۹</sup>  
 چونانکه دون رفعت قصر تواش بناست<sup>۱۰</sup>  
 پیوسته باد کاین دو همی آرزوی ماست<sup>۱۱</sup>

۱- د: نام و ننگه. ۲- د: در یورش... ند: در کشور مروت و در وادی. ۳- چ: کم. ۴- نج: دشمن. ۵- چ: حشمت. ۶- در اصل: حشمت و وزارت. ۷- ند: خاندان. ۸- چ: هوا پادشاه را. ۹- این بیت از «ند» است.



در مدح میرابوالفضل فرزند سیدالوزراء احمد بن حسن میهنی<sup>۱</sup>

من ندانم که عاشقی چه بلاست  
 زرد و خمیده گشتم از غم عشق<sup>۳</sup>  
 کاشکی دل نبودیم که مرا  
 دل بود جای عشق و چون دل شد  
 دل من چون رعیتست مطیع  
 برد و بُرد هر چه بیند و دید  
 وای آن کو بدام عشق آویخت  
 عشق بر من در عذاب بگشاد  
 در جهان سخت تر ز آتش عشق  
 میرابوالفضل کز فتوت و فضل  
 صفتش مهتر گشاده کفست  
 بسخا نامورتر از دریاست<sup>۶</sup>  
 دست او هست ابر و دریا دل  
 بخشش او طبعی و گهریست  
 راد مرد و کریم و بی خللست  
 نیکوئی را ثواب هفتادست  
 اندکست این ز فضل او هر چند  
 آن خواجه غریب تر که ازو  
 اثر نعمت و عنایت او  
 ادبا را شریک دولت کرد  
 شعرا را رفیق نعمت کرد  
 هر تنی زیر بار منت اوست

هر بلائی که هست عاشق راست<sup>۲</sup>  
 دو رخ لعل فام و قامت راست  
 اینهمه درد و سختی از دل خاست  
 عشق را نیز جایگاه کجاست  
 عشق چون پادشاه کامرواست  
 کند و کرد هر چه خواهد و خواست  
 خنک آن کو زدام عشق رهاست  
 عشق سرتا بسر عذاب و عناست  
 خشم فرزند سیدالوزراء است  
 در جهان بی شبیه و بی همتاست  
 لقبش خواجه بزرگ عطاست  
 گرچه او را کمینه فضل سخاست  
 ابر شاگرد و نایبش دریاست  
 بخشش دیگران بروی و ریاست  
 راد و یکخوی و یکدل و یکتاست  
 از خدا و برین رسول گواست  
 کس نگفتست کاندکیش چراست  
 خدمتی را هزار گونه جزاست  
 بر همه کس چو بنگری پیدا است  
 دولت خواجه دولت ادب است  
 نعمت خواجه نعمت شعراست  
 هر زبانی بشکر او گویاست

۱- عنوان ازجاست با اصلاح لازم. ۲- چ: جمله مراست. ۳- زرد و چمچاخ کردم از غم عشق. درانجمن آرا  
 ذیل لغت چمچاخ چنین ثبت کرده و چمچاخ را بمعنی منحنی و خمیده دانسته است (بضبط نج).  
 ۴- د: بند. ۵- د: میرابوالفتح. ۶- چ: دریا.



او ز جود و ز فضل تنها نیست

۵۳۰

طبع او چون هواست روشن و پاک

هر که با او بدشمنی کوشد

تیغ او بر سر<sup>۱</sup> مخالف او

دشمن او ازو بجان نرهد

گرچه آبش سیدان بودند

دست او را مکن قیاس بابر

۵۳۵

گرچه گیتی ز ابر تازه شود

تا هوا را گشادگی و خوشیست

شادمان باد و یافته زخدای

مهرگانش خجسته باد چنان

کاندرین مهرگان فرخ پی

۵۴۰

در همانند خویشتن تنهاست

روشن و پاک بی بهانه هواست

روز او از قیاس بی فرداست

از خدای جهان نبشته قضاست

و همه پروریده<sup>۲</sup> عنقااست

او بهر فضل سید آباست

که روانیست این قیاس و خطاست

اندر و بیم صاعقه است و بلاست

تا زمین را فراخی و پهناست

هرچه او را مراد و کام و هواست

کو خجسته پی و خجسته لقاست

زو مرا نیم موزه<sup>۳</sup>، نیم قباست

۱۵

در مدح ابوالحسن علی بن الفضل بن احمد معروف به حجاج<sup>۴</sup>

ترك من بردل من كامر و اگشت و رواست

مشك با زلف سیاهش نه سیاهست و نه خوش

همه نازیدن آن ماه بدیدار منست

او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخنست

روی او را من از ایزد بدعا خواسته ام

۵۴۵

دل من خواست همی بر کف او دادم دل

اندرین عشق مرا نیز<sup>۵</sup> ملامت مکنید

مردمان گویند این دل شده کیست برو<sup>۶</sup>

در دلم هیچکسی دست نیابد بیدی

خواجه سید حجاج علی بن الفضل

۵۵۰

روز و شب در گه او خانه اهل هنرست

از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست

سرو با قد بلندش نه بلندست و نه راست

همه کوشیدن آن ترك بمهر و بوفاست

مشتري عارض و خورشید رخ و زهره<sup>۷</sup> لقاست

آنچنان روی زایزد بدعا باید خواست

و رب جای دل جان خواهد، بدهم که سزااست<sup>۸</sup>

کاین قضائیت بر این سر که ندانم چه قضاست

که ز من<sup>۹</sup> دلشده این انده و اندیشه مراست

تا درو مدحت فرزند وزیر الوزراست

آنکه از بار خدایان جهان بی همتاست

سال و مه مجلس او مسکن و جای ادباست

۱- د: تن ۲۰ - ج: ورهه بر پریده. متن از پنج است؛ د: ورهه در پرندگی. ۳- ج: موی و.  
 ۴- عنوان از ج است با اصلاح. ۵- د: ماه. ۶- ند: رواست. ۷- د: هیچ. ۸- ج: براو.  
 ۹- ج: که من.



بسخا مرده صد ساله همی زنده کند  
 این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست  
 همچو بر شاخ درختان اثر باد بهار  
 اثر نعمت او بر همه گیتی پیدا است  
 همچو ما همه از نعمت او بهره وریم  
 پس چو نیکو نگری نعمت او نعمت ماست  
 مردمی زنده بدو است و سخا زنده بدو  
 وین دو چیز است که او را بجهان کام و هو است ۵۵۵  
 سال و مه در طلب نعمت یار و خدمت  
 روز و شب در سخن زائر<sup>۱</sup> و تدبیر عطا است  
 همه نازیدنش از دیدن زو<sup>۲</sup> آر بود  
 و امق است او بمثل گوئی و زائر عذر است  
 کپتری را بر او خدمت جاه و کرمست<sup>۳</sup>  
 خدمت فرخ او باید ورزید امروز  
 خدمتی را بر او نعمت بسیار جزا است  
 مرد را خدمت یکروزه آن بار خدای  
 مهتران سپهی عاشق مهر و درمند  
 دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم  
 از پی عرض نگهداشتن و جاه عریض  
 چونکه داور بود او داور بیغل و غشست  
 ضعفا را بهمه حالی یار است و خدای  
 هم ز بهر ضعفا مال<sup>۴</sup> خداوند بسا  
 نامه یی کرد سوی خواجه سید که بفضل  
 هم دل خلق نگه دارد و هم مال امیر  
 رمضان آمد و دیوان مؤنت برداشت  
 مردمان اکنون دانند که چون باید خفت  
 لاجرم بر تن و بر جان امیر از همه خلق  
 گر کسی گوید کافی تر و کامل تر ازو  
 در جهان با نظر او نه بلا ماند و نه غم  
 از حلیمی چو زمینست و بهرادی چو فلک  
 تا فلکها را دور ست و بروجست و نجوم  
 تا کواکب را سیرست و فروغست و ضیاست ۵۷۵  
 ۱- د: نعمت و یار؛ چ: نعمت و ناز. ۲- د: رادی. ۳- د: خدمت و ....؛ مج ۲: خدمت و جاه دگر است.  
 متن نیز روشن نیست. ۴- چ: حال. متن از هیچ است. ۵- چ: دارد هم. ۶- چ: زپاکی.

۱- د: نعمت و یار؛ چ: نعمت و ناز. ۲- د: رادی. ۳- د: خدمت و ....؛ مج ۲: خدمت و جاه دگر است.  
 متن نیز روشن نیست. ۴- چ: حال. متن از هیچ است. ۵- چ: دارد هم. ۶- چ: زپاکی.



تا بسال اندر سه ماه بود فصل ربیع  
مجلس و پیشگه از طلعت او فرد مباد  
شادمان باد و نصیبش ز جهان نعمت و ناز  
دیدن ماه نو و عید بدو قرّخ باد  
نه مه دیگر صیفست و خریفست و شتاست  
که ازو پیشگه و مجلس با قرّو بهاست  
نعمت و نازی کانرا نه زوال و نه فناست  
که همایون پی و فرخ رخ و فرخنده لقاست

۱۶

### در مدح خواجه ابوبکر حصیری گوید<sup>۱</sup>

۵۸۰ دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست  
با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ  
نه باندازه کند کار و نگویم که مکن  
از همه خلق دل من سوی او دارد میل  
۵۸۵ مادرش گفت پسر زایم سرو و مه زاد  
آن رخ چون گل بشکفته و بالای چوسرو<sup>۲</sup>  
خواجه سید بوبکر حصیری که خدای  
مهرت محتشمانست بحشمت نه بزاد<sup>۳</sup>  
۵۹۰ هر که از چاکری و خدمت اورنج برد  
چاکری کردن او در شرف از میری به  
دشمنی کردن با مرد چنو<sup>۴</sup> بیخردیست  
دشمن خواجه بیال و پر مغرور مباد  
هر مخالف که بدو قصد کند نیست شود  
آتشی دان تو خلافش را در سوزش و تف<sup>۵</sup>  
۵۹۵ مهر فرزندی بر خواجه فکنده است جهان  
دشمن از مهر طمع دارد ازو بیهد گiest

سخن او نه زجنس لب چون شکر اوست  
سخن تلخ نداند که نه اندر خور اوست  
چکنم پس که مرا جان جهان<sup>۶</sup> در بر اوست  
بیهده نیست پس آن کبر که اندر سر اوست  
بینی آن سرو که خندان<sup>۷</sup> گل سوری بر اوست  
پس مرا این گله و مشغله با<sup>۸</sup> مادر اوست  
خواجه دیده است همانا که رهش<sup>۹</sup> برد راوست  
هر چه داده است بدو، در خور او، و زدر اوست  
از همه محتشمان هر که بود کهتر اوست  
رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست  
ورنه چون چشم همه میران بر چاکر اوست  
خرد<sup>۱۰</sup> دشمن او در سخن مضمر اوست  
که هلاک و اجل مورچه بال و پر اوست  
در<sup>۱۱</sup> مثل سعد فلکها همه از اختر اوست  
که مثل چرخ اثیر از تف خاکستر اوست  
زانکه چون مادرانده خوروانده<sup>۱۲</sup> بر اوست  
که جهان<sup>۱۳</sup> مادر او نیست که مادراندر اوست

۱- عنوان از چ است ۲- چ : بسکه مرا جان و جهان ۳- چ : آورده ۴- د : چندین  
۵- چ : گل ۶- چ : از ۷- نیچ : آن رخ چون گل نوکنده بیالای چوسرو (نقل از فرهنگ  
ناصری) ۸- د : گذرش ۹- چ : و بحشمت به نژاد ۱۰- چ : چنان ۱۱- نیچ : ضرر  
۱۲- چ : ور ۱۳- چ : سوزش تب ۱۴- چ : خورانده ۱۵- د : کاینجهان



کس در این گیتی با دشمن او دوست مباد  
او کریمی است عطا بخش و کریمی<sup>۱</sup> که مدام  
دل او وقت عطا دادن بحریت فراخ  
نتوان<sup>۲</sup> گفت که دریای دمان را دگرست  
از کریمی دل او سیر شود هرگز نه  
دست او همچو درختیست که چشم همه خلاق  
بر تن هیچکس از هیچ ستمگر نبود  
گر بکف گیرد ساغر بخروش آید زر<sup>۳</sup>  
هر چه در گیتی از معنی خواهند گيست<sup>۴</sup>  
این عطا دادن دایم خوی پیغمبر ماست  
سببی باید تا فخر توان کرد بدان  
مخبری باید بر منظر پاکیزه گواه  
همه خوبی و نکوئی بود او را ز خدای  
عید او فرّخ و او شاد بفرخنده بئی

کازدها نیست جهان دشمن خواه چه خور اوست  
روزی خلاق بدان دست ولی پرور اوست<sup>۵</sup>  
که مه زود رو اندر طلب معبر اوست  
نتوان گفت که درهای دگر جز در اوست  
این سرشتیست که در خلقت و در گوهر اوست  
ببهار و بخزان بر گل و برگ و بر اوست  
آن ستم کز کف بخشنده او بر زرا اوست  
آن خروش از کف او ناید کز ساغر اوست  
نام او با صلت نیکو در دفتر اوست  
ای خنک<sup>۶</sup> آنکس کورا خوی پیغمبر اوست  
رادی و فخر و بزرگی سبب مفخر اوست  
مخبری در خور منظر بجهان منبر اوست  
وین رهی را که ستایشگر و خنیاگر<sup>۷</sup> اوست  
که گه استاده می اندر کف و گه بر در اوست

۱۷

در مدح یمن الدوله سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۸</sup>

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد  
جهان چون ملکش آبادان و چون بختش جوان باشد  
جنان باشد جهان همواره تا شاه اندران باشد  
ازیرا کو فرشته است و فرشته در جنان باشد

بهار از عارض خوبش<sup>۹</sup> همانا نسبتی دارد  
که ایدون دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد  
بهار امسال پنداری که از بزمش برون آید  
که خوب آید چنان چون مهر یکدل دوستان باشد

۱- : حریفی . ۲- جای بیت درج يك سطر بالا ترست . ۳- د: میتوان . ۴- چ: در . ۵- د: رز .  
۶- د: خواهند کس است . ۷- چ: خنکست . ۸- ند: مدحگر . ۹- عنوان از چ است . ۱۰- د:  
عادت و خویش .



۶۱۵

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیرخواره بهرمان باشد

کنون کوه و بیابانرا نبات<sup>۱</sup> از عود تر باشد

کنون شاخ درختانرا لباس از پرنیان باشد

کنون بلبل بر شاخ سرو بر تورا<sup>۲</sup> خوان گردد

چرای آهوان هر ساعتی در گلستان باشد

سحرگاهان هزار آواز گلبن ناله بر گیرد

چو بیدل عاشقی کز عشق<sup>۳</sup> یار اندر فغان باشد

درخت گل سپیده دم بهر بیننده بنماید

هر آنچ اندر دل پر خون او راز نهان باشد

خجسته باد بر شاه، این بهار خرم<sup>۴</sup> و دایم

همه آن باد کو راجان و دل زان شادمان باشد

شه لشکر شکن محمود کشور گیر کز بیمش

رخ اعدای دین دایم بر ننگ زعفران باشد

بر ننگ زعفران باشد رخ اعدای دین زانکس<sup>۵</sup>کجا تیغش ز خون حلقشان چون ارغوان باشد<sup>۶</sup>

تنی کز طاعت او سر پیچد خیره سر باشد

سری کز خدمتش بی بهره باشد بر سنان باشد<sup>۷</sup>

همه شاهان بزرگی زوهمی جویند و او زایزد

ازین باشد که دایم بر هواها کامران باشد

بجز دریا نخواندی کس کف گوهر فشانشرا<sup>۸</sup>

اگر نر بهر آن بودی که دریا را کران باشد

همانا دست گوهر بار او جانست و رادی تن

بلی رادی باو زنده است و او<sup>۹</sup> زنده بجان باشد

۱- کذا و شاید: ثیاب. ۲- ند: کل بگلشن زندخوان. ۳- د: بهر. ۴- د: زانگه. ۵- جای بیت در  
چ دو سطر پائین تر است. ۶- نیچ: کسی کز طاعت او سر پیچد خیره سر باشد. کسی کز خدمتش با  
بهره باشد بی زبان باشد. ۷- د: دریا مثالش را. ۸- چ: تن.



اگر بر چیز<sup>۱</sup> بخشیده ز بخشنده نشان بودی

نبینی هیچ دیناری کزو بی صد<sup>۲</sup> نشان باشد

چهارم آسمان گویی زرایش نسبتی دارد  
که خورشید درخشان برچهارم آسمان باشد<sup>۱۸</sup>

گران کوه از گران حلمش پدید آمد و گر نامد

چرا مانده حلم گران سنگش گران باشد<sup>۱۹</sup>

۶۳۰

بنازد گوهر پولاد برهر گوهر و زیبد  
بدان مفخر که از پولاد رُمحشرا سنان باشد<sup>۲۰</sup>

ولی چون روی او بیند فزون سازد خدا عمرش

و گرچه زینجهان تا آنجهانش یکزمان باشد<sup>۲۱</sup>

عدو چون تیغ او بیند بجان او را زیان آید

اگر چه چشمه حیوان عدو را دردهان باشد<sup>۲۲</sup>

خدنگش تیزرو پیکی که از رفتن نیاساید

ولیکن منزلش تا باشد اندر استخوان باشد<sup>۲۳</sup>

عدوی شاه مشرق را بسوزد هر زمانی دل

بسوزد آن دلی کآتش مر او را در میان باشد<sup>۲۴</sup>

۶۳۵

دل اعدای او سنگست از آنست اندرو آتش

نبینی کآتش سوزان بسنگ اندر نهان باشد<sup>۲۵</sup>

دل اعداش از آن آتش که دارد سوخته گردد

ولیکن سنگ از آن آتش که دارد بی زیان باشد<sup>۲۶</sup>

نباید جست جزمهرش کسی را کش خرد باشد

نباید خواند جز مدحش کسیرا کش زبان باشد<sup>۲۷</sup>

اگر چه شاعر استاروان آسا سخن گوید<sup>۲۸</sup>

جز اندر مدحت او آن سخنها بی روان باشد<sup>۲۸</sup>

۱-د : خیر. ۲-ج : نی حسد ؛ د : بیحد ؛ ند : سیصد. ۳-د : چرا مانند حلم او گران سنگش گران باشد. ۴-نج : کسی کورا. ۵-نج : استاد آسان زو ؛ د : بسیار دان آسان. ۶-نج : ناروان.



سخن آن خوبتر باشد که اندر مدح او باشد<sup>۱</sup>  
گل آن بوینده تر<sup>۲</sup> باشد که اندر بوستان باشد<sup>۲۹</sup>

مدیحش گوهرست و طبع مداحان مر آنرا<sup>۳</sup> کان<sup>۶۴۰</sup>

گرامی گوهر آن باشد که آنرا طبع کان باشد<sup>۳۰</sup>  
ندیده است اندر اخبار ملوک او را قرین هرگز  
کسی کورا حدیث از خسروان باستان باشد<sup>۳۱</sup>

نه هر کس<sup>۴</sup> کو بملک اندر مکن باشد ملک باشد  
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد<sup>۳۲</sup>  
ملک باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد  
ملک باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد<sup>۳۳</sup>

ملک با راستی باید ملک با داد و دین باید  
ملک باید که اندر هر طریق نکتہ دان باشد<sup>۳۴</sup>  
ملک خواهد و زیری چون نظام الدین که همواره  
ز بهر دین، بجنگ، اندر دل هندوستان باشد<sup>۳۵</sup> <sup>۶۴۵</sup>

ملک باید که چون محمود باشد تا گه دعوی  
همه کردار او برهان و معنی و بیان<sup>۶</sup> باشد<sup>۳۶</sup>  
شکار کرگ کس کردست جز محمود لا والله  
جز او را باچنان حیوان<sup>۷</sup> کرا زور و توان باشد<sup>۳۷</sup>

چگونه هول حیوانی چو بالاور<sup>۸</sup> ژیان پیلی  
کجا پیلی ژیان زوتا جهان باشد جهان باشد<sup>۳۸</sup>  
نه بادست و برفتن همسر باد سبک باشد<sup>۳۹</sup>  
نه پیست و بیلا همبر پیل دمان<sup>۹</sup> باشد

بکردار درخت سوخته شاخی به بینی بر  
سیاه و سخت چو نانچون دل نا مهربان باشد<sup>۶۵۰</sup>

۱ - چ : گوئی . ۲ - نیچ : گل آن شایسته تر . ۳ - ند : مراورا ؛ د : مداحانش آنرا . ۴ - چ : هرگز .  
۵ - چ : در که . ۶ - ند : همه کردارش بامعنی و برهان و بیان . ۷ - ند : کوهی . ۸ - چ : ... زبالا  
در ... ؛ ند : ... بصورت اژدها خیمی بیالادر ؛ ... : بیالادر . متن از نیچ است . ۹ - نیچ : کلان .



بسیلی ماند ار مرسیل را یشک و سرو باشد  
 بکوهی ماند ار مرکوه را جان و روان باشد

زدشمن کین کشد گر دشمنش چرخ برین باشد

بخصم اندر رسد گر خصم او باد وزان باشد

بتن بر پوست چون یینی و را بر گستوان باشد<sup>۱</sup>

که دید آن جانور کورابتن<sup>۲</sup> بر گستوان باشد

چه دانم گفت آن شه را که اندر صید گاه او را

کمینه صید کرگ و وحشی و شیر ژیان باشد

بیکروز اندرون سی کرگ بگرفت و یکایک را

بزیر زین کشید، این در<sup>۳</sup> کدامین داستان باشد

غلامان را بکرگان بر نشاند و کس جز او دارد

غلامانی کشان کرگان و وحشی زیران باشد

شه نندا و رام و رای و گور از بیم شمشیرش

بر آن راینند<sup>۴</sup> کاندرا گورشان خوشتر مکان باشد

شهان هند را<sup>۵</sup> از تیغ او آن رستخیز آید<sup>۶</sup>

که فردا برخدیو<sup>۷</sup> مصر و بر قومش همان باشد

ز جنگ رام<sup>۸</sup> و جنگ رای و نندا نام کی جوید

کسی کز جنگها او را کمینه جنگ خان باشد

چنانچون میزبان باشد همیشه خلق را جودش

همیشه فتح را شمشیر تیزش<sup>۹</sup> میزبان باشد

حصاری کاندرا آن مرخصم او را مسکنی دیدی

بویرانی و پستی چون حصار سیستان باشد

عجب دارم از آنکس کونه محمودی بود زیرا

که محمود آن کسی باشد که از محم و دیان باشد

۱- ند: یکی... چ: دارد. ۲- ند: کش چرم تن. ۳- چ: زیر آورد و این اندر. ۴- چ: بداند جایند. ۵- چ: بداندیش و را. ۶- چ: آمد. ۷- چ: و کیل. ۸- د: شار. ۹- د: و تیرش. ۱۰- د: کاندرو. سنگ گران؛ ند: کاندرو... دلبستگی؛ نسخه دیگر: خصم را مسکن همی.



هر آنکس کونه محمودیست مذمومی بودیشک  
که باشد آنکه زین جمله تواند بود آن باشد

همی تاجاودان را نام در تازی ابد باشد  
ملك محمود را شاهی و شادی جاودان باشد

همی تا خلق را از ملت تازی خبر باشد  
امین ملت تازی ز هر بد در امان باشد

همی تا در جهان از دولت عالی اثر باشد  
یمین دولت عالی خداوند جهان باشد

## ۱۸

در ذکر مراجعت سلطان محمود از فتح سومنات گوید<sup>۱</sup>

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد<sup>۲</sup>  
بتان شکسته و بتخانه هافکنده زپای  
هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان  
گذاره کرده بیابانهای بی فرجام<sup>۳</sup>  
گذشته<sup>۴</sup> باینه ز آنجا که مایه گیر دابر  
ز ملک و ملک چندین امیر<sup>۵</sup> یافته بهر  
کنون دو چشم نهاده است روز و شب کوئی  
خلیفه گوید کامسال همچو هر سالی  
خبر ندارد کامسال شهریار جهان  
بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست  
ز بهر قوت دین با ولایت پرویز  
ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهد  
برابر یکی از معجزات موسی بود

بفال نیک کنون سوی خانه روی نهاد  
حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد  
دو بست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد  
سپه گذاشته از آبهای بی فرناد  
رسیده<sup>۶</sup> با سپه آنجا که ره نیابد باد  
ز گنج بتکده<sup>۷</sup> سومنات یافته داد  
به فتح نامه خسرو خلیفه بغداد  
گشاده باشد چندین حصار و آمده شاد  
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد  
بنای کفر خراب و بنای دین آباد  
هزار بار بتن رنجکش تراز فرهاد  
همی ندانم کان تن<sup>۸</sup> تنست یا پولاد  
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد

۱- عنوان از چ است . ۲- نیچ : امین ملت محمود شاه بادل شاد . ۳- د : انجام . ۴- چ : گذشت . ۵- چ : رسید . ۶- نیچ : ز ملک مملکت مندهیر . ۷- نیچ : مملکت . ۸- د : کینش .



- ۶۸۰ پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد  
 چنانکه بر دل تو دیر<sup>۲</sup> ها بماند یاد  
 در این مراد پیمود منزلی هشتاد  
 چو آب جیحون بیقدر کرد خسرو<sup>۳</sup> راد  
 بسی میان بیابان بیکرانه فتاد  
 نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد  
 کزین ره آید فردا بدین<sup>۴</sup> سپه پیداد  
 برفت سوی چپ و گفت هر چه بادا باد  
 ز رفته باز پشیمان شد و فرو استاد  
 چنانکه هر کس<sup>۵</sup> از آن روشنی نشانی داد  
 چو جان آذر خرداد ز آذر خرداد  
 بجستجوی سواران جلد بفرستاد  
 سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد  
 که روز نو شد و درهای روشنی<sup>۶</sup> بگشاد  
 دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد  
 چنین کرامت باشد نه هفت، خود هفتاد<sup>۷</sup>  
 بدان زمانکه کم از بیست ساله بود بزاد  
 حدیث اود گریست از حدیث جم<sup>۸</sup> و قباد  
 خطا بود که تخلص کنی همای<sup>۹</sup> به خاد  
 چنانکه تان بود شنبلید چون شمشاد  
 پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد  
 بشهریاری و رادی و خسروی بزاد
- ۶۸۵ شه عجم را چون معجزه کرامت<sup>۱۰</sup> هست  
 من از کرامت او یک حدیث یاد کنم  
 بسومنات شد امسال و سومنات بکند  
 بره ز دریا بگذشت و آب دریا را  
 در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت  
 نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف  
 بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت  
 چنان<sup>۱۱</sup> نمود ملکر که ره زد دست<sup>۱۲</sup> چپست  
 در این تفکر مقدار یک دو میل براند  
 زدست راست یکی روشنی پدید آمد  
 همه بیابان زان روشنایی آگه شد  
 برفت بر<sup>۱۳</sup> دم آن روشنی و از پی آن  
 بجهد و حيله در آن روشنی همی برسد  
 ملک همی شد و آن روشنائی اندر پیش  
 سرای پرده و جای سپه پدید آمد  
 کرامتی نبود بیش ازین و سلطان را  
 همه کرامت از ایزد همی رسید بوی  
 مگو مگوی که چون<sup>۱۴</sup> ۱۰ کیقباد یا چو جم است  
 چو زو حدیث کنی از شهبان حدیث مکن  
 همیشه تان بود نسترن چو سیسنبیر  
 همیشه تا که گل آ بگون زلاله<sup>۱۵</sup> لعل  
 یمین دولت محمود شهریار جهان
- ۶۹۰  
 ۶۹۵  
 ۷۰۰

۱- جای بیت در چاپی سه سطر پائین تر بود تغییر دادیم. ۲- ند: سالها. ۳- ند: و جسر  
 کشاد. ۴- چ: براین. ۵- چ: چنین. ۶- بدست. ۷- چ: هر که. ۸- چ: خرمی. ۹- نج:  
 بهفته هفتاد. ۱۰- د: نگو نگوئی کو چون قباد. ۱۱- ند: زباز.



سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع<sup>۱</sup> چنانکه مادر دختر پرست با داماد  
بهار تازه برو فر<sup>۲</sup> خجسته باد و بی او زمانه را و جهانرا بهار تازه مباد

۱۹

### در دقایق سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۳</sup>

چندانکه جهانست ملک شاه جهان باد ۷۰۵  
تا بود ملک شهر ده و شهرستان بود  
چونانکه ازو عالمی از بد بامانند  
شاهان جهان را ز نهیبش تن و جان نیست  
آن کز تن او هرگز کم خواهد موئی<sup>۴</sup>  
تا خواسته با قارون در خاک نهانست  
آنرا که بکین جستن او تیرو کمان خواست ۷۱۰  
در کینه او کینه گزاران جهان را  
وانکس که نباشد بجهانداری او شاد  
دستش برسانیدن ارزاق ضمان شد  
هر کار که کردست ستوده‌ست چونامش  
آنجا که نهد روی بغزو و بجز از غزو ۷۱۵  
از دولت او هرچه گمان بود یقین شد  
وانکس که زبان کرد ببد گفتن او تیز  
اندر سیر شاه چه بد تاند گفتن  
دلشاد مباد آنکه بدو شاد نباشد  
در خانه بد خواه بنفرینش نو نو ۷۲۰  
وانکس که هزیمت شد ازین خسرو و جان برد  
تا در تن و بازوی کسی زور و توانست  
چندانکه مادر دختر پرست با داماد  
زمانه را و جهانرا بهار تازه مباد

۱ - د: بطبع . ۲ - چ : بر . ۳ - عنوان از چ است . ۴ - چ : شاهان فدای آن . ۵ - ند : آن کو  
طلبید یک سرموئی ز تنش کم . ۶ - نیچ : چو ایلک ز گمان باد چ : چنو . . . متن تصحیح قیاسی است . ۷ - چ :  
شدن . ۸ - نیچ : در . ۹ - نیچ : آنجا که هم از سود بپرسند .  
\* یاد آور این شعر منوچهری است : اندر کرمش هرچه گمان بود یقین شد - و ندر نسبش هرچه یقین  
بود گمانست .



چونانکه کران نیست شمار هنرش را  
 هر شاه که یکروز میان بسته بشاهی  
 امروز جهاندار و خداوند جهان اوست  
 از مشرق تا مغرب رایش بهمه جای  
 هر ماه بشهری علم شاهی شاهان  
 تا پادشهان صدر گه آرایند او را  
 از هیبت او روز بدانیش چو شب شد  
 آن تیغ و سنانرا که بدو حرب کند شاه  
 هر ساعتی اندر دل و در خانه کُتار  
 آراستن دین همه زان تیغ و سنانست  
 و آنرا که نخواهد که در اینخانه بود ملک  
 جنگش همه با کافر و با دشمن دینست  
 در دولت و در مرتبت و مملکت او را  
 هر ساعت و هر وقت ز خشنودی ایزد  
 ماه رمضان بود بدو فرخ و میمون  
 او را همه آن باد که او خواهد دایم

شاهیش<sup>۱</sup> بی اندازه و بیحد و کران باد  
 در خدمت فرخنده او بسته میان باد  
 همواره جهاندار و خداوند جهان باد ۷۲۵  
 گه شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد  
 زیر سم اسبانش نگون باد و ستان باد  
 بر گاه شهی مسکن و در صدر مکان باد  
 نوروز مخالف هم ازینگونه<sup>۲</sup> خزان باد  
 چرخ و فلک و دولت منصور فسان باد ۷۳۰  
 درد و فزع و ناله و فریاد و فغان باد  
 برداشتن کفر بدان تیغ و سنان باد  
 اندر همه ملک نه خان باد و نه مان باد  
 شغلش همه با رامش و آرامش جان باد  
 چندانکه بخواید ز خداوند زمان<sup>۳</sup> باد ۷۳۵  
 بر دولت آینده او تازه نشان باد  
 شوال به از فرخ و میمون رمضان باد  
 وان چیز که بدخواهان خواهند جز آن باد

## ۲۰

در صفت شراب خوردن سلطان محمد بن محمود غزنوی<sup>۴</sup>

خسرو می خواست هم از بامداد  
 خرمی و شادی در<sup>۵</sup> می بود  
 ماه درخشنده<sup>۶</sup> قدح پیش برد  
 با طرب و خرمی و فال نیک  
 شادی و می خوردن شه راسزد

خلق بمی خوردن او گشت شاد  
 خرمی و شادی را داد داد  
 سرو خرامنده بیای ایستاد  
 شاه قدح بستد و بر کف نهاد  
 شادخور ای شه که میت نوش باد

۱ - ند: شادیش . ۲ - ند: ازینروی . ۳ - د: چنان . ۴ - عنوان ازچ است با اصلاح . ۵ - ند: از .

۶ - نج: دل افروز .



از تو بمی خوردن یابند زر  
 خلق بیکباره زتو<sup>۱</sup> شاگرد  
 شیر دلی و پسر شیر دل  
 هر شه کورا خلفی چون تو ماند  
 چون تو که باشد بجهان اندرون  
 سیر نگردد همی از تو دو چشم  
 روز مبارک شود آنرا که او  
 تا تو بشاهی بنشستی شها  
 جز تو ملک برنشینند<sup>۲</sup> به ملک  
 دیدن تو در دل هر بنده ای  
 شاد زیادی زتن و جان خویش  
 بر در تو صد ملک و صد وزیر  
 ۷۴۵  
 ۷۵۰  
 ۷۵۵

وز تو بهشیاری یابند<sup>۱</sup> داد  
 زان دل بخشنده وزان دستراد  
 خسروی و خسرو خسرو نژاد  
 نام و نشانش بجهان ماند<sup>۳</sup> یاد  
 چون تو ملکزاده ز مادر نژاد  
 خلق ندیدست ملک زین نهاد  
 از تو ملک یاد کند بامداد  
 خرّمی از تو بجهان ایستاد<sup>۴</sup>  
 جز تو ملک بودن بادست باد  
 از طرب و شادی صد در گشاد  
 وانکه بتو شاد، بشادی زیاد  
 به ز منوچهر و به از کیقباد

## ۲۱

در تقاضا و مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین گوید<sup>۶</sup>

ای همه ساله زخوی تو دل سلطان شاد  
 با علی خیزد هرگز تو بیاموزد علم  
 زانکه استاد تو اندر همه کاری پدرست  
 کیست کز نعمت زر<sup>۱</sup> تو و از بخشش تو  
 خوی نیکوی تو بر مادر اندوه بیست  
 مر مرا باری از بخشش پیوسته<sup>۲</sup> تو  
 لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی  
 همه نیکوئی دارم بکف از دو کف تو  
 روی آن جاه و بزرگی که ز تو یافته ام  
 ۷۶۰

دل سلطان همه سال ازخوی تو شادان باد  
 با عمر خیزد هرگز تو بیاموزد داد  
 چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد  
 کار ویران شده<sup>۳</sup> خویش نکردست آباد  
 در اندوه بیست و در شادی بگشاد  
 شناسند همی خانه ز کرخ بغداد  
 مرکبان دارم ختلی گهر و تازی زاد  
 بس نیکوئی که مرا بود از آن دو کف<sup>۴</sup> زاد  
 زان قبا خواهم کردن که مرا خواهی داد

۱- ند: بینند. ۲- چ: زیکباره... د: ...همی. ۳- چ: مانده. متن تصحیح استاد دهخداست.  
 ۴- نیچ: درفتاد. ۵- ند: از تو ملک تر بنیدست: د: از تو... بنیند. ۶- عنوان از چ است.  
 ۷- د: بود و بود زان کف زاد.



من قبای تو نه از بی ادبی<sup>۱</sup> خواسته ام      وین سخن نیز نه از بی ادبی<sup>۱</sup> کردم یاد  
 نه همی گویم چیزی کن<sup>۲</sup> کان خلق نکرد      نه همی گویم رسمی نه کان کس<sup>۳</sup> نهاد  
 پدر تو ملک مشرق و سلطان جهان      دل و جانم را<sup>۴</sup> کرده است بدین معنی شاد  
 تو همان کن که پدر کرد که مداحان را      آنچه داده است مرا آنرا بزرگی بدهاد<sup>۵</sup>

۲۲

### در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود<sup>۶</sup>

هر روز مرا عشق نگاری بسر آید      در باز کند ناگه و گستاخ در آید  
 ور در بدو سه قفل گران سنگ ببندم      ره جوید و چون مورچه از خاک بر آید  
 ور شب کنم از خانه بجای دگر آیم      او شب کند از خانه بجای دگر آید  
 جورم زدل خویشست از عشق چه نالم      عشق ارچه درازست هم آخر بسر آید  
 دل عاشق آنست که بی عشق نباشد      ای وای دلی کوز پی عشق<sup>۷</sup> بر آید  
 گر عاشق عشقت و غم عشق مرا و راست      آخر نه غم عشق مرا او را بسر آید  
 دل چون سپری گردد اندوه ندارم<sup>۸</sup>      گر کوه احد بر فتد و بر جگر آید<sup>۹</sup>  
 نی نی غلطست این ز همه چیزی دل به      گر دل بسر آید چه خلل در بصر آید  
 دل خواهد و دل داند و دل شاد بپاید<sup>۱۰</sup>      گر ز آمدن شاه بر ما خبر آید  
 شاه ملکان میر محمد که مرا و را      هر ساعتی از فضل درختی ببر آید  
 نشگفت هنرزان گهر ویژه که او راست      چونین هنر و فضل ز چونین گهر آید  
 گر سایه دستش بحجر برفتد از دور      چون جانوران جنبش اندر حجر آید  
 با طالع او دولت و فیروزی یارست      از دولت و فیروزی فتح و ظفر آید  
 بیداد نباشد سزد از سربفرازد      هر شاه که او را چو محمد پسر آید  
 این لفظ که من گفتم و من خواهم گفتن      بر جان و دل دشمن او کارگر آید  
 ناید زشهان صدیک از آن<sup>۱۱</sup> کاید از آنشاه

۱- ند: ترك ادب. ۲- ند: بتو. ۳- ند: نه همی بنهم رسمی که کس آنرا. ۴- د: دل مداحان را.  
 ۵- ند: مرا اینزد یکتاش دهاد: دل نمودی زره جود و کرم داریم شاد. ۶- عنوان ازج است ۷- ج:  
 ای دوست دلی کورا بی عشق. متن از نیچ است. ۸- د: ... کردم اندوه تودارم. ۹- نیچ: اندوه از  
 آنست که یگروز مفاجاة - آسیبی ازین دل فتد و بر جگر آید و این بیت با ضبط نیچ در لغت نامه  
 اسدی بشاهد لغت آسیب آمده است و من تصور میکنم که آن خودبیتی مستقل بوده است بدنبال بیت  
 متن، منتهی مصراع دوم بیت متن چیز دیگری بوده است و چون بدان دسترسی نیافتیم در حاشیه قید کردیم.  
 ۱۰- نیچ: شادی آرد. ۱۱- يك آن.



۷۸۵

ای وای سپاهی که بجنګ ملک آید  
آن همت و آن دولت و آن رای که اوراست  
با یوز رود کس بطلب کردن آهو  
گوئی نشنیدست و نداند که حذر چیست  
جاوید زیند این ملکان تا بر ایشان

۷۹۰

جاه و خطرست ایدر و مرد خردومند<sup>۲</sup>  
درگاه ملک جای شہانست و شہانرا  
دولت چو بزرگان جهان از پی خدمت  
دولت که بود کو ب— در شاه نیاید  
از زائر و از سائل و خدمتگر و مداح

۷۹۵

مدح بر او پوید زیرا که ز مدحش  
من مدحت او چونکه همی مختصر آرم  
تا ماه شب عید گرامی بود و دوست  
با تاج و کمر باد و چنان باد که هر شاه  
زین جشن خزان خرّمی و شادی بیند

۲۳

در تهنیت جلوس سلطان محمد پس از سلطان محمود گوید<sup>۱</sup>

۸۰۰

دل بمهر جمال ملت داد  
میر ما را نوید خدمت داد  
هر که او دل برین امیر نهاد  
لشکر خویش و بنده و آزاد  
تا بتو نام من بماند یاد  
جهد کن تا مگر کنی آباد  
ایزد آن شاه را بیامرزاد  
هر که بود از یمین دولت شاد  
هر که او حق نعمتش بشناخت  
طاعت آن<sup>۴</sup> ملک بجا آورد  
وقت رفتن ملک بمیر سپرد  
گفت بر تخت مملکت بنشین  
هر چه ویران شد از تغافل من  
اینت نیکو وصیت و فرمان

۸۰۵

۱- چ: آید. ۲- نیچ: از پدر و مرد خردمند؛ چ: اندر مرد خطر امید؛ ند: ... مزد خطر امید. متن تصحیح قیاسی است. ۳- د: هر روز. ۴- چ: که بیا. ۵- ند: بهاری دگر. ۶- عنوان از چ است. ۷- د: اورا به. ۸- د: او.



اگر آن شاه جاودانه نزیست  
گل بخندد زیاده این برسنگ  
انده او دل گشاده بیست  
شمع داریم و شمع پیش نهیم  
گر برفت آن ملک، بماند گذاشت  
سخت خوب آید این دو بیت مرا  
« پادشاهی گذشت پاك نژاد  
» برگزیده همه جهان غمگین  
« گر چراغی ز ما گرفت جهان  
ای خداوند خسروان جهان  
ملك با رای تو قرار گرفت  
کارهای جهان بکام تو گشت  
نه شکفت از زفر دولت تو  
تا بشاهی نشستی از پی تو  
خلق را قبله گشت خانه تو  
پدر پیش بین تو بتو شاه  
ملك چون گشت گشت و تو باران

این خداوند جاودانه زیاد  
آب گردد ز درد آن پولاد  
رامش میر بسته را بگشاد  
گر بکشت آن چراغ ما را باد  
پادشاهی کریم و پاك نژاد  
که شنیدم ز شاعری استاد:<sup>۲</sup>  
پادشاهی نشست فرخ زاد  
وز نشسته همه جهان دلشاد  
باز شمعی پیش ما بنهاد.<sup>۳</sup>  
ای جهانرا بجای جم و قباد<sup>۴</sup>  
بخت در پیش تو پیا استاد  
گفتگوی تو در جهان افتاد  
روید از شوره پیش تو شمشاد  
هفت کشور همی شود هفتاد  
همچو زین پیش خانه نوشاد  
بس قوی کرد ملك را بنیاد  
این جهان چون عروس و توداماد

۸۱۰

۸۱۵

۸۲۰

۱- د، مج ۱، مج ۲: گل بچند زخار؛ چ: گل بچند زیاد؛ گل بچند زخار. ۲- ند: بسته ها.  
۳- مراد فضل بن عباس بخاری ربیعنی مادح آل سامان و معاصر رودکی است و این دو بیت از جمله اشعاری است که در تعزیت نصر بن احمد و تهنیت جلوس نوح بن منصور گفته است و اول کسیکه جمع بین تهنیت و تعزیت کرد عبدالله بن همام سلوسی است که پس از گذشتن معاویه و جلوس یزید نشر و نظمی در این معنی بگفت و شعرای عرب و عجم از و اقتباس کردند و ابیات فضل اینست:

|                          |                                                   |                              |
|--------------------------|---------------------------------------------------|------------------------------|
| پادشاهی گذشت خوب نژاد    | پادشاهی نشست فرخ زاد                              | زان گذشته زمانیان غمگین      |
| زین نشسته جهانیان دلشاد  | بنگرا کنون بچشم عقل و بگو                         | هر چه بر ما ز این زد آمد داد |
| گر چراغی ز پیش ما برداشت | باز شمعی بجای او بنهاد                            | ورز حل نحس خویش پیدا کرد     |
| مشتی نیز داد خویش بداد   | (از حاشیه چ با اصلاح از باب الالباب ج ۲ ص ۹ و ۱۰) |                              |

و این ابیات بمناسبت مطلب و بدون نام شاعر در تاریخ بیهقی نیز آمده است چنین:

|                                           |                                                       |                         |
|-------------------------------------------|-------------------------------------------------------|-------------------------|
| پادشاهی برفت پاك سرشت                     | پادشاهی نشست فرخ زاد                                  | از برفته همه جهان غمگین |
| وز نشسته همه جهان دلشاد                   | گر چراغی ز پیش ما برداشت                              | باز شمعی بجای آن بنهاد  |
| یافت چون شهریار ابراهیم                   | هر که کم کرد شاه فرخ زاد (تاریخ بیهقی ص ۳۷۸ چاپ وزارت |                         |
| فرهنگ). ۴- ند: از کیومرث رو چنین به قباد. |                                                       |                         |



۸۲۵

چا کرانند بر در تو کنون  
از پی تهنیت خلیفه بتو  
ای امیری که در زمانه تو  
کف برادی گشاده‌ای که چومهر<sup>۲</sup>  
زائر از تو بخرمی و طرب  
تخت شاهی و پادشاهی و<sup>۳</sup> ملک  
چون پدر کامکار باش که تو  
ماه خرداد بر تو فرخ باد

۸۳۰

۲۴

دومدح خواجه عبدالرزاق بن احمد بن حسن گوید<sup>۴</sup>

۸۳۵

ای دل من ترا بشارت داد  
تو بدو شادمانه و<sup>۵</sup> بجهان  
تا نگویی که مر مرا مفرست<sup>۶</sup>  
دوست از من ترا همی طلبد  
دست و پایش بیوس و مسکن کن  
تاز بیداد چشم او برهی  
زلف او حاجب لبست و لبش  
خاصه بر تو که توفزون ز عدد  
خواجه سید ستوده هنر  
عبد رزاق احمد حسن آنک  
آنکه کافی تر و سخی تر ازو  
خوی او خوب و روی چون خویش<sup>۷</sup>  
کافیان جهان همی خوانند  
بسته‌هایی گشاده گشت بدو

۸۴۰

۸۴۵

برتر از طوس نوذر و کشواد  
بفرستد کس از بفرستاد<sup>۱</sup>  
نیست شد نام زفتی و بیداد  
دست دادت خدای باکف راد  
درم از تو بناله و فریاد  
بر تو و بر زمانه<sup>۲</sup> فرخ باد  
پدر دیگری برسم و نهاد  
آفرین باد بر مه خرداد

که ترامن بدوست خواهم داد  
شاد باد آنکه تو بدویی شاد  
که کسی دل بدوست نفرستاد<sup>۳</sup>  
رو بر دوست هرچه بادا باد  
زیر آن زلفکان چون شمشاد  
از لب لعل او بیابی داد  
نپسندد بهیچکس بیداد  
آفرین های خواجه داری یاد  
خواجه پاک طبع پاک نژاد  
هیچ مادر چو او کریم نژاد  
بر بساط زمین<sup>۴</sup> قدم نهاد  
دل او داد و دست چون دل راد  
از دل پاک خواجه را استاد  
که ندانست روزگار گشاد

۱- اصل: نه بفرستاد. ۲- ند: گشاده چشم بمهر؛ مج ۲: گشاده چم که ... ۳- درج بی و او عطف.  
۴- برتوتا روزحشر. ۵- عنوان از چ است. ۶- ند: شادمانه‌ای. ۷- اصل: نفرست. ۸- چ:  
که نه کس دل بدوست بفرستاد. متن از چ است. ۹- چ: ملک. ۱۰- د: خو خوب.



از وزیران چو او یکی نشست  
فیلسوفی بسر ندانند برد  
بسخن گفتن آن ستوده سخن  
راد مردان بدو<sup>۱</sup> روند همی  
زو تواند بیایگاه رسید  
بس کسا کو بفر دولت او  
خانه او بهشت شد که درو  
نزد آن خواجه خادمانش را  
هیچ شه را چنین وزیر<sup>۲</sup> نبود  
جمع شد<sup>۳</sup> نزد او هزار هنر  
پدر و مادر سخاوت و جود  
پیش دو دست او سجود کنند  
هر که او معدن کریمی جست  
آفتاب کرام خواهد کرد  
تا به مرداد گرم گردد آب  
تا بوقت خزان چودشت شود  
بادل شاد باد چون شیرین  
روزگارش خجسته باد و براو

بر بساط جم و بساط قباد  
سخنی را که او نهد بنیاد  
نرم گرداند آهن و پولاد  
کـو رسد راد مرد را فریاد  
هر که از پایگاه خویش افتاد  
کار ویران خویش کرد آباد  
غمگنان<sup>۴</sup> را ز غم کنند آزاد  
هست پاداش خدمتی هفتاد  
هیچ مادر چنو کریم نژاد  
که بشادی هزار سال زیاد  
هر دو خوانند خواجه را داماد  
چون مغان پیش آذر خرداد  
بدر کاخ او فرو استاد  
لقب او ، خلیفه بغداد  
تا به دی ماه سرد گردد باد  
باغهای چو بتکده نوشاد  
دشمنش مستمند چون فرهاد  
مهرگان قرخ و همایون باد

۸۵۰

۸۵۵

۸۶۰

۲۵

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود<sup>۵</sup>

عاشقانرا خدای صبر دهد  
با همه بیدلان برابر گشت  
هر که را عشق نیست انده نیست

هیچکسرا بلای عشق مباد  
هر که اندر بلای عشق افتاد  
دل بعشق از چه روی باید داد

۸۶۵

۱- د: بدان . ۲- د: همگنانرا . ۳- چ: پسر . و بهمین مناسبت در حاشیه احتمال داده است که اشعار قصیده دیگری در مدح سلطان با این قصیده خلط شده است اما بانشخه «ند» رفع شبهه میگرد . ۴- د: هیچ شد . ۵- عنوان از چ است .



عشق بر من در نشاط ببست  
وای عشقا چه آفتی که ز تو  
با بلاهای تو و با غم تو  
دل من بستدی چه دانم کرد  
از قدم تا بسر همی تن من  
مهر پاک خوی پاک سیر  
خواجه بوبکر کز نوازش او  
آنکه بی خدمتی و بی سببی  
راد مردی و نیکنامی را  
رادی مهتران زروی ریاست<sup>۴</sup>  
خرد و مردمیش روز افزون  
هر که او تیز هوش تر ز ادب  
همچو نو باوه بر نهاد بچشم  
با دیران خویش گفت که کس  
خواجه بوبکر بردگوی ادب  
لقب او سپهر آداب است  
ای نمودار معجزات مسیح  
تا من از در که تو دور شدم  
آنچه بی تو برین دلست از غم  
دور کردی مرا ز خدمت خویش  
همه امید من توئی در غم  
داد و نیکوئی از تو دارم چشم  
شادگردان مرا بدیدن خویش  
تا نباشد بهیچ عقد و شمار

۸۷۰

۸۷۵

۸۸۰

۸۸۵

۸۹۰

عشق بر من در بلا بگشاد  
هیچ عاشق همی نیابد داد  
تن ز که باید و دل از پولاد  
هم بخواجه برم زدست توداد  
دل شود چون زخواجه آرم<sup>۱</sup> یاد  
خواجه سید عمید ابن زیاد  
کار ویران من شدست آباد  
هست بامن بجان شیرین راد<sup>۲</sup>  
او نهاده است در جهان بنیاد<sup>۳</sup>  
وان خواجه ز گوهر و ز نثراد  
فضل و آزاد گیش مادر زاد  
خواند او را مقدم<sup>۵</sup> و استاد  
نامه او خلیفه بغداد  
مرسخن را چنین نهد بنلاد<sup>۶</sup>  
ایزد او را بقا و<sup>۷</sup> عمر دهداد  
وین لقب صاحب<sup>۸</sup> جلیل نهاد  
ای سزاوار پیشگاه قباد  
بی تکلف همی نگردم شاد  
نه همانا که بود بر فرهاد  
چون شمن را ز لعبت نوشاد  
تو رسیدی همی مرا فریاد  
چون ز تو جور بینم و بیداد  
تا دل من شود ز رنج<sup>۹</sup> آزاد  
هفت چون هفده<sup>۱۰</sup> هشت چون هشتاد

۱- چ: کردم. ۲- د: بجای ...؛ ند: ... زاد. ۳- چ، مج ۱، مج ۲: جز برای تو می نجنبید باد.  
۴- ند: زروی و ریاست. ۵- ند: معلم. ۶- چ: بنیاد. ۷- چ: بقای. ۸- ند: خواجه.  
۹- چ: زغم شود. ۱۰- چ: هفده چون هفت.



گل بروید ز آذر و خرداد<sup>۱</sup>  
شادی و عزّ تو یکی هفتاد  
خُسّر جنگجوی با داماد<sup>۲</sup>  
عید نوروز بر تو فرّخ باد

تا بوقت بهار و وقت خزان  
یک غم دشمنان تو صد باد  
بد سکاّل تو و مخالف تو  
عید نوروز بنده دیدن تست

## ۲۶

در مدح خواجه ابوبکر حصیری<sup>۳</sup>

ای پسر گر دل من کرده‌می‌خواهی شاد  
نقل با باده بود باده دهی نقل بده  
چند گاهست<sup>۴</sup> که از باده و از بوسه مرا  
وقت آن آمد کز باده مرا مست کنی  
گرهمی‌گوئی بوس از دگران نیز بخواه  
از کران آمدی و دل بر بودی ز میان  
چه فسون کردی<sup>۵</sup> بر من که بتو دادم دل  
دل بتو دادم و دعوی کند اندر دل من  
خواجه سید ابوبکر حصیری که بفضل  
در آن علم که بر بست علی بر علما  
گر نکت گوید و از علم سخن یاد کند  
اگر او هفت سخن با تو بگوید بمثل  
سخنانش را بر دیده‌می‌نقش کنند  
او کند بر همه احرار دل سلطان گرم  
من یقینم که در این پنجه سال ایچ کسی

از پس باده مرا<sup>۶</sup> بوسه‌می‌باید داد ۸۹۵  
دیر گاه‌یست که این رسم نهاد آنکه نهاد  
نمکنده‌ستی بیهوش و نک-ردستی شاد  
گاه آن آمد کز بوسه مرا بدهی داد  
تو مرا از دگران برده‌ای ای حور نژاد  
هیچکس را نفتاد<sup>۷</sup> آنچه مرا با تو فتاد ۹۰۰  
دل چرا دادم خیره بفسون تو بیاد  
خواجه سید ابوبکر که دلشاد زیاد  
در جهان از پس بوبکر چنو<sup>۸</sup> مرد نژاد  
او گشاده است و جز او کس نتوانست گشاد  
با خرد مردم<sup>۹</sup> باید که سخن گیرد یاد ۹۰۵  
زان ترا<sup>۱۰</sup> نکته برون آید بیش از هفتاد  
بد پسندان<sup>۱۱</sup> همه بصره و آن بغداد  
او رسد ممتحنانرا بر سلطان فریاد  
در خور نامه<sup>۱۲</sup> او نامه بکس نفرستاد

۱- مج ۲، د: نروید...؛ ند: گل بروید نه آذر و خرداد. ۲- نیچ: خشوی...؛ د: خسر... را داماد. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: بمن. ۵- ند: گاه‌یست. ۶- چ: نفتد. و شاید: مفتاد. ۷- ند: خواندی. ۸- چ: چنان. ۹- ند: مردم بخرد. ۱۰- ند: زان سخن. ۱۱- د: به پسندان.



۹۱۰ بر بساط ملك شرق<sup>۱</sup> ازو فاضل تر  
پیش سلطان جهان از همه بابی<sup>۲</sup> که بود  
ملك مشرق سلطان جهاندار بدو  
همه در کوشش آن باشد دایم که کند  
ملك پرویز بچنگ آرد هر کس که زند  
۹۱۵ ای مبارك سخنی کز سخن طرفه<sup>۳</sup> تو  
اندرین دولت صد غمگین دانم که ز غم  
کار هر کس بطرازی و بسازی چونگار  
تو کسانی را استادهای آنکه که ز بیم  
وقت کردار چینی و چو آشفته شوی<sup>۴</sup>  
۹۲۰ خشمگین بودن توازی دین باشد و بس  
مرد بیدین را از هیبت تو هوش برود<sup>۵</sup>  
جاودانزی و همین رسم و همین عادت دار  
تو تن آسای بشادی و ز ترکان بدیع  
تا همی خلق جهان را بجهان عید بود

کس بننشست و کسی نیز نخواهد استاد<sup>۶</sup>  
سخن آنست که او گوید و باقی<sup>۷</sup> همه باد  
همچنان نازد پیوسته<sup>۸</sup> که کسری بقباد  
کار ویران کسان را بر سلطان آباد  
چنگ درخواجه<sup>۹</sup> ما، ورچه بود چون فرهاد  
راد مردان را بر سنگ بروید شمشاد<sup>۱۰</sup>  
همه بر دست و زبان تو شد از بند آزاد<sup>۱۱</sup>  
چه بکردار نکوی<sup>۱۲</sup> و چه بدان دو کفراد  
بر ایشان زن و فرزند نیارست استاد  
ز آتش خشم تو چون موم گدازد پولاد  
کار و کردار ترا بر دین باشد بنیاد  
گر میان تو و او بادیه باشد هشتاد  
خانه<sup>۱۳</sup> قرمطیانرا بفکن لاد از لاد  
کاخ تو چونکه کنشت<sup>۱۴</sup> است و بهارنوشاد  
هیچ<sup>۱۵</sup> عیدی که بود بی تو خداوند مباد

۴۷

در تهنیت خلعت وزارت گوید<sup>۱۶</sup>

۹۲۵ ای دل میر اولیا بتو شاد  
روی دیوان او مزین گشت  
لاجرم کار او کنی بنظام  
خواست تا تو بدو ره آموزی

خلعت میر بر تو فرخ باد  
تا ترا خلعت وزارت<sup>۱۷</sup> داد  
لاجرم گنج او کنی آباد  
شغل او را قوی کنی بنیاد

۱- ند: مشرق. ۲- چ: کسی کرد نیارد بیداد. ۳- درج بدون و او عطف است. ۴- ند: آن  
چنان... نازد امروز بدانگونه. ۵- چ: سخن و برکت او. ۶- جای بیت در «چ» دو سطر بالاتر  
است، تغییر دادیم. ۷- نهج: توشه دستند؛ د: توشه از بند. ۸- د: چه بگفتار نکوو. ۹- چ: ...  
بوی؛ ند: چو خشم آری و آشفته شوی. ۱۰- چ: نبود. ۱۱- ند: همچو بهشت. ۱۲- ند:  
هرگز. ۱۳- عنوان از چ، است. ۱۴- ند: وزیری.



- بس گره کش زمانه سخت بیست  
خسته باد آن دلی و آن جگری  
که سزاوارتر بخلعت میر  
آنکه زاد ای بزرگوار ترا  
از بزرگی ز خلق فرد توئی  
تا نباشد چو ارغوان نسرین  
دیرزی وانکه عز تو طلبد
- ۹۳۰ رای و تدبیر تو ز هم بگشاد  
که بشادی<sup>۱</sup> تو نباشد شاد  
از تو ای مهتر بزرگ نژاد  
از پی رادی و بزرگی زاد  
وین چنین فرد آمدست آزاد<sup>۲</sup>
- ۹۳۵ تا نباشد چو نسترن شمشاد  
همچو توشاد باد و دیر زیاد
- ۲۸ در مدح خواجه ابوعلی حسنک میگل نیشابوری<sup>۳</sup>
- از باغ باد بوی گل آورد بامداد  
گفتا من آمدم تو بیا تا بروی من  
خواجه بزرگ بوعلی<sup>۴</sup> آن بی بهانه جود  
دستور شهریار که اندر سپاه او  
آن<sup>۵</sup> شهریار تا ابدالذهر زنده باد  
شادند و بیغمند همه مردمان بدو  
رادست شاه و خواجه همان راه برگرفت  
این راد مرد را بکه خواهم قیاس کرد  
از عدل و داد به چه شناسی درینجهان  
شرم و تواضعست مر او را ز حد بدر<sup>۶</sup>  
ما را همی نشاند و شاه بزرگ را<sup>۷</sup>  
ایمن شد از بد و بهمه کامها رسید  
جاوید شاد باد و تن آسان و تندرست  
این نوبهار خرم و این روزگار خوش  
بد خواه او نژند و سر افکنده و خجل
- ۹۴۰ صد شاه و خسروست چو کسری و کیقباد  
وین خواجه جاودانه بدین شهریار شاد  
چندانکه ممکنست بشادی همی زیاد  
باشاه بس موافق و اندر خور اوفتاد  
کاندر جهان بفضل ز مادر چنو نژاد  
آراسته است مجلس خواجه بعدل و داد  
آری چنین بود چو خرد باشد اوستاد  
آنجا ز بهر فخر بسر باید ایستاد  
آنکس که پای خویش بدین خانه در نهاد  
آن مهتر کریم خصال ملک نژاد  
بر خسرو جهان و بر او بر خجسته باد  
چون گل که از سرش بر باید عمامه باد
- ۹۴۵  
۹۵۰

۱- مج ۲: زداد؛ د: ازداد؛ ند: آمدی ازداد. ۲- عنوان از چ است. ۳- چ: ابوعلی. ۴- چ: این. ۵- نج: برون زحد. ۶- ظ: نشانده و شاهان ترك را (استاد دهخدا).



۴۹

دوتنهیت جشن سده و مدح وزیر گوید<sup>۱</sup>گر نه آیین جهان از سر همی<sup>۲</sup> دیگر شودچون شب تازی همی<sup>۳</sup> از روز روشن تر شود

روشنایی آسمان را باشد و امشب همی

روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی بر آسمان زین آتش جشن سده است

کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود

آتشی کرده است خواجه کز فراوان معجزات

هر زمان دیگر نهادی گیرد و<sup>۴</sup> دیگر شود

گاه گوهر پاش گردد گاه گوهر گون شود

گاه گوهر بار گردد گاه گوهر بر<sup>۵</sup> شودگاه چون زر<sup>۶</sup> ین درخت اندر هوا سر بر<sup>۷</sup> کشدگاه چون در<sup>۸</sup> سرخ دیبا لعبت بر بر شود

گاه روی از پرده زنگار گون بیرون کند

گاه زیر طارم زنگار گون اندر شود

گاه چون خونخوار گان خفتان بخون اندر کشد

گاه چون دوشیزگان اندر زر و زیور شود

گاه بر سان یکی یاقوت گون گوهر شود<sup>۹</sup>

گاه بکردار یکی بیجاده گون مجمر شود

گاه چون دیوار<sup>۱۰</sup> برهون گرد گردد سر بسرگاه چون کاخ عقیقین بام زر<sup>۱۱</sup> ین در شود

۱- عنوان از «چ» است. ۲- ند: از هردری. ۳- چ: همه. ۴- چ: در. ۵- ند: هر زمان گیرد  
 نهادی هر زمان. ۶- چ: خر. ۷- چ: هوایی سر. ۸- چ: که چواندر. ۹- چ: بود. ۱۰- نیچ: ایوان.



گاه میان چشم نیلوفر زبانه برزند  
گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود

گاه فروغش بر زمین چون لاله نعمان شود<sup>۱</sup>

گاه شرارش بر هوا چون دیده عبهر شود

سیم زر اندود گردد هرچه زو گیرد فروغ

زر سیم اندود گردد هرچه زو اخگر شود

۹۶۵

گاه چون در هم شکسته مغفر زرین شود

گاه چون بر هم نهاده تاج پرگوهر شود

جادویی آغاز کرده است آتش ارنه ازچه رو

گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود

گاه چون برگ رزان اندر خزان لرزان شود

گاه چون باغ بهاری پر گل و پربر<sup>۲</sup> شود

گاه ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون

گاه ز پستی بر فروزد<sup>۳</sup> سوی بالا بر شود

گاه معصفر پوش گردد گاه طبرخون تن شود

گاه دیبا باف گردد گاه طرایف گر شود

۹۷۰

گاه چون اشکال اقلیدس سراندرس<sup>۴</sup> کشد

گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر شود

نسبتی دارد ز خشم خواجه این آتش مگر

کز تفش خارا همی در کوه خاکستر شود

صاحب سید وزیر خسرو لشکر شکن

آنکه سهمش بر عدو هر ساعتی لشکر شود

جود لاغر گشته از دستش همی فربه شود

بخل فربه گشته از جودش همی لاغر شود



بر امید آنکه صاحب بر نهد روزی بسر  
 زر سرخ اندر دل خارا همی افسر<sup>۱</sup> شود  
 از پی آن تا بیرد حلق بد خواهان بدو<sup>۲</sup>  
 آهن اندر کان، بی آهنگر همی<sup>۳</sup> خنجر شود  
 ز آرزوی مخاطب<sup>۴</sup> او، نا تراشیده درخت

۹۷۵

هر زمان اندر میان بوستان منبر شود  
 تا قیامت هر کجا نامش برند اندر جهان  
 نام شاهان از بزرگی نام او چاکر شود  
 مهتران هفت کشور کهتران صاحبند  
 هر کسی کو کهتر صاحب بود مهتر شود  
 کشوری خالی نخواهد بود از عمال او  
 و رهمیدون هفت کشور هفتصد کشور شود

مهتر دینست، وز دین گشتن اندر عهد<sup>۵</sup> نیست  
 هر کسی از دین بگشت اندر جهان کافر شود  
 نام آن لشکر بگیتی گم شود کز بهر جنگ  
 چاکری از چاکرانش پیش آن لشکر شود

۹۸۰

گر برادی<sup>۶</sup> و هنر پیغمبری یابد کسی  
 صاحب سید سزا باید که پیغمبر شود  
 و ر شمار فضل او را دفتری سازد کسی  
 هر چه قانون شمارست اندر آن دفتر شود  
 دست رادش را بدریا کی توان مانند کرد  
 که همی دریا پیش دست او فرغر شود

۹۸۵

دست او ابرست و دریا را مدد باشد ز ابر  
 نیز از دستش جهان دریای پهناور شود

۹۸۵

۱- چ : گوهر . ۲- د : او . ۳- ند : پی آهنگ آن ؛ د : پی آهنگری . ۴- نیچ : خطبه .  
 ۵- چ : بازگشتن شرط ؛ ند : گشتن در .



آنکه اندر ژرف دریا راه برد<sup>۱</sup> روز و شب،  
بر امید سود ازین معبر بدان معبر شود،

گر زمانی خدمت صاحب کند، بی بیم<sup>۲</sup> غرق  
گوهر اندر زیر گنجوران او بستر شود

تا وزارت را بدو شاه زمانه باز خواند  
زو وزارت با نبوت هر زمان همبر<sup>۳</sup> شود

ای خجسته پی وزیر از فر تو ایوان ملک  
بس نماند<sup>۴</sup> تا بخاور خسرو خاور شود

روم و چین صافی کند، یاران او<sup>۵</sup> در روم و چین  
نایبی<sup>۶</sup> فغفور گردد حاجبی<sup>۶</sup> قیصر شود

۳۰

### در ذکر مراجعت سلطان محمود از

#### هندوستان و فتح ثانی<sup>۷</sup>

|                                              |                                              |
|----------------------------------------------|----------------------------------------------|
| قوی کننده دین محمد مختار                     | یمین دولت محمود قاهر کفار                    |
| چوباز گشت پیروزی از در قنوج                  | مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار              |
| هنوز رایتش از گرد راه چون نسرین              | هنوز خنجرش از خون تازه چون کلنار             |
| هنوز ماه ز آوای کوس او مدهوش                 | ز عکس تیغش خیره ستاره سیار                   |
| ز بهر ریختن خون دشمنان خدای                  | ز بهر قوت دین محمد مختار                     |
| رهی پیش خود اندر گرفت و گرم براند            | بزیر رایت منصور لشکر جرّار                   |
| رهی چگونه رهی، چون شب فراق دراز              | چو عیش مردم درویش ناخوش و دشوار              |
| نشیبهاش چو چنگالهای شیر درشت                 | فرازهاش چو پشت نهنگ ناهموار                  |
| بشب سرشته و آغشته خاک او از نم               | بروز تیره و تاری هوای او ز بخار              |
| چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برگ <sup>۸</sup> | چو شاخ رنگ درختان او تهی از بار <sup>۹</sup> |

۱- ند : ژرفی دریا برد ره ؛ چ : .... برده . (متن تصحیح استاد دهخداست) ۲۰- چ : از بیم .  
۳- د : همسر . ۴- د : نباید . ۵- ند : تا مادحش ؛ د : شمشیر او . ۶- ند : ثانی . ۷- ند :  
۷- عنوان از «چ» است . ۸- نج : همه بی برگ . ۹- نج : همه بی بار .



میان بیشه او گم شدی<sup>۱</sup> علامت پیل  
 برفت گرم و بدستور گفت کز پی من  
 چومن بجنک سوی آن سپه سپاه کشم  
 ببرد پنج يك از لشکر<sup>۲</sup> و بلشکر گفت  
 نماز شام ز بهر طلایه پیش برفت  
 هنوز میر خراسان براه بود که بود  
 کشان کشان همی آورد هر کسی سوی او  
 ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود  
 درین کرانه فرود آمد و کرانه بکرد<sup>۳</sup>  
 شب اندر آمد و نندا سپاهرا برداشت  
 همی شدند و همی ریخت آن سپاه<sup>۴</sup> سلیح  
 شب سپاه مر او را تمام یاری داد  
 چو راست روی شب تیره برگرفت و برفت  
 بجای لشکر ایشان نگاه کرد ملك  
 برفت بر دشمنان<sup>۵</sup> یکدو منزل و همه را  
 خیابان گان صف پیل آن سپه بگرفت  
 فرو گرفت ز بالای بار پیلایشان  
 تبارك الله از آن<sup>۶</sup> خسروی که در هنرش  
 بغزو کوشد و شاهان همه<sup>۷</sup> بجستن کام  
 چو روز روی بدو کرد، روی کرد بغزو  
 ایا شجاعت را نوك نیزه تو پناه  
 بسا بتا که تو برداشتی ز بتکده ها

گیاه منزل او بستدی سلیح سوار  
 تو لشکر و بنه رار هانمی باش و بیار<sup>۸</sup>  
 تو آن سپه راهم چون سپاه شاه انگار<sup>۹</sup>  
 که نیست آن سپه بیکرانه رامقدار  
 محمد عربی<sup>۱۰</sup> با جماعت احرار  
 طلایه دار بر آورده زان سپاه دمار  
 مبارزان و عزیزان آن سپه را خوار  
 بدان زمان<sup>۱۱</sup> که بسیج بهار<sup>۱۲</sup> کرد بهار<sup>۱۳</sup>  
 ز مکر کردن نندای ریمن<sup>۱۴</sup> مکار  
 برفت و پیش چنین شه، شدن نباشد عار  
 چنانکه وقت خزان برگ ریزد از اشجار  
 خنك کسیکه مر او را تمام باشد یار  
 زدست روز در خشنده، رایت<sup>۱۵</sup> شب تار  
 ندید زیشان جز خیمه بر زمین آثار  
 بکشت و دشمن دین را بکشت باید زار  
 نفایگان را پی کرد و خسته کرد و نزار  
 بدرج گوهر سرخ، و بتنگ زر عیار  
 زبان خلق همی باز ماند از گفتار  
 بجنک یازد و شاهان همه<sup>۱۶</sup> بجام<sup>۱۷</sup> عقار  
 چه<sup>۱۸</sup> کینه دارد با عالم همه اشرار  
 ایا شریعت را تیغ تیز تو معیار  
 چنان بتان که ز لاهور<sup>۱۹</sup> برگرفتی پار

۱۰۰۵

۱۰۱۰

۱۰۱۵

۱۰۲۰

۱ - چ : شده . ۲ - این بیت درج مؤخر از دوبیت بعد است . ۳ - پنج : سام بیار ؛ ند : شاه  
 شمار . و این بیت در چ مؤخر از بیت بعد است . ۴ - د : يك لشکر . ۵ - ند : غزنی .  
 ۶ - ند : زمین . ۷ - ند : نهار . ۸ - مج ۲ ، ند : نکرد . ۹ - پنج : نندا برهن . ۱۰ - پنج :  
 فوج خصم . ۱۱ - پنج : کیسوی . ۱۲ - د : در پیشان . ۱۳ - د : ازین . ۱۴ - چ : همی . ۱۵ - د :  
 چو . . . . . ۱۶ - ( بالای سطر ) چه سردار با عالم همه اسرار . ۱۷ - د : ماهوره ؛ ند : نامور .



ز بهر آنکه بتان را همی پرستیدند  
 بتان زرین بشکستی و بیالودی<sup>۲</sup>  
 کلیدهای شهادت نهادی اندر گنج  
 بهر کلیدی از آن جبرئیل باز کند  
 خدایگانا مدح تو چون توانم گفت  
 شنیده‌ام که فرامرز رستم<sup>۴</sup> اندر سند  
 از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند  
 تو پادشاهی کی کرگ<sup>۵</sup> کشتی اندر هندی<sup>۶</sup>  
 همیشه تا چو درمهای خسروانی نیک<sup>۷</sup>  
 نماز شام پدید آید آفتاب از دور  
 عزیز باش و بزرگی بدانکه خواهی ده  
 کشیده فخر و شرف پیش رایت توسپاه  
 دو چیز دار برای<sup>۸</sup> دو تن نهاده مقیم  
 بفال نیک ترا ماه روزه روی نمود

مخالفتان هدی<sup>۱</sup> اندر آن بلاد و دیار  
 بنام ایزد از آن زر<sup>۳</sup> ها زدی دینار  
 زهی ذخایر گنج<sup>۳</sup> تو طاعت جبار  
 در بهشت برین پیش تو بروز شمار  
 که بر ترست ز گفتار من ترا کردار  
 بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار  
 هزار تیر برو بیش برده بود بکار  
 چنین دلیری نیکوترست از آن صدبار  
 ستاره تابد هر شب بگنبد<sup>۹</sup> دو ار  
 چو زر<sup>۱۰</sup> گون سپری گشته گرد از پرگار<sup>۱۱</sup>  
 امیر باش و جهانرا چنانکه خواهی دار  
 گرفته فتح و ظفر گرد مو کب تو مدار  
 ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار  
 تو دیر باش و چنین روزه صد هزار گذار<sup>۱۲</sup>

## ۳۱

در صفت باغ نو و کاخ و مجلس و دریاچه کاخ سلطان محمود گوید<sup>۱۲</sup>

بفرخنده فال و بفرخنده اختر  
 بروز مبارك ببخت همایون  
 بیای خرامید خسرو که او را  
 بیای کز و ملک را زیب و زینت  
 بیای درختان او عود و صندل  
 بیای چو پیوستن مهر خرم

به نو باغ بنشست<sup>۱۳</sup> شاه مظفر  
 بعزم موافق به رای منور  
 بهار و بهشتست مولا و چاکر  
 بیای کزو بلخ را عز و مفخر  
 بیای ریاحین او بسد تر  
 بیای چو رخساره و دست<sup>۱۴</sup> دلبر

۱- ند : خدا. ۲- نج : بیالودی. ۳- ند : ذخایر و گنج. ۴- د : یکی روز رستم. ۵- ند : تو  
 پادشاه کرگی. ۶- د : سند. ۷- ند : کرد : کرد : کرد. ۸- نج : زکنبه. ۹- نج : چو زرگون  
 ترسی... : چ : او پرگار. ۱۰- نج : ز بهر. ۱۱- ند : بدار. ۱۲- عنوان از چ است. ۱۳- د :  
 می خواست. ۱۴- چ : دوست.



بیاغی که تن گوید: ای دل! درین چر  
 بیاغی درو چشمه آب کوثر  
 نسیم گلاب و دم مشک اذفر  
 بهار اندرو باز بینی بآذر  
 ز شکل مدو<sup>۱</sup> ر چو چرخ مدو<sup>۲</sup> ر  
 دلیل آنکه رضوانش بنشسته بر در  
 دریرا ازو<sup>۳</sup> ماه خواندست خاور  
 درو خانه شیر گیران لشکر  
 درو بزم را چند حای مشهور  
 کجا جای صیدست مرغان بیمار  
 تذروان آموخته ماده و نر  
 دری باز کرده بیایانش اندر  
 چو لفظ<sup>۴</sup> مطابق چو شعر مکرر  
 سرکنگره بر کران<sup>۵</sup> دو پیکر  
 در صفت<sup>۶</sup> ها ساخته سوی منظر  
 یکی همچو ارتنگ<sup>۷</sup> مانی مصور<sup>۸</sup>  
 شه شرق را اندر آن کاخ، پیکر  
 بیکجای در بزم و دردست ساغر  
 یکی رودو آب<sup>۹</sup> اندرو همچو شکر  
 بخوردن ز خوشی چو عیش توانگر  
 نه ابرست و آوای او همچو تندر  
 بیالاید اندر هوا مرغ را پر  
 یکی ژرف دریا مر اورا برابر

بیاغی که دل گوید: ای تن! درین چم  
 بیاغی درو سایه شاخ طوبی  
 بیاغی کز آب و گلش باز یابی  
 بهشت اندرو باز یابی بآبان  
 ز سرو بریده چو زلف بریده  
 بهشتست این باغ سلطان اعظم  
 دری را ازو<sup>۱</sup> مهر خواندست مشرق  
 درو مسکن ماهرویان مجلس  
 درو صید را چند جای ستوده  
 کجا جای بزمست گلهای بیحد  
 روان گرد بر گرد اسپر غمی را  
 زخر گاه چون برگشاده جنانی<sup>۲</sup>  
 همه باغ پرسندس و پر صناعت  
 یکی کاخ شاهانه اندر میانش  
 بکاخ اندرون صفت<sup>۳</sup> های مزین<sup>۴</sup>  
 یکی همچو دیبای چینی منقش  
 نگاریده بر چند جا بر مصور<sup>۵</sup>  
 بیکجای در رزم و دردست زوین  
 وزان کاخ فرخ<sup>۶</sup> چو اندر گذشتی  
 برفتن ز تیزی<sup>۷</sup> چو فرمان سلطان  
 نه چرخست و اجزای او چون ستاره  
 اگر بگذرد بر سرش مرغ، موجش  
 بدینسان بیاغ اندرون باز بینی

۱۰۴۵

۱۰۵۰

۱۰۵۵

۱۰۶۰

۱۰۶۵

۱- چ : از آن . ۲- چ : جهانی . ۳- د : لطف . ۴- د : کرانه . ۵- چ : مزخرف .  
 ۶- نیچ : مر مصور ؛ چ : جای مبارك . متن تصحیح قیاسی است . ۷- چ : رود آب .  
 ۸- ند : به تندی .



- روان اندرو کشتی و خیره مانده<sup>۱</sup> ز پهنای او<sup>۲</sup> دیده آشنا ور  
زمینش بکردار پیشینه<sup>۳</sup> کرده کران تا کرانش بکردار مرمر  
بدو اندرون ماهیان چون عروسان بگوش اندرون پر گهر حلقه زر<sup>۴</sup>  
دکانی<sup>۵</sup> بر آورده پهلوی دریا بدان تا در آن می خورد شاه صفدر  
یمین دول شاه محمود غازی امین ملل خسرو بنده پرور  
شه خوب صورت، شه خوش سیرت شه خوب منظر، شه خوب مخبر  
بمردی فزاینده عز مؤمن بشمشیر کاهنده کفر کافر  
ز بهر قوی کردن دین ایزد همی گردد اندر جهان چون سکندر  
زهی بزم را ابر دینار قطره زهی رزم را خسرو رزم گستر<sup>۷</sup>  
تو آنی که هرچ از تو گویم بمردی نیوشنده از من کند جمله باور<sup>۸</sup>  
نشان تو نایافته شهریارا نه ماهیست در بحر و نه مرغ در بر<sup>۹</sup>  
مزور بود جز ترا نام شاهی چو جز مرترا نام مردی مزور  
بهندوستان آنچه تو پار کردی براهل<sup>۱۰</sup> سلاسل نکرد دست حیدر  
تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس تاختن بردی آنجا زاید  
ز دو پادشا بستدی برد و منزل بیك تاختن هفتصد پیل منکر<sup>۱۱</sup>  
همی تا بزم اندرون نیک یابی گل تازه را، باز نا کرده از بر  
خدایت معین باد و دولت مساعد جهان زیر فرمان تو تا بمحشر  
خوشا کاخ و باغا<sup>۱۲</sup> که داری بشادی در آن کاخ می خور، وزان باغ بر خور<sup>۱۳</sup>

## ۳۲

در صفت لشکر سلطان محمود و خلعت دادن بدانان<sup>۱۴</sup>

هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار یمن باشد بر یمین و یسر باشد بر یسار

۱- چ: آن...ماندی. - چ: آن. ۳- ند: پیشینه و بیت در مج اینست. ۴- چ، ند: حلقه پردرو گوهر.  
۵- نج: مکانی. ۶- چ: بدان. ۷- نج: گرز گستر؛ ند: کینه گستر. ۸- اینجا ابیات قصیده دیگری  
بمطلع: بخندد همی باغ چون روی دلبر. یعنی ابیات شماره ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۱ در «د» و «ن» آمده و  
بدنبال آن ابیات شماره ۱۵۸۴ تا ۱۵۹۱ و نیز بیت ۱۰۷۶ این قصیده آنجا بعد از بیت ۱۶۰۴ و  
هم ابیات ۱۵۹۴ تا ۱۶۰۱ بعد از بیت ۱۰۸۰ ثبت است. ۹- د: باهل. ۱۰- د: برد و معدن.  
۱۱- چ: باغی. ۱۲- چ: درین... وزین کاخ... ۱۳- عنوان از چ است باصلاح. ۱۴- (در صفت)



۱۰۸۵

تیغشان باشد چو آتش روز و شب بدخواه سوز

اسبشان باشد چو کشتی سال و مه دریا گذار

از عجایب خیمه شان باشد چو دریا وقت موج

وز غنایم خانه شان چون کشتی آکنده بار<sup>۱</sup>

شاخ کرگانشان بود میخ طویله در سفر

چنگ شیرانشان بود تعویذ اسبان در<sup>۲</sup> شکار

بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل

بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار

کوکب ترکش کند از گوهر تاج ملوک

وز شکسته دست بت بردست «بت رویان» سوار

از سر بت بند مصحف ها همی<sup>۳</sup> زر<sup>۴</sup> ین کنند

وز دو چشم بت دو گوش نیکوانرا گوشوار

۱۰۹۰

تیغ ایشان دست یابد با اجل در يك بدن

اسبشان بازی کند با شیر در يك مرغزار

هر که چون محمود پشته دارد اندر روز جنگ

چون سر لشکر مقدم باشد اندر کارزار

لشکر او پیش دشمن ناکشیده صف هنوز

او بتیغ از لشکر دشمن بر آورده دمار

من ملك محمود را دیدستم اندر چند<sup>۵</sup> جنگ

پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار

مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی

پشت لشکر اوست در هیجا<sup>۶</sup> بحق کردگار<sup>\*</sup>

۱۰۹۵

۱- ند: آکنده ز بار. ۲- ند: اسب اندر. ۳- د: از سر بتخانه بند مصحف؛ ند: از بر بتخانه بند مصحف. ۴- د: روز. ۵- پشت لشکر کردن تواند. \* مضمون این بیت از عنصری است که گوید: گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان - چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری. و عنصری از متنبی اقتباس کرده است که گوید: بالجیش یمنع السادات کلهم - والجیش باین ابی الهیجاء یمنع. (از حاشیه ج).



پیش ایزد روز محشر خسته برخیزد ز خاک  
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فکار

نیست از شاهان گیتی اندرین گیتی چو او<sup>۱</sup>  
وقت خدمت حق شناس و وقت زلت<sup>۲</sup> بردبار  
هر زمان افزون ز خدمت شاه پاداشی دهد<sup>۳</sup>

خادمان خویشرا ، وینرا عجب کاری مدار  
آنچه کردست از کرم با بندگان امروز او  
با رسولان کرد خواهد ذوالمنن روز شمار

۱۱۰۰

هر یکی را درخور خدمت ثیابی<sup>۴</sup> داد خوب  
خلعتی کورا بزرگی بود و فخر تار

زننده گردانید يك يك<sup>۵</sup> نامخویش و نام فخر  
نیست گردانید يك يك نام تنگ و نام عار

جان شیرین را فدای آن خداوندی کنند  
کز پس ایزد بودشان بهترین پروردگار

از رضای او تتابند و مراورا روز جنگ  
یکدل و يك رای باشند و موافق بنده وار

وقت فتح از بخشش نیکو بود شان ملک و مال<sup>۶</sup>  
وقت بزم از خلعت نیکو بودشان یادگار<sup>۷</sup>

۱۱۰۵

بخششی کان دخل شاهان بودی اندر باستان  
خلعتی کان خسروان را بودی اندر روزگار

پیش خسرو روز خدمت چون خزان اندر شوند  
باز گردند از فراوان ساز نیکو چون بهار

از نوازشهای سلطان دل پر از لهو و طرب  
وز کرامتهای سلطان تن پر از رنگ و نگار

۱- ند : جزا و ۲- د : دولت ۳- د : خدمتگزار شاه... برد ۴- د : ثوابی ۵- ند : یکسر.

۶- د : ملک ۷- ند : شایان کار .



بر میانشان حلقهٔ بند کمرها شمس زر<sup>۱</sup>  
 زیر ران با ساز<sup>۲</sup> زرین مرکبان راهوار  
 از تفاخر وز بزرگی وز کرامت بر زمین  
 زیر نعل مرکبانشان مشک برخیزد غبار  
 زینهمه بهتر مرایشان را همی حاصل شود  
 چیست آن، خوشنودی شاه و رضای کردگار  
 با چنین نیکو کرامتها که می بینند باز  
 بیش ازین باشد کرامتشان امید از شهریار  
 وانگهی زیشان نباشد نعمت سلطان دریغ  
 نعمتی کورا بر آن کردست یزدان کامگار  
 نعمتش پاینده باد و دولتش پیوسته باد  
 دولت او بیکران و نعمت او بی‌کنار  
 بندگان و کهتران را حق چنین باید شناخت  
 شاد باش ای پادشاه حقشناس<sup>۳</sup> حقگزار  
 راست پنداری خزینهٔ خسروان امروز شاه  
 بر رسولان عرضه کرد و برسپه پاشید خوار  
 کز در میدان او تا گوشهٔ ایوان او  
 مرکب سیمین ستامست و بت سیمین عذار  
 هر نو آیین مرکبی زان کشوری کرده پریش<sup>۴</sup>  
 هر بتی زان صد بت زرین شکسته در بهار<sup>۵</sup>  
 آن بکشی زینت میدان خسرو روز جنگ  
 وین بخوبی شمس<sup>۶</sup> ایوان خسرو روز بار  
 آن برزم اندر نوشته پیش او دشت فراخ<sup>۶</sup>  
 وین بزم اندر گرفته پیش او جام عفار

۱۱۱۰

۱۱۱۵

۱- نیچ : شمس زر . ۲- چ : زیردا نشان جمله . متن از نیچ است . ۳- درج با واو عطف .  
 ۴- د : ... ز پس ؛ ند کردست پست . ۵- چ : تبار . ۶- ند : نبشته ... نبرد .



۱۱۲۰

از فراوان دیدن هزای زر امروز گشت  
دیده اندر چشم هر بیننده ای<sup>۱</sup> زر<sup>۲</sup> عیار  
کی بود کردار ایشان همسر<sup>۳</sup> کردار او  
کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار  
ای یمین دولت عالی و ملت را امین  
دولت از تو با سکون و ملت از تو برقرار  
عزم تو کشورگشا و خشم تو بدخواه سوز  
رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار  
موی بر اندام بد خواست زبان گردد همی  
از پی آن تاز شمشیر تو خواهد زینهار

۱۱۲۵

يك سوار از خیل تو، وز دشمنان پنجاه خیل  
يك پیاده از تو وز گردنکشان پانصد سوار<sup>۴</sup>  
هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال  
هم شجاعت را جلالی هم شریعت را شعار  
تا درخت ناز نارد عنبر و کافور بر  
تا درخت گل نیارد سنبل<sup>۵</sup> و شمشاد بار  
تا ز دیبا بفکند نوروز بر صحرا بساط  
تا ز دریا برکشد خورشید بر گردون بخار  
دیر باش و دیر زی<sup>۶</sup> و کام جوی و کام یاب  
شاه باش و شاد زی<sup>۶</sup> و مملکت گیر و بدار

۳۳

در معنی عشق گوید<sup>۶</sup>

۱۱۳۰

میان عاشق و معشوق بنگر مرا، دی عاشقی گفت ای سخنور

۱ - د : بیننده چون ۲ - ند : همبر ۳ - ند : با ۴ - ند : هزار ۵ - ند : سوسن  
۶ - عنوان ازج است



نگه کن تا چه باید هر دوانرا  
چه خواهد دلبر از دلجوی بیدل؟  
چه دانی دوستی را حد و غایت؟  
چه باشد عات کردار معشوق؟  
۱۱۳۵ مرا زینگونه فکرتهاست بسیار  
مرا ورا گفتم: ای پرسنده! احسنت  
پرسیدی ز حد و غایت عشق  
من آن گویم که دانم، ورنه دانم  
که داند عشق را هرگز نهایت  
۱۱۴۰ بر من عشق را غایت بجاییست  
چنان باید که نکند هیچ عاشق  
بوقت خلوت اندر پیش معشوق  
مسخر گشته معشوق باشد  
ز بهر دوستی بالای معشوق  
۱۱۴۵ ز بهر رنگ و بوی جعد معشوق

وزین دو کز تو پرسیدم بمگذر  
چه خواهد عاشق از معشوق دلبر؟  
مقدر باشد آن یا نا مقدر؟  
بجای عاشقی<sup>۲</sup> معشوق پرور  
اگر دانی سخنها گو ازین در  
نکو پرسیدی و زیبا و درخور  
جوابی جزم خواهی و مفسر<sup>۳</sup>  
مرا از جمله جهال مشمر  
سوالی مشکل آوردی و منکر  
که کس کردنش<sup>۴</sup> نتواند مقرر  
حدیث حاسد معشوق باور  
چو کهنتر باشد اندر پیش مهر  
و گرچه عالمی او را<sup>۵</sup> مسخر  
پرستد سایه سرو و صنوبر  
نباشد ساعتی بی سنبل تر

۳۴

در مدح یمن الدوله محمود بن ناصرالدین و ذکر<sup>۶</sup>

غزوات و فتوحات او در گنگ

بهار تازه دمید ای بروی رشك بهار  
همی بروی تو ماند بهار<sup>۷</sup> دیبا روی  
بهار اگر نه ز يك مادرست با تو، چرا  
بهار تازه اگر داری بنفشه و گل<sup>۸</sup>  
۱۱۵۰ رخ تو باغ منست و تو باغبان منی  
بیا و روز مرا خوش کن و نید یار  
همه سلامت روی تو و بقای بهار  
چو روی تست بخوشی و رنگ و بوی و نگار  
ترا دو زلف بنفشه است و هر دو رخ گلزار  
مده بهیچکس از باغ من گلی زنهار

۱- چ: وزین ره. ۲- د: عاشق. ۳- ند: در اندیشه مرا افکندی ایدر. ۴- ند: کسی را کرد.  
۵- د: چسان. ۶- ند: عالمش باشد. ۷- عنوان از چ است. ۸- ند: جهان. ۹- چ: همی.  
۱۰- نج: بهار تازه چه دارد، بنفشه دارد و گل.



- غریب موی که مشک اندرو گرفت<sup>۱</sup> وطن  
همیشه تافته بینم سیه<sup>۲</sup> دو زلف ترا  
مگر که غالیه میمالی اندرو گه گاه  
نداد هرگز کس مشک را بغالیه بوی  
ترا ببوی و پیرایه هیچ حاجت نیست  
یمین دولت ابوالقاسم بن ناصر دین  
فراشته بهر نام خویش و نام پدر  
بروز معرکه بسیار دیده پشت ملوک  
هزار شهر تهی کرده از هزار ملک  
همیشه عادت او بر کشیدن اسلام  
ز خوی خوبش هر روز شادمانه شود  
بزرگواری را رسمهای اوست جمال  
ایا برزمگه اندر چو بیر شورانگیز  
عطای تو بهمه جایگه رسید و رسد  
شجاعت تو همی بسترد ز دفترها  
بسا کسا که مر او را نبود جیب درست  
حدیث جنگ تو باد شمنان وقصه<sup>۳</sup> تو  
کجا تواند گفتن کس آنچه تو کردی  
تو آن شهری که ترا هر کجاری<sup>۴</sup> شب و روز  
همیشه کار تو غزوست و پیشه<sup>۵</sup> تو جهاد  
گواه این که سوی گنگ روی آوردی  
طریقهای چو برم<sup>۶</sup> آبهای سیل از گل  
چه خارهایی کاندر سرینهای ستور
- غریب روی که ماه اندرو گرفت<sup>۲</sup> قرار  
دل ز تافتنش تافته شود هموار  
و گر نه از چه چنان تافته است و غالیه بار<sup>۳</sup>  
مده تونیز، ترا مشک و غالیه بچه کار<sup>۴</sup>  
چنانکه شاه جهان را گه نبرد به یار ۱۱۵۵  
امین ملت محمود شاه شیر شکار  
گذاشته ز قدر قدر خویش و قدر تبار  
بوقت حمله فراوان دریده صف<sup>۵</sup> سوار  
هزار شاه پراکنده<sup>۶</sup> از هزار حصار  
همیشه همت او پست<sup>۷</sup> کردن کفار ۱۱۶۰  
هزار بار روان محمد مختار  
چو مر شجاعت را تیغ تیز اوست شعار  
ایا بیزمگه اندر چو ابر گوهر بار  
بلند همت تو بر سپهر دایره وار  
حدیث رستم دستان و نام سام سوار ۱۱۶۵  
ز مجلس تو سوی خانه برد زر بکنار  
محدثان را بفروخت ای ملک<sup>۸</sup> بازار  
کجا رسد بر کردارهای تو گفتار  
همی رود ظفر و فتح بر یمین و یسار  
ازین دو چیز کنی یاد، خفته گر<sup>۹</sup> بیدار ۱۱۷۰  
پی غزای بد اندیش فرقه<sup>۱۰</sup> کفار<sup>۱۱</sup>  
نباتهای چو دندانهای اره ز خار<sup>۱۲</sup>  
فروشدی چو بریگ<sup>۱۳</sup> اندر آهنین مسمار

۱- نج : غریب روی... ند... گرفته. ۲- نج: غریب موی... گرفته. ۳- نج: سر. ۴- نج :  
شود هر بار. ۵- د: ترا نیست غالیه بیکار؛ چ: ترا مشک غالیه... ۶- ند: برافکنده. ۷- چ: نیست.  
۸- چ: حیدر کرار. ۹- نج: خسروا؛ چ: ای شها. متن نیز از نج است. ۱۰- چ: شوی. ۱۱- د:  
یاد خفته و؛ چ: نام خفته را. «گر» بمعنی «یا» است. ۱۲- این بیت درج نیست. ۱۳- چ:  
نرم ۱۴- چ: خوار. ۱۵- نج: بیرگ.



- ۱۱۷۵ بگونه شل افغانیان دو پره و تیز  
چو کاسموی و چوسوزن خلنده و سر تیز  
اگر بدست کسی ناگهان فرو رفتی<sup>۱</sup>  
گذاره کرد سپه را ز ده دوازده رود  
چه رود هائی هر يك چنان کجا افتد<sup>۲</sup>  
بدان ره اندر، معروف شهرهایی بود  
۱۱۸۰ زهی قلاعی در هریکی<sup>۳</sup> هزار طلسم  
چنانکه مرد بهر در که بر نهادی<sup>۴</sup> دست  
همی کشید سپه تا بآب گنگ رسید  
نه بر کناره مراورا پدید بود گذر  
چو چرخ بر سر گردابهاش گشته زمین  
۱۱۸۵ ز تیغ کوه درختان فرو فکنده بموج<sup>۵</sup>  
بر آن<sup>۶</sup> کناره او لوره‌ای و زیر<sup>۷</sup> گلی  
هزار بار ز دریا گذشته باشد خضر  
خدایگان جهان خسرو ملوک زمان  
ز آب گنگ سپه را بیک زمان بگذاشت  
۱۱۹۰ گذشتنی که نیالوده بود ز آب درو  
خبر شنید که پیش از پی توشار<sup>۸</sup> از گنگ  
بپاشتگاه ملک بی کمر میان سپاه<sup>۹</sup>  
میان بیشه براه اندرون حصاری بود  
دلش نداد کز آن ناگشاده برگردد
- چو دسته بسته<sup>۱</sup> بهم تیرهای بی سوفار  
که دیده خار بدین صورت و بدین کردار  
ز سوی<sup>۲</sup> دیگر ازو بهره یافتی دیدار  
بمرکبان بیابان نورد کوه گذار  
که گذشتن ازو هر دو بازوی طیار  
تهی ز مردم و انباشته ز مال تجار  
که خیره گشتی ازو چشم مردم هشیار  
گشاده گشتی و تیری گشادی آرش وار  
نه آب گنگ، که دریای ناپدید کنار  
نه در میانه مراورا پدید بود سنار<sup>۳</sup>  
چو پشته بر سر مردابهاش زاده بخار<sup>۴</sup>  
ازو کپینه درختی مه از مهینه چنار  
که تا بیالان پیل اندرو شدی ستوار  
ز آب گنگ همانا گذشته نیست دوبار  
که روشنست بدو چشم عز و چشم فخار  
بیمن دولت و توفیق ایزد دادار  
ستور زینی زین و ستور باری بار  
گذشت و پیل پس پشت او قطار قطار  
برفت بر دم آن جنگجوی کینه گزار  
گرفته هر شهی از جنگ آن حصار فرار  
سلیح داد سپه را و شد بپای حصار

۱- نج : دسته ۲۰ - نج : فروجستی ۳ - چ : بسوی ۴ - برد ۵۰ - نج : بفتد ۶۰ - نج :  
زهی سلاحی ۷۰ : ند : زهر سلاحی در هر کجا ۷۰ - چ : بدو دست چون نهادی در ۸۰ - نج : کنار : ند :  
گذار ۹۰ - چ : چوپشته روی زمین آبهاش داده بخار : د، مج ۱ : چوپشته ای که سر آبهاش داده بخار :  
مج ۲ : چوپشته روی سر آبهاش داده بخار : حاشیه مج ۱ : چوپشته روی زمین آبهاش داده بخار :  
۱۰ - نج : فتاده بیرج ۱۱ - ند : بد از ۱۲ - چ : بزیر ۱۳ - د : پیش و پس توشاه :  
۱۴ - د : با کمر کشان سرای : ... ند : بسان ....



- ۱۱۹۵ چو حله کرد و مر آن حله را ز خون آهار  
سپاه را همه بگذاشت با سپهسالار  
برود راحت<sup>۳</sup> شد تازیان بیک<sup>۴</sup> هنجار<sup>۵</sup>  
هلال زورق و خور لنگر و ستاره سنار<sup>۶</sup>  
چه منکر آبی، پیل افکن و سوار او بار  
۱۲۰۰ چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار  
سپاه شار بمانند آهنین دیوار<sup>۷</sup>  
دراز و پیش مصاف ایستاده در پیکار<sup>۸</sup>  
به پیل از آب و از آنسو گرفته راه گذار  
گشاده بازوی مرغان آهنین منقار<sup>۹</sup>  
۱۲۰۵ صف سپاه عدو دید با سکون و قرار  
بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار  
بتیغ هر یک ازیشان ستوده<sup>۱۱</sup> بلغار  
مبارزانی ز اقران بیژن جـرار<sup>۱۲</sup>  
میان آب روان با<sup>۱۳</sup> سلیح و زین افزار  
۱۲۱۰ ثواب خواهد جستن همی ز ایزد بار  
که هم بدست شما قهرشان کند قهار  
فرو شدند بدان رود نادهنده گذار  
برآمدند همه بی گزند و بی آزار  
بتیر تار ز پود و بنیزه پود از تار  
۱۲۱۵ بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار
- بیکزمان در و دیوار آن حصار قوی  
وز آن<sup>۱</sup> حصار سوی شار روی کرد و گرفت  
بیک<sup>۲</sup> شبانروز از پای قلعه<sup>۳</sup> سربل<sup>۴</sup>  
پیش راه وی اندر پدید شد رودی  
چه صعب رودی، دریا نهاد و طوفان سیل  
چو کوه کوه درو موجهای تند روش  
کشیده صف ز لب رود تا بدامن کوه  
چو کوه روی، مصافی کشیده بر لب رود  
تروچپال<sup>۵</sup> سپه را بشب گذاشته بود  
نموده<sup>۶</sup> هیبت پیلان آهنین دندان  
سر ملوک عجم چون بنزد کوه رسید  
ز ریدکان سرایی چو ژاله<sup>۷</sup> بر سر آب  
بنیزه هر یک ازیشان ستوده غزنین  
دلاورانی ز اشکال رستم دستان  
وزین کرانه کمان برگرفت و اندر شد  
بسرکشان سپه گفت هر که روز شمار  
بجنگ کافر ازین رود بگذرید بهم  
همه سپاه بیکبار با سلیح و سپر  
چو قوم موسی عمران ز رود نیل، ز آب<sup>۱۴</sup>  
ز جامه بر تن کافر همی جدا کردند  
چو زین کرانه شه شرق دست برد بتیر

۱- چ : از آن ۲- ند : سرتل ۳- د : راهب ۴- ند : تازیانه بنکه کار ۵- چ : سپار . متن  
ازینج است ۶- این بیت در چ نیست ۷- چ : چو کوه رو بمصافی نمود و بر لب رود - نمود کرد  
سپاه و ستاد از بی کار . متن ازینج است ۸- مج ۱، د : بدان جبال ؛ مج ۲ : برو جبال و ۹- چ :  
نمود ۱۰- چ : سرایی نژاد . متن از لغت نامه اسدی است ۱۱- چ : خجسته ؛ ند : بسنده .  
۱۲- نج : حیدر کرار ؛ ند : مانند سام در پیکار ۱۳- ند : بی ۱۴- چ : وز آب



- ۱۲۲۰ شہ سپہ شکن جنگجو ز پیش ملک  
بفر دولت او پشت آن سپاہ قوی  
درشت بود و چنان نرم شد که روز دگر  
ملک ز پنج يك آنجا نصیب یافته بود  
دو دختر و دو زنش را فرو گرفت<sup>۱</sup> از پیل  
چو شار را بزد و مال و پیل ازو بستد  
ز جنگ شار سپہ را بجنگ رای کشید  
بدان ره اندر بگذشت ز آبهای بزرگ  
چو آب سیلی گر ژاله بر گرفت<sup>۲</sup>ی مرد  
خبر دهنده خبر داد رای را کہ ملک  
هنوز رای تمام این خبر شنیده نبود  
هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد  
چگونه جایی، جایی چو بوستان ارم  
چو<sup>۳</sup> شهر شهر بدی اندرو سرای سرای  
سرایهای<sup>۴</sup> چو ار تنگ مانوی پر نقش  
چو شهریار زمانه ببارہ<sup>۵</sup> اندر شد  
بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را  
سرایهاش چو کوزه شکسته کرد از خاک  
بسوخت شهر و سوی خیمه باز گشت از خشم  
خبر دهی ببر خسرو آمد و گفتا  
برین کرانه ما خیل رای پیدا شد
- ۱۲۲۵ میان<sup>۱</sup> بیشه گشن اندرون خزید چو مار  
شکسته گشت و ازین دولت این شکفت مدار  
بصد شفیع همی خواست از ملک زنهار  
دو بست پیل و دو صندوق لؤلؤ شهوار  
بخون لشکر او کرد خاکرا غنجار  
کز آنچه زو بستد شاد باد و برخوردار  
ز خواب خواست همی کرد رای را بیدار  
چه آبهای تا گنگ رفته از کھسار<sup>۲</sup>  
چو آب جوئی گر پیل بر گرفت<sup>۳</sup>ی بار  
سوی تو آمده راه گریختن بردار  
کہ شد ز مملکت خویش یکسرہ بزار  
ولایتی چو بهشتی و بارہ ای چو بہار  
چگونه شهری، شهری چو بتکده فرخار  
چو<sup>۴</sup> کاخ کاخ بدی اندرو بہار بہار<sup>۵</sup>  
بہارهای<sup>۶</sup> چو دیبای خسروی بنگار  
خبر شنید کہ رفت او ز راه دریا بار  
بآتش و بتبر کرد با زمین هموار  
بہارهاش چو نار کفیده کرد از نار  
چو نرہ شیری گم کرده زیر پنجه شکار  
کہ تیز گشت یکی جنگ صعب<sup>۷</sup> را بازار  
همی کشید صفی<sup>۸</sup> همچو آھنین دیوار

۱- ند: کشید. ۲- نج: از گنگ رفته تا کھسار. ۳- چ: چه آب کوئی از پیل بر گرفت<sup>۱</sup>ی سر- چه  
آب کوئی کز ژاله برفکندی بار: نج: ... کز ژاله بر گرفت<sup>۲</sup>ی بار. متن از لغت نامه اسدی است. ۴- چ:  
چه... ۵- نج: برون و اندرون سرای سرای. ۶- چ: سرایهاش. ۷- چ: بہارهاش. ۸- چ:  
بیاری. ۹- چ: تنگ. ۱۰- چ: کشد سپہی.



چهل امیر ز هندوستان در آن سپه است  
 علامتست<sup>۱</sup> در آن لشکر اندر و براو<sup>۲</sup>  
 قویست قلبه که لشکرش به نهصد پیل  
 همه چو کوه بلندند روز جنگ و جدل  
 خدایگان زمانه چو این خبر بشنید  
 همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس  
 خدایگانا غزوی بزرگت<sup>۳</sup> آمد پیش  
 همی روی که جهان را تهی کنی زبدان  
 برو بفرخ و فال نیک و طالع سعد  
 مخالفان را یکروز روزگار مده<sup>۴</sup>  
 خزاین ملکان جمله در خزاین تست  
 سپاه دین، سپه ایزدست و بر سپهش  
 عدوی تو، عدوی ایزدست و دشمن دین  
 فریضه باشد بر هر موحدی که کند  
 اگر خدای بخواهد بمدت<sup>۵</sup>ی نزدیک  
 چه کار بود که تو سوی او نهادی روی  
 چه وقت بود و کی آنکه که لشکر<sup>۶</sup> تو نبود  
 بعرضگاه تو لشکر چنانکه پاران بود  
 بر آن سپاه خدایت همی مظفر کرد  
 ز دست آن ملکان در همی ربودی ملک  
 علی تکین را پیش تو ای ملک چه خطر

بزیار رایتشان سی و شش هزار سوار  
 پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار  
 چگونه پیلان، پیلان نامدار خیار<sup>۳</sup>  
 بلند کوه بدن دانهها کنند شیار<sup>۴</sup> ۱۲۴۰  
 چه گفت، گفت همی خواستم من این پیکار  
 همانکه قصه شهنامه خواندی هموار<sup>۵</sup>  
 ترا فریضه ترست این ز غزو کردن پار  
 ز مفسدان نگذاری تو در جهان دیار  
 بتیغ تیز ز دشمن بر آر زود دمار<sup>۶</sup> ۱۲۴۵  
 که ازدها شود از روزگار یابد مار<sup>۷</sup>  
 سلیح شاهان در قلعه های تست انبار  
 پس از محمد مرسل تویی سپهسالار  
 سپاه ایزد را بر عدوی خویش گمار<sup>۸</sup>  
 بطاقت و بتوان با عدوی تو پیکار<sup>۹</sup> ۱۲۵۰  
 مراد خویش بر آری ز دشمن غدار  
 که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار  
 چنین<sup>۱۰</sup> که هست کنون، همچو آهنین دیوار  
 هزار و هفتصد و اند پیل بد بشمار<sup>۱۱</sup>  
 که کس ندانست آنرا همی شمار و کنار<sup>۱۲</sup> ۱۲۵۵  
 که داشت هر یک همچون علی تکین دو هزار  
 گرفته گیرش و در مرغزار کرده بدار

۱- ند، ن: علامتی است. ۲- ند: اندرون سراو. ۳- نیچ: کزدم زمین کنند شیار. ۴- د: بسیار. ۵- چ:  
 بزرگ. ۶- ند: درین. ۷- نیچ: مده امانشان زین بیش و روزگار میر. ۸- ند: دین بگمار.  
 ۹- چ: بوقت کودکی آنکه. متن از نیچ است. ۱۰- ند: چنان. ۱۱- نیچ: از پیل بیستون کردار.  
 ۱۲- چ: کنار و شمار.

\* از این شعر تضمین گونه ای مسعود رازی کرده است ضمن قصیده ای که دو بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۵۹۴)  
 چاپ وزارت فرهنگ (آمده چنین: مخالفان تو مودان بدند، مار شدند - بر آراز سر مودان مار گشته دمار  
 مده امانشان زین بیش و روزگار میر - که ازدها شود از روزگار یابد مار.



۱۲۶۰ خدای داند کاین پیش تو همی گویم  
 ز تو چو یاد کنم وز ملوک یاد کنم  
 همیشه تا که بود در جهان عزیز درم  
 خدایگان جهان باش و ز جهان برخوردار  
 بدولت و سپه و ملک خویش کام روا  
 بزی تو در طرب و عیش و شاد کامی و لهو  
 خجسته بادت نوروز و نیک بادت روز  
 تنم ز شرم همی گردد ای امیر نزار  
 چنان بود که کنم یاد با نبی اشعار  
 چنانکه هست گرامی و پر بها دینار<sup>۱</sup>  
 بکام زی و جهان را بکام خویش گذار  
 ز نعمت و زتن و جان خویش برخوردار  
 عدو زید بغم و درد و انده و تیمار  
 تو شاد خوار و بدانیش خوار و انده خوار

## ۳۵

در ذکر سفر سومنات و فتح آنجاو شکستن منات و رجعت سلطان گوید<sup>۲</sup>  
 ۱۲۶۵ فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر  
 فسانه کهن و کار نامه بدروغ  
 حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد  
 شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود  
 اگر حدیث خوش و داپذیر خواهی کرد  
 ۱۲۷۰ یمین دولت محمود شهریار جهان  
 شهی که روز و شب او را جز این تمنانیست  
 گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون  
 ز کار نامه او گر دو داستان خوانی  
 بلی سکندر سرتاسر جهان را گشت<sup>۳</sup>  
 ۱۲۷۵ ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست  
 و گر تو گویی در شأنش آیتست رواست<sup>۴</sup>  
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد  
 سخن نو آرد که نورا حلاوتیست دگر  
 بکار ناید رو در دروغ رنج مبر  
 ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر  
 چو صبر گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر<sup>۵</sup>  
 حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر  
 خدایگان نکو منظر و نکو مخبر  
 که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر  
 گهی سپه برد از باخته سوی خاور  
 بخنده یاد کنی کارهای اسکندر<sup>۶</sup>  
 سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر  
 ملک، رضای خدا و رضای پیغمبر  
 نیم من این را منکر که باشد آن منکر  
 نبد نبوت را بر نهاده قفل بدر

۱- نیچ: گرامی ترازد درم دینار؛ نسخه دیگر: گرامی بر همه دینار. ۲- عنوان از چ است. ۳- د: ز نو بگوی. ۴- نیچ: چو صبر گردد تلخ از بشهد هست شکر. ۵- چ: دوروی. متن از نیچ است. ۶- نیچ: فسانه دانی تو کارهای اسکندر. ۷- چ: سرتاسر جهان را گشت؛ د: جهان گردید؛ ن: جهان بگرفت. ۸- د: آبتی است روان. ۹- د: نیست.



بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی  
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است  
 اگر سکندر با شاه يك سفر کردی  
 دراز تر سفر او بدان رهی بوده است  
 ملك سپاه براهی برد که دیو درو<sup>۳</sup>  
 چنین سفر که شه امسال کرد، در همه عمر  
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز  
 نه لشکری که مر آن را کسی بداند حد  
 شمار لختی از آن برتر از شمار حصی  
 بلشکر کشن و بیکران نظر چه کنی  
 رهی که دیو درو گم شدی بوقت زوال  
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل<sup>۶</sup>  
 بصد پی اندر ده جای ریگ چون سرمه<sup>۷</sup>  
 چو چشم شوخ همه چشمه های او بی آب  
 هوای او<sup>۲</sup> دژم و باد او<sup>۲</sup> چو دود جحیم  
 همه درخت و میان درخت خار کشن  
 نه مرد را سر آن کاندرا آن نهادی پی<sup>۸</sup>  
 همی ز جوشن بر کند غیبه جوشن  
 سوار با سر اندر شدی بدو<sup>۹</sup> و ازو<sup>۲</sup>  
 هزار خار شکسته درو و خسته ازو<sup>۲</sup>  
 کمر کشان سپه را جدا جدا هر<sup>۱۰</sup> روز  
 چوپای باز در آن بیشه پر جلاجل بود  
 گهی گیاهی پیش آمدی چون نوک خدنگ<sup>۱۳</sup>

دویست آیت بودی بشأن شاه اندر  
 که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر  
 ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر<sup>۲</sup>  
 که ده ز ده نگسستست و کرد در از کرد در  
 شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر  
 خدای داند کو را نیامده است بسر  
 بسومناات برد لشکر و چنین لشکر  
 نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر  
 عداد برخی<sup>۴</sup> از آن برتر از عداد مطر  
 تو دوری ره صعب و کمی<sup>۵</sup> آب نگر  
 چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر  
 کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر  
 بده پی اندر صد جای سنگ چون نشتر  
 چو قول سفله همه کشتهای او<sup>۳</sup> بی بر  
 زمین او سیه و خاک او<sup>۲</sup> چو خاکستر  
 نه خار بلکه سنان خنده و خنجر  
 نه مرغ را دل آن کاندرا آن گشادی پر  
 همی ز مغفر بگسست رفر مغفر  
 برون شدی همه تن چون هزار پای بسر  
 بچند جای سر و روی و پشت و پهلوی و بر  
 کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیه<sup>۱۱</sup> زر  
 ستاکهای درخت از پیشیزهای کمر<sup>۱۲</sup>  
 گهی زمینی پیش آمدی چو روی<sup>۱۴</sup> تبر

۱-د: بحب...؛ ند: بکار سفر داد. ۲-نچ: بگا و و به خر. ۳-چ: آن. ۴-چ: بعضی. ۵-ند: تو دوری ره و صعبی و تنگ؛ نچ: توروی صعبی ره بین و تنگ آب. ۶-ن: جان. ۷-نچ: پشته. ۸-د: روی؛ چ: پای. ۹-د: بزور. ۱۰-د: زان. ۱۱-د: حله. ۱۲-چ: درخت و...؛ نچ: درختان سبز نام گهر. ۱۳-نچ: خشک. ۱۴-نچ: نوک؛ ند: پشت.



- در آن بیابان منزلگهی عجایب بود  
بگونه شب، روزی برآمد از سرکوه  
نماز پیشین انگشت خویش را بر دست  
عجب تر آنکه ملک را چنین همی گفتند  
ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست  
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار  
چو خور بر آید و گرمی بمرد خفته رسد  
خدایگان جهان زان سخن نیندیشید  
بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد  
پیادگان را يك يك بخواند و اشتر داد  
جمازه ها را در بادیه دما دم کرد<sup>۱</sup>  
بساخت از پی پس ماندگان و گمشدگان  
همه سپه را زان بادیه برون آورد  
بدان ره اندر چندین<sup>۲</sup> حصار و شهر بزرگ  
نخست<sup>۳</sup> لد<sup>۴</sup> و و ه کز روی برج و باره آن  
حصار او<sup>۵</sup> قوی و باره حصار قوی  
مبارزانی همدست و لشکری همپشت  
نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست  
چو چیکودر<sup>۶</sup> که چه صندوقهای گوهر یافت  
چو کوه البرز، آنکوه کاندرو<sup>۷</sup> سیم مرغ  
چگونه کوهی چونانکه از بلندی آن
- که گر بگویم کس را نیاید آن باور  
که هیچگونه بر آن کارگر نگشت بصر  
همی ندیدم من این<sup>۱</sup> عجایبست و عبر  
که اندرین ره مار دو سر بود بیمر<sup>۲</sup>  
همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر<sup>۳</sup>  
همی کشد بنفس<sup>۴</sup> خفته تا بر آید خور  
سبک نگردد ز آن خواب تا گه<sup>۵</sup> محشر  
سپه براند بیاری<sup>۶</sup> ایزد داور  
گذاره کرد<sup>۷</sup> بتوفیق خالق اکبر  
بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر  
بآب کرد همه<sup>۸</sup> ریگ آن بیابان تر  
میان بادیه ها حوضهای چون کوثر<sup>۹</sup>  
شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر  
خراب کرد و بکند اصل هر يك از بن و بر  
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر  
حصاریان همه برسان<sup>۱۰</sup> شیر شرزه نر  
درنگ پیشه به قر و شتاب کار به کر  
دلیر گشته و اندر دلیری استمگر<sup>۱۱</sup>  
بکوه پایه<sup>۱۲</sup> او<sup>۱۳</sup> شهریار شیر شکر  
گرفت<sup>۱۴</sup> مسکن و با زال شد سخن گستر  
ستارگان را گویی فرود اوست مقر<sup>۱۵</sup>

۱- د: این از. ۲- نج: نفس. ۳- د: از خواب تا صاف. ۴- نج: گذاشت شاه. ۵- د: یکسر بخواند  
واستر. ۶- د: از راه ویه کشید بیار. ۷- چ: همی. ۸- نج: بادیه بس بر که های... ۹- نج: برگ. ۱۰- چ:  
چندان. ۱۱- چ: آن. ۱۲- نج: حصاریانش برسان؛ د: حصاریانش بکردار. ۱۳- د: استکبر؛  
ند: امسکتر. ۱۴- د: چو بنکهور که صندوقهای. ۱۵- چ: گرفته.



مبارزانی بر تیغ<sup>۱</sup> او بتیغ<sup>۱</sup> گذاشت  
 چو نهر واله که اندر دیار هند بهیم<sup>۲</sup>  
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ  
 بدخل نیک و بتربت خوش و بآب تمام  
 دویت پیل و کمایش ده<sup>۳</sup> هزار سوار  
 همیشه رای بهیم اندرو<sup>۴</sup> مقیم بدی  
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود  
 چگونه حوضی چونانکه هرچه بندیشم  
 ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان  
 فراخ پهنای حوضی بصد هزار عمل  
 بزرگ بتکدهای پیش و در میانش بتی  
 دگر چو دیو لواره<sup>۵</sup> که همچو روز سپید  
 درو درختان چون گوز هندی و پوپل  
 یکی حصار قوی بر کران شهر و در و<sup>۶</sup>  
 بکشت مردم و بتخانهها بکند و بسوخت<sup>۷</sup>  
 نرست ازو بره اندر<sup>۸</sup> مگر کسی که بماند  
 نهفتگانرا نا خسته<sup>۹</sup> زان قبل بگذاشت  
 کسیکه بتکده<sup>۱۰</sup> سومنات خواهد کند  
 ملک همی بتبه کردن منات شتافت  
 منات ولات و عزری در مکه سه بت بودند<sup>۱۱</sup>  
 همه جهان همی آن هر سه بت<sup>۱۲</sup> پرستیدند

که هریکی را صد بنده بود چون عنتر<sup>۱۳</sup>  
 بشهر واله همی کرد بر شهران مفخر  
 رسیده کنگره کاخها به دو پیکر  
 به کشتمند و بیباغ و بمبوستان برور<sup>۱۴</sup>  
 نود هزار پیاده مبارز و صفدر  
 نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر  
 چنانکه خیره شدی اندرو<sup>۱۵</sup> دو چشم فکر  
 نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور  
 ز مال های فراوان برو پدید اثر<sup>۱۶</sup>  
 هزار بتکده<sup>۱۷</sup> خرد گرد حوض اندر  
 بحسن ماه ولیکن بقامت عرعر  
 پدید بود سرافراشته میان گذر<sup>۱۸</sup>  
 که هر درخت بسالی دهد مکرر بر  
 ز بت پرستان گرد آمده یکی معشر<sup>۱۹</sup>  
 چنانکه بتکده<sup>۲۰</sup> دارنی<sup>۲۱</sup> و تانیسر  
 نهفته زیر خسی چون بهیم شوم اختر  
 که شغل داشت جز آن، آن شه فرشته فر  
 بخستگان نکند روزگار خویش هدر  
 شتاب او هم ازین روی بوده بود مگر<sup>۲۲</sup>  
 ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر  
 جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

۱- تیغ اول بمعنی سر کوهست. ۲- د: قیصر. ۳- د: بسیم. ۴- نیچ: صد. ۵- چ: اندر آن.  
 ۶- ند: دراز پهنای؛ چ: دراز و پهنای. ۷- د: بر. ۸- د: دیر لواره. ۹- د: گهر. ۱۰- چ: در آن.  
 ۱۱- د: ن: محشر. ۱۲- نیچ: بکند بتکده و کافران گرفت و بکشت. ۱۳- ن: وارنی. ۱۴- د: بدز....  
 ۱۵- ند: ناجسته. ۱۶- نیچ: بود و بود اکثر؛ د: بود بود اگر. ۱۷- د: را بمکه  
 بود مقام. ۱۸- چ: سه را.



۱۳۴۵

دوزان پیمبر بشکست و هر دورا آنروز  
 منات را ز میان کفران بدزدیدند  
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز  
 ز بهر آن بت، بتخانه‌ای بنا کردند  
 بکار بردند از هر سویی تقرب را  
 به بتکده در، بت را خزینه‌ای کردند<sup>۲</sup>  
 گهر خریدند اورا بشهرها چندان  
 برابر سر بت کلاه ای فرو هشتند  
 ز زر پخته یکی خود ساختند او را  
 خراج مملکتی<sup>۳</sup> تاج و افسرش بودست  
 پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب  
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا  
 مدبر همه خلقت و کردگار جهان  
 بعلم این<sup>۴</sup> بود اندر جهان صلاح و فساد  
 گروه دیگر گفتند، نی که این بت را  
 کسی نیاورد این را بدین مقام که این  
 بدین بگوید روز و بدان<sup>۵</sup> بگوید شب  
 چو این ز دریا سر برزد و بخشک آمد  
 به شیرخویش مر او را بشست گاو و کنون  
 ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای  
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی  
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی

۱۳۵۰

۱۳۵۵

۱۳۶۰

فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر<sup>۱</sup>  
 بکشوری دگر انداختند از ان کشور  
 بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر  
 بصد هزار تماثیل و صد هزار صور  
 چو تخته سنگ، بر آن خانه، تخته تخته زر  
 در آن خزینه بصندوقهای پیل، گهر  
 که سیرگشت ز<sup>۲</sup> گوهر فروش، گوهر خر  
 نگار کار بیاقوت و بافته به در  
 چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر  
 کمینه چیز وی آن تاج بود و آن افسر<sup>۳</sup>  
 لقب که دید که نام اندرو بود مضمهر  
 بتی بر آمد زینگونه و بدین پیکر  
 ضیا دهنده شمسست و نور بخش قمر  
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر  
 بر آسمان برین بود جایگاه و مقر  
 ز آسمان بخودی<sup>۴</sup> خود آمده است ایدر  
 بدین بگوید بحر و بدان<sup>۵</sup> بگوید بر  
 سجود کردند این را همه نبات و شجر  
 بدین تقرب خوانند گاو را مادر  
 بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر  
 بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر  
 دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر

۱- نیچ: از آن سه را دو پیمبر شکست و تا امروز - فتاده اندستان پیش پای کعبه بسر؛ چ: ... -  
 پیش کعبه پای بسر. ۲- نیچ: به بتکده اندر... خزانه کردند. ۳- د: نه. ۴- چ: جرد. متن  
 از نیچ است. ۵- د: بمال و مملکت و. ۶- د: کمینه چیزی آن تاج و خود و آن افسر.  
 ۷- د: او. ۸- د: بخدائی. ۹- د: بدین.



- از آب گنگ چه گویم<sup>۱</sup> که چند فرسنگست  
 که گرفتن خور<sup>۲</sup> صد هزار کودک و مرد  
 ز کافران که شدندی بسومنات بحج  
 خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان  
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را  
 بدان نیت که مرا و را بمکه باز برد  
 چو بت بکند از آنجا و مال و زر برداشت  
 برهمنان را چند آنکه دید سر ببرید  
 ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند  
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست  
 خدای داند کجا چه مایه مردم<sup>۸</sup> بود  
 میان بتکده استاده و سلیح بچنگ  
 خدنگ ترکی<sup>۱۰</sup> بر روی و سر<sup>۱۱</sup> همی خوردند  
 بچنگ جلدی کردند، لیکن<sup>۱۲</sup> آخر کار  
 خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود  
 یکی که جایگاه حج<sup>۱۳</sup> هندوان بکند  
 یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد  
 خراب کردن بتخانه خرد کار<sup>۱۵</sup> نبود  
 چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد  
 خمی ز گردش دریا براه پیش آمد  
 نبود رهبر کان خلق را بجستی راه<sup>۱۷</sup>  
 سوی درازا یکماه راه ویران بود
- بسومنات بدان جایگاه زلت و شر<sup>۲</sup>  
 بدو شدندی فریاد خواه و پوزش گر  
 همی گسسته نگشتی بره نفر ز نفر  
 چه بپرده سخنست این که خاکشان بر سر  
 ز جای بر کند آن شهریار دین پرور  
 بکند و اینک با ما همی برد همبر<sup>۱۳۷۰</sup>  
 بدست خویش بیتخانه در فکند آذر  
 بریده به سر آن کز هدی<sup>۱</sup> بتابد سر<sup>۹</sup>  
 چو سرخ لاله شد، آبی چو سبز<sup>۱</sup> سیسنبیر  
 که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر<sup>۷</sup>  
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در<sup>۹</sup><sup>۱۳۷۵</sup>  
 چو روز جنگ، میان مصاف، رستم زر  
 همی نیامد بر رویشان پدید غیر<sup>۱۲</sup>  
 بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر  
 همیشه این دو<sup>۱۴</sup> همی خواست ز ایزد داور  
 دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر<sup>۱۳۸۰</sup>  
 دگر بعون خدای بزرگ کرده شمر  
 بدانچه کرده بیابد ملک ثواب و ثمر  
 گرفت راه بدر باز<sup>۱۶</sup> رفتگان دگر  
 گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر  
 نبود ممکن کان آب را کنند عبر<sup>۱۸</sup><sup>۱۳۸۵</sup>  
 رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر

۱- ن، د: چه پیدا. ۲- د: فتنه و شر؛ ... اسکندر؛ ن: ... روز بتر؛ ند: جایگاه زدست بشر. ۳- ج: بت؛ د: مه. ۴- نج: و زبتخانه. ۵- نج: بدی بتابد سر. ۶- د: برگ؛ ند: آب. ۷- ند: که پشته گشت همه دشت ورود و وادی و بر. ۸- د: مردان. ۹- د: درخور. ۱۰- د: و تیری. ۱۱- نج: بر. ۱۲- د: غیر؛ ند: مج. ۱۳- د: ولیک. ۱۴- ج: آن دو. ۱۵- نج: کار خرد. ۱۶- د: بدریا؛ ج: زدر. ۱۷- ج: بجوید راه. متن از نج است. ۱۸- ن: چ: بود معبر.



- ز سوی پهنه چندانکه کشتی دوسه روز  
 درون دریا مد آمدی بروز دوبار<sup>۱</sup>  
 چو مد باز شدی بر کرانش صیادان<sup>۲</sup>  
 ملك چو حال چنان دید خلق را دل داد ۱۳۹۰  
 امید خویش بایزد فکند و پیش سپاه  
 بفال نیک، شه پر دل آب را بگذاشت  
 بر آمدند بر آن پی ز آب آن دریا  
 نه آنکه هیچکسی را بتن رسید آسیب<sup>۳</sup>  
 دوروز و دوشب از آنجاهمی سپاه گذشت ۱۳۹۵  
 جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا  
 بدین طریق زیزدان<sup>۴</sup> چنین کرامت یافت  
 جز اینکه گفتم، چندین غزات<sup>۵</sup> دیگر کرد  
 حصار کنده<sup>۶</sup> را از بهیم خالی کرد  
 قوی حصاری بر تیغ نامدار کهسی ۱۴۰۰  
 میان سنگ، یکی کنده، کنده<sup>۷</sup> گرد حصار  
 نه راه یافته خصم اندر آن حصار بجهد<sup>۸</sup>  
 وز آن حصار بمنصوره<sup>۹</sup> روی کرد و براند  
 خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید  
 بآب شور و بیابان پرگزند افتاد ۱۴۰۵  
 خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود  
 نداشت طاقت سلطان، زپیش او بگریخت
- همی رود، چو رود مرغ گرسنه سوی خور  
 چنانکه چرخ زدی اندر آب او<sup>۱۰</sup> چنبر  
 فرو شدند و کردند از میانه<sup>۱۱</sup> حذر  
 براند و گفت که این مایه آبراهه خطر  
 فکند باره فرخنده پی بآب اندر  
 روان شدند همه از پی شه آن لشکر<sup>۱۲</sup>  
 چنانکه گفتی آن آب بد همی فرغر<sup>۱۳</sup>  
 نه آنکه هیچکسی را بجان رسید ضرر<sup>۱۴</sup>  
 که بر<sup>۱۵</sup> نیامد و نگذشت آبش از میز  
 بر از دویت هزار اسب و اشتر و استر  
 تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر<sup>۱۶</sup>  
 بیاز گشتن سوی مقام عز و مقر  
 بهیم را بجهان آن حصار بود مقر  
 میان دشتی سیراب ناشده ز مطر  
 نه زان عمل که بود کار کرد های بشر  
 نه زان حصار فرود آمدی یکی بخبر<sup>۱۷</sup>  
 بر آن شماره<sup>۱۸</sup> کجا راند حیدر از خیر  
 دوان گذشت و بجوی اندر او فتاد و بجر  
 بماندش<sup>۱۹</sup> خانه ویران ز طارم و ز طزر<sup>۲۰</sup>  
 که بیش از آن نبود در هوا همانا ذر<sup>۲۱</sup>  
 چنان که زو بگریزند صد هزار دگر<sup>۲۲</sup>

۱-د:وزان. ۲-مج ۲: بروی دیار. ۳-مج ۲، د: روی آب آن. ۴-مج ۲: میدانی. ۵-چ: میانه. متن از نیچ است. ۶-د: سپه از پی شه سرور. ۷-نیچ: خوید بود و خضر؛ جوی بود حقر. ۸-چ:ن: بجان. ۹-نیچ: رسد بجان آسیب. ۱۰-نیچ: رسد بجان ضرر. ۱۱-نیچ: که بد. ۱۲-د: ایزد. ۱۳-نیچ: توبی گزافه مر این را ز معجزات شمر. ۱۴-چ:چندان...ن: غزای. ۱۵-نیچ: کهتمه. ۱۶-د: کرد. ۱۷-د: سترگ. ۱۸-د: مخبر. ۱۹-نیچ: به هیواره. ۲۰-چ: ستاره. ۲۱-ن: بموش. ۲۲-د: بقفر؛ چ: طرز. متن تصحیح قیاسی است. ۲۳-نیچ: چنانکه زوبه و زومه..



نگاه کن که بدین يك سفر که کرد، چه کرد  
جهان بگشت و اعادی بگشت و گنج بیافت  
زهی مظفر فیروز بخت دولت یار  
ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی  
تو برکناره دریای شور خیمه زدی<sup>۱</sup>  
تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه  
بوقت آنکه همه خلق گرم<sup>۲</sup> خواب شوند  
تو آن شهی که ز بهر غزات رایت تو  
خدایگانا زین پس چو رای غزو کنی  
به سند و هند کسی نیست مانده کان<sup>۳</sup> اردد  
خراب کردی و بیمرد<sup>۴</sup> خاندان بهیم  
سپه کشیدی زین روی<sup>۵</sup> تالاب دریا  
بما نمودی آن چیزها که یاد کنیم  
زمین بماند برین روی و آب پیش آمد  
اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا  
ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید  
شنیده ام که همیشه چنین بود دریا  
همی نماید هیبت، همی فزاید شور  
سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم  
نخست روز که دریا ترا بدید، بدید  
بمال با توتانند<sup>۶</sup> شد، ار بنخواهد، جفت  
چو گرد خویش نگه کرد، ماروماهی دید  
ز تو خلاق را خرمی و شادی بود

خدایگان جهان شهریار شیر شکر  
بنای کفر بیفکند، اینت فتح و ظفر  
که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر<sup>۷</sup>  
شهان غافل سرمست راهمی چه<sup>۸</sup> خبر  
شهان شراب زده بر کناره های شمر  
شهان دیگر عود مثاث و عنبر  
تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سهر  
بسومنات رود گاه و گاه بکالنجر<sup>۹</sup>  
بیر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر  
کز آن تو شود آنجا بچنگ يك چاکر  
مگر کنی پس از این قصد خانه قیصر  
بجایگاهی کز آدمی نبود اثر  
گمان بریم که این در فسانه بود مگر<sup>۱۰</sup>  
بهیچ روی ازین<sup>۱۱</sup> آب نیست روی<sup>۱۲</sup> گذر  
کنون گذشته بدی از قمار و از بربر<sup>۱۳</sup>  
چنان که بود بهنگام مصطفی حیدر  
که بردو منزل از آواش گوش گردد کر<sup>۱۴</sup>  
همی بر آید موجش برابر محور<sup>۱۵</sup>  
نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر  
که پیش قدر تو چون ناقصست و چون ابتر  
بقدر با تو نیارد زد، ار بنخواهد، بر<sup>۱۶</sup>  
بگرد تو مه تابان و زهره ازهر  
وزو همه خطر جان و بیم غرق و ضرر<sup>۱۷</sup>

۱- نج: کجاست ۲- چ: زده ۳- د: سیر ۴- نج: تابدان ۵- د: ویرانه ۶- د: زین پیش  
۷- د: ازان ۸- د: راه ۹- نج: تتار... ند: لهاور و بربر ۱۰- د: آواز گوش سازد کر  
۱۱- نج: همال با تو نخواهد ۱۲- ند: نخواهد زد ار بر آرد بر



چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید  
ز آب دریا گفתי همی بگوش آمد<sup>۱</sup>  
همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا  
بزرگوارا کاری که آمد از پدرت  
بملك داری تا بود بود و وقت شدن  
همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو جهل  
همیشه تا علوی را نسب بود به علی  
خدایگانی جز مر ترا همی نسزد  
جهان و مال جهان سر بسر خنیده<sup>۲</sup> تست<sup>۳</sup>  
چو آبگینه شد آب اندرو ز شرم و حجر<sup>۴</sup>  
که شهریارا دریا تویی و من فرغر  
نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر  
بدولت پدر تو نبود هیچ پدر  
بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر  
همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضرر  
همیشه تا عمری را شرف بود به عمر  
خدایگان جهان باش و از جهان برخور  
بشهریاری و فیروزی از خنیده بچر<sup>۵</sup>

۱۴۳۵

۳۶

### در مدح سلطان محمود و ذکر شکار او گوید<sup>۶</sup>

ای مبارك پی جهاندار و همایون شهریار  
ای ز بهر نام نیکو دین و دولت<sup>۷</sup> را بکار  
ای یمین دولت و ملك و ولایت<sup>۸</sup> را شکوه  
ای امین ملت و دین و شریعت را نگار<sup>۹</sup>  
نیکنامی را چنانی چون زمین را گلستان  
پادشاهی را چنانی چون گلستان را بهار  
جهد تو از بهر خلقت و تو از بهر خدای<sup>۱۰</sup>  
مهربان بر<sup>۱۱</sup> مردمان زاهد و پرهیزگار  
عابدان را از غلامان تو رشك آید همی  
از جهاد و از عبادت کردن لیل و نهار  
از پی آن تا بر تو قدرشان افزون شود  
کارشان تسبیح و روزه است و حدیث کردگار

۱۴۴۰

۱۴۴۵

۱- چ: ز شرم و ضجر، ند: شرم و حجر. ۲- د: آید. ۳- نیچ: چمیده به....؛ د: چمنده به.  
۴- نیچ: از چمیده...؛ د: بخر. ۵- عنوان از چ است. ۶- چ: دنیا. ۷- ند: هم ملك و دولت را.  
۸- نیچ: هم دین و ملت را نگار. ۹- نیچ: خلق و جنگ تو از بهر دین. ۱۰- نیچ: مهر تو بر.



گر گرامی ترکسی زان تو اندر راه<sup>۱</sup> دین  
چشم را لختی بخوابد برکشی او را بدار  
گیتی از بد مذهبان خالی شد و آسوده گشت  
تا تو رسم سنگ و دار<sup>۲</sup> آوردی اندر مرغزار<sup>۳</sup>

در همه کاری ترا صبر و قرار ست ای ملک  
چون بکار دین رسیدی بقراری بقرار  
چون باقصای جهان از ملحدان یابی خیر  
حیله سازی تا کنی بر چوب خشک او را سوار

۱۴۵۰

شهریار را روزگار تو بتو تاریخ گشت  
همچو ما<sup>۴</sup> از دولت تو بهره ور شد روزگار  
عاشقی بر غزو کردن، فتنه‌ای بر نام و ننگ<sup>۵</sup>  
این دو کردستی بگیتی خویشتن را اختیار

تو بشب بیدار و از تو خلق اندر خواب خوش  
تو بجنگ خصم و از تو عالمی<sup>۶</sup> در زینهار  
جز ترا از خسروان پیوسته هر روزی که دید  
مصحفی اندر میان<sup>۷</sup> و مصحفی اندر کنار

۱۴۵۵

از شتاب ورد خواندن، زود برخیزی ز خواب  
و ز پی انصاف دادن، دیر بنشینی بی‌بار  
با که کرد از شهریاران و بزرگان<sup>۸</sup> جهان  
آن کرامتها که ایزد با تو کرد، ای<sup>۹</sup> شهریار!  
لاجرم چندان کرامت یافتی ز ایزد کز آن  
صد یکی<sup>۱۰</sup> را هیچ حاسب کرد نتواند شمار  
هر که خواهد کز کرامتهای تو آگه شود

گو ز دولت نامه برخواند همی بیتی هزار

۱- د : کار. ۲- د : نیکتر؛ ند : گیر و دار؛ نیک و دار. ۳- ن : روزگار. ۴- چ : تو. ۵- د : ن، چ :  
نام نیک. ۶- د : خصم تو. ۷- د : ن، حمایل. ۸- ند، ن : امامان. ۹- نچ : که ایزد کرد با تو. ۱۰- د : یکش:



آنکه او با خاتم<sup>۱</sup> پیغمبران بود از نسب<sup>۲</sup>

خواستی حتماً که بودی با تو ای شاه از تبار

آنکه اندر خدمت تو تا شب روزی گذاشت

مژده باد او را که تاحشر ایمنست از ننگ و عار

بس کسا کز دولت تو گشت با ملک و سپاه

۱۴۶۰

بس کسا کز خدمت برگشت با یمن و یسار

آنچه تو بخشی بکس، بخشید نتواند فلک

زین قدر خان آگه است ای خسرو دینار بار

بردباری بردباری، مهر با نی مهربان

حق شناسی حق شناسی، حقگزاری حقگزار

خشم و پیکار تو باشد با اعدای بیکران

بر و کردار<sup>۳</sup> تو باشد با موالی بیشمار

هر که را تو خصم خواندی، روز خواندش روز کور

هر که را تو دوست خواندی، بخت خواندش بختیار

دوستان را<sup>۴</sup> چون قدر خان را، کنی شاد و عزیز

دشمنان را<sup>۵</sup> همچو ایلک را کنی، غمگین و خوار

۱۴۶۵

کس مبادا کو کند با تو خداوند<sup>۶</sup> خلاف<sup>۷</sup>

کز خلافت ریگ<sup>۸</sup> خاکستر شود در جویبار

بیم تو بیدار دارد بد سکالانرا بشب

همچو کاندلر خواب دارد کودکان را کوکنار

بر فروزی<sup>۹</sup> و بتابی<sup>۱۰</sup> و بتازی از نشاط

چون ترا با شهریاری کرد باید کارزار

خوشترا آید مغفر پر خون بچشمت روز جنگ

ز آنکه جام باده گلگون بچشم باده خوار

۱- چ: فخر همه. ۲- د: ازالست. ۳- د: احسان. ۴- چ: دوستان. ۵- چ: دشمنان. ۶- نیچ: ن: خداوند اختلاف. ۷- د: سنگ. ۸- نیچ: ... و بیالی؛ د: بر فرازی و بنازی.



۱۴۷۰

رزمگاه تو چنان باشد ز خون آلوده سر  
 چون بوقت به شدن بالین بیماران ز نار  
 گه سپاهی را بدیوار حصاری بر کنی  
 گه فرود آری شهی را بسته از برج حصار  
 از همه شاهان تودانی بستن اندر روز جنگ  
 جنگجویان و بد اندیشان قطار اندر قطار<sup>۱</sup>  
 هر که را از جنگجویان در قطار آری کنی  
 ز آهن پیچیده و از خام گاو او را مهار  
 بس جهانبانرا<sup>۲</sup> که تو بر او تبه کردی جهان  
 بس دلیران را که از سرشان<sup>۳</sup> بر آوردی دمار

۱۴۷۵

چونکه لختی جنگر اماند شکار، از حرص جنگ  
 چون بیاسایی ز جنگ، آید ترا رای شکار<sup>۴</sup>  
 تا شکار شیر بینی<sup>۵</sup> کم گرای سوئی رنگ  
 آن شکار اختیار ست این شکار اضطرار  
 سرفرو د آری بتیغ از کرگ چون بار<sup>۶</sup> از درخت  
 پنجه بر بامی<sup>۷</sup> بتیر از شیر، چون برگ از چنار<sup>۸</sup>  
 شیر تا بر کنگره کاخت سر نخجیر دید  
 از غم و از رشک خون گرید بروزی چند بار  
 چشم شیر از خون گریستن سرخ باشد روز و شب  
 هر که چشم شیر دید، این آید او را استوار

۱۴۸۰

تا بدانستند نخجیران که از سرشان همی  
 کنگره کاخ تو گردد همچو شاهان تاجدار  
 چون گه صید تو باشد سر سوی غزنین نهند  
 تا مگر سرشان بری بر کنگره کاخت بکار

۱- نچ ن : جنگجویان سپاه دشمنان را بر قطار. ۲- دن : جهانبانان. ۳- د : جانشان. ۴- جای  
 بیت در چ هشت - طر پائین تراست، تغییر دادیم. ۵- د : یابی. ۶- مج ۱ : برگ. ۷- د، مج ۱ : برتابی.  
 ۸- جای این بیت در چ چهار سطر پائین تراست، تغییر دادیم.



گرچه جان خوش باشد و شیرین، ز تن بر ند جان  
پیش تیر آیند شادان گشته<sup>۱</sup> و گستاخ وار

هر که را در سر نباشد در خور کاخ تو شاخ  
روز صید از شرم چون شاخی بود خشک و نزار<sup>۲</sup>

ای بهر بایی دو دست تو سخی تر ز آسمان  
ای نهان تو بهر کاری نکوتر ز آشکار

آفتابی تو ولیکن طبع تو دور از طمع  
آفتاب از طامعی برگیرد از دریا بخار<sup>۳</sup>

۱۴۸۵

تا وحوش اندر بیابان زیر فرمان تو اند  
روز صید آرند پیش کاخ تو سرها نثار

طاعت تو چون نمازست و هر آنکس کز نماز  
سر بیکسو تافت، او را کرد باید سنگسار

تا بجنک و آشتی شیرین بود گفتار دوست  
تا باندوه و بشادی خوش بود دیدار یار

تا تن شیران شود<sup>۴</sup> در عشق بت رویان اسیر  
تا دل شاهان بود بر ناز خوبان بردبار

بر جهان فرمان تو ران و بر زمین خسرو تو باش  
از مهران طاعت تو خواه و از شهان گیتی<sup>۵</sup> تو دار

۱۴۹۰

کشور دشمن تو گیر و خانه دشمن تو سوز  
مرگ دشمن تو شنو<sup>۶</sup> هم نعمت دشمن تو خوار

بر هوای دل تو باش از شهریاران<sup>۷</sup> کامران  
بر مراد دل تو باش از تاجداران<sup>۸</sup> کامگار

بر خور از بخت جوان و بر خور از ملک جهان  
بر خور از عمر دراز و بر خور از روی نگار

۱- د: شاد و ایستند. ۲- نیچ: بر سرش آن شاخ چون... ۳- د: آفتاب از طالع تو گیرد از دریا کنار.  
۴- ن: بود. ۵- د: کشور. ۶- ن: شو. ۷- د: تاجداران. ۸- د: شهریاران.



باده خور بر روی آن کز بهراو خواهی جهان  
می ستان از دست آن کز عشق اوداری خمار

دست او در<sup>۱</sup> دست گیر و روی او بر روی نه<sup>۲</sup>  
بوسه اندر بوسه بند و عیش با او خوش گذار

گنگ باد آنکس که اندر طعن تو گوید سخن  
کور باد آنکس که اندر عرض<sup>۳</sup> تو جوید عوار

۳۷

### در ذکر شکار جرگه سلطان محمود پس از باز گشت از جنگ<sup>۴</sup>

ای ز جنگ<sup>۵</sup> آمده و روی نهاده بشکار  
گاه تیغ تو بر آرد ز سر دشمن گرد  
هیبت تیغ تو و تیر تو دارد شب و روز  
وای آن خصم که در رزم بدو گویی گیر  
روز صید تو بچشم تو چه روباه و چه شیر  
من درین صید گاه<sup>۶</sup> آن دیدم از تو ملکا  
هر چه در صحرا<sup>۷</sup> در نده و دام و دد بود  
گرد ایشان پره ای بستی تا تند<sup>۸</sup> عقاب  
وز سر بالا چون ژاله روان کردی تیر  
در دویدند بسوی تو قطار از سر کوه  
چون درختان کشن بودند از دور و بتیر  
بامدادان همه کهسار پر از وحشی بود  
در زمانی همه دشت ز خون دد و دام  
نه کرانست مر آن را که تو کردی بقیاس<sup>۹</sup>  
ظن برم من که چنین بود همانا دشمن

تیغ و تیر تو همی سیر نگردند ز کار  
گاه تیر تو بر آرد ز بر<sup>۱۰</sup> شیر دمار  
ملك برخصم تو و<sup>۱۱</sup> بیشه بر شیر حصار  
وای آن شیر که در صید بدو گویی دار<sup>۱۲</sup>  
روز رزم تو بر تو چه پیاده چه سوار  
که صفت کردن آن گشت بمن بر دشوار  
همه را گرد بهم کردی در يك دیوار  
زان برون رفت ندانست هم از هیچ<sup>۱۳</sup> کنار  
هر که را گفتی بر دیده برم<sup>۱۴</sup> تیر بکار<sup>۱۵</sup>  
باز گستردی در دامن کهشان بقطار  
بفتادند بدانسان که فتد میوه ز دار  
شامگاه از همه پرداخته بودی کهسار  
لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار  
نه کنارست مر آن را که تو کردی<sup>۱۶</sup> بشمار<sup>۱۷</sup>  
کشته و پیش تو افکنده سرو جانی خوار

۱- چ: بر. ۲- د: کار. ۳- عنوان از چ است. ۴- چ: نگردیده. ۵- د: تن؛  
ن: سر. ۶- چ: ن: تبه؛ مج: ۲: حبس. ۷- چ: ن: ایران. متن از چ  
است. ۸- ن: مانند. ۹- د: همی زایج. ۱۰- د: بود. ۱۱- چ: توان کرد قیاس. ۱۲- توان کرد شمار.  
۱۳- چ: نگردیده. ۱۴- چ: ن: ایران. متن از چ  
است. ۱۵- چ: ن: تبه؛ مج: ۲: حبس. ۱۶- چ: ن: ایران. متن از چ  
است. ۱۷- چ: ن: تبه؛ مج: ۲: حبس.



- خواهمی من که بجایستی<sup>۱</sup> بهرام امروز  
شادباش ای ملک بار خدایان که گرفت  
تو بکردار چنین قادر و ما در همه وقت  
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد ۱۵۱۵  
مرترا بار خدایا به لقب نیست نیاز  
هر کجا گویی محمود، بدانند که کیست  
به ز محمود یقینم که لقب<sup>۲</sup> نتوان کرد  
نام تو در خور تو، خوی توان در خور نام<sup>۳</sup>  
هر جهاننداری کو را بلقب باشد فخر ۱۵۲۰  
مرد باید که مسلمان بود و پاک بود  
ای بهر جای تو را سروری و پیشروی  
شهریارانرا<sup>۴</sup> فخری چه بزم و چه برزم  
فرخت باد برون آمدن از خانه به صید  
شادمانه بتو آنکس که ترا دارد دوست ۱۵۲۵  
سال و ماهش برخ از شادی رویت<sup>۵</sup> گل سرخ  
عهد بسته دل او با تو بمهر و بوی  
گاه در موکب شاهانه تو جوشن پوش  
هر که از شادی تو شاد نباشد بجهان  
مجلس افروز بتو باغ نو<sup>۶</sup> امروز شها ۱۵۳۰  
تا بزرگان سپاه تو بهر باغ کنند<sup>۷</sup>
- تا بدیدی و پیاموختی از شاه شکار  
دولت و همت و شادی و شهی بر تقرار  
پیش کردار تو درمانده بعجز از گفتار  
شاهنامه پس از این هیچ<sup>۸</sup> ندارد مقدار  
نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار  
از فراوانی کردار و بلندی آثار  
وین سخن نزد همه خلق عیانست و چهار<sup>۹</sup>  
اینت نامی و خوی ساخته معنی دار  
هیچ شک نیست کز آن فخر تو را باشد عار<sup>۱۰</sup>  
چه بکار آید چندین سخنان بیکار<sup>۱۱</sup>  
وی بهر کار ترا دسترس و دست گذار  
پادشاهان را نازی چه بتاج و چه بیار<sup>۱۲</sup>  
شاد بادی به دل از صید و زتن برخوردار  
شادمانه بتو آنکس که ترا باشد یار<sup>۱۳</sup>  
روز و شب بر رخس از رامش<sup>۱۴</sup> عشقت گلزار  
شرط کرده تن او با تو بیوس و بکنار  
گاه در مجلس فرخنده تو باده گسار  
یک زمان دور مباد از غم و از ناله زار  
مجلس نو کن و نو گیرومی نوش گوار  
پیش تو از قبل تهنیت باغ نثار

۱-د: کجایستی؛ ند: پدیدستی. ۲-ن: نیز. ۳-نچ: بعالم لقبی. ۴-نچ: عیان شد چونهار؛  
مچ ۲: ...جهانست چهار؛ د: عیانست چونار. ۵-چ: نام تو در خور تو خوی توان در خور نام.  
۶-نچ: که او را ز لقب باشد عار. ۷-د: و چه بکار؛ ند: چون نگار. ۸-مچ ۱، مچ ۲، ن: پادشاهانرا.  
۹-مچ ۱، مچ ۲: شهریارانرا. ۱۰-نچ: تاجی...، ن: مچ ۲: تاجی چه بصید و چه بیار؛ د: چه بعید و چه بیار؛  
ند: چه بصید و ... ۱۱-د: دارد. ۱۲-چ: ماهت ... رویش. ۱۳-د: آتش. ۱۴-چ: بنو باغ تو؛ مچ ۱:  
بتو باغ تو. ۱۵-د: کشند.



در شکر گزاری از اسبی که سلطان محمود داده است<sup>۱</sup>

ای آنکه همی<sup>۲</sup> قصه من پرسی هموار  
چیزیکه همی دانی بیهوده چه پرسی  
ورگویی گفتار بیاید ز پی شکر  
کاریست مرا نه کو و حال است مرا خوب  
از فضل خداوند<sup>۳</sup> و خداوندی سلطان  
با ضیعت بسیارم<sup>۴</sup> و با خانه آباد  
هم با رمة اسبم<sup>۵</sup> و هم با گله میش  
ساز سفرم هست و نوای حضرتم هست  
از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی<sup>۶</sup>  
میران و بزرگان جهان را حسد آید  
محسود<sup>۷</sup> بزرگان شدم از خدمت محمود  
با موکیان جویم در موکب او جای  
ده بار، نه ده بار که<sup>۸</sup> صد بار فزون کرد  
گر شکر کنم<sup>۹</sup> خواسته داده است مرا شاه  
از خواسته با رامش و با شادی بودم  
این اسب نه اسبست که سرمایه فخرست  
اسبی که چنو شاه دهد اسب نباشد  
ای آنکه بیاقوت همی تاج نگاری  
دشمن که برین ابلق رهوار مرادید  
گفتا که بمیران و بسرهنگان مانی  
گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید

گویی که چگونه است بر شاه ترا کار  
گفتار چه باید که همی دانی<sup>۱۰</sup> کردار  
آری ز پی شکر بکار آید گفتار  
با لهو و طرب جفتم و با کام و هوایار  
امروز من از دی به و امسال من از پیار  
با نعمت<sup>۱۱</sup> بسیارم و با آلت بسیار  
هم با صنم چینم و هم با بت تاتار<sup>۱۲</sup>  
اسبان سبکبار<sup>۱۳</sup> و ستوران گرانبار  
وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار  
زین نعمت و زین آلت و زین کار و ازین بار  
خدمتگر محمود چنین باید هموار  
با مجلسیان یابم در مجلس او بار  
در دامن من بخشش او بدره دینار  
چون شکر کنم در خور این ابلق رهوار  
زین اسب شدم با خطر و قیمت و مقدار  
من فخر بکف کردم و ایمن شدم از عار  
تاجی بود آراسته از لؤلؤ<sup>۱۴</sup> شهوار  
بر تاج شهبان صورت این مرکب بنگار  
بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار  
امروز کلاه و کمرت باید ناچار  
بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار

۱. عنوان از چ است. ۲. همه. ۳. د: بینی. ۴. د: خداوز. ۵. چ: آ بادم؛ با نعمت... ۶. نیچ:  
با ضیعت ۷. چ: فرخار. ۸. د: سبک سیر. ۹. نیچ: بتخانه چینی؛ د: هنگامه... ۱۰. د:  
محمود. ۱۱. چ: دوبار نه ده بارچه. ۱۲. چ: گر عمر بود. متن از نیچ است. ۱۳. چ: لولوی.

۱۵۳۵

۱۵۴۰

۱۵۴۵

۱۵۵۰



آن شه که بدین اسب مرادید سزاوار<sup>۱</sup>  
 مارا نرنی طعنه بکج بستن دستار  
 هرگز بنکویی نرسد مرد سبکسار  
 بی وقت بود کار بسر بردن<sup>۲</sup> دشوار  
 چون وقت بود کار چنان گردد هموار<sup>۳</sup>  
 کس را بیزرگی نرسانند بیکبار  
 از بهر دعا نیز بشب باشم بیدار  
 کورا بهمه حال معین باش و نگهدار  
 عمرش ده و هرگز مرسانش بتن آزار  
 در مصر کند قرمطیانرا همه بردار  
 چونانکه بشمشیرش کم کردی کفار  
 چون کرد بشادی و پیروزی باز آ  
 با خاطر خرم بود و با دل هشیار  
 با سمت و با سیرت پیغمبر مختار

باشد که بدین هر دو سزاوار ببیند  
 خواهم کله و از پی آن خواهم تا تو  
 کار سره و نیکو بدرنگ بر آید  
 با وقت بود بسته همه کار و همه چیز  
 چون حال<sup>۴</sup> بر این جمله بود وقت<sup>۵</sup> بیايد  
 من تنگدلی پیشه نگیرم<sup>۶</sup> که بزرگان  
 خدمت کنم او را به دل و دیده همه روز  
 گویم که خدایا بخدایی و بزرگیت  
 چندانکه بود ممکن و او را بدل آید  
 تا در عوض عمر که بدهی زپی دین<sup>۷</sup>  
 کم کن بقوی<sup>۸</sup> بازوی او قرمطیانرا  
 توفیق ده او را و بیر تا بکند حج  
 پیوسته ازو دور بود انده و دایم  
 در دولت و در ملک همیدار مرا و را

۱۵۵۵

۱۵۶۰

۱۵۶۵

۳۹

### در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین گوید<sup>۱</sup>

بیوید همی خاک چون مشک اذفر  
 عقیقت گویی پیروزه اندر  
 بهر کله ای پرنیانی معصفر  
 همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور  
 بمان همچنان سالیان و بمگذر<sup>۲</sup>

بخندد همی باغ چون روی دلبر  
 بسبزه درون لاله نو شکفته<sup>۳</sup>  
 همه باغ کله است و اندر کشیده  
 همه کوه لاله است و آن لاله زیبا  
 بهارا<sup>۴</sup> بآیین و خرم بهاری

۱۵۷۰

۱ - نیچ : باشد که بر این هر دو سزاوار ببیند - آنکس که مرا دید بدین اسب سزاوار  
 ۲ - چ : جهان بسته و . متن از نیچ است . ۳ - نیچ : وقت . ۴ - نیچ : کار ؛ د : حال . ۵ - چ : چون  
 یار ؛ ن : چون یار . متن از نیچ است . ۶ - چ : نکردم . ۷ - چ : تو . ۸ - چ : بفر . ۹ - عنوان از چ  
 است . ۱۰ - د : نیم گفته . ۱۱ - د : بهاری . ۱۲ - د : سالیانی و مگذر .



بصورتگری دست بردی ز مانسی  
 چه صحرا و چه بزمگاه فریدون  
 ز نقاشی و بتگریها که کردی  
 ز نسرين در آویختی عقد لؤلؤ<sup>۱</sup>  
 بهر مجلسی از تو رنگی دگرگون  
 عجب خرم و دلگشایی وایکن  
 جهاندار محمود بن ناصر الدین  
 بازادگی پیشرو چون بمردی  
 خداوند فضل و خداوند دانش  
 همه سرکشان امر او را متابع  
 ایا از همه شهریاران مقدم  
 جهان را بشمشیر چون تیر<sup>۲</sup> کردی  
 خلافت که جست از همه شهریاران  
 خلاف تو کرده است مأمونیانرا<sup>۳</sup>  
 خلاف تو رانده است یعقوبیانرا  
 خلاف تو مالید گرگانجیانرا  
 خلاف تو برکنده سامانیانرا  
 خلاف تو کرد اندر آیم ایلک  
 خلافت جدا کرد چپالیانرا  
 خلاف تو کرده است نندائیانرا  
 زهی ملک را پادشاهی موافق  
 تو کردی تهی حد هندوستانرا  
 چو بالا پسند تناور که چون او<sup>۴</sup>  
 چو هروان و جیله شبیه الوهه<sup>۵</sup>

چو دربتگری گوی بردی ز آزر  
 چه بستان و چه رزمگاه سکندر  
 ز تو خیره مانده است نقاش و بتگر  
 ز گلبن در آویختی عقد گوهر<sup>۶</sup>  
 بهر باغی از تو نگار است دیگر  
 نه چون مجلس شهریار مظفر  
 خداوند و سلطان هر هفت کشور  
 بمخبر پسندیده همچون بمنظر  
 خداوند تخت و خداوند افسر<sup>۷</sup>  
 همه خسروان رای او را مسخر  
 چو از اختران آفتاب منور  
 سپه بردی از باختر تا بخاور  
 که نه شهر او پست کردی سراسر  
 بارگ و بطاق سپید مجاور  
 ز ایوان سام یل و رستم زر  
 بجوی هزار اسب و دشت سدیور  
 ز بستانها سرو و از کاخها در  
 بدشت کتر خیل خان را مبر<sup>۸</sup>  
 ز کتهای زرین<sup>۹</sup> و شاهانه زیور  
 بی آرام و بی هال و بیخواب و بیخور  
 زهی خلق را شهریاری مشهر<sup>۱۰</sup>  
 ز مردان جنگی و پیلان منکر  
 نتابد ز بالای گردون سه خواهر  
 چو مولوس<sup>۱۱</sup> و سوله و چون سور کیسر<sup>۱۲</sup>

۱- اصل: بکند آوری. متن تصحیح احتمالی استاد دهخداست. ۲- چ: شکل لؤلؤ؛ ند: لؤلؤتر.  
 ۳- چ: فرمانده. ۴- د: اصل و خداوند گوهر. ۵- د: تسخیر. ۶- د: سامانیانرا. ۷- د: ز کفهای.  
 ۸- جای بیت ظاهر اینجا نباید باشد. ۹- د: زر. ۱۰- د: پسندیده کورا. ۱۱- د: شبیه الویه. ۱۲- د: سونوس.

۱۵۷۵

۱۵۸۰

۱۵۸۵

۱۵۹۰

۱۵۹۵



- چو کلنی کرد کالپی نمر دحنانك<sup>۱</sup>  
 چوسر پنج دیر و چوسر ها سنیمر  
 چو حیکوب و چون سدمل ورنده مالک  
 امرتین کردارم و کمته بهتن  
 بدین ژنده پیلان کشی گنج کسری  
 زمین را فروشستی از شرک مشرک  
 سکون یافت از جنبش تو زمانه  
 بروم و بچین از نهیب تو یکشب  
 ز شاهان و گردنکشان و دلیران  
 بسا جنگجویا که پیش تو آمد  
 بسا گنج هایی که تو بر گرفتی  
 بسا پیشه هایی که اندر گذشتن  
 بسا سر کشا نامدارا سوارا  
 بسا تاجدارا که تو از سر او  
 بسا دشتهایی که چون پشته کردی  
 بسا پشته هایی که تو دشت کردی  
 بسا رودهایی که تو عبره کردی  
 بسا خانه هایی که بیمرد کردی  
 بسا صعب کوها و تیغ بلندا  
 نه بر تیغ او سایه افکنده شاهین  
 که تو زو بیکساعت اندر گذشتی
- چو جود هیولی و چون لولوپیکر<sup>۲</sup>  
 چویك لوله پیل و چوسند و چوسنگر<sup>۳</sup>  
 چو در چنبل و سیمگنین سور بابر<sup>۴</sup>  
 زبد هول سجاره و چون سنیبر<sup>۵</sup>  
 بدین ژنده پیلان کنی قصر قیصر  
 جهان را تهی کردی از کفر کافر  
 قوی شد ز تو پشت دین پیمبر  
 همی خوش نخسبند فغفور و قیصر  
 که یارد شدن باتو زین پس برابر  
 سیه کرد بر سوك او جامه مادر  
 پر از گنج دینار و صندوق گوهر  
 تهی کردی از کرگ و ببر و غضنفر  
 که سر در کشد از نهیبت بچادر  
 بشمشیر بر داشتی تاج و افسر  
 ز پشت و بر کافر کوفته سر  
 ز نعل سم شوالک و خنگ اشقر  
 که آنرا نبوده است پایاب و معبر<sup>۶</sup>  
 بشمشیر شیر افکن ملک پرور<sup>۷</sup>  
 که راهش بده بر نبردی<sup>۸</sup> کیوتر  
 نه بر گرد او راه پیموده رهبر  
 بتوفیق و نیروی یزدان گرگر

۱- د: چو ملکی کزو کالپی بود جیلک. ۲- ... هول و چون بوله سکر. ۳- د: چو جنکوت و چون سوהל و دندمانك - چویك بول (پوله) پیل و چوسید و چوسیلر. ۴- چو در چنبل و سیمگین سور مانك - چوسه پنج ریه (سر پنج دیر) و چوسرها کنند (چوسوها السندر). ۵- این بیت از «د» است و تصحیح شش بیت اخیر که نام پیلان محمود را متضمن است ممکن نگردد. ۶- د: بد انسان که کرده است خضر پیمبر. ۷- چ: گرد افکن شیر گستر. ۸- ند: که راهش بده ره؛ چ: که راهش بده ره بریدی. متن تصحیح قیاسی و اشاره به مثل «راه بده بردن» است.



بسا قلعه هایی که از برج هر يك  
 بسا شهر هایی که بر گرد هر يك  
 همین و همان جای گردان صف کش<sup>۱</sup>  
 که چون از پس یکدگر ناو<sup>۲</sup> تو  
 کنون هر که آن جایگه دیده باشد  
 همی تا بیالای معشوق ماند  
 همی تا برخسار معشوق ماند  
 طرب را قرین باش و با خر می زی  
 بطبع و بروی و بدل هر سه تازه<sup>۳</sup>

سر پاسبانان رسیدی بمحور  
 ر بض که بد و پار گین بحر اخضر  
 همان و همین جای شیران<sup>۴</sup> صفدر  
 روان شد همه بر زد آن يك بدیگر  
 بعبرت همی گوید الله اکبر<sup>۵</sup>  
 بیاغ اندرون بر کشیده صنوبر  
 گل تازه باز نا کرده از بر  
 جهان را ملک باش و از عمر برخوردار  
 بکنج و بمال و بلشکر توانگر

۴۰

در مدح یمین الدوله محمود بن ناصر الدین و ذکر فتوحات او گوید<sup>۶</sup>

کاسال و ماه نیک و روز خرم و فرخ بهار  
 بر شه فرخنده پی فرخنده بادا هر چهار

خسرو غازی سر شاهان و تاج خسروان  
 میر محمود آن شه دریا دل دریا گذار

آنکه بر درگاه او خدمتگرانند از ملوک  
 هر یکی اندر دیار<sup>۷</sup> خویش روی صد تبار

پادشاهی کو بداند نام نیک از نام بد  
 خدمت سلطان کند بر پادشاهی اختیار

خدمت سلطان بجاه<sup>۸</sup> از شهریاری خوشترست

وین کسی داند که دارد بر فزوده روزگار<sup>۹</sup>

هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت  
 عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار

۱ - نج : صفهای شیران ؛ د : صف کن . ۲ - نج : گردان . - جای ایات ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۱ ظاهراً باید بعد از بیت ۱۵۸۳ باشد و در «د» چنانکه گفتیم جزء قصیده ۳۱ بمطلع «بفرخنده فال و بفرخنده اختر» آمده است و جای آنرا نیز نشان داده ایم . ۳ - نج : بدل بر شکفته . ۴ - عنوان از چ است . ۵ - نج : تبار . ۶ - چ : بجان . ۷ - نج : که خواهد بر خورد از روزگار . ۸ - چ : کرد . ۹ -

۱۶۲۰

۱۶۲۵

۱۶۳۰



هر که را توفیق یارست او بدان خدمت رسد  
بخ بر آنکس باد کآنکس را بود توفیق یار<sup>۱</sup>

ای شه پناکیزه دین! ای پادشاه راستین!  
ای مبارک خدمت تو خلق را امیدوار<sup>۸</sup>

در جهان خذلان ندانم برتر از عصیان تو  
یا رب این خذلان ز شهر ما و از ما دور دار<sup>۹</sup>

باغهایی دیده‌ام من چون بهشت اندر بهشت

۱۶۳۵

کاخهایی دیده‌ام من چون بهار اندر بهار<sup>۱۰</sup>

چون درو خذلان و عصیان تو ای شه راه یافت  
کاخها شد جای جغد و باغها شد جای مار<sup>۱۱</sup>

هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسند

تو رسیدستی و لشکر برده‌ای ای بختیار<sup>۱۲</sup>

از بیابانهای بی ره با سپه بیرون شدی

چون مراد آمد ترا بگذاشتی<sup>۴</sup> دریا سوار(؟)<sup>۱۳</sup>

جنگ دریا کردی و از خون دریا باریان<sup>۵</sup>

روی دریا لعل کردی چون شکفته لاله‌زار<sup>۱۴</sup>

من شکار آب مرغابی و ماهی دیده‌ام

۱۶۴۰

تو در آب<sup>۶</sup> امسال شیران سیه کردی شکار<sup>۱۵</sup>

هر کجا گردنکشی اندر جهان سر بر کشید<sup>۷</sup>

تو بر آوردی بشمشیر از تن و جانیش دمار<sup>۱۶</sup>

طاغیان و عاصیان را سر بسر کردی مطیع<sup>۱۷</sup>

ملحدان و گمراهان را جمله<sup>۸</sup> بر کردی بدار<sup>۱۸</sup>

عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست

روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار

۱ - د : بدین . ۲ - نج : بخ هر آنکس را که آنکس را ... ۳ - د : بردی آنجا چند بار . ۴ - د : بگذشتی . ۵ - نج : تازیان؛ چ : دریا بادیان . ۶ - د : آن . ۷ - چ : کشد . ۸ - نج : جملگی .



خانمان دوستان را خوب کردی چون بهشت

روزگار نیکخواهان تازه کردی چون بهار

۱۶۴۵

هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود

پیش کردی و در آوردی بدشت شایه‌ار

زین به کرگان بر نهادی در میان بیشه‌شان

اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر بر قطار<sup>۱</sup>

برز سر آوردی<sup>۲</sup> نهنگان را بخشت از قعر آب

سرنگون کردی پلنگان را بتیر از کوه‌سار

بیشه‌ها بی شیر کردی، دشته‌ها بی ارده‌ها

قلعه‌ها بیمرد کردی، شهرها بی شهریار

خسروی از خسروانی بستدی پیروز بخت

تخت و ملک<sup>۳</sup> از سرورانی<sup>۴</sup> برگرفتی نامدار

۱۶۵۰

خانه یعقوبیان و خانه مأمونیان

خانه چپالیان و این چنین صد بر شمار

لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت

با کدامین شاه خواهی کرد زین پس کارزار<sup>۵</sup>

کارهای شیر مردان کردی و از رشک تو

حاسدانت یاوه گو هستند و جمله ژاژ خوار<sup>۶</sup>

گر کسی خواهد که در گیتی چو تو کاری کند

چون کند، چون در همه گیتی نیابد هیچکار

عمرهای نوح باید تا شهری<sup>۷</sup> خیزد دگر

هم<sup>۸</sup> از آن شاهان که تو بر کنده‌ای ازینخ و بار

۱۶۵۵

یادکن تا برچه لشکرها شدستی کامران

یادکن تا برچه کشورها شدستی کامگار

۱- نج : قطار اندر قطار. ۲- چ : افکندی. ۳- د : تخت ملک. ۴- مج : خانه‌هایی. ۵- این بیت از «د» است بانسخه بدل: ...گرفتی کشوران. ۶- د : حاسدانت یاوه گوئی خام کردی خوار خوار؛ ند : حاسدان یاوه گوی خام کردی خوار خوار. ۷- نج : تا مثل؛ د : تا همی. ۸- نج : نیم.



اینجهان از دست شاهانی برون کردی که بود  
هریکی را چون فریدون ملک، صد پیشکار

مرغزاری هست گیتی<sup>۳۱</sup> و تو شیری از قیاس  
بس هزبران را که تو کردی برون از مرغزار<sup>۳۲</sup>

مردمان اندر حصار امید امنی را شوند<sup>۳۳</sup>  
کس نیارد شد همی از بیم تو اندر حصار

تا تو ای خسرو حصارسیستان بگشاده ای  
استواری نیست کس را بر حصار<sup>۳۴</sup> استوار

همچنان خواهم که باشی خسرو و شادان دلت<sup>۳۵</sup>  
تن درست و شادمان و شاد کام و شاد خوار

خسرو پیروز بختی شهریار چیره دست  
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بریسار<sup>۳۶</sup>

روز تو فرخنده باد و عمر تو پاینده باد  
دولت تو بیکران و ملک تو بیکنار<sup>۳۷</sup>

گاه می خوردن می تو بر کف معشوق تو  
وقت آسایش بت را پای تو اندر کنار<sup>۳۸</sup>

مر مرادر خدمت تو زندگانی باد دیر<sup>۳۹</sup> تا بینم مر ترا در مکه با اهل و تبار<sup>۴۰</sup>

### این قصیده مصنوعه را در مدح سلطان محمود گفته است<sup>۱</sup>

پار آن اثر مشک نبوده است پدیدار  
امسال دمید آنچه همیخواست دلم پار<sup>۱۶۶۵</sup>

بسیار دعا کردم کاینروز بینم  
امروز بدیدم ز دعا کردن بسیار

عطار شد آن عارض و آن خطا<sup>۲</sup> سیه عطر  
هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار

بار غم و اندیشه همه زین دل برخاست  
تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار

کار دل من ساخته بوده است و نبوده است<sup>۳</sup>  
امروز بکام دل من گشته همه کار

۱- چ: بس هزبران را که تو گم کرده زین مرغزار. متن از نیچ است با تصحیح قیاسی.  
۲- نیچ: از بیم متواری شوند. ۳- د: حصاری. ۴- د: همچنین... خسروانه روز و شب، نیچ: ...  
خسروا سالی دویت؛ ند: .. خسروان بردست تو. ۵- نیچ: لشکر تو بی شمار. ۶- چ: بت تو.  
۷- چ: نیز. متن از نیچ است. ۸- نیچ: در ملک قرنی بی شمار. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- چ: همیخواسته ام. ۱۱- چ: زلف. ۱۲- د: بتور است؛ چ: نبوده است.



- گفتار نبوده است میان من و تو هیچ  
همواره دل برده من کام تو جوید  
سالار زمان فخر جهانداران محمود  
کردار بود چاره گر کار بزرگان<sup>۳</sup>  
مقدار جهانراست و را نیز کرانست<sup>۴</sup>  
دینار چنان بخشد ما را که بر ما  
بیدار عطا بخشد، خفته بسکالند  
تیمار رعیت خورد<sup>۵</sup> و انده درویش  
اسرار همه گیتی دانسته بدانش<sup>۶</sup>  
زنهار دهد خصم قوی را چو ظفر یافت  
آزار کهن وقت ظفر بگسلد از دل  
اقرار دهد شاه جهانرا بهمه فضل  
اخبار نویسان و خردمندان زین پس  
کفار پراکنده و برکنده شدستند  
پیکار همی جوید پیوسته ولیکن  
قار ارچه سیه تر بود و تیره تر از شب  
هنجار برد<sup>۷</sup> پیش شه اندر شب تاریک  
دشوار جهان نزد ملک باشد<sup>۸</sup> آسان  
هموار همه ملک شاهان بگرفته  
بلغار کرانی ز جهانست و مراوراست  
دیدار نکو دارد و کردار ستوده  
نظار ز دیدار همه چیز شود سیر  
یار<sup>۹</sup> طرب و روز بهی باد همیشه
- ۱۶۷۰ ور بوده<sup>۱</sup> بیکبار بیستی در گفتار  
چونانکه جهان کام ملک<sup>۲</sup> جوید هموار  
آن شه که چو جم دارد صد حاجب و سالار  
کردار چنین باشد و او عاشق کردار  
بخشیدن او را نه کرانست و نه مقدار  
۱۶۷۵ پیوسته بود خوارترین چیزی دینار  
بیفایده مان نبود او خفته و بیدار  
ایزد ندهد او را هیچ انده و تیمار  
محمود و پسندیده بر<sup>۷</sup> عالم اسرار  
هر چند نباشد بر او از در زنهار  
۱۶۸۰ هر چند که او را نبود خود ز کس آزار  
آنکس که دهد خلق بفضلش همه اقرار  
هرگز ننویسند جز اخبار شه اخبار  
از بسکه شکسته است ملک لشکر کنار  
کس نیست که با لشکر او جوید پیکار  
۱۶۸۵ روز ملکان از فرعش تیره تر از قار  
جایی که در آن ره نبرد باد بهنجار  
آسان ملک نزد همه گیتی<sup>۱۰</sup> دشوار  
در زیر سپه کرده همه گیتی هموار  
از باره قنوج و بر آن تادر بلغار  
خوی خوش و رسم نکواند ر خوردیدار  
۱۶۹۰ از دیدن او سیر نگردد دل نظار  
با باده و با بوسه زدست و زلب یار

۱- چ : ور بود. ۲- د : زمن مدح ملک. ۳- نیچ : جاه گر... د : نام بزرگان. ۴- د : مقدار جهانست...  
ند : مقدور جهانست... کرانست. ۵- چ : کشد ؛ ند : کند. ۶- چ : و سرش ؛ د : به نزدش. ۷- چ :  
محمود... ن : ... پسندیده هر. ۸- د : بود. ۹- د : آمد. ۱۰- د : نزد جهان آمده. ۱- چ : یارت.



در ذکر وفات سلطان محمود و رثا، آن پادشاه گوید<sup>۱</sup>

شهر غزنین<sup>۲</sup> نه همانست که من دیدم پار  
 خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش  
 کویها بینم پر شورش و سر تا سر کوی  
 رسته‌ها بینم بی مردم<sup>۳</sup> و درهای دکان  
 کاخها بینم پرداخته از محتشمان  
 مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان  
 حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه  
 بانوان بینم بیرون شده از خانه بکوی  
 خواجگان بینم برداشته از پیش دوات  
 عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل  
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان  
 لشکری بینم سرگشته سراسیمه<sup>۴</sup> شده  
 این همان لشکریانند که من دیدم دی؟  
 مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا؟  
 مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم<sup>۵</sup> شد؟  
 مگر امسال چو پیرار بنالید ملک؟  
 تو نگویی چه فتاده است؟ بگوگر بتوان  
 این چه شغلست و چه آشوب و چه بانگست<sup>۶</sup> و خروش؟  
 کاشکی آنشب و آنروز که ترسیدم از آن  
 کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر  
 رفت و مارا همه بیچاره و درمانده بماند

چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار  
 نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکار  
 همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار<sup>۷</sup>  
 همه بر بسته و بر در زده هر یک مسمار  
 همه یکسر<sup>۸</sup> ز ر بض برده بشارستان بار  
 چشمها کرده ز خونابه برنگ گلزار  
 کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار<sup>۹</sup>  
 بر در میدان گریان و خروشان هموار  
 دستها بر سر<sup>۱۰</sup> و سرها زده اندر دیوار  
 کار ناکرده و نافرته بدیوان شمار  
 رودها بر سر و بر روی زده شیفته وار  
 چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته<sup>۱۱</sup> نزار  
 وین همان شهر و زمین است که من دیدم پار؟  
 دشمنی روی نهاده است برین شهر و دیار؟  
 تاشد از حسرت و غم روز همه چون شب تار؟  
 نی من آشوب ازین گونه ندیدم پیرار  
 من نه بیگانه‌ام، اینحال زمن باز مدار  
 این چه کارست و چه بارست و چه چندین گفتار<sup>۱۲</sup>؟  
 نفتادستی و شادی نشدستی تیمار  
 آه ترسم که رسید و شده مه زیر غبار<sup>۱۳</sup>  
 من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار

۱۶۹۵

۱۷۰۰

۱۷۰۵

۱۷۱۰

۱- وفات سلطان محمود روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الثانی سال چهارصد و بیست و یک هجری اتفاق افتاده است. عنوان و این شرح از چ است. ۲- غزنین ۳- نیچ، ن: همه پر جوش و جوشن و پر خیل سوار ۴- چ: پر مردم ۵- نیچ: هر یک ۶- د: همه از سر و از سر دستار ۷- نیچ: برهم و ۸- د: و آسیمه ۹- د: زار و نزار ۱۰- د: کم ۱۱- د: چه بانگ و چه ۱۲- د: این چه کردار و چه رفتار و چه گونه گفتار ۱۳- چ: رسیده است و شده... ن: که رسد ماه شود زیر غبار.



آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک  
 آه و دردا که همی لعل بکان باز شود  
 آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید<sup>۲</sup>  
 آه و دردا که بیکبار تهی بینم ازو  
 آه و دردا<sup>۳</sup> که کنون قرمطیان شاد شوند  
 آه و دردا<sup>۴</sup> که کنون قیصر رومی برهد  
 آه و دردا که کنون بر همان همه هند  
 میر ما خفته بخاک اندر وما از بر خاک  
 فال بد چون زخم اینحال جز اینست<sup>۵</sup> مگر  
 میرمی خورده مگردی و بختست امروز  
 دهل و کوس<sup>۶</sup> همانا که همی زان نزنند  
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان  
 خیزشاهها! که جهان پر شغب و شور شده است  
 خیزشاهها! که به قنوج سپه گرد شده است  
 خیزشاهها! که رسولان شهان آمده اند  
 خیزشاهها! که امیران بسلام آمده اند  
 خیزشاهها! که بفیروزی گل باز شده است  
 خیزشاهها! که بچو گانی گرد آمده اند  
 خیزشاهها! که چو هر سال بعرض آمده اند  
 خیزشاهها! که همه دوخته و ساخته گشت  
 خیزشاهها! که بدیدار تو فرزند عزیز  
 که تواند که برانگیزد زین خواب ترا

همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار  
 او میان گل و از گل نشود برخور دار<sup>۱</sup>  
 باغ فیروزی پر لاله و گلپای بیار<sup>۲</sup>  
 کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار  
 ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار  
 از تکاپوی<sup>۳</sup> بر آوردن برج و دیوار  
 جای سازند بتان را دگر از نوبه بهار<sup>۴</sup>  
 این چه روزست بدین تاری<sup>۵</sup> یارب زنهار  
 زخم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار  
 دیر خفتست<sup>۶</sup> مگر رنج رسیدش زخمار  
 تا بخشید خوش و کمتر بودش بر دل بار  
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار<sup>۷</sup>  
 شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار  
 روی ز آنسو نه و بر تارکشان آتش بار  
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار<sup>۸</sup>  
 بارشان ده که رسید، است همانا گه بار  
 بر گل نو قدحی چند می لعل گسار<sup>۹</sup>  
 آنکه با ایشان چو گان زده ای چندین بار  
 از پس<sup>۱۰</sup> کاخ تو و باغ تو، پیلی دو هزار  
 خلعت لشکر و گردید بیکجای<sup>۱۱</sup> انبار  
 بشتاب آمد بنمای مر اورا دیدار  
 خفتی آن خفتن<sup>۱۲</sup> کز بانگ نگر دی بیدار<sup>۱۳</sup>

۱- ن، د: شده نابرخوردار. ۲- چ: هر کس نتوان دید؛ د: هر کس نتوان دیدن. متن ازینجاست.  
 ۳- نیچ: بهار. ۴- چ: وای و دردا. ۵- چ: تکاپوی و. ۶- نیچ: باز سازند بتانرا دگر از  
 نوتیمار. ۷- چ: زاری. ۸- د: جز این نیست. ۹- چ: دیر برخاست. متن ازینجاست. ۱۰- نیچ: دهل  
 و کاسه؛ ند: کوس نوبتش. ۱۱- د: به نثار. ۱۲- د: در بر. ۱۳- چ: کردند بیکجا. ۱۴- د: خفتنی خفتی.



گر چنان خفتی ای شه که نخواهی برخاست  
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود  
خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام  
در سفر بودی تا بودی و در کار سفر  
سفری کانرا باز آمدن امید بود ۱۷۴۰  
سفری داری امسال شها<sup>۱</sup> اندر پیش  
يك دمك باری در خانه ببايست نشست  
رفتن تو بخزان بودی هر سال شها  
چون کنی صبر و جدا چند توانی بودن<sup>۲</sup>

تن او از غم و تیمار تو چون موی شد دست ۱۷۴۵  
از فراوان که بگرید بسر گور<sup>۳</sup> تو شاه  
آتشی دارد در دل که همه روز از آن<sup>۴</sup>  
گر برادر غم تو خورد شها<sup>۵</sup> نیست عجب  
مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی نوحه کنند  
روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت تو ۱۷۵۰  
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهان  
تو بباغی چو بیابانی دلتنگ شدی<sup>۶</sup>  
نه همانا که جهان قدر تو دانست همی<sup>۷</sup>  
زینت و قیمت و مقدار، جهان را بتو بود  
شعرا را بتو بازار بر افروخته بود ۱۷۵۵  
ای امیری که وطن داشت بنزدیک تو فخر  
همه جهد تو در آن بود که ایزد فرمود  
بگذاراد و بروی تو میاراد هگرز

ای خداوند! جهان خیز و بفرزند سپار  
هیچکس خفته ندیده است ترا زین کردار  
بنیاسودی هر چند که بودی بیمار  
تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار  
غم او کم بود، ار چند که باشد دشوار  
که مر آنرا نه کرانست پدید و نه کنار  
تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار  
چه شتابست که امسال<sup>۸</sup> برفتی بیهار  
زان برادر که پیروردی<sup>۹</sup> او را بکنار  
رخ چون لاله او زرد برنگ دینار  
آب دیده بشخوده ست مر او را رخسار  
برساند بسوی گنبد افلاک<sup>۱۰</sup> شرار  
دشمنت بیغم تو نیست به لیل و به نهار  
همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یار  
کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار  
تو شها از فزع و بیم که رفتی بحصار؟  
چون گرفتستی در جایگاهی<sup>۱۱</sup> تنگ قرار؟  
لاجرم نزد خردمند ندارد مقدار  
تا تو رفتی ز جهان این سه بر و نشد یکبار<sup>۱۲</sup>  
رفتی و با تو یکبار شکست<sup>۱۳</sup> آن بازار  
ای امیری که نگشته است بدرگاه تو عار  
رنج کش بودی در طاعت ایزد هموار<sup>۱۴</sup>  
ز لُتی را که نکردی توبه دان استغفار

۱ - چ : دراز . ۲ - چ : چه شتاب آمد کامسال . ۳ - چ : چندین چون بود توان . ۴ - چ : پیروردی .  
۵ - چ : کوی . متن از نیچ است . ۶ - چ : روان . ۷ - چ : بسوی چرخ برافکنده از آن دود . متن از  
نیچ است و نسخه دیگر نیچ چنین است : بسوی زهره و مه در فکند دود و شرار . ۸ - نیچ : خورد و خورد . ۹ - نیچ :  
تنگدل میشدی اردیر بماندی در باغ . ۱۰ - چ : جایگاه . ۱۱ - د : شها . ۱۲ - چ : عمر خویش از چه قبل  
بر تو نبرده است بکار . ۱۳ - چ : برفت . ۱۴ - د : نهمار .



زنده بادا بولیعهد تو نام تو مدام ای شه نیکدل نیکخوی نیکو کار  
دل پڑمان بولیعهد تو خرسند کناد این برادر که زدردتو زد اندر دل<sup>۱</sup> نار ۱۷۶۰  
اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد بیہشت و ثواب و بفراوان کردار

۴۲

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود بن

ناصر الدین سبکتگین گوید<sup>۲</sup>

عشق خوشست از مساعدت بود از یار یار مساعد نه اند کست و نه بسیار  
هست، ولیکن کجا یکست، ز ده جا ده دل بینی بدو<sup>۳</sup> نهاده بزنیار  
شکر خداوند را که لاله رخ من چون دگران نیست نہا مساعد و مکار<sup>۴</sup>  
چرب زبانست و خوبخوی<sup>۵</sup> و وفاجوی سخت بدیعت و خوبروی و وفادار ۱۷۶۵  
باده دهد، چون مرا بیاده بود میل بوسه دهد، چون مرا بیوسه فتد کار  
گاه کند خا-ه را بزلف چو تبت گاه کند خیمه را بروی چو فرخار  
لاله فروشد مرا و مشک فروشد لاله فروشت دلبر من و عطار  
مشک فروشد مرا ز نافه<sup>۶</sup> دو زلف لاله فروشد مرا ز باغ دو رخسار  
باغ دورخسار او خوشست ولیکن خوشتر از آن باغ، خوی شاه جهان دار<sup>۷</sup> ۱۷۷۰  
قطب معالی ملک محمد محمود ناصر دین و معین مآت مختار  
آنکه زدعوی فزون نماید معنی وانکه ز گفتار بیش دارد کردار  
جود و سخا را ازو فزون شده<sup>۸</sup> قوت علم و ادب را بدو فروخته بازار  
اهل ادب را بزرگ دارد و نشگفت این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار  
قدر گهر جز گهر شناس<sup>۹</sup> نداند اهل ادب را ادیب داند مقدار ۱۷۷۵  
چشم بدان دور باد از آن شه<sup>۱۰</sup> کان شه سخت ادب پرورست و علم خریدار  
در گه او را چه خواند باید زین پس سجده گه خسروان و قبله<sup>۱۱</sup> احرار  
ای بسیاست فرو برنده اعدا ای بسخاوت بر آورنده زو<sup>۱۲</sup> ار

۱- چ : که زد اندر دل از دردتو نار. ۲- عنوان از چ است ۳- ن، نیچ : ازو. ۴- د : ده یار.  
۵- ن : گوی. ۶- نیچ : مدح خسرو صمدبار. ۷- چ : شد. ۸- ند : شد قیمت. ۹- چ : فروش. ۱۰- د : ازوی.  
۱۱- نیچ : کعبه. ۱۲- د : ابرار.



- کیست که از بخشش تو نیست گران دخیل  
 ۱۷۸۰ خدمت تو خادمانت را گه تعریف  
 هر چه کسی بی نیاز بینی امسال  
 گر تو بدینگونه داشت خواهی چاکر  
 قیصر بر درگاه تو سوزد ناقوس  
 فرّه شاهی خدای جمله ترا داد  
 ۱۷۸۵ شاه جهان خسرو زمان پدر تو  
 صدر مظالم بتو ندادی بر خیر  
 با تو امیرا برابری نتوان کرد  
 از ملکان<sup>۱</sup> آن بزرگ تر که تو او را  
 زیر خلاف تو جای مار شکنجست  
 ۱۷۹۰ عار ز بهر مخالفان تو زنده است  
 هر که ز بیم سیاست تو فرو خفت  
 فخر کند چوب و سر فرازد بر<sup>۲</sup> عود  
 ای بتو آباد عدل عمر خطاب  
 با سخن تو همه سخن ها ناقص<sup>۳</sup>  
 ۱۷۹۵ بیگنهی کس بر تو خوار نگردد  
 آنکه مراو را عزیز کرد خداوند  
 از همی گرد زر گذشت نیارد  
 بارخدا یا! خدا یگانا! شاهها!  
 زانکه مرا رنج و خستگی<sup>۴</sup> ره قنوج
- کیست که از منت تو نیست گرانبار<sup>۱</sup>  
 فارغ دارد به نیک داشت ز گفتار<sup>۲</sup>  
 خدمت فرخنده تو کرده بود<sup>۳</sup> بار  
 هر ملکی را بخدمت آمده انگار  
 هر قل در خدمت تو در<sup>۴</sup> ز نار  
 وانکه بر چهره تو هست<sup>۵</sup> پدیدار  
 کرد گه کین چو ز<sup>۶</sup> تیغ تو معیار<sup>۷</sup>  
 گر تو نبودی بصدور ملک سزاوار  
 وانکه کند باشد از قیاس نه هشیار  
 از پی خدمت بروز بار دهی بار  
 مرد که عاقل بود حذر کند از مار  
 ورنه بکندی مفاخر تو سر عار  
 محشر بر خیزد و نگردد بیدار<sup>۸</sup>  
 زانکه عدوی ترا ز چوب بود دار  
 وی ز تو بر پای علم حیدر گزار  
 با هنر تو همه هنر ها بیکار  
 زر زچه خواری کشد چو نیست گنهگار  
 از چه قبل نزد تو دلیل شد و خوار  
 تا ببردی سر سؤال به دینار  
 شعر مرا سهل بر گذاره کن این بار  
 کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار

۱ - نهج : هست سبکبار . ۲ - چ : زنگ عادت . متن از نهج است . ۳ - چ بیدی ۴ - د : برد ۵ - د : کشت . ۶ - چ : آنرا کابین بتیغ کرد چو معیار ؛ متن از نهج است و در حاشیه چ احتمال داده ( ... بتیغ زر تو معیار ) باشد . ویت در « چ » یک سطر بالاتر است ۷ - چ : از ملکا . ۸ - نهج : در بگردد ۹ - نهج : سرفراز بود ۱۰ - نهج : باد است ؛ نهج دیگر : یان است ۱۱ - د : رنج خشکی .



- ۱۸۰۰ من که ترا شعر گویم از پس این شعر  
مدح تو و بیت آن چو<sup>۱</sup> درج معانی  
تارخ بیدل کند حدیث گل زرد  
برگ گل نار باد و برگ گل زرد  
تا که چو<sup>۲</sup> غمگین بگرید و بخروشد  
دشمن تو رعدوار باد همیشه  
تا به در خانه تو برگه نوبت  
عیدت فرخنده باد و روزت مسعود
- ۱۸۰۵ جهد کنم تا بدیع گویم هموار  
شعر من و لفظ آن چو<sup>۳</sup> لؤلؤ شهر-وار  
تارخ دلبر کند حدیث<sup>۴</sup> گل نار  
قسم تو و قسم دشمنان تو از خار<sup>۵</sup>  
ابر به ارداریهشت و رعد به آزار  
جفت خروشیدن و گریستن زار<sup>۶</sup>  
سیمین شندف زنند و زرین مسمار<sup>۷</sup>  
وز همه بدها ترا خدای نگه-دار

۴۳

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصر الدین گوید<sup>۷</sup>

- ای زینهار خوار بدین روزگار  
یک دل همی چرند کنون آهوان<sup>۱</sup>  
وقتیکه چون دو عارض رخسار<sup>۲</sup> تو  
هر شب همی درخشد در گلستان<sup>۳</sup>  
وقتیکه چون موش<sup>۴</sup> گردد زمین<sup>۵</sup>  
گردد ز چشم دیده و ران نا پدید  
وقتی که چون سرودسرای بیباغ  
بلبل سرود راست کند برسمن  
وقتی که عاشقان و جوانان بهم  
این برچمن<sup>۶</sup> نشسته و پرمی قدح  
زیر گل شکفته بخواهد گشاد
- ۱۸۱۰ از یار خویشتن که خورد زینهار  
با شیر و با پلنگ یک مرغزار  
در باغ گل همی شکفت صد هزار  
چون شعله های آذر گل های نار  
و شی و<sup>۱</sup> پر نیان همه کوه و قفار  
اندر میان سبزه بصره سوار  
یا در چمن چغانه<sup>۲</sup> نهی بر کنار  
صلصل قصیده نظم<sup>۳</sup> کند بر چنار  
در باغ می خورند بدیدار یار  
و آن زیر گل غنوده و پر گل کنار  
نر گس دو چشم خویش ز خواب خمار
- ۱۸۱۵

۱- د: مدح ترا پر کند ز. ۲- د: شعر من و لفظ من ز. ۳- د: تاخدا بر دهد نشان ز. ۴- د: قسم تو و قسم دوستان ترا خار. ۵- د: تا چون. ۶- در حاشیه چ احتمال داده شده است که «مزمار» باشد. ۷- عنوان از چ است. ۸- نج: وزلفین. ۹- د: بوستان. ۱۰- نج: همی متن از نج است. ۱۱- چ: دشت و چو. متن از نج است. ۱۲- نج: چمانه. ۱۳- ند: نوای نرم. ۱۴- نج: سمن.



از من همی جدا شوی ای ماه روی  
 بیدوست چون بوم<sup>۱</sup> بچنین ماه و روز  
 ترسم که از بهار بترسی همی  
 و آنگاه<sup>۲</sup> چون بهار به آید ز تو  
 تو زین قبل اگر<sup>۳</sup> روی ای جان مرو  
 من هم بهار دیدم و هم روی تو  
 اینک بهار و اینک رخسار تو  
 و ر بی بهانه رفتن خواهی همی  
 شاخ بنفشه بخش مرازان دوزلف  
 چون توشدی دلم شد و فردا مرا  
 بنیاد حمد میر محمد کز وست  
 نزد پدر ستوده و نزد خدای  
 هم شهرگیر و هم پسر شهرگیر<sup>۴</sup>  
 زو قدر و جاه و عزّ و شرف یافته  
 اسلام را بمنزلات حیدر است  
 مردان مردگیر<sup>۵</sup> و شیران نر،  
 در نزد او سراسر در بندگی  
 رایش بوقت حزم حصار قویست  
 در حلم نایباند او را جبال  
 جایی که جود باید جود و سخاست  
 از قادری که هست نیارد گذشت  
 باسهم او دلیر ترین پیلی<sup>۶</sup>  
 از بیم او نکو خو و بخرد شدند  
 فرزندان آن شهست که از بیم او

۱۸۲۰

۱۸۲۵

۱۸۳۰

۱۸۳۵

۱۸۴۰

نامهربان نگاری و ناسازگار  
 بی یار چون زیم بچنین روزگار  
 گویی ز تو<sup>۷</sup> بهار به آید بکار  
 گردی بچشم عاشق بیقدر و خوار  
 و رانده تو زینست انده مدار  
 روی تو از بهار به، ای غمگسار  
 بنگر بروی خویش و بروی بهار  
 بیمهر گشت خواهی و زنهار خوار  
 تا دارم آن بنفشه ز تو یادگار  
 از بهر مدح میر دل آید بکار  
 شاهی و ملک و دولت و دین استوار  
 اندر همه مقامی و اندر همه تبار  
 هم شهریار و هم پسر شهریار  
 تاج و کلاه و تیغ و نگین هر چهار  
 شمشیر او بمنزلات ذوالفقار  
 روز نبرد کردن و روز شکار،  
 در پیش او تمامی در زینهار  
 تیغش بروز رزم کلید حصار  
 در جود چاکراند او را بحار  
 جایی که حلم باید حلم و وقار  
 اندر همه ولایت او اضطرار  
 از سر برون نیارد کردن فساد  
 دیوانگان گشته خلیع العذار  
 بیرون نیارست<sup>۸</sup> آمد ثعبان ز غار

۱ - د : زیم ۲ - د : ترا ۳ - : نیچ : دانی که ۴ - : نیچ : همی ۵ - د : ... شهریار  
 ن : شهریار گیر ۶ - چ : کیرد ۷ - چ : جاهلی ۸ - چ : نیارد



- ای عدل و رادمردی<sup>۱</sup> را در جهان  
آنکو شمار ریگ بدانند گرفت  
برتر ز چیزها خردست و هنر  
وین هر دورا امید بتست از جهان  
غره نئی بدین هنر و نیکویی  
سلطان ترا بچرخ برین برکشید<sup>۲</sup>  
جایی رساندت که بدرگاه تو  
بخت موالی<sup>۳</sup> تو سوی ارتقاء  
فرمانبران تو شده اند ای امیر  
اندر دو چشم خویش زند خار خشک<sup>۴</sup>  
در هر دلی هوای تو بیخی زده است  
گیتی گرفت<sup>۵</sup> با تو امیرا سکون  
و آندل که رفته بود بجای دگر  
ای درگاه تو جایگاه قدر و جاه<sup>۶</sup>  
«نیک اختیار» باشد هر کس که کرد  
فخریست خدمت تو که تار و زحشر  
شادی، بخدمت تو کند پیش بین  
آنجا است ایمنی و دگر جای بیم  
ای از تو یافته دل و فربی شده  
ای از تو یافته دل و فرخ شده  
سال نو ست و ماه نو و روز نو  
شادی و خرمی را نو کن بسیج
- نوشیروان دیگر و اسفندیار  
فضل ترا گرفت نداند شمار  
مردم بی این دو چیز نیاید بکار  
زینی بهر امیدی امیدوار  
از فر شاه بینی و از کردگار  
و آخر بدین همی نکند اختصار  
از روم هدیه آرند، از چین نثار  
بخت مخالف تو سوی انحدار  
فرمان دهندگان صغار و کبار  
هر دشمنی که با تو کند چارچار<sup>۷</sup>  
بیخی که شاخ دارد و بر شاخ بار  
دل ها گرفت با تو امیرا قرار  
از بهر بازگشتن بر بست بار  
ای خدمت تو مایه عز و فخر  
درگاه تو و خدمت تو اختیار  
اورانه ننگ خواهد دیدن نه عار<sup>۸</sup>  
خدمت، بدرگاه تو کند هوشیار  
آنجا یکه گلست و دگر جای خار  
فرهنگ دل شکسته و جود نزار  
غمگین و دل شکسته چون فرخی هزار  
وقت بهار و وقت گل کامگار  
دلرا بخرمی و بشادی سپار

۱- چ: داد و مردی. ۲- د: بر کشد. ۳- د: مؤالف. ۴- د: و خشک. ۵- اصل: خار خار. متن احتمالی است که در مایه چ داده شده است. ۶- چ: گرفته. ۷- د: جای وقار و شرف. ۸- د: دید و نه عار.



- ۱۸۶۵ بوبکر عندلیب نوا را بخوان  
وزهر یکی جدا غزلی نو شنو  
نو روز و نو بهار دلارام را  
تا فعل ابر پاک نیاید ز خاک  
پاینده باش تا بمراد و بکام  
۱۸۷۰ امروز تو همیشه نکوتر ز دی  
همواره یمن باد ترا بریمین  
گو قوم خویش را چو بیایی بیار  
شاهانه شادمانه زی و شاد خوار  
با دوستان خویش بشادی گذار  
تا طبع خاک خشک نگردد بخار  
از دشمنان خویش بر آری دمار  
امسال تو همواره نکوتر ز پار  
پیوسته یسر بباد ترا بریسار

۴۴

## در عذر لاغری معشوق

و توصیف لاغری و مدح امیر محمد بن محمود گوید<sup>۱</sup>

- ۱۸۷۵ دل من لاغر کی دارد شاهد کردار  
لاگران جمله ظریفند و ظریفست کسی  
دوست، از لاغری خویش، خجل گشت زمن  
گفتم ایجان نه مرا از تو همی باید خورد؛  
عذرخواهی چه کنی گرتو<sup>۲</sup> نزاری و نحیف  
یار لاغر نه سبک باشد و فربه نه گران  
شوشه<sup>۳</sup> سیم نکوتر بر تو، یا گه<sup>۴</sup> سیم؟  
مثل لاغر و فربی مثل روح و تنست  
مردم فربی در خانه نگنجد بمثل  
۱۸۸۰ فربی اندر دل من جای نگیرد چکنم  
دل خود رای مرا لاغر کنند مطیع  
دل پس تن رود و تن پس دل باید رفت  
هرچه خواهی کن با تن که تو سالار تنی  
لاغرم من چکنم گر نبود فربه یار  
کو<sup>۵</sup> چو من دایم با لاگران دارد کار  
گفت: مسکین تن من گوشت نگیرد هموار  
خوردن من ز تو: بوس است و کنار و دیدار  
من ترا عاشق از آنم که نحیفی و نزار<sup>۶</sup>  
سبکی به زگرانی بهمه روی و شماره  
شاخ بادام بآیین تر، یا شاخ چنار؟  
روح باید، تن بیروح ندارد مقدر  
لاغر آگاه نگردی که در آید<sup>۷</sup> بکنار  
دل من خردست، اندر خور خود یابد یار<sup>۸</sup>  
من ندانم چکنم با دل، یارب زنهار  
ایدل! اینک تن من را بره خویش بیار  
لیکن<sup>۹</sup> او را ز پرستیدن شه باز مدار

۱- عنوان از چ است. ۲- چ: که. ۳- چ: عذر خود پیش من زانکه... متن از چ است؛ هیچ دیگر: ... چه بود... وضعیف. ۴- چ: نه؛ وضعیف و نزار. ۵- چ: زهمه روی شمار. ۶- چ: که. که = بوته زرگران. ۷- چ: نبودى که درآمد. متن از چ است. ۸- چ: ... باید یار؛ چ: اندک تر بر تابدار؛ نه: ... خواهد یار. ۹- چ: لیک.



- از پرستیدن آن شاه، که میران<sup>۱</sup> جهان  
 از پرستیدن آن شاه، که دست و دل اوست  
 از پرستیدن آن شاه، که در ایران شهر  
 از پرستیدن آن شاه؛ که خالی نبود  
 از پرستیدن آن شه، که ز شاهان بشرف  
 میر ابو احمد محمود که میران<sup>۱</sup> جهان  
 پادشه زاده محمد، که ازو نام گرفت  
 شاهی او را پرستد به زمانی صد راه<sup>۲</sup>  
 زو هنریافت بزرگی نشود هرگز پست  
 پشت اهل ادبست او و خریدار ادب  
 خوار تر چیزی علم و ادبستی بجهان  
 میل شاهان بشرابست و برود و بسرود  
 همه جودست و سخاوت، همه فضلست و کرم  
 ای برون برده بچود از دل خلق آزون نیاز  
 زایران تو ندانند چه چیزست درم  
 زایران دگران باز بامید کنند  
 چاکران تو ندانند کرا باید خواند  
 چاکران دگران ز آرزوی بنده کنند  
 مردمانی که بدرگاه تو بگذشته بوند  
 هر که کرداری کرده است بگفتست نخست  
 نه از آنرو که بگفتار نیرزد صد از آن<sup>۳</sup>  
 پیش گفتار بکردار شوی وین عجبست  
 خازنان تو ز بس دادن دینار و درم  
 بدره بر بدره فرو ریخته باشند و هنوز  
 بر در خانه او رفت نیارند سوار<sup>۴</sup> ۱۸۸۵  
 جود را پشت و پناه و امن را یسر و یسار  
 گردنی نی که نه از منت او دارد بار  
 ساعتی ز اهل ادب مجلس او وز زو<sup>۵</sup> آر<sup>۶</sup>  
 برتر آنست که بر درگاه او<sup>۷</sup> یابد بار  
 بندگانند مر او را همه فرمانبردار<sup>۸</sup> ۱۸۹۰  
 پادشاهی، چو ز تیغ پدرش ملک<sup>۹</sup> شعار  
 دولت او را پرستد بزمانی صد بار  
 زو ادب گشت گرامی، نشود هرگز خوار  
 زین<sup>۱۰</sup> همی تیز شود اهل ادب را بازار  
 گر نه او چنگ زدستی برایشان هموار<sup>۱۱</sup> ۱۸۹۵  
 میل او باز بعلم و بکتاب و اخبار  
 همه عدلست و کفایت، همه حلمست و وقار  
 ای بر آورده برادی ز سر<sup>۱۲</sup> بخل دمار  
 از پی آنکه نیابند ز تو جز دینار  
 از پی دیدن دیناری دو چشم چهار<sup>۱۳</sup> ۱۹۰۰  
 نه ز تنهایی، لیکن ز غلام بسیار  
 نام فرزندان تکسین<sup>۱۴</sup> و تکین و دینار  
 تنگدستی سوی ایشان نکند راهگذار  
 هیچ کردار ترا نیست زبان گفتار  
 که ز گفتارت شرم آید و ننگ آید و عار<sup>۱۵</sup> ۱۹۰۵  
 پیشتر چیزی گفتار بود پس کردار  
 بنماز اندر دارند گرفته معیار  
 که همیگویند: ای شاگرد! آن بدره بیار

۱ - د : شاهان . ۲ - د : ابرار . ۳ - ج : هر دم بدرش . ۴ - د : نام پدرش شرع . ۵ - ج :  
 ره . ۶ - د : زو . ۷ - د : گر نه او برزده چنگست بدیشان هموار؛ ند : گر نه آن هر دوزدی چنگ  
 بدین شه هموار . ۸ - د : تن . ۹ - د : تسکین . ۱۰ - د : نه از پیرا که ... ند : نه از آنی که بگفتار نیرزد چه از آن .



- این بر این گوشه همیگوید: کای شاعر! گیر  
 ۱۹۱۰ چه صلتیایی، کز قدر ستاننده فزون<sup>۲</sup>  
 مادحان تو برون آیند از خانه تو  
 این همیگوید گشتم بگرام و بستور  
 آن بدین گوید: باری من ازین سیم، کنم  
 وین بدان گوید: باری من ازین زرکنمی  
 ۱۹۱۵ کس بود آنکه در آنوقت بنزد تو رسد<sup>۳</sup>  
 وقت آن کز تو سوی خانه همی بازشود  
 نام و بانگ تورسیده است بهر شاه و ملک  
 بس نموده است که شاهان زپی فخر کنند  
 هر زمانی لقبی سازند ای میر ترا  
 ۱۹۲۰ پار خواندند همی قطب معالیت بشعر  
 شاه روز افزون خوانند ترا باز امسال<sup>۴</sup>  
 لقب آن به که بماند بخداوند لقب  
 ای امیر هنری، وی<sup>۵</sup> ملک روز افزون  
 تا بیاقوت تنک رنگ بماند گل سرخ  
 ۱۹۲۵ تا دل تازه جوانان<sup>۶</sup> بجهان شاد بود  
 سائلان را ز تو سیم آید و زائر را زر

۴۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فزونی<sup>۱۲</sup>

دی زلشکر که آمد<sup>۱۳</sup> آن دلبر  
 راست گفتی بر آمد اندر باغ  
 گرد لشکر فرو فشاند همی  
 صد ره سبز باز کرد<sup>۱۴</sup> از بر  
 سوسنی از میان سیسنبیر  
 ز آن سمن زلفکان لاله سپر<sup>۱۵</sup>

۱- چ: ای. ۲- چ: چه صلتیای گران قدر ستاننده فزون. متن ازینچ است. ۳- د: رسید.  
 ۴- چ: ملک انرا. ۵- د: افزون خوانند همی باز...؛ ند: خوانند امسال همی. ۶- چ: فزونی.  
 ۷- چ: هنرو ای. ۸- د: خوش رنگ. ۹- چ: هر که جوانی. متن ازینچ است. ۱۰- د:  
 بجوانی ز جهان. ۱۱- چ: سیم وزائران را ز تو زر... و دشمنان را ز تودار. ۱۲- عنوان از  
 چ است. ۱۳- چ: اندر. ۱۴- د: سبز تازه کرده. ۱۵- چ: سمن بوی زلف لاله سپر.



- راست گفתי که بر گذر که باد  
 باد، زلف سیاه او بر داشت  
 راست گفתי زمشک بر کافور  
 چون مرادید پیش من بگریخت  
 راست گفתי یکی شکاری بود  
 میر ابو احمد آنکه حشر نمود  
 راست گفתי که صید گاهش بود  
 بکمرهای کوه، مردان تاخت  
 راست گفתי که رنگ تازانرا  
 بانگ برخاست از چپ و از راست  
 راست گفتمی بهمی بکفد<sup>۱</sup>  
 تازیان اندر آمدند ز کوه  
 راست گفتمی وصیفتانندی  
 حلقه‌ای ساخت پادشاه جهان  
 راست گفتمی که دشت باغی گشت  
 همه گه گشتگان همی گشتند  
 راست گفتمی هزیمتی سپهند<sup>۲</sup>  
 پیش خسرو، بتان آهو چشم  
 راست گفتمی مخالفان بودند  
 هر که را میر خسته کرد بتیر  
 راست گفتمی که تیر شاه گشاد  
 وز دگر سو در آمدند بکار
- ۱۹۳۰: نافه هارا همی گشاید سر  
 تاب او باز کرد يك زدگر  
 لعبتاند گشته بازیگر  
 آن، سرا پای سیم ساده پسر  
 پیش یوزامیر شیر شکر  
 ۱۹۳۵: مر ددانرا بصیدگاه اندر  
 اندر آنروز نایب محشر  
 تا بتازند رنگ را ز کمر  
 اندر آن تاختن بر آمد پر  
 کوه لرزید و گشت زیر و زبر  
 ۱۹۴۰: سنگ خاراً<sup>۳</sup> بصد هزار تبر  
 رنگ و جز رنگ<sup>۴</sup> ییکرانه و مر  
 روی داده سوی وصیفت خر  
 گرد ایشان ز لعبتان خزر  
 گرد او سرو رست سرتاسر  
 ۱۹۴۵: اندر آن دشت عاجز و مضطر  
 خسته و جسته و فکنده سپر  
 يك بیک را<sup>۵</sup> بدوختند جگر  
 پیش گردنکشان این لشکر  
 ز آنجهان نزد او رسید خبر  
 ۱۹۵۰: زینجهان سوی آنجهان ره و در<sup>۶</sup>  
 شرزه یوزان چوشیر شرزه نر

۱- نج : لرزنده ۲- چ : شکنند ۳- نج : سنگها هارا ۴- چ : و جزریگ ۵- نج : کشر  
 ۶- نج : همچو ۷- چ : شهند ۸- نج : آهوانرا ۹- د : ز ۱۰- نج : جهان ده در  
 چ : زین جهان اندر آن جهان ره در



هر یکی جوشنی سیاه ببر  
هر یکی بر یکی بنیک اختر  
نیکوانرا گرفته اندر بر  
لعل چون روی آن بت دلبر  
سنگ آندشت گشت سرخ گهر  
گرد کردند پیش او یکسر  
کشته<sup>۲</sup> پیش مصاف اسکندر  
گرهی مهتر و صفی کهتر  
حامه هاشان ز لعل سیکي تر  
بحشم داد و مابقی بخش  
آن شکار گرفته گرد مگر<sup>۳</sup>  
آن شه خوب روی نیک سیر  
باز گشته بنصرت از خیر  
که همی آن شکار برد بسر  
بجهان گسترانده<sup>۴</sup> تابش و فر

راست گفتی مبارزان بودند  
رنج نادیده کامگار شدند  
راست گفتی که عاشقانندی  
همه هامون زخون ایشان گشت  
راست گفتی بفر دولت میر  
پس بفرمود شاه تا همه را  
راست گفتی سپاه دارا بود  
بنهادندشان قطار قطار  
راست گفتی که خفته مستانند  
چون ملکشان بدید، از آن سه یکی  
راست گفتی زبهر ایشان بود<sup>۵</sup>  
شادمان روی سوی خیمه نهاد  
راست گفتی نبرده حیدر بود  
شاد باد آن سوار سرخ قبای  
راست گفتی که آفتابستی

۱۹۵۵

۱۹۶۰

۱۹۶۵

۴۶

در مدح میر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین و وصف شکارگاه<sup>۶</sup>

چهار چیز گزین بود خسروان را کار  
ملك محمد محمود آمد و بفزود  
نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق  
جز این چهار هنر، صد هنر فزون دارد  
چو داد دادن نیکو، چو علم گفتن خوب  
نشاط کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار  
بر این چهار بتوفیق کردگار چهار:  
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار<sup>۷</sup>  
گزین<sup>۸</sup> چهار هنر، هر یکی فزون صدبار  
چو عفو کردن مجرم، چو بخشش دینار

۱۹۷۰

۱- نیچ: سرخ چون لعل. ۲- چ: گشته. (تصحیح استاد دهخدا). ۳- نیچ: نیمی. ۴- د: کرد.  
۵- نیچ: شکفت شاه مگر. ۶- نیچ: گستریده. ۷- عنوان از چ است. ۸- د: کردار. ۹- چ:  
از این.



هنر فراوان دارد ملك، خدای كناد  
 چنانكه او ملكست و همه شهان سپهش  
 ز جمله ملكان جهان كه داند كرد  
 بياك شكار كه اندر، من آنچه زوديدم  
 بدشت بر شد روزی بصيد كردن و من  
 ز دور ديدم گردی بر آمده بفلک  
 امير پيش و گروهی شكار اندر پيش<sup>۱</sup>  
 همی فکند بتير و همی گرفت بيوز  
 بيکzman همه بفکند و پس بحاجب گفت  
 ز بامدادان تا نيمروز حاجب او  
 بر استران سبك پی همی نهاد سبك  
 بماند مرکبش و استران بمانده شدند  
 هنوز پنج یکی پيش مير برده نبود  
 چوپشته پشته شد از کشته پيش روی امير<sup>۲</sup>  
 ز چشم آهو چون<sup>۳</sup> چشم دوست شده دشت  
 مرا ز چشم و سیه زلف يار ياد آمد  
 در آرزوی دو زلف و دو چشم آهوی خویش  
 ز چاکران ملك چاکری بدید مرا  
 برفت و گفت ملکر اكه فرخی بگریست  
 چو باز گشت همی بر دسوی خیمه خویش  
 مگر كه آهو چشمست يار او كه شده است  
 ملك چنانكه ز آزادگی سزید گزید  
 دراز گردن و کوتاه پشت و گردسرين

كه باشد از هنر و عمر<sup>۱</sup> خویش بر خوردار  
 همه ملوك سپاهند و او سپهسالار  
 هزار يك زان كان شهر يار گیتی دار  
 ترا بگويم خواهی كنی گر استفسار  
 ز پس برفتم با چاکران و با نظار  
 میان گرد مصافی چو<sup>۲</sup> آهنین دیوار  
 بتير کرده بر ایشان فراخ دشت حصار  
 چو گرد باده می گشت بریمین و یسار  
 كه هر چه كشته تیر منست پيش من آر  
 میان دشت همی گشت با هزار سوار  
 شكارها كه برو تير برده بود بكار  
 ز بس دویدن تیز و ز بس كشیدن بار  
 از آن شكار كه از تير مير شد كشتار  
 فراخ دشتی چون روی آینه هموار  
 ز شاخ آهو چون<sup>۳</sup> زلف تاب داده يار  
 فرو نشستم و بگریستم بزاری زار  
 چو چشم شیران كردم ز خون دیده كنار  
 همی ندانم بو نصر بود يا كشوار<sup>۴</sup>  
 بصید گاه تو بر چشم آهویی<sup>۵</sup> بسیار  
 ز خون دیده كناری عقیق و دانه نار  
 بچشم آهو بر چشمه اش باران بار  
 ز آهوان<sup>۶</sup> چون نگاری ز بتكده فرخار  
 سیاه شاخ و سیه دیده و نكو دیدار

۱۹۷۵

۱۹۸۰

۱۹۸۵

۱۹۹۰

۱ - د : علم ۲ - چ : چون ۳ - چ : ... شکاری اندر پس؛ د : بود و شکاری گروهی اندر پيش. متن  
 تصحيح قیاسی است ۴ - در اصل بی و او ۵ - د : اشتران ۶ - د : اشتران .. ؛ ند : اشترانش  
 مانده ۷ - چ : ملك ۸ - د : پر ۹ - نیچ : نشوار ۱۰ - د : آهوان ۱۱ - نیچ : روی سوی  
 خیمه نهاد ۱۲ - د : ز آهوی



۱۹۹۵

بچشمش اندر گفתי کشیده بودستی

بسحر سرمه خوبی و نیکویی سحر

بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است

که شادمان شو و اندوه دل بر این بگسار

بدین کریمی و آزادگی که داند بود<sup>۱</sup>

مگر امیر نکو سیرت نکو کردار

چه جایگاه شکفتست<sup>۲</sup> و کیست از امراسزای ملک جز<sup>۳</sup> آن آفتاب فخر<sup>۴</sup> تبار

در آنچه خواهد دادن خدای عرش بدو

چنین هزار جوانرا کرا<sup>۵</sup> بود مقدار

همی ندانی کاین دولتی چگونگیست

تو این حدیث که گویم، نگر<sup>۶</sup> نداری خوار

رسد بجایی ملک محمد محمود

که کس بنشیند از ملک احمد مختار<sup>۷</sup>

یکان یکان همه فردا ترا پدید آید

تو گوش دار و بین تا چگونگی گردد کار

هنوز خاقان در خدمتش نبسته کمر

هنوز قیصر بر در گهش نکرده نثار<sup>۸</sup>

هنوز نامه او خوانده نیست برفغفور

هنوز خطبه او کرده نیست در بلغار

هنوز نایب او با دبیر و مستوفی

خراج مغرب را برگرفته نیست شمار

هنوز پیشرو روسیان بطبع نکرد

رکاب او را نیکو بدست خویش بشار<sup>۹</sup>

هنوز رود سرایان نساختند بروم

ز بهر مجلس او ارغنون و موسیقار

هنوز طوف نکرد دست و سر بسر بنگشت

چنانکه باید گرد جهان سکندر وار

بسی نمانده که کار جهان چنین گردد

بکام خویش رسیده من و همه احرار

همیشه تا نبود گل بروزگار خزان

چنانکه میوه نباشد بروزگار بهار

خدای ناصر او باد و روزگار بکام

فلاک مساعد و گیتی برو گرفته قرار

۲۰۰۰

۲۰۰۵

۲۰۱۰

۴۷

در تهنیت عید فطر و مدح امیر محمد بن محمود گوید<sup>۱۱</sup>

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر

خنک آنکو رمضان را بسزا برد بسر

بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم

رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۱- نیچ: چنین... کرد. ۲- درج و او عطف نیست. ۳- نیچ: هنروری بجز. ۴- چ: آفتاب فخر و.

۵- ن: جهانرا. و بیت درج نیست. ۶- پی: گفتم همی. ۷- نیچ: رسیده است بجائی محمد محمود. که

کس خبر نشنید از محمد مختار؛ چ: ... که کس چو بشنید... متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د:

نخواست به بار. ۹- نیچ: بطوع. ۱۰- نیچ: فشار؛ چ: سیار و در حاشیه بنقل از جهانگیری بشار

بفتح باء گفته است. متن تصحیح استاد دهخداست و کلمه معنی سیم کوفت دارد. ۱۱- عنوان از چ است.



- سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت  
 رمضان پیری بس چابک و بس با خردست  
 او شنیده است که بسیار نشین را گویند  
 چکنم قصه دراز، این بچه کارست مرا  
 رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید  
 گاه آن آمد کز شادی پر گردد<sup>۴</sup> دل  
 مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت  
 باده صافی و پالوده و روشن چو گلاب  
 اثر غالیه عیدی نا رفته هنوز  
 دست ها کرده برنگ نو و پا کرده ببند<sup>۵</sup>  
 هر نیدی را بوسی ز لب ساقی<sup>۶</sup> نقل  
 اینهمه دارم و زین بیش بفر<sup>۷</sup> ملکی  
 پس چرا باشم غافل بنشینم برخیر<sup>۸</sup>  
 من و معشوق و می و رود و سرکوی سرود  
 ای خوشا بامی و معشوق سرودی که دران  
 خوش بگوش آید شعری که در آن شعر بود  
 مطربا! آن غزل نغز دلاویز بیار
- تا نگویند فرو هشت<sup>۱</sup> بر ما لنگر  
 کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور<sup>۲</sup> ۲۰۱۵  
 دیر بنشست بر ما و همی خورد جگر  
 سخنی باید گفتن که بده<sup>۳</sup> دارد در  
 عید فرخنده ز ماه رمضان فرخ<sup>۴</sup> تر<sup>۵</sup>  
 وقت آن آمد کز باده گران گردد سر  
 مطربی مدح امیرالامرا کرده زبر<sup>۶</sup> ۲۰۲۰  
 ساقی دلبر و شایسته و شیرین چو شکر  
 زان بناگوش که با سیم زند رنگش بر  
 زانکه چون چشم نگارست و چوزان دلبر  
 فرخی تا بتوانی بجز این نقل<sup>۷</sup> مخور  
 که امام ملکانت بفضل و بهنر<sup>۸</sup> ۲۰۲۵  
 ساقیا باده فراز آر و بنه شغل دگر<sup>۹</sup>  
 بر سرکوی سرودست مرا گم شده خر<sup>۱۰</sup>  
 نعت آن قد بلند آید و آن سیمین بر  
 مدحت خسرو با نعت رخی هم چو قمر  
 و ر ندانی<sup>۱۱</sup> بشنو تا غزلی گویم تر<sup>۱۲</sup> ۲۰۳۰

۴۸

تجدید مطلع<sup>۱۳</sup>

- ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر  
 او دلی داشت گرامی و دلی<sup>۱۴</sup> دیگر یافت  
 دلفروشان خراسان را بازار کجاست  
 اندرین شهر کسی را دل افزونی نیست
- دل من برد و مرا از دل او نیست خبر  
 کاشکی من دلکی یافتی نیز دگر  
 تا دلی یابم از یشان چو دل خویش مگر  
 و ر بود نیز همانا نفروشد بزر

۱- د: فرو هشته. ۲- چ: بره. متن تصحیح استاد دهخداست. ۳- نج: نیکوتر. ۴- نج: بربرد.  
 ۵- د: آمده؛ چ: آسوده. متن تصحیح قیاسیست. ۶- چ: ... بلند؛ نج: توده ها کرده بلند. ۷- د:  
 بکارست. ۸- چ: باده. ۹- چ: غافل باشم که نشینم؛ ند: غافل چندین بنشینم برخیر.  
 ۱۰- چ: همه شغل ببر. متن از نج است. ۱۱- د: کم شده فر. ۱۲- چ: ندانی. متن تصحیح استاد  
 دهخداست. ۱۳- عنوان از چ است. ۱۴- چ: دل.



- ۲۰۳۵ هر که او گرد بتان گشت چومن بیدل شد  
تو چگویی که من بیدل چون تانم گفت  
میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکار  
آنکه از شاهان بیشست بعلم و بادب  
بنهاد و خو و صورت<sup>۲</sup> پیدر ماند راست  
تا جهان گم نشود، گم نشود نام و نشان  
شکر باید کند ایزد را سلطان که کند<sup>۳</sup>  
گر هنر باید، هست، ار که سخا باید هست  
ایزد از چهره او چشم بدان دور کناد  
ای سپندی، منشین، خیز سپند آر سپند  
ور بدست تو کنون اخگر افروخته نیست  
چشم بد را ز چنان شاه بگردان بسپند  
نه شکفتست که از دیدن آن بارخدای  
دیدي امروز ملک را تو بآن دشت فراخ  
تو بگفتی بچه<sup>۴</sup> ماند، که من ایدون گفتم  
ماه از آن گفتم کاندرا لغت و لفظ عرب  
مگرش دیدي شاهانه کمر بسته گهی<sup>۵</sup>  
هر که شاهنشهی و ملک همیخواهد جست  
ملک آن باشد کاو را بسخن باشد دست  
او هنر دارد بایسته<sup>۶</sup> چو بایسته روان  
همه شاهان جهانرا چو همی درنگرم
- ۲۰۴۰  
۲۰۴۵  
۲۰۵۰  
۲۰۵۵
- حال ازینگونه ست اینجا، حذرا یقوم حذر  
مدحت خسرو عادل بچنین حال اندر  
میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکار  
آنکه از میران بیشست بفضل و بهنر<sup>۷</sup>  
پسر آنست پدر را که بماند پیدر  
پدری را که چنین داد خداوند پسر  
بچنین شاه نکو رسم پسندیده سیر  
بقیاس عدد قطره باران بشمر  
خاصه امروز که امروز فزون دارد قر  
تا ترا سازم ازین چشم گرامی مجمر  
ز آتش هیبت آن شه بفروزان<sup>۸</sup> اخگر  
کافرین باد بر آن صورت نیکو منظر  
مرد کم بین را بفزاید در دیده بصر  
پیش آن موکب و آن رایت فرخ<sup>۹</sup> پیکر  
که بمه ماند و مه را زستاره لشکر  
چشمه روز بود ماده و مه باشد نر  
دیده ای هیچ شهی بسته بدین زیب کمر<sup>۱۰</sup>  
گو چو او باش و گر نه بشو<sup>۱۱</sup> رنج مبر  
ملک آن باشد کورا بهنر باشد کر<sup>۱۲</sup>  
او سخن راند پیوسته<sup>۱۳</sup> چو پیوسته درر  
بندگی باید کرد از بن دندان ایدر

۱- نیچ : باصل و بکهر. ۲- نیچ : خرد و دل. ۳- د : شکر ایزد را سلطان کند و باید کرد. ۴- ند :  
همه بفروز. ۵- نیچ : پروین. ۶- ند : تو چو گفتی؛ د : تو نگفتی بچه. ۷- ج : کمرش... همی؛ نیچ : ...  
بین. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د : بشنو. ۹- نیچ : آنست. ۱۰- د : فر. ۱۱- د : پیوسته.  
۱۲- د : بایسته.



ایدرست آنکه همی داشتی<sup>۱</sup> جم پنهان  
 ایدرست آنکه همی خوانند او را طوبی  
 شکر ایزد را کامروز بدانجایگم  
 برسد قافیه و<sup>۲</sup> شعر و پپایان نرسد  
 تا نباشد چو گل سیمب گل آذرگون<sup>۳</sup>  
 تا نماید بگلاب آن عرق مرزنگوش  
 شادمان باد و بهر کام که دارد برسد  
 شغل او با طرب و شغل عدو با غم دل  
 همچنین عید بشادی بگذاراد هزار  
 ایدرست آنکه همی جست بجهد اسکندر  
 ایدرست آنکه همی خوانند او را کوثر  
 که شهان همه گیتی را آنجاست مفر  
 گر بگویم که چه کرد او بیت کالنجر  
 تا نباشد چو گل نار گل نیلوفر<sup>۴</sup>  
 تا نماند بمی قطربلی<sup>۵</sup> سیسنبر  
 آن نکوخوی نکو منظر نیکو مخبر  
 بخت او روزبه و بخت عدو روز بتر  
 در جهانداري و در دوات پیروز اختر

۴۹

دروصف بهار و مدح ابو احمد محمد بن محمود بن سبک‌تگین<sup>۶</sup>

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار  
 ای خوشا آن نوبهار خرم نوشاد بلخ  
 هر درختی پرنیان چینی اندر سرکشید  
 ارغوان بینی چودست نیکوان پردستبند  
 باغ گردد گل پرست<sup>۷</sup> و راغ گردد لاله گون  
 باغبان برگرفته دل بماه دی ز گل  
 بلخ بس خوشست، لیکن بلخیانرا باد بلخ  
 نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند  
 باغ و راغ و کوه و دشت کوز کانان سر بسر  
 از در نو شاد رفتی یاز باغ نو بهار<sup>۸</sup>  
 خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار  
 پرنیان خرد نقش سبز بوم لعل کار  
 شاخ گل بینی چو گوش نیکوان پر گوشوار  
 باد گردد مشکبوی و ابر مروارید بار  
 پر کند هر بامدادی از گل سوری کنار<sup>۹</sup>  
 مر مرا با شهرهای کوز کانانست<sup>۱۰</sup> کار  
 تا بهار کوز کانان پیش من بگشود بار  
 حله دو روی را<sup>۱۱</sup> ماند ز بس نقش و نگار

۱ - چ : داشتستی ؛ د : داشتی آن . متن تصحیح استاد دهخداست . ۲ - نج : نرسد قافیه ؛ چ :  
 برسد قافیه شعر . ۳ - د : آذریون . ۴ - چ : سمن بوی و بر . متن از نج است . ۵ - عنوان  
 از چ است . ۶ - نج : ... قندهار ؛ د : تا بیاغ ... ؛ ند : تاز باغ ... ۷ - د : بدست . ۸ - د :  
 کوز کانان باد . ۹ - نج : صفحه نقاش را .



- هر چه زیور بود نوروز نو آیین آنهمه  
 ۲۰۷۵ از درون رشنه (؟) تا کهپایه های کرزوان<sup>۱</sup>  
 بیشه های کرزوان<sup>۱</sup> از لاله زار و شنبلیله  
 از فراوان گل که بر شاخ درختان بشکفت  
 بامدادان بوی فردوس برین آید همی  
 گل همی گل گردد و سنگ سیه یاقوت سرخ  
 ۲۰۸۰ خوبتر زین کوز کانان را بهاری دیگرست  
 میر ابو احمد محمد شهریار دادگر  
 آنکه دنیا را جمالت آنکه دین را قوتست  
 در بزرگی با تواضع، در سیاست با سکون  
 پر دل پر دل ولیکن مهربان مهربان  
 ۲۰۸۵ خشت او از کوه برگیرد همی تیغ بلند  
 همچنان ترسند چون کبکان ترسند ز باز  
 ابر گوهر بار زرین کلاه بندد در هوا  
 مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب  
 آن همای<sup>۲</sup> رایت فرخنده<sup>۳</sup> او خفته نیست  
 ۲۰۹۰ بس نماید کو پیرو از اندر آید نرم<sup>۴</sup> و خوش  
 بر در بغداد خواهم دیدن او را تانه دیر<sup>۵</sup>  
 دولت سلطان قوی باد و سرتو سبز باد  
 خوش نخسبم تا نیمم بر در میدان تو  
 تا همی پیدا بود نیک از بد و نرم از درشت  
 ۲۰۹۵ تا نباشد چون ستاک<sup>۶</sup> نسترن شاخ بهی
- برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی بکار  
 سبزه از سبزه نبرد، لاله زار از لاله زار  
 گاه چون بیجاده گردد، گاه چون زر عیار  
 راست پنداری درختان گوهر آوردند بار  
 از در باغ و در راغ و زکوه و جویبار  
 زین بهار سبز پوش تازه روی آبدار  
 وین بهار اکنون پدید آید که آید شهریار  
 سرفراز گوهر و فخر بزرگان تبار  
 آنکه دولت را ثباتست<sup>۷</sup> آنکه شاهی را شعار  
 در سخا با تازه رویی، در جوانی با وقار  
 قادر قادر ولیکن بردبار بردبار<sup>۸</sup>  
 ناوک او کنگره بر باید از برج<sup>۹</sup> حصار  
 پیل ازو روز نبرد و شیر ازو روز شکار  
 گر ز دریای کفش خورشید بر گیرد بخار  
 هست اندر ذات او این هر دو معنی<sup>۱۰</sup> آشکار  
 آخر او خواهد بنای مملکت کرد استوار  
 گر پیرو از اندر آید مملکت گیرد قرار  
 گرد بر گردش غلامان سرایی صد هزار  
 کاین جهان باد دولت و تیغ<sup>۱۱</sup> ما خوارست خوار  
 خفته هر شب شهریاران جهانرا بنده وار  
 همچو سنگ خار از بیجاده و لیل از نهار  
 تا نباشد چون شکوفه ارغوان شاخ چنار

۱- اصل: کژروان. تصحیح قیاسیست. ۲- نهج: آنکه دولت را ثباتست. و در حاشیه چ آمده: ظ: د ندارد است.  
 ۳- چ: پردلی پردل... مهربانی مهربان. قادری قادر... بردباری بردبار. ۴- د: نیلی: ۵- د: ترسیده.  
 ۶- چ: مردمان را پس نشان چند گردد. ۷- میج: ۱: هوایی. ۸- چ: تو. ۹- چ: گرم.  
 ۱۰- د: تا بدیر: ند: او را عنقریب.



نیک بادت سال و ماه و نیک بادت روز و شب  
 نیک بادت وقت و ساعت، نیک بادت روزگار  
 رنج و مکر و ه از تو دور و عدل و انصاف از تو شاد  
 دین و دنیا با تو جفت و بخت و دولت با تو یار  
 تا ز بهر خدمت درگاه تو هر چند گاه  
 شاه چین آید پیاده، شاه روم آید سوار  
 برخور از نور و زخرم، برخور از بخت جوان  
 برخور از عمر گرامی، برخور از روی نگار  
 دشمنان مستمند و مبتلا و ممتحن  
 دوستان شادمان و شاد کام و شاد خوار

۵۰

### در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۱</sup>

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار  
 خوشا شباکه مرا دوش بود بارخ<sup>۲</sup> یار  
 شبی که اول آن شب شراب بود و سرود<sup>۳</sup>  
 میانه مستی و آخر<sup>۴</sup> امید بوس و کنار  
 نه شرم<sup>۵</sup> آنکه ز اول بکف نیاید دوست  
 نه بیم آنکه با آخر تباه گردد کار  
 می بدست من اندر، چو مشکبوی گلاب  
 بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود  
 بجمعش اندر سیصد هزار پیچ و گره  
 بتی که چشم من از بس نگار<sup>۶</sup> چهره او  
 ز حلقه های سیه زلفش ار بخواستمی  
 برابر دو رخ او بداشتم می سرخ  
 چو شب دو بهره گذشت، از دو گونه مست شدم<sup>۷</sup>  
 نشان مستی در من پدید<sup>۸</sup> بود و بتم  
 چو مست گشتم و لختی دو چشم من بغنود  
 بنرم نرم همی گفت روز روشن شد  
 بشاد کامی شب را گذاشتی بر خیز  
 مرا بخدمت خسرو همی فرستد دوست  
 بروی ماند گفتار خوب آن مهر روی  
 فریش روی<sup>۹</sup> بدان خوبی و بدان گفتار  
 که گویدم که تو او را<sup>۱۰</sup> میخواه و دوست مدار؟  
 ۲۱۰۵  
 ۲۱۱۰  
 ۲۱۱۵

۱- د: برخور از عمر دراز و برخور از خیل و تبار. ۲- عنوان از دج است. ۳- د: لب. ۴- ۵- نچ: ... و نشاط؛ ج: سماع بود و نشاط. ۶- نچ: شبی که آخر آن شب. ۷- چ در حاشیه احتمال داده است: نه ترس آنکه. ۸- نچ: هر گزهی در دوزلف. ۹- چ: هر نگاه. ۱۰- چ: شام. ۱۱- د: شدیم. ۱۲- نچ: ندیده. ۱۳- چ: فرشته خوی. متن از نچ است.



برهن آن بت بازار نیکوان بشکست  
 گر او عزیزتر از دیده نیست در دل من<sup>۱</sup>  
 امیر عادل بادل، محمد محمود  
 بلند نام همام<sup>۲</sup> از بلند نام گهر  
 سخاوت و گرمش را پدید نیست قیاس  
 ز نامور پدر آموختست فضل و هنر  
 کند بنوک سنان بند ملک دشمن سست  
 نظام مملکت آید ز جنبش قلمش  
 گر از کفایت گویی؟ چو که هست؟ بگو؟  
 میان بخل و میان کف گشاده او  
 شتاب شاهان باشد بگرد کردن زر  
 شهان خزانه نهند، او خزانه پردازد  
 ولیک آنچه در آرد ببخشد و بدهد  
 اگر همی رسدی دست او بهمت او  
 بکام و همت و نهمت رسیده گیرش دست  
 بنام ایزد شاهنشهیست روز افزون  
 بچشم هر کس او را بزرگی و حشمت  
 چو روز کار بود کار چون نگار کند  
 سیاه سنگی اندر میان دشت گهی<sup>۳</sup>  
 خدایگان جهان را ببر کشیدن او  
 فزود شاه جهاندار در ولایت او  
 ترا نمایم سال دگر دگر شده حال  
 امیر شاد و بدو بندگان او همه<sup>۴</sup> شاد

۲۱۲۰

۲۱۲۵

۲۱۳۰

۲۱۳۵

کجا چنان بت باشد؟ که را بود بازار؟  
 نعوذ بالله نزدیک میر بادم خوار  
 که حمد و محمّد آنجاست کو بود هموار  
 بزرگوار امیر از بزرگوار تبار  
 فضایل و هنرش را پدید نیست شمار  
 چنانکه از گهر آموختست شیرشکار  
 کند بنوک قلم سدّ مملکت ستوار  
 چنانکه دایره خیزد ز گردش پرگار  
 ور از سخاوت گویی؟ چو کجاست؟ بیار؟  
 چو کوه روی کشیده است جود او دیوار  
 شتاب میر بخشود کردن زوآر  
 نه زانکه دستگش لاغر ست و دخل نزار  
 سخاوت اینسان دارد، کفایت اینمقدار  
 کمینه بخشش او بدره بودی و قنطار  
 بدولت پدر و عون ایزد دادار  
 امید خلق همیدون بدو گرفته قرار  
 بجای هر کس او را ایادی و کردار  
 بروزگار توان کرد کارها چو نگار  
 بروزگار شود گوهری چو دانه ناز  
 عنایتیست که او را پدید نیست کنار  
 دو سه ولایت و هریک توابعش بسیار<sup>۵</sup>  
 چنانکه گویی: احسنت! راست گفتی پاد  
 مخالفان همه با گرم و انده و تیمار

۱- نیچ: بردل من؛ چ: نزد دل من. ۲- د: گهر...؛ ند: بدهر...؛ میج: ۱؛ بمان از بلند نام که هست. ۳- د: ... مال؛ چ در حاشیه احتمال داده: فربه است و... ۴- د: سنگ گهی؛ میج: ۱؛ دستگهی: ۵- نیچ: چنین که هست سه بار. ۶- چ: هم.



- من ایستاده و شعری همی سرایم خوب  
و گر ز راست ستغفار خواهد ایزد ما<sup>۱</sup>  
دروغ گفتم لیکن نه<sup>۲</sup> ناتوانی بود  
چنانکه هست ندانستمش تمام ستود  
دروغ گوید هر کس که گوید اندر فضل  
بروز معرکه زین<sup>۳</sup> پردلی و پر جگریست  
بتیر در بر شیران ره پیاده کند  
همیشه تا دل آزاد مرد جای وفاست  
امیر عالم عادل بکام خویش زیاده  
گهی بتیغ ستاننده فراخ جهان  
نصیب او طرب و عیش<sup>۴</sup> زین مبارک عید
- چنانکه کرد نباید بآخر استغفار<sup>۵</sup>  
من آن کنم<sup>۶</sup> که در او راست گفته ام اشعار  
که در نمایش فضلش نداشتم دیدار  
جز این نبود مرا در دروغ دستگزار  
چو شاه شرق و چنو خلق باشد از د<sup>۷</sup> یار<sup>۸</sup>  
که يك سواره شود پیش لشکری جرّار<sup>۹</sup>  
چنانکه در دل پیلان بنیزه راه سوار  
چنانکه هست صدف جای لؤلؤ شهوار  
ز بخت شاد و ز ملک و ز عمر بر خوردار  
گهی بتیر گشاینده بلند حصار  
نصیب دشمن او: ویل و وای و ناله زار<sup>۱۰</sup>

۵۱

در مدح امیر ابوالاحمد محمد بن محمود فرز نوی گوید<sup>۱۱</sup>

- ایدل تو چه گویی که زمن یاد کند یار  
گوید که مرا چاکر کی بود وفا جوی  
اندوه خورد، کو غم من خورد همی دی  
نی نی که من او را دلکی نازک دیدم  
او را نتوان گفت که تو انده من<sup>۱۲</sup> خور  
عاشق منم اندوه مرا باید خوردن  
با این همه درد دل و اندوه چه بودی  
تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد  
چون زیر شدم زرد و نزار از غم هجرش  
حال دل خود گویم نی نی که نه نیکوست<sup>۱۳</sup>
- پرسد که چگونه است کنون یار<sup>۱۴</sup> مرا کار  
گوید که مرا بندگی<sup>۱۵</sup> بود وفا دار  
اندیشه برد، کو بر من بود همی یار  
از بهر من او<sup>۱۶</sup> بر دل نازک ننهد بار  
کان رامش دل نیست بانده سزاوار<sup>۱۷</sup>  
ای عشق همه دردی و اندوهی و تیمار<sup>۱۸</sup>  
گر دور نبودی ز من آن لعبت فرخار  
اندوه مرا هیچ کران نیست پدیدار  
از من چه عجب داری گر ناله کنم زار  
در مدح امیر انده دل گفتن بسیار<sup>۱۹</sup>

۱- نج: ایزد به. ۲- چ: من آن کسم. ۳- چ: ز. ۴- نج: یکی شاه باشد... د: ... از دیدار.  
۵- چ: این. ۶- نج: لهو. ۷- عنوان از چ است. ۸- د: باز. ۹- چ: بنده یکی. ۱۰- د: مرا.  
۱۱- د: اندوه مرا. ۱۲- نج: همه در دوهمه انده و تیمار. ۱۳- چ: که نکونست: متن از نج است.



- شهرزاده محمد ملك عالم ء-ادل  
آن بر همه شاهان بشرف سید و سرور  
برنا و به برنایی اندر هنر وی  
پیری که بسالی سخنی خام نگوید  
در علم چنانست که او داند و ایزد ۲۱۶۵  
زو پرس همه مشکل و دشوار جهان را  
صد نکته مثل در دو سخن با تو بگوید  
با اینهمه فضل و هنر و مملکت و عز  
هر چند جهان سخت فراخست و بزرگست<sup>۴</sup>  
یارب چه دلست آنکه در او گم شود و ناچیز ۰۱۷۲  
داند همه چیزی جز از آنچیز که راهش  
حقا که ندارد بر او دنیا قیمت  
منت نهد بر تو بکردار فراوان  
گر مملکت خویش بتو بخشد گوید  
چون شاکری از نعمت او شکر گزارد ۲۱۷۵  
در تخته<sup>۵</sup> بنام ادبیا دارد اثواب  
اندر خور آن همت و آن نهمت و آن بذل<sup>۶</sup>  
او نام نکو جسته برنج از دل نازك  
از بهر نکو نامی گفتار من و تو  
آنکو طلبد نام نکو باید کردن ۲۱۸۰  
بر بیهوده<sup>۷</sup> کس را نستایند و مر او را  
اندر خوی او گر خالی بودی، بیشك
- بو احمد بن محمود آن علم خریدار<sup>۱</sup>  
آن بر همه میران بهر مهتر<sup>۲</sup> و سالار  
عاجز شده پیران جهان دیده<sup>۳</sup> بیدار  
باشد بر او خام و سبك سنگ و سبكسار  
در جود چنانست که من دانم و زو<sup>۴</sup> ار  
زیرا که بر او نبود مشکل و دشوار  
وین معجزه زو دیدم، صد بار، نه یکبار  
همچون ملکان نیست پر از کینه و جبار<sup>۵</sup>  
پیش دل او تنگ تر از نقطه<sup>۶</sup> پرگار  
چیزی که بشش روز نهاد ایزد دادار  
یکسو بود از ملت پیغمبر مختار  
والله که ندارد بر او گیتی مقدار  
داند که ز منت بشود رونق کردار  
تقصیر همی باشد معذور همی دار  
از شرم دو رخسار کند همچو گل نار  
در بدره بنام شعرا دارد دینار  
طاقت جز از این باید یا رب تو پدید آر  
والله که بود نام نکو جستن دشوار  
بر دل نهد رنج مگر مردم هشیار  
با دیو بروز اندر سیصد ره پیکار  
از ریگ، ستاینده فزون بینم هموار  
پنهان بنماید و بگفتندی ناچار

۱- د : جوانبخت جهاندار. ۲- چ : سرور. ۳- نج : ملکات برازگنبد دوار. ۴- بگمان استاد  
دهخدا : ولی هست؛ باید باشد. ۵- چ : تخت. ۶- چ : دل. ۷- د : خیره.



- چشم بد ازو دور کناد ایزد کورا  
نظاره گر آنچیز بگوید که ببیند  
ای شمسۀ ملک پدر و زینت عالم  
آیین همه چیز توداری و تو دانی  
آن کن که بدینوقت همیکردی هر سال  
فرمای که پیش تو بسازند حصاری  
آتش بدو اندر فکن و عود فرو ریز  
از خانه بیازار همی گشتم یک روز  
عطار بکلبه در، با عود همی گفت  
گفتم بگو ای عود که یک ذره ز عنبر  
عنبر نه همانا که چنین یارد گفتن  
ای عرض تو بر چشم تو چون دیده گرامی  
از عود گنهکارت بر امروز بر من  
ز آتش بکن ای شاه مکافات گناهش  
تا وقت خزان زرد بود باغ چو زرنیخ  
تا کوه چو مصمت<sup>۱</sup> بود اندر مه آذر  
دلشاد زی و کامروا باش و طرب کن  
هر روز یکی دولت و هر روز یکی عز  
صد مهر مه دیگر بفزای بشادی
- چیزی نشناسم که نداد ایزد جز عار  
از میر همه فضل و هنر گوید نظار  
ای نعمت اهل ادب و دولت احرار  
آیین مه مهر نگهدار و بمگذار  
خز پوش و بکاشانه رو و صفه فرود آر  
از آهن و پولاد مراورا<sup>۲</sup> در و دیوار  
تا عود بگویم که چه گفته است<sup>۳</sup> بیازار  
ناگاه فتادم به یکی کلبه عطار  
کاصل تو چه چیزست و چه چیزی زبن و بار<sup>۴</sup>  
به باشد و خوشتر بود از عود بخروار  
گفتی و خطا گفתי عذر آر و ستغفار  
ای مال تو بر چشم<sup>۵</sup> تو چون دشمن تو خوار  
آنست که شک دارد در هستی جبار  
آتش بود ای شاه مکافات گنهکار  
تا وقت صبا<sup>۶</sup> سبز بود باغ چو زنگار  
تا دشت چو وشی بود اندر مه آزار  
با طرفه نگاری چو گل تازه بگلزار  
هر روز یکی نزهت و هر روز یکی یار<sup>۷</sup>  
در دولت سلطان جهانگیر جهاندار

۵۴

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصرالدین سبککنین گوید<sup>۸</sup>

مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار  
بهار من رخ او بود و دور ماندم ازو  
چه دور باید بودن همی ز روی نگار  
برابر آید<sup>۱</sup> بر من کنون خزان و بهار

۱- چ، آنرا. ۲- نیچ: کرده است. ۳- نیچ: بکن اظهار؛ د: چه چیز سنی ازین نار.

۴- چ: نزدیک. و جای بیت درج دوسطر پایین ترست. ۵- د: شود راغ. ۶- نیچ: زمرد. ۷- چ:

بار. ۸- عنوان ازج است. ۹- د: آمد.



- ۲۲۰۵ اگر خزان نه رسول فراق بود چرا  
ببرگ سبز چنان شادمانه بود درخت  
خزان در آمد و آن برگها بکند و بریخت  
خدای داند کاند درختها نگر  
کسیکه او غم هجران کشیده نیست چو من  
مرا رفیقی امروز گفت: خانه بساز  
۲۲۱۰ جواب دادم و گفتم درخت همچو منست  
من و درخت کنون هر دوان بیک صفتیم  
نگار یار من و دوست غمگسار شود  
امیر عالم عادل محمد محمود  
ستوده پدر خویش و شمع گوهر خویش  
همه جهان پدرش را ستوده اند و پدر  
هر آن پسر که پدر زان پسر بود خشنود  
پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد  
امیر عادل، دانا ترین خداوندست  
نه بر گزاف سپه را بدو سپرد پدر  
کسی که ره برد اندر حدیث های بزرگ  
خدا یگان جهان را درین سخن غرضست  
من این غرض بتوانم شناخت نیک، و لی  
هر آن حدیث که من گفته ام بچندین شعر  
بسی نمانده که شاه جهان بیاراید  
۲۲۲۰ نگر شکفت نیاید ترا ازین سخنان  
ملك نهاد و ملك همت و ملك طلعت  
اگر کسی بهنر یا بفضل یا بنسب
- هزار عاشق چون من جدا فکند از یار  
که من بروی نگارین آن بت فرخار  
درخت ازین غم چون من نژند گشت و نزار  
ز درد خون خورم و چون زنان بگریم زار  
ز بهر برگ درختان چرا خورد تیمار  
که باغ تیره شد و زرد روی و بی دیدار  
مرا زهمچو منی ای رفیق باز مدار  
منم زیار جدا مانده و درخت از بار  
بفر<sup>۱</sup> خدمت درگاه میر شیر شکار  
قوام دولت و دین محمد مختار  
بلند نام و سرافراز در میان تبار  
چو من ستایش او را همی کند تکرار  
نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار  
بخاصه از پدر پیش بین دولت یار  
بزرگوارترین مهتر و مهین سالار  
نه خیره گفت که لشکر نگه کن و بشمار  
در این حدیث مرا و را سخن بود بسیار  
تو این سخن را زنهار تا نداری خوار  
دراز کردن قصه بهر سخن بچه کار  
پدید خواهد شد مر خلق را<sup>۲</sup> همی هموار  
مصاف و موکب او را بصد هزار سوار  
برین هزار دلیلست بل هزار هزار<sup>۳</sup>  
چنو کجاست یکی از همه ملوک ییار  
خدا یگانی یابد امیر دارد کار

۱- د: ز درد و غم که خورم... ند: ز درد و از غم همچو من. ۲- د: زمین. ۳- چ: شد خلق را. ۴- چ: و گر شکفت بیاید. ۵- جای این بیت و بیت فوق در چ دو سطر پایین ترست.



- نکو دلست و نکو سیرت و نکو مذهب  
 دل و زبان و کف او موافقند بهم  
 کنار باشد باران نوبه‌یاری را  
 بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او  
 چنان شدم ز عطاهاى او که خانه من  
 چه چیز دادم کرد و چه شکر دادم گفت  
 ازان عطا که بمن داد اگر بمانده بدی  
 بوقت بازی، اندر سرای، کودک من  
 بشکر او نتوانم رسید پس چکنم  
 همیشه تا نشود خاک عنبر اشهب  
 همیشه تا ندمد در میان سوری مورد<sup>۳</sup>  
 عزیز باد و برو اینجهان گرفته سکون  
 کجا موافق او را نشست باشد تخت  
 فلک مساعد و باز و قوی و تیغش تیز
- نکو نهاد<sup>۱</sup> و نکو طلعت و نکو کردار  
 گه وفا و گه بخشش و گه گفتار  
 فضایل و هنرش را پدید نیست کنار  
 چنانکه من بتوانایی و بدستگزار  
 تهی نباشد روزی ز سایل و زوآر  
 زمین چگونه کند شکر ابر باران بار  
 بسیم ساده بر آوردمی<sup>۲</sup> در و دیوار  
 بسان خشت همی باز گسترده دینار  
 ز من دعا و مکافات ز ایزد دادار  
 همیشه تا نشود سنگ، لؤلؤ شهوار  
 همیشه تا ندمد بر کنار نرگس خار  
 امیر باد و بدو<sup>۴</sup> مملکت گرفته قرار  
 کجا مخالف او را قرار باشد دار  
 خدای ناصر و تن بی گزند و بی آزار

## ۵۳

در صفت شکار جرگه میر ابو احمد محمد بن محمود گوید<sup>۵</sup>

- با من امروز که بوده است بدین دشت اندر  
 هر که او صید گه شاه ندید ست امروز  
 چون توان گفت که امروز چه کرد و چه نمود  
 که توانستی آن صید بسربرد جز او  
 هیچ خاطر نتوان کرد مر اینحال صفت  
 صید گاه ملک دادگر عادل<sup>۱۰</sup> را
- تا ببیند<sup>۶</sup> که چه کرد آن ملک شیرشکر  
 بندانند بخبر<sup>۷</sup> تاش نگویی بخبر  
 آن خداوند سخا پرور<sup>۸</sup> بسیار هنر  
 که توانستی آن شغل جز او برد بسر  
 کی بود<sup>۹</sup> خاطر کس را بچنین جای خطر  
 باز نشناختم امروز همی از محشر

۱- د: خصال. ۲- چ: در. ۳- چ: سوسن موی. ۴- چ: بر او. ۵- عنوان از چ است.

۶- این کلمه بزعم استاد دهخدا: بگوید؟ است. ۷- د: بعیان. ۸- د: سخا گستر. ۹- د: نه بود.

۱۰- د: عالم.



از غلامان حصاری چو حصاری پره کرد  
 از دد و دام همه دشت چنان گشت روان  
 ۲۲۵۰ مرغ از آن پره برون رفت ندانست همی  
 ملك عالم عادل پسر شاه جهان  
 در میان پره در تاخت، کمان کرده<sup>۱</sup> بزه  
 از چپ و راست شکاری همی افکند بتیر  
 ناوك او چو برون جستی از پهلوی رنگ  
 ۲۲۵۵ غم دیدم چو خسك کرده، زبس بیکان، پشت  
 این همی رفت و همه<sup>۲</sup> روی پراز خون دو چشم  
 راست گفتی که شکسته سپه خانندی  
 گور خر<sup>۳</sup> بود همه دشت در افکنده بهم  
 هیچ شه را بجهان صید گهی بود چنین؟  
 ۲۲۶۰ راست گفتی که بدین روز همی در نگرم  
 همچنان کاین گله<sup>۴</sup> گور درین دشت فراخ  
 این ز کوپال گران خوردن، مغفر همه پست  
 در<sup>۵</sup> دل هریک، از ناوك او سیصد راه  
 لشکر دشمن او مویه گرو لشکر او  
 ۲۲۶۵ من در آن فتح یکی مدح برو خوانده بدیع  
 فال نیکوزدم، ارجو که چنین باشد راست  
 تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرننگ

گرد دشتی که بصد ره نپرد مرغ پیر  
 که همی تیره شد از دیدن آن دشت بصر  
 ز استواری که همی پره زدند آن لشکر  
 میر ابو احمد محمود سر افراز گهر  
 جفت با عزت و با دولت و با فتح و ظفر  
 تا بیفکند شکاری بی اندازه و مر  
 سفری کردی چندان که کند چشم سفر  
 کرگ دیدم چو سگر کرده، زبس ناوك، بر  
 وان همی گفت و همه<sup>۲</sup> سینه پراز خون جگر  
 پیش محمود شه ایران در دشت کتر  
 همه را دوخته پهلوی سر و سینه و بر  
 هیچ شه کرد چنین صید بآفاق اندر؟  
 کو بر آهیخته بد پیش صف اندر خنجر  
 لشکر دشمن او خسته و افکنده سپر<sup>۵</sup>  
 وان ز خون دل و از خون جگر جوشن تر  
 در بر هر يك، از نیزه او سیصد در  
 لب پر از خنده و دلها همه پرناز و بطر  
 مدح او خوانده وزو یافته بسیاری زر  
 تازم او را هر روز<sup>۶</sup> یکی فال دگر  
 تا بخوشی نبود صبر سقو طر چو شکر

۱- چ: کرد. ۲- د: سر. ۳- چ: همی. ۴- چ: گوره خر. ۵- چ: ... جگر؛ د:

آهسته برافکنده سپر. ۶- چ: بر. ۷- د: تازم او را هر روزه؛ چ: تازم زینسان هر روزه.



تا بتابش نبود نجم سها همچو سهیل      تا بخوبی نبود هیچ ستاره چو قمر  
کامران باش و بنهمت رس و بی‌انده زی      شادمان باش وز جان و ز جوانی برخوردار

۵۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود گوید<sup>۱</sup>

بنود عاشقی امسال مر<sup>۲</sup> مرا در خور  
مرا تو گویی کز عشق چون حذر نکنی  
اگر بدست منستی حذر، چنان کنمی  
بر آسمان زغم عاشقیست اختر من  
تو گویی این دل من جایگاه عشق شده است  
هنوز عشق کهن خانه باز داده نبود  
خدای جز دل من<sup>۳</sup> عشق را پدید کناد  
اگر بشهد و شکر ماند آن حلاوت عشق  
دلم تباه شدستی ز عشق اگر شب و روز  
امیر عالم عادل محمد محمود  
بزرگواری کز روزگار آدم باز  
چو علم خواهد<sup>۴</sup> گفتن سپند باید سوخت  
بخوب سیرتیش گر بخواهدی، کندی  
خدای در سر او همّتی نهاد بزرگ  
هر آنکه همت داده است طاقتی بدهاد  
بیابد آخر سلطان زیاد او<sup>۵</sup> نظرش

کنون که آمد بر خط نهاد باید سر ۲۲۷۰  
کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر  
که رفته بودمی از دست او بروم و خزر  
بر آن گری که مر او را چنین بود اختر  
نه جایگاه که لشکر گهی پر از لشکر  
که عشق تازه بدر باز کوفت حلقه در ۲۲۷۵  
دری، اگر بجهان اندرون دریست دگر  
ملول گشتم و سیر آمدم ز شهد و شکر  
ز مدح خسرو جزوی نکردمی از بر<sup>۶</sup>  
که روزگار بدو باز یافت عدل عمر  
چو او و چون پدر او ملک نبود دگر ۲۲۸۰  
که بیم چشم بدان دور باد از آن مهتر  
مصنّفی بزمانی دو صد کتاب سیر  
چنانکه گنج برنجست از آن و دل بفکر  
چنانکه باشد با همّتی چنان در خور  
بکام خویش رسد میر و ما همه یکسر ۲۲۸۵

۱- عنوان از ج است ۲- نج : کر. ۳- د: در دل. ۴- نج: نه مدح خسرو غازی فکند می در بر.

۵- د: باید. ۶- نج: زبادی؛ د: زیاد ...



- یکان یکان هم از اکنون همی پدید آید  
ایا بمرتبت و قدر و جاه افریدون  
چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو  
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست  
۲۲۹۰ نیاید، آنچه ز نوک قلم پدید آید<sup>۱</sup>  
قلم بساعتی آن کارها تواند کرد  
قلم بود که ز جایی بتو سخن گوید  
ملوک را که و بیگاه پیش دشمن خویش  
بسا سپاه گرانا که پی سپار<sup>۲</sup> شدند  
۲۲۹۵ ملوک را قلم و تیغ برترین سپهی است  
بنای ملک بتیغ و قلم کنند قوی  
همه شهان و بزرگان و خسروان جهان  
گهی ز نوک قلم، گنج کن ز خواسته پر  
دوات را غرضی بود و همچنین غرضست  
۲۳۰۰ ترا گهر نه زبهر توانگری داده است  
عزیزتر ز گهر در جهان چه چیز بود  
مرادش آنکه توبی عیب و پاک چون گهری  
سدیگر آنکه مرا از توهیج نیست دریغ  
عزیز تر ز تو بر من در این جهان کس نیست  
۲۳۰۵ بگنج ها گهر و<sup>۳</sup> سیم و زر نهادستم  
عنایتیست بکار تو شاه مشرق را  
همه سکالد کن نام تو بلند کند
- برین حدیث گواهی دهد دوات گهر  
ایا بمنزلت و نام نیک<sup>۱</sup> اسکندر  
در این حدیث تأمل کن و نکو بنگر  
قلم برابر تیغست بلکه فاضل تر  
ز تیغ و خنجر افراسیاب و رستم زر<sup>۲</sup>  
که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر  
که مرغ اگر ز سرش<sup>۳</sup> بگذرد بریزد پر  
قلم بمنزلت لشکری بود بیمر  
ز جنبش<sup>۴</sup> قلمی تار و مار وزیر و زبر  
بترسد از قلم و تیغ<sup>۵</sup> شیر شرزه نر  
بدین دو چیز بود ملک را شکوه و خطر  
بدین دو چیز جهان را گرفته سرتاسر  
گهی بتیغ، زمین کن ز خون دشمن تر  
در آن طویله گوهر که یافتی ز پدر  
خدایگانرا رازیت اندر آن مضمهر  
گهر بر تو فرستاد با دوات بزر  
دگر که از تو بر افروخته است روی گهر  
ز گنج و گوهر و پیل و سپاه و تاج و کمر  
عزیز بادی و خصم تو خوار و خسته جگر  
همه برای تو، بردار و از جهان بر خور  
چنانکه ایزد را در حدیث پیغمبر  
جمال و زینت دینار و رتبت منبر

۱- د: نام و تشکک. ۲- د: نیامد... آمد. ۳- نیچ: زذوالفقار علی و زتیغ رستم زر. ۴- د: برش.  
۵- چ: بی سپاه. ۶- چ: بجنبش. ۷- چ: تیر. ۸- چ: بگنجهای گهر.



همی سزد بهمه رویها که در نگری  
 همیشه تا نجهد ز آهینه مرزنجوش  
 از آن پدر که تو داری سزای چون تو پسر  
 همیشه تا نبود چون بنفشه آذرگون<sup>۱</sup>  
 همیشه تا ندمد ز آبگینه سیسنبیر  
 همیشه تا نبود ارغوان چو نیلوفر  
 همی گذار جهان را بکام و در مگذر<sup>۲</sup>  
 بتندرستی و شاهنشهی و روز بهی

۵۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتگین گوید<sup>۳</sup>

ای از در دیدار پدید آی و پدید آر  
 تا کی تو زمن<sup>۴</sup> دور وز اندیشه دوری  
 دوری تو<sup>۵</sup> و از دوری تو سخت بر نجم  
 اول دل من گرم همیداشتی و من  
 روزی که جدا ماندمی از تو زپی من  
 کردار همی کردی تا دل بتو دادم  
 آن خوشخویی و خوش سخنی بد که دلم را  
 یکبار بدیدار مرا شاد کن ای دوست  
 خوارم بر تو، خوار چه داری تو رهی را  
 میر همه میران پسر خسرو ایران  
 ابر درمش خواندم و این لفظ خطاب بود  
 چون من بجهان هیچکسی<sup>۶</sup> ابر درم خواند  
 آری ره ورسم پدر خویش گرفته است  
 محمود و محمد ملکانند و شهانند  
 امروز که دانی ز امیران<sup>۷</sup> جز از ایشان  
 گر نام نکو باید و کردار نو آیین  
 آن روی، کز ورنگ رباید<sup>۸</sup> گل بر بار  
 من با دل پر حسرت و با دیده خونبار  
 امید بهی نیست چو زینگونه بود کار  
 دل بر تو فرو بسته بدان شیرین<sup>۹</sup> گفتار  
 صد راه رسول<sup>۱۰</sup> آمده بودی و طلبکار  
 چون دل بشد از دست بیستی در کردار  
 در بند تو افکند و مرا کرد چنین زار  
 گر هیچکسی شاد شد دست از تو بدیدار  
 من بنده میرم نبود بنده او خوار  
 بو احمد بن محمود آن ابر درم بار  
 محتاج شد این لفظ که گفتم بستغفار  
 آنرا که همی بارد روز و شب دینار  
 کایزدش معین باد همه وقت<sup>۱۱</sup> و نگهدار  
 این خوی چنین را بدل و دیده خریدار  
 شایسته بدین ملک و بدین کار و بدین بار  
 دارند بحمد الله و هستند سزاوار

۱ - د: آذریون. ۲ - چ: خود مگذر؛ د: تو مگذر. ۳ - عنوان از چ است. ۴ - د: نور  
 ستاند. ۵ - چ: ز تو من. ۶ - چ: تو دوری. ۷ - د: بشیرینی. ۸ - د: بار دوان. ۹ - چ:  
 هیچکس. ۱۰ - چ: همه وقت. ۱۱ - چ: از امیران.



- ۲۳۳۰ جاوید بدین هر دو ملک ملک قوی باد  
تا ملک بدین هر دو قوی باشد و آباد  
با نیت نیکست و دل و مذهب پاکست<sup>۱</sup>  
ای با پدر خویش موافق بهمه چیز  
این سیرت و این عادت و این خو که توداری  
مردم<sup>۲</sup> بخرد هر چه بخواهد بکف آرد  
فردوس بیابند بتوحید خداوند  
چندین شرف و فضل و بزرگیست خرد را<sup>۳</sup>  
آگاه شده است از خرد تو پدر تو  
بر خیره نکرده است بنام تو سراسر  
تو نیز همه روز در اندیشه آنی  
شب خواب کند هر کس و تو هر شب تا روز  
آنرا که ترا گوید تو خدمت او کن  
آن کیست که این لفظ همی گوید با تو  
تا لاله خود روی نگردد چو گل سبب  
تا وقت بهار آید و هر وقت بهاری  
دلشاد زی و کامروا باش و ظفر یاب  
از روی نکو کاخ تو چون خانه ماننی  
عید تو همه فرخ و روز تو همه عید
- ۲۳۳۵  
۲۳۴۰  
۲۳۴۵
- تا کور شود دیده بدخواه<sup>۴</sup> نگو نثار  
دشمن چه خورد، جز غم و اندیشه و تیمار  
و ایزد بود آنرا که چنین خلق بود، یار  
وز مهر پدر در تو پدید آمده آثار  
کس را نبود تا نبود بخرد و هشیار  
چیزی ندهد جز بخرد<sup>۵</sup> ایزد دادار  
توحید خداوند خرد کرد پدیدار  
ای از خرد آنجا که خرد را نبود بار  
زینروی بتو داد دل و گوش<sup>۶</sup> بیکبار  
این ملک بی اندازه و این لشکر جرّار  
کان چیز کنی کز تو نگیرد دلش آزار  
از آرزوی خدمت او باشی بیدار  
اورا<sup>۷</sup> بر تو تیزتر ست از همه بازار  
جز من که بهر شعر همی گویم هموار  
تا نرگس خوشبوی نگردد چو گل نار  
از گل چو دور خسار بتان گردد گلزار  
بر کام و هوای دل و بر دشمن غدار  
وز زلف بتان بزم تو چون کلبه عطار  
وز دیدن تو فرخ روز همه احرار

۵۶

در مدح امیر محمد فرزند سلطان محمود فرزندی گوید<sup>۸</sup>ای سرا پای سرشته ز می و شیر و شکر  
شکر از هندی نیارند ز تو شیرین تر

۱ - چ : دشمن بد بخت . ۲ - چ : بینی نیت نیک و دل و مذهب پاکش ؛ نیچ : اینجا نیت نیک و دل و مذهب پاکست ؛ ن : آنجا نیت نیک ... ۳ - نیچ : مرد . ۴ - چ : جز که خرد ؛ ند : به بخرد . ۵ - نیچ : ... خرد ... مر او را ؛ د : خرد و فضل ... و او را . ۶ - د : هوش . ۷ - چ : آنرا . ۸ - عنوان از چ است . ۹ - نیچ : شکر از ترک ؛ د : از حد ترک ؛ چ : شکر از تنگ .



لب تو طعم شکر دارد و در اصل گلست  
 بوسه زان لب شیرین بدلی یافته ام  
 هر که چیزی ز کسی بردخبر دارد از آن  
 یا تو از جمله بت رویان چیز دگری  
 من همه ساله دل از عشق<sup>۳</sup> نگه داشتمی  
 تا ترا دیده ام ای ماه دگرسان شده ام  
 جای شکرست نگارا که تو در پیش منی  
 عشق و جز عشق، مرا بد نتوانند نمود  
 میر بو احمد بن محمود آن بار خدای  
 آن پسندیده به رادی و به حرّی معروف  
 از نکو رسمی و نیکو خویی و نیکدلی  
 اندرین ایام از نادره ها نادره است  
 این پسر چون<sup>۱</sup> پدر آمد بسرشت و بنهاد  
 پدر از مردی، از شیر برد<sup>۲</sup> هر دم دست  
 پدر از ملک زمین بیشترین یافته بهر  
 پدر آنجا که سخن خواهد<sup>۴</sup> بشکافد موی  
 آن سخن خواهد<sup>۵</sup> پاکیزه چو در بافته<sup>۶</sup> در  
 سخن آرایان آنجا که سخن راند میر  
 سخن آموزد از وهر که سخنگوی ترست  
 این هم از بخت بلندست و هم از اختر نیک  
 باش تا بینی این اختر و این بخت بلند  
 کمترین چیزی کاین بخت بد خواهد داد

کس ندیده است بگیتی گل با طعم شکر  
 هر کجا بوس<sup>۱</sup> تو آید دل و جان را چه خطر  
 تو دلم بردی و دانم که<sup>۲</sup> ترا نیست خبر  
 یا مرا با تو و با عشق تو حالست دگر  
 بحذر بودمی از عشق و پس<sup>۳</sup> و پیش نگر  
 با خلل گشت همی حال من و حال حذر  
 ورنه بودی تو چنین بودمی امروز مگر  
 دولت میر نگهبان منست ای دلبر  
 که چو خورشید بر افروخته زو روی گهر  
 آن سزاوار بشاهی و بتاج اندر خور  
 بسوی اوست همه چشم و دل و گوش پدر  
 پسری با پدر خویش موافق به سیر  
 تخم چون نیک بود، نیک پدید آرد بر  
 پسر از مردی با پیل زند هزمان بر<sup>۴</sup>  
 پسر از کتب جهان<sup>۵</sup> بیشترین کرده ز بر  
 پسر آنجا که سخن گوید<sup>۶</sup> بفشانند زر  
 وین سخن گوید پیوسته چو پیوسته در  
 خیره مانند و ندانند سخن برد بسر  
 وین شگفتی بود از کار جوانی بیمار  
 شاد باش ای ملک نیکخوی نیک اختر  
 چه کنند و چه نمایند به ایام اندر  
 گنجهای ملکانت و ولایت یکسر

۱- چ: بوی. ۲- چ: ایماه و. متن از هیچ است. ۳- هیچ: من همی ساده دل خویش. ۴- چ: بخدا...  
 از عشق پس... متن از هیچ است. ۵- چ: افروخت بدو. ۶- ند: پسری... د: پوره همچون.  
 ۷- چ: در شیر زند. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د: علم زمان. ۹- چ: خوانند.  
 ۱۰- د: سخارا ند.

\* فرخی در همین مضمون گوید: ز شاهان گوی برده وقت بخشش ز شیران دست برده وقت بیکار.  
 (از افادات استاد دهخدا).



- ۲۳۷۰ میر محمود بشادی و بشاهی بزیاد  
دولتی دارد چندانکه بر اندیشد دل  
آخر آن دولت و آن همت کاری بکند  
باش تا شاه جهان میر مرا امر کند  
دشمنان را همه بر گیر و ولایت بگشای<sup>۱</sup>  
۲۳۷۵ آن نماید ز هنر وان کند آن شیر نژاد  
بسوی غزنین با مال گران حمل کند  
تا نباشد چو سپیده دم، هنگام زوال  
شادمان باد و بعدش همه گیتی چو بهشت  
عید او فرخ و فرخنده و او فرخ روز

۵۷

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فرزند نوری گوید<sup>۲</sup>

- ۲۳۸۰ ای دل ناشکیب مرده بیار  
آمد آن سرو جلوه کرده بناز<sup>۳</sup>  
آمد آن بلبل چمیده<sup>۴</sup> بیاب  
آمد آن غمگسار جان و روان  
آمد آن ماه با هزار ادب  
آمد آن مشکبوی مشکین مو  
گر نژند از فراق بودی تو  
زین بهنگام تر نباشد وقت  
عشق را باز تازه باید کرد  
اندر این عشق نو غزلها گوی  
آفتاب خدایگان که بدوی<sup>۵</sup>  
۲۳۸۵  
۲۳۹۰  
میر عادل محمد محمود  
کامد آن شمس بتان تبار<sup>۶</sup>  
آمد آن گلبن خمیده ز بار  
آمد آن آهوی چریده بهار  
آمد آن آشنای بوس و کنار  
آمد آن روی با هزار نگار  
آمد آن خوب روی ماه عذار<sup>۷</sup>  
خویشتن را کنون نژند مدار  
زین دلارام تر نباشد یار  
عاشقی را بساز دیگر بار  
پس بگوش خدایگان بگذار  
چون گل افروخته است روی تبار<sup>۸</sup>  
پشت دین محمد مختار

۱- چ، بگشا. ۲- د: خزر. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: بهار. ۵- چ: بهار. متن از نج است. ۶- د: چمنده. ۷- نج: خوب شعار. ۸- نج: بود. ۹- نج: دشمن دولتش چو ذره نزار.



آنکه گیتی بروی او بیند  
 آنکه دولت چو بندگان مطیع  
 بهتر از خدمت مبارك او  
 خدمت او امیدوار ترست  
 هرچه باید ز آلت ملکان<sup>۱</sup>  
 گر که سرمایه مهی هنرست  
 و بر بزرگی بفضل خواهد بود  
 روز چو گان زدن ستاره شود  
 و اندر آماجگاه راه کند  
 نامه نا نوشته بر خواند  
 گویی آن خاطر زدوده او  
 ز آنچه امسال کرد خواهی تو<sup>۲</sup>  
 هرچه بر عالمان بود مشکل  
 دولت او برو بر آسان کرد  
 گویی او از کتاب های جهان  
 چون نسیم از سر زبان دارد  
 گرچه<sup>۳</sup> گیتی بجمله در کف است  
 همتش برتر از تواناییست  
 ابر و دریا سخی بوند بطبع  
 درخزان از رزان نریزد برگ  
 پادشه این چنین سزد که دهند  
 مملکت را ملک چنین باید  
 آفرین بر یمین دولت باد

خسرو شاء بند شیر شکار  
 خدمت او کند بلبل و نهار  
 نیست اندر جهان سراسر کار  
 از دعا های عابدان بسیار  
 همه دادستش ایزد دادار  
 هنرش را پدید نیست شمار<sup>۴</sup>  
 فضل او را پدید نیست کنار<sup>۵</sup>  
 گوی او بر سپهر دایره وار  
 تیر او اندر آهنین دیوار  
 خاطر پاک او بروز هزار  
 یابد اندر ضمیر هر کس بار  
 رایش آگاه گشته باشد پار  
 زو پرسی بدم کند تکرار  
 هرچه بر مردمان بود دشوار  
 بر گزیده است نکته اسرار  
 فقه و تفسیر و مسند و اخبار<sup>۶</sup>  
 و رچه آکنده گنجهایش بمار<sup>۷</sup>  
 دادش بیشتر ز دستگزار  
 دستش از هر دو تنگ دارد و عار  
 نیم از آن، کزد و دست او دینار  
 پادشاهان بفضل او اقرار  
 تا بود کار ملک راست چوتار  
 آن بلند اختر بزرگ<sup>۸</sup> آثار

۲۳۹۵

۲۴۰۰

۲۴۰۵

۲۴۱۰

۱- چ : امکان . ۲- چ : کنار . ۳- چ : شمار . ۴- د : خواهد خصم . ۵- نچ : چون سخن بر؛  
 د : همه را بر؛ مج ۲ : چون بسم بر؛ مج ۱ : چون نسیم بر . ۶- چ : مسند اخبار . ۷- چ : هرچه .  
 ۸- ن : چومار . ۹- د : بلند؛ ند : نکو



- ۲۴۱۵ کز همه خسروان عصر<sup>۱</sup> جز او  
ای ملک زاده فریشته خو  
گفتگوی تو بر زبان دارند  
هر که فردای خویش را نگرید  
قر شاهی خدای ما بتو داد  
ماه و خورشید را قران باشد  
همچنین باش سالهای دراز  
کار تو با سعادت و اقبال  
دیدن شاه بر تو فرخ باد
- ۲۴۲۰ کس ندارد پسر بدین کردار  
ای بتو شادمان دل احرار  
پیش بینان زیرک و هشیار  
چنگ<sup>۲</sup> در<sup>۳</sup> دامن تو زد ستوار  
که ز مردم بداند این<sup>۴</sup> مقدار  
هر گهی با پدر کنی دیدار  
دل سلطان گرفته بر<sup>۵</sup> تو قرار  
وزتن و جان خویش بر خوردار  
همچو بر شاه دیدنت هموار

## ۵۸

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار<sup>۶</sup>

- ۲۴۲۵ دوش متوار یک بوقت سحر  
راست گفتی شده است خیمه<sup>۱</sup> من  
چنگ<sup>۲</sup> در بر گرفت و خوش بنواخت  
راست گفتی به بتکده است درون  
پنج شش می کشید<sup>۳</sup> و پر گل گشت  
راست گفتی رخس گلستان بود  
مست گشت و ز بهر خفتن ساخت  
راست گفتی کنار من صد فست  
زلف مشکین بروی بر پوشید  
راست گفتی کسی نهان کرده ست  
زلف او را بدست بگرفتم
- ۲۴۳۰ اندر آمد بخیمه آن دلبر  
میغ و او در میان میغ قمر  
وز دو بسد<sup>۴</sup> فرو فشاند شکر  
بتی و بت پرستی اندر بر  
روی آن روی نیکوان یکسر  
می سوری بهار گل پرور<sup>۵</sup>  
خویش را از کنار من بستر  
کاندرو جای خویش ساخت<sup>۶</sup> گهر  
روی خود زیر کرد و زلف زبر  
سمن تازه زیر سیسنبیر  
زنخ گرد او بدست دگر

۱- چ: عهد. ۲- چ: بر. ۳- گر نه... ند: گرز مردم بداندرین. ۴- د: با. ۵- عنوان از چ است.

۶- چ: پسته. متن از نیچ است. ۷- چ: بخورد. ۸- چ: گل گستر. متن از نیچ است. ۹- نیچ: کرد.



- راست گفتی نشسته ام بر او<sup>۱</sup>  
 پادشه زاده یوسف آنکه هنر  
 راست گفتی هنر یتیمی بود  
 پس بازی گوی شد خسرو<sup>۲</sup>  
 راست گفتی بباد بر، جم<sup>۳</sup> بود  
 خم چو گان بگوی بر زد و شد  
 راست گفتی برابر خورشید  
 از سر گوی زیر او بر خاست  
 راست گفتی سپهر کانون گشت  
 زلزله در زمین فتاد و خروش  
 راست گفتی زمین بخود میگشت<sup>۴</sup>  
 کوه بر تافت این زمین و تافت  
 راست گفتی جبال<sup>۵</sup> حلیم امیر  
 چون بر آیین نشسته بود برو  
 راست گفتی قضای نیکستی<sup>۶</sup>  
 دیدی او را بدین گران رتبت  
 راست گفتی که همچو<sup>۷</sup> فرهادست  
 گر بلاهور بودتی<sup>۸</sup> دیدی  
 راست گفتی درخت ها بودند  
 رده گرد سپاه بگرفتند  
 راست گفتی سپاه یاجوجند<sup>۹</sup>  
 شاه ایران بتاختن شد تیز
- گوی و چو گان شه بدست اندر  
 جز بنزدیک او نکرد مقرر  
 فرد مانده ز مادر و ز پدر  
 بر یکی تازی اسب<sup>۱۰</sup> که پیکر  
 گر بود باد را ستام به زر  
 گوی او با ستارگان همبر  
 خواهد از گوی ساختن<sup>۱۱</sup> اختر  
 آن<sup>۱۲</sup> که که گذار بحر گذر  
 و اختران اندر آن میان اخگر  
 از تکاپوی آن<sup>۱۳</sup> که ره بر  
 زیر آن باد بیستون منظر  
 بار آن کوه سنب کوه سپر  
 بار آن کوه پاره بود مگر<sup>۱۴</sup>  
 آن شه گرد بند شیرشکر  
 بر نشسته مکابره بقدر  
 که چسان گشت شیر شرزه<sup>۱۵</sup> نر  
 بیستون را همی کند به تبر  
 که چه کرد از دلیری و ز هنر  
 بارشان: تیر و نیزه و خنجر  
 گیرها گیر شد همه<sup>۱۶</sup> که و در<sup>۱۷</sup>  
 که نه اندازه شان پدید و نه مر  
 رفت و با شاه نی سپاه و حشر

۱- د: بدچاکر . ۲- نیچ: بدگرگوی زده می خسرو . ۳- چ: پرچم . ۴- نیچ: باختن .  
 ۵- نیچ: سجودی... چ: سخنور... ۶- چ: خیال . ۷- نیچ: تار آن باره بود و بود مگر . ۸- نیچ:  
 قضای بدگشتی؛ نیک است این . ۹- چ: گرهمی شیرگشت شرزه . ۱۰- نیچ: نبرده . ۱۱- اصل:  
 بودنی . ۱۲- نیچ که و کرد . ۱۳- نیچ: ستاره چرخند .



- یا از آن تاختن نداشت خبر  
وز پس آن نشست<sup>۱</sup> بی لشکر  
گلۀ غرم و آهو اندر بر  
هر که ز ایشان فرو نهادی سر  
دل ایشان یکا یک از پیکر  
اوفتاد آن شه ستوده سیر  
خیبرستی و میر ما حیدر  
آن نکو منظر نکو مخبر  
بر نهاده کلاه و بسته کمر  
نوز نا برده این حدیث بسر  
نافه<sup>۲</sup> مشک و بیضه<sup>۳</sup> عنبر  
پیش او توده کرده زیور و زر<sup>۴</sup>  
برگ او زر و بار او زیور  
که چنویی ندیده صورتگر  
جام با رنگ<sup>۵</sup> شعله آذر  
کز خمش چون بکند دهقان سر  
ماهی از آفتاب روشن تر  
کارد بنهاد بر گلوی پسر<sup>۶</sup>  
لاله‌یی را ببرگ نیلو فر
- راست گفתי همی بمجلس رفت  
پشت آن لشکر قوی بشکست  
راست گفתי که نرّه شیری بود  
تیر او خورده بودی اندر دل  
راست گفתי جدای گشت بتیر  
روزی اندر حصار برهمنان  
راست گفתי که آن حصار بلند  
دی همی آمد از بر سلطان  
راست گفתי سفندیارستی  
گفتم از خلق او سخن گویم  
راست گفתי کسی بمن بریخت<sup>۷</sup>  
جود او را<sup>۸</sup> بخواب دیدم دوش  
راست گفתי یکی درختی بود  
شادمان باد و می دهش<sup>۹</sup> صنمی  
راست گفתי بدستش اندر گشت  
بر کفش سال و ماه باد می  
راست گفתי بر آمد از سرخم  
فرخش باد عید آنکه بعید  
راست گفתי دو نیمه خواهد کرد
- ۲۴۶۰  
۲۴۶۵  
۲۴۷۰  
۲۴۷۵

۵۹

نیز در مدح امیر یوسف سپهسالار گوید<sup>۷</sup>

سروی گر سرو ماه دارد بر سر  
ماهی گر ماه مشک بارد<sup>۸</sup> و عنبر

۱- نیچ: و انسوی اندر نشست. ۲- نیچ: بمن افشاند. ۳- د: خود مرا و را. ۴- نیچ: پیش رو کرده بود زیور و زر. ۵- د: همدمش. ۶- چ: رنگ و. ۷- عنوان از چ است. ۸- د: دارد. \* مراد عید قربان یا عید کوسفندکشان و ذبح کردن ابراهیم است اسماعیل را.



ماهت با مشك سیم دارد همبر  
شكر داری، چنانكه داری لؤلؤ  
يكچند از درد عشق زاری كردم<sup>۲</sup>  
من بسياری هم تو خوردم جانا  
دارم بر رخ ز اشك جویی جاری  
گر من از بزم میر بویی یابم  
خسرو یوسف<sup>۳</sup> كه از یلان كین جوید  
از دل دریاست میر و از كف جیحون  
از خون دشت فراخ گردد جیحون  
احسنت ای خسرو يكه راندى لشكر<sup>۴</sup>  
هرگز بیتو مباد شادی روزی  
تیر تو در مغز شیر مسكن خواهد  
گردون میدان شود، چو بازی چوگان  
گیتی زرین شود، چو آیی زی بزم<sup>۵</sup>  
ماهی، گر ماه جام دارد و ساغر  
ببری، گر ببر<sup>۶</sup> درع دارد و مغفر  
قرخ شاهی، خجسته داری اختر  
دشمن را در دو دیده داری اخگر  
گردون سازد همیشه کارت نیکو  
فارغ نبوی ز جنگ ماهی<sup>۷</sup> هرگز  
گویی كز روی خویش داری مخبر  
گویی كز فضل خویش داری گوهر  
یابند از خدمت تو نعمت اخوان

سروت برمه زلاله دارد زیور  
روزی بر من ببوسه<sup>۱</sup> باری شكر  
زاری دیدم چنانكه خواری<sup>۲</sup> بیمر  
زینروی ای بت بروی گشتم چون زر<sup>۳</sup>  
رویم زردست و تن چو مویی لاغر  
گردد كارم ز بخت روزی بهتر  
باشد دادش همیشه بادین<sup>۴</sup> همبر  
در صدر او حاتمست و بر زین حیدر  
چون كرد<sup>۵</sup> او از نیام بیرون خنجر  
رادی كردی بسی و دادی گوهر  
دایم چونین امیر بادی و سرور  
نبود با ناك<sup>۶</sup> تو آهن منكر  
دریا صحرانشود، چو سازی لشكر  
خاراپر خون شود، چو تازی اشقر  
شیری، گر شیر ملك<sup>۷</sup> دارد و افسر  
ابری، گر ابر تخت<sup>۸</sup> دارد و افسر  
بر هر گردن ز شكر داری چنبر  
گویی در آب تیغ داری آذر  
زیرا چون تو ندید شاهی صفدر  
گاهی ملحد كشی و گاهی كافر  
گویی كز خوی<sup>۹</sup> خویش داری منظر  
گویی كز دست خویش داری كوثر<sup>۱۰</sup>  
نعمت باشد جزای خدمت درخور

۱- د: ز بوسه. ۲- نیچ: داغ... كردم. ۳- د: خواری... خواهی. ۴- معج ۴: بروی زردم  
بنكر. ۵- د: گیتی. ۶- د: دارش... با كین. ۷- د: كند. ۸- چ: رادی كردی. ۹- د...: در بزم، ند:  
چو آغازی بزم. ۱۰- نیچ: ببر. ۱۱- د: مهری گر مهر. ۱۲- چ: تاج. ۱۳- چ: گاهی. ۱۴- چ: خلق.  
۱۵- این بیت درج نیست و با توجه به نسخ معج ۱ و معج ۲ محتمل است كه تحریف گونه بیت فوق باشد.



۲۵۰۰ دولت با تو گرفت صحبت دایم  
 صفر چون تو نبود رستم یاسام  
 کرده است از تو همیشه دولت مفخر  
 مهتر چون <sup>۱</sup> تو نبود جم یا نوذر  
 تا نبود همچو ماه پروین تابان  
 تان بود لاله، همچو نسرين پرپر <sup>۲</sup>  
 شادان بادی مدام و غمگین دشمن  
 در تن پیکان تو و زوین بر سر

۶۰

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف

و تهنیت ولادت پسر از وی <sup>۳</sup>

۲۵۰۵ مرا پیرسید از رنج راه و شغل سفر  
 نخست گفت که جان ترا چه شد که چنین  
 چو سرو سیمین بودی چونال زردشده  
 مگر دل تو بجای دگر فریفته شد  
 مگر ترا ز کسی نکبتی رسید بروی  
 مگر ز خوابگاه شیر برگرفتی صید  
 مگر ز مار سیه داشتی بشب بالین  
 مگر هوای دلی از تو بستند بقهر <sup>۴</sup>  
 جواب دادم کایماه روی غالیه موی  
 مرا جدایی درگاه میر ابو یعقوب  
 سه ماه بودم دور از در سرای امیر  
 کنون که باز رسیدم بدین مظفر شاه  
 قوی شدم بامید و غنی شدم بنشاط  
 بوقتی آمدم اینجا <sup>۵</sup> که در گهر بفزود  
 یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام  
 بطالعی که امارت همی فزود شرف  
 ۲۵۱۰ بت من آن صنم ماهروی سیمین بر <sup>۶</sup>  
 شکسته گونه ای و کار بر تو گشته غبر <sup>۷</sup>  
 مگر ز رنج بنالیده ای براه اندر  
 مگر ز عشق کسی <sup>۸</sup> پر خمار داری سر  
 مگر مخاطره ای کرده ای بجای خطر  
 مگر ز بازوی سیمرغ باز کردی پر  
 مگر ز کژدم جراره داشتی بستر  
 مگر شرنگ غذا کرده ای بجای شکر  
 نه من ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر  
 چنین نزار و سرافکنده کرد و خسته جگر  
 مراد رین سه ماه اندر نه خواب بود و نه خور  
 کنون که چشم فکندم بدین مبارک در  
 دلم گرفت قرار و غم رسید بسر  
 یکی فریشته <sup>۹</sup> زین خسرو فریشته فر  
 یکی فریشته آمد بهترین <sup>۱۰</sup> اختر  
 بساعتی که سعادت همی نمود اثر

۱- د: از ۲- چ: همچو لاله... پرپر ۳- عنوان از چ است ۴- در «ن» ترتیب دوم مصراع معکوس است ۵- چ: عبر ۶- د: بر تو کار کرده... ند: بصر ۶- د: بتی ۷- چ: هوای دل از تو سترده اند بقهر متن از چ است ۸- چ: آنجا ۹- چ: فرشته ۱۰- د: بخوشترین



- اگر همی پیسر تهنیت شود واجب  
که این خجسته پیسر، وین بزرگوار خلاف  
سپه کشان پسرانرا ز بهر خدمت او  
بنیکویی پدرش را امیدهاست درو  
امیر یوسف را اندر اینجهان<sup>۱</sup> شجریست  
گمان برم که من اندر زمین همان شجرم  
شجر نباشم، لیکن گمان برم که خدا  
که تا بخدمت او اندرم همی نرسم  
گهش بپیل کنم تهنیت گهش بغلام  
همیشه حال چنین باد و روزگار چنین  
بشادگامی در کاخ نو نشسته بعیش<sup>۲</sup>  
چگونه کاخی، کاخی چو گنبد هرمان  
چهار صفه و از هر یکی گشاده دری  
دری ازو سوی باغ و دری ازو سوی راغ  
سپید کرده بکافور سوده و بگلاب  
بجای شنکرف اندر نگار هاش عقیق  
بسقفش اندر عود سپید و چندن سرخ  
چو بخت<sup>۳</sup> میر بلند و چو عزم<sup>۴</sup> میر قوی  
ز برج او بتوان برد ز آسمان پروین  
اگر چه سیر قمر بر صحیفه فلکست  
ز بس بلندی بالای او، نداند کرد  
فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت  
ز لاله های مخالف میانش چون فرخار
- بدین پیسر که ملاک یافته است واجب تر  
ز هر دو سوی بزرگ آمد و شریف گهر  
همی دهند هم از کودکی کلاه و کمر  
وفا کناد خدای اندرو امید پدر  
که جز بشارت و جز تهنیت ندارد بر  
شجر که دید ثنا گستر<sup>۵</sup> و ستایش گر؟  
ز بهر تهنیت میرم آفرید مگر<sup>۶</sup>  
ز شغل تهنیت او بشغلای دگر  
گهی بحاجب شایسته و گهی پیسر  
امیر شاد و بدو شاد که تر و مهتر  
ز کاخ بر شده تا زهره ناله مزمر  
ز پای تا سر، چون مصحفی نبشته بزر  
چنانکه چشم کند از چهار گوشه نظر  
دری ازو سوی بحر و دری ازو سوی بر  
بکار برده درو یشم ترکی<sup>۷</sup> و مرمر  
بجای ساروج اندر مسامه اش<sup>۸</sup> در  
بخاکش اندر مشک سیاه و عنبر تر  
چو خوی میر بدیع و چولفظ او درخور  
ز بام او بتوان دید سد اسکندر  
برابر سر دیوار اوست سیر قم-ر  
شمار کنگره برج او ستاره شمر  
هزار گونه درو شکل و تندس<sup>۹</sup> دلبر  
ز سرو های مرادف<sup>۱۰</sup> کرانش چو کشر

۱- د: آسمان. ۲- ند: نیایش بر. ۳- د: ... میر که خدای - نیافرید مرا جز که تهنیت  
گستر؛ چ: ... شجر. ۴- نیچ: همی. ۵- نیچ: صافی؛ د: روشن. ۶- چ: ستانهاش؛ ند: ستونهاش.  
۷- چ: رای. ۸- چ: حزم. ۹- نیچ: نقشبندی؛ ند: شکل دلکش؛ ن: نقش دلکش. ۱۰- چ: نونده.



هزارستان برشاخ سرو او بخروش  
 چو زلف خوبان در جویهایش مرزنکوش  
 سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت  
 خجسته ای ز همه خسروان بفضل و هنر ۲۵۴۵  
 بروز بزم<sup>۲</sup> حدیثی ز تو و صد بدره  
 ستوده ای بکمال و ستوده ای بجمال<sup>۳</sup>  
 مقدمی بعلوم و مقدمی بادب  
 بسا کسا که نه چون منظرست مخبر او  
 زمردی<sup>۴</sup> آنچه تو کردی همی باندک سال ۲۵۵۰  
 گر او بصید که اندر غزال و گور فکند  
 و گر که رستم پیلی بکشت در<sup>۵</sup> خردی  
 نکو دلی و نکو مذهب و نکو سیرت  
 همیشه از پی کین خواستن ز دشمن دین  
 همه کسی ز قضا و قدر بترسد و باز ۲۵۵۵  
 چه ابر با کف دینار بار تو و چه گرد  
 کسمیکه بسته بود نام چاکریت بدو  
 بروز معرکه از تو حذر نداند کرد  
 همیشه تا نبود نزد مردم بخرد  
 امیر باش و خداوند و پادشاه جهان ۲۵۶۰  
 نهاده ملکان را بکام خود بر گیر  
 چو عاشقان فراق آزموده وقت سحر  
 چو خطا خوبان بر مرزهایش<sup>۱</sup> سیسنبر  
 خدایگانا! زین کاخ و بوستان بر خور  
 بقدر و منزلت از هفت آسمان بگذر  
 به روز رزم غلامی ز تو و صد لشکر  
 ستوده ای بنوال و ستوده ای به سیر  
 مقدمی بسخا و مقدمی بهنر  
 تراست منظر زیبا موافق مخبر  
 بسال های فراوان نکرد رستم زر  
 توشیر شرزه فکندی و کرگ شیرشکر  
 هزار پیل دمان کشته ای تو در بربر<sup>۶</sup>  
 نکو خویی و نکو مخبر و نکو منظر  
 قبای تو زره است و کلاه تو مغفر  
 ز ناوک تو بترسد همی قضا و قدر  
 چه بحر با دل پهناور تو و چه شمر  
 زمانه بنده او باشد و فلک چاکر  
 کسی که او ز قضای خدای کرد حذر  
 گمان بجای یقین و عیان بجای خبر  
 زمانه پیش تو از هر بدی همیشه سپر  
 خنیده ملکان را بایمنی بر خور<sup>۷</sup>

۱- نج: موژهایش ۲۰- چ: رزم ۳۰- چ: خصال ۴- چ: برردی ۵- ن، چ: وراو بجنک  
 زخردی دو پیل کشت به تیغ - بتیر بیل ز پیلی تو کرده ای دو تبر. و مصراع اول این ضبط بامصراع دوم بیت  
 متن بصورت بیتی جداگانه آمده است و مصراع دوم این ضبط بامصراع اول بیت متن بصورت بیتی دیگر با  
 فاصله چهار سطر. ۶- د: چمیده ملکان را بایمنی تو بچر.



## در مدح و ضدالدوله امیر یوسف سپهسالار

برادر سلطان محمود<sup>۱</sup>

خیز تا هر دو بنظاره شویم ای دلبر  
میر یوسف که همی تازه کند رسم ملوک  
بدر خانه آن بار خدای ملکان  
کاخهایی که سپهریست بهر کاخی در<sup>۲</sup>  
هر يك از خوبی چون باغ بهنگام بهار  
هر یکی همچو عروسی که بیاراید روی  
خاصه آن کاخ که بر در گه او ساخته اند  
بدل پنجره بر گردش سیمین جوشن  
بزمگاهست و چو از دور بدو درنگری  
سایبانهاش فرو هشته و کاخ اندر زیر  
بندگان و رهیان ملک اندر آن کاخ  
این بدستی درمی کرده و بدستی دینار  
پس هر پنجره بنهاد بر افشاندن را  
مطربان رود نواز و رهیان زر افشان<sup>۳</sup>  
زیر هر کاخی گرد آمده مردم گرهی<sup>۴</sup>  
این همی گوید: بخش تو چه آمد؟ بنمای!  
راه چون پشت پلنگ و خاک چون ناف غزال  
نه همانا که چنین داشته بود افریدون  
تو چگویی که امیر اینهمه از بهر چه ساخت؟<sup>۵</sup>  
بدر خانه میر، آن ملک شیر شکر  
میر یوسف که همی زنده کند اسم پدر<sup>۶</sup>  
کاخهاییست بر آورده بدیع و درخور<sup>۷</sup>  
کاخهایی که بهاریست بهر کاخی در<sup>۸</sup>  
وز درخشانی چون ماه بهنگام سحر  
وز بر حله فرو پوشد دیبای بزر  
آن نه کاخست سپهریست پراز شمس و قمر  
بدل کنگره بر برجش زرین مغفر<sup>۹</sup>  
رزمگاهیرا ماند همه از تیغ و سپر  
همچو سیمرغی افکنده پیا اندر پر<sup>۱۰</sup>  
دست برده بنشاط و دل پر ناز و بطر<sup>۱۱</sup>  
آن بدستی گل خود روی و بدستی ساغر  
بدره و تنگ بهم پر ز شیبانی و شکر  
دوستانان همه می خوار و مخالف غمخور<sup>۱۲</sup>  
دستشان زر سپار و پایشان سیم سپر  
وان همی گوید: قسم تو چه آمد؟ بشمر!  
آن ز دینار<sup>۱۳</sup> درست و این زمشك اذفر  
نه همانا که چنین ساخته بود اسکندر  
وینهمه شغل ز بهر چه گرفت اندر بر؟<sup>۱۴</sup>

۱- عنوان از چ است. ۲- د: نام. ۳- نیچ: شکفت اندر خور. ۴- چ: ند: بر. ۵- ن: کاخ اندر. ۶- و جای بیت در چ يك سطر پائین تراست. ۷- نیچ: سیمرغ بر افکنده پیا اندر سر. ۸- د: و بسرور بی مر. ۹- ند: بسرود اندر گرم. ۱۰- چ: دوستداران می خوار و بدسکالان. ۱۱- چ: کویی. متن از نیچ است. ۱۲- چ: بدینار. ۱۳- نیچ: ... از بهر چه خواست؛ ند: کاخ از بهر. ۱۴- ..



از پی حاجب طغرل که ز شاهان جهان  
 بپسند دل خویش از پی او خواست<sup>۲</sup> زنی  
 هر چه شایست بکرد آنچه بیایست بداد  
 آنچه او کرد بتزویج یکی بنده خویش  
 آن نهالی که درین خدمت حاجب بنشاند  
 خدمت میر همیکرد ز دل تا از دل  
 خدمتش بود پسندیده بنزدیک امیر  
 اینت آزادگی و بار خدایی و کرم  
 از خداوندی و از فضل چه دانی که چه کرد  
 خادمی کورا مخدوم چنین<sup>۳</sup> شاید بود  
 خنک آنان که خداوند چنین یافته<sup>۴</sup> اند  
 هم ستوده بخصالست و ستوده بفعال  
 چون قدح گیرد، خورشید هزاران مجلس  
 تیغ او چیست بنام و تیرا و چیست بفعل  
 او یقینست و جز او هر چه بیننی تو گمان  
 گر خطر خواهی از در گه او دور مشو  
 زین شرف یابی و چیزی نبود به ز شرف  
 تاز الماس باذر ندمد مر زنگوش  
 کامران باد بجنک اندر با زور علی

حاجبی نیست چنو<sup>۱</sup> هیچکسی رادیکر  
 ز تباری که ستوده است باصل و بگهر  
 کار او کرد تمام و شغل او برد بسر  
 نکند هیچ شهی از پی تزویج پسر  
 سر بعیوق بر آورد و بخندید از بر<sup>۲</sup>  
 خدمت او کند امروز هر آنکو برتر  
 لاجرم میر کله داد مرا و را و کمر  
 اینت احسانی کانرا نه کرانست<sup>۳</sup> و نه مر  
 آن ملک زاده آزاده<sup>۴</sup> • کهتر پرور  
 بس عجب نیست اگر مه بود ازهر مهتر  
 برد بار و سخی و خوب خوی و خوب سیر  
 هم ستوده بنوالست و ستوده بهنر  
 چون عنان گیرد جمشید هزاران لشکر  
 تیغ او بازوی فتح و تیر او پشت ظفر  
 او عیانست و جز او هر چه بیننی تو خبر  
 ور شرف خواهی از خدمت او درمگذر  
 زان خطریابی و چیزی نبود به ز خطر  
 تا ز پولاد به دی مه ندمد سیسنبر  
 پادشا باد بملک اندر با عدل عمر

۶۲

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار گوید<sup>۵</sup>

هر که رامهتر است اندر<sup>۶</sup> سر      گو بدرگاه<sup>۷</sup> میر ما بگذر      ۲۶۰۰

۱- چ: چو او. ۲- نیچ: او را درخواست. ۳- د: بچیدند ثمر! احتمال استادده خدا: «ازو  
 چیدند ثمر؟» است؛ میج ۱ و میج ۲: ... زبر. ۴- چ: کنارست. متن از نیچ است. ۵- چ: همی. ۶- نیچ:  
 خنکاما ... یافته ایم. ۷- د: فر. ۸- عنوان از چ است. ۹- د: مهتری بود در. ۱۰- نیچ: گوزدرگاه  
 میر ما مگذر.



در جهان خدمت امیر منست  
 آسمان خواهدی که بر در او  
 من نه برخیره ایدر آمده ام  
 بخت من در جهان بگشت و ندید  
 آمد و مر مرا اشارت کرد  
 گر ترا مهتر است اندر دل  
 در گهی یافتی چنانکه کند  
 تو بدین درمدم خدمت کن  
 بخت من رهبری خجسته پی است  
 مر مرا ره بدر گهی برده است  
 در گه پادشاه روز افزون  
 عضد دولت و مؤید دین  
 آن سپهبد که باد حمله او  
 آن سپهبد که زخم خنجر او  
 پیش تیغش<sup>۱</sup> عدو برهنه بود  
 خنجر او ز بس جگر که شکافت  
 روز کین با خدنگ و نیزه او  
 قلعه یی کو<sup>۲</sup> بچنگ او آید  
 هر که از پیش او هزیمت شد  
 آن هر اسد بچنگ او که ازو<sup>۳</sup>  
 نیزه یی سازد او زده ره تیر<sup>۴</sup>  
 گر بخواهد ز زخم گر ز کند  
 تیغ او ترجمان فیروزیست

خدمتی کان دهد بزرگی بر  
 یابدی جای کهترین چاکر  
 مر مرا بخت ره نمود ایدر  
 هیچ در گاه ازین مبارک تر  
 که بنه دل برین مبارک در  
 ورترا خواجگیست اندر سر  
 مر ترا زود خواجه و مهتر  
 تا رسانم ترا بخدمتگر  
 کس ندارد چو بخت من رهبر  
 که مثل هست با فلک همبر  
 در گه خسرو ستوده سیر  
 میر یوسف سپهبد لشکر  
 بگسلاند ز روی کوه کمر  
 خف کند بر سر عدو مغفر  
 ورچه دارد ز کوه قاف سپر  
 گوهر او گرفت رنگ جگر  
 دشمنش را چه غفلت و چه حذر  
 باره او<sup>۵</sup> چه آهن و چه حجر  
 از نهیب<sup>۶</sup> اندرون شود بسقر  
 بهراس است شیر شرزه نر  
 از يك اندر نشاختن بدگر  
 کوه را خرد و<sup>۷</sup> مرد وزیر و زبر  
 نوک پیکان او زبان ظفر

۲۶۰۵

۲۶۱۰

۲۶۱۵

۲۶۲۰

۱- د: تیرش. ۲- چ: کان. ۳- چ: آن. ۴- نج: بهشت. ۵- نج: بچنگ. ۶- نج: نهرا سدر.

۷- چ: دهره. متن از نج است.



- ۲۶۲۵ هر سلاحي که بر گرفت بود  
چشم بد دور باد ازو که ازو  
همچنان چون دل برادر او  
هر کجا زان ملک سخن گویی  
بتوان دید ازو برأی العین  
رادی آمیختست با کف او  
من یقینم که تا جهان باشد  
اینجهان گر بدست او بودی  
چون قدح بر گرفت و ساغر خواست  
از حقیری که سیم و زر بر او ست  
که دهد، جز همو، بشاعر خویش  
ای ترا بر همه مهان منت  
بر کشیدی مرا بچرخ برین  
زینت و ساز آسب من کردی  
کامهایی ز درد کردی خشک  
جاه من بردی ای امیر با بر  
خلعت تو مرا بزرگی داد  
زن کنم تا مرا پسر باشد  
میر محمود کاسب داد مرا  
از پی خدمت شریف تو داد  
تو چنان کز مروّت تو سزید  
اسب را با ستام وزین کردی  
شاد باش ای کریم بی همتا
- ۲۶۳۰ با کفش سازگار و اندر خور  
زنده شد نام نیک و نام هنر  
شادمانست ازو روان پدر  
نکند کس حدیث رستم زر  
آنچه یابی ز روستم بخبر  
همچو با دیده بصیر بصر  
زو سخی تر نزاید از مادر  
داد بودی هزار بار دگر  
اینجهانرا بچشم او چه خطر  
نهد سیم و زر بگنج اندر  
زین شاهانه و ستام بزر  
ای ترا بر همه شهان مفخر  
قدر من بر گذاشتی ز قمر  
زانچه شاهان از آن کنند افسر  
چشمهایی ز گریه کردی تر  
کار من کردی ای ملک بگهر  
وین بزرگی بماند تا محشر  
وین بماند زمن بدست پسر  
وز عطا کرد کام<sup>۴</sup> من چو شکر  
تا روم با تو ساخته بسفر  
کارهایی گرفتی اندر بر  
مر مرا با نشاط و عیش و بطر  
ای نکو منظر و نکو مخبر
- ۲۶۳۵  
۲۶۴۰  
۲۶۴۵



وزتن و جان و از جهان برخور  
خادمان تو با کلاه و کمر

بهمه کامهای خویش برس  
بندگان تو با عماری و مهد

۶۳

### در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار برادر سلطان محمود<sup>۱</sup>

این هوای خوش و این دشت دلارام نگر  
ای بهار در گرگان! نه بهاری، که بهشت  
باغها کردی چون روی بتان از گل سرخ  
از تولشکر که ما مجلس<sup>۲</sup> آراسته گشت  
ما درین مجلس آراسته چندانکه توان  
میر یوسف عضدالدوله سالار سپاه  
آنکه زیبا تر و درخورتر و نیکوتر ازو  
صورتی دارد نیکو چو سخن گفتن خوب<sup>۳</sup>  
بیست چندانکه درین شهر نباتست و درخت  
هر که از دور بدو در نگر خیره شود  
عادت و سیرت او خوبتر از صورت اوست  
در جهان هر دو تنی را سخن از منظر اوست  
کس بود کورا منظر بود و مخبر نی  
بزرگی چو سپهر ست و پیاکی چو هوا  
سیم و زر هر دو عزیزند و حریصست امیر  
خواسته گرچه عزیزست و خطرمند بود  
باز گنجی بدهد چون قدحی باده خورد  
باده خوردن، ز همه خلق مراوراست حلال<sup>۴</sup>

وین بهاری که بیاراست زمین را یکسر  
کس بهاری نشنیده است ز تو خرم تر  
راغها کردی چون سنبل خوبان زخضر  
مجلس آراسته و مرغ درو رامشگر  
می گساریم بیاد ملک شیر شکر  
روی شاهان و سرافراز بزرگان ز گهر  
هیچ سالار و سپهدار نبستست کمر  
عادتی دارد با صورت خویش اندر خور  
اندر آن خلقت فضلست و در آن صورت فر  
گوید این صورت و این طلعت شاهانه نگر  
گرچه در گیتی چون صورت او نیست دگر  
منظرش نیکو، اندر خور منظر مخبر  
میر هم مخبر دارد بسزا، هم منظر  
بسختاوت چو برادر، بدیانت چو پدر  
ببر انداختن سیم و ببخشیدن زر  
بر آن خواسته ده، خواسته رانیست خطر  
بدل خرم و روی خوش و لفظ چو شکر  
کس مبادا که باو گوید تو باده مخور

۱- عنوان از چ است. ۲- چ : ز تو این مجلس ما جمعی ۳- چ : او. ۴- چ : هست.



- شاعران را ملکان خواسته آنگاه دهند  
او مرا خلعت و دینار بوقتی فرمود  
خلعتی داد مرا قیمتی از جامه خویش  
از پس خلعت شایسته بآیین صلتی ۲۶۷۰  
صلتی چون<sup>۱</sup> سپری بود که گر خواهم ازو  
خلعتش داد مرا مرتبه و جاه و جلال  
من بتقصیر سزاوار بدی بودم و او  
فرخی زبید و واجب بود وهست سزا  
میر با تو ز خوی نیک بدل گرمی کرد ۲۶۷۵  
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن  
چند گویی که مرا چند شتر گشت سقط  
هم شتر یابی ازین و هم شتریابی از آن  
تا نباشد بدرستی چو یقین هیچ گمان  
شادمان باد و جوانبخت و جهاندار ملک ۲۶۸۰  
فرخش باد سر ماه و سر سال عجم

۶۴

نیز در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار

برادر سلطان محمود گوید<sup>۲</sup>

- همی نسیم گل آرد بیاغ بوی<sup>۳</sup> بهار  
اگرچه باده حرامست ظن برم که مگر  
خدای نعمت، ما را ز بهر خوردن داد  
چه نعمتست به از باده باده خوارانرا ۲۶۸۵  
بخاصه اکنون کز سنگ خاره لاله<sup>۴</sup> دمید  
بهار چهر منا! خیز و جام باده بیار  
حلال گردد بر عاشقان بوقت بهار  
بیا و نعمت او را زما دریغ مدار  
همین بسست و گر چند نعمتش بسیار  
زلاله کوه چو دیبای لعل شده موار

۱- د: بدرخشانی ...؛ نیچ: ... بگردی چو قمر. ۲- چ: چون. ۳- چ: نرفتی. ۴- چ: ترتیب. ۵- د: بهر کام و. ۶- عنوان از چ است با اصلاح. ۷- د: باد. ۸- د: سبزه.



- ز گلبنان شکفته چنان نماید باغ  
 امیر ما عضد دولت و مؤید دین  
 بزرگواری کاند در میان گوهر خویش  
 مبارزی که بمردی و چیره دستی و رنگ<sup>۲</sup>  
 دو مرد زنده نماند که صلح تاند کرد  
 بروی باره اگر برزند بیازی تیر  
 سلاح درخور قوت هزار من کندی<sup>۳</sup>  
 کمان او را بینی فتاده<sup>۴</sup> پنداری  
 چنو سوار نیارد نگاشتن بقلم  
 ز دور هر که مرا و را بدید یکره گفت  
 ز خوب طلعتی و از نکو سواری کوست  
 نکو لقا و نکو عادت و نکو سخنست  
 درم کشست و کریمی<sup>۵</sup> که در خزانه او  
 درم که بر همه شاهان بزرگ دارد قدر  
 اگر بیابد روزی هزار تنگ<sup>۶</sup> درم  
 مرا غم آید اگر چه مرا دلیست فراخ  
 چنان ملک را باید که باشدی هر روز  
 چو خرج خویش<sup>۷</sup> افزونتر ز دخل خویش کند  
 دگر که نام نکو یافته است، و نام نکو  
 شریفتر زان چیزی بود که محتشمان  
 بزرگتر زان چیزی که جابود<sup>۸</sup> که ازو
- که میر پره<sup>۱</sup> زدستی بدشت بهر شکار  
 در امید بزرگان و قبله احرار  
 پدیدتر ز علم در میان صف سوار  
 چنو یکی نبود در میان بیست هزار  
 در آن حصار که او یک دوتیر برد بکار  
 ز سوی دیگر تیرش برون شود<sup>۲</sup> ز حصار  
 اگر بیابد او را ز بهر یاری بار<sup>۳</sup> (؟)  
 مهینه شاخی افتاده از مهینه چنار<sup>۴</sup>  
 اگر چه باشد صورتگری بدیع نگار  
 زهی سوار نکو طلعت نکو دیدار  
 ز دیدنش نشود سیر دیده نظار  
 نکو خصال و نکو مذهب و نکو کردار  
 درم نیابد<sup>۵</sup> چندانکه بر کشد زو<sup>۶</sup> ار  
 بر امیر ندارد بذره<sup>۷</sup> یی مقدار  
 هزار و صد بدهد کارش این بود هموار  
 ز مال دادن و بخشیدن بدان کردار  
 خزانه پر درم و پر سلیح و پر دینار  
 ز زر و سیم خزانه تهی شود ناچار  
 نکوتر از گهر نابسوده صد خروار  
 همی کنند بهر جای فضل او تکرار  
 همی رسد ز دل و دست او بدستگزار

۱- نهج: پرده. ۲- د: دل. ۳- نهج: جهد. ۴- د: سلاح دارش. ۵- میج: ۱: ... کردی. ۵- ن: اگر بیابدی او را ز بهر بازی یار؛ میج: ۱: اگر نباید او را ز بهر بازی یار؛ میج: ۲: اگر نیایدی او را ز بهر بازی یار. ۶- چ: نهاده. ۷- چ: شاخ فتاده است. متن از نهج است. ۸- د: امیری. ۹- نهج: نیاید؛ د: نباید. ۱۰- چ: سنگ. ۱۱- چ: را بفز و نتر. ۱۲- چ: بود کجا.



هر آنچه من ز کریمی و فضل او گویم  
رسد ز خدمت او بیخطر بجاه و خطر  
مرا بخدمتش امروز بهترست از دی  
هزار سال زیاد این بزرگوار ملک  
خجسته بادش نوروز و همچنان همه روز  
همیشه در بر او کودکی چو لعبت چین  
کنند باور و بر من نباید<sup>۱</sup> استغفار  
کند ز خدمت<sup>۲</sup> او بی یسار ملک و یسار  
مرا بدولتش امسال خوشترست از پیر  
عزیز باد و عدورا ذلیل کرده و خوار  
بشاد کامی بر کف گرفته جام عقار  
همیشه مونس او لعبتی چو نقش بهار

۲۷۱۰

۶۵

### در مدح امیر یوسف بن ناصر الدین گوید<sup>۳</sup>

کاشکی کردمی از عشق حذر  
ای دریغاکه من از دست شدم  
چون توان بود برین درد صبور  
عشق با من سفری گشت و بماند  
دور بودن ز چنان روی، غمیست  
پیک غزنین فرسیده است که من  
سفر از دوست جدا کرد مرا  
من شفاعت کنم امسال ز میر<sup>۴</sup>  
میر یوسف پسر ناصر دین  
چون شه ایران والا بنسب  
آنکه بر درگاه<sup>۵</sup> سلطان جهان  
همه نازیدن میر از ملک است  
همچنان درخور از روی قیاس  
ملک او را بسزا دارد از آنک  
لاجرم میر گرفته است مدام  
روز و شب پیش همه خلق زبان  
همه از دولت او جوید نام  
یا کنون دارمی از دوست خبر  
نوز ناخورده تمام از دل بر<sup>۶</sup>  
چون توان برد چنین روز بسر  
مونس من بحضر خسته جگر  
هرچه دشوارتر و هرچه بتر  
خبری یابم از دوست مگر  
گم شود از دو جهان نام سفر  
تا مرا دست بدارد ز حضر<sup>۷</sup>؟  
لشکر آرای شه شیر شکر  
با شه ایران همتا بگهر  
جای او پیشتر از جای پسر  
زین<sup>۸</sup> ستوده است بر اهل هنر  
کان ملک شمسست این میر قمر  
یادگارست ملک را ز پدر  
خدمت او چو نماز اندر بر  
بشنا گفتن او دارد تر  
همه در خدمت او دارد سر

۲۷۱۵

۲۷۲۰

۲۷۲۵

۲۷۳۰

۱- چ: نباید. ۲- بنعمت. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: تا. ۵- چ: دلبر. ۶- د: سفارش...  
بمیر ۷- چ: اندرگاه. ۸- چ: وین.



تا ثنای ملک شرق بود  
این هم از خدمت باشد که زمن  
دوستانرا دل از اینگونه بود  
شادباد آن هنری میر که هست  
آن نکو سیرت و نیکو مذهب  
آنکه اندر سپه شاه کسی  
چون عطا بخشد اقرار کنی  
چون بجنگ آید گویی که مگر<sup>۲</sup>  
از حریصی که بجنگست مثل  
دشمنانرا چو کمان خواهد میر  
همه کتب عرب و کتب عجم  
سخنانش همه یکسر نکستست  
تا همی سرخ بود آذرگون  
تا بود لعلی نعت گل نار  
شادمان باد و بکام دل خویش  
نیکوانی چو نگار اندر پیش  
همچو این عید بشادی و خوشی

بشنای دگران رنج مبر  
بخرد مدح شه شرق بزور  
دوستانرا زین نیست گذر<sup>۱</sup>  
پادشاهی و شهی را در خور  
آن نکو منظر و نیکو مخبر  
پیش او نام نگیرد ز هنر  
که جهانرا بر او نیست خطر  
نرسیده است بدو نام حذر  
جنگ را بندد هر روز کمر  
هیچ امید نماند بسپر  
بر تو برخواند چون آب زبر<sup>۳</sup>  
چون<sup>۴</sup> سخن گوید تو نکته شمر  
تا همی سبز بود سیسنبیر  
چون<sup>۵</sup> کبودی صفت نیلوفر  
آن پسندیده خوی خوب سیر  
دلبرانی چو بهار اندر بر  
بگذاراد<sup>۶</sup> و هزاران دگر

۶۶

در مدح امیر یوسف سپاهسالار<sup>۷</sup>

ای پسر! جنگ بنه، بوسه بیار  
جنگ یکسو نه و دلشاد بزی  
هر دو روزی سخنی پیش مگیر  
دل نگارا ز جفا سیر شود  
نه من ایدوست ترا دیدم و بس

اینهمه جنگ و درشتی بچه کار<sup>۸</sup>  
خویشتنرا و مرا رنجه مدار  
هر زمان تازه خویی پیش میار  
بس عزیزا که ازین گردد خوار  
من ببند<sup>۹</sup> آمدهام چندین بار

۱- نیچ: دوستانرا نه ازینست گذر؛ چ دوستداریرا زین نیست گذر. ۲- د: هرگز. ۳- چ: ازبر.  
۴- چ: کر. ۵- د: تا. ۶- د: بگذاراناد. ۷- عنوان ازچ است. ۸- چ: بگذار. ۹- د: بصید.

۲۷۳۵

۲۷۴۰

۲۷۴۵

۲۷۵۰



چومن ایدوست ترا دارم دوست

یار کی یافته‌ای در خور خویش

تو چو من یار نیابی بجهان

۲۷۵۰

من اگر خواهم از بخشش میر

میر یوسف پسر ناصر دین

آن نکو طلعت و فرخنده امیر

آن سرافراز و گرانمایه هنر

جنگها کرده فراوان و بجنگ

۲۷۶۰

مرد جنگست چو پیش آید جنگ

روز جنگ و شغب از شادی جنگ

بچنین روز بگوشش غوکرس

همه دم جنگست<sup>۱</sup> اندیشه او

نبرد حمله بهنگام نبرد

۲۷۶۰

هر مبارز که برو روی نهاد

تیغش از کوهی دو کوه کند

هیچ تیری نزد او برتن<sup>۲</sup> خصم

تیر او گرچه سبک سنگ بود

جز ملک محمود که<sup>۳</sup> داند کرد

۲۷۷۰

بگسلاند سر شیر از تن شیر

لشکری را که چنو پشت بود

در جوانمردی جایست که نیست

هیچ شب نیست که از مجلس او

تو حق دوستی من بگزار

جهد آن کن که نکو داری یار

من چو تو یابم هر روز هزار

کودکانی خرمی همچو نگار

لشکر آرای شه شیر شکار

آن بآیین و پسندیده سوار

آن گرانمایه<sup>۴</sup> پر مایه تبار

از بد اندیش<sup>۵</sup> بر آورده دمار

مرد کارست چو پیش آید کار

بر فروزد دو رخان چون گلنار

زارغنون خوشتر و از موسیقار

گرچه خفته است و گرچه بیدار

جز بر آنسو که مبارز بسیار

خورد بر جان گرامی زنهار

چون خدنگش ز چناری دو چنار

که نه از پشت برون شد سوفار

کنگره بفکند از برج<sup>۶</sup> حصار

نر<sup>۷</sup> شیری بخدنگی اشکار

هم بدانسان که کسی میوه زدار<sup>۸</sup>

از همه خلق نباشد تیمار

و هم را از بر او جای گذار

نبرد زایر او زر بکنار

۱- چ: از سر گرد؛ د: از سر بر. ۲- د: جنگ شد. ۳- د: دل. ۴- چ: گرد. ۵- چ: کو. ۶- چ: دوشکار. ۷- د: مهره زمار؛ چ: میوه زبار. متن احتمال چ در حاشیه است.



از پس سلطان امروز جز او  
لاجرم بر در او چون ملکان  
شادمان باد و بهمت برساد  
از دل شاه جهان نیرومند<sup>۲</sup>  
لهو را با دل او باد سکون  
تا بر آیین بزرگان عجم  
همچنین مهر<sup>۳</sup> بشادی و طرب

۶۷

در مدح سلطان مسعود ولیعهد سلطان محمود گوید<sup>۴</sup>

ترك مهر روی<sup>۵</sup> من از خواب گران دارد سر  
من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب  
شب بسر بردمی دادن و ننشست<sup>۶</sup> و نخفت  
او بمی دادن جادوست، بدل بردن چیر<sup>۷</sup>  
حیله سازد که می افزون دهد<sup>۸</sup> از نوبت خویش  
کیست آنکو ندهد دل بچنین خدمت دوست  
هر که این خدمت از آ نماه پیاموخت شود  
ملك عالم تاج عرب و فخر عجم  
آن<sup>۹</sup> بصدر اندر شایسته چو در مغز خرد  
جنگجویی که چو در جنگ شود لشکرها  
خویشتن را بمیان سپه اندر فکند  
در دلیران بگه معرکه ز انسان نگرد  
تیرش اندر سپر آسان گذرد چون زپزند<sup>۱۰</sup>  
آنچه او با<sup>۱۱</sup> سپر کرگ بشمشیر کند

که دهد بخشش پانصد دینار  
چاکراند بملك و به یسار<sup>۱</sup>  
آن نکو عادت نیکو کردار  
وز تن و جان بجهان بر خوردار  
بخت را بر در او باد قرار  
بزم سازد بخزان و بهار  
بگذارد<sup>۲</sup> صد دیگر بشمار

دوش می داده است از اول شب تاب سحر  
او همی گفت: بهل<sup>۳</sup> تا برم این دور بسر  
دل من خست که ننشست<sup>۴</sup> و نخفت آن دلبر  
چیز ها داند کردن بچنین باب اندر<sup>۵</sup>  
ور تواند بخورد نوبت یاران دگر  
کیست آنکو نکشد بار<sup>۶</sup> چنین خدمتگر  
خدمت درگه سلطان جهانرا درخور  
سید شاهان مسعود ولیعهد پدر  
وان بملك اندر بایسته چو در دیده بصر<sup>۷</sup>  
خشك برجای بمانند چو بر تخته صور  
نه زانبوهیش<sup>۸</sup> اندیشه نه از خصم حذر  
که دلیران بگه معرکه در مرد حشر  
چون<sup>۹</sup> کمان خواست عدو را چه پرند و چه سپر

نتوان کردن با<sup>۱۰</sup> شیشه نازك بتبر

۱- د: بملك بسیار؛ چ: و به تبار. متن تصحیح استاد دهخداست. ۲- د: شاد جهان روزیمنند. ۳- د: عید. ۴- د: بگذارو. ۵- عنوان از چ است. ۶- نج: بت روی؛ بدخوی. ۷- چ: بسر. ۸- چ: بنشست. ۹- نج: او بدان حسن که جادوست بدل بردن خلق. ۱۰- د: خورد. ۱۱- د: ناز. ۱۲- چ: او. ۱۳- چ: انبوهش. ۱۴- چ: تیر اندر سپر آسان گذرانند چو زند. ۱۵- د: گر؛ ن: چو. ۱۶- چ: بر.



خنجر هشت منی گرزۀ هشتاد<sup>۱</sup> منی  
 آفرین بادبر آن گرز که هرزخمی از آن  
 پادشاهان همه برخدمت اوشیفته‌اند  
 از پی آنکه همه امن و سلامت طلبند  
 ایستادن ملک‌انرا بدر خانۀ او  
 ای خنک ما که چنو کشور ما را ملکست  
 ملک ما بشکار ملک‌ان تاخته بود  
 از غم رفتن او خسته دلانرا شب و روز  
 آن‌همی گفت خدایا تو بدین ملک رسان  
 این‌همی گفت خدایا دل من شادان کن  
 چشم و لشکر، بیدل شده بودند همه  
 شکر ایزد را کان‌انده و آن غم بگذشت  
 چشم ما ز اشک بیاسود و بیکره بنشست  
 خسرو از راه دراز آمد با همت و کام  
 تخت شاهی را شاه آمد زینده تخت  
 قلعه‌ها کنده و بنشانده بهر شهر سپاه  
 بیشه‌ها یکسره پرداخته از شیر وزبیر<sup>۲</sup>  
 سهمش افکنده بروم اندر فریاد و خروش  
 عالمی ز آمدنش روی باقبال نهاد  
 مرغزاری که بیکچند تهی بود ز شیر  
 شیر باز آمد و شیران همه روباه شدند  
 آنکه زین پیش‌درین ملک طمع کرده‌می  
 رونق دولت باز آمد و پیرایۀ ملک

۲۸۰۰

۲۸۰۵

۲۸۱۰

۲۸۱۵

کس چنو کار نبستست جز از<sup>۳</sup> رستم زر  
 سر سالاری چون سرمه کند با مغفر  
 چون غلامان ز پی خدمت او بسته کمر  
 نیست شاهانرا جز خدمت او اندر سر  
 به ز آسایش و آرامش بر تخت بزر  
 ای خنک ما که چنو خاست ملک زین کشور  
 ما ز اندیشۀ او خسته دل و خسته جگر  
 آستین بود ز خون مژده همچون فرغر  
 آن ملک را که فزون از ملک‌ان دارد قر  
 بملک زاده ایران ملک شیر شکر  
 از غم و انده دیر آمدن او ز سفر  
 کار چون چنگ شد و انده چون کوه چوذر<sup>۴</sup>  
 آتشی کز تف او گشت جگر خاکستر  
 ملک از جنگ عراق آمد با فتح و ظفر  
 مملکت را ملکی آمد زیب افسر<sup>۵</sup>  
 جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر  
 قلعه‌ها از درم بسته و صندوق گهر<sup>۶</sup>  
 هیبتش دود بر آورده ز روم<sup>۷</sup> و ز خزر  
 که همی خواست شدن بادوسه تن<sup>۸</sup> زیر وزبر  
 شیر بیگانه درو کرد همی خواست گذر  
 همه را هیبت او خشک فرو بست ز فر  
 تا نه دیر آمد باطاعت و فرمان ایدر  
 پیش ازین کار چنان دیدی، اکنون بنگر

۱- چ: بیست ... هفتاد. متن از پنج است. ۲- چ: بجز؛ د: مگر. ۳- نج: کوه ... و انده همچون آذر؛ چ: ... همچون آذر. ۴- نج: چو بهشتی که خورد شادی از او دایم بر. و جای بیت درج یک سطر بالاتر است. ۵- د: شهرها .. از میر و دبیر. ۶- د: ... یکسره پرداخته از گنج و گهر. ۷- د: روس. ۸- د: تا دوسه دم. ۹- چ: خواست همی کرد.



گیتی از عدل بیاراید تا در گذرد  
 نه همی بیهوده دارند مراورا همه دوست  
 مهر و کینش دو گره را سبب مزدبریست<sup>۱</sup>  
 دوستی او ز سپاه و ز حشم نادره ایست<sup>۲</sup>  
 وز رعیت نه عجب، نیز کزین دورنیند  
 ای خداوند خداوندان شاه ملکان  
 گرچه بازوی هنر داری و دست و دل کار<sup>۳</sup>  
 دولت تو نکند دست ترا خسته بچنگ  
 هر سپاهی که کند جنگ، ترا باشد فتح  
 در جهان از شککه<sup>۴</sup> عدل تو بنشیند شور  
 ملکان همه عالم بدر خانه تو  
 قیصر رومی پیش تو در آید بسلام  
 شاه ترکستان بر درگاه فرخنده تو  
 هر چه اندیشه کنی آن بمراد تو شود  
 ایزد این دولت فرخنده و پاینده کناد

عدل و انصاف ملک مسعود از عدل عمر  
 نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر  
 این شود زین بهیشت، آن شود از آن بسقر  
 وز رعیت که خراجش بدهد نادره تر<sup>۳</sup>  
 مرغ و ماهی چه بیجرا ندر و چه اندر بر<sup>۴</sup>  
 ای ستوده بخصال و بفعال و بسیر  
 ورچه در جنگ بدین هر سه نشانی و سمر  
 بکند کار تو زان به که کند صد لشکر  
 هر امیری که برد رنج، ترا باشد<sup>۶</sup> بر  
 وز جهان هیبت شمشیر تو بنشانند شر  
 جمع گردند چنان چون بدر اسکندر  
 قلعه رومیه را پیش تو بگشاید در  
 گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر  
 تو بدین طالع زادستی بس رنج مبر  
 بر تو ای نیک دل نیک خوی نیک سیر

۶۸

نیز در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید<sup>۸</sup>

مرا این<sup>۱</sup> عاشقی خوش بود هموار  
 کنون خوشتر، که ناگاهان بر آورد  
 کنون خوشتر، که با او بوده ام دی<sup>۱۰</sup>  
 کنون خوشتر، که با وی خفته ام دوش  
 کنون خوشتر، که با وی کرده ام خوش  
 شب دوشین، شبی بوده است بس خوش

کنون خوشتر، که در خور یافتم یار  
 مه دو هفته من سر ز کهسار  
 که بودم بی رخس افکار بسیار  
 که بودم در غمش بسیار بیدار  
 که دیدم در غمش بسیار آزار  
 بجان بودم من آنشب را خریدار

۱- د: راهبر است. ۲- نج: نادریافت؛ ج: نادره است. ۳- چ: از رعیت که همی مال دهد...  
 نج: از رعیت که همی مال دهد نادر تر. ۴- نج: ... در هستند شاد از او ماهی و وحشی چه بجز و چه  
 به بر. ۵- د: راد. ۶- د: تو برداری. ۷- چ: نظر. ۸- عنوان زچ است. ۹- چ: مرا با.  
 ۱۰- د: دوش.

۲۸۲۰

۲۸۲۵

۲۸۳۰

۲۸۳۵



نگار خویش را در بر گرفتم  
 دو زلفش را بمالیدم بدو دست  
 گهی شب روز کردم زان دو عارض  
 بدین شادی درستم دوش و امروز  
 فراوان خوشترم امروز از دی  
 وزین خوشتر بود هر روز و هر سال  
 ملک مسعود محمود آنکه آیام  
 خداوندی که چون زو یاد کردی  
 یکی گوید: ز شاهی نام بردی  
 عطای او از آن بگذشت کانرا  
 جز او از خسروان هرگز که داده است  
 اگر چه می همی خورده است بوده است  
 چنین باید جهاندار و خداوند  
 ز شاهان گوی برده وقت بخشش  
 ز گلنار عدو کرده گل زرد  
 بلندی یافته زو نام شاهی  
 که اندر جنگ باشمشیر همدست  
 ز بیم تیغ او شیران جنگی  
 کسی کز پیش او گیرد هزیمت  
 امیری یافت گیتی در خور خویش  
 بدست از دامن او اندر آویز  
 ترا ایزد بدست شاهی افکند  
 خداوندی که بی نیروی لشکر  
 پدر بگذاشت او را بر در ری

۲۸۴۵

۲۸۵۰

۲۸۵۵

۲۸۶۰

خزینۀ بوسۀ او کردم آوار  
 سرای از بوی او شد طبل عطار  
 گهی گل توده کردم زان دورخسار  
 درین اندیشه بودم پار و پیرار  
 فراوان بهترم امسال از پار  
 بقرّ دولت شاه جهاندار  
 بدو محمود و مسعودست هموار  
 زمین و آسمان آید بگفتار  
 که رادی را بدو بفزوده<sup>۱</sup> بازار  
 توان سختن بشاهین و بقنطار<sup>۲</sup>  
 بیکره پنج اشتر وار دینار  
 بآنکه کان عطا داده است هشیار  
 پسندیده بگفتار و بکردار  
 ز شیران دست برده گاه پیکار<sup>۳</sup>  
 ز روز دشمنان کرده شب تار  
 قوی گشته بدو امید احرار  
 که اندر پیشه ها با شیر در کار  
 بسوراخ اندرون رفته چو گفتار  
 نترسد گر شود در سلّه با مار  
 کنون گو جهد کن او را نگهدار  
 حدیث دیگران از دست بگذار  
 که او را بودی از شاهان سزاوار  
 جهان بگشاد و صافی کرد هموار  
 بروی لشکر غدار و مکار

۱- د: ماه. ۲- بزعم استاد دهخدا این کلمه «بفروخت» است. ۳- چ: بطیار. ۴- د: از.



- ۲۸۶۵ سلیم و لشکر و پیلش جدا کرد غرضها بود سلطانرا در این کار  
نه از خواری چنان بگذاشت او را ندارد کس چنو<sup>۱</sup> فرزند راخوار  
ولیکن خواست تا شاهان بدانند که او بیکس هنر آرد<sup>۲</sup> پدیدار  
همی دانست کو بی ساز و لشکر<sup>۳</sup> بر آید با همه گیتی بپیکار<sup>۴</sup>  
چنان بوده است کاندیشید سلطان پیرس از لشکر و اسپا هسالار  
ز بسیار اندکی او را نموده است دلیست اندکی او را ز بسیار  
بقا باد آن ملک را کز بد خویش نباید هیچ کردستی<sup>۵</sup> ستغفار  
کسی کو را نکوخواهست، بر تخت کسی کورا ندارد دوست، بر دار  
بدین عید مبارک شادمان باد بدانیشان او غمناک و غمخوار

۶۹

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۶</sup>

- ۲۸۷۵ بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار  
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب بلخ<sup>۷</sup> یکی چون بت بهار  
زمین از سرشک ابر، هوا از نسیم گل درخت از جمال برگ، سر<sup>۸</sup> که ز لاله زار  
یکی چون پرند سبز، یکی چون عبیر خوش یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار  
تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار  
یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت<sup>۹</sup> یکی جسته از حصار  
ز بلبل سرود خوش، ز صاعل نوای نغز ز ساری حدیث خوب، ز قمری خروش زار  
یکی بر کنار گل، یکی در میان بید<sup>۱۰</sup> یکی زیر شاخ سرو، یکی بر سر چنار  
هوا خرم از نسیم، زمین خرم از لباس جهان خرم از جمال، ملک خرم از شکار  
یکی مشک در دهان، یکی حله بر کتف یکی آرزو بدست، یکی دوست در کنار  
زمانه شده مطیع، سپهر ایستاده راست رعیت نشسته شاد، جهان خوش بشهریار  
یکی را بدو نیاز، یکی را بدو شرف یکی را بدو امید، یکی را بدو فخار

۱- چ : چنان ۲۰- نهج : که در گیتی چه مرد آید ۳- بجز میج ۲، ن : بی ساز لشکر ۴- د : بیک بار ۵- چ : نیاید هیچ مستی را ؛ نهج : نیاید هیچ هستی را ۶- عنوان از چ است ۷- م، نهج : تلخ ۸- ند : نهیب ۹- ن، نهج : بر فراز گل یکی در بر سمن ۱۰- م، بید... کل



- ۲۸۸۵ از آن عادت شریف، از آن دست گنج<sup>۱</sup> بخش  
 یکی خرم و بکام، یکی شاد و کامران  
 مصافش بروز جنگ<sup>۲</sup> سپاهش بروز عرض  
 یکی کوه پر پلنگ، یکی بیشه پرهزبر<sup>۳</sup>  
 امیران کامران، دلیران کامجوی  
 ۲۸۹۰ یکی پیش او بیای، یکی در جهان جهان  
 کمند بلند او، سنان<sup>۴</sup> دراز او  
 یکی پشت نصرتست، یکی بازوی ظفر  
 بماه<sup>۵</sup> چهار میر، بماه<sup>۶</sup> چهار شاه  
 یکی را بکوه سر، یکی را بکوه شیر  
 ۲۸۹۵ ازین پس علی تکین، دگر ارسلان تکین  
 یکی گم شود بخاک، یکی گم شود بگور<sup>۷</sup>  
 ملک بادهای بدست، سماعی نهاده پیش  
 یکی چون عقیق سرخ، یکی چون حدیث دوست  
 بهارش خجسته باد، دلش آرمیده باد  
 ۲۹۰۰ یکی را مباد عزل، یکی را مباد غم  
 بد اندیش او بجان، بدی خواه او بتن  
 یکی مستمند باد، یکی باد دردناک  
 سرایش ز روی خوب، ولایت ز عدل و داد  
 یکی گشته چون بهار، یکی گشته چون بهشت

۷۰

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید<sup>۱۲</sup>

۲۹۰۵ ز بس پیچ و چین تاب و خم زلف دلبر<sup>۱۴</sup> گهی همچو چوگان شود، گاه چنبر

۱- م: زر. ۲- بجز «م»: روی. ۳- م: رزم. ۴- بجز «م»: هزبر. ۵- د: بهار. ۶- نج،  
 د: کمان... ن: کمان بلند او کمند؛ م: کمند... کمند. ۷- د: یکی قهر کردگار. ۸- ن: بجایی ۹- د:  
 گنج دست. ۱۰- این بیت و بیت بعد در م نیست. ۱۱- م: کم شود... کم شود به تیغ. ۱۲- د: فلک را  
 بدو. ۱۳- عنوان از چ است. ۱۴- نج: تاب است و خم...؛ چ: پیچ و چین است و خم...؛ م: پیچ و  
 چین و خم آن زلف دلبر.



گهی لاله را سایه سازد ز سنبل  
 گهی صورتی گردد از عود هندی  
 که دیده است بر سوسن از عود صورت  
 برخ برهمی جوشد آنزلف و نشگفت  
 فری آن فریبنده زلفین مشکین  
 یکی چون بنفشه فرو کرده بر گل  
 ستاره<sup>۲</sup> و صنوبر همی خواندم او را  
 همی گشت زان فخر و زان شادمانی  
 بر مزاین مرا گفت<sup>۳</sup> آن شکرین لب  
 مرا با صنوبر همانند کردی  
 چه ماند برخسار خوبم ستاره  
 ستاره کجا دارد از سنبل آذین<sup>۴</sup>  
 مرا زین سپس چون صفت کرد خواهی  
 بگفت این و بگذشت و اندر گذشتن  
 ستاره چو من گل فشانده است بر رخ  
 من از گفته خویشتن خیره گشتم  
 پری خواندم او را و زانروی خواندم  
 دگر باره با من بجننگ اندر آمد  
 مرا با پری راست کردی بخوبی  
 پری کی بود رود ساز و غزلخوان  
 پری هر زمان پیش تو بر نخواند  
 ملک بر سعید آفتاب سعادت  
 ملک زاده مسعود محمود غازی  
 گهی ماه را درع پوشد ز عنبر  
 گهی پیکری گردد از مشک اذفر  
 که دیده است بر لاله از مشک پیکر  
 ازیرا که عنبر بجوشد بر آذر  
 فری آن فروزنده رخسار دلبر  
 یکی چون گل نافر و کرده از بر  
 برخسار و بالای زیبا و در خور  
 صنوبر بلند و ستاره منور  
 که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر  
 بقد و برخ با ستاره برابر  
 چه ماند بقد بلندم صنوبر  
 صنوبر کجا دارد از لاله افسر  
 بچیزی صفت کن که از من نکو تر  
 همی گفت نرمک بزیر لب اندر  
 صنوبر چو من مه نهاده است بر سر  
 طلب کردم از بهر او نام دیگر  
 که روی پری داشت آن پرنیان بر  
 که بس خوار داری مرا ای ستمگر  
 پری مرا پیشکار ست و چاکر  
 کمند افکن و اسب تاز و کمان ور  
 ز دیوان تو مدح شاه مظفر  
 جهاندار و دین پرور و دادگستر  
 که بختش جوان باد و یزدانش یاور

۱- د: بنده . ۲- ند: بماه . ۳- چ : هوازی مرا گوید . ۴- م: آوین ( و بالای سطر  
 نوشته : آوین یعنی آونگ که خوشه باشد ) .



- بنیزه گذارنده<sup>۱</sup> کوه آهن  
همه اختران رای او را متابع  
کریمی باخلاقش اندر مرکب  
دلش مرخرد را سپهری مهیا<sup>۲</sup>  
ایا مرترا کرده از بهر شاهی  
بتو زنده و تازه شد تا قیامت  
چه تو و چه حیدر بزور و بنیر و  
ز گهواره چون پای بیرون نهادی  
تو از کودکی جنگ کردن گرفتی  
همه مردی آموختی و شجاعت  
هم از کودکی با پدر پیشه کردی  
بجای قبا درع بستنی و جوشن  
بهر جنگ اندر نخستین تو کردی  
بساتیغ هندی که تولعل کردی  
ز تیری بیلا فزون تر<sup>۳</sup> نبودی  
زهی با خطر پادشاهی موافق  
چو روشن ستاره همی ره سپارد  
تو خورشیدی از بهر تو بر بگردون  
سلاح یلی باز کردی و بستنی  
مخوان قصه رستم زاوولی را  
ازین بیش بوده است زاوولستانرا  
ولیکن کنون عار دارد ز رستم  
ز جایی که چون تو ملک مردخیزد
- ۲۹۳۰
- ۲۹۳۵
- ۲۹۴۰
- ۲۹۴۵
- ۲۹۵۰
- بحمله رباینده باد صرصر  
همه خسروان حکم او را مسخر  
بزرگی بدرگاه او در<sup>۴</sup> میجاور  
کفش مرسخا را جهانی مصور  
خدای از همه تاجداران مخیر  
نکو رسم و آیین بوبکر و عمر  
چه شمشیر تو و چه شمشیر حیدر  
کمان برگرفتی و زوبین و خنجر  
زدست و بر و بازوی پیل پیکر  
جهان گشتن و تاختن چون سکندر  
بجنگ معادی زکشور بکشور  
بجای کله خود جستی و مغفر<sup>۵</sup>  
زمین را زخون معادی معصفر  
بهندوستان اندر از خون کافر  
که تیرت همی خورد خون غضنفر  
زهی پر هنر شهریاری مشهر  
سنان تو اندر سپهر مدور  
گران که گذارد ز بالای محور  
بسام یل و زال زر دوك و چادر  
ازین پس دگر، کان حدیثیست منکر  
بسام یل و رستم زال مفخر  
که دارد چو تو شهریاری دلاور  
کس آنجا سخن گوید از رستم زر<sup>۶</sup>؟

۱- چ: گدا زنده. متن از نچ است. و «م» از این پس جز بیت آخر را ندارد. ۲- چ: بر. ۳- ند:  
... مهنا؛ چ: سپهر ... ۴- چ: جهان. ۵- جای بیت در چ يك سطر بالا تر بود. ۶- چ: فزون تر بیلا. متن  
نچ است. ۷- جای بیت در چ دو سطر بالا تر است.



جهان چون تو هرگز نیاورد شاهي  
ادب نيست کان مرترا نيست جمله  
بروزي که تو گوي بازی بشادي  
ز ميدان بچوگان همي بر فرستي  
شد اندر فلک تنگ جای ستاره  
ترا شیر خواندم همي تا بکشتي  
کنون خسرو شیر کش خوانمت من  
هر آن کینه خواهی که پیش تو آمد  
تو ای شاه اینجا و سهم سنات  
عدو را بتیغ آتشی و ولی را  
مگر کیمیا خدمت تست شاها  
تو آن پادشاهی که بر درگاه تو  
بچین شاه چین از پی خطبه تو  
بروم از پی خدمت تست شاها  
ز روزی که تو کف خود برگشادی  
همي تا بر آید فروزنده هر شب،  
چو سیمین زنخدان معشوق، زهره  
همي تا کند شاعر اندر ستایش  
ملک باش و آباد کن مملکت را  
همیشه بدیدار تو شاد سلطان  
همایونت باد ای امیر همایون

بجود و بعلم و بفضل و بگوهر  
هنر نيست کان مرترا نيست یکسر  
فلک را ز گوی اخترانيست بيمر  
بگردون گوی آخته همچو اختر  
ز بس گوی کا نداختی بر دو پیکر  
بيک زخم شیری به ولوالج اندر  
که این نام بر تو نباشد مزور  
سیه کرد بر سوك او جامه مادر  
زدشمن همي جان ستاند بخاور  
بدست و سخن آب حیوان و کوثر  
کز و مرد درویش گردد توانگر  
ملوک جهان پیشکارند و چاکر  
ز گوهر خطیب ترا ساخت منبر  
همه شهر دیبا بر افکنده<sup>۲</sup> قیصر  
همه شهر دینار گشته است یکسر<sup>۳</sup>  
برین آبگون روی گردون<sup>۴</sup> اخضر،  
چو رخشنده رخسار گانش دو پیکر  
لب دوست را نام یاقوت و شکر  
وز آباد ملک، ای ملک زاده! برخور  
چو حیدر بدیدار شبیر و شبیر<sup>۵</sup>  
همایون مه و روز عید پیمبر

۷۱

نیز در مدح سلطان محمود بن سلطان محمود گوید<sup>۶</sup>

آن دو هفته مه من<sup>۷</sup> برد مه روزه بسر بامداد آمد و از عید مرا داد خبر

۱- نهج: خواندت خواهم. ۲- چ: فکنده است. متن تصحیح استاد دهخداست. ۳- جای بیت در ج سه سطر بالاتر است. ۴- د: دریای. ۵- د: چو بلبل بدیدار گلبرگه احمر. ۶- عنوان ازج است. ۷- ن، نهج، م: ماه دو هفته من.



- مردمان دوش خبر یافته بودند ز عید<sup>۱</sup> او مگر تهنیت عید همی خواست بدین ۲۹۷۵  
 من ازین شادی برجستم و دو چنگ زدم بر زبان داشت ز مه آن مه دو هفته سخن بوسه<sup>۲</sup> يك مه گرد آمده بودم بر دوست<sup>۳</sup> نیم دیگر بتفاریق همی خواهم خواست  
 چه حدیثست، من این بوسه شماری بنهم عاشقان بوسه شمرده بمه روزه دهند در مه شوال این تنگی و تاریکی نیست خطر روزه بزرگست و مه روزه شریف، لیکن این ماه که پیش آمد ماهیست که او<sup>۴</sup> ۲۹۸۰  
 ای رفیقان سخنی راست بگویم شنوید گر نه ماه طربست این زچه غریب همی خسرو مشرق و مغرب ملك روی زمین آنکه تا دست بتیر و بکمان برد ببرد زخم تیر ملکان دید و ندید آن ملك ۲۹۸۵  
 گر ملك تیر و کمان درخور بازو کندی از برو بازوی او<sup>۵</sup> چشم همی خیره شود جنگجو هست<sup>۶</sup> ولیکن بجهان نیست کسی او همیگوید من تیغ زنم رنج کشم ایزد از عرش همیگوید تو رنج مکش آنچه میران مبارز نگرفتند<sup>۷</sup> بگیر ۲۹۹۰  
 مهر از آنکس که بمهر تو گرو نیست ببر ۲۹۹۵
- که<sup>۸</sup> گمان برد که من غافلم از عید مگر هیچ شك نیست همین خواست بدین آن دلبر اندر آن زلف که با مشك زند بویش بر از لب او لب من یافت بخروار شکر نیمه ای داد و همی خواهم يك نیم دگر تا شمارم نشود یکسره با دوست بسر بشود عیش چو معشوق شود بوسه شمر زانکه وقتش زگه شام بود تا بسحر تو بچشم دگر اندر مه شوال نگر از مه روزه گشاده است بخلد اندر در، با طرب گردد و با رامش و بارامشگر طبع من باری با شوال آمیخته تر دوش هر پاسی کوس ملك شیر شکر شاه مسعود مبارك پی مسعود اختر آب سام یل و قدر و خطر رستم زر آنکه او از قبل تیر همی ساخت سپر بر سر که بردی<sup>۹</sup> ترکش او ترکش گر(؟) چشم بد دور کناد ایزد از آن بازو و بر که بجنگش بتواند بست امروز کمر تا بزرگی بهنر گیرم و گیتی بهنر کاینجهان جمله ترا<sup>۱۰</sup> دادم، بنشین و بخور آنچه شاهان مظفر نخریدند بخر<sup>۱۱</sup> دوات از خانه آنکس که ترانیست ببر

۱ - د : ماه من دوش خبر یافته بود از مه عید . ۲ - د : چه . ۳ - نیچ : بوسه يك مه ... براو ؛ چ : بوسه يك مه گرد آمده بوده است براو . ۴ - ن : نیچ : لیکن این ماه طرب دوست همیشه آرام . ۵ - نیچ : گیرد . ۶ - م : بر سر سردی بر . ۷ - چ : در ... ؛ ن : ... و ساعد او . ۸ - چ : جنگجو هست . ۹ - چ، م : بتو دادم و . ۱۰ - م : بگرفتند . ۱۱ - ن، د : نخریدند بخر ؛ م : بخریدند بخر .



- بتن آسانی بر بالاش دولت بنشین  
بندگان دادم<sup>۱</sup> اندر خور تو کار ترا  
کار در گردن ایشان کن تا من بکنم<sup>۲</sup>  
همچنین کرد و بهر گوشه فرستاد یکی  
هیچ لشکر نفرستاد براهی که ز راه  
اندر این مدت یکسال در اقصای جهان  
از لب جیحون تا دجله ز بسیار سپاه  
هر زمان مرده<sup>۳</sup> بر آید که فلان بنده<sup>۴</sup> او  
موکب و خیل فلان میر پراکند ز هم  
مرده<sup>۵</sup> آن مرده<sup>۶</sup> بود کز پس این خواهد خاست  
بندگانند ملک را که چنین کار کنند  
کار فرمای همی داند فرمودن کار  
حشمت و سایه از لشکر او را مددست  
لشکری را که بود سایه مسعود مدد<sup>۷</sup>  
دایم این حشمت و این سایه همی باد بجای  
ای بمردی و کف راد و مرو<sup>۸</sup> ت چو<sup>۹</sup> علی  
از خداوند نظر چشم همیداشت جهان  
چون خداوند جهاننداری و شاهی بتو داد  
تهنیت باد جهان را بجهاننداری تو  
تا جهانست جهاندار تو بادی و مباد  
سال و ماه تو و ایام تو چون نام تو باد  
روز عید رمضانست و سر سال نو است
- چکنی تاختن و تافتن<sup>۱</sup> رنج سفر  
که بکام تو ازیشان همه خیر آید و شر  
نارسانیده بیک بنده<sup>۲</sup> تو هیچ ضرر  
با سپاهی که مر آن را نه قیاست و نه مر<sup>۳</sup>  
بر او باز نیامد خبر فتح و ظفر  
همچو دریای دمان کرد بگیتی لشکر  
چون ره مورچگانست همه راهگذر  
بفلان شهر فلان قلعه بکند از بن و بر  
آلت و ساز فلان شاه<sup>۴</sup>، فرستاد<sup>۵</sup> ایدر<sup>۶</sup>  
باش تا مغز سر جمله کند زیر و زبر  
بادل و دولت او کار چنین را چه خطر  
لاجرم کارگر از کار همی یابد<sup>۷</sup> بر  
که نبرد ز پی لشکر او تا محشر  
پیش ایشان ز هوا مرغ فرو ریزد پر<sup>۸</sup>  
و ندر اینخانه همی بادا ایندولت و فر  
وی بانصاف و دل پاک و عدالت چو<sup>۹</sup> عمر  
بجهاننداری نیکو نیت و خوب سیر  
گفت من یافتم اینک ز خداوند نظر  
بر خور ای شه بمراد دل و از او برخور<sup>۱۰</sup>  
در جهاننداری و در دولت تو هیچ غیر  
عادت و عاقبت کار تو چون نام پدر  
هر دو فرخنده کناد ای ملک ایزد بتوبر

۱ - د : یافتن ؛ ن ، مج ۲ : ساختن . ۲ - ج ، م : داده ام . ۳ - م : نکنم . ۴ - ج ، م : نمره . ۵ - ج :  
فرستاد فلان شاه . ۶ - ج : آید . ۷ - م ، ج : بدو ؛ ن : بدر . ۸ - م : ولیعهد .



در ستایش سلطان مسعود غزنوی گوید<sup>۱</sup>

- بدین خرمی و خوشی روزگار  
چنان گشت گیتی که ما خواستیم ۳۰۲۰
- خداوند ما بر<sup>۲</sup> جهان فرخست  
بدیدار او راه<sup>۳</sup> بست و هری  
بخندد همی بر کرانهای راه  
بدیدار شاه جهان بیو سعید
- اگر چه نکوهیده باشد حسد ۳۰۲۵  
حسد بر، بر آنکس که او را بود  
بزرگان حسودان آن که ترند<sup>۴</sup>  
شه روم خواهد که او همچو من
- هزار آفرین باد هر ساعتی  
همه کار او درخور خوی اوست ۳۰۳۰  
همه شاه گیرد بروز نبرد  
بجایی که از شیر یابد خبر
- نه یکجایگه دیدم او را چنین  
شنیدی که اکنون بغزنین<sup>۵</sup> چه کرد  
ز پهلوی ره شیری آمد پدید ۳۰۳۵  
بیلا و پهنا چو پیلی بلند
- دل لشکر از بیم او خون گرفت  
خداوند سلطان روی زمین  
فرود آمد از پشت پیل و نشست<sup>۶</sup>  
سر شیر وحشی بیک زخم کرد ۳۰۴۰
- بدین خوبی و فرخی شهریار  
خدایا تو چشم بدان دور دار  
که فرخنده بادش همه روزگار  
بهشت برین گشت و باغ بهار
- بفصل زمستان گل کامگار  
عجب نیست گر گل بخندد زخار<sup>۷</sup>  
وزو بر دل و جان بود رنج و بار  
بنزدیک او<sup>۸</sup> بار، هنگام بار
- که با او سخن گفت خسرو دوبار  
نهد پیش او بر بطی در<sup>۹</sup> کنار  
بر آن عادت و خوی آزاده وار  
ملك را همیشه چنین باد کار
- همه شیر گیرد بروز شکار  
ز شادی نگیرد دل او قرار  
چنین دیدم او را بجایی هزار  
سر خسروان خسرو نامدار
- غریونده چون رعد در کوهسار  
که از بیم او پیل کردی فرار<sup>۱۰</sup>  
نبودند بر جای خویش استوار  
سر خسروان آفتاب تبار
- بر آن پیلتن خنک دریا گذار<sup>۱۱</sup>  
چو بر بار در تیر مه گفته نار

۱- عنوان از چ است. ۲- نیچ: خداوندگار. ۳- م: بار. ۴- د: شه. ۵- ند: مهترند.  
۶- م: چ. ۷- بر: بنوین. ۸- م: گردد نزار. ۹- نیچ: م، ن: از ماده پیل و... د: از باره پیل  
زور. ۱۰- د: که ای پیلتن جنگ با ما گذار.



بیاورد بر زنده پیل<sup>۱</sup> و چوکوه  
 زهی خسروی کز همه خسروان  
 تو آن بختیاری که اندر جهان  
 همیشه چنین بخت یار تو باد  
 وثاق تو از نیکوان چون بهشت  
 کنار تو از روی<sup>۲</sup> معشوق خوش  
 سر<sup>۳</sup> تو ز شادی همه ساله سبز<sup>۴</sup>  
 درین بزمگه بر تو فرخ کناد

بیفکند درپیش خیمه چو خار<sup>۵</sup>  
 بمردی ترا نیست همتا و یار  
 نبود و نباشد چو تو بختیار  
 جهان پیش کار تو چون پیشکار  
 سرای تو از لعبتان قندهار  
 دو دست تو از زلف بت مشکبار  
 سر دشمن تو ز غم پر خمار  
 ثنا گفتن فرخی کردگار

۷۳

در مدح شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهندي<sup>۶</sup>

یکروز مانده باز زماه بزرگوار  
 آواز چنگ و بر بطوبوی شراب خوش  
 ورزانه که یاد ازو نکنی<sup>۷</sup> تنگدل شود  
 گو پار نیز هم بمه روزه آمدی  
 چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد  
 آری چو وقت خویش ندانی و روز خویش  
 شمس الکفاة صاحب سید وزیر شاه  
 آن خواجه بی که چشم همه خواجگان باوست  
 دولت ز جمله خدم خاندان اوست  
 دولتست اینکه بنوی بدو رسید  
 بر کاخهای او اثر دولت قدیم  
 دیوان شاعران مقدم برین گواست  
 اندر تبار خواجه وجدان او مدیح

آیین مهرگان نتوان<sup>۸</sup> کرد خواستار  
 با ماه روزه کی بود این هر دو سازگار  
 پیغام من بدو بر و پیغام او بیار  
 سوی تو خلق هیچ نگه کرده بود پار؟  
 از روزه چون حذر نکنی ای سپید کار!  
 در چشم شاه خواری و در چشم خواجه خوار  
 بوالقاسم احمد حسن آن حرّ حقگزار  
 بوسیده هر یکی زمی<sup>۹</sup> او را هزار بار  
 دیرینه خدمتست مر او را درین دیار  
 نه خدمتست اینکه بنوی شد اختیار  
 پیدا ترست از آتش بر تیغ کوهسار  
 دیوان شاعران ثناگوی رو<sup>۱۰</sup> بیار  
 مشت پرا که شعر پراکنده در بهار<sup>۱۱</sup>

۱- ند: پیل. ۲- چ: خوار. ۳- م، د: بوی. ۴- م، د: دل. ۵- د: سیر؛ (حدس استاد دهخدا: پر). ۶- عنوان از چ است. ۷- چ: بتوان. ۸- چ، م: ور زین سخن که یاد کنی. ۹- چ، م: پرسیده هر یکی ز من. ۱۰- ند: را. ۱۱- م: در نثار. ۱۲- د: مشتی ممر که شعر پراکنده در بهار. ۱۳- چ: منت برد که شعر پراکنده در دیار؛ ن: مشتی بسر که شعر پراکنده در بهار.

۳۰۴۵

۳۰۵۰

۳۰۵۵

۳۰۶۰

ند: مهره  
 د: از باره پیل



شاعر که مدح گوی چنین مهتری بود  
 گرچه بمدح او کند از آسمان حدیث  
 از بسکه راست یابد<sup>۱</sup> نیکوتر از دروغ  
 آری بمهره های سقط ننگرد کسی  
 فخر ست شاعران عجم را بمدح او  
 اندر عرب مناقب و مدحش زبهر نام  
 ای یادگار مانده جهانرا و ملک را  
 شاید که نیست نعمت و جاه ترا کران  
 این هر چهار یافته ایم و فزون ازین،  
 ناخواسته بجای همه کس همی کنی  
 زر تو زایران تو آسان که<sup>۲</sup> میبرند  
 اندر ترازوی صلت او هزار دان  
 باغ شکفته ای، چو در آیی بزمگاه  
 دل باز خندد از طرب تو بروز رزم  
 از شاه بختیار تر امروز شاه نیست  
 بر بالش وزارت او چون تویی نشست  
 گفتند مردمان که نیابند مردمان<sup>۳</sup>  
 از بهر خدمت تو و محتاج فضل تو  
 چندین هزار نامه کزو یادگار ماند  
 بر درگاه خلیفه دبیران همی کنند  
 جاوید باش و پشت قوی باش و تندرست  
 روز تو نیک و سال تو نیک و مه تو نیک  
 فرخنده باد بر تو و بر دوستان تو

۳۰۶۵

۳۰۷۰

۳۰۷۵

۳۰۸۰

بر طبع چیره باشد و بر شعر<sup>۴</sup> کامگار  
 باشد مر آن حدیث بر هر کس استوار  
 در مدح او دروغ نبرده است کس بکار  
 کو را بتوده پیش بود در شاهوار  
 بهرست شاعران عرب را ازین فخار<sup>۵</sup>  
 کم زان نگفته اند که اینجاد را این دیار  
 از گوهر شریف و تبار بزرگوار  
 زیرا که نیست همت و فضل ترا کنار  
 افزون ازین چه چیزست اقبال شهریار  
 آن نیکویی که کرد بجای تو کردگار  
 گویی نهاده اند بر تو بزینهار  
 همچون یکی و کم یکی نیز<sup>۶</sup> در شمار  
 شیر دمنده ای، چو در آیی بکارزار  
 چشم آب گیرد از فزع تو بروز بار  
 کواز همه جهان چو تویی کرداختیار  
 بختش نگر که راه نمود اینت بختیار  
 در هیچ فصل صاحب ری را نظیر و یار  
 روزی بدرگاه تو بیاید چنو هزار  
 وان کارهای<sup>۷</sup> طرفه کزو ماند یادگار  
 توقیع نامه های تو بردیده ها نگار  
 تو شادخوار و مارهیان از تو شاد خوار  
 تو تندرست و هر که نخواهد چنین فکر  
 این مهرگان فرخ و این روز و روزگار

۱ - م، د : فهم ؛ ند : طبع . ۲ - چ : باشد . ۳ - د : بحار . ۴ - م : همی . ۵ - اصل : نیست .  
 ۶ - د : هر زمان . ۷ - چ، م : نامه های .



من بنده را که خدمت من بیست ساله است از فر خدمت تو پدید آمده یسار ۳۰۸۵

۷۴

نیز در مدح شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی وزیر گوید<sup>۱</sup>

تا خم می را بگشاد مه دوشین سر  
زهد من نیست شد و توبه<sup>۲</sup> من زیرو زبر  
بمه روزه مرا توبه اگر<sup>۳</sup> در خور بود  
روزه بگذشت و کنون نیست مرا آن درخور  
چون مه روزه فراز آید من خود چکنم  
نبرم دست بمی تا نرود<sup>۴</sup> روزه بسر  
شب عید آمد و میخواهم بر بام جهم  
گویم: از نو شدن ماه چه دارید خبر؟  
تا<sup>۵</sup> خبر یابم جامی دو سه اندر فکنم  
رخ کنم سرخ و فرود آیم با ناز و بطر ۳۰۹۰  
چون فرود آیم، بنشینم و برگیرم چنگ  
همچنان دست قدح گیرم تا روز دگر  
روز دیگر همه کس می خورد و شاد زید  
مطر بانم همه همسایه<sup>۶</sup> (؟) و هم در که خواب  
صاحب سید ابوالقاسم خورشید کفاة  
دولت سلطان باغیست بهارش همه نور  
باع آراسته کز ابر مدام آب خورد  
خنک آن باغ که در سایه آن ابر بود  
دولت شاه جهان را بجهان معجزه هـ است  
رای و تدبیر صوابش بفلک خواهد برد  
هر کجا رای چنان باشد و تدبیر چنان  
شاه را گو تو بشادی و طرب دل نه و بس  
ملاک راعونی و اندیشه و برتافته ایست<sup>۷</sup> (؟)  
نگذرد شیر در آگاه بصد عمر از بیم  
تا بدیوان وزارت بنشست از فز عش

زهد من نیست شد و توبه<sup>۲</sup> من زیرو زبر  
روزه بگذشت و کنون نیست مرا آن درخور  
نبرم دست بمی تا نرود<sup>۴</sup> روزه بسر  
گویم: از نو شدن ماه چه دارید خبر؟  
رخ کنم سرخ و فرود آیم با ناز و بطر ۳۰۹۰  
همچنان دست قدح گیرم تا روز دگر  
کیست آنکس که مرا یارد گفتن که مخور  
شعرها دارند از گفته دستور از بر  
آن امام همه احرار بفضل و بهر  
رای او ابری کان باغ همی دارد تر ۳۰۹۵  
تازه تر باشد هر ساعت و آراسته تر  
گلبن او نه عجب گر بتموز آرد بر  
اولین معجزه ها، خواجه بدیوان اندر  
گوشه تاجش و امروز پدیدست اثر  
نه عجب باشد گر سنگ سیه گردد زر ۳۱۰۰  
وز پی ساختن مملکت اندیشه مبر  
که تف هیبتش از خاره کند خاکستر  
اندر آن بیشه که يك چاکر او کرد گـذر  
ملکانرا نه قرارست<sup>۸</sup> و نه خوابست و نه خور

۱- عنوان از چ است. ۲- چ، م: گری. ۳- نهج: تا نبرم؛ د، م: نکنم دست... ۴- د، م: گر. ۵- د: باغست و. ۶- د: معجزه. ۷- چ: اندیشه بوی یافته است؛ نهج، ن: پرست؛ م: ...

۸- نهج، ن: فراغت. اصل: نیست.



- ۳۱۰۵ از شهان و مالکان هر که قوی تر بسپاه  
او همانست که محمود جهانرا بگشود  
تا نصیحت گر او بود بر و بود پدید  
او نصیحت نبرید<sup>۱</sup> اما بدگوی لعین  
دایگان دست و زبان یافته بودند و شکم  
دمنه از بهر شکم عافیت شیر نجست<sup>۲</sup>  
۳۱۱۰ بد بدگویان بد گویان را کرد نگون  
آنکه مرده است همی سوزد در آتش تیز  
شکر یزدان جهانرا که چنین داند کرد  
باز گرداند باخواجه بشادی و نشاط  
در دل بار خدای همه شاهان فکند  
۳۱۱۵ رسم و آیین تبه گشته بدو گردد راست  
ای بتو تازه کریمی و بتو تازه<sup>۳</sup> سخا  
در سرای پسران تو و در خدمت تو  
وقت آنستکه بنشینم در کوشکی  
۳۱۲۰ شغلکی سازم بر دست که از موقف آن  
بنده را بارگیی<sup>۴</sup> ده که همه عمر ترا  
روزگار تو بکام تو و در خدمت تو  
روز عید رمضانست و سر سال نو است

۷۵

- در مدح خواجه احمد بن حسن میمنده و وزارت یافتن او بعد از عزل<sup>۵</sup> ساله  
ای ترک همی باز شود دل بسر کار  
۳۱۲۵ صد بار فزون گفت که تا کی خورم این غم  
آن خو یله کردست که ورزید همی بار  
من زین دل بیچاره خجل گشتم صد بار

۱ - ن، چ : نشیند . ۲ - ن، چ : بشنید . ۳ - د : عاقبت از شیر بخست ؛ ند .... بجست  
۴ - م، د : برد . ۵ - د : تنگ . ۶ - ند : تا برخواجه کند حمد جهان فرمان بر . ۷ - چ : وز . ۸ - د :  
زنده . ۹ - ند : مایگی ؛ م : یاریگی . ۱۰ - این بیت در چ نیست . ۱۱ - عنوان از چ است . ۱۲ - چ هر بار



باریست گران بر دل از اندیشه آن لب  
شش سال دهادم غم و تیمار تو خورد دست  
پیش آی و مرا از طلب بوسه تهی کن  
از بوس و کنار تو اگر زشتی آید  
هم بشکند این توبه ازینگونه که دیدم  
امید چنانست بایزد که ببخشد  
خاصه گنه من که پس از طاعت ایزد  
دستور ملک صاحب ابوالقاسم احمد  
فرخنده ترین دولت و فرخنده ترین ملک  
تا سایه او دور شد از دولت محمود  
بی سایه و بی حشمت او ملک جهان بود  
لشکر بخروش آمده و ملک بجنبش  
بی آنکه در آید بخزانه درمی سیم  
مالش همه لاشی شد و ملکش همه ناچیز  
اکنون که بدین دولت باز آمد بنگر  
هر چند که ویرانست امروز خراسان  
سال دگر از دولت و از برکت<sup>۱</sup> خواجه  
رای و نظر خواجه چو باران و بهارست<sup>۲</sup>  
عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت  
دندان همه کند شد و چنگ همه سست  
شش سال بکام دل و آسانی خوردند  
بسیار بخوردند و نبردند گمانی  
آمد که بیماری و لاغر شدن از نو<sup>۳</sup>

چون آید اگر بفکند آن لب ز دل این بار  
وقتست که او را برهانیم ز تیمار  
وین بار گران از دل غم کوفته بردار  
هم پیش تو نیکو کنم او را بستغفار  
باری تو شکن تاب تو نیکو بود<sup>۴</sup> این کاو  
ایزد بستغفار گناهان گنه کار  
در خدمت دستور ملک بودم هموار  
آن حمد و ثنایا بدل و دیده خریدار<sup>۵</sup>  
وین هر دو نشان آمده در هر دو پدیدار<sup>۶</sup>  
دیدم که جهان بر چه نمط بود و چه کردار  
چون خانه که ریزان<sup>۷</sup> شود آنرا در دیوار  
وز روی دگر گشته خزانه همه آوار<sup>۸</sup>  
اندر همه گیتی نه درم ماند و نه دینار  
دشمن بفضول آمد و بدگوی بگفتار  
تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار  
هر چند نمانده است درو مردم بسیار  
چون باغ پر از گل شود اندر مه آزار  
این هر دو چو پیوست بخندد گل گلزار<sup>۹</sup>  
از پنجه گرگان رباینده غدار  
گشتند چو گفتار کنون از پی مردار<sup>۱۰</sup>  
باید زدن امروز چو اشتر همه نشخوار  
کز خوردن بسیار شود مردم بیمار  
آنها که بلرزاند چون برگ سپیدار<sup>۱۱</sup>

۱- چ: خون. ۲- د: شود. و بیت درج یک سطر بالاتر است ۳- نج: آن احمد دیندار و دل  
و دیده احرار. ۴- چ: بدیدار. ۵- د: ویران. ۶- د: او را. ۷- د: پی ادرار. ۸- م: و ناز. ۹- نج:  
درگاه: همت. ۱۰- م: چ: باران بهارست. ۱۱- چ: گل و گلزار. ۱۲- د: کردند. ۱۳- د: کردند چو کردار  
کنون از پس گفتار. ۱۴- چ: لاغر شد آن. ۱۵- م: ... تو.



گویی همه زین پیش بخواب اندر بودند  
 هوش از سرشان برده همی مستی غفلت  
 ای صدر وزارت، بتو باز آمد صاحب  
 تو درخور او بودی و او درخور تو بود  
 فرخنده کناد ایزد بر صاحب و بر تو  
 دشوار جهان گشته برو یکسره آسان

۷۶

دومدح وزیرزاده جلیل ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی گوید<sup>۱</sup>  
 برفت یار من و من نژند و شیفته وار  
 بدان مقام که بامن بمی نشست همی  
 بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ  
 شده بنفشه بهر جایکه گروه گروه  
 یکی چو زلف بت من زمشک برده نسیم<sup>۲</sup>  
 دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من  
 خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت  
 بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری<sup>۳</sup>  
 چه گفت نرگس؟ گفت: ای ز چشم دلبر دور  
 ز بسکه زاری کردم ز سرو های بلند  
 مرا بدرد دل آن سرو ها همی گفتند  
 که سبز بود نگارین تو و ما سبزم  
 جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی  
 درین مناظره بودم که باز خواند مرا  
 وزیر زاده سلطان و برکشیده او  
 جلیل عبد رزاق احمد آنکه فضل<sup>۴</sup> و هنر

۱- در «م» این مصراع و مصراع اول بیت دوم نیست و مصراع دوم بیت دوم اینست: مرد آمدگر  
 مست شود مردم هشیار. ۲- این بیت در «م» نیست. ۳- عنوان از چ است با تصرف، ۴- د:  
 بخوبی. ۵- د: شمیم. ۶- چ: بجام. ۷- نج: م، شد از دست؛ نج دیگر: بشد از دست. ۸- م، نج:  
 بگسار. ۹- چ: سده؛ م: شده ز. ۱۰- م: احرار. ۱۱- م: اصل.  
 \* این مصراع در دیوان منوچهری ص ۳۷ مصحح اینجانب نیز آمده و لامعی نیز آن را تضمین کرده است.



- بیاد کردش بتوان زدود از دل غم  
ز خاندانش پیدا شد اصل جود و کرم  
همیشه سیر کند نام نیک او بجهان  
جهان همه چو یکی گلبنست و او چون گل  
بوقت خواستن آسان دهد بزایر زر  
سخا و حلم و شرف دارد و هنر دارد  
سخا ز طاعت بیش و ز خشم حلم افزون  
ایا سپهر کجا همت تو باشد، پست  
ز چاکران تو گامی جدا نگردد فخر  
ز خاکپای تو روشن شود دو چشم ضریر  
بدان مقام رسیدی که بس عجب نبود  
ز هیبت قلم تو وعدو<sup>۵</sup> بهفت اقلیم  
سپهبدان سپه را پیادگان خواند  
چه مرکیست بزیر تو آن مبارک خنک  
چو روز باد، روان پاره‌یی ز ابر سپید  
چو ابر باشد و از نعل او جهان پر برق<sup>۶</sup>  
نهنک دریا خانه‌ست<sup>۷</sup> و دیو دشت وطن  
نهنک دیو و پلنگش مخوان و شیر مخوان<sup>۸</sup>  
نهنک ازو بخروشت و دیو ازو بفغان  
ایاز کینه‌وران همچو رستم دیستان  
شب سده است یکی آتش بلند افروز  
همیشه تا که بود زیر ما<sup>۹</sup> زمین گردان  
دو چیز دار ز بهر دو تن نهاده مقیم
- بمصقله بتوان برد ز آینه زنگار  
چنانکه ز ابجد اصل حروف و اصل شمار  
چو بر سپهر هماره<sup>۱</sup> ستاره<sup>۲</sup> سیار  
چو گل چدند<sup>۳</sup> ز گلبن همی چه ماند؟ خار  
اگر چه هست فراز آوریدنش دشوار<sup>۳۱۷۵</sup>  
نهاد طبع چهار ست و آن خواجه چهار  
شرف ز کبر زیاده، هنر فزون ز شمار<sup>۴</sup>  
ایا بهشت کجا مجلس تو باشد، خوار  
ز دشمنان تو مویی جدا نباشد<sup>۵</sup> عار  
بیاد کردن نام تو به شود بیمار<sup>۳۱۸۰</sup>  
اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار  
بگونه قلم تو شدست زار و نزار  
هر آنکسی که تراروز رزم دید<sup>۶</sup> سوار  
که نگذرد بگه تاختن ازو طیار  
تو ابر دیدی کو زیر زین بود هموار<sup>۳۱۸۵</sup>  
اگر ز ابر جهد برق بس شکفت مدار  
پلنگ کوه پناه‌ست و شیر بیشه حصار  
که ناپسند بود نزد مردم هشیار  
پلنگ ازو بنهیب است و شیر ازو بفرار<sup>۷</sup>  
ایاز ناموران همچو حیدر کزار<sup>۳۱۹</sup>  
حقست مرسده را بر تو، حق آن بگزار  
چنانکه بر زبر ماست<sup>۸</sup> گنبد دو آرد  
ز بهر ناصح تخت و ز بهر دشمن<sup>۹</sup> دار

۱- د. کیانی. ۲- د. چندی. و بیت درج يك سطر بالا ترست. ۳- نیچ: فزون ز افکار؛ چ، م؛  
از کار؛ د: برون... ۴- م؛ د: نگردد. ۵- د: ز هیبت تو وعدوی ملک. ۶- ند: دیده. ۷- چ: برقست؛ م؛  
د: شده برق. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- چ: دریا جایست. ۹- چ: مدان. ۱۰- نیچ: بنهار؛  
د: در زنهار. ۱۱- چ، م؛ پا. ۱۲- چ: از بر چرخست. ۱۳- ند: حاسد.



در تهنیت عید فطر و مدح خواجه جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن میهنی گوید<sup>۱</sup>

حدیث نو شدن مه شنیده ای بخبر

مرا ز نوشدن مه غرض مبارکیست<sup>۲</sup>

۳۱۹۵

بدان شتاب که من خواهم ارندانی<sup>۳</sup> تاخت

نصیب روزه نگه داشتم دگر چکنم

مهی گذشت که بردست من نیامدمی

دلم ز روزه پیوسید و هم ز توبه گرفت

ز چنگ روزه بزهار عید خواهم رفت

۳۲۰۰

اگر تو خود نخری خواجه را کنم آگاه

حدیث آنکه من از روزه چون غمی شده<sup>۴</sup>

جلیل خواجه آفاق احمد آنکه بود

بزرگوار جهان خواجه بلند<sup>۵</sup> نسب

اگرچه گوهرش از گوهر شریف و یست

۳۲۰۵

ز جاه و حشمت او در تبار و گوهر او

فضایل و هنر ذات او بحیله و جهد

گر از کفایت گویند با کفایت او

ور از مروّت گویند با مروّت او

سخای او را روز عطا وفا نکند

۳۲۱۰

در سرای گشاده است برو ضیع و شریف

سرا و مجلس پر مردم و دورویه بیای

یکی برون نشود تا درون نیاید ده<sup>۶</sup>

و گر زمانی خالی شود ز خلق، سرای

بزرگوار دلا کو<sup>۷</sup> چنین تواند کرد

۳۲۱۵

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- د: همه گنه است؛ ند: همه این بود؛ چ: مه عیدی است.

۳- چ: بدانی. متن تصحیح استاد دهخداست. ۴- چ: پیوسته روز. متن از نیچ است. ۵- م، د: بزرگ. ۶- ند: کمال. ۷- چ: بدین. ۸- نیچ: نیابد ره. ۹- د: دیده. ۱۰- چ: طرف. ۱۱- چ:

دلی کش؛ م: ... کس. ۱۲- م، نیچ: اختر.

بکاخ در شو و ماه و ستاره بازنگر

چوماه بینی بشتاب و روزگار مبر

میان تاختن آوازه ده که باده بخور

فکند خواهم چون دیگران بر آب سپر

چگونه باشم ازین پارسا تر و بهتر

چنین همی نتوان برد روزگار بسر

برو بنالم و گویم مرا ز روزه بخر

که این معامله را او کند ز تو بهتر

بگوش خواجه رسد بر زبان عید مگر

بزرگوار بفضل و بدانش و بهنر

خنک روان پدر زین حلال زاده پسر

چنین شریف نبود اندرین شریف گهر

همی فزاید جاه و جمال<sup>۸</sup> و قدر و خطر

شماره کرد نداند همی ستاره شمر

همه کفایت صاحب شود هبا و هدر

همه مروّت آل برامکه است ابتر

سرشک ابر و نبات زمین و برگ شجر

نهاده روی جهانی بدان<sup>۹</sup> مبارک در

غلام و چاکر هر یک بخدمت اندر خور

چنین سرای که بیند<sup>۱۰</sup> بدین جهان اندر

بجستجوی فرستد بهر سوی<sup>۱۱</sup> چاکر

نبود هیچ دل اندر جهان بدین گوهر<sup>۱۲</sup>



- دل پدر ز پسر گاه گاه سیر شود  
دلش همی نشود سیر از ربیع و مضر  
بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ  
نهاده نیست بکوی و فکنده نیست بدر<sup>۱</sup>  
بفضل و خوی پسندیده جست باید نام  
دگر بدادن مال<sup>۲</sup> و بیدل کردن زر  
هر آنچه باید ازین باب کرد و خواهد کرد  
چو تخم نیک فکندست، نیک یابد بر  
نه بیمده سخنش در میان خلق افتاد  
خیر خیر ثناگوی او شد آن لشکر  
چرا جز او را آواز نام نیک<sup>۳</sup> نه خاست  
اگر چنو دگرستی بمردمی و بفضل  
ازین سران و بزرگان که حاضر نداید  
بقاش باد و بکام و مراد دل برساد  
چنو شدستی معروف و گستریده<sup>۴</sup> اثر  
همیشه یافته از دوستان خویش مراد  
مباد خانه او خالی از سعادت و فر  
خزان و آمدن عید و رفتن رمضان  
همیشه یافته بر دشمنان خویش ظفر  
خجسته باد بر آن میرفر<sup>۵</sup> خجسته اثر

۷۸

- در مدح امیرایاز اویماق منظور و محبوب سلطان محمود گوید<sup>۶</sup>  
غم ندادیدن آن ماه دیدار<sup>۷</sup>  
شب تاری همه کس خواب یابد<sup>۸</sup>  
گهی گویم: رخت<sup>۹</sup> کی بینم ایدوست!  
ز گریانی که هستم، مرغ و ماهی  
مرا گویی چرا گری ز اندوه  
نه وقت باز گشتن سوی معشوق  
هر آن کامسال آمد پیش من گفت  
ز کوژی پشت من چون پشت پیران  
خروشم چون خروش رعد به من  
تن مسکین من بگداخت چون موم  
تن چون موی من چون تابدا اینرنج  
زدل برداشت خواهم بار اندوه
- مرا در خوابگاه ریزد همی خار  
من از تیمار او تا روز بیدار  
گهی گویم: لب ت کی بوسم ای یار!  
همی گریند بر من همچو من زار  
مرا گویی چرا نالی ز تیمار  
نه جز بار از داران روی گفتار  
نه آنی خود که من دیدم ترا پار  
ز سستی پای من چون پای بیمار  
سرشکم چون سرشک ابر آزار  
دل غمگین من بشکافت چون نار  
دل بیچاره چون بردارد این بار<sup>۱۰</sup>  
چو نزد میر میران<sup>۱۱</sup> یافتم بار

۱- نج : فکنده در معبر؛ ند: پای سپهرم؛ م: فکنده پای زسر. ۲- نان. ۳- م: بازار...؛ د: ... نام و نشک.  
۴- د: گسترنده. ۵- نج: مهر. ۶- عنوان ازج است. ۷- د: رخسار. ۸- م: مانند. ۹- م: ترا. ۱۰- بیت درج یک سطر باین تراست. ۱۱- م: سید.



امیر جنگجوی ایاز اویماق  
سواری<sup>۱</sup> کز در میدان در آید  
یکی گوید که آن سرویست بر کوه  
زنان پارسا از شوی گردند<sup>۲</sup>  
دلیران از نهیبش روز کوشش  
اگر بر سنگ خارا برزند تیر  
برون پُراند<sup>۳</sup> از نخجیر ناوک  
نه بر خیره بدو دل داد محمود  
جز او در پیش سلطان نیز کس بود  
اگر چون میریکتن بود ازیشان<sup>۴</sup>  
خداوند جهان مسعود محمود  
جز او را از همه میران کرا داد  
ندادندیش چندین گر نبودی  
بجای قدر میر و همت شاه  
بجایی برد خواهد خسرو او را  
بدو بخشید<sup>۵</sup> مال خطه<sup>۶</sup> بست  
کجا گردد فراموش آنچه او کرد  
میان لشکر عاصی نگه داشت<sup>۷</sup>  
بروز روشن از غزنین برون رفت  
نماز شام را چندان نخواید<sup>۸</sup>  
گروهی را از آن شیران جنگی

۳۲۴۰

۳۲۴۵

۳۲۵۰

۳۲۵۵

۳۲۶۰

دل و بازوی خسرو روز پیکار  
بحیرت<sup>۹</sup> در فتد دلهای نظار  
دگر گوید گلی تازه است بر بار  
بکاین دیدن<sup>۱۰</sup> او را خریدار  
همی<sup>۱۱</sup> لرزند چون برگ سپیدار  
بسنگ اندر نشاند تا بسوفار  
من این صدمبار دیدستم نه یکبار  
دل محمود را بازی مپندار  
جز او سلطان غلامان داشت بسیار  
نه چندان<sup>۱۲</sup> بد مرا و را گرم بازار  
که او را زر همی بخشد بخروار  
بیک بخشش چهل خروار دینار  
بچندین و بصد چندین سزاوار  
تو اینرا خوار دار<sup>۱۳</sup> و اندک انگار  
که سالاران بدو گردند سالار  
خراج خطه<sup>۱۴</sup> مکران و قز دار<sup>۱۵</sup>  
ز بهر خدمت شاه جهاندار  
وفا و عهد آن خورشید احرار  
همی زد با جهانی تا شب تار  
که دشت از کشته شد با پشته هموار  
بکشت و مابقی را داد زنهار

۱- چ : سواره . ۲- چ : م : زیبای اندر ؛ نج : چوماهی در فتد . ۳- م : کردند . ۴- د : م : گران .  
۵- م : چنان . ۶- م : راند که . ۷- د : آنجا ؛ م : اینجا . ۸- م : نخسبیدی . ۹- م : نج : نیز .  
۱۰- م : دان . ۱۱- د : م : بخشد چو . ۱۲- نج : خروار . ۱۳- ن : د : بنگداشت . ۱۴- چ : چندان  
که خواندند ؛ نج : خندان نخواید .



جزا و هرگز که کرده است این بکیتی

خدایا ناصر او باش و از قدر

جهان از بد سکالانش تهی کن

بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار

سر رایاتش از خورشید بگذار

چنان کز شیخاك بی شرم طرار

۷۹

### در مدح خواجه عمید ابوالحسن منصور گوید<sup>۱</sup>

شمار روزه همی برگرفت روز شمار

شمار بوسه ز معشوق باز باید خواست

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق

هزار بوسه فزونست بر لب تو مرا

مرا دلیست من آن دل ندارم از تو دریغ

ترا بدان لب خواهم سه بوسه داد که من<sup>۲</sup>

کدام خواجه؟ خداوند خلق غنبر بوی

عمید خسرو منصور<sup>۳</sup> ابوالحسن منصور

نه عمر ست و بماند بعمه<sup>۴</sup> خطاب

مثال تیغش نقاش بر نگاشت بسنگ

به نیزه کنگره بر باید از حصار عدو

بنام جودش غواص اگر بیحر شود

چو کوهکن که بکان شد بنام دولت او

غریب وار همی گشت جودگرد جهان

سختای خواجه بهارست و مادرخت و درخت

ایا عزیزترین کس بنزد تو مهمان

بسا کسا که بدینار بخشش تو ببرد

درم بنزد تو خوارست و نزد خلق عزیز

تمام کرد به عید محمد مختار

که روزه رفت و خطا ندر کشید روز شمار<sup>۵</sup>

خوش آن شمار که باشد شماره گیرش یار

تو و امدار منی خیز و وام من بگزار

تو بوسه از من دلسوخته دریغ مدار

بساط خواجه بدان بوسه داده ام بسیار

کدام خواجه؟ خداوند دست گوهر بار

که جاودان ز جهان شاد باد و بر خوردار

نه حیدرست و بماند بحیدر کرار

ز سنگ خاست فغان و خروش و ناله زار

چنانکه باد خزان از چنار برگ چنار

نخست دست رساند به لؤلؤ شهوار

نخست میتین بر زد بزر دست افشار<sup>۶</sup>

چو نزد خواجه سید رسید کرد قرار

جوان و تازه نگردد مگر بفصل بهار

چنانکه دوست ترین کس بنزد تو زوار

ز دل غم وز دو رخساره گونه دینار

عزیز خلق جهانرا همی چه داری خوار

۱- د: دلقك. ۲- عنوان از چ است. ۳- نج: گردشمار. ۴- د: ولی. ۵- نج: مشت افشار. و این بیت در «د» نیست.



- ۳۲۸۰ ترا باصل بزرگ ای بزرگوار کریم  
نه چون تو گردد اگر چند مال دارد کس  
نه عود گردد هر چوب کان بجهد و برنج  
تذرو هم نشود جغد گرچه گوناگون  
بسا کساکه بجز نام زر شنیده نبود  
۳۲۸۵ چنانکه بس کس کو ده درم ندید<sup>۴</sup> بهم  
کسیکه خشم تو او را بثراف چاه افکند  
چنانکه هر که مراورا کشنده<sup>۶</sup> مارگزید  
چنانکه عادت خوب تو شیر خورد از فخر  
هر آنکسی که مراورا ز می خمار گرفت  
۳۲۹۰ مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو  
عدو که پیش تو آید گناه او تو مبخش<sup>۷</sup>  
از آنکه هر که عدوی تو گشت کافر گشت  
عدو پیاده بود<sup>۸</sup> خشم تو سوار دلیر  
ایا شجاعت را گرد بازوی تو طواف  
۳۲۹۵ نیند<sup>۹</sup> چه فسون کرده ای که بر تو نیند  
فزون خوری ز همه مردمان نیند و شوند  
همیشه تا بنماید مدار چرخ بما  
همیشه تا دو نکوهیده مدح باشدمان  
نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد  
۳۳۰۰ خجسته بادت عید و خجسته طلعت تو  
زیادتیست بر آزادگان همه هموار  
بدیع بزم کند یا درم دهد بسیار  
بگل فرو کنی اندر<sup>۱</sup> کنار دریا بار  
پشت و سینه او<sup>۲</sup> بر کنند رنگ و نگار  
ز مجلس تو برون برد زر<sup>۳</sup> کنار کنار  
ز بر تو بعدد بر یکی شمرد<sup>۴</sup> هزار  
مگر بمهر تو گوید مرا ز چاه بر آر  
امید رستن خویش افکند بمهره مار  
خوی مخالف تو نیز شیر خورد از عار  
بمی رهد ز عذاب خمار و رنج خمار  
کزو مدام پریشان شدست دانه نار  
و گرچه ایزد بخشد گنه باستغفار  
خدای تو به پذیرنده نیست از کفار  
پیاده را بتواند گرفت زود سوار  
ایا مروّت را گرد مجلس تو مدار  
نکرد هرگز چون بر نیند خواران کار  
بمجلس تو همه خلق مست و تو هشیار  
سیاه گیسوی لیل و سپید روی نهار  
یکی دو چشم<sup>۵</sup> نژند و یکی میان تزار  
نصیب دشمن تو رنج و شدّت و تیمار  
بفال نیک بشیر همه صغار و کبار

۱ - چ، م: فرود کنی در. ۲ - چ: آن. ۳ - نیچ: تو برد زر کنون. ۴ - چ: ندیده. ۵ - چ: ...  
شمرده. ۶ - م: بعدا دیکی. ۷ - چ: ببخش. ۸ - چ: شود. ۹ - د: ز چشم.



در مدح خواجه سید منصور بن حسن میهنی<sup>۱</sup>

- ایدل ز تو بیزارم و از خصم نه بیزار  
هر روز مرا از تو دگر گونه بلایست  
امروز مرا از تو عذایست نه چون دی  
از عشق فکندستی در گردن من طوق  
چون موی شدم لاغر و چون زرشده ام زرد  
عشقست بالای دل و تو شیفته عشق  
يك عشق بسر برده نباشی بتمامی  
از تو همه درد سر و از تو همه سختی  
زینگونه که من گشته ام از رنج تو ای دل  
تاج هنر و گنج خرد خواجه سید<sup>۲</sup>  
هر کس بطلب کردن دینار برد رنج  
اندک شمرد هر چه ببخشید اگر چند  
دینار بزایر دهد و شکر ستاند  
نشگفت گر از بخشش او زایر او را  
دانا بر او سخت بزرگست و جهان خرد  
از بار خدایان و بزرگان جهان اوست  
حرزست قوی<sup>۳</sup> نامش کز داشتن او  
گردون بلندست رواقش بگه بزم  
می خوردن و می دادن و شادی و بزرگی  
هشیار بود گرچه فراوان بخورد می  
ای عادت تو خوبتر از صورت مردم  
ای تو بحضر ساکن و نام تو مسافر  
نام تو چو خضرست بهر جای رسیده
- ۳۳۰۵ کز خصم بآزار نیم وز تو بآزار  
من مانده بدست تو همه ساله گرفته ام  
امسال مرا از تو بلایست نه چون پار  
وز رنج نهادستی برگردن من بار  
چون چنگ شدم چفته و چون زیر شدم زار  
سنگی تو مگر کانه بر تو نکند کار  
کاو یخته باشی<sup>۴</sup> بغم عشق دگر بار  
از تو همه اندیشه<sup>۵</sup> و از تو همه تیمار  
ترسم که مرا خواجه بمجلس ندهد بار  
۳۳۱۰ منصور حسن بار خدای همه احرار  
او باز پیاشیدن و بخشیدن دینار  
نزد همه کس اندک او باشد بسیار  
وز شکر همی گنج نهد حاتم کردار  
منسوج بود پرده و زرین در و دیوار  
شاعر بر او سخت عزیزست و درم خوار  
۳۳۱۵ هم شعر شناسنده و هم شعر خریدار  
آزاد شود بنده و به گردد بیمار  
دریای محیطست سرایش بگه بار  
از بار خدایان همه اوراست سزاوار  
زان پس که ز می مست شود مردم هشیار  
۳۳۲۰ وی خاطر تو پاکتر از طاعت ابرار  
کردار تو با نام تو در هر سفری یار  
ارجو که چنان باشی تو نیز بقا دار

۱- عنوان ازج است. ۲- چ، م: کردی. ۳- چ: رنج دل. ۴- نیچ: ... گنج کهر خواجه بخرد؛ د: تاج کهر و گنج هنر. ۵- چ، م: حرز است مگر.



از بوی و خصال تو زخاک و گل میمند  
 ۳۳۲۵ میمند بصاحب شد و میمند بخواجه  
 خانه نبود ساخته بی پوشش و بی در  
 هم نیکو کرداری و هم نیکو سیرت  
 گفتار تو با کردار آمیخته گشتست  
 بدخواه تو خواهد چو تو گردد بزرگی<sup>۱</sup>  
 ۳۳۳۰ چون تو نشود هر که بشغل تو زند دست  
 آنرا که بکین جستن نودست همی سود<sup>۲</sup>  
 بدخواه تو هر چند حقیر ست مر اورا  
 مارست عدوی تو سرش خرد فرو کوب  
 هر چند ترا عارست از کشتن آن دون  
 ۳۳۳۵ صاحب که پیرورد مر او را و بدو داد  
 پنداشت که او مردم طبعست و گران و قر<sup>۳</sup>  
 مصر ایزد دادار بفرعون لعین داد  
 تا موسی را ایزد فرمود که او را  
 تا بر که و بردشت بازار<sup>۴</sup> و باآذر  
 ۳۳۴۰ تا چون رخ رنگین بتان و غم هجران  
 دلشاد همی باش و می لعل همی خواه

۸۱

در صفت بهار و مدح وزیر زاده ابوالحسن حجاج علی بن فضل بن احمد گوید<sup>۵</sup>  
 هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار  
 بی فرش<sup>۶</sup> و بی تجمل و بی رنگ و بی نگار  
 اندر کشید حله بدشت و بکوهسار  
 ۲۶۶۲ و امسال پیش از آنکه بده منزلی رسید<sup>۷</sup>

۱- چ: هم نیکو کرداری و هم نیکو عشرت - هم نیکو گفتاری و هم نیکو کردار. ۲- چ: ن: بکردار... گفتار. ۳- د: برگشت؛ م: بر کینت (ظاهرا: برگشت. حدس استاد دهخدا). ۴- چ: بود. ۵- چ: مزد. ۶- چ: بسته حرم؛ م: بست حرم. ۷- نیچ: مردم طبع است...؛ چ: میجا... مدامی؛ ند... بدامن. ۸- د: دوست و سبکبار؛ ن: سبکبار. ۹- د: با بان. ۱۰- چ: ماه رخ و. ۱۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۱۲- چ: فروش. ۱۳- چ: رسد.



- بر دست بید بست ز پیروزه دست بند  
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلیله  
گویی که رشته‌های عقیقه‌ست ولاژورد  
از گل هزار گونه بت اندر پس بتست  
گلبن پرند لعل همی برکشد بسر  
این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت  
رازیست این میان بهار و میان من  
هر ساله چون بهار ز راه اندر آمدی  
بر سنگلاخ و سنگ<sup>۲</sup> فرود آمدی خجل  
پنداشتی که خوار شدستی میان خلق  
امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت  
باغی ز بهر تو ز نو افکنده چون بهشت  
باغی چو خوی خویش پسندیده و بدیع  
باغی کزو بریده بود دست حادثات  
باغی چو نعمت ملکان نامدار<sup>۳</sup> و خوش  
باغی که نیمه‌ای نتوان گشت زو تمام  
هر تخته‌ای ازو چو سپهر ست بیکران  
سیصد هزار گونه بتست اندرو پیا  
از ارغوان و یاسمن و خیری و سمن  
بر جوی‌های او برده نو نهالها  
تا چند روز دیگر از آن هر وصیفی  
آنگاه ما و سرخ می و مطربان خوش
- در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار<sup>۴</sup> ۳۳۴۵  
از پشته تا پشته سمن زار و لاله زار  
از لاله و بنفشه همه روی مرغزار  
وز لاله صد هزار سوار از پس سوار  
دامان گل بدشت همی گسترد بهار<sup>۵</sup>  
امسال چون ز بار فزون ساخته نگار ۳۳۵۰  
خیزم پیش خواجه کنم رازش آشکار  
جایی نیافتی که درو یافتی<sup>۶</sup> قرار  
اندر میان خار و اندر میان خار  
بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار  
مژده ترا که خواجه ترا گشت خواستار ۳۳۵۵  
در پیش او بسان سپهری یکی حصار  
کاخی چو رای خویش مهیا و استوار  
کاخی کزو کشیده بود پیا<sup>۷</sup> روزگار  
کاخی چو روزگار جوانان امیدوار  
گر یک مهی تمام کنی اندر و گذار<sup>۸</sup> ۳۳۶۰  
هر دسته‌ای<sup>۹</sup> ازو چو بهشتست بی کنار  
هر یک چنانکه خیره شود زو بت بهار  
وز سرو نورسیده و گل‌های کامگار  
گویی و صیفتانند<sup>۱۰</sup> استاده بر قطار  
بر خویشتن بکار برد در شاهوار<sup>۱۱</sup> ۳۳۶۵  
یاران مهربان و رفیقان غمگسار

۱- مج ۲: گل پرست... نثار. ۲- چ: یاران گل بدشت همی گسترد بهار؛ نج: یاران و گل بدشت همی گستردند بار؛ د: یاران گل بدست همی گستردند بار؛ م: یاران گل... گستردند بار. ۲- چ: یابدی. ۳- چ: دشت. متن از نج است. ۴- چ: دست. ۵- د: پایدار. ۶- د: شکار. ۷- چ: دسته. ۸- نج: صفت بتانند؛ د: وصیفکانند. ۹- د: کوهری هزار. ۱۰- چ: ۱۱- د: شاهوار.



در زیر هر نهالی از آن مجلسی کنیم  
 گر زهر نوش گردد و گردد شرنگک شهد  
 دستور زاده ملک شرق بهوالحسن  
 بنیاد فضل و بینش فضلست و پشت فضل ۳۳۷۰  
 او را سزد بزرگی و او را سزد شرف  
 کردار و بر او بگذشت از حد صفت  
 زو حق شناس تر نبود هیچ حق شناس  
 کردار های خوش بی هیچ خدمتی  
 بهتر ز خدمتش نشناسم درین جهان ۳۳۷۵  
 بس کس که شد ز خدمت آنخواجه همچو من  
 چون عاشقان بدوست، بنازند زو همی  
 با دولتیست باقی و با نعمتی تمام  
 آنکس که مشتش خویش ندیده است پردرم  
 زایر ز بس نوال کزو یابد و صلت ۳۳۸۰  
 پندارد آن نواخت هم او یافتست و بس  
 این مهتر ست<sup>۶</sup> بار خدایی که مال خویش  
 هر کس که قصد کرد بدو بی نیاز گشت  
 تا گل چو یاسمن نشود، بید چون بهی  
 تا شنبلید و لاله نیابی ز شاخ بید<sup>۸</sup> ۳۳۸۵  
 شادیش باد و دولت و پیروزی و ظفر  
 بدگوی او نژند و دل افکار و مستمند  
 هر روز شادی از تو بیناد رامشی<sup>۹</sup>  
 بر یاد کرد خواجه و بردیدن بهار  
 بر یاد کرد خواجه سید عجب مدار  
 حجاج سر فراز همه دوده و تبار  
 وز پشت فضل نزد<sup>۱</sup> شه شرق یادگار  
 او را سزد منی و هم او را سزد فخار  
 احسان و فضل او بگذشت از حد شمار  
 زو برد بار تر نبود هیچ بردبار  
 بر من کند سلام بروزی هزار بار  
 از اینجهت<sup>۲</sup> بخدمت او کردم اقتصار  
 هر روز بر کشیده و مسعود و بختیار  
 صدر و سریر و جام می و کار<sup>۳</sup> هر چهار  
 با همتی که وهم نیارد برو گذار  
 گر خدمتش کند ز گهر<sup>۴</sup> پر کند کنار  
 گوید مگر چو من نرسید اندرین دیار  
 آنکو گمان برد بخورد باشد<sup>۵</sup> او نزار  
 بر مردمان برد همی از مردمی بکار  
 آری بزرگواری داند بزرگوار  
 تا سرو نارون نشود، نارون چنار  
 تا نرگس و بنفشه نیابی ز شاخ نار  
 همواره بر هوای دل خویش کامگار  
 بد خواه او اسیر و نگونسار و خاکسار  
 زین باغ جنت آیین، زین کاخ کرخ<sup>۱۰</sup> وار

۱- چ : مانده. ۲- چ : از اینجهت؛ میج ۱ : تا اینجهت. ۳- د : کام. ۴- د : درم. ۵- چ : از.  
 ۶- د : هست. ۷- چ : مهتر است و. ۸- د : سیب. ۹- م : شادی ز تو بیناد و رامشی. ۱۰- نج : کوخ.



در مدح عارض سپاه محمودی ابو سهل عمید الملک قهستانی<sup>۱</sup>

پشت من بشکست همچون پر شکن زلفین یار  
 هر زمان چشمم فشاند بر گل زرد ارغوان  
 همچو بر سیم زدوده جعد او بر روی او<sup>۲</sup>  
 عذر من بپذیرد<sup>۳</sup> اندر عشق آن بت هر که دید  
 اشک خونین من و نوشین لبش در چشم خلق  
 عارض جیش و عمید لشکر میر آنکه او  
 آنکه چون جام می روشن بکف گیرد شود  
 نیست دولت را چو او اندر جهان یک مستحق  
 صد نکت بر چیده اندر یک سخن<sup>۴</sup> زو نکته جوی  
 دست او ابر است اندر بزمگه وقت عطا  
 جود پیش از روزگار خواه پنهان بود و بود  
 آشکارا کرد دست را د خواه جود را  
 از عطا و خلعت بسیار او با زایران  
 گر چو خلق و خوی او بودی بهار اندر عدن  
 هر که اندر طعنه او یک سخن گوید شود  
 باز گونه دشمنانش را ز بیم کلاک او  
 از سموم خشم او نرهد بجان بدخواه او  
 تا بنالد زندو اف دلشده وقت ربیع  
 ابر نوری بگرید وز سر شک چشم او  
 جاودانه شاد باد و تخت او چرخ بلند

اشک من بیجاده گون و چشم من بیجاده بار  
 هر زمان زلفش کند بر نسترن عنبر نثار  
 حلقه ها دارد ز عنبر بر سمن سیصد هزار  
 زیر آن خمیده زلف پر شکن سیمین عذار  
 نرخ و قدر گوهر کانی همی کرده است خوار  
 کرده گیتی را ز روی خویش چون خرّم بهار  
 بینوا زو با نوا و ممتحن زو شادخوار  
 نیست خسرو را چو او اندر زمین یک دوستدار  
 یک خطا نادیده اندر صد سخن زو شهریار  
 اسب او با دیست اندر تاختن گاه شکار  
 نزد هر کس چون بر مؤمن و ثن<sup>۵</sup> مذموم و خوار  
 همچو خشت شاه ایران گردن گردان شکار<sup>۶</sup>  
 باز یابی تازه در هر انجمن صد یادگار  
 عنبرین رستی نبات اندر عدن وقت بهار  
 هر زمان او را زبان اندر دهن سوزنده نار  
 موی گردد باز گونه بر بدن دندان مار<sup>۷</sup>  
 گر بپزد مرغ وار و بر پرن گیرد قرار<sup>۸</sup>  
 هر شب اندر باغ و درستان بگلبن زارزار  
 گل ز گلبن باز خندد در چمن معشوق وار  
 دشمنش را جاودانه تخت گردد<sup>۹</sup> چوب دار

۱- عنوان از ج است. ۲- چ: زلف او و جعد او؛ مج ۲: جمله او و زلف او. ۳- چ: بپذیر.  
 ۴- نیچ: نکته ای؛ د: یک نکت؛ چ: یک نظر متن حدس استاد دهخداست که با توجه بمصراع  
 دوم صائب می نماید. ۵- چ: کفاردین. متن از نیچ است. ۶- مج ۲: گاو شکار؛ ن: گرد کردن  
 آشکار. ۷- جای بیت در چ یک سطر بالاتر است. ۸- نیچ: در هوا گیرد حصار. ۹- چ: جاودان  
 تخت و وطن.



در مدح خواجه ابو بکر عبد الله بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود<sup>۱</sup>

- ای با لب پر خنده و با شیرین گفتار  
تو خفته و من گوش پیغام تو داده  
آن منی و پیش منی گر که بخوام  
از چشم بد ای ترک همی بر تو بترسم  
زان بیم که در خواب فراق تو بینم  
من دل بتو دادم که بزهار بداری  
یاران تو همچون تو بیایند ولیکن  
پیش تو بپای ایستمی هر شب و هر روز  
صد بار نشانید<sup>۲</sup> مرا خواجه بدین عذر  
فخر ندمای ملک شرق ابو بکر  
بادی، که هر انگشتی<sup>۳</sup> ازو پنهان ابریست  
کس نیست درین دولت و کس نیست درین عصر  
در خانه او وقت زوال آب<sup>۴</sup> (؟) نماند  
از عاقبت خویش نیندیشد و در وقت  
آن مال که امسال بدو خواهند آورد  
گر خفته بود بار دهند<sup>۵</sup> ببر او  
چون قصد بدو کردی مستغنی گشتی  
مردیست سخا پیشه و مردیست عطا بخش  
معروف شده نزد همه خلق بخوبی  
با مذهب پاکیزه و با نعمت نیکو  
سلطان جهان کف مسلمانان محمود  
گفتست که در ملک من آن کن که تو خواهی
- تا کی تو بخوش خواب و من از عشق تو بیدار  
تو آن من و من بهوای تو گرفتار  
آن من و پیش من و من بر تو چنین زار  
پیوسته همی گویم یا ربش نگهدار  
بر هم نزنم دیده و در دیده نهم خار  
زهار مخور بر دل زهاری زهار  
نزدیک من امروز تو داری همه بازار  
گر هیچ توانستی پایم بکند<sup>۶</sup> کار  
آنخواجه که در فضل ندارد بجهان یار  
عبد الله بن یوسف تاج همه احرار  
ابری، که همه روزه درم بارد و دینار  
نابرده بدو حاجت و نایافته زو بار<sup>۷</sup>  
گر وقت سحر زر<sup>۸</sup> بدر آرند بخروار  
بدهد همه جز ما حرم الله بزوار  
چون نیک نگه کردی بخشیده بود بار  
صد بار نگه کردم اینحال نه یکبار  
از خواستن خواسته و ز خواستن بار  
با خلق نکو کار بکردار و بگفتار  
وز بخشش او در کف مانعت بسیار  
نایافته زو هیچ مسلمان بدل آزار  
زینست مر او را بدل و دیده خریدار  
کس را نبود با تو در اینمعنی گفتار

۱- عنوان ازج است با اصلاح ۲- د : تا ۳- د : دایم... : نیچ... : کندی ۴- نیچ : نشانه است.  
۵- چ : آن کشتی ۶- نیچ : کردار ۷- نیچ : آب در آرندی : مج ۲ : از در آرند ۸- د : گرفته بود بار دهندش.



مردی ز تو آموزم و مذهب ز تو گیرم  
در دولت من بنگر و در دین همه بین  
و انرا که بگفتار تو ره باز نیابد  
نزدیک شه شرق بدان پایگهست او  
ای معتمد شاه بدین عز و بدین جاه  
شاهی که ندیمی چو تو دارد چکند کس  
در نام ندیمانی و در جاه وزیران  
گاهی بندیمی روی و گه بوزیری  
سه کار بیکبار همی ساخته داری  
تا باد خزان زرد کند باغ چو زرنیخ  
دلشادزی و از تن و جان بر خورومی خور  
این مهر مه فرخ و جز این صد دیگر

این بود مرا عادت و این باشد هموار  
آنرا که ز ره دور بود باز بره آر  
از تخت فرود افکن و بر کن بسردار  
زیرا که ندیدست چنوه رگز دیار  
حقّا که سزاواری حقّا که سزاوار  
چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار  
و ندر سپه سلطان با حشمت سالار  
گاهی بنگه داشتن لشکر جرّار  
احسنت و زه ای پیشرو زیرک<sup>۲</sup> هشیار  
چو نانکه صبا سبز کند دشت، چو زنگار  
از دست بتانی چو شکفته گل بر بار  
در دولت و در شادی و در نعمت بگذار

۳۴۳۵

۳۴۴۰

## ۸۴

در مدح ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود<sup>۴</sup>

ماه فروردین از گنج گهر یافت مگر  
یا مگر زین نم پیوسته زمین گوهر زاد  
ابر فروردین هر روز همی بارد در  
کرم قز تود بریشم کندار<sup>۵</sup> نیست عجب  
هر که از خانه بدشت آید چندانکه رود  
باغ چون مجلس کسری شده پر خور و پری  
روز نوروزست امروز و چو امروز<sup>۶</sup> گذشت  
بنشاط و طرب این روز بسر باید برد  
خواجه بوبکر حصیری سر اصحاب حدیث

که بیاراست همه روی زمین را بگر  
همچو زاید صدف از باران پاکیزه در  
وان همی گردد گوهر بدل خاک اندر<sup>۷</sup>  
چه عجب از زمی ار در دهد و گوهر بر<sup>۸</sup>  
بر گهر پای نهد چون سپه اسکندر  
راغ چون نامه مانی شده پر نقش و صور  
کس بدین در نرسد تا نرسد سال دگر  
خواجه سید داند برد این روز بسر<sup>۹</sup>

۳۴۴۵

۳۴۵۰

حجت شافعی و معجزه پیغمبر

۱- چ: آمد. ۲- چ: با حشمت و. ۳- د: زهی راز و زهی زیرک و هشیار؛ چ: ... زیرک و. متن تصحیح  
قیاسی است. ۴- عنوان از چ است. ۵- د: نو. ۶- م: تو گنج گهر کوفت. ۷- چ: کز توت. آن. ۸- ندیم  
ارزمی از، دردهدی گوهر بر. ۹- چ: م: نوروز.



آنکه در بخشش رادست و برادی چو علی  
روز و شب مبتدعانرا و هوا داران را  
هیچ بیدین بزر او را نتوانست فریفت  
۳۴۵۵ او بغزنین و بمصر از فزعش قرمطیان  
با چنین مذهب گو هیچ میندیش و مترس  
من چنین دانم و ارجو که چنین باشد کو  
ای بر آورده<sup>۱</sup> سلطان و پسندیده خلق  
ای توانگر بکریمی و توانگر بسخا  
۳۴۶۰ هم بزرگی بعلوم و هم بزرگی بادب  
پدرانرا پسران چون تو همی باید و بس<sup>۲</sup>  
نام یعقوب فروشد بزمین و ز تو باز  
پسر تو بمراد دل همچون تو زیاد  
سیستانرا بتو فخرست و جهانرا بتو فخر  
۳۴۶۵ شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین  
فضل تو داند و داند که سزاوار تو است  
چون ازین حرب که رفتست بماروی نهد  
خلعت شاهی و منشور فرستد بر تو  
اگر این شعر که گفتم چو فلانست بطبع<sup>۳</sup>  
۳۴۷۰ شعر در تهنیت شاهی من دانم گفت  
کار گیتی همه بر فال نهاده است خدای

آنکه در مذهب صلبست و بصلبی چو عمر  
هر کجا یابد چون مار همیکو بد سر  
ور چه شاهان جهان را بفریند بزر  
از ره دیده بیارند همی خون جگر  
گر گناهت بمثل افزون باشد ز مدر  
نامه نا خوانده خرامد ببهشت از محشر  
ای ز فضل تو رسیده بهمه خلق خبر  
ای توانگر بزرگی و توانگر بهنر  
هم بزرگی بنهاد و هم بزرگی پیدر  
که همه روزه همی زنده کند نام پدر  
هر زمان نام پدر زنده تر و پیدا تر  
گرچه هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر<sup>۴</sup>  
ای جهانرا<sup>۵</sup> بجهانداری و شاهی در خور  
آنکه از باختر اوراست جهان تا خاور  
نیک داند که همی نام تو جوید بیمر<sup>۶</sup>  
بتوانایی<sup>۷</sup> و پیروزی و شادی و ظفر  
تا شود دشمن تو کور و بداندیش تو کر  
اندر آن باز<sup>۸</sup> یکی شعر طرازم چو شکر  
تو در آن شعر که فردا بطرازم بنگر  
خاصه فالی که زند چاکر و چون من چاکر

۱- نج: ای بر ازنده. ۲- نج: باید چونین که تویی. ۳- بیت درج يك سطر بالاتر است. ۴- ج:  
اینجهانرا. ۵- نج: بهنر. ۶- ج: بنواها. ۷- در حاشیه چ احتمال رفته است که: «چو کلابست بطعم» باشد.  
۸- د: اندرین بار.



چاکر یکدل و از شهر تو و از کف تو یافته نعمت و از جاه تو با جاه و خطر  
تا به دی ماه گل سرخ نباشد در باغ تا بنوروز نیابند گل نیلوفر  
تا چو بر شاخ، گل زرد، چو دینار شود لاله سرخ چو بیجاده بتابد ز کم-ر  
شادمان زی و بشادی رس و بی انده باش باده سوری بر دست و نگار اندر بر ۳۴۷۵  
روز نوروزست امروز و سر سال عجم بزم نو ساز و طرب کن زنو و شکر خور  
قرخت باد سر سال و چنینست هر سال بزم تو با بت و با جام می<sup>۲</sup> و رامشگر

۸۵

در مدح ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم سلطان محمود گوید<sup>۲</sup>

بردم این ماه بتسییح و تراویح<sup>۴</sup> بسر من و سیکی و سماع خوش و آن ماه پسر  
یک مه از سال چنان بودم کابدال بوند یازده ماه چنین باشم و زین نیز بتر  
نه همه تشنگی و گرسنگی باید خورد نوبت گرسنگی خوردن بردیم بسر ۳۴۸۰  
می ستانم ز کف آنکه مرا چشم بدوست وان کسی را که دلم خواهد گیرم در بر  
باز خواهم بشبی بوسه یکماهه زدوست بوسه و آنچه بدان<sup>۵</sup> ماند معنیش نگر  
عالم شهر همین خواهد لیکن بزبان بنگوید چو من ابله<sup>۶</sup> دیوانه خر  
هر چه اندر دل خود دارم بیرون فکنم مردمان را دهم از راز دل خویش خبر  
خویشتن را بجز این عیب ندانم بجهان لاجرم عیب مرا خواجه خریده است بزر ۳۴۸۵  
خواجه سید بوبکر حصیری که بدو هر زمان تازه شود سیرت بوبکر و عمر  
هم بزرگست بعلم و هم<sup>۷</sup> بزرگست بفضل هم ستوده بتبارست و ستوده بگهر  
مهرتری از گهر پاک رسیده است فضل میراث رسیده است مراورا زپدر  
اثر نعمت جدانش پیدا است هنوز بر بناهایی با کوه بیالا همسر

۱ : نج : سیکی. ۲ - چ : جام و می. ۳ - عنوان از چ است. ۴ - چ ، ن : مه تراویح و بتسییح .  
۵ - چ : بدین. ۶ - نج : خویله. ۷ - چ : بعلم اوو.



- ۳۴۹۰ سیستان خانه مردان جهانست و بدوست  
سام یل کیست کجا سایه آن خواجه بود  
نیمروز امروز از خواجه و از گوهر او  
دست دارد بکتاب و دست دارد بسلیح  
آنچه او کرد بترکستان با لشکر خان  
کس در آن جنگ بدو هیچ ظفر یافته نیست  
همه خانان و تکیان و سواران دلیر  
خان همی گفت همه روزه که سبحان الله  
آب ترکستان این مرد یکباره ببرد  
گر بخواهد بچنین مردی کاورد بجنگ  
گله مردم شکرست پس از رایت او  
جان شیرین را آنروز که در جنگ شوند  
نازده زخم بجنگ اندر، شیران فکند  
اگر از سندان بر جوشن بر، غیبه بود  
کار مردان بدل مهتر شایسته کند  
شاه ایران را برخواجه وثوق دگرست  
همه را بسته بدرگاه خداوند برد  
شاه ترکستان کز خواجه سخن یاد کند  
لاجرم منزلتی دارد نزدیک ملک  
بس دلاکورا زان پیل رسیده است الم  
۳۵۱۰ پیل او پای همی بر سر صد شیر نهاد
- شرف خانه مردان جهان تا محشر  
خواجه را اکنون چون سام غلامیست نگر  
بیش ازان نازد کز سام یل و رستم زر  
این بسی برده بکار و آن بسی کرده زبر  
شاه کرده است بدان لشکر در دشت کتر  
او همی یافت بر آنکس که همی خواست ظفر  
داشتند از سپه او و ازو دست بسر  
این چه مردست که محمود فرستاد ایدر  
بطرازیدن جنگ و بفدا کردن زر  
خانمان همه یکباره کند زیر و زبر  
که نبوده بجهان در سپه اسکندر  
برایشان نبود قیمت و مقدار و خطر  
بسبک داشتن پای و باسب و بسپر  
بپیشند بشمشیر<sup>۷</sup> دو دستی و تبر  
پیر شایسته تر از خواجه نباشد مهتر<sup>۸</sup>  
همه شاهان جهان را رهی و بنده شمر  
وز خداوند فزون زین رسد او را لشکر  
هیبت خواجه کند بر دلش از دور اثر  
جز مرا و را و جز او کیست پیل اندر خور<sup>۹</sup>  
بس کسا کورا زان پیل بدرد ست جگر  
ورچه پیلش بسفر باشد و شیران بحضر

۱- چ: دارد. ۲- د: داد. ۳- نیچ: از سپه او در دست سپر. ۴- د: شیران. ۵- د: با سبب پسر؛

چ: پای باسب و استر؛ مج ۱: با سبب بسر. ۶- د: عیبه؛ مج ۱، ن: و بر عیبه. ۷- د: بشمشیر و

۸- نیچ: بهتر. ۹- نیچ: گر همبر خواجه دگرست. ۱۰- نیچ: زین نرسد از لشکر؛ نیچ دیگر: زین

راسد و زالشکر؛ چ: میرسد از لشکر. ۱۱- د: نیست،

\* پیل و مهد از امتیازات بوده است.



همچنین باد همه ساله بکام دل خویش پیل بر درگه و در پیش بتان دلبر  
عید و جز عید بر آن خواجه بشادی گذراد<sup>۱</sup> بگذاراد و بماناد بدین صدر اندر

۸۶

در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان<sup>۲</sup>

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار<sup>۳</sup>  
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس  
بید را چون پُر طوطی برگ روید بشمار

دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد  
حبذا باد شمال و خرمای بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین  
باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله  
نسترن لولوی لالا<sup>۴</sup> دارد اندر گوشوار

تا بر آمد<sup>۵</sup> جامهای سرخ رنگ<sup>۶</sup> از شاخ گل  
پنجهها چون دست مردم<sup>۷</sup> سر بر آورد از چنار

باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای  
آب مروارید رنگ<sup>۸</sup> و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند  
باغهای پر نگار از داغگاه<sup>۹</sup> شهریار

۱- چ: گذرد. ۲- عنوان از چ است: ۳- نیچ: تا... بنده مرغزار. ۴- ن: فرخا. و «ن» این قصیده را با جنک مرحوم تربیت، از قرن هفتم، مقابله کرده است. ۵- نیچ: تازه؛ ن: نیچ: جلوه. ۶- نیچ: مکنون؛ نیچ: بیضا. متن نیز از نیچ است. ۷- چ: تار باید. ۸- نیچ: سرخ بر؛ و: مل. ۹- د، ن: پنجه های دست مردم. ۱۰- ن: کون. ۱۱- د: داغهای



داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود<sup>۱</sup>  
 کاندرو از نیکویی حیران<sup>۲</sup> بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون<sup>۳</sup> حصار اندر حصار

سبزه ها با بانگ رود<sup>۴</sup> مطربان چرب دست

خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می گسار<sup>۵</sup>

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست

هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و می کشان<sup>۶</sup> خواب و خمار

روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران

روی صحرا ساده چو دریای ناپیدا کنار

اندر آن دریا سماری وان سماری جانور

و ندر آن گردون ستاره وان ستاره بیمدار<sup>۷</sup>

هر کجا کهسار باشد آن<sup>۸</sup> سماری کوه بر

هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار

معجزه باشد ستاره ساکن<sup>۹</sup> و خورشید پوش

نادره باشد سماری<sup>۱۰</sup> که بر و<sup>۱۱</sup> صحرا گذار

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد

گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ

هر یکی چون نار دانه گشته<sup>۱۲</sup> اندر زیر نار

۳۵۲۵

۳۵۳۰

۱- ن: شدست. ۲- ن: نیچ: از خرمی خیره. ۳- ن: چون سیمین. ۴- ن: چنگک. ۵- ن: نیچ: ساقیان نوش خوار. ۶- ن: نیچ: خواجگان: ن: خفتگان. ۷- ن: بیشمار. ۸- ن: وان. ۹- د: کو بود: ن: ساکن خورشید. ۱۰- ن: که بر صحرا: د: کو بود: چ: که بر او. متن تصحیح قیاسی است. ۱۱- د: کرده.



ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف  
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر  
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

۳۵۳۵

ازدها کردار پیچان در کف رادش کمند  
چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

همچو زلف نیکوان خرد ساله<sup>۲</sup> تاب خورد  
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

کوه کوبانرا یگان<sup>۳</sup> اندر کشیده زیر داغ  
باد پایانرا دوگان<sup>۴</sup> اندر کمند افکنده خوار

گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق  
از کمند شهریار شهرگیر شهر دار

هر که را اندر کمند شصت بازی<sup>۵</sup> در فکند  
گشت داغش<sup>۶</sup> بر سرین و شانه<sup>۷</sup> ورویش نگار

۳۵۴۰

هر چه زینسو داغ کرد ازسوی دیگر هدیه داد  
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان  
شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار

روزیك نیمه، کمند و مرکبان تیز تک  
نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار

زیرها چون بیدلان مبتلی نالنده سخت  
رودها چون عاشقان تنگدل گرینده زار

خسرو اندر خیمه و برگرد او گرد آمده  
یوز را صید غزال و باز را مرغ شکار

۱- نیچ: با کمند شصت خم دردشت. ۲- ن: ماه چهره. ۳- نیچ: کوه کوبان کره ها. ۴- اصل: دوکان. ۵- نیچ: تاب خورده. ۶- نیچ: نامش. ۷- د: کردن.



۳۵۴۵

اینچنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست

نامه شاهان بخوان و کتب پیشینیان پیار

ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم

پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار

کار زاری کاندرو او شمشیر تو جنبنده گشت

سربسر کار یز<sup>۱</sup> خون گشت آن مصاف کارزارمرغزاری کاندرو<sup>۲</sup> یک ره گذر باشد ترا

چشمه حیوان شود هر چشمه‌یی زان مرغزار

کوکنار از بس فرح داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر تو بر کوکنار

گر نسیم جود تو بر روی دریا بر وزد

آفتاب از روی دریا زر برانگیزد<sup>۳</sup> بخار

۳۵۵۰

ور سموم خشم تو بر ابر و باران درفتد

از تف آن ابر آتش گردد و باران شرار

ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد

از بیابان تا بحشر الماس برخیزد غبار

چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری

هر بنایی زان زمین گردد بنای<sup>۴</sup> افتخارتیغ و جام و باز و تخت از تو<sup>۵</sup> بزرگی یافتند

روز رزم و روز بزم و روز صید و روز بار

روز میدان گر ترا نقاش چین بیند برزم<sup>۶</sup>خیره گردد<sup>۷</sup> شیر بنگارد همی جای<sup>۸</sup> سوار

۳۵۵۵

گرد کردن زر و سیم اندر خزینه نزد تو

ناپسندیده تر از خون قنینه است و قمار<sup>۹</sup>

۱- چ : کاذیر. ۲- چ : کاندرو آن. ۳- د : زود برگیرد. ۴- چ : هر نباتی زان زمین روئید گردد.

۵- د : تیغ و نام و بازو و تخت. ۶- د : چینستان بدید؛ کلمه رزم در متن حشو می نماید.

۷- د : گشت و. ۸- د : نقش. ۹- این بیت از «چ» است.



دوستان و دشمنان را از توروز رزم و روز بزم

شانزده چیز ست بهره ، وقت کام و وقت کار :

نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر

شادی و غم ، سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو

همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار

۳۵۶۰ کردگار از ملک گیتی بی نیازست ای ملک

ملک تو بود اندرین گیتی مراد کردگار

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی

فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار<sup>۱</sup>

ور بخواهی بر کنی از بن سزا باشد عدو

اختیار از تست چونان کن که خواهی اختیار<sup>۲</sup>

شاعران را تو ز جدان یادگاری ، زین قبل

هر که بیتی شعر گوید نزد تو یابد قرار

تا طرازانده<sup>۳</sup> مدیح تو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار

۳۵۶۵ تا بوقت این زمانه مرورا مدت نماند<sup>۴</sup>

زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمدم

گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

تا نگردد باد خاک و ماه مهر و روز شب

تا نگردد سنگ موم و سیم زر و لاله خار

تا کواکب را همی فارغ نبیند کس ز سیر<sup>۵</sup>

تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار

۱- نج : بلکه تو بودی در این . ۲- د : حلم تو . نام دار . ۳- این بیت از چ است . ۴- د : تا گذارنده . ۵- چ : تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . ۶- چ : نبینند از سیر .



بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان  
بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

۳۵۷۰

بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان  
قصر تو از لعبتبان قند لب چون قندهار

۸۷

در مدح خواجه ابوبکر حصیری عبدالله بن یوسف سیستانی ندیم گوید<sup>۱</sup>

چند روزست که از دوست مرا نیست خبر  
در چنین حال و چنین روز همی صبر کند<sup>۲</sup>  
سنگدل نیستم، اما دل من نیست بجای  
من کنون آگه گشتم که چه بوده است مرا  
بهستم کرده ام<sup>۳</sup> او را ز در خانه برون  
هیچ دیوانه و سرگشته و مست این نکند  
گاه بر سر زخم از حسرت او گاه بروی<sup>۴</sup>  
چون توانم دید این مجلس و این خانه بی او  
از پس او بفرستادم ز را<sup>۵</sup> بفسون  
ای دل و جان پدر ز را آنجا<sup>۶</sup> یله کن  
تو مرا برتری<sup>۷</sup> از خواسته روی زمین  
از فراوان<sup>۸</sup> که ز بهر تو بگرم صنما  
خواجه سید بوبکر حصیری که چنو<sup>۹</sup>  
هم فقیه ابن فقیه و هم رئیس ابن رئیس  
سیستان از گهر خواجه و از نسبت او  
هر کجا گویی<sup>۱۰</sup> عبدالله بن یوسف کیست<sup>۱۱</sup>

من چنین خامش و جان و جگر من بسفر  
سنگدل مردم بد مهر و ز<sup>۱۲</sup> بدمهر بتر  
هر که را دل نبود کی بود از درد خبر  
مست بودستم و دیوانه ازین عشق مگر  
بهستم دوست برون کرد کس از خانه بدر<sup>۱۳</sup>  
لاجرم خسته دلم زین قبل و خسته جگر  
خرد<sup>۱۴</sup> کردم بطپانچه همه روی و همه سر  
خانمان گشته همچون دل و جان زیر و زبر<sup>۱۵</sup>  
هیچکس جان گرانمایه فرید با زر<sup>۱۶</sup>  
اسب تازان کن و باز آئی بنزدیک پدر  
نتوان خوردن بی روی تو<sup>۱۷</sup> از خواسته بر  
هر زمان گوید خواجه که دلم بیش مخور  
نبود از پس پیغمبر و بوبکر و عمر  
یافته فقه و ریاست ز بزرگان بگهر<sup>۱۸</sup>  
بیش از آن نازد کز سام یل و رستم زر  
همه گویند کریمی که چنو نیست دگر

۳۵۷۵

۳۵۸۰

۳۵۸۵

۱- عنوان از چ است. ۲- م: کنم. ۳- چ: ز. ۴- چ: کردم. ۵- چ: م: که بر روی. ۶- د: خیره.  
۷- بیت در «م» نیست. ۸- م: از پس او... زر را. ۹- م: فرستد پس زر، نه: فرستد بی زر. ۱۰- م: زر من اینجا. ۱۱- م: بهتری. ۱۲- م: چ: خورد غم... متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۳- د: از فراوانی. ۱۴- چ: جواد. ۱۵- م: گهر. ۱۶- اصل گویی تو. ۱۷- م: یوسف عهدا همه کیست.



عرض اوسخت عزیزست و بود عرض عزیز  
 چه خطر دارد در<sup>۲</sup> چشم کسی مال که او  
 گر بیک روز همه مال که دارد بدهد  
 مال از آنگونه در آید بدر خانه او  
 از فراوان که عطا داد مرا زو خجلم  
 نه منم تنها زو شاگرد و خشنود و خجل  
 ای خداوندی کز بر تو و<sup>۵</sup> بخشش تو  
 آنچه با من رهی از فضل تو کردی، نکند  
 از تو بر کام دل خویش ظفر یافته ام  
 نظر شفقت تو کار مرا ساخته کرد  
 قرخت باد سده تا چو سده<sup>۸</sup> سیصد جشن  
 چون گه باده بود، نوش لبی اندر پیش

آنکسی را که ندارد بر او مال خطر<sup>۱</sup>  
 تا عطایی ندهد خوش<sup>۲</sup> نبرد روز بسر  
 روز دیگر نکند بردل او هیچ<sup>۴</sup> اثر  
 که تو پنداری کز راه در آمد بگذر<sup>۳۵۹۰</sup>  
 راست گویی گنهی دارم زی او<sup>۶</sup> منکر  
 شا کران بیشتر او را ز ربیع و ز مضر  
 با مراد دلم و با طرب و باز و بطر<sup>۷</sup>  
 پدر نیک دل مشفق با نیک پسر<sup>۸</sup>  
 بر همه کام دل خویش ترا باد ظفر<sup>۳۵۹۰</sup>  
 کز خداوند جهان باد بکار تو نظر  
 شاد بگذاری با این ملک شیر شکر  
 چون گه خواب بود، سیمبری اندر بر

۸۸

در مدح خواجه ابوالظفر گوید<sup>۹</sup>

دلم در جنبش آمد بار دیگر  
 همانا عشقی اندر پیش دارد  
 بگردد تا کجا بیند بگیتی  
 برو مهر آرد و بیرون برد پاک  
 ز دلها مردمان را خیر باشد  
 گجایابم دلی اندر خور خویش  
 دلی زین پس بهر نرخی بخرم<sup>۱۱</sup>  
 نیندازم، نگه دارم که این دل  
 گناه دل بدان<sup>۱۲</sup> بخشم ازین پس

ندانم تا چه دارد باز در سر  
 بلایی خواهد آوردن بمن بر  
 ازین شوخی بلاجویی ستمگر  
 مرا از رامش و از خواب و از خور<sup>۳۶۰۰</sup>  
 مرا باری ز دل باشد همه شر  
 دلی<sup>۱۱</sup> شایسته کافر و شد بگوهر  
 دل بد را برون اندازم از بر  
 هوای خواجه را بنده است و چاکر  
 که کرده است آفرین خواجه از بر<sup>۳۶۰۵</sup>

۱- «م» بیت را ندارد. ۲- ج، م، بر. ۳- د: خود. ۴- د، م: رنج. ۵- ج: مال آنگونه. ۶- ج: از و بس؛ م: زین او. ۷- د: همت و از. ۸- م: با دایمی که چو این. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- ج: از خور. ۱۱- ج: دل. ۱۲- د: زین به بهر نوعی... م: بکیرم. ۱۳- م: بدل.



کدامین خواجه؟ آنخواجه که امروز

چ-راغ گوهر قاضی محمد

بزرگی کز بزرگی بر سپهر ست

۳۶۱۰

گشاده بر همه خواهندگان دست

نکو نامی گرفته لیکن از فضل

بدولت گشته با میران موافق<sup>۲</sup>

رئیس ابن رئیس از گاه آدم

همان رسم تواضع برگرفتست

۳۶۱۵

نداند کبر کرد و<sup>۳</sup> زان نداند

بر او مردمی کو کبر دارد

خداوندان سرایش را بدانند<sup>۴</sup>

گر آنجا در شوی آگاه گردی

سرایش را دری بینی گشاده

۳۶۲۰

نه حاجب مر ترا گوید که منشین<sup>۵</sup>

اگر خواجه بود یانه تو در قصر

سخندانانی که بشکافد مثل موی،

دو چشمش سوی مهمانان خواجه

کرا مجهول تر بیند بمجلس

۳۶۲۵

چگویی خانه‌یی یابی بدینسان

همیشه خوان او باشد نهاده

چنین رادی<sup>۶</sup> چنین آزاده مردی

من اندر خدمتش تقصیر کردم

خطا کردم ندانم تا چه گویم

۳۶۳۰

بدو نازد همی شاه مظفر

نسیج وحده<sup>۱</sup> عالم بوالمظفر

ولیکن از تواضع با تو ایدر

چنان چون بر همه آزادگان در

بزرگی یافته لیکن ز گوهر

وزین پس همچنین تا روز محشر

بفرمان گشته با شاهان برابر<sup>۳</sup>

تو مردم دیده‌ای زین نیک‌خوتر؟

که بانیک‌وخوی<sup>۴</sup> او نیست در خور

بتر باشد هزاران ره ز کافر

به از مردم، هوی<sup>۵</sup> اینحال بنگر

مرا گردی بدین گفتار یاور

بدر بر چاکران چون<sup>۶</sup> شه‌دوشکر

نه دربان مر ترا گوید که مگذر<sup>۷</sup>

بیاش و آرزوها خواه و خوش‌خور

سخنگویی که بچکاند مثل زر،

همی خواهد زهر کس عذر مهتر

نکو تر دارد از کس های دیگر

اگر گیتی بیمایی سراسر

چنان چون خوان ابراهیم آذر

ندانم بر چه طالع زاد مادر

درخت خدمت<sup>۸</sup> من گشت بی بر

مرا عذری بیاد آر، ای<sup>۹</sup> برادر!

۱- چ: وحده. ۲- مطابق؛ (حدس استاد دهخدا). و بیت در «م» نیست. ۳- بیت در چابی يك سطر پایین ترست. ۴- چ: کردن. ۵- چ: نیکوئی. ۶- م: خداوندان... برانند. ۷- چ: ... هوس اینحال منکر؛ نج: میرسان این حال و منکر. ۷- چ: م: را. ۸- چ: بنشین. ۹- م: بگذر. ۱۰- چ: راد و ۱۱- م: مدحت. ۱۲- نج: عذری بیار آخر.



اگر گویم بنالیدم بر افتد<sup>۱</sup>  
 ز لاغر فر بهی سازد مرا زشت<sup>۲</sup>  
 چو حمدونه بیازی<sup>۳</sup> اندر آیم  
 شوم در خاک غلطم پیش خواجه  
 زمانی قصه مسعودی آرم  
 مگر دل خوش کند لختی بخندد  
 همیشه شاد و خندان باد و دلشاد

که باشد مردن لالان زرد<sup>۴</sup> و لاغر  
 چه آید فر به از لاغر چه از غر<sup>۵</sup>؟  
 بدام اندر شوم همچون کیوتر  
 بگریم، کج کنم سر پیشش اندر  
 زمانی قصه پولاد جوهر<sup>۶</sup>  
 ز مسعودی و از ریش بولاهر<sup>۷</sup>  
 ملک محمود شاه هفت کشور

۳۶۳۵

۸۹

در مدح خواجه ابوسهل دبیر<sup>۸</sup> و عبداللّه بن احمد بن الکشن گوید<sup>۹</sup>  
 دوش ناگاه بهنگام سحر  
 بارخ رنگین چون لاله و گل  
 حلقه جعدش پرتاب و گره<sup>۱۰</sup>  
 گفتم: ای خانه بتو باغ بهشت  
 خواجه ترسم که خبر<sup>۱۱</sup> یابد ازین  
 گفت من بار ملامت نکشم<sup>۱۲</sup>  
 چون منی را بلامت مگذار<sup>۱۳</sup>  
 لشکری چند<sup>۱۴</sup> بر خواجه و میر  
 همه در انده<sup>۱۵</sup> من سوخته دل  
 گر مرا خواجه بنخاس برد  
 تو مرا یافته ای بی همه شغل  
 گفتم ای ترک درین خانه مرا  
 گرز تو بر بخورم<sup>۱۶</sup>، بر بخورند<sup>۱۷</sup>

اندر آمد ز در آن ماه پسر<sup>۹</sup>  
 بالب شیرین چون شهد و شکر  
 حلقه زلفش ازان تافته تر  
 چون برون جسته ای از خانه بدر؟  
 بانگ بر خیزد، چون یافت خبر  
 تو مکش نیز و بس اندوه مخور  
 این سخن را بنویسند بزر  
 همه دارند ز من دست بسر  
 همه در حسرت من خسته جگر  
 بر بایند بهم سنگ گهر  
 نیست اندر کلهت پشم مگر؟  
 کودکانند چو گلپای ببر  
 زان من، فردا، کسپای دیگر

۳۶۴۰

۳۶۴۵

۳۶۵۰

۱ - م: بنالیدم...؛ چ: ... در افتد. ۲ - م: نادان زار. ۳ - نیچ: بخشد مرا زود؛ د: ... راست؛ میج: عشق. ۴ - د: چو... چو... ۵ - د: بسازی. ۶ - م، نیچ: پولادهرخر. استاد دهخدا احتمال داده اند: قصه بوذا سلف بلوهر باشد و حدس بکلی صائب می نماید. ۷ - ند: گذارد از من این ناخدمتی در؛ م: ... تو ازهر. ۸ - عنوان از «چ» است با اصلاح. ۹ - م: میر بدر. ۱۰ - : تاب شده. ۱۱ - م: چو بو. ۱۲ - د: بکشم. ۱۳ - نیچ: بگذارم؛ تو مده. ۱۴ - م: چندین. ۱۵ - نیچ: در دیدن؛ ند: ازدوری. ۱۶ - اصل: نخورم. متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۷ - م: نخورند.



تامنم رسم من این بود و مرا  
 کد خدای ملک هفت اقلیم  
 آن خریدار سخندان و سخن  
 برنکو نامی چونانکه بود  
 زر او را بر زو<sup>۱</sup>ار مقام  
 مجلس او ز پی اهل ادب  
 بر او بوده بهر جای مقیم  
 خدمت سلطان بردست گرفت  
 از پی ساختن بخشش ما  
 او ز بهر ما در کوشش و رنج  
 آنچه من کمتر ازو یافته ام  
 تا زبان دارم زیبد که زبان  
 من همی دانم کاندرا بر او  
 جاودان شاد و تن آزاد زیاد  
 بیش از آنست که پیش همه خلق<sup>۲</sup>  
 عاشق و فتنه علم و<sup>۳</sup> ادبست  
 در جهان هیچ کتابی مشناس  
 سخت کوششت پرهیز و بزه  
 همچو ابدالان در صومعه ها  
 شاد باد آن بهمه نیک سزا  
 عید او قرخ و قرخ هر<sup>۴</sup> سال  
 تا همی یابد در دولت شاه  
 دولتش باقی و نعمت بفزون

۳۶۵۰

۳۶۶۰

۳۶۶۵

۳۶۷۰

بسرخواجه کزین نیست گذر  
 خواجه سید ابوسهل عمر  
 وان هواخواه هنرمند و هنر  
 پدر مشفق بر نیک پسر  
 سیم او را بر خواهنده مقرر  
 بسفر ساخته همچون بحضر  
 زو رسیده بهمه خلق نظر  
 خدمت سلطان سهلست مگر<sup>۵</sup>  
 خویشرا<sup>۶</sup> پیش بلا کرده سپر  
 ما گرفته همه زو ناز و بطر<sup>۷</sup>  
 گر بگویم بتو مانی بعبر  
 بشنا گفتن او دارم تر  
 چیست از بهر من و تو مضمهر  
 آن نکو خوی<sup>۸</sup> پسندیده سیر  
 عالمانرا<sup>۹</sup> بر او جاه و خطر  
 لاجرم یافته زین هر دو خبر  
 کونکرده است دو سه باره زهر  
 تو مرا را به جوانی منگر  
 کنداز هر چه حرامست حذر  
 وایمن از نکبت و از شور و زشر  
 فرخی بر در او بسته کمر  
 بر بداندیش فرو مایه ظفر  
 راوقی بر کف و معشوق ببر

۱ - چ : بیمست و خطر؛ م : بنشست دگر . ۲ - چ ، م : خویشتن . ۳ - م : همه زو باز نظر .

۴ - چ : روی . ۵ - م : که بیش از همه کس . ۶ - چ : علمارا . ۷ - م : اهل . ۸ - د ، م : سر .



نیز در مدح خواجه ابوسهل دبیر، عبد الله بن احمد بن لکشن<sup>۱</sup>

بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر<sup>۲</sup>  
ابر فروردین گویی بجهان آذین بست  
که زره باف شود باد و گهی جوشن دوز  
از فراوان زره طرفه و از جوشن نغز  
آب در جوی زباران بهاری و ز سیل  
ای بعارض چومی و شیر! فرایش من آی  
نصفی<sup>۳</sup> پنج و شش اندر ده و شعری دو<sup>۴</sup> بخوان  
شعر خوش بر خوان کز بهر تو خواهم خواندن  
کدخدای عضد و الدوله سالار سپاه  
آنکه پر دل تر و کافی تر و دانا تر ازو  
خط نویسد که بنشناسند از خط شهید  
بشناسد بضمیر آنچه همی خواهد بود  
دل او را بدگر دلها مانند مکن  
خامه در زیر سرانگشتانش آن فعل کند  
با عطار د بسرخامه سخن داند گفت  
«عین» و «تهذیب لغت»<sup>۵</sup> با سخن بذله او  
از پی رسم در آموختن نامه کنند  
نیک بختا و بزرگا که خداوند منست  
خواجه اندر خورمیر آمد و<sup>۶</sup> شکر ایزد را  
تن و جانش را هر روز دعا باید کرد

نالۀ مرغ دلارام تر از نغمۀ<sup>۷</sup> زیر  
که همه باغ پرندست و همه راغ<sup>۸</sup> حریر  
باد را طبع شد این پیشه زرّاد امیر  
کرد چون کلبۀ زرّاد همی روی غدیر  
همچنان گشت که<sup>۹</sup> با سرخمی آمیخته شیر  
بربط من بکفم بر نه و نصفی<sup>۱۰</sup> بر گیرد  
شعرهایی سره و معنی او طبع پذیر  
مدح آن خواجه آزاده معدوم نظیر  
خواجه سید بیهمتا بو سهل دبیر  
نبود هیچ ملک را بجهان هیچ وزیر  
شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر  
آفرین باد بر آن طبع و بر آن پاک ضمیر  
زانکه باگرد برابر نبود ابر مطیر  
که بدست کس دیگر نکند نیزه و تیر  
هر دبیری که بدیوان کند او را تحریر  
همچنانست که با دست غنی دست فقیر  
نامه<sup>۱۱</sup> خواجه بزرگان و دبیران از دبیر<sup>۱۲</sup>  
که چنین بار خدایی بسزا یافت مشیر<sup>۱۳</sup>  
آنچنان ناموری راز چنین<sup>۱۴</sup> نیست گزیر  
هر که در خدمت این میر، صغیرست و کبیر

۱ - عنوان از «چ» است با اصلاح ۲ - د : بر آورد صفیر ۳ - م : چ : ناله ۴ - م : دشت ۵ - م : چو ۶ - چ : نطقی؛ نیچ : ساغر؛ متن نیز از نیچ و «م» است ۷ - نیچ : ساغری ۸ - چ : برخوان ۹ - د : دیر ۱۰ - م : دبیر ۱۱ - د : امیر ۱۲ - استاد دهخدا احتمال داده اند «دبیر» باشد ۱۳ - چ : آمد ۱۴ - چ : چنان

• مراد کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد نحوی متوفی سال ۱۷۵ هجری و تهذیب اللغة از ابی منصور محمد بن احمد از هری متوفی سال ۳۷۰ هجری است (از حاشیۀ چ)



ایزد از طلعت او چشم بدان دور کناد  
 ۳۶۹۵ با چنان فضل و چنین فعل کزو کردم یاد  
 چشم ما باد بر آن طلعت فرخنده قریر  
 حق شناسیست که از بار خدایی نکند  
 صورتی دارد آراسته چون بدر<sup>۱</sup> منیر  
 با چنین غفلت و تقصیر که من دانم کرد  
 در حق هیچکسی تا بتواند تقصیر  
 تا همی سرخ بود همچو گل<sup>۲</sup> سرخ عقیق  
 زو ندیدم مگر احسان و سخا و توقیر<sup>۳</sup>  
 تا سیدست بنزدیک همه دنیا برف  
 تا همی زرد بود همچو گل زرد زریر  
 شادمان باد و بدو خلق جهان یکسر شاد  
 ۳۷۰۰ فرخش باد سرسال و مه فروردین

۹۱

در مدح خواجۀ عمید سید ابوالاحمد تمیمی<sup>۴</sup> گوید<sup>۵</sup>

آن کیست کاندرا آمد بازی کنان ازین در  
 باز این چه رستخیزست این خود کجادر آمد  
 روی چو بوستان سی از آب آسمان تر  
 ای دوستان یکدل، دل باز شد ز دستم  
 این را که ره نمودست از بهر فتنه ایدر  
 ۳۷۰۵ من شیفته شدستم یا چون منند هر کس؟  
 از شغل باز ماندیم عاشق شدیم یکسر  
 ترسم که هر کس از من عاشق تر و تبه تر  
 وای ار کسی چو من را یاری بود برین فر  
 باری از و پرسم تا او مرا چه گوید  
 ای ماه گرتو آیی<sup>۶</sup> خصم تو کیست بر در<sup>۷</sup>  
 تا عاشقی مساعد بی هیچ خصم جویی<sup>۸</sup>  
 درویش کی بوم من باخواجۀ توانگر  
 ۳۷۱۰ خواجۀ عمید سید ابوالاحمد تمیمی<sup>۴</sup>  
 آن بی ریا عطا بخش آن بی بهانه مهتر  
 اندر شریف خویی با مشتری موافق  
 و زبدر بزرگواری با آسمان برابر  
 جز نیکویی نگوید جز مردمی نداند  
 وین هر دو را بدارد چون بیعت<sup>۹</sup> پیمبر  
 جز مردمی نباشد نادر که او همیشه  
 اصل بزرگ دارد، خوی شریف دارد  
 ۳۷۱۵ اهل ادب نهادند او را بطوع گردن  
 وز بهر فخر کردند آن لفظ نیکو از بر<sup>۱۰</sup>

۱ - د : سخاوت توقیر. ۲ - م : می. ۳ - د : ظیهر. ۴ - د : یمنی. ۵ - عنوان از «ج» است.

۶ - د : نوگر آئی؟ نهج : نو که رائی م : تو گر آئی. ۷ - م : بوذر. ۸ - چ : با... چونی. ۹ - چ : چ...

همت م : بورزد چون ملت. ۱۰ - م : وز بهر فخر کردن آن فخر نیکوان بر.



- سحر حلال خواهی؟ رو لفظ خواجه بشنو  
لفظی بدیع و موجز، چون رای خواجه محکم  
از رشك او دبیران انگشتها بدندان  
زری همی چکاند دری همی فشاند  
گر سیستان بنازد بر شهر هاءجب نیست<sup>۲</sup>  
هر جایگه که باشی شکر و حدیث<sup>۳</sup> باشد  
با دشمن مخالف ز آنسان زید که مردم  
از خشم او مخالف هرگز خبر نیابد  
مردی جوان و زادش زیر چهل ولیکن<sup>۴</sup>  
نادیده هیچکس را باور همی نیاید  
پور امیر حاجب<sup>۵</sup> کو یافت کدخدایی  
هر خسروی که او را چون تو مشیر باشد  
من بنده مقصر تقصیر بیش دارم  
گر کمتر آمدستم نزدیک تو بخدمت  
تو مردم<sup>۶</sup> کریمی من کنگری<sup>۷</sup> گدایم  
آزار داری از یار زیرا که يك زمستان  
روزی بدین درازی . . . . .<sup>۸</sup>  
ما با هزار دستان خود داشتیم آنجا  
تو تنگدل نگشتی با زاغ بد نکردی  
چون در میان باغت دامی بگستریدند  
از تو خطایی آمد و زما خطایی آمد
- نقش بهار خواهی؟ رو روی خواجه بنگر  
خطی درست و نیکو چون، روی خواجه ۱ درخور  
او گاه در بیارد زانگشت خویش و گه زر  
کان در جهان بماند پاینده تا بمحشر  
زیرا که سیستان را زبید بخواجه مفخر<sup>۹</sup> ۳۷۲۰  
زان عادت ستوده زان سیرت چو شکر  
با دوستان یکدل با مهربان برادر  
هر چند زیر خشمش باشد<sup>۱۰</sup> بلای منکر  
سنگش چو سنگ پیری دیرینه و معمر  
من نیز تانیدم دل هم نکرد باور ۳۷۲۵  
با صاحب بن عبّاد اندر کمال همبر  
رای ترا متابع امر ترا مسخر  
زنهار دل بمشکن تقصیر من بمشمر  
آخر مرا ندیدی روزی بجای دیگر  
ترسم ملول گردی با این کرم زکنگر<sup>۱۱</sup> ۳۷۳۰  
بگذشت و کس نیامد روزی زمانه تن در(؟)<sup>۱۲</sup>  
کز تو خطایی آمد و ان از تو بود منکر  
بیداد کرد و بیشی زاغ سیه بر این در  
بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر  
با زاغ در فتادی ناگه بدام اندر ۳۷۳۵  
شاید که هر دو گشتیم اندر خطا برابر

۱- م: نيك ۲- چ: بر شهرها برآزد. ۳- د: شکر حدیث ۴- م: شکر حدیث. ۵- م: هر خصم .. باشد.

۵- چ: و دارد زیر از چهل همانا؛ م: ... زیرا از چهل همانا. ۶- د: سواد زمیر. ۷- م: مج ۲: بود از هنر نه حاجت؛ م: سود ... ۷- م: مردمی - ۸- م: کنکر. ۹- چ: کنکری. ۹- چ: کنکر. ۱۰- این بیت با ۹ بیت بعد آن و نیز بیت دوازدهم فقط درج هست. ۱۱- در اصل سفیدست.

خنده  
در  
اند  
خوا  
زرد  
گینی  
مار و زرد  
دار و  
آسمان  
رفته  
بیک  
بق تر و  
بود  
کیست  
کسی  
اجه  
ی بهانه  
سمان  
بیعت  
تبار و گوی  
دوان خور  
ط نیکو  
از  
چون



از باغ زاغ گم شد آمد هزار دستان  
 امروز ما و شادی امروز ما و رامش  
 با دوستان يك دل با مطربان چابك  
 ۳۷۴۰ دلجوی ساقیانی شیرین سخن که ما را  
 جاوید شاد بادی با خرمی زیادی  
 سال و مهت مبارك، روز و شبت مساعد  
 با عیش و شاد کامی باشی همیشه همدم  
 آن کز تو شاد باشد گو سرخ می همی کش  
 اکنون گرفت باید کار گذشته از سر  
 در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر  
 با دلبران زیبا با ساقیان دلبر  
 از کف دهند باده وز لب دهند شکر  
 بر کف می مروق، درپیش یار دلبر  
 عیش تو خوش همیشه، عیش عدومکدر  
 با بخت و کامرانی بادی همیشه همسر  
 وانکو نه شاد باتو<sup>۱</sup> گو خون دل همی خور

۹۲

### در مدح خواجه عمید اسعد کدخدای امیر ابوالمظفر والی چغانیان<sup>۲</sup>

بر گرفت از روی دریا بر فروردین سفر<sup>۳</sup> ۳۷۴۰  
 که بروی بوستان اندر کشد پیروزه لوح<sup>۴</sup>  
 هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا<sup>۵</sup>  
 در بیابان پیش از آن حله است کاندر سیستان<sup>۶</sup>  
 هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت  
 سوسن سیمین، وقایه بر گرفت از پیش روی ۳۷۵۰  
 بر توان چیدن زدست سوسن آزاد سیم  
 ارغوان از چشم بدترسد از آنرو هر زمان  
 هر زمان از نقش گوناگون همه روی زمین  
 خواجه بوهندصور، دستور عمید اسعد، از اوست  
 دولتش گیتی پناه و نعمتش زایر نواز ۳۷۵۰  
 خانمان دوستان<sup>۷</sup> از جود او پر ناز و نوش  
 ز آسمان بر بوستان بارید مروارید تر  
 که بروی آسمان<sup>۸</sup> اندر کشد سیمین سپر  
 هر زمانی آسمان را پرده ای سازد دگر  
 در گلستان پیش از آن دیباست کاندرشو شتر  
 هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کمر  
 نرگس مشکین، عصابه بر گرفت از گرد سر  
 بر توان چیدن ز روی شنبلیله زرد زر  
 سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد زبر<sup>۹</sup>  
 چون نگارین خانه دستور گرد دسر بسر  
 سعد اجرام سپهر و فخر اسلاف گهر  
 هیبتش دریا گذار و همتش گرد درن سپر  
 شهر و بوم دشمنان از سهم او زیر و زبر

۱ - م : باشد . ۲ - عنوان از چ است . ۳ - نیچ : نفر ؛ م : بطر . ۴ - نیچ ، م : باشید .  
 ۵ - نیچ : که فراز آسمان اندر کشد قوس و قزح ؛ چ : که ز روی آسمان اندر کشد پیروزه چرخ . ۶ - چ : آفتاب . ۷ - چ : خدا . ۸ - چ : چینیستان . ۹ - د : پیش . ۱۰ - چ : بپر ؛ در «م» بیت نیامده است . ۱۱ - م : ماهمه .



هیچ علم از عقل او مویی نماند باز پس  
 مهر و کین و جنگ و صلح و کلاک و تیغ او دهند  
 پیل مست ابر در کاخش کند روزی گذار  
 آتش خشمش دودندان بر کند از پیل مست  
 در تن پیل دلاور زهره گردد خون صرف  
 گرچه باشد آبگینه با تبر ناپایدار  
 ممتحن را دیدن او باشد از غمها فرج  
 روشنایی یابد از دیدار او دو چشم کور  
 سایه او بر همای افتاد روزی در شکار  
 مهر او روزی بطلق از روی رافت دیده دوخت  
 در چغانی رود اگر روزی فرو شود دست  
 ای پدر را نامور فرزند کاند در دور دهر  
 تا بتابد نیمروزان از تف خورشید سنگ  
 کمران باش و روان را از طرب با بهره دار  
 همچنین نوروز خرم صد هزاران بگذران

هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر  
 دوستان و دشمنان را نفع و ضرر و خیر و شر<sup>۱</sup>  
 شیر نرگر بر سر راهش کند وقتی<sup>۲</sup> گذر  
 آفت سهمش دو ساعد بشکند از شیر نر<sup>۳</sup>  
 گرد چشم شیر شرزه مژه گردد نیشتر  
 چون برو نامش بخوانی بشکند رویین تبر  
 منهزم را نام او بر دشمنان باشد ظفر<sup>۴</sup>  
 اشنوایی<sup>۵</sup> یابد از آواز او دو گوش کر  
 زان سبب بر سایه پر همای افتاد فر<sup>۶</sup>  
 زان سپس هر گز نشد بر طلق آتش کار گر<sup>۷</sup>  
 ماهیان را چون صدف در تن پدید آید در در  
 تا قیامت زنده شد از نام تو نام پدر  
 تا بر آید بامدادان آفتاب از باختر  
 شادمان باش و جهان را بر مراد خویش خور  
 همچنین ماه مبارك صد هزاران بر شمر

## ۹۳

در وزارت بافتن و خلعت پوشیدن خواجه ابو علی حسنك وزیر گوید<sup>۱</sup>  
 نيك اختيار كرد خداوند ما وزیر  
 کار جهان بدست یکی کاردان سپرد  
 چون او نبوده اند اگر چند آمدند<sup>۲</sup>  
 چونانکه چون ملك، ملكی نیست در جهان  
 هشیار در مشاورت شه بود از آنك

زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر  
 تا زو جهان همه چو خورنق شد و سدید<sup>۳</sup>  
 چندین هزار مهتر و چندین هزار میر  
 همچون وزیر او بجهان نیست يك وزیر<sup>۴</sup>  
 اندر خور مشاورت شه بود مشیر

۱- بیت در «م» نیست. ۲- روزی. ۳- پنج: خل کند بر. ۴- م، چ: بر. ۵- م: دوی.  
 ۶- چ: آشنایی؛ پنج، م: بشنوایی. متن نیز از پنج است. ۷- د: زان سپس هر گز نشد بر او سلاحی  
 کار گر؛ م: زان سپس ... ۸- د: میان. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- این مصراع در «م» نیست.



شهریست پر بشارت ازین کار و هر کسی

این بود ملک را بجهان وقتی آرزو

اکنون جهان چنان شود از عدل و داد او

گر در گذشته حمل غنی بر فقیر بود ۳۷۸۰

آن روز گار شد که همی بود روز و شب<sup>۲</sup>

گر کدخدای شاه جهان خواجه بوعلیست

مال خدایگان بستاند بعنف و کره

بیرون کند ز پنجه گردنکشان جهان<sup>۳</sup>

کار جهان بداند کردن تو غم مدار ۳۷۸۵

کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود

آن کز در چه است<sup>۴</sup> فرو افکند بیچاه

ای رو بهان کلبه بخش در خزید همین<sup>۵</sup>

یکچند شاد کام چربید شیر و ار

حقور<sup>۶</sup> بحق رسید و جهان بآرزو رسید ۳۷۹۰

صدر وزارت آنچه همی جست بود<sup>۷</sup> یافت

از چند سال باز<sup>۸</sup> تو امروز ییافتی

مقدار تو بزرگ شد از خواجه بزرگ

دایم بخواجه چشم بزرگان قریر باد

ای دولت خجسته از روی برمتاب ۳۷۹۵

طعنی دگر درو<sup>۹</sup> نتواند زدن عدو

ابلیس پیر بود بیندیش تا چه کرد

سازد همی ز جان و ز دل هدیه بشیر<sup>۱</sup>

وین بود خلق را همه همواره در ضمیر

کاهو بره مکدمثل از ماده شیر شیر<sup>۲</sup>

امروز با غنی متساوی بود فقیر

بیچاره‌یی بدست ستمکاره‌یی اسیر

بس گردنا که او بکند نرم چون خمیر

از دست منکرانی چون منکر و نکیر

ندهد بزادگان<sup>۳</sup> عمل مردم حقیر

آری جهان بدو<sup>۴</sup> نسپردند خیر خیر<sup>۵</sup>

اکنون شود به‌رای و بتدبیر او چو تیر

وان کز در سریر نشاندش بر سریر

کاهد ز مرغزار ولایت درنده شیر<sup>۶</sup>

امروز گرم<sup>۷</sup> باید خورد و غم و زحیر

و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر

ای صدر کام یافته! منت همی<sup>۸</sup> پذیر

آن مرتبت کز آن نبود مرترا گزیر

چونانکه چشمهای بزرگان بدو قریر

چشم کسی که شاد نباشد بدو<sup>۹</sup> ضریر

ای بالش وزارت با او قرار گیر

جز آنکه ژاژ خاید و گوید که<sup>۱۰</sup> نیست پیر

بگزید بر بهشت برین<sup>۱۱</sup> آتش سعیر

۱- چ: هژیر؛ م: مسیر. ۲- چ: .. مثل مکد...؛ م: کاسوده بره ملک از مثل ماده شیر. ۳- چ: که توانست آنکه بود؛ م: که توانست بود بود. ۴- م: چهل. ۵- چ: بازاره راده؛ د: ندهد.

بظالمان؛ م: بازاده دهد. متن از هیچ است. ۶- چ: بدان. ۷- م: جز خیر. ۸- م: بهشت.

۹- د: ای رو بهان بکلبه اندر خزیده هین؛ م: ای رو بهان کلبه... ۱۰- چ: همی زئیر. ۱۱- م: درد.

۱۲- م: حق گر. ۱۳- م: بود جست. ۱۴- چ: بسی؛ ند؛ م: زشه. ۱۵- د: از بعد چند سال.

۱۶- چ: باد. ۱۷- چ: باو. ۱۸- نج: ژاژ گوید کاین خواجه؛ «م»: تمام بیت را ندارد. ۱۹- م: خدای.



رای درست باید و تدبیر مملکت  
زان فضل و مردمی که خدای اندرونهاد  
تا از گذشتن شب و روز و شمار سال  
تا گه خزان زرد بود گه بهار سبز  
همواره سبز باد سراو و سرخ روی  
این خلعت وزارت و این اعتماد شاه  
خواجه بهر دو سخت مصیب آمد و بصیر  
تیری رسیده نیست جهان را بیشت تیر  
موی سیه چو قیر، شود بر مثال شیر ۳۸۰۰  
آن زر کند زبرگ رزان، وین زگل حریر  
روی مخالفان بد اندیش چون زریز  
فرخنده باد و باد مراو را خدا نصیر

۹۴

نیز در مدح خواجه ابو علی حسنک وزیر گوید<sup>۱</sup>

ای ترک دلفریب دل من نگاهدار  
تاکی بود بهانه و تاکی بود عتاب  
هر روز نو عتابی و دیگر بهانه‌یی  
تو بایدی که بالبخندان و خوی خوش  
دل تافته مدار و بر ابرو گره مزین<sup>۲</sup>  
بوسه بیار و تنگ مرا در کنار گیر  
من بی کنار بوسه نخواهم زهیچکس<sup>۳</sup>  
بوس و کنار و لهو و سماع و سرود را  
دستور شاه معتمد ملک بو علی  
آن اختیار کرده شاه جهان که هیچ  
گرد جهان وزارت برگشت و بنگرید  
مردی گزید را دو<sup>۴</sup> خردمند و پیش بین  
فرمان او علامت شاهان کند نگون  
کارش چو کار آصف و امرش چو امر جم  
بر لشکر و رعیت سلطان چو برگزشت<sup>۵</sup>  
از برکت عنایت و تدبیر او شدند  
جز ناز و جز عتاب چه داری دگریار  
این عشق نیست جانا جنگست و کارزار  
ناخوش بود عتاب، زمانی فرو گذار  
پیش من آمدی بزمانی هزار بار<sup>۶</sup>  
از بهر بوسه‌ای که ز تو خواهم ای نگار  
تا هر دو دارم از تو درین راه یادگار  
از تو بتا بدیدن تو کردم اقتصار<sup>۷</sup>  
دارم دگر بدولت دستور شهریار  
خواجه بزرگ تاج بزرگان روزگار  
بی<sup>۸</sup> اختیار او نکند دولت اختیار  
او را گزید و کرد بنزدیک او قرار  
بارای و با کفایت و با سنگ و با وقار<sup>۹</sup>  
تدبیر او ولایت شیران کند شکار  
سهمش چو سهم رستم و سهم سفندیار<sup>۱۰</sup>  
زین هر یکی صدی شد و زان هر صدی هزار  
یکسر پیادگان سپاه ملک سوار

۱- نیج: ایزد او را بود نصیر. ۲- عنوان ازج است با اصلاح. ۳- «م» بیت را ندارد. ۴- م: مزین گره. ۵- ج: م: بدین. ۶- د: من جز کنار دبت نخواهم زهیچ ترک. ۷- م: اختصار. ۸- د: م: بر. ۹- نیج: فراوان برگشت؛ ج: م: تمام فرو گشت. ۱۰- ج: گزیده کرد؛ م: گزید مرد. ۱۱- م: بارای او کفایت و با سنگ و با وقار. ۱۲- م: ... شهر گشت؛ د: شه چون امیر گشت.



- ۲۸۲۰ هر مال کز ولایت سلطان بهم کند  
زین سوسپه توانگر وزان سو خزینه پر  
اندر دو مه چکار توان کرد بیش ازین  
بشکيب تا بپینی کاخر<sup>۲</sup> کجا رسد  
اکنون فراز کرد بکار بزرگ دست  
فردا پدید گردد توفیر ها که او  
آن مال کز میانه ببرند دانگ دانگ  
دیدي تو زو مرنج و میندیش تاترا<sup>۳</sup>  
ای شاه قلعه های دگر ساز کاین وزیر  
اندر جهان وزیر چنین جسته ای همی  
در مرغزار ملک خرامنده گشت شیر  
آن روبهان که جایگه شیر داشتند  
شیر یست می چمد بهمه مرغزار ملک<sup>۴</sup>  
در جنگ شیر گشته فراوان شریفتر<sup>۵</sup>  
تا چون زبیشه روی بصحرانهد تذرو  
تا چون هزار دستان بر گل نوازند  
پاینده باد خواجه ودلشاد و تندرست  
در عز و مرتبت بگذاراد هم چنین  
چو نانکه شاه شرق ولایت بدو سپرد
- ۳۸۲۵
- ۳۸۳۰
- ۳۸۳۵

۹۵

نیز در مدح سید الکفایه خواجه ابوعلی حسنک وزیر گویند<sup>۱۰</sup>

باری بدانمت<sup>۱۱</sup> که چه خو داری ای پسر تا نیستی مرا و ترا هیچ درد سر

۱- د: خاصه مهی که دست نمیرد او بکار؛ م: خاصه که دست همی تو برد بکار. ۲- کارت. ۳- د: ملک.  
۴- ج: ... بار... م: چومار. و ظاهراً: بیا کند... ۵- م: برو زنی آورد. ۶- ج: م: سوراخهای مار. ۷- ج:  
آنجا که شیر باشد در مرغزار ملک؛ م: آنجا که شیر باشد در مرغزار مار. ۸- د: همه شیها اسیر؛ ج:  
گشته... ۹- م: کبک دری بیشه خرامد ز کوهسار. ۱۰- عنوان از چ است با اصلاح ۱۱- د: م: بدانمی.

\* ظاهراً اشارتی به قلعه مرنج و قلعه میندیش باید باشد اما مصراع استوار نمی نماید.



- همچون مه دوهفته برون آیی از وثاق  
 رغم مراچو سر که مکن چون بمن رسی  
 روزی گشاده باشی و روزی گرفته ای  
 ای چون گل بهاری خندان میان باغ  
 ما را همی بخواهی پس روی تازه دار  
 خواجه بزرگ بوعلی آن سید کفاة  
 دستور شاه شرق و بدو ملک شاه شرق  
 او از میان<sup>۱</sup> گوهر خویش آمده بزرگ  
 بر درگش نشسته بزرگان و مهتران  
 بازایران گشاده و خندان و تازه روی  
 هرگز بدرگش نرسیدم که حاجبش  
 ناخوانده شعرهای دو جشن از پی دو جشن  
 از مهتران بجهت ستانیم سیم شعر  
 جاوید بادشاه و<sup>۲</sup> بدو شادمانه باد  
 زو در جهان دلی نشناسم که نیست شاد  
 هر کس که شاد نیست بقدر و بجاه او  
 کس نیست کو بدولت او شادمانه نیست  
 او<sup>۳</sup> دست خائنان جهان کرد زیر سنگ  
 آواز خائنان نتواند شنید هیچ  
 زین پیش بوده و پس ازین نیز هم بود  
 شادیش باد و کام روایی و مهتری  
 عیدش خجسته باد و همه ساله عید باد
- همچون مه گرفته درون آسیم ز در ۳۸۴۰  
 روی کزو بتنگ بریزد همی شکر  
 بنمای کاین گرفتگی از چیست ای پسر!  
 هر ساعتی چو روز بهاران شود دگر  
 تا خواجه مر ترا بپذیرد ز من مگر<sup>۴</sup>  
 خواجه بزرگ بوعلی آن مفخر گهر ۳۸۴۵  
 آراسته چو ملک عمر در گه عمر  
 و ندر خور بزرگی آموخته هنر  
 از بهر بار<sup>۵</sup> جستن و بر ما گشاده در  
 وز دست او غنی شده زایر بسیم و زر  
 صد تازگی نکرد و نگفت: اندرون گذر ۳۷۵۰  
 کس<sup>۶</sup> کرد نزد من که بیا رسمها بپر  
 او نارسیده، سیم<sup>۷</sup> بداد، این کرم نگر  
 شاه زمانه و خدم شاه سر بسر  
 با او بدل چگونه توان بود کینه ور  
 بیقدر باد نزد همه خلق و بی خطر ۳۸۵۰  
 ورهست حاسدست<sup>۸</sup> و پلیدی زسک بتر<sup>۹</sup>  
 زینست دست او ز همه دستها زبر  
 شاید که یافتست شه از خوی او خبر  
 او را بملک و، شاه جهان را بدو نظر  
 پایندگی سعادت و پیوستگی ظفر ۳۸۶۰  
 ایام آن خجسته خصال نکو سیر

۹۶

نیز در مدح خواجه ابوعلی حسنک وزیر گوید<sup>۱۰</sup>

مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در خواجه از آتش پرستی توبه داد اورا مگر؟

۱- نج: نپذیرد که نظر؛ م: همی مگر. ۲- م: زان در میان. ۳- م: باز. ۴- چ: کان. و بیت در «م» نیست. ۵- م: شعر. ۶- اصل: پادشاه. ۷- م: خایست. ۸- چ: تیر. ۹- د: بس. ۱۰- عنوان از چ است.



خواجه سید وزیر شاه ایران بوعلی  
 تیغ را میرجلیل و خامه را خواجه<sup>۲</sup> بزرگ  
 ۳۸۶۵ او بمغرب کار سلطان را بمشرق ساخته  
 شغل سلطان پیش و طمع از مال او برداشته  
 گیتی اندر دست او و زمال گیتی دست پاک  
 صدر دیوان وزارت خواجه را دیگر بدید  
 ملک سلطان را بعدل و داد خویش آراستست<sup>۳</sup>  
 ۳۸۷۰ کس نداند گفت کوا از کس بدانگی طمع کرد  
 لاجرم ملک و ولایت خرم و آباد گشت  
 من قیاس از سیستان آرم که آن شهر منست  
 شهر من شهر بزرگست و زمین<sup>۴</sup> نامدار  
 تا خلف را خسرو ایران از آنجا برگرفت  
 ۳۸۷۵ بر کشیدند از زمین و باغشان<sup>۵</sup> سرو و سمن  
 هر سرایی کان نکوتر بود و وزان خوشتر نبود<sup>۶</sup>  
 کدخدایان شان خریده خانه ها بگذاشتند  
 بر شه ایران حدیث سیستان پوشیده ماند  
 چون شه مشرق وزارت را بخواجه باز داد<sup>۷</sup>  
 ۳۸۸۰ عالمان را<sup>۸</sup> باز خواند و مردمان را بار داد  
 خانه ها آباد گشت و کاخها برپای شد  
 روزگار سیستان را با نکویی عدل او  
 از ولایتهای سلطان سیستان بر گوشه ایست  
 شهرها بسیار دارد خواجه در زیر قلم

قبله احرار و پشت لشکر و روی گهر<sup>۱</sup>  
 یافته میراث میری و بزرگی از پدر  
 نیک بنگر چون بدو باشد کفایت را گذر<sup>۲</sup>  
 کس بدینسان شغل هر گزمی نیارد بر دسر<sup>۳</sup>  
 اینچنین اندر جهان هر گز کجا بد جز عمر  
 خواجه را بیناد و جز خواجه مبیناد<sup>۴</sup> گر  
 چون مشاطه نوع و سان را بگو ناگون گهر  
 با چنین فرمان و چندین شغل و چندین درد سر  
 خرم و آباد گردد ملک از عدل و نظر  
 وز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر  
 مردمان شهر من در شیر مردی<sup>۵</sup> نامور  
 در ستم بودند و در<sup>۶</sup> بیداد هر بیدادگر  
 باز کردند از سرای و کاخشان<sup>۷</sup> دیوار و در  
 همچو شارستان قوم لوط شد<sup>۸</sup> زیر وزیر  
 زن زشوی خویش دور افتاد و فرزندان از پدر  
 سالها بودند مسکین از غم و در خون<sup>۹</sup> جگر  
 بیشتر شغلی گرفت از شغل خواجه، بیشتر<sup>۱۰</sup>  
 شوی بازن گشت و زن باشوی و مادر با پسر  
 با خضر شد باز دیگر باغهای بی خضر  
 باز نشناسم همی از روزگار زال<sup>۱۱</sup> زر  
 نیست از انصاف او، از عدل او نابره ور<sup>۱۲</sup>  
 تو بهر شهری کنون هم زین قیاس اندر نگر

۱- د: هنر. ۲- چ: میر. ۳- د: این کفایت این درایت این گهر؛ میج ۱؛ میج ۲: نیک بنگر تا بود  
 زیر کفایت را گذر. ۴- نیچ: با تقوی نمی آرد بسر؛ م: شغل نتواند بتقوی برد سرد؛ چ: بردن  
 می نیارد. متن از نیچ است. ۵- م: که باید. ۶- چ: مبینادی...؛ م: مباد او را بفر. ۷- چ:  
 آراسته؛ م: خوش آراستست. ۸- چ: دارم که او. ۹- چ: زمینش. ۱۰- د: یکسر دلیر.  
 ۱۱- چ: از. ۱۲- چ: باغها. ۱۳- چ: کاخها. ۱۴- چ: م: و آن خوشتر نمود. ۱۵- م: لوط از  
 جور شد. ۱۶- چ: و خون؛ م: تا بیا لودند... و خون. ۱۷- چ: خواند. ۱۸- این مصراع در «م»  
 نیست. ۱۹- نیچ: عالمان را. ۲۰- م: آل. ۲۱- نیچ: نیست از انصاف گردد فتنه او را پی سپر؛  
 نیچ دیگر: فتنه را از گوشه آن گوشه برتابید سر؛ چ: ... انصاف آن ...



ایزد او را جاودانی دولت و نعمت دهد  
روز او فرخنده باد و روزهاش<sup>۱</sup> پذیرفته باد  
تا بدان دو<sup>۲</sup> بر بداندیشان همی یابد ظفر  
وین خجسته مهرگان<sup>۳</sup> از روزها فرخنده تر

۹۷

در امدح ابوبکر عمید الملک قهستانی عارض لشکر گوید<sup>۴</sup>

ای غالیه کشیده ترا دست<sup>۵</sup> روزگار  
روی ترا بغالیه کردن چه حاجتست  
آرایشی بکار چه داری همی کزو  
شغلی دهم بدست تو، تا دل نهی بر آن<sup>۶</sup>  
عیدست و مهرگان و به عید و بمهرگان  
می ده مرا و مست مگردان<sup>۷</sup> که وقت خواب  
خواجه عمید عارض لشکر عمید ملک  
آن مهتری که هر که در آفاق مهترست  
از کهتری به مهتری آنکس رسد که او  
آزاده راهمی حسد آید ز بندگانش  
گیرند خسروان و بزرگان محتشم  
پیش ملک پیاده رود برترین شهی  
کس جاه او نجوید و هر کو بزرگتر  
اورا خدای عز و جل حشمتی نهاد  
از آسمان بقدر گذشت و دلش هنوز  
اختر فرود همت او است<sup>۸</sup> و فضل او  
جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت  
عزی که آن ز فضل نباشد بتر<sup>۹</sup> ز ذل  
نفس<sup>۱۰</sup> شریف و اصل بزرگ و دل قوی

باز این چه غالیه است که تو<sup>۱</sup> برده ای بکار  
او را چنانکه هست بدو دست باز دار  
آرایش خدای تبه گردد، ای نگار!  
رو باده برنگ لب<sup>۲</sup> خویشتن بیار  
نو باوهیی بود می سوری ز دست یار  
باشد بمدح<sup>۳</sup> خویش کند خواه چه خواستار  
بوبکر<sup>۴</sup> سید همه سادات روزگار  
با کهتران او نرود جز همال وار  
توفیق یابد و کند این خدمت اختیار  
هر<sup>۵</sup> شور بخت را حسد آید ز بختیار  
از بهر جاه<sup>۶</sup> پای و رکابش همی کنار  
آن جایگاه که خواه سید رود سوار  
دارد بجاه و خدمت او دلپسند کار<sup>۷</sup>  
بر تر ز حشمت ملکان بزرگوار  
آنجا که قدر اوست نگیرد همی قرار  
بر تر ز هممتست و فزونتر هزار بار  
با جاه، عز و فضل بیاید<sup>۸</sup>، بهر شمار  
فخری که آن ز فضل نباشد بتر<sup>۹</sup> ز عار  
بافضل<sup>۱۰</sup> یار کرد و مکین<sup>۱۱</sup> شد بدین چهار

۱- چ : بدوست. ۲- د : روزه زو؛ م : روز او. ۳- د : مهرگانش. ۴- عنوان از چ است با  
اصلاح. ۵- د : ای غاشیه کشیده ترا دوش. ۶- د : نو. ۷- م : بدان دهی. ۸- ند : رخ؛ م : دل.  
۹- م : مج ۱ : بگردان. ۱۰- د : که مدح... مج ۱ : مج ۲ : هوشیار. ۱۱- اصل : بوسهل. ۱۲- چ  
م : مر. ۱۳- چ : جای... م : پای رکابش. ۱۴- د : دل بسنده کار. ۱۵- چ : او هست؛ م : آخر...  
خویش است. ۱۶- چ : م : با جاه نیز فضل بیاید. ۱۷- چ : هنوز. ۱۸- د : فضل. ۱۹- د : با فعل.  
۲۰- نج : مهین؛ د : قوی.



گر در جهان بفضل چنو دیگرستی ما را کنون از آن خبرستی در این دیار\*

۹۸

### در مدح خواجه حسین بن علی گوید<sup>۱</sup>

- دلم همی نشود بر فراق یار صبور  
اگر فراق بخواهد دل<sup>۲</sup> من از پس وصل  
ز کام و آرزوی خویش گم شده است دلم  
هزار یار<sup>۳</sup> برو عرضه کرده ام پس ازو  
علاج درد دل من وصال و دیدن اوست  
دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او  
در این جهان تو ز من دردنا کتر مشناس  
نفور گشت نشاط از دل من و دل من<sup>۴</sup>  
بزرگوار حسین علی که ماح او  
کریم طبعی، آزاده ای، خداوندی  
سزا بجای سپاهست و طبع او ملکست  
زبس عطا که دهد، هر که زو عطا بستد  
چنانکه در سیر انبیاست در خور<sup>۵</sup> او  
بخواسته نشود غره و بمال شکفت<sup>۶</sup>  
بنای مجد همی بر کشد بماه و نبود<sup>۷</sup>  
هزار در صلتش کمترین کسور بود  
کسیکه باشد مجهول نام و حامل ذکر  
هر آنکه عادت او بر گرفت و مذهب او  
من آنکس که مرا هیچکس همی نشناخت  
ببلخ بامی<sup>۸</sup> بشتافتم بخدمت او  
چنان کجا متنبی<sup>۹</sup> بخدمت کافور
- همی بخواهد پرسیدن و<sup>۱۰</sup> سلام از دور  
ملامتش نکنم بلکه دارمش معذور  
عجب مدار که غمناک باشد و رنجور  
نخواهد و نپذیرد همی بجهل<sup>۱۱</sup> و غرور  
چنانکه سیک<sup>۱۲</sup> داروی مردم مخمور  
دو دیده همچو بچرخشت دانه<sup>۱۳</sup> انگور  
که درد دارم و افتاده ام ز درمان<sup>۱۴</sup> دور  
بدان خوشست کزو<sup>۱۵</sup> مدح خواجه نیست نفور  
هر آنچه گوید در مدح او نباشد زور  
که خلق یکسر ازو شاگرد و او مشکور  
هنر بمنزلت گنج و دست او گنجور  
گمان برد که من او را شریکم و برخور  
کتابها متواتر همی شود مسطور  
که نامجوی نگردد بخواسته مغرور  
فریفته بینا بر کشیدن و بقصور  
بنادره بتوان یافت در عطاش کسور  
بذکر او شود اندر جهان همه<sup>۱۶</sup> مذکور  
بنیکخویی معروف گردد و مشهور  
بمجلس و نظر او شدم چنین<sup>۱۷</sup> منظور  
چنان کجا متنبی<sup>۱۸</sup> بخدمت کافور

۱- عنوان از چ است. ۲- چ: پرسیدن سلام؛ م: نخواهد. ۳- م: مرا. ۴- چ: بار؛ م: ماه.  
۵- م: بحیله. ۶- م: می شد. ۷- م: زیر پای. ۸- چ: درمان بود ز پیشم دور. و مصراع در  
«م» نیست. ۹- نج: م: دل رهمیده من. ۱۰- نج: بدان خوشم که ازو. ۱۱- م: خوی.  
۱۲- نج: همی نشکفت؛ م: و شکفت مدار. ۱۳- م: جزو. ۱۴- م: همه جهان. ۱۵- م: نیک  
اوشدم. ۱۶- م: بتلخکامی. ۱۷- م: سیهستی.  
\* قصیده ابتر است (حاشیه چ).



ازو بخانه خود<sup>۱</sup> بود بازگشتن من  
 بیک عطا که مرا داد بی نیاز شدم  
 توانگرم بگرام و توانگرم بستور  
 لباس من ببهاران ز توی و قصبست  
 بساط غالی رومی<sup>۲</sup> فکندهام دو سه جای  
 چو تار گویی<sup>۳</sup> آکندهام ز نعمت او  
 شد آن زمان که شب و روز خانه ها<sup>۴</sup> شدمی  
 مرا عنایت او از غنا و غم برهاند  
 چه عذر باشد گر تازیم بهم نکنم  
 هم اندرین سخنانم من و گواه منند  
 چو من مدیحش برگیرم آنکه حاسداوست  
 ز حاسدانش همی من حذر ندانم کرد  
 بزرگوار چنو را حسود کم نبود  
 خدای ناصر او باد تا جهان باشد  
 خجسته باد برو<sup>۵</sup> مهرگان وعید شریف  
 مرا بدیدن او شادمان کناد خدای  
 اگر چه حضرت سلطان بچشم من فلکست

۳۹۳۰ بتیر ماه خز قیمتی و قزو<sup>۶</sup> سمور  
 در آن زمان که بسویی فکندهام محفور<sup>۷</sup>  
 سرا و خانه خالی ز چیز چون طنبور<sup>۸</sup>  
 بطمع روزی، همچون بطمع دانه طیور  
 همی نباید کردن ز بهر قوت بکور<sup>۹</sup>  
 ۳۹۳۵ بمدح او سخنانی چو لؤلؤ منشور  
 مقدمان و بزرگان حضرت معمور  
 بخشم گوید داود برگرفت ز بور  
 و گر چه دانم باشد ز دشمنانش حذور  
 من اینکه گفتم گفتست چند ره دستور  
 ۳۹۴۰ همیشه دولت او قاهر و عدو مقهور  
 دلش بعید شریف و بمهرگان مسرور  
 که خسته دل شدهام تا ازو شدم مهجور  
 بجان خواجه که بی او همی ندارد نور

۹۹

### در مدح خواجه ابوسهل دبیر گوید<sup>۱۱</sup>

کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار  
 بر بط خاموش بوده<sup>۱۲</sup> گشت سخنگوی  
 باده ز پنهان نهاد روی<sup>۱۴</sup> بمجلس  
 خانه ز بیگانگان خام تهی کن

۳۹۴۵ روزه نهان کرد لشکر از پس دیوار  
 محتسب سرد<sup>۱۳</sup> سیر گشت ز گفتار  
 خیز و بکار آی<sup>۱۵</sup> و کار مجلس بگزار  
 باده رنگین<sup>۱۶</sup> بیار و بر بط بر دار

۱- م: چنین. ۲- د: پوست. ۳- م: قالی و رومی. ۴- م: که بسوری فکند می محفور. ۵- م: د: چو تار و بود بیاکندهام؛ ند: چه کنجها...؛ م: چو مار کور... رجوع به بیت ۳۸۲۷ شود.  
 ۶- ند: بدست و گوش شب و روز باده و طنبور. ۷- ند: چ: جاییها. ۸- ند: همی نباید کندن ز بهر قوت کور؛ د: همی نباید کندن ز بهر قوت کور. ۹- م: د: باشد دائم. ۱۰- چ: برو. ۱۱- عنوان از چ است. ۱۲- چ: بود و؛ م: گشته. ۱۳- م: سرو. ۱۴- د: زهرسوی و نهادی؛ م: زمیدان نهاد روی. ۱۵- م: د: نگارا. ۱۶- چ: سرخی؛ م: سروی.



تا کی هشیار چند باشم هشیار  
 زاهد عصرم که روزه دارم هموار  
 ور برسد کار پیش گیرم ناچار  
 هر دو بیکجای راست دارم چون تار<sup>۱</sup>  
 روز بصد رنج و درد دارم دستار<sup>۲</sup>  
 پوست بیک بار بر کشم<sup>۳</sup> ز ستغفار<sup>۴</sup>  
 گویم تا در نگه کنند (؟) بمسمار  
 شب همه بگذشت خیز و داروی خواب آر<sup>۵</sup>  
 در کشم او را بجامه شب و افشار<sup>۶</sup>  
 این چه سخن بود<sup>۷</sup> پیش خواجه بیکبار  
 آنکه بدو سهل گشت کار بر احرار  
 فضل و ادب را بطوع و طبع<sup>۸</sup> خریدار  
 علم و ادب را فزود قیمت و مقدار  
 خصلت نیکوی خویش کرد پدیدار  
 پیش همه خلق باز رفته بکردار  
 راه ز انبوه گشته<sup>۹</sup> چون ره بازار  
 هر که بخواهد همی در آید بی بار  
 مانده نگردد ز مال دادن بسیار  
 امسال آیی گشاده تر بود از پار  
 بر دل دشمن بذرهایی ننهد بار  
 هیچکسی زو دژم نبود و دل آزار  
 ایزد داند که هول باشد و دشوار

مست کن امروز مر مرا و میندیش  
 حاکم شرع که می نگیرم هرگز  
 زاهدی و حاکمی بمن نرسیدست  
 روز و شب خویش را کنم بدو قسمت  
 نرمک نرمک همی کشم همه شب می  
 آیم و چون گنج گوشه یی بنشینم  
 راست چو شب گاو گون شود بگریزم<sup>۱۰</sup>  
 آرزوی خویش را بخوانم و گویم  
 چون سرم از مستی و ز خواب کران گشت  
 فرخی آخر نفایه<sup>۱۱</sup> گفتی و دانی  
 خواجه سید و کیل سلطان بوسهل  
 بار خدای بزرگوار که او<sup>۱۲</sup> بود  
 اهل ادب را بخانه برد و وطن داد  
 خواسته خویش پیش خلق فدا کرد  
 بر همه گیتی در سرای گشاده است  
 خلق ز هر سو نهاده روی سوی او<sup>۱۳</sup>  
 هر که در آید همی ستاند بی منع  
 گرچه فراوان دهد دلش بنگیرد<sup>۱۴</sup>  
 امروز آیی مطیع تر بود از دی  
 بار نهد بر دل از همه کس و هرگز  
 اینت کریمی<sup>۱۵</sup> بزرگوار که تا بود  
 خستن دل را بخاصه مرد جوانرا

۳۹۵۰

۳۹۵۵

۳۹۶۰

۳۹۶۵

۱- نیچ : راست دارم و هموار. ۲- م : دور بدین رنج دارم که بدستار. ۳- م ، د : بیکره برون کنم. (در حاشیه چ احتمال : « دست بیکبار... » داده شده است). ۴- بیت درج یک سطر پائین تر است. ۵- نیچ : چون شب گاو گون شوم؛ د... گاه گون... ۶- م : شب افشار. ۷- م : دعاچه. ۸- نیچ : این سخن سرد. ۹- م ، نیچ : دایم. ۱۰- م ، نیچ : بطبع بود. ۱۱- د : روبره او. ۱۲- ج : کرده. ۱۳- نیچ : بنگرود. ۱۴- ند : کریم.



۳۹۷۰ آری هر کس که نام جوید بی شک<sup>۱</sup> بادل و با نفس<sup>۲</sup> کرد باید پیکار  
لاجرم از هر کسی که پرسی گوید خواجه بهرنیک درخورست و سزاوار  
روزش همواره نیک باد و بهر نیک دسترسش باد تا همی بودش کار

## ۱۰۰

در مدح و ضد الدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود<sup>۳</sup>

یاد باد آن شب کان شمس<sup>۴</sup> خوبان طراز بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز  
من و او هر دو بحجره درومی مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز  
گه بصحبت بر من با بر او بستی عهد گه ببوسه لب من بالب او گفتی<sup>۵</sup> راز ۳۹۷۵  
من چو مظلومان از سلسله<sup>۶</sup> نوشروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز  
خیره گشتی مه کانماه بمی بردی لب روزگشتی شب کانزلف برخ<sup>۷</sup> کردی باز  
اوهوای دل من جسته و من صحبت او من نوازنده او گشته و او رود نواز  
بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر بینی آن شعر سرآیدن با چندین نیاز  
دردل از شادی سازی دگر آراست همی چون ره نو زدی آنماه و دگر کردی ساز ۳۹۸۰  
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز  
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا یوسف ناصر دین آن ملک بی انباز  
آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر چون فرازی ز نشیبی و حقیقت زمجاز  
هر مکانی که شرف راست ازو یابی هر مدیحی که سخاراست بدو گردد باز<sup>۸</sup> ۳۹۸۵  
ای سخن های تو اندر کتب علم<sup>۹</sup> نکت ای هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز  
سایل از بخشش تو گشت شریک صراف زایر از خلعت تو گشت ردیف بزاز<sup>۱۰</sup>  
هر کجا وقت سخا از امرایاد کنند باتفاق همه از نام تو گیرند آغاز  
راست گویی ز خدا آمد نزدیک تو و وحی کز خزانه تو همه خواسته<sup>۱۱</sup> بیرون انداز  
آزرا دیده بینا دل من بود مدام کور کردی بعطاهای گران دیده آز

۱- چ، م: بی شکر. ۲- م: روح. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: کردی. ۵- نج، م: او. ۶- م: زرخ. ۷- د: سخن...؛ ند: سخی...؛ م: ساز. ۸- چ: هست ردیف. ۹- چ: که خزانه منه و خواسته. ۱۰- چ، م: بی شکر. ۱۱- م: روح. ۱۲- عنوان از چ است. ۱۳- د: کردی. ۱۴- نج، م: او. ۱۵- م: زرخ.



- ۳۹۰۹ سال تا سال همی تاختمی گرد جهان  
چون مرا بخت سوی خدمت تو راه نمود  
حلم را رحم تو گشتست بهر خشم سبب  
ز هنرهای ستوده که تو داری ز ملوک  
ناوک اندازی وزوین فکن و سخت کمان  
۳۹۹۵ پسر آن ملکی کان ملک او را پسرست<sup>۴</sup>  
گر تو رفتی سوی ارمن بدل بیژن گیو<sup>۵</sup>  
تاکنون از فزع ناوک خون خواره تو  
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت  
بس نما ندست که فرمان دهد آن شاه که هست  
۴۰۰۰ که علم داران پیش تو علم بازکنند  
راهداران و زعیمان زنسا تا برجال<sup>۶</sup>  
از پی خدمت و صید تو فرستند بتو  
سوی غزنین زپی مدح تو تازنده<sup>۷</sup> شوند  
تا همی از گهر آموزد آهو بره تک  
۴۰۰۵ تا نپرد چو کبوتر بسوی قزوین ری  
پادشا باش و بملک اندر بنشین و بگرد<sup>۸</sup>  
همچنین عید بشادی صد دیگر بگذار  
تو بصدر اندر بنشسته بآیین ملوک
- دل باندیشه روزی و تن از غم بگداز  
گفت جود تو: رسیدی بنوا، بیش ممتاز<sup>۱</sup>  
زیبای خسرو اگر سر بفرازی بفراز  
علم را رای تو گشتست بهر کار انباز<sup>۲</sup>  
تیز تازی<sup>۳</sup> و کمند افکنی و چوگان باز  
کو<sup>۴</sup> بتیغ از ملکان هست ولایت پرداز  
از بساط شه ایران بسوی جنگ گراز  
نشدی هیچ گرازی<sup>۵</sup> ز نشیبی بفراز  
چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز  
پادشاه از بر قنوج و برن تا اهواز  
کوس کوبان تو از کوس بر آرند آواز  
بر ره از راه بران تو بخواهند جواز  
از چگل برده و از بیشه ترکستان باز  
مدح گویان زمین یمن و ملک<sup>۶</sup> حجاز  
همچنان کز گهر آموزد شاهین پرواز  
تا نیاید سوی غزنین بزیارت شیراز  
شادمان باش و بشادی بخرام و بگراز  
با بتان چگل و غالیه زلفان<sup>۷</sup> طراز  
همچنان مدح نیوشنده و من مدح طراز

۱- نیچ: ... بهوایش بنیاز؛ د: ... بهوایش به ممتاز؛ م: جود گفتا که رسیدی بهوایش ممتاز. ۲- م: بهر کار نهاز. و در چ این بیت يك سطر بالاتر است. ۳- م، چ: پهنه بازی. ۴- م: بسزاست. ۵- چ: که. ۶- نیچ بهزار اسب چو بیژن تازان؛ ند، د، م: برارمان بدل نتوان کرد. ۷- ند، د: عدوئی. ۸- ند: بر حال. ۹- ند، م: از راه روان زان تو خواهند. ۱۰- چ: سازنده. ۱۱- م، د: کوه. ۱۲- ند: گرای. ۱۳- م: سایان.



در مدح شمس الکنتات خواجه احمد بن حسن میهن‌دی<sup>۱</sup>

- سرو ساقی و ماه رود نواز<sup>۲</sup>      پرده بر بسته در ره<sup>۳</sup> شهناز
- زخمه رود زن نه پست<sup>۴</sup> و نه تیز      زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز ۴۰۱۰
- مجلس خوب خسروانی وار      از سخن چین تهی و از غماز
- بوستانی ز لاله و سوسن      همچو روی تذرو و سینه باز
- دوستانی مساعد و یک دل      که توان گفت پیش ایشان راز
- ماهرویی نشانده اندر پیش      خوش زبان و موافق<sup>۵</sup> و دمساز
- جمع او بر پرند کشتی گیر      زلف او بر حریر چو گان باز ۴۰۱۵
- باده چون گلاب روشن و تلخ      مانده درخم ز گاه آدم باز
- از چنین باده و چنین مجلس      هیچ زاهد مرا ندارد باز
- ساقیا ساتگینی اندر ده      مطربا رود نرم و خوش بنواز
- غزلی خوان چو حاله‌یی که بود      نام صاحب بر او بجای طراز
- صاحب سید احمد آنکه ملوک      نام او را همی برند نماز ۴۰۲۰
- در جهان هیچ شاه و خسرو نیست      که نه او را بفضل اوست نیاز
- کس نیند فرو شده بنشیب      هر که را خواجه بر کشد بفراز
- مهر و کینش مثل دو دربانند      در دولت کنند باز و فراز
- بر بدانیش او فراز کنند      باز دارند بر موافق باز
- بدر دولت اندرون نشود      هر که زایشان نیافتست جواز ۴۰۲۵
- گر خلافش بکوه در فکنی      کوه گیرد چو تب گرفته گداز
- ماه را گر خلاف او طلبد      مطلب جز بچاه نخشب<sup>۶</sup> باز
- خدمت او گزین که خدمت او      خویشان را کند<sup>۷</sup> فزون انداز

۱- عنوان از چ است. ۲- نج، م: ماست رود نواز. ۳- نج: پرده بر بسته است؛ م: پرده بر بسته و ره.

۴- ند: سست. ۵- ند: مساعد. ۶- م: سیصد. ۷- م: کرد کن.



- ۴۰۳۰ بدر او دو هفته خدمت کن  
آسمان برترست ز ابر بلند  
آز اگر بر تو غالبست مترس  
آب آن خدمت شریف کشد  
هیچ شه را چنین وزیر نبود  
در همه چیزها که بینی هست<sup>۲</sup>
- ۴۰۳۵ بر شه شرق قرحست بفال  
تا ولایت بدو سپرد ملک  
متواتر شد ست نامه فتح  
فتح مکران و در پیش کرمان  
ور نکو بنگری براه در است<sup>۳</sup>
- ۴۰۴۰ از پس فتح بصره ، فتح یمن  
شاد باش ای وزیر قرح پی  
دوستان را بیافتی بمراد  
شکر شاهیست از طراز گذشت  
نوبهارست و مطرب از برگل  
خوش بود بر نوای بلب و گل
- ۴۰۴۵ خوش خور و خوش زی ای بهار کرم  
تو برین بالش و<sup>۴</sup> فکنده خدای  
قرخی بنده تو بر در تو
- وز در او بآسمان دریاز<sup>۱</sup>  
آسمان یافتی بر ابر مناز<sup>۲</sup>  
سوی آن خدمت مبارک تـاز  
آتش آرزو و آتش آرز  
مملکت دار و کار ملک طراز  
خلق را عجز و خواجه را اعجاز  
فال او را سعادتست انباز  
گشت گیتی چو کلبه بزاز  
گشته ره پر مرتب و جمّاز  
ری و قزوین و ساوه<sup>۴</sup> و اهواز  
نامه فتح بصره و شیراز  
وز پس هر دو، فتح شام و حجاز  
دل بشادی و خرّمی پرداز  
سر دشمن بکوفتی بجـواز  
می خور از دست لعبتان طراز  
برکشیده بر آسمان آواز  
دل سپردن برامش و بگماز  
در مراد و هوای<sup>۱</sup> دل بگراز  
از<sup>۸</sup> تو اندر همه جهان آواز  
از بساط تو برکشیده دهاز

۱- ند : درناز ؛ د : درناز . ۲- ند : بناز . ۳- ند : ازدست . ۴- م : قسم . ۵- م : برای درست . ۶- ند : دل و هوا . ۷- چ : م : بالش . ۸- چ : وز .



## ۱۰۲

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی<sup>۱</sup>

- آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز  
هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز<sup>۲</sup>
- زانچه کرد دست پشیمان شد و عذر همه خواست  
عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز ۴۰۵۰
- گر نبودم بمراد دل او دی و پریر  
بمراد دل او باشم از امروز<sup>۳</sup> فراز
- دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او  
چون مرا دید بخندید<sup>۴</sup> و مرا برد نماز
- گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه بسست<sup>۵</sup>  
چه شوی رنجه بخم دادن بالای دراز
- تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن  
مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز
- شادمان گشت و دور رخ چون دو گل نو فروخت  
زیر لب گفت که احسنت وزه، ای بنده نواز! ۴۰۵۵
- بدل نیک بداده است<sup>۶</sup> خداوند بتو  
اینهمه نعمت سلطان جهان وینهمه ساز
- خسرو گیتی مسعود که مسعود شود  
هر که یکروز شود بر در او باز فراز
- شهریاری که گرفتست بتدبیر و بتیغ  
از سراپای جهان هرچه نشیبست و فراز
- چشم بد دور کناد ایزد از و کامروزاوست<sup>۷</sup>  
از پس ایزد در ملک جهان بی انباز
- تا پرستند ملک را همه شاهان جهان  
چه بروم و چه بچین و چه بشام و چه حجاز ۴۰۶۰
- هر بزرگی که سر از طاعت او باز کشید  
سرنگون گردد و افتد بچه سیصد<sup>۸</sup> باز
- شهریاری که خلافتش طلبد زود افتد  
از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز
- نتوان جست خلافتش بسلاح و بسپاه  
زانکه ننديشد شیر یله از یشک گراز
- ور بدین هردو سبب خیره سری غم شود  
همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز
- دولتش بر<sup>۹</sup> دل بدخواهان صاحب خبرست  
بشنود هرچه بگویند و برون آرد راز ۴۰۵۶
- گر کسی بر دل جز طاعتش اندیشه کند  
موی گردد بمثل بر تن آنکس غماز
- وز پی آنکه بدانند مر او را بنشان<sup>۱۰</sup>  
سرنگون گردد بر جامه او نقش طراز
- هر سپاهی که بپیکار ملک روی نهاد  
باز گردد ز کمان تیر سوی تیر انداز

۱- عنوان از چ است. ۲- نیچ، م: او پذیرفت کزین پس نکند با من ناز. ۳- چ: امروز. ۴- بخمید؟ (حدس استاد دهخدا). ۵- اصل: بوسه تست. متن از استاد دهخداست و «م» تمام بیت را ندارد. ۶- چ: و دور خساره چون گل. ۷- چ: توداده است. ۸- چ: است. ۹- چ: بشامات و؛ «م» هر دو صورت را دارد. ۱۰- م: سرنگون باد و سیه منظر با صد تک و تاز. ۱۱- چ: از ۱۲- نیچ: ندانند مرا و را بنشان؛ چ: ... مراد دلشان.



- سپه دشمن او را رهمیی دان که درو  
 ۴۰۷۰ ملکان مرغ شکارند و ملک بازسپید  
 همه میران را دعویست ملک را معنی  
 هرچه عارست بید خواه ملک باز شود  
 خشم او آتش تیزست و بدانندیشان<sup>۱</sup> موم  
 اندر آن بیشه که یکبار گذر کرد ملک  
 ۴۰۷۵ جاودان شاد زیاده این<sup>۲</sup> ملک کامروا  
 ای خداوند ملوک عرب و آن عجم  
 سده آمد که ترا مرده دهد از نوروز  
 امر کن تا بدر کاخ تو از عود کنند  
 عشق بازی کن و سیکی خورو بر خند بر آن  
 ۴۰۸۰ خلد باد از تو و ازدولت تو ملک جهان  
 نه چراننده شبانست نه ره جوی نه از  
 تا جهان بود و بود، مرغ بود طعمه باز  
 همه شاهان را عجزست ملک را اعجاز  
 هرچه<sup>۱</sup> فخرست و بزرگی بملک گردد باز  
 موم هر جای که آتش بود<sup>۲</sup> آید بگداز  
 نکند شیر مقام و ندهد ببر<sup>۳</sup> آواز  
 لشکرش بیعد و مملکتش بی انداز  
 ای پدید از ملکان همچو حقیقت زمجاز  
 مرده پذیر و بده خلعت و کارش بطراز  
 آتشی چون گل و بگمار بیستان بگماز  
 که ترا گوید سیکی مخور و عشق مبارز<sup>۴</sup>  
 ای رضای تو ز ایزد بسوی خلد جواز

## ۱۰۳

## در مدح سلطان محمود و ذکر مراجعت او از روزم و فتح قلعه هزاراسب

- برکش ای ترک و بیکسو فکن این جامه جنگ<sup>۱</sup>  
 وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو  
 دشمن از کینه برآمد<sup>۲</sup> بکمینگاه مرو  
 بمصاف اندر کم گرد که از گرد سپاه  
 ۴۰۸۵ نرمک از گرد سپه زلف سپه را بفشان  
 رخ روشن را زیر زره خود میپوش<sup>۳</sup>  
 زره خود بر رخ بر چه نهی خیره که هست  
 ای مژه تیر و کمان ابرو! تیرت بچه کار  
 چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ  
 وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ  
 لشکر از جنگ بیاسود، بیاسای از جنگ  
 زلف مشکین تو پر گرد شود ای سرهنگ  
 تا فرو ریزد با گرد سپه<sup>۴</sup> مشک بتنگ  
 که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ  
 رخ گلگون<sup>۵</sup> تو زیر زره غالیه رنگ  
 تیر هژگان تو دلدوز تر از تیر خدنگ

۱- ند: و آنچه. ۲- د: خشم شاه... و بدانندیش چو، م: خشم شاه... ۳- چ: جا که بود آتش ۴- م: شیر.  
 ۵- چ، م: آن. ۶- «م» بیت را ندارد. ۷- عنوان از چ است. ۸- چ: ترکش ای ترک و بیکسو  
 فکن و جامه جنگ. ۹- م: کم آمد. ۱۰- نیچ: بر آسود و بر آسای از جنگ. ۱۱- نیچ: پر گرد سپه؛ م:  
 از گرد سپه. ۱۲- م: زره و خود ببین. ۱۳- چ: رنگین.



تیر مژگان تو چونان گذرد بردل و جان  
 خسرو غازی محمود محمد سیرت  
 آنکه بر کند بیک حمله در قلعه<sup>۲</sup> تاغ<sup>۳</sup>  
 آنکه زیر سم اسبان سپه خرد بسود  
 آنکه ببرید سر برهمنان جمله بقیغ  
 آنکه چون روی بخوارزم نهاد از فرزش  
 ای شکفت آنکه همی کینه<sup>۴</sup> خوارزم کشید  
 خویشتن غره چرا کرد بجیحون و بجوی  
 چه گمان برد که این جنگ بسر برده شود  
 اوچه دانست که خسرو ز سران سپهش  
 وانکه ناکشته و ناخسته بماند همه را  
 وانکه<sup>۵</sup> اورا سوی دروازه گر گانج برند  
 عالمی را بهم آورد و سوی جنگ آمد  
 همه آراسته جنگ و فزاینده کین  
 ناله کوس ملکشان پراکند ز هم  
 بهزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت  
 رنگ آنروز غمی گردد و بیرنگ شود  
 ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال  
 همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتست

که سنان ملک مشرق بر آهن و سنگ  
 شاه دین ورز هنر پرور کامل<sup>۶</sup> فرهنگ<sup>۷</sup> ۴۰۹۰  
 وانکه بگشاد بیک تیر در ارگ ز رنگ<sup>۸</sup>  
 بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ  
 وانکه بشکست بتان بر در بتخانه گنگ  
 روی لشکر کش خوارزم در آورد آژنگ  
 تا که حاصل<sup>۹</sup> شودش نام و بر آید از ننگ ۴۰۹۵  
 جنگ نادیده چرا کرد سوی جنگ آهنک  
 بفسون و بحیل کردن و زرق و بیرنگ<sup>۱۰</sup>  
 کشته و خسته بهم در فکند شش فرسنگ  
 طوقها سازد گرد گلو از پالاهنگ  
 سرنگون با دگران از سر پیلان آونگ ۴۱۰۰  
 بر کشیده سر رایات ببرج خرچنگ  
 روز کاری بخوشی خورده و ناخورده شرننگ  
 همچو کبکان را باز ملک از<sup>۱۱</sup> ناله زنگ  
 همه را تر شده از خون خداوندان تنگ  
 که بر آرامگه شیر بگرد آید رنگ<sup>۱۲</sup> ۴۱۰۵  
 ای زمین یافته از حلم گران سنگ تو سنگ  
 همچو آینه بصد رنگ نگارین بیرنگ<sup>۱۳</sup>

۱ - ج : از ۲۰ - م : دریا ۳ - م : طاق ۴ - ند : دزوارک ؛ م : دزارک اورنگ ۵ - م :  
 تاب حاصل ۶ - م : بیت را ندارد ۷ - چ ، م : وانکه . متن از استاد دهخداست ۸ - چ : ملک  
 متن از استاد دهخداست ۹ - نج : بیارامد رنگ ؛ م : چو بر آرامگه شیر مگرداند رنگ ۱۰ -  
 نج : نو آئین بیرنگ ؛ چ : همچو آکنده .. ؛ م : هم هوا کنده . بصد رنگ نو آیین بیرنگ .



نامه فتح تو ای شاه بچین باید برد  
 ای بلشکر شکنی بیشتر از صد رستم  
 ۴۱۱۰ بیژن ار بسته تو بودی رسته نشدی  
 با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست<sup>۱</sup>  
 از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی  
 تا بر این هفت فلک سیر کند هفت اختر<sup>۲</sup>  
 تا گریز زنده بود سال و مه، از شیر، گوزن<sup>۳</sup>  
 ۴۱۱۵ شاد باش ای ملک شهر گشایی که شدست  
 روز و شب در بر تو دلبر بالیده<sup>۴</sup> چو سرو  
 تا چو آن نامه بخوانند نخوانند ارتنگ  
 ای بهشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ  
 بحیل ساختن رستم نیو از ارتنگ  
 پوست زان دارد چون جوشن خرپشته نهنگ  
 بنهاله گه تو راند نخجیر پلنگ  
 همچنین هفت پدیدار کند هفت اورنگ  
 تا جدایی طالبد روز و شب، از باز، کلنگ  
 در دهان عدو از هیبت تو شهد شرننگ  
 سال و مه در کف تو باده تابنده چوزنگ

## ۱۰۴

در ذکر شکار گاه و شکار کردن سلطان محمود غزنوی گوید:

خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ  
 شه ستوده بنام و شه ستوده بخوی  
 چو آفتاب سر از کوه باختر بر زد  
 ۴۱۲۰ بکوه بر شد و اندر نهاله گه<sup>۵</sup> بنشست  
 همی کشید بنام رسول سخت کمان  
 ز بیم تیرش که گشت بر پلنگان چاه  
 همی ربود چو باد از درخت برگ درخت<sup>۶</sup>  
 به تیر کرد چو پشت پلنگ پهلوی گور  
 بر آورنده نام و فرو برنده ننگ  
 شه ستوده بیزم و شه ستوده بچنگ  
 بخواست باده و سوی شکار کرد آهنگ  
 خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ<sup>۷</sup> بچنگ  
 همی گشاد بنام خدای تیر خدنگ  
 ز بیم یوزش هامون بر آهوان شد تنگ  
 بناوک از سر نخجیر شاخهای چو سنگ  
 پراز نشان سیه پشت گرم و پهلوی رنگ

۱- م: امن است. ۲- د: هفت اورنگ. ۳- م: از سیر فلک. ۴- چ: بالنده. ۵- عنوان از چ است. ۶- م: اندر نهاله و. ۷- چ: فلانک پیش بزه کرده چو چرخ. ۸- م: از درخت سرمهی.



- نہ۔ الہ گاه بخوشی چو لاله زاری گشت<sup>۱</sup>  
 بزرگوارا شاهنشها که خسرو ماست  
 چنین شکار هم اورا سزد که روز شکار  
 که شکار فرود آرد و برون<sup>۲</sup> آرد  
 بگاه کوشش بستاند و فرو سترد  
 چو گاه<sup>۳</sup> سنگ بود سنگ او ندارد کوه  
 بگاه تیزی پایاب او ندارد باد  
 بسا شها که نباشد بهیچگونه پدید  
 ز دشمنان زبردست چیره<sup>۴</sup> خانه خویش  
 ز بیدلی و ز بیدانشی بلشکر خویش  
 و گر بجنک نیاز آیدش بدان<sup>۵</sup> کوشد  
 خدایگان جهان آنکه جود او بزدود  
 همه دلست و همه زهره<sup>۶</sup> و همه مردی  
 ز کوه گیلان اوراست تا بدانسوی ری<sup>۷</sup>  
 در این میانه فزون دارد از هزار کلات  
 همه بتیغ گرفتست و از شهان ستده است  
 هزار باره گرفتست به ز باره ارگ  
 به پر دلی و به مردی همه نگه دارد  
 امیدوار مرا و را بر آن نهادستی  
 بزرگتر زو گر در جهان شهی بودی  
 بسا کسا که بامید آنکه به یابد<sup>۸</sup>  
 که یارد آنجا رفتن مگر کسی که کند
- زخون سینۀ رنگ و زخون چشم پلنگ<sup>۹</sup>  
 بخوی خوب و بنام ستوده و اورنگ  
 شکاری آرند اورا همی ز صد فرسنگ  
 ز کوه تند<sup>۱۰</sup> پلنگ و ز آب ژرف نهنک  
 زدست شیران زور و زروی گردان رنگ  
 و گرچه کوه بر ما شناختست بسنگ<sup>۱۱</sup>  
 اگرچه باد بروزی شود ز روم بزنگ<sup>۱۲</sup>  
 درنگ او ز شتاب و شتاب او ز درنگ  
 نگاه داشت نداند بچاره<sup>۱۳</sup> و نیرنگ<sup>۱۴</sup>  
 هم از پیاده هراسان بود هم از سرهنگ<sup>۱۵</sup>  
 که گاه جستن ز آنجا چگونہ سازد رنگ<sup>۱۶</sup>  
 زروی مهتری و رادی و بزرگی زنگ  
 همه هشتست و همه دانش و همه فرهنگ  
 وز آب خوارزم اوراست تا بدانسوی کمنگ  
 بهر يك اندر دینار تنگها بر تنگ  
 شهان با دل جنگ آورو بهوش و بهنگ<sup>۱۷</sup>  
 هزار شهر گشاده است مه<sup>۱۸</sup> ز شهر ز رنگ  
 نگاهداشتنی ساخته چو ساخته چنگ  
 که آب جوید از خامه<sup>۱۹</sup> ریگ و شهد از سنگ  
 بر اسب کینه او بر کشیده بودی تنگ  
 شکر زدست بیفکند و برگرفت شرنگ<sup>۲۰</sup>  
 پسند<sup>۲۱</sup> برگه شاهنشهی چه ارژنگ

۱- ن، م: کرد. ۲- چ، ن: برون آرد و فرود. ۳- م: تنگ. ۴- م: بگاه. ۵- م: بروزی زروس براژنگ.  
 ۶- چ: خیره؛ م: حیره. ۷- ند: بحیله؛ م: بحیره. ۸- بیت در «ج» يك سطر بالا ترست. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰-  
 چ: بجان. ۱۱- چ: رادی. ۱۲- د: سند؛ م: نیز. ۱۳- در فرهنگ اسدی: تنگهای به تنگ؛ م: سنگها بر سنگ.  
 ۱۴- م: چ، به. ۱۵- چ: خام. ۱۶- نیچ: بر باید. ۱۷- م: بسند.



۴۱۵۰. شهن کلنگ دلانند و شاه باز دلست  
 و گر بیاید زانگونه باز باید گشت  
 همیشه تا ز درخت سمن نروید گل  
 همیشه تا بزبان گشاده از دل پاک  
 خدایگان جهان شاد کام و کام روا  
 بکاخش اندر بزم و بدستش اندر جام  
 بجنک باز نیاید بهیچ گونه کلنگ  
 که خان زدشت کتر پشت کوزوروی آژنگ  
 برون نیاید از شاخ نارون نارنگ  
 سخن نگوید همچون تو و چون سترنگ  
 کمینه چاکر بر در گهش دوصدهوشنگ  
 بجامش اندر گلگون میی بگونه زنگ

## ۱۰۴

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گرید<sup>۱</sup>

۴۱۵۵. مرا سلامت روی تو باد ای سرهنگ  
 دلم بعشق تو در سختی و عنا خو کرد  
 ازین گریستن آنست امید من که مگر  
 بآب چشمه نگشت ایچ سنگ نرم و مرا  
 سخن ندانم گفتن همی ز تنگدلی  
 ببرد سنگ من این انده فراق و مرا  
 جمال دولت عالی محمد محمود  
 ۴۱۶۰. شهی که دولت او از شرنگ شهد کند  
 سموم خشمش اگر برفتد بکشور روم  
 ز ساج باز ندانند رومیان را لون<sup>۲</sup>  
 چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ  
 جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد  
 ۴۱۶۵. مخالفان قوی دست چیره پیش امیر  
 مخالفان چو کلنگند و او چو باز سپید  
 چه باشد از سلامت نباشد این دل تنگ  
 چنانکه آینه زنگ خورده اندر زنگ  
 باشک من دل تو نرم گردد ای سرهنگ  
 بآب چشم همی نرم کرد باید سنگ  
 چنین درشت سخن گشته ام بصلح و بجنک  
 امیر عالم عادل ستوده است بسنگ  
 سر فضایل و روی محمد و فرهنگ  
 چنانکه هیبت شمشیر او ز شهد شرنگ  
 نسیم لطفش اگر بگذرد بکشور زنگ  
 ز عاج باز ندانند زنگیان را رنگ  
 در آ نرمان که بر اسبش کشیده باشد تنگ  
 بتیغ تیز و کمان بلند و تیر خدنگ  
 اسیر گردد چون بر زمین خشک نهنگ  
 شکار باز بود، و ر چه مه ز باز، کلنگ



- هزار يك زان كاندر سرشت او هنرست<sup>۱</sup> همیشه عادت او را بنیکوییست ولوع<sup>۳</sup>  
 بلند همتش ارگرددی بصورت باز جهان بخدمت او میل دارد و نشگفت  
 بدان امید که روزی بدست گیرد شاه کسیکه چنگ زداند در خجسته خدمت او  
 چو من هزار فزونست و صد هزار فزون بساکسا که گرفتار تنگدستی بود  
 بزرگواری کردار او و بخشش او بزرگواری جنسیست از فعال امیر  
 کسیکه مشک بینی برد نیابد بوی چو وقت حمله بود آفتیست باد شتاب  
 عیار حلم گرانش پدید نتوان کرد هزار يك گر ازان<sup>۲</sup> ز آسمان در آویزد  
 عجب ندارم اگر هیچکس نکرد که او موفق است که تدبیر او تباه کند  
 بهیچگونه برو جادوان حیلست ساز فصیح تر کس جایی که او سخن گوید  
 جهان نیارد با او برابری کردن همی درفش ازو همچنانکه از پدرش  
 همیشه تا خورش و صید باز باشد کبک سرای دولت او باد دار ملک زمین
- نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ<sup>۲</sup> چنانکه همت او را بیرتری آهنگ  
 بیایش اندر ماه و ستاره بودی رنگ<sup>۴۱۷۰</sup> که خدمتش طلبد هر که هوش دارد و هنگ  
 چوپنه گهر آگین شدست هفت اورنگ ز بر و بخشش او سیم و زرنهاده بتنگ  
 ز روی پیران بیرون برد همی آرننگ<sup>۴۱۷۵</sup> چنانکه هیبت<sup>۵</sup> نوعیست از خصال پلنگ  
 شمشایل او بشنود<sup>۶</sup> ز صد فرسنگ چو وقت حلم بود رحمتیست کوه درنگ  
 اگر سپهر ترازو شود زمین پاسنگ<sup>۴۱۸۰</sup> چنان بود که زگاهی<sup>۷</sup> کهی کنند<sup>۸</sup> آونگ  
 کند بتدبیر از ریگ مرو وادی<sup>۹</sup> گنگ هزار زرق و فسون و هزار حیلست و رنگ  
 بکار برد ندانند حیلست و نیرنگ چنان بود ز پلیدی که خورده باشد بنگ  
<sup>۴۱۸۵</sup> که ره نبرد با اسب تیز تک خرلنگ جمال خسروی و فر شاهی و اورنگ  
 چنان کجا خورش و صید یوز باشد رنگ چنانکه خانه ماهست بر فلک خرچنگ

۱- چ: هزار يك که نهان در سرشت اوست هنر. ۲- چ: ن: ارژنگ. ۳- شاید: ولع (استادده خدا).  
 ۴- م: کرده نیک بخت. ۵- نج: هست. ۶- م: بگذرد. ۷- بجز نج: هزار يك زان گر. ۸- م:  
 کهی گران؛ ن: گران کهی. ۹- ند: ازرنک مردواری؛ نسخ دیگر بجز «م»: ازرنک....



برشك مجلس او کار نامه مانى  
برشك محفل او بارنامه ارژنگ<sup>۱</sup>  
همیشه در بر او دلبران چون شیرین  
هماره<sup>۲</sup> بر در او کهتران چون هوشنگ  
مخالفتش چون بیژن اندر اول کار  
زگه فتاده بچاه سراچه اورنگ

۱۰۵

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید<sup>۳</sup>

چه فسون ساختند و بازچه رنگ  
که دگر گون شدند و دیگرسان  
آن شد از ابر همچو سینه غم<sup>۴</sup>  
زیر ابر اندر آسمان خورشید  
زیر برگ اندر آب پنداری  
آب گویی که آینه رومیست<sup>۵</sup>  
وز دژم روی<sup>۶</sup> ابر پنداری<sup>۷</sup>  
آب روشن بجوشن<sup>۸</sup> اندر شد  
خسرو پر دل ستوده هنر  
آنکه نام پیمبری دارد  
آنکه دو دست راد او بزود  
نیست فرهنگی اندر این گیتی  
ماه با قر او ندارد قر<sup>۹</sup>  
سایه تیغش از بسنگ افتد  
تلخی خشمش از بشهد رسد  
هر کجا بوی خوی او باشد  
هر کجا دست راد او باشد

آسمان کی بود و آب چو زنگ  
بنهاد و بخوی و گونه و رنگ  
وین شد از برگ همچو پشت پلنگ  
خیره همچون در آب تیره نهنگ  
همچو در زیر روی زرد ز رنگ<sup>۱۰</sup>  
بر سرش برگ چون بر آینه زنگ<sup>۱۱</sup>  
کآسمان آسمانه ایست خدنگ  
چون سواران خسرو اندر جنگ  
پادشه زاده بزرگ اورنگ  
که بسی جایگاه کرده بچنگ<sup>۱۲</sup>  
ز آینه رادی و بزرگی زنگ  
که نیاموخت آن شه، آن فرهنگ  
کوه با سنگ او ندارد سنگ  
گوهر از بیم خون شود در سنگ  
باز نتوان شناخت شهد از فنگ<sup>۱۳</sup>  
بر توانی گرفت مشک بتنگ  
نبود هیچکس ز خواسته تنگ

۴۱۹۰

۴۲۰۰

۴۲۰۵

۱- چ: ارتنگ؛ «م» بیت را ندارد. ۲- م: مدام. ۳- عنوان از چ است. ۴- نچ: باز. ۵- مصراع در «م» نیست. ۶- چ: در دژم روی. ۷- چ: ابر روشن بکوشش؛ ن: ابر روشن بکوی؛ ند: ابر روشن بکوس. متن از «م» است. ۸- م: کس بس جاه گاه کرد بچنگ. ۹- م، چ: از. (متن از استاد دهخداست). ۱۰- شهد و شرننگ؛ م: ننگ؛ ن: سنگ.



- هر کجا او بود نیارد گشت  
هر کجا نام او بری نبود<sup>۱</sup>  
هر که پر دل تر و دلاور تر  
ای جهان داوری که نام نکو  
آفریننده جهان بتو داد  
نشود بر تو زایچ<sup>۲</sup> روی بکار  
خسروا خوبتر ز صورت<sup>۳</sup> تو  
دشمن تو ز تو چنان ترسد  
زهره دشمنان بروز نبرد  
تا بروم اندرون نیاید چین  
شاد باش و دو چشم دشمن تو  
دست و گوش توجاودان پر باد  
مهر گانت خجسته باد و دلت
- زفتی و نیستی بصد فرسنگ  
بد و بیغاره و نکوهش و ننگ<sup>۴</sup>  
نکند پیش او بچنگ درنگ  
سوی تو کرد زانجهان<sup>۵</sup> آهنگ  
نیروی رستم و هوش هوشنگ  
هیچ دستان و تنبل و نیرنگ  
صورتی<sup>۶</sup> نیست در همه ارتنگ  
که ز باز شکار دوست کلنگ  
بر درانی چو شیر سینه رنگ  
تا بچین اندرون نیاید زنگ  
سال و مه از گریستن چو و ننگ  
از می روشن و ترانه<sup>۷</sup> چنگ  
بر کشیده بر اسب شادی تنگ

## ۱۰۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین گوید<sup>۸</sup>

- همی بنفشه دمد گردروی<sup>۹</sup> آن سرهنگ  
از آن بنفشه که زیر دوزلف دوست دمید  
اگر بنفشه فروشی همی بخواهم کرد  
فری ۱۱ دوزلف سیه رنگ او چو خفته دو زاغ<sup>۱۲</sup>  
بیت پرستی بر مانوی ملامت نیست
- همی بآینه چینی اندر آید زنگ  
بسی نماند که بر لاله جای<sup>۱۰</sup> گردد تنگ  
مرابنفشه بسنده است زلف آن سرهنگ  
بر آفتاب و دو گل هریکی گرفته بچنگ<sup>۱۱</sup>  
اگر چو صورت او صورتیست در ارتنگ<sup>۱۳</sup>

۱- نیچ: بدهد؛ چ: ندمد. ۲- نیچ: زان زمین بوئی از نکوهش و ننگ؛ چ: زان زمین گولی. ۳- نیچ: پیش تو کرد زینجهان؛ م: ... اینجهان. ۴- چ: هیچ. ۵- م: ند: پیکر. ۶- م: ند: پیکری. ۷- چ: شنیدن؛ م: بیوسه. ۸- عنوان از چ است. ۹- چ: م: زیر زلف. متن از نیچ است. ۱۰- م: لاله زار. ۱۱- م: نیچ: قوی. ۱۲- ند: بسان؛ م: ... چراغ. ۱۳- م: اگر چه صورت او صورتیست در ارتنگ.



کمانکشیت<sup>۱</sup> بتم با دو گونه تیر براو  
 بوقت صلح دل من خلد بتیر مژه  
 بتیر مژگان<sup>۲</sup> ز آهن فرو چکاند خون  
 ۴۲۳۰ امیر سید یوسف برادر سلطان  
 برادر ملکی کز همه ملوک چنو  
 کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست  
 اگر خزینۀ او بار جود او کشدی  
 خزینۀ های پر از بس درم چوپروین پر  
 ۴۲۳۵ بسی نماند که شاه جهان برادر او  
 هنوز باش هم آخر چنان شود که سزا است  
 ایا بر آنسوی گنگ و بر آنسوی<sup>۳</sup> تبت  
 هر آن سپاه که تو پیش او<sup>۴</sup> بجنگ شوی  
 چنان رمند ز آوای تو سران سپاه  
 ۴۲۴۰ بیاد حمله بهم بر زنی مصاف عدو  
 شجاعت از هنر و بازوی تو گیرد نام  
 بتیر پاره کنی درقه های پهلوی کرگ  
 تراک<sup>۵</sup> دل شنود خصم تو ز سینه خویش  
 ز باز تو بهراسد میان ابر عقاب  
 ۴۲۴۵ بروز بزم کند خوی تو ز حنظل شهید  
 سخنوران ز سخن پیش تو فرو مانند  
 ترازوی صلت ز ایرانت را ملکا!

وز آن دو گونه همی دل خلد بصلح و بجنگ  
 بوقت جنگ دل دشمنان بتیر خدنگ  
 چنانکه میر پیولاد سنگ از دل سنگ  
 در سخا و سرفضل و مایه فرهنگ  
 سپه نبرد کسی بیست روزه آنسوی گنگ  
 زدوده بخشش دستش ز روی رادی زنگ  
 درم بتوده بما بخشدی و زر با<sup>۶</sup> تنگ  
 همی پرا کند از بس عطا چو هفت اورنگ  
 سر علامت او بگذراند از خرچنگ<sup>۷</sup>  
 همی کشند بر اسب مرادش اینک تنگ  
 ز کرگ شاخ برون کرده وز شیران چنگ  
 در آن سپاه نماند مه سپه رارنگ<sup>۸</sup>  
 که مرغ آبی ز آوای طبل و وحش از زنگ  
 چنانکه باز بهم برزند صفوف کلنگ  
 مروت از سیر و همت تو گیرد هنگ<sup>۹</sup>  
 بنیزه حلقه کنی غیبه های پشت پلنگ  
 چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ  
 ز یوز تو برمد برشخ بلند پلنگ  
 بروز رزم کند خشم تو ز شهد شرننگ  
 چنان کسیکه بیمانه<sup>۱۰</sup> خورده باشد بنگ  
 کم از هزار ندارد خزانه دارت سنگ

۱- چ، م: کمانکش است. ۲- چ، م: ن: مژه از. ۳- ند: زربه. ۴- درج بیت يك سطر پایین تر است.  
 ۵- م: برین کران. ۶- چ: آن. ۷- نیچ: مس سیه را زنگ؛ م: ... مه سیه ...؛ ن: مس سپه ... ۸- م: سنگ.  
 ۹- م: همه روزه.



بوقت آنکه صلتها دهی موالی را  
 ز بس شتاب که جود تو بر خزینه کند  
 همیشه تا چو شود بوستان زفاخته فرد  
 همیشه تا چو شود شاخ گل چو چوگان سست<sup>۱</sup>  
 نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد  
 نصیب دشمن تو ویل و وای و ناله زار  
 همیشه همچو کنون شادباد و گلگون باد  
 خجسته بادت عید ای خجسته پی ملکی  
 زیك دوصلت این خسروانت آید ننگ  
 درم همی نکند در خزانه تو درنگ  
 ز دشت زاغ سوی بوستان کند آهنگ ۴۲۵۰  
 چو گوی زرین گردد بیار<sup>۲</sup> بر نارنگ  
 نشستگاه عدوی تو در<sup>۳</sup> چه ارژنگ  
 نصیب تو طرب و خرمی و ناله چنگ  
 دل تو از طرب و دو کف از نیند چو زنگ  
 که با سیاست سامی و با هش هوشنگ ۴۲۵۵

## ۱۰۷

در مدح یحیی الدوله سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۴</sup>

تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بفال  
 چه بود فالی فرخنده تر از دیدن دوست  
 بینی آن زلف سیاه از بر آن روی چو ماه  
 جعد تو جیم نه و صورت او<sup>۱</sup> صورت جیم  
 هم ز جیم سر زلف تو و خروش عشاق  
 بوسه ای از لب تو خواهم و شعر از لب تو  
 من غزلگوی توام تا تو غزلخوان منی  
 مرترا بس نبود آنچه<sup>۲</sup> صفات تو کنم  
 میر محمود ملک زاده محمود سیر  
 آنکه بر ملت و بردولت امینست و یمین  
 آن کجا تیغش بر کرگ فرود آردیشک<sup>۳</sup>  
 جز بشادی نسپردم شب و روز و مه و سال  
 چه بود روزی پیروز تر از روز وصال  
 که بهر دیدنی از مهرش وجد آرم و حال<sup>۴</sup>  
 زلف تو دال نه و صورت او<sup>۱</sup> صورت دال  
 هه ز دال سر زلف تو فغان ابدال ۴۲۶۰  
 که شکر بوسه نگاری و غزلگوی غزال<sup>۵</sup>  
 ای غزلگوی غزلخوان غزلخواه بیال  
 و اصف<sup>۶</sup> تست مدیح ملک خوب خصال  
 شاه محمود ملک فر<sup>۷</sup> محمود فعال  
 آنکه با نصرت و با فتح قرینست و همال ۴۲۶۵  
 آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال

۱- م: همیشه تا چو شود (بقدریک کلمه سفید) چو کان بست. و ظاهراً: ... پشت. ۲- چ: بیاغ. ۳- چ: بر.  
 ۴- عنوان از چ است. ۵- چ: . هال؛ م: حال آرم و حال. ۶- چ: آن. ۷- م: ای غزلخوان غزلگوی  
 غزلخواه نه مال. ۸- م: آنکه. ۹- م، ن: موصف. ۱۰- چ: م، پشت. و (ظ: از کرگ...).



- ای جهاندار بلند اختر پاکیزه گهر  
شیر ار غنده<sup>۱</sup> اگر پیش تو آید بنبرد  
پیل پی خسته صمصام تو بیند اندام  
گر عدوی تو ز<sup>۲</sup> رویست چوروی تو بدید ۴۲۷۰
- کیست آنکس که سر از طاعت تو باز کشد<sup>۳</sup>  
هر کجا رزمگه تو بود از دشمن تو  
ایزد از جمله شاهان زمانه بتو کرد  
لاجرم همچو سلیمان پیمبر بتو داد ۴۲۷۵
- اینجهان مملکت راندن کامست و هوا  
تا بدین گیتی نام ملک و ملک بود  
ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند  
کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی  
اندر آنوقت که رستم بهر نام گرفت  
گر بدین وقت که تورزم کنی، زنده شود ۴۲۸۰
- آزمایش را گر تیر تو بر پیل زنی  
مرغزاری که بود صید که تو شب و روز  
باز کز دست تو پُرد نشگفت از بهوا  
گرچه نپذیرد نقش آب، چو بنوشت کسی<sup>۴</sup>  
هر که نزد یک تو مدح آرد آزرده شود ۴۲۸۵
- چون خداوند سخا در کف راد تو بدید  
کوه غزنین ز پی آنکه ببخشی بمراد  
ای مخالف شکر رزم زن دشمن مال  
پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال<sup>۵</sup>  
شیر پیرایه اسبان تو بیند چنگال  
از نهیب تو شود نرم چو مالیده دوال  
که نه چون ایلک آید سته و چون چپال  
میل تا میل بود دشت ز خون مالا مال  
قرمطی کشتن و برداشتن رسم محال  
هر دو عالم بنکو سیرت و نیکو اعمال  
و آنجهان جنت و دیدار خدای متعال  
از سرای تو نخواهد گشت این ملک زوال  
خویشتن را شناسند همی ملک و جلال  
مملکت بخش و فلاک جنبش و خورشید مثال  
جنگ، بازی بد و مردان جهان سست سكال  
تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال  
ز دگر سوی چو جویند بیابند نصال  
از تن شیر همی سیر کند بچه شكال  
بدو چنگال ز سیمرغ بیاهنجد بال  
نقش نام تو پدید آید از آب زلال  
از پی بردن آن زر که باشد بجوال  
گفت با بخشش تو بس نبود بیت المال  
زر روینده پدید آرد از سنگ جبال



چشم بیدل بسوی دیدن دلبر نکند  
امرا را نبود نام نکو جز بسه چیز  
دین پاکیزه و مردانگی و طبع جواد  
تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان  
تا بود کام دل و نهمت مهجوران وصل  
پادشا بادی با رامش و آرامش<sup>۱</sup> دل  
میل ز آنسان که کنی گوش باواز سؤال  
جز از این نیست جز آن کاین همه را در همه حال<sup>۲</sup>  
وین سه چیز از تو رسیده است بغایات کمال<sup>۳</sup> ۴۲۹۰  
تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال  
تا بود زینت رخساره معشوقان خال  
آشنا بادی با دولت و اقبال و جلال

## ۱۰۸

در مدح حضرت الدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود<sup>۴</sup>

همیشه گفتی اندر جهان بحسن و جمال  
من آنچه دعوی کردم محال بود و نبود  
ز نیکویی که بچشم من آمدی همه وقت  
ز بهر آنکه بجعد و بزلف او ممانم  
و گر بباغ فرا رفتی زبانه هیج  
ز بس مناظره کانیجا زبان من کردی  
بلاله گفتی: کای لاله! شرم دار و مروی  
که پیش قامت و رخسار او شما هر دو  
بچشم من بت من پیش ازین بدینسان بود  
بنیم بوسه ز من خواستی هزار سجود  
مرا دو چشم بدان تا چه خواهد و چه کند<sup>۵</sup>  
هوا و خوبی او در دل و دو دیده من  
معین<sup>۶</sup> دولت و دین یوسف بن ناصر دین  
چو یار من نبود وین حدیث<sup>۷</sup> بود محال  
از آنکه چشم من او را ندیده بود همال<sup>۸</sup> ۴۲۹۵  
شکنج و کوژی در زلف و جعد آن محتال  
بحیله تن را که جیم کردمی گه دال<sup>۹</sup>  
نیافتی ز خروشیدن و نکوهش هال  
بر آن نکوی سپر غم بر آن خجسته نهال  
بسرو گفتی<sup>۱۰</sup> کای سرو! شرم دار و مبال<sup>۱۱</sup> ۴۳۰۰  
چو پیش تیر کمانید و پیش بدر هلال  
بتم چنین و دلم در هواش بر یک حال  
بیک جواب ز من خواستی هزار سؤال  
برین دو حال زمان تا زمان سکال سکال  
زوال کرد<sup>۱۲</sup> فرستاده امیر زوال ۴۳۰۵  
برادر ملک شاه بند اعدا مال

۱- نیچ: چوا زینست چو آنکس نبود در همه حال؛ نیچ دیگر: جز از این نیست چو کین همه اندر همه حال؛ چ: ...  
چو آنکس همه؛ م: جز از این هست چو آن کین همه اندر همه حال. ۲- د: آسایش. ۳- عنوان از چ است.  
۴- چ: این حدیث. ۵- نیچ: تن را مانند جیم کردم و دال. ۶- چ: گفتم. ۷- م: نیچ: کنم. ۸- م: کرده.  
۹- چ: امین.



زدشت و بستان<sup>۱</sup> چون باز گشت روزشکار  
یکی تذرو فرستاد مر مرا که مگر<sup>۲</sup>

چو دست و پای عروسان نگاشته سر و دم  
زهفت گونه برو هفت رنگ و بر هر رنگ<sup>۳</sup>

چو زر خفچه همه پشت و برش آتش رنگ  
که خرامش چون لعبتی کرشمه کنان

دولب: چو نار کفیده، چو برگ سوسن زرد  
چو قطن میری<sup>۴</sup> در زیر پوشش منسوج

چگونه بازی چون پاره یی ز ابر سفید  
مبارزیست، لباسش ز سیمگون جوشن<sup>۵</sup>

نشان جلاجل و خلخال دارد و عجبست  
بتن بگونه نسیم و پشت<sup>۶</sup> و بال سپید

بروز جنگ مراورا بچنگ بسته برند  
ولیکن از پی آن کوچو خصم دید از دور

عقاب گیرد باز کسی که او بکمند  
اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند

امیر یوسف کرگ افکنست و شیر کشست  
ز آتش آب کند حلمش و زرو بادوست<sup>۷</sup>

بخو، بهار برون آورد، میانه دی  
چو زایری سوی او قصد کرد زایر را

۴۳۱۰

۴۳۱۵

۴۳۲۰

۴۳۲۵

بنیک روز و بفرخ زمان و میمون فال  
بحیله آیم در بند حسن آن محتال<sup>۸</sup>

چو روی خوبان آراسته همه پر و بال  
هزار گونه محاسن، هزار گونه جمال

چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال  
بهر خرامش ازو صد هزار غنج و دلال

دورخ: چو نار شکفته، چو برگ لاله لال  
برای پوزش<sup>۹</sup> باز امیر خوب خصال

بسنگ وزن درم سنگ او بده<sup>۱۰</sup> مثقال  
مبارزیست<sup>۱۱</sup> سلاحش مخالب و چنگال

که وحشیان را<sup>۱۲</sup> باشد جلاجل و خلخال  
در و نشانده تنک پاره های نسیم حلال

نه زان قبل که ز جنگ آیدش نهیب و ملال  
بی آنکه وقت بود چیرگی کند بجدال<sup>۱۳</sup>

گرفته باشد کرگ<sup>۱۴</sup> و بگرز کوفته یال  
عقاب را به بلك بشکند سرو تن و<sup>۱۵</sup> بال

ز کرگ و شیر بجان رسته بود رستم زال  
ز پیل پشه کند سهمش و ز شیر شکال

بجود، چشمه دواند ز تل های رمال  
ز حرص باز شود جود او باستقبال

۱- م: نج: زدشت هینان؛ چ: زدشت بستان. ۲- د: از لطف؛ م: هرگز. ۳- چ: بحیله جمله پسند  
بحسن؛ م: بحیله حمله بیند و بحسن او محال. متن از نج است. ۴- چ: هر رنگ. ۵- د: چو قطره می.

۶- د: شرابدارش؛ م: شراب وارش. ۷- م: د: شده. ۸- بجز نج: ردا کرده سیمگون زرهی. ۹- بجز نج:  
مبارزی که. ۱۰- نج، م: وصیفتان را؛ د: که جنگیان را. ۱۱- ند؛ م: سیمند پشت. ۱۲- د، م: بقتال.

۱۳- چ: کرگی. ۱۴- د، م: بلکه...؛ چ: سرین و دو بال. ۱۵- د: رود بادوست؛ م: بیت را ندارد.  
در حاشیه نج افزوده شده: (ظاهراً: زدشتن دوست).



بسی نمانده که از جود حجره ها سازد  
 چنانکه جود بدان دستهای مکننت بخش<sup>۲</sup>  
 ز هول خون شود اندر دو چشم آ ز سر شک  
 حسام او بجهان اندر افکند فریاد  
 تن مخالف او گر قوی درخت بود  
 سه چیز افکند از دشمنان بروز نبرد  
 ز دستهایشان پهنه ز پایها چوگان  
 جهانیان همه زو شاگرد پیر و جوان  
 ز جاه او غنیم چون زمال او غنیم  
 خدای ناصر آن شاه باد و گردون یار  
 چنانکه او دل من شاد کرد شادان باد

ز بهر سایل<sup>۲</sup> در گنجهای بیت المال  
 ز بهر شیر ز پستان مادران اطفال<sup>۴</sup>  
 چو تیر بر کشد از نزل دان بروز نوال<sup>۶</sup>  
 نهیب او بزمین اندر افکند زلزال ۴۳۳۰  
 چو دید هولش لرزان شود بگونه نال  
 چو تیغ او بگشاید ز حلقشان قیفال  
 ز گرد سرهاگوی، اینت شاه و اینت جلال  
 بخاصه من که شدم زو برادر اقبال  
 بدین دو جاه و جیهم میانه اشکال ۴۳۳۵  
 برای او شب و روز و بکام او مه و سال  
 ز خلق و مذهب پاکش دل محمد و آل

## ۱۰۹

در مدح و ضد الدوله امیر یوسف بن ناصرالدین گوید<sup>۷</sup>

عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال  
 روزیست که در سال نیابند چنین روز  
 در روی من امروز بخندد لب امید  
 در زاویه امروز بخندد لب زاهد  
 از لاله همی لعل کند کبک دری پر  
 از ناله قمری نتوان داشت سحر گوش  
 از تازه گل لاله که در باغ بخندد  
 از دشت کمنون مشک توان برد باشت

فرخنده کناد ایزد بر میرمن این حال  
 سالیست که در عمر نیابند<sup>۸</sup> چنین سال  
 بر چهر من امروز بخندد دل اقبال<sup>۹</sup> ۴۳۴۰  
 در صومعه امروز بجنب لب ابدال  
 وز سبزه همی سبز کند زاغ سیه بال  
 وز غلغل بلبل نتوان داشت<sup>۱۰</sup> شب هال  
 در باغ نکوتر نگری چشم شود آل<sup>۱۱</sup>  
 با آنکه فروشنده همی مشک بمشقال ۴۳۴۵

۱- بجز «م»: بحر ها . ۲- بجز «م»: ساحل . ۳- نیچ: دستها یکی است بلند: م... خود بیند .  
 ۴- بیت معنایی استوار ندارد و محتملست هر مصراع بازمانده بیتی مستقل باشد . ۵- نیچ: ابر؛ نیچ دیگر: خصم .  
 ۶- نیچ، م: از تیر دان بروز نزال؛ نیچ دیگر: اندر کمان بروز جدال . ۷- عنوان ازج است . ۸- م: نجویند . ۹- ج: گل... و در «م» این بیت و بیت بعد در هم شده و بصورت يك بیت آمده است . ۱۰- نیچ: یافت .  
 ۱۱- نیچ، م: لال .



گلزار چو بتخانه شد از بتگر و از بت<sup>۱</sup>  
 از بس گل مجهول که در باغ<sup>۲</sup> بخندید  
 ای روز چه روزی تو بدین زینت و این زیب  
 فرخنده و فرّخ بر میر منی امروز  
 سالار خراسان عضد دولت عالی  
 اورا سزد و هست و همی<sup>۳</sup> خواهد بودن  
 زبید که بدو دولت و اقبال بنازد  
 گویند سزاگرد سزاگرد و این لفظ  
 آن بار خدایمست پسندیده بهر فضل  
 روزی بیدش هر که سخن گفت زبانش  
 از گنج برون آرد مال و همه بدهد  
 از جمله میران جهان میر برادی  
 میران بر او همچو الف راست در آیند  
 ای فرّخی ار نام نکو خواهی جستن  
 چون لاله در آن خدمت فرخنده همی خند  
 تازان ز در خانه سلطان بر او شو  
 آنکو ز دل خلق فروشتست بمردی  
 آنجا که خلاف تو بود بگسلد امید  
 برپیل بدو پاره کند گرز تو دندان  
 روزی که تو باشیر بشمشیر در آیی<sup>۴</sup>  
 در بیشه بگوش تو غریدن<sup>۵</sup> شیران  
 در جنگ زچنگک تو بحیل نبرد جان

۴۳۵۰

۴۳۵۵

۴۳۶۰

۴۳۶۵

که سار چو ارتنگ شد از صورت و اشکال  
 نزدیک همه کس گل معروف شد آخال  
 کز زینت و زیب تو دگر شد همه احوال<sup>۶</sup>  
 ارجو که همایون<sup>۷</sup> و مبارک بود این فال  
 یوسف پسر ناصر دین آن در آمال  
 هر روز دگر دولت و هر روز نو اقبال  
 کاین هر دو ز اقربان امیرند و ز امثال  
 هر گاه که جویند، بیابند در امثال  
 پاکیزه باخلاق و پسندیده بافعال  
 هر چند سخنگوی و فصیحست شود لال  
 در گنج نهد شکر بزرگان بدل مال  
 پیدا تراز آنست که بر روی نکو خال  
 گردند ز بس خدمت او کوثر تر از دال  
 گرد در او گرد و جز آن خدمت مسکال  
 چون سر و در آن دولت پاینده<sup>۸</sup> همی بال  
 چون خوانده بوی مدحت سلطان با جلال<sup>۹</sup>  
 نام پدر بهمن و نام پسر زال  
 آنجا که رضای تو بود گم شود آمال  
 بر شیر بدو نیمه کند خنجر تو یال  
 شیر از فزع تو بکند دیده بچنگال  
 خوشتر بود از رودخوش و نغمه قوّال  
 کرگی که بداند حیل روبه<sup>۱۰</sup> محتال

۱- نیچ: از پیکر و از زیب ۲- چ: بشکفت و. متن از نیچ است. ۳- چ: اتلال. ۴- م: همان روز.

۵- چ: م: هست همی. ۶- چ: در. ۷- چ: پاینده. ۸- د: ناخوانده بدو مدحت سلطان بدهد.

۹- مال. ۱۰- چ: بر آیی. ۱۱- م: غرنیدن. ۱۲- م: دله.



گردان دلاور چو درختان تناور      لرزان شده از بیم چو از باد خزان نال  
بس کس که بجنگ اندر با خاک یکی شد      زان ناوک خونخواره و زان نیزه قتال  
ای تازه تر اندر بر خلق از در نوروز      ای دوست تر اندر دل<sup>۲</sup> خلق از سر<sup>۳</sup> شوال  
آمد که نوروز و جهان گشت دل افروز      شد باغ ز بس گوهر چون کیله کتال  
می خواه و طرب جوی و ز بهر طرب خویش      می راسبیبی ساز<sup>۴</sup> و بر اندیش و بر آغال  
تا گیتی و تا عامل و میر ست بگیتی      تو میر ملک باش و ترا میران عمال

۱۱۰

در مدح امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان<sup>۵</sup>

تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال      همچو سرمازده با زلزله گشت آب زلال  
باد بر باغ همی عرضه کند زر عیار      ابر بر کوه همی توده کند سیم حلال  
هر زمان باغ بزر آب<sup>۶</sup> فرو شوید روی      هر زمان کوه بسیماب فرو پوشد یال  
معدن زاغ شد، آرامگه کبک و تذرو      مسکن شیر شد، آوردگه گور و غزال  
شیرخواران رزان را بیریدند گلو      تا رزان تافته گشتند و بگشتند از حال  
خونهایشان بتعصب بکشیدند بجهد      ساختند از پی هر قطره حصاری زسفال  
هر حصاری که از آن خونپایر گشت همی      مهر کردند و سپردند بدست مه و سال  
چون کسی کینه ز خونریز رزان بازخواست      خونشان گشت بنزدیک خردمند حلال  
گر حلالست حلالیست کز آن نیست گزیر<sup>۷</sup>      و ر حرامست حرامیست کز و نیست و بال<sup>۸</sup>  
گر حرامست از آنست که خون نیست نه حق      حق آنخون بمغنی برسانیم از مال  
ما بشادی همه گوئیم که ای<sup>۹</sup> رود بموی      ما بیدرام همی گوئیم<sup>۱۰</sup> ای زیر بنال  
مطربان طرب انگیز نوازنده نوا      ما نوازنده مدح ملک خوب خصال  
فخر دولت که دول بر در او جوید جای      بوالمظفر که ظفر بر در او یابد هال<sup>۱۱</sup>  
خسرو شیر دل پیل تن دریا دست      شاه گرد افکن لشکر شکن دشمن مال  
آنکه با همت او چرخ برین همچو زمین      آنکه با هیبت او شیر عرین همچو شغال

۱- چ: بر. ۲- بجز «م»: مه. ۳- نج: احباب نگهدار. ۴- عنوان از چ است. ۵- نج: بشیر آب.  
۶- نج: گریز. ۷- چ: کزان نیست ملال. ۸- چ: گوئیم ای. (ظ: و همی گوئیم ای). ۹- نج: م: ما  
بآرام و همی گوئیم. ۱۰- چ: م: بال. متن از نج است.



- ای نه خورشید و بیزم اندر خورشید فعال  
 سوی او سیمی تازان نشود<sup>۱</sup> پیش سوال  
 سایه اندر فکند بر سر پیل آن<sup>۲</sup> يك نال  
 همچنان خیش زمه<sup>۳</sup> ریزه شود ماهی وال  
 شیر کاجا برسد خرد بخاید چنگال  
 ازدها بالش و بالین کندش از دنبال<sup>۴</sup>  
 از ادیمست پپای اندر بر بسته دوال  
 بست بر پای دوالی و بر او گشت و بال  
 زان مراورا نتوان دید که بستستش<sup>۵</sup> بال  
 ای سواری که ترا دیده ندیدست همال  
 هر زمان سر بفرازم بمیان امثال  
 جز بتو مملکت و عزت و اقبال و جلال<sup>۶</sup>  
 ای که از جود تو باشند جهانسی بنوال  
 خاطر اندر خور وصف تو رسانم بکمال  
 آفتاب از سر من میل<sup>۷</sup> نگیرد بزوال  
 بنده را نزد اخلا<sup>۸</sup> بفزودست جلال  
 جز بشش میخ و را<sup>۹</sup> نعل نبندد نعال  
 سنگ زیر سم اوریزه شود چون صلصال  
 گویی او<sup>۱۰</sup> رخس بزرگست و منم رستم زال  
 تا چو پشت شمنان پشت بخم<sup>۱۱</sup> باشد دال
- ای نه جمشید و بصدور اندر جمشید سیر  
 هیچ سایل نکند از توسوالی که نه زود<sup>۱</sup>  
 گر به نالی بر<sup>۲</sup> تیغت بنگارند بموی<sup>۳</sup>  
 زیر آن سایه بآب اندر اگر برگذرد  
 مرغزاری که فسیله گه اسبان تو گشت  
 گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کرد  
 تا خبر شد سوی سیم مرغ که بازان ترا  
 رشك آن را که ببازان تو مانند شود  
 وقت پروازش بر پای دوال اندر ماند  
 ای امیری که تو را دهر نپرورده قرین  
 من ثناگوی و تو زیبای ثنایی و بفخر<sup>۴</sup>  
 ای امیری که تو را دهر شرف داد و نداد  
 مدح تو هر که چو من گفت ز تو یافت نوا  
 زبیدار من بمدیح تو ملك فخر کنم  
 کاندرا آن روز که من مدح تو آغاز کنم  
 ملكا اسب تو و زر<sup>۵</sup> تو و خلعت تو  
 آن کمیت گهری را که تو دادی برهی  
 از بر سنگ و را راند<sup>۶</sup> نیارم که همی  
 گویی او بورسمنند<sup>۷</sup> است و منم بیژن گیو  
 تا چو جعد صنمان دایره گون باشد جیم

۱- نیچ: که رود. ۲- نیچ: تازنده همی. ۳- د: بهالی بر؛ چ: ... پر. ۴- د: بمور. ۵- چ: يك میل آن نال؛ م: ... از يك نال؛ د: سایه ای ... بال. متن از نیچ است. ۶- د: همچو خویش از برمه. ۷- د: بالین کند او را از یال. ۸- م: بشدش؛ د: بسترش؛ چ: بشکستش. (متن حدس استاد دهخداست). ۹- بجز: «ند»: تا ثناگوی تو گشتم ز ثنای تو بفخر. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- چ: سایه. ۱۲- م: تو هر دم. ۱۳- چ: بر آن. ۱۴- چ: راه. ۱۵- د: تور بلند؛ م: پور بلند. ۱۶- چ: آن. ۱۷- م: دو تا.



تا چو آدینه بسر برده شد آید شنبه  
 شادباش ای ملک پاک دل پاک گهر  
 تا چو ماه رمضان بگذرد آید شوال  
 کام ران ای ملک نیک خوی نیک خصال ۴۴۱۰  
 بر تو ای همچو فریدون ملک قرخ فال  
 بهرگان جشن فریدون ملک قرخ باد  
 دولت و ملک تو پاینده و تاهست جهان  
 اختر بخت تو مسعود و نیاید هرگز  
 بجهان بادی پیوسته و از دور فلک  
 اختر بخت بد اندیش تو بیرون ز وبال  
 بهره تو طرب و بهر بد اندیش ملال<sup>۱</sup> ☆

## ۱۱۱

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین<sup>۲</sup>

بگذرانیدی سپاه از روی دریا بی قیاس  
 بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد  
 ژرف دریا باشد اندر جنب آن هریک قلیل<sup>۳</sup> ۴۱۵۴  
 لشکری کورا بود محمود دریا دل دلیل  
 از فراوان زر و زیور بارها کردی<sup>۴</sup> ثقیل  
 زنگ کفر از روی بیدینان بضم صام صقیل  
 کز پس پشتش پدید آوردی از خون قلیل  
 پیل جنگی از حصار و کرگ پیل افکن ز غیل ۴۴۲۰  
 سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل  
 چشمه های خون شود در بادیه ریگ مسیل<sup>۵</sup>  
 همچو زر بخشش تو مست گرداند کفیل  
 در فکنده در سرای ملحدان ویل و عویل  
 بسته و خسته<sup>۶</sup> بغزنین اندر آورده ذلیل ۴۴۲۵  
 گرد کرده سنگ زیر دارا و چون میل میل  
 اهل بدعت سر بتابند از مخالف قال و قیل  
 تا چو بر دار مخالف سنگها بیمر شود

۱- این بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از چ است. ۳- مقدمه این قصیده بدست نیامد (حاشیه چ). در «ن» و «م» هم نیست. ۴- د کرده. ۵- ند: ریگ سهیل؛ چ: زنگ مسیل. ۶- نیچ: باد گر بندی.

\* فرخی را بدین قافیه قصیده دیگریست که بدست نیامد و مصراع اول مطلع آن اینست: «آخر ماه صیام اول روز شوال». و حکیم ازرقی هروی در آخر قصیده ای که بدین وزن و قافیه دارد گوید: «کشت پرداخته از فرخی این شعر بدیع - آخر ماه صیام اول روز شوال» (حاشیه چ). اما حق آنست که فرخی را چنین قصیده یی نبوده است و مصراع: «آخر ماه صیام اول ماه شوال» هم از خود ازرقی است. منتهی صحیح مصراع اول اینست: «کشت پرداخته بر فرخی این شعر بدیع». و پیدا است که این اشتباه ناشی از غلط خوانی یا غلط نویسی «از فرخی» است. بجای «بر فرخی».



ای یمین دولت و دولت بتو گشته قوی  
گرد راه و آفتاب معرکه نزدیک تو  
۴۴۳۰ در جهاننداری بملک و در عدو بستن<sup>۱</sup> بچنگ  
جز تو در سینه خون و جیحون از همه شاهان که داد  
تا غزالخوان را ببايد وقت خواندن در غزل  
تا برنگ و بوی چون سوسن نباشد شنبیلید  
روز تو فرخنده باد و ملک تو پاینده باد  
۴۴۳۵ بزم تو از روی ترکان حصارى چون بهشت

## ۱۱۲

در مدح امیر ابو احمد سلطان محمد بن سلطان محمود<sup>۲</sup>

مجلس بساز ای بهار پدram  
همرنگ رخسار خویش گردان  
زان می که یاقوت سرخ گردد  
۴۴۴۰ زان می که در شب زعکس خامش<sup>۳</sup>  
يك روز گیتی گذاشت باید<sup>۴</sup>  
از می چو کوه پاره شود دل<sup>۵</sup>  
شادی فزاید می اندر ارواح  
می را کنون آمده است نوبت  
۴۴۴۵ کز صید باز آمده است خسرو  
خسرو محمد که عالم پیر  
گویند بهرام همچو شیران  
بر گوش آهو بدوختی پای  
باممکن است این سخن برابر<sup>۱۲</sup>

واندر فکن می بیکمنی جام<sup>۲</sup>  
جام بلورینه از می خام  
در خانه، از عکس او در وبام  
هر دم<sup>۳</sup> بر آید ستاره بام  
بی می نباید گذاشت ایام  
از می چو پولاد گردد<sup>۴</sup> اندام  
قوت نماید می اندر اجسام  
می را کنون آمده است هنگام<sup>۵</sup>  
با شاد کامی<sup>۶</sup> وز صید با کام  
از عدل او تازه گشت و پدram  
مشغول بودی بصید مادام  
چون پیش تیرش گذاشتی<sup>۷</sup> گام  
لفظیست این در میانه عام

۱- د: نخستن. ۲- عنوان ازج است. ۳- د: می در فکن بیک منی جام. ۴- ند: زان می که شب از سرشت جاننش. ۵- ند: همزمان. ۶- چ، م: يك ره که گیتی گذشت خواهد. ۷- نیچ: از می چو کوه تازه شود دل. ۸- چ: می گردد. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰- د، م: با کامکاری. ۱۱- چ: سرش... م: ... گذاردی. ۱۲- نیچ: با تهمت است...؛ نیچ دیگر: ناممکن است این سخن بر خاص.



- نخجیر والان<sup>۱</sup> این ملک را  
 باگور و آهو که شه گرفتست  
 ده روز بیا او بصید بودم  
 یکساعت از بس شکار کردن  
 در دشتهای او توده بر آورد  
 آنجا شکاری بکرد از آغاز  
 ایزد مر او را یکی پسر داد  
 بر تخته<sup>۲</sup> عمر او نوشته  
 ارجو که مردی شود مبارز  
 با پیل پیلی کند بمیدان  
 اندر سخاوت بجای خورشید  
 تدبیر او روی مملکت شوی  
 در جنگ جستن چو طوس نوذر<sup>۳</sup>  
 بر دوست داران<sup>۴</sup> دولت خویش  
 پیش پدر با امیر نامی  
 تیغش کند بر زمانه پیشی  
 ای شهریار ملوک عالم  
 نشگفت باشد که چون تو باشد  
 تا لاله روید ز تخم لاله  
 تا چون بخندد بهار خرم  
 تو کامران باش و دشمن تو
- شاگرد باشد فزون ز<sup>۵</sup> بهرام  
 باشد شمار نبات سوتام  
 هر روز از بامداد تا شام  
 در خیمه او را ندیدم آرام  
 از گور و نخجیر و ازدد و دام  
 وینجا شکاری دیگر بفرجام  
 با طلعت خوب و<sup>۶</sup> باصورت تام  
 چندانکه او را هوا بود عام<sup>۷</sup>  
 کز پیل نندیشد و زضرغام  
 با شیرشیری کند به آجام<sup>۸</sup>  
 وندر شجاعت بجای بهرام  
 شمشیر او خون دشمن آشام  
 در دیو کشتن چو رستم سام<sup>۹</sup>  
 گیتی نگه داشته بضمصام  
 جوید بروز مبارزت نام  
 تیرش برد سوی خصم پیغام  
 ای بازوی دین و<sup>۱۰</sup> پشت اسلام  
 فرزند تو نامدار و فہام  
 بادام خیزد ز شاخ بادام  
 از لاله بینی بر کوه اعلام<sup>۱۱</sup>  
 سرگشته و مستمند و بد کام

۱- د : داران ؛ م : ولایی ۲- د : بسان ۳- چ : خوب ۴- د : شود دام ۵- ند : در  
 انجام ۶- نج : نوذر گردد ۷- م : رستم و سام ۸- نج : م : بردوست از آن ۹- چ : ای روی دین  
 وای : م : ای روی این و ۱۰- نج : بر کوه اجرام ۱۱- ند : در

ی که شب از  
 از می جو  
 با کمکاری  
 است این



۴۴۷۰

گیتی ترا یار<sup>۱</sup> گردون ترا یار  
از ساحت تو برگشته اندوه

گیتی ترا رام روز تو پدرام<sup>۲</sup>  
پیوسته ز ایزد بتو برا کرام<sup>۳</sup>

## ۱۱۳

در مدح سلطان محمد بن محمود غزنوی<sup>۴</sup>

۴۴۷۵

دوش تا اول سپیده بام  
با سماعی که از حلاوت بود  
با بتانی که می ندانم گفت  
همه با جعد های مشکین بوی  
گرهی را نشانده بودم بیش  
گرهی را پای تا همه شب  
زایستاده بر شک سرو سهی  
حال ازینگونه بود در همه شب<sup>۵</sup>

۴۴۸۰

چون چنین بود پس چرا گفتم  
شاه گیتی محمد محمود  
آنکه دولت بدو گرفت قرار  
دولت او را بملک داده نوید  
همه امیدها بدوست قوی

۴۴۸۵

میر ما را خویست، چون خوی که؟  
در عطا دادن و سخاست مقیم  
از بخیلی چنان کند پرهیز  
تا بود ممکن و تواند کرد<sup>۶</sup>  
سالی از خویشتن خجل باشد  
خشم ز آنسان فرو خورد که خورد

۴۴۹۰

می همی خوردی بر طل و بجام  
مرغ را پای دام و دل را دام  
که ازیشان هوای من بکدام  
همه با زلفهای غالیه فام  
بر نهاده بدست جام مدام  
کار می را همی دهند نظام<sup>۷</sup>  
وز نشسته بدرد ماه تمام  
زین کس آگه نبود، تا گاه بام<sup>۸</sup>  
قصه خویش بیش شاه انام  
زینت ملک و مفخر ایام  
آنکه گیتی بدو گرفت قوام  
و آمده تازه روی و خوش بخرام  
خاصه امید آنکه جوید نام  
چون خوی مصطفی علیه سلام  
در کریمی و مردمیست مدام  
که خردمند پارسا ز حرام  
نکند جز بکار خیر قیام  
گر کسی را بحق دهد دشنام  
مردم گرسنه شراب و طعام

۱- د : باد ؛ م : باز. ۲- د : و روزت...م : آرام. ۳- چ : پیوسته ز ایزد بتو برا کرام. متن از  
نچ است. ۴- عنوان از چ است. ۵- م، د : همی خورده ام. ۶- نچ : انجمن را همی دهند نظام ؛  
نچ دیگر : کردمی تا همی دهند نظام. ۷- م : شهر. ۸- م : از درو بام ؛ چ : جز درو بام. ۹- نچ : بود.



- گر مثل خصم را بی-آزارد  
عاشق مردمی و نیکخویست  
تازه رویی و راد مردی و شرم  
گر تکلف کند که این نکند  
هر کجا گرم گشت، باخوی او<sup>۲</sup>  
هیچ مرد<sup>۳</sup> تمام و پخته نگفت  
لاجرم هر چه در جهان فراخ  
همه چون من فدای می‌رمند  
جاودان شاد باد و در همه وقت  
کاخ او پر بتان آهو چشم<sup>۴</sup>  
در همه<sup>۵</sup> شغلها که دست برد  
عید قربان برو مبارك باد
- خویشتن را خجل کند بملام  
دشمن فعل زشت و خوی لئام  
باز یابی ازو بهر هنگام  
باز ازین راه بر گذارد گام  
راد مردی برون دمد ز مسام  
که ازو هیچ کاری آمد<sup>۶</sup> خام  
شیر مردست و راد مرد تمام  
همه از بهر او زنند حسام  
ناصرش ذوالجلال و الا کرام  
باغ او پر بتان<sup>۷</sup> کبک خرام  
نیکش آغاز و نیکتر انجام  
هم بر آسان که بود عید صیام

## ۱۱۴

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غازی غزنوی<sup>۸</sup>

- عید عرب گشاد بفرخندگی علم  
سلطان یمین دولت و پیرایه ملوک  
شاهی که تیره کرد جهان بر عدو بتیغ  
پاکیزه دین و پاک نژاد و بزرگ عفو<sup>۹</sup>  
در رای او بلندی و در طبع او هنر  
اندر دلش دیانت و اندر کفش سخا  
از تیغ او ولایت بد خواه او خراب  
از حشمت ایچ شاه نیارد نهاد روی  
شاهان و مهتران جهان را بقدر و جاه
- فرخنده باد عید عرب بر شه عجم  
محمود امین ملت و آرایش امم  
میری که برگرفت بداد از جهان ستم  
نیکو دل و ستوده خصال و نکوشیم  
در خلق او بزرگی و در خوی او کرم  
اندر تنش مروّت و اندر سرش همم  
از رای او ولایت احباب او خرم  
آنجا یگه که بنده او بر نهد قدم  
مخدوم گشت هر که مرا و را شد از خدم

۱ - د: تا ...؛ م: تا ازین راستر. ۲ - ند: ازو. ۳ - چ: مردی. ۴ - چ: آید. ۵ - نج: پر خرام جادو و وش.

۶ - چ: بزم او پرتدرو؛ م: ... تذرو. ۷ - م: بهمه. ۸ - عنوان از چ است. ۹ - د: عقل. ۱۰ - نج:

احباب او حرم؛ م، نج دیگر: ولایت او باد چون ارم.



چو نانکه بر قضای همه خلق رفت رفت<sup>۱</sup>  
 تیغش بجننگ، پید برون آرد از حصار  
 تا جنگ بند گانش بدیدند مردمان  
 از بهر قدر و نام سفر کرد و تیغ زد  
 آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد  
 امسال نام چند حصار قوی نوشت  
 تا باز بر تن که بیانگ آمده است سر؟  
 اینک همی رود که بهر قلعه بر کند  
 تا چند روز دیگر از آن قلعه های صعب<sup>۲</sup>  
 ز نشان اسیر و برده شود، مردشان تباه  
 آنرا بسینه تیغ فرود آمده ز مغز  
 و ز خون حلقشان همه بر گوشه حصار  
 آنجا که کنده باشد تلی شود چو کوه  
 چشم درست باز نداند میان خون  
 سیمین تنان رونده و سیمین بتان<sup>۳</sup> بدشت  
 و ز بار بر گرفتن و با ناز<sup>۴</sup> تاختن  
 خسرو نشسته تاج شه هند<sup>۵</sup> پیش او  
 برداشته خزینه و انباشته بزر  
 پیلان مست صف زده در پیش او و<sup>۶</sup> او  
 و زبردگان طرفه که قسم سپه رسید

۴۵۱۵

۴۵۲۰

۴۵۲۵

۴۵۳۰

بر فتح و بر جهاد و بر آثار او قلم  
 تیرش بصید، شیر برون آرد از اجم  
 کس در جهان همی نبرد نام روستم  
 قدر بلند و نام نکو یافت لاجرم  
 کز جمع کافران نکند صد هزار کم  
 در هر یکی شهری سپه آرای<sup>۷</sup> و محتشم  
 تا باز در تن که بجوش آمدست دم؟  
 از کشته پشته پشته و ز آتش علم علم  
 ده خشت بر نهاده نیند کسی بهم  
 تنشان حزین و خسته شود، روحشان<sup>۸</sup> درم  
 وین راز پشت نیزه فرو رفته در<sup>۹</sup> شکم  
 رودی روان شده بزرگی چورود زم  
 آنجا که قلعه باشد قعری شود چویم  
 خار<sup>۱۰</sup> و خس حصار ز قنیل<sup>۱۱</sup> و از بقم  
 گرد آمده صنم به تبه کردن صنم<sup>۱۲</sup>  
 در پشت سروهای خرامان فتاده خم  
 چو نانکه تخت گوهر بلقیس پیش جم  
 صندوقهای پیل و نه دردل هم و نه غم<sup>۱۳</sup>  
 قسمت همی کند بدر خیمه بر حشم  
 نخاس خانه گشت بصحرا درون خیم

۱ - نیچ : چندانکه بر قضا و قدر رفته بود رفت؛ نیچ دیگر: چندانکه بر غزای همه ... چ: چندانکه ... م: ...  
 بر قضا و همه. ۲ - چ: ... آرای محتشم؛ م: و زهریکی ... ۳ - م: بجای. ۴ - د: روزشان؛ م: رویشان. ۵ - چ: م: پشت ... برون رفته از. ۶ - چ: م: خاک. ۷ - نیچ: تنبول. ۸ - چ: م: بتان ... تنان. ۹ - چ: پی کم کردن صنم؛ نیچ: م: همه بر کردن صنم. متن نیز از نیچ است. ۱۰ - د: دربار ... و بابار. ۱۱ - م: د: سغد. ۱۲ - د: و درونه غم و نه هم؛ م: ... غم و نه هم. ۱۳ - چ: پیشگاه او.



از شاره ملّون و پیرایه بزر  
بازار پـرطرایف و بر هر کناره‌یی  
یک توده شاره‌های نگارین به‌ده‌درست  
زینسان رقم زده که بگفتم<sup>۱</sup> بدین سفر  
این زومرا شکفت نیاید بهیچ حال  
هر سال کو بغزو رود قوم خویشرا  
تا آب را قرار نباشد بروز باد  
تا سبزه تازه تر بود و آب تیره تر  
پاینده باد و کام روا باد و شاد باد  
پیوسته باد عزّت و قوّت<sup>۲</sup> جلال او

آنجا یکی خورنق و آنجا یکی ارم  
قیمتگران نشسته ستاننده قیم  
یک خانه<sup>۱</sup> بردگان نو آیین به‌ده‌درم  
زینسان زنند بر سفرش بخردان رقم  
او را همیشه حال بدینسان بود نعم  
زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم  
تا خاک را غبار نباشد بروز نم  
جاییکه بیشتر بود آنجاییکه دیم  
آن شادی که نیل ندارد بهیچ غم  
بدگوی را بریده زبان و گسسته دم

۱۱۵

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف سپاهسالار گوید<sup>۴</sup>

گل بخندید و باغ شد پدرام  
چون بناگوش نیکوان شد باغ  
همچو لوح زمردین گشتست  
باغ پر خیمه‌های دیبا گشت  
گل سوری بدست باد بهار  
که ترا با من از مناظره ایست  
تاکی از راه مطربان شنوم  
گاه گوید که رنگ تو نه درست  
خام گفתי سخن، ولیکن تو  
تو مرا رنگ و بوی وام مده  
خوشی و رنگ و بوی هیچ‌مگیر  
تو چه گویی، کنون چه گویدمی

ای خوشا این جهان بدین هنگام  
از گل سبب و از گل به‌آدام  
دشت همچون صحیفه زرخام  
زند و افان درون شده بخیم  
سوی باده<sup>۵</sup> همی دهد پیغام  
من بی‌باغ آمدم بی‌باغ خرام  
که ترا می دهد دشنام  
گاه گوید که بوی تو نه تمام  
نیستی پخته، چون بگویی خام  
گرز تو رنگ و بوی خواهم وام  
نه من ای می حلالم و تو حرام  
گوید: ای سرخ گل! فرو آرام

۱ - ند، چ : خیمه. ۲ - م، د : رقم زدم که بگفتم. ۳ - م : عز. ۴ - عنوان از چ است. ۵ - د : ... ضیمران.  
م : رندوان اندرون. ۶ - نج : بسوی گل.



|                                                    |      |
|----------------------------------------------------|------|
| با کسی خویشتن قیاس مکن                             | ۴۵۵۵ |
| خویشتن را مده بیاد که باد                          |      |
| من بماتم <sup>۱</sup> مدام و آنکه نهاد             |      |
| دست رامش بمن شدست قوی                              |      |
| من بیجاده مانم اندر خم                             |      |
| این شرف بس بود مرا که مرا                          |      |
| میر یوسف که با دل و کف او                          | ۴۵۶۰ |
| از نکویی که عرف و عادت اوست                        |      |
| مدح او نوش <sup>۲</sup> زاید اندر گوش              |      |
| خدمت او بروح باید کرد                              |      |
| هر که ده پی رود بخدمت او                           |      |
| بخت احرار زیر خدمت اوست                            | ۴۵۶۵ |
| هر که با او مخالفت ورزد                            |      |
| دهر گوید همی که من نکنم                            |      |
| وقت آن کو <sup>۳</sup> گهر پدید کند                |      |
| نفت افروخته شود ز نهیب                             |      |
| آفتاب اندرون شود بحجاب                             | ۴۵۷۰ |
| پادشه زادگی و خصم کشی <sup>۴</sup>                 |      |
| کیست اندر همه سپاه ملک                             |      |
| او اگر دست بر نهد بهزبر                            |      |
| ای سوار تمام و گرد دلیر                            |      |
| روز میدان ترا برنج کشد                             | ۴۵۷۵ |
| که ترا سوی او بود فرجام                            |      |
| ندهد مر ترا ز دور مقام                             |      |
| نام من زین قبل نهاد مدام                           |      |
| کار شادی بمن گرفته توام                            |      |
| من بیاقوت مانم اندر جام                            |      |
| بار باشد بر امیر مدام                              |      |
| تنگ و زفتست نام بحر و غمام <sup>۵</sup>            |      |
| نرسد در صفات او او هام                             |      |
| طعن او زهر باشد <sup>۶</sup> اندر کام              |      |
| زین سبب روح برتر از اجسام                          |      |
| بخت رو <sup>۷</sup> سوی او رود <sup>۸</sup> ده گام |      |
| همچو زیر رضای او انعام                             |      |
| خسته غم بود غریق غرام                              |      |
| جز بیکار موافقانش قیام                             |      |
| تا بمیدان جنگ جوید نام                             |      |
| مغز بدخواه او میان عظام                            |      |
| هر که او تیغ برکشد زنیام                           |      |
| کاین دورا خود مقدمست و امام <sup>۹</sup>           |      |
| با دل و دست <sup>۱۰</sup> او زخاص وزعام            |      |
| بشکند برهزبر هفت اندام                             |      |
| مهر بی نظیر و راد همام <sup>۱۱</sup>               |      |
| اسب و براسب نیست جای ملام                          |      |

۱- چ : بماندم. ۲- نیچ : رفته برباد نام ... چ : تنگ و زرقست ؛ م : ملک و زرقست. ۳- چ : هوش. ۴- چ : باشد. ۵- م : دود. ۶- چ : در ؛ م : تخت او. متن از نیچ است. ۷- چ : میدان. ۸- نیچ : پادشه زادهئی و مملکت گیر ؛ م : ... و مملکت گیر. ۹- نیچ : مقدمی ... ؛ م : ... او هام. ۱۰- د : زور. ۱۱- چ : مهتری ... و راد و همام.



- مرکبی کو چو بیستون نبود  
چون تواند کشید کوه سیام
- گر بدیدی تن چو کوه ترا  
بشرد اندرون نیرۀ سام
- در زمان سوی تو<sup>۱</sup> فرستادی  
رخش بازین خسروی و ستام
- گر ترا بامداد گوید شاه  
که توانی گشاد کشور شام
- شام و شامات و مصر بگشایی  
روز را وقت نارسیده بشام
- پادشاه جهان برادر تو  
آنکه شاهی بدو گرفت نظام
- بیهده برکشیده نیست ترا  
تا بماه از جلالت و اکرام
- از بزرگی و از نواخت چه ماند  
که نکرد آن<sup>۲</sup> ملک در این ایام
- وقت رفتن دو پیل داد ترا  
وقت باز آمدن دویست غلام
- آنچه کردست و آنچه خواهد کرد  
سختم اندک نماید و سوتام<sup>۳</sup>
- روز آنرا که شام<sup>۴</sup> خواهد کرد  
آنکه اکنون همی بر آید<sup>۵</sup> بام
- آن دهد مر ترا ملک در<sup>۶</sup> ملک  
که نداد<sup>۷</sup> ایچ پادشاه بنام
- نهمت و کام تو بخدمت اوست  
برسی لا جرم بنهمت و کام
- تا چنان چون میان شادی و غم  
فرق باشد میان نور و ظلام
- تا چو اندر میان مذهب ها  
اختلافست در میان کلام
- شادمان باش و کامران و عزیز  
پادشا باش و خسرو و قمقام
- رسم تو رهنمای رسم ملوک  
خوی تو دلگشای خوی کرام
- روز نوروز و روزگار بهار  
فرخت باد و خرّم و پدرام

## ۱۱۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف برادر سلطان محمود<sup>۸</sup>

- همی روم سوی معشوق با بهار بهم  
مرابدین سفر اندر، چه انده است و چه غم
- همه جهان را سر تا سر بهار یکیست  
بهار من دو شود چون رسم بروی صنم
- مرا بتیست که بر روی او به آذرماه  
گل شکفته بود و ارغوان تازه بهم

۱- چ : او. ۲- چ : این. ۳- چ : نمانده سوی تمام. متن از «م» ولغت نامه اسدی است. ۴- م، د : شاه.  
۵- م : آمد. ۶- ند : از. ۷- م، چ : ندید (متن از استاد دهخداست). ۸- عنوان از چ است  
با اصلاح.



بهیچ رویی با روی آن نگار مرا  
 مرانو آیین باغیست روی آن بت روی  
 عذاب بادیه دیدم کنون بدولت میر  
 امیر عالم عادل برادر سلطان  
 برادر ملکی کز همه ملوک بفضل  
 برادرست ولیکن بوقت خدمت او  
 چنان شناسد کز دین همی برون آید  
 دوروز دور نخواهد که باشد از دراو<sup>۳</sup>  
 امیر گرچه که مخدوم کهنتر ملکست<sup>۴</sup>  
 براه رایت او پیشرو بود هر روز  
 ز بار خدمت او بامراد هر روزی  
 کجا نبرد بود درفتد میان سپاه  
 بدان زمان که دولشکر بچنگ روی نهند  
 زمین ز مرد شود تنگ چون کشن<sup>۵</sup> بیشه  
 زبان گردان گویا شود به دار و بگیر  
 رخ گروهی گردد ز هول چون دینار  
 چو بانگ خیزد کآمد امیر ابو یعقوب  
 مبارزانرا گردد در آن زمان از بیم  
 بیک دو گشت که بر گردد اندرون مصاف  
 بسا تناکه فرستد دما دم اندر پس  
 بروز جنگ چنین باشد و بروز شکار  
 ز بیم ناوک و تیغش همی نیاید خواب

۴۶۰۰

۴۶۰۵

۴۶۱۰

۴۶۱۵

اگر بهار بود ورنه، گل نیاید کم  
 کز آسمان چو دگر باغها نخواهد نم  
 ز بادیه سوی باغی روم چو باغ ارم<sup>۱</sup>  
 کدام سلطان؟ سلطان سر ملوک عجم  
 مقدمست چو آدم از انبیا به قدم<sup>۲</sup>  
 هزار بار همانا حریص تر ز خدم  
 هر آنکسی که ز امرش برون نهاد قدم  
 اگر دو بهره مر او را دهند زین عالم  
 همی بخدمت او شاد باشد و خرم  
 چو پیش رایت کاور رایت رستم  
 شکفته باشد چونانکه بوستان از نم  
 چو گرگ گرسنه کاند در فتد میان غنم  
 جهان نماید چون گلستان زرنک<sup>۳</sup> علم  
 هوا ز گرد شود تیره چون سیه طارم  
 دل دلیران مایل شود بجور و ستم  
 لب گروهی گردد ز بیم چون درهم<sup>۴</sup>  
 زهیچ جانور از بیم بر نیاید دم  
 بدست نیزه و زوین چو افعی وارقم  
 ز خون کشته همی پر کند دوباره شکم<sup>۵</sup>  
 سنان نیزه او از وجود سوی عدم  
 هزبر و بیر برون آرد از میان اجم  
 پلنگ را در کوه و نهنگ را در یم

۱- چ: چون؛ د: همی روم خرم. ۲- چ: بانبیا ز قدم. ۳- چ: شدن ز در که او. ۴- چ: اگرچه...  
 کهنترین ملکی است. ۵- چ: بتابد... بر نک؛ م: ... بر نک. متن از اینجا است. ۶- چ: کهن. ۷- م: همچو  
 درم. ۸- فج: همی تر کند دوباره سلم؛ م: هی تر کند...



- بدینجهان شناسم کمانوری که دهد کمان او را مقدار خم ابرو خم  
 ۴۶۲۰ بتیر با سپر کرگ و مغفر پولاد همان کند که بسوزن کنند با بیرم  
 بدین ستودگی و چیرگی بکار کمان ازین ستوده تر و چیره تر بکار قلم  
 مقدمست بفضل و مقدمست بعلم چنانکه پیشتر اندر حدیث جود و کرم  
 هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم  
 حدیث مبهم و مشکل بدو گشاده شود اگر ندانی رو<sup>۱</sup> پرس مشکل و مبهم  
 ۴۶۲۵ همیشه تا نفروزد قمر چو شمس ضحی مدام<sup>۲</sup> تا ندرخشد سپا چو بدر ظلم  
 همیشه تا نشود خوشتر از بهار خزان چنان کجا<sup>۳</sup> نبود خوشتر از شباب هرم  
 همیشه تا که بود نام از شهادت و غیب همیشه تا که بود بحث در حدوث و قدم<sup>۴</sup>  
 امیر باد بشادی و باد<sup>۵</sup> بر خور دار ز روزگار میناد هیچ رنج و الم  
 گرفته بادامشکین دوزلف<sup>۶</sup> دوست بدست نهاده گوش باوای زیر و ناله<sup>۷</sup> بم  
 ۴۶۳۰ درین بهار دلارام شاد باد مدام کسی که شاد نباشد بدو نژند و درم

## ۱۱۷

در مدح سلطان محمود غزنوی و تقاضا گوید<sup>۸</sup>

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم  
 خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم  
 تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد  
 از ره راست گذشتم، گر ازین ره گذرم<sup>۹</sup>  
 دل من شیفته بر سایه، و جاه<sup>۱۰</sup> و خطرست  
 و ندرین خدمت با سایه و<sup>۱۱</sup> جاه و خطرم  
 یار من محتشمانند و مرا شاعر نام  
 شاعرم لیکن با محتشمان سر بسر

۱-م، چ: زو. ۲-چ: همیشه. ۳-چ: همیشه تا. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- ند: امیر باد و بشادی زیاد. ۶- چ: م: باده مشکین و زلف. ۷- عنوان از چ است با اصلاح. ۸- نج: ... گر ازین ره گذرم. ۹- چ: ... بر سایه؛ نج: با سایه. ۱۰- چ: بر سایه جاه.



۴۶۳۵

مرکبان دارم نیکو که براهم بکشند  
 دلبران<sup>۱</sup> دارم خوشرو که در ایشان نگرم  
 سیم دارم که بدان هر چه بخواهم بدهند  
 زر دارم که بدان هر چه ببینم بخرم  
 این نوا، من، تو چه گویی، ز کجا یافته ام  
 از عطاها<sup>۲</sup> که ازین مجلس فرخنده برم  
 همه چیز من و اقبال من از دولت تست  
 خدمت فرخ تو برد بخورشید سرم

۴۶۴۰

بتوان<sup>۳</sup> گفت که از خدمت تو یابم بر  
 خدمت تو بهمه وقتی داده است برم  
 تو همی دانی و آگه شده ای از دل من  
 که ره خدمت تو من بچه شادی سپرم

سیزده سالست امسال و فزون خواهد شد  
 که من ای شاه بدین درگه معمور درم  
 تا تو اندر حضری من بحضور پیش توام  
 تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم  
 نه همی گویم شاهها که نبایست چنین  
 نه<sup>۴</sup> همی خدمت خویش ای شه بر تو شمرم

این بدان گفتم تا خلق بدانند که من  
 چند سالست که پیوسته بدین خانه<sup>۵</sup> درم

۴۶۴۵

دی کسی گفت که اجری تو چندست ز میر  
 گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم  
 جز که امروز دو سالست که بی امر<sup>۶</sup> امیر  
 نیست از نان و جو اسب<sup>۷</sup> نشان و خبرم

۱-م، چ: کودکان. ۲-چ: از عطا یا. ۳-بجز «چ»: نتوان. ۴-م، چ: تا. ۵-چ: در این خاک. ۶-ند: میرمرا.  
 ۷-م: نان جو و گوشت.



گفت من بدهم چندانکه بخواهی بستان  
گفتم اندوه مخور هست هنوز این قدرم  
به نکو باشد از من نه پسندیده که من  
خدمت میر کنم نان ز دگر جای خورم  
بزیاد آن ملک راد که در دولت او  
نبود حاجت هرگز بکسان دگرم

## ۱۱۸

در مدح میر ابو یعقوب و ضد الدوله یوسف بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

روز خوش گشت و هوا صافی و گیتی خرم  
آبها جاری و می روشن و دلها بیغم  
باغ پنداری لشکر که میرست که نیست  
ناخنی خالی از مطرد و منجوق و علم  
خاک هر روزی بیعطر همی گیرد بوی  
آسمان هرشب بی ابر همی بارد نم  
بر هر انگشت زمین گویی هر روز مدام  
دست نقاش همی نقش نگارد بقلم  
هر کجا درنگری سبزه بود پیش دو چشم  
هر کجا در گذری گل سپری زیر قدم  
کاشکی خسرو غزنین سوی غزنین رودی  
که ره غزنین خرم شد و غزنین خرم<sup>۲</sup>  
بر کشیدند بکھساره غزنین دیبا  
در نوشتند<sup>۳</sup> ز کھپایه غزنین ملحم  
کوه غزنین ز پی خسرو زر زاد همی  
زاید امروز همی زمرد و یاقوت بهم



بر لب رود و در باغ امیر از گل نو  
 گستری دست تو پنداری وشی معلم  
 من و غزنین و لب رود و در باغ امیر  
 چه در باغ امیر و چه در باغ ارم

۴۶۶۰

بادۀ لعل بدست اندر چون لعل عقیق  
 ساقی طرفه پیش اندر چون طرفه صنم  
 گاه گوئیم که چنگی! تو بچنگ اندر یاز  
 گاه گوئیم که نایی! تو بنای اندر دم

شادمانه من و یاران من از خدمت میر  
 هریکی ساخته از خدمت او مال و خدم  
 نعمت میر همی گوید بنشین و بخور  
 دولت میر همی گوید بگراز<sup>۱</sup> و بچم

۴۶۶۵

دولت میر مؤید پسر ناصر دین  
 عضد دولت یوسف سپه آرای عجم  
 آنکه او تا بسپه داری بر بست کمر  
 گم شد از روی زمین نام و نشان رستم  
 شهریاران زمین ناموران کیهان<sup>۲</sup>  
 همه خواهند که گردند مر او را ز چشم  
 نامداران جهان خاک پی میر منند<sup>۳</sup>  
 همه خواهند که باشند مر او را ز خدم

چشم و روی همه میران و بزرگان سوی اوست  
 چون بود روی همه جنتیان سوی حرم  
 گر برزم آید، گویی که برزم آمد سام  
 و بر بزم آید، گویی که بزم آمد جم

۱ - چ: رود؛ م: بر گل رود. ۲ - چ: بگذار. ۳ - م: د: زمان نامداران زمین. ۴ - ند: میر ستند.



۴۶۷۰

آن مبارز که بر آماج دو گان چرخ کشید<sup>۱</sup>  
 نتواند که دهد<sup>۲</sup> نرم کمانش را خم  
 قلعه خالی کند از خصم زبر دست بشیر  
 همچو خالی کند از شیر بشمشیر اج-م  
 اندر آن کشور کو تیغ بر آرد ز نیام  
 کس نپردازد يك روز بسور از ماتم  
 نه قوی دل کند افکنده او را تعویذ  
 نه سخنگوی کند خسته او را مرهم  
 سگته را ماند سهم و<sup>۳</sup> فزعش روز نبرد  
 که بيك ساعت بر مرد فرو گیرد دم

۴۶۷۵

شیر غرنده که او را دید از هیبت او  
 پیش او گردد چون مار خزنده بشکم  
 عادلست او بهمه رویی و از دو کف او  
 روز و شب باشد برخواسته بیداد و ستم  
 دخل ایران زمی از بخشش او ناید بیش  
 ملك ایران زمی از همت او آید کم  
 همتی دارد عالی و دلی دارد راد  
 عادتی خوب و خویی نیکو و رای محکم

۴۶۸۰

کف او را نتوان کردن مانند بابر  
 دل او را نتوان کردن مانند به-یم  
 ورتو گویی که دل او چو یمست، این غلطست<sup>۴</sup>  
 کاندرا آن ماهی و مارست و درین جود و کرم  
 ورتو گویی که کف میر چو ابرست خطاست  
 کز کف میر درم بارد و از ابر-یم

۱- نج: آن مبارز که بر آماج کمان چرخ کند. ۲- چ: کند. ۳- چ: بیم. ۴- بجز «م»: مانند. ۵- م: اینست غلط. ۶- م، چ: که در.



این که من گفتم زان هر دو فراوان بترست<sup>۱</sup>  
 که کف رادش دینار فشاند نه درم  
 ایزد ار ملک و ولایت بسزا خواهد داد  
 ملکی یافت سزاوار بملک عالم  
 ایزد اورا برساند بسکام دل او  
 دل ما شاد کناد و دل بدخواه درم  
 زین بهار نو قسمش طرب و شادی باد  
 قسم بدخواه و بداندیشش اندوه و الم

۴۶۸۵

۱۱۹

### در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار گوید<sup>۲</sup>

ای زسیمینه فکنده در بلورینه مدام  
 سروداری ماه بار و ماه داری لاله پوش<sup>۳</sup>  
 زلف تو مشک سیاه و جعد تو شمشاد تر  
 زلف تو دامست و دایم بر دورخ گسترده دام<sup>۴</sup>  
 ۴۶۹۰ و هر همیگویی بگیرم تا مرا گردد حلال  
 دل بتو دادم تو نیز از روی رحمت گه گهی<sup>۵</sup>  
 عاشقم بر تو و چون دانی که بر تو عاشقم  
 عاشقم آری ولیکن نام من عاشق مکن  
 میریوسف یادگار ناصرالدین آنکه دین  
 پیش سایل زر برافشانند<sup>۶</sup> بهنگام جواب  
 ۴۶۹۵ جز زشاه<sup>۷</sup> شرق سلطان فضل او بر هر شهی  
 بس بیابان بادسا و کوهها کو باملك<sup>۸</sup> (؟)  
 رایتش ساکن نگردد یکزمان در یک زمین  
 از نهیب خنجر خونخوار او روز نبرد  
 هم بساعد چون بلوری هم بتن چون سیم خام  
 لاله داری باده رنگ و باده داری لعل فام  
 قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام  
 گر نه صیادی چه حاجت دام گستردن مدام  
 دل بتو بخشیدم و بخشیده کی<sup>۹</sup> باشد حرام  
 نیکویی کن بامن و از من سوی دل بر پیام  
 عاشقم خوانی همی اندر میان خاص و عام  
 مرا ایماه منظر مادح میرست نام  
 زوهمی گردد قوی و زوهمی گیرد قوام<sup>۱۰</sup>  
 پیش نحوی موی بشکافد بهنگام کلام  
 همچنان دانم که فضل نور باشد بر ظلام  
 هم محلها بریمه کرده است اواز حسام<sup>۱۱</sup> (؟)  
 رخش آرامش نگیرد ساعتی در یک مقام  
 خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام

۱ - د : ترهست. ۲ - عنوان از چ است. ۳ - م : سروداری ماه روی و لاله داری سرخ پوش. ۴ - چ : گسترده ای. ۵ - م : چ : بخشید کی. ۶ - د : روی خسته آگهی. ۷ - م : نظام. ۸ - ند : زرخ آرد. ۹ - د : ... بشاه؛ م : چون زشاه. ۱۰ - «م» بیت را ندارد.



گر ز تیغش تافتی آتش فشاندی آفتاب  
 ماهی اندر آب روشن راه چون داند برید  
 ای امارت را چو جمشید، ای ولایت<sup>۲</sup> را چو جم  
 هم موفق پادشاهی هم مظفر شهریار  
 با همه پیغمبران اندر فضیلت همسری  
 از پی قدر و بزرگی روز می خوردن ترا  
 روز رزم و روز بزم اندر هنر<sup>۳</sup> داری هنر  
 حاتم طایی که چندین نام دارد در سخا  
 تو ز مال خویش نندیشی و هم بدهی بطبع  
 از فراوان طوف سایل گرد قصرت روز و شب  
 بس نیاید<sup>۴</sup> تا ز دینار تو چون شداد عاد  
 عالمی زر<sup>۵</sup> ین کنی چون بر نهی باده بدست  
 یکسوار از مو کب تو وزعد و پنجاه پیل  
 رایت تو سایه افکنده است بر دریای سند  
 اسب تو هنگام جستن نسبتی دارد ز باد  
 گر زغز نینش بر انگیزی بوقت چاشتگاه  
 آن زمان هشیار تر باشد<sup>۶</sup> که در پوشی زره  
 تان دیدم مر کبت را من ندانستم که هست  
 ای بهر رای موافق، ای بهر کاری مصیب  
 هر که را بینم مهیا بینم اندر شکر تو  
 شکر تو بر من فراوان واجبت ای شهریار  
 چیست نیکوتر ز جاه، از تو رسیدم بجاه  
 مدح گفتن مر ترا آسان بود زیرا که تو

ورز کفش خاستی<sup>۱</sup> دینار باریدی غمام  
 هم بدانسان راه برد تیر او اندر عظام  
 ای شجاعت را چو سهراب ای سیاست<sup>۲</sup> را چو سام  
 هم مؤید رای میری، هم همایون فرهمام  
 جز که از ایزد نیاوردی بما وحی و کلام  
 آسمان خواهد که باشد ساقی و خورشید جام  
 هم سرافراز ملوکی هم سرافراز کرام  
 اشتری کشتی و دادی سایلی را زو طعام  
 گر ثواب از تو بخواهد سایلی روز قیام  
 قصر تو نشناسد ای خسرو کس از بیت الحرام<sup>۳</sup>  
 سایل تو خانه را زر<sup>۴</sup> ین کند دیوار و بام  
 کشوری پر خون کنی چون بر کشتی تیغ از نیام  
 صد سوار از مو کب بدخواه و از تو یاک غلام  
 کی بود شاها که سایه افکند بر کوه شام  
 وقت آسایش نهادی دارد از کوه سیام  
 بگذرانند مر ترا از شام پیش از وقت شام  
 و آن زمان بیدار تر باشد<sup>۵</sup> که بر گیری حسام  
 باد را سیمین رکاب و کوه را زر<sup>۶</sup> ین ستام  
 ای بهر علمی ستوده، ای بهر فضلی تمام  
 هم چو من کز نعمت تو بهره یی دارم تمام  
 از فراوانی ندانم گفت شکرت را کدام  
 چیست شیرین تر ز کام، از تو رسیدم بکام  
 عاشق خوی کرامی، دشمن خوی لئام

۱ - اصل : خواستی ۲ - ند : و کفایت ۳ - ند : و سیاست ۴ - چ : اندر سزا ۵ - «م» بیت را ندارد.

۶ - چ : نیاید م : نیامد ۷ - م : باشی ۸ - چ : گردد م : باشی.



در خصال تو شهنشاهها چنان آمد مدیح  
از فراوان مدح کاند در خلق تو یابم همی  
تا بود چون روی رومی، روز تابان و سپید  
تا چو سیمین دستی اندر آستین شعر اهمی<sup>۲</sup>  
عمر تو پاینده باد و نعمت تو با بقا  
روز و شب خورشید و ماه از روی عجز و انکسار  
عید را شادان گذار و ناطلب کرده بیاب

۴۷۲۵

۱۲۰

در مدح سلطان ابو سعید مسعود بن محمود غزنوی<sup>۱</sup>

جشن سده و سال نو و ماه محرم  
شاهنشاه گیتی ملک عالم مسعود  
از دیدن او چشم جهان گردد روشن  
از دیدن او سیر نگردد دل نظار  
کس نیست بگیتی که بروشیفته دل نیست<sup>۴</sup>  
گویی که بیکباره دل خلق ربوده است  
شاهی که بدین<sup>۵</sup> سکه<sup>۶</sup> او بر گه شاهی  
بگذشت بقدر و شرف<sup>۷</sup> از جرم و فریدون  
ای خسرو غازی پدر شاه کجایی  
گرد آمده بر در گه او از پی خدمت  
از عدل و زانصاف جهانرا همه هموار  
بیرنج بتدبیر همی دارد گیتی<sup>۸</sup>  
نام تو بدو زنده و در خانه توسور

۴۷۳۰

۴۷۳۵

۴۷۴۰

کز مدیح تو صدف لؤلؤ همیخواهد بوام<sup>۱</sup>  
خویشتن را باز نشناسم همی از بو تمام  
تا بود چون روی زنگی، شب دژم گون و ظلام<sup>۲</sup>  
سر بر آرد پیش روز از پیش مشرق صبح تام<sup>۳</sup>  
بخت تو پیروز باد و دولت تو با نظام  
آید اندر در گه عالیت از بهر سلام<sup>۴</sup>  
زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام

فرخنده کناد ایزد بر خسرو عالم  
کاین نام بدین معنی او راست مسلم  
وز گفتن نامش دل و جان گردد خرم  
ز آنست که نظار همی نگسلد<sup>۵</sup> از هم  
دلها بخوی<sup>۶</sup> نیک ر بوده است نه زاستم  
از بازی و از دهقان و ز ترک و ز دیلم  
خود نیست چنو از گه او تا گه آدم  
این بود همه نهمت سلطان معظم  
تا تخت پسر بینی بر جای گه جم  
صد شاه چو کی خسرو، صد شیر چو رستم  
چون باغ ارم کرده و چون بیت محرم  
چو نانکه جهانرا جم میداشت بخاتم  
در خانه بدخواه تو صد شیون و ماتم

۱ - م : بقام. ۲ - نیچ. ۳ - م : نقام. ۴ - م : شعرزد. ۵ - نیچ : پیش روی روز فرق صبح و شام. ۶ - «م»  
بیت را ندارد. ۷ - عنوان از چ است. ۸ - م : نظاره همی بگسلد. ۹ - چ : نبود. ۱۰ - ند : زخوی.  
۱۱ - م : درین. و کلمه بعد را هم ندارد. ۱۲ - د : کهر.



- فرمان تو و طاعت و رای تو نگه داشت  
هر کس که تو را خدمت کرده است بر او  
آنرا که بر آورده<sup>۱</sup> تو بود بر آورد  
آنان که<sup>۲</sup> جوانند پسر خوانند و برادر  
آن ملک و ولایت که ز تو یافت همه داد  
با این هنر و مردی و با این دل و بازو  
همواره روان تو از و باشد خوشنود  
بر دولت و اقبال بنای شه گیتی  
آنکس که چو مسعود خلف دارد و وارث  
از برکت او<sup>۳</sup> دولت تو گشت پدیدار  
در چهره او روز بهی بود پدیدار  
کس را بجهان چون پسر تو پسری نیست  
شیران و بر از شیران چون تیغ بر آهیخت<sup>۴</sup>  
شیری که شهنشاه بدان شیر نه دروی  
هر دل که شد از هیبت او تافته و ریش  
هم بکشد و هم زنده کند خشمش و جودش  
ای بار خدای مالکن همه گیتی  
جشن سده در مجلس آراسته تو  
جشن سده را رسم نگهداشتی ای شاه  
چون آتش سوزنده بی فروزد و آتش  
می خور که ترا زبیدی خوردن و شادی  
روی تو و رخسار بدانندیش چو گل باد
- بیرون نشد از طاعت و رای<sup>۱</sup> تو بیکدم  
چون جان گرانمایه عزیزست و مکرّم  
وز جمله یاران دگر کرد مقدّم  
پیران و بزرگان سپه را پدر و عم  
و ان ملک و ولایت که بگیرد بدهد هم  
او را بجهان ملک و ولایت نبود کم  
وین مملکت راست نگیرد بکفش خم  
از این کرم ایزد کت کرد مکرّم  
زبید که مرا و را بدو گیتی نبود غم  
از پای سماعیل پدید آمد<sup>۵</sup> زمزم  
در ابر گرانبار<sup>۶</sup> پدیدار بود نسیم  
آهو بچه کی باشد چون بچه ضیغم  
باشند بچشمش همه با گور رمارم<sup>۷</sup>  
از بیم شود موی برو افعی و ارقم  
آن دل نه بدار و بهم آید نه بمرهم  
آن موسی عمران بود، این عیسی مریم  
ای از مالکان بیش چو از سال محرم  
با شادی چون زیر همی سازد با بم  
آتش بتخش بردی از خانه چارم<sup>۸</sup>  
آن يك رخ ساقی و دگر جام دمام  
می خوردن تو مدحت و آن دگران ذم  
آن تو زمی و آن بد اندیش تو از دم

۱ - ند: طاعت رای. ۲ - چ، م: آنرا که. ۳ - م: تو. ۴ - چ: آید. ۵ - چ: گرانمایه. ۶ - چ: شیرانه چو در شیران او... ۷ - نیچ: شیرانه چو در شیران شمشیر بر آهیخت؛ م: شیران و چو از شیران... ۸ - چ: چون گورد مادم. (متن از استاد دهخداست). ۹ - نیچ: آتش زرخشن بر طارم چارم؛ چ: آتش بخشن... (متن از استاد دهخداست).



دست تو بسیکی و بزلفی که ازودست ۴۷۶۵ چون مخزنه مشک فروشان شود ازشم

۱۴۱

در مدح خواجه احمد بن حسن میهنی گوید<sup>۱</sup>

بنفشه زلف من آن سرو قدسیم اندام  
درست گفתי کز عارضش برآمده بود  
ز بود هندی<sup>۲</sup> پوشیده بر بلور زره  
بحلقه کرده همی جعد او حکایت جیم  
۴۷۷۰ بلا به<sup>۴</sup> گفتمش ای ماهروی غالیه موی  
ترا هزاران حسنست و صدهزار حسود  
چه گفت، گفت خبر یافتم که نزد شما  
چه گفت، گفت که ای درجفا نکرده کمی  
شخوده روی برون آمدم زخانه بکوی  
۴۷۷۵ مرا بگوی کز اینجا چگونه خواهی رفت  
برادران و رفیقان تو همه بنوا  
تو داده ای بستم زر<sup>۳</sup> و سیم خویش بیاد  
چرا بهم نکنی زر<sup>۳</sup> و سیم خویش بجهد  
بخواستن ز کسان خواسته<sup>۵</sup> بدست آری  
۴۷۸۰ بدان طمع که زدادن<sup>۶</sup> بلند نام شوی  
ز خواستن<sup>۷</sup> بهمه حال ننگ باید داشت  
نگاه کن که خداوند خواجه سید  
اگر چنانکه بیاید نگاه داشتیی

برمن آمد وقت سپیده دم بسلام<sup>۸</sup>  
که فرو شدن تیره شب سپیده بام  
ز مشک چینی<sup>۹</sup> پیچیده بر صنوبر دام  
پیچ کرده همی زلف او حکایت لام  
که ماه روشنی از روی تو ستاند وام  
چرا زخانه برون آمدی درین<sup>۱۰</sup> هنگام  
ز بهر راه بر اسبان همی کنند لگام  
چه گفت، گفت که ای دروفا نبوده تمام  
برنگ چون شبه کرده<sup>۱۱</sup> رخ چون قره خام  
نه با تو توشه راه و نه چاکر و نه غلام  
تو بینوا و بدست زمانه داده زمام  
تو کرده ای بستم روز خویش ناپدرام  
چرا نگه نکنی کار خویش را فرجام  
ز بهر خواسته مدحت بری بخاص و بعام  
بدان دهی که ز پس<sup>۱۲</sup> مر ترا دهد دشنام  
اگر بدادن بیهوده جست خواهی نام  
ترا چه داد پس مدح<sup>۱۳</sup> اندرین ایام  
کنون ز بخشش او سیم داشتی تو ستام<sup>۱۴</sup>

۱ - عنوان از چ است. ۲ - چ : چو بهر ساز سفر تا ختم بعزم تمام - در آمد از درم آن ماه روی سیم اندام.  
متن از «م» و نیچ است. ۳ - چ : کوئی. ۴ - چ : بناز؛ : بیار. ۵ - م : بدین. ۶ - نیچ : بری. و بیت در  
«م» نیست. ۷ - نیچ : نخاسته ز ثنا خواسته. ۸ - م : چ : بدادن. ۹ - م : ز پس. ۱۰ - چ : م : ز  
خواسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ - م : نیچ : بسه دفعه. ۱۲ - نیچ : ... بقسام : د : زر و سیم داری  
بام : م : ... بقیام.







۴۸۱۰

تو آن مہی کہ ترا هر چه گویم اندر فضل  
مرا چه طاقت آنست یا چه مایه<sup>۲</sup> آن  
ولیک زینہمہ آزادگی و نیکخوئی  
مرا کہ ایزد جز شعر دستگاہ نداد  
ہمیشہ تا نبود ثور خانہ خورشید  
ہمیشہ تا بروش ماہ تیز تر ز زحل  
جہان بکام تو دارد خدای عز و جل  
دل تو باد سوی لہو و چشم سوی نگار  
ہر آنکہ دشمن تو باشد و مخالف تو

۴۸۱۵

تمام تر سخنی سست باشد و سوتام<sup>۱</sup>  
کہ پیش تو سخنی را دہم بنظم نظام  
مرا بگو کہ بجز خدمت تو چارہ کدام  
مگر بشعر کنم سوی خدمت تو خرام  
چنان کجا نبود شیر<sup>۳</sup> خانہ بہرام  
ہمیشہ تا بشرف نور پیشتر ز ظلام  
بود مساعد تو ذوالجلال والا کرام  
دو گوش سوی سماع و دو دست سوی مدام  
نیازمند شراب و نیازمند طعام

۱۲۲

### در مدح خواجہ ابوسہل عراقی گوید<sup>۴</sup>

۴۸۲۰

کی نشینیم نگارا من و تو هر دو بہم  
چند ازین فرقت و بر جان زغم فرقت رنج  
آب و آتش بتکلف بہم آیند ہمی  
چونکہ در نیکوئیت بر من و بر تو ستمست  
کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی  
یاد کرد<sup>۵</sup> درم از دیدہ چرا باید کرد  
خواجہ سید بوسہل عراقی کہ بفضل  
آنکہ زو بیشتر و بیشتر اندر ہمہ فضل  
ہر کجا از کف او وز دل او یاد کنی  
گر تو گویی کہ مرا اورا بکرم نیست نظیر  
نتوان کرد بتدبیر فراوان و بتیغ  
بہنر ملک جہان زیر قلم کرد و سزید  
پس از ایزد بدوات و قلم فرخ اوست  
آصف است او و ملک جم پیمبر بقیاس

۴۸۲۵

کی نہم روی بدان روی و بدان زلف بخم  
چند ازین دوری و بردل ز پی دوری غم  
چہ فتادہ است کہ ما ہیچ نیاییم بہم  
ما بر اینگونہ ستم دیدہ و نا کردہ ستم  
تا من از بہر<sup>۶</sup> ترا کردم از دیدہ درم  
مر مرا با کرم خواجہ درم ناید کم  
نہ عرب دیدہ چنو بار خدا و نہ عجم  
بر سلطان ملک مشرق نہاد قدم  
یاد کردی ز سخا یاد نمودی ز کرم  
ہمہ گویند بلی و ہمہ گویند نعم  
آنچہ او داند کردن بدوات و بقلم<sup>۷</sup>  
کہ بزرگان جہان را بقلم کرد خدم<sup>۸</sup>  
روزی لشکر سلطان و ہمہ خیل و حشم  
آری او آصف باشد چو ملک باشد جم

۱- چ: دشنام. ۲- چ: م: پایہ. ۳- نیچ: دلو: دل. ۴- عنوان از چ است. ۵- نیچ: چو ز نیکو بی تو.

۶- «م» بیت را ندارد. ۷- چ: مہر. ۸- د: یا نکردم. ۹- بیت: در «چ» یک سطر پایین تر است.



- ۴۸۳۰ تا شه او را بوزارت بنشاندست شدست  
بس ره خوب که در مجلس و دیوان ملک  
الم از دلها بر گیرد و تا بوده هگرز  
از کریمی چو در آید<sup>۱</sup> بر او زایر او  
ابر خوانی کف او را بگه جودمخوان  
بخشش ابر نگویند بر بخشش او  
مدحت آنست که بدرا بسخن خوب کند  
ابر پیش کف او همچو بریم شمرست  
او برادی و جوانمردی معروفترست  
هر کجا گویی بوسهل و زیر شه شرق  
لاجرم روی بزرگان همه سوی در اوست  
تامی لعل گزیدست بخوبی و برنگ  
تا بود شادی جایی که بود زاری زیر  
شادمان باد و بشادی و طرب نوش کناد  
نیکخواهانش پیوسته بشادی و بعز  
دست و پای از تن دشمنش جدا باد بتیغ
- ۴۸۳۵ صدر دیوان بدو آراسته چون باغ ارم  
بوجود آورد آن خواجه سید ز عدم  
بر دل کس نهاده است بیکموی الم<sup>۲</sup>  
از کریمی چو شمن گردد و زایر چو صنم  
کز کف خواجه درم بارد و از ابردیم<sup>۳</sup>  
سخن از جوی نرانند بر وادی زم  
چو جز این گفتی آن مدح همه باشد ذم  
زشت باشد که بگویی بشمرماندیم  
زانکه باران بزاینده بهتری و به نم  
همه گویند کریم و سخی و خوبشیم  
۴۸۴۰ حاجبندایشان گویی و در خواجه حرم  
تا گل سرخ ستودست بدیدار و به شم  
تا بود رامش جایی که بود ناله بم  
باده از دست بتی خوبتر از بدر ظلم  
بد سکالانش همواره بتمبر و ند<sup>۴</sup>  
تا خزد دشمن چون مار همیشه بشکم  
۴۸۴۵

## ۱۲۳

در مدح خواجه ابوالاحمد تمیمی گوید<sup>۵</sup>

- بفزدست بر من خطر و قیمت سیم  
سیم را شاید اگر در دل و جان جای کنم  
از بناگوش تو سیم آمد و زر از رخ من  
زلف تو سیم تو از دزد نگه داند داشت  
من چه سازم چکنم دزد<sup>۶</sup> مرا برده شمار
- تا بناگوش ترا دیده ام ای در یتیم  
از پی آنکه بماند بناگوش تو سیم  
ای پسر زین سپس از دزد بود ما را بیم  
بخم و پیچ بر افکنده چو جیم از بر<sup>۷</sup> جیم  
۴۸۵۰ دزد رحمت نکند دزد که دیده است رحیم<sup>۸</sup>؛

۱- «م» بیت را ندارد. ۲- م: آمد. ۳- د: خواجه درم زایر همی ریزد نم. ۴- م: وکیل.  
۵- د: بغم؛ م: بتمبر درم. ۶- عنوان از چ است. ۷- ج: اندر. ۸- د: زر. ۹- م: که دیوست رحیم.



• 713

و زنا گرایی و بربادی مکران آید همان امکا و کسب  
 آمدن ثنا گوئی بزرگان آید و مداح مملوک  
 سرفراز و عزیز و تبار و فخر بزرگان عجم  
 آن ملک و سیرت و نیکو سخن و نیکو روی  
 نام جادان و بزرگان رگهر کرده بزرگ  
 ابر بارنده شنیدم که جواد است جواد  
 هر که گوید بکف خواجه ما ماند ابر  
 ای جوانمردی ازاده دل نیکخواهی  
 میسر صاحب رتبه دیدن تو شاه نرسد  
 و خنک این میز که او را جویند و هیبت و وزیر

ΣΛΟΘ

07A3

ΣΑΥΡΟΣ

و در هر روز بر طاعت و نیکی استجوی و مهمان خجسته و لافلیق  
 و بلا جفا و سبوی تو از یاد بجوارش ابار خجداق  
 و کرم کز بیانی و تکون کتب بهر کرم ایافه ای  
 و هر روز و فصل و بر او بر تو اندک شمرد  
 و کتب مشهوره و پیش آداب تو هدرست

0313

ΣΑΓΟ

تاریخ مشار او هر آن بنسود آن که باشد بدوینیم  
شما صفا مدحتی که در آن مراد خطای بخش کوریم  
خواججه ابو احمد خورشید همه اساتذات ایم  
که که جود جواد است و که رحمت حلیم  
ناقصه هر که در آن عارفان قدیم  
حرری آموخته از گوهر جلال قدیم  
ابر بادو کف آن خواججه که هست لیم  
سنگ بخت زخوب لب لبابت است صده  
مشنو آن لفظ که آن لفظ خطایست عظیم  
تسبیح مشایخ و مجسمه عارفان رشیما  
که ترا بار نمایند بهر هفت اقلیم  
تسبیح رفته رفته و منافق و رده ای با اقلیم  
که دیدار سماعیل مشایخ را با اقلیم  
رخسای آن صاحب کون و جو تو بی هست ز اقلیم  
نگار ندیمی و ز کینه جز تسبیح برادرای رعایت  
نیک گردن اجزای هر و گوی و بچشم تعظیم  
برنج برش دگان و کوریم و شریفان و ملائیم  
آن بزرگان باشد که بداند و شما را تقویم  
فخته و صابنی و شمشیر و زار و تسبیح  
نقشه صابنی و شمشیر و زار و تسبیح

با سخن گفتن تو هر سخنی با خللست ۶۶ با ستوده خرد تو خرد خلق سقیم  
نام نیکو و جمال و بی‌شمار و عظم و داد و ایثار به یاری تو کردند دیران تسلیم

وین ندیده است درین عصر کس از هیچ فهم  
مستمال راجه بیغم و دلداد نیستسته بیغم  
نظری تو نیستی آياك بشوید و آن گایم  
تشیان زنی ای هنری حوا<sup>۹</sup> بستیدیدم حلالیم

هیز مائی ز نکت و علم و ادب شمع لب کنی  
هیز ای سرای مولی نعیم لب گرد و زار پ تو  
هیز لب گلیم سمنها از نظرت گشت سب سجد  
هیز جز نام تو ایمانست و از غمها فوجیت

 $\Sigma \wedge Y \cdot$ 

چند نکته در مورد این کتاب: این کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به زبان عربی ترجمه شده است. این کتاب به زبان فارسی نوشته شده و به زبان عربی ترجمه شده است.

• 013

[illegible]



همه نگار امامی به همه فطرتی تسلیم  
 قلمی که کشیدم ختم بخیر و لا یتکلم شک  
 قلم بود عمارت بیت رویان چون نسیم  
 اکامران با من می آمد لعل خورشید من را  
 می زد دست من می خور که چو بوی خط او  
 صمدی با آب از من می آید بر آبرو گشای من  
 و ...

بهمه شایب و هشودمان به همه معلوم  
 همه چو گز و مصر قصب خیزد و از طائف ادا  
 تا بود شاعر همه رویان چو ماهی نسیم  
 گوشت و خوراک و روز آتش سوزان الحی و طعم  
 از گل تازه بر آید بسحرگاه نسیم  
 صمدی با آب از من می آید بر آبرو گشای من  
 و ...

۱۲۴

و ...  
 بار بر بست مه روزه و بر کند خیم  
 باز چون بلبل بی جفت بیانگ آمد زیر  
 باده گیران زبان بسته گشادند زبان  
 لعل کردند بیک سبکی لبهای کی بود  
 خیز بت رویا! تا ما بسر کار شویم  
 زان می لعل قدح پر کن و نزدیک من آر  
 روزه بر بست که از هیبت و از حشمت او  
 چون شد آن پیر و جوانی بگرفتند جهان

و ...  
 مهر گان طبل زد و عید برون برد علم  
 باز چون عاشق بیدل بخروش آمدیم  
 باده خواران بر اکنده نشستند به هم  
 شاد کردند بیک مجلس دلپای درم  
 که نه ایشان را سحر آمد و ما را ماتم  
 بر تن و جان نتوان کرد ازین پیش ستم  
 نتوان زد بمراد دل بیک ساعت دم  
 ها و ایشان و می لعل ، نه اندوه و نه غم

باش تا خواجه درین باب چه گوید، چکنند  
 خواجه سید ابوالطیب ظاهر که بدوست  
 نه بفضل او را جفتی ز بزرگان عرب  
 در جوانمردی جایست که آنجا نرسید  
 عالمی بینم بر در که او خواسته خواه  
 هر که را بینی با بخشش و با خلعت اوست  
 از روم آیدم ( آیدم یعنی پوست و چرم طائف در خوبی مثل است. مولوی فرماید: چون آیدم

آب چون زنگ خوردیامی چون آب بقم  
 دل سلطان و دل خواجه و دلپای چشم  
 نه بعلم او را یاری ز بزرگان عجم  
 هیچ بخشنده وزین پس نرسد هر گز هم  
 و او همیگوید هر کس را کاری و نعم  
 همتی دارد در کار سخا بلکه هم  
 از روم آیدم ( آیدم یعنی پوست و چرم طائف در خوبی مثل است. مولوی فرماید: چون آیدم

۱۲۵

طائف خوش مشهور ...  
 است ...  
 ندانم ...  
 ۹- ج: ابوطالب. متن از «م» و «ن» است. ۱۰- د: بینی. ۱۱- ج: ...

طائف خوش مشهور ...  
 است ...  
 ندانم ...  
 ۹- ج: ابوطالب. متن از «م» و «ن» است. ۱۰- د: بینی. ۱۱- ج: ...

۵۸۳  
۴۸۷۵

۵۸۳

۴۸۸۰

۵۰۴

۴۸۸۵

۵۱۲۳

۴۸۹۰



بیشماری همه چون ریگ همی بخشد مال  
 بخرد جامه بسیار به تخت و چو خرید  
 هر که را بینی دینار و درم دارد دوست  
 او چو دانست که دینار نه چون نام نکوست  
 از عطا دادن پیوسته آن بار خدای  
 با چنین بخشش پیوسته که او پیش گرفت  
 ایزد آن بار خدای بسخا را بدهاد  
 دست بخشنده او از دل پیران<sup>۴</sup> ببرد  
 من بهر چیز که خواهی تو سو گند خورم  
 لاجرم خلق جهان برخوی او شیفته اند  
 چه بجان و سر او محتشمان را چه بتن  
 نه بیهوده<sup>۵</sup> مر او را ملک روی زمین  
 رای و اندیشه بدو کرد و بدو داشت نگاه  
 شادمان باد همه ساله و با ناز و نعیم  
 عید او فرخ و از آمدن عید شریف  
 چشم او سوی نگاری که بر و عید بود

۴۸۹۵

۴۹۰۰

۴۹۰۵

راست پنداری<sup>۱</sup> دارد بیمین اندر یم  
 نام زو<sup>۲</sup> از زند زود بر آن تخت<sup>۳</sup> رقم  
 نه بر اینگونه ست آن مهتر آزاده شیم  
 مهر برداشت بیکبار ز دینار و درم  
 خانه زایر او باز ندانی ز حرم  
 رود جیحون را شک نیست که آب آید کم  
 گنج قارون و بزرگی و توانایی جم  
 غم بر نایی و بیچارگی و ضعف هرم  
 که نه چون او<sup>۴</sup> بوجود آید هرگز زعدم  
 چون گل سوری برباد سحر گاهی و نم  
 چه حریم در او محترمان را چه حرم  
 مملکت زیر نگین کرد و جهان زیر قلم  
 زانکه دانست که رایست مرا و را محکم  
 دشمن و حاسد او مانده بتیمار و ندم  
 در دل او طرب و در دل بد خواه الم  
 جعد و زلفش را چون غالیه و ز غالیه شم

۱۲۵

در مدح خواجه ابوسهل عبد الله بن احمد بن الکشن دیر گوید<sup>۸</sup>

بر بنا گوش تو ای پاکتر از در یتیم  
 زین سپس وقت سپیده دم هر روز بمن  
 عنبرین خطی و بیجاده لب و زر گس چشم  
 نیک ماند خم زلفین سیاه تو بدال  
 از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام  
 عشق بازیم همی با تو<sup>۹</sup> و دلتنگ شوی

۴۹۱۰

سنبل تازه همی بر دمد از صفحه سیم  
 بوی مشک آرد از آن سنبل نورسته نسیم  
 حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم  
 نیک ماند شکن جعد پریش<sup>۱۰</sup> تو بجیم  
 که بیلا و دهان تو الف ماند و میم  
 نزد تو عشق همانا که گناه نیست عظیم

۱-ج: راست گوئی. ۲-ج: و بیخشد. ۳-ن: بار خدایی و سخا؛ م: بار خدایی بیجان.  
 ۴-م: زفتان. ۵-ج: نه چنومی بوجود...؛ د: که چنومی بوجود هرگز ناید؛ م: که چنومی بوجود  
 آید. ۶-ج: که نه بیهوده؛ ن: گر نه بیهوده؛ م: گر نه بیهوده. ۷-عنوان از چ است با اصلاح و تغییر.  
 ۸-م: سیاه. ۹-ج: ... بر؛ م: عاشقی بازم بر.



چه شوی تنگدل از بر توهمی بازم عشق  
عشق رسم نیست<sup>۱</sup> ولیکن همه اندوه دلست  
بر من باختہ دل هر چه توانی بمکن<sup>۲</sup>  
خواجه عبدالله بی احمد بن لکشن کوست  
بهمه کاری تعلیم ازو خواهد میر  
کمترین فضل دبیر است مراورا هر چند  
چون سخن گوید گوید همه کس کانت ادیب  
با توانایی و با جود کم آمیزد حلام  
نه مسیح است ولیکن نفسش<sup>۳</sup> بادمسیح  
سیرش سخت گزیده است بنزدیک خدای  
از سخا و کرم و فضل و فتوت که وراست  
بنشانند بسخن بدعت هفتاد هوا  
صد سخن گوید پیوسته چو زنجیر بهم  
طاعن و بدگوی اندر سخنش بی سخنند  
مهر و کینش سبب خلد و جحیمست و بقصد  
هر که او را بستاید بنسوزد دهنش  
او کند پیش ملک وقف شب و روز زبان  
چه هنر دارم من یاچه شرف دارم من  
صد گنه کردم و او کرد عفو وین نه عجب  
نیکویی کرد بجای من ولیکن چه بود<sup>۴</sup>  
مسکن و مستقر خواجه نعیم دگرست  
تادرم خوار و درم بخش بود مرد سخی  
شادمان باد و بر هر شهی<sup>۵</sup> اورا تبجیل

عشق بازیدن با<sup>۱</sup> خوبان رسم نیست قدیم  
خناک آن کورا از عشق نه ترست و نه بیم  
نه مرا کرده بتو خواجه سید تسلیم  
میر یوسف راهم چون دل و دستور و ندیم  
ارچه اورا ز کسی خواست<sup>۲</sup> نباید تعلیم  
بسر خامه کند موی ز بالا بدو نیم  
چون عطا بخشد گوید همه کس کانت کریم<sup>۳</sup>  
خواجه بوسهل توانا و جوادست و حلیم  
نه کلیمست ولیکن قلمش چوب کلیم  
سخنش سخت ستوده است بنزدیک حکیم  
هیچکس زو نبرد نام مگر با تکریم<sup>۴</sup>  
بنوردد<sup>۵</sup> بقلم قاءد هفت اقلیم  
که برون ناید از آن صد سخنست و سقیم  
ورچه باشد سخن طاعن و بدگوی ذمیم  
هیچکس مویی از تن نفرستد بجحیم  
ور دهن پر کند از آتش مانند<sup>۶</sup> ظلم  
بطلب کردن خیر و هنر من<sup>۷</sup> تقدیم  
که چو<sup>۸</sup> معشوق نشانده است مرا پیش مقیم  
که خوی خواجه کریمست و دل خواجه رحیم  
آنکه پاداش دهنده است بصیرست و علیم  
یکدو سالست که من دور بماندم ز نعیم  
تادرم جوی و درم دوست بود مرد لثیم  
کامران باد و بر هر مهی<sup>۹</sup> او را تعظیم

۱- ج ۴: بر ۲- د: رسم است ۳- د: تو بکن ۴- م: نیز ۵- نج: کیست ادیب؛ نج دیگر: کیست کریم ۶- نج ۴: نظرش ۷- بیت در «م» نیست ۸- ج ۴: بر نوردد ۹- ج ۴: سوزان چو ۱۰- م: خرمن ۱۱- م: چونکه ۱۲- نج: بجای من مسکین چه عجب ۱۳- ج: مهی؛ ۱۴- م: بهر محفی ۱۵- ج: شهی؛ م: بهر سخی



عیدِ او بادِ سعید او روزِ او بادِ چو عید  
دورِ باد از تن و لقا جانش شیطانِ رحیم

۵ / ۳۳ هجری قمری در روضه القبرین آنست ۱۴۶ تسامع و استماع زیاده تسمیع و تشویش

در مدح یمنی الدوله سلطان محمد بن ناصر الدین گوید

و به خداوند ما شاه کشورستان که نامی بدو گشت زاوستان

و به حضرت به پیشتر ریتاوان و ایران از میان آید - که ایران بدو گشت و ناز و جوان <sup>۲</sup> ۴۴۸

۴۹۴۰. وینا بیکم، خانہ بک، دولت مند، خوار و خست

۲۸۳  
وین کجیانی لکون کو من مخانه گیشی و شریفی و جی  
بی ز مینه رگو همسایه و آغزمنان

و ملنگ و جتوئیہ علاقہ کے والے تدارک میں آئے وہ اپنے

مجلسه خبر شکایه (ف) کلام تسبیح تلاوت

اینکه در میان ما ستم سپید  
و در سر ما بین مردم میانی

۶۹۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۴۹۴۵ - منجمشده : دروه افرینهای ستاره  
۵۲۸۳ - مسأله ۱ - تنه ۲ - کوزه و ملاقا که ۱۰۰۰

بسیار جیده چون کار هر تیدخو پسندیده چو مهر مهر بان

چاه کوی سکن در چیل جای کرد  
چاه کوی چنین داشت نوشیر و آل

درین خانه خرم و دلستان  
بقرخ ترین رن و بخت شاه

بدان مادرین خانم تو کند  
دل لشکر خویش را شادمان

۴۹۵۰. سیه کمره بود، میزبان و بود  
هزار فرین بر چنین میزبان

و یلکی دل به لیلی بتن در کشید  
یکدی را تو ندی کشد ریز و آن

صفا شایه آینه به آینه مشغول  
زهر و آب است آش میچال زهر و آب لایحه

۶- بهائی، بر آن رنگهای شکفت  
مستطاب و مستطاب که یک اوج در مذهب

۱- کسی را که باشد پرستش خزون  
ملاک و متوسل به تبار مینوی شاهل ملک آ

۱- نیز دال که کس در پرستیدنش  
صفت: وندایم ۴۴، نه مح: تسالیم و...

۴۹۵۵ همه پادشاهان رومی زو رنند  
۵۶۸۲ همه پادشاهان رومی زو رنند

میر شاهیان چو کس نپرورد چرخ  
میخفتان با برده علی ناله

۱- ستوده بنام ستوده بخوی ستوده بجان ستوده بخوان

۱- عنوان ازج است. ۲- ن: تازه چنان: ج: تازه و جوانی. ۳- اصل: سنجیده. (متن تصحیحی)  
قیاسی است. ۴- د: خیمه و ۵- م: مهران. ۶- م: برزندی. ۷- م: درو. ۸- م: نویدی. ۹- ن: ناز

بجام . ۱۰ - د: دکان ؟م: جوان . (حدس استاد دهخدا: بخان) زه- س- ۹ ردهش : ۳ - ۲۱ رهنه س- ۴



نال جهان مرا بشمشیر هندی گرفت زینما  
 نال مشرکان دگر باز مایه بد و نال  
 نالندادن و بسند بختگی که خاک  
 نال تیغ او چنان کرد و ایشان چنین  
 نال از کودکی بود رخسار و عیش  
 نال بدستش و دستش را و نال کرد  
 نال از گردن و نیکی نیابد هرگز  
 نال همه پادشاهان که بودند زر  
 نال بودی بر روز و شب ماه و سال  
 نال خداوند ما را از کس بیم نیست  
 نال بدین دل گرفتست گستاخ و از  
 نال بس توده زر که در کاخ او  
 نال کسی کو بجنگ آید آنجا جنگ  
 نال هر آن دودمان کان نه زین کشورست  
 نال همی تا بهر جای در هر دلی  
 نال همی تا ز بهر فزونی بود  
 نال بشادی زیاد و جز او کس عباد  
 نال بداندیش او گشته در روز جنگ  
 نال بماناد تا مانده باشد زمین  
 نال

۱۲۷

نال بشمشیر باید اگر افروخته  
 نال بدادن چون نال کزینان کسینان  
 نال از خون شد در آن جنگ چون ارغوان  
 نال چنگویی چنین نال بود چنان  
 نال خردمند و کوشنده و کاروان  
 نال که بازویش بازویش بود و توان  
 نال کسی کو بداند بود هم داستان  
 نال بچاک اندرون داشتندی نهان  
 نال جز اندیشه بر گنجشان قهرمان  
 نال مگر ز آفریننده پاک جهان  
 نال بزر و بسیم اندرون خان و مان  
 نال بهر گنج گنجی بود شایگان  
 نال چنان باز گردد که سر گشته خان  
 نال بر آید همی دود از آن دودمان  
 نال گرامی و شیرین بود سوریان  
 نال همیشه تکابوی یازار گان  
 نال جهانرا جهان دار تا جاودان  
 نال چو در کینه اردشیر اردوان  
 نال بزرگی شاهي درین خاندان  
 نال

۴۹۶۰

۴۹۶۵

۴۹۷۰

۴۹۷۵

نال در کعبه بین الدوله و امین الدوله  
 نال بزرگانی و شرف و جاه و بخت جوان

ان کلمه: مذهب بدو ۲۲ ن آج و کوشیدم بگرده ۳۹ - مت کشف فلان کلمه او - مذهب از نه من عیون

از این است: ۳ - وند: جاه و ملک و قدر و نال: همه آنچه کس را نیست غنچه بر او قصیده است  
 در این وزن و قافیه و بعضی توهم کرده اند از بعضی است و نال: تحریفاتی با خلد یوان فرخی و  
 شده و ایضا و مطایفه و مطایفه میشود و در قصیده است و نال: مضنون هر دو مطلع یکوا است  
 مرسل و تکبیر و کعبه و غنچه و کعبه و نال: کعبه و کعبه و نال: کعبه و کعبه و نال: کعبه و کعبه  
 بخد مت سلطان (حاشیه ج)



یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک  
 خدایگانی کاندرد جهان بدین و بداد  
 ۴۹۸۰ حدیث او همه از ایزد و پیمبر بود  
 همه بزرگان حال از منجمان پرسند  
 ازین بود که بهر جایگه که روی نهد  
 پیمبران را زان بیش معجزات نبود  
 بر آب جیحون پل بستن<sup>۱</sup> و گذاره شدن  
 ۴۹۸۵ گروهی از حکما در حدیث اسکندر  
 که او ز جمله پیغمبران ایزد بود  
 سکندر آنکه کز چین همی فرود آمد  
 بدان نیت<sup>۲</sup> که بر آن رود پل تواند بست  
 هزار حيله فزون کرد و آب دست نداد  
 ۴۹۹۰ ملک بوقتی کز آب، رود جیحون بود  
 بر آب جیحون در هفته یی یکی پل بست  
 زهی مظفر پیروز بخت روز افزون  
 بدین پاک و دل نیک و اعتقاد درست  
 ز روم تا در قنوج هیچ شاه نماند  
 ۴۹۹۵ که یارد آمد پیش تو از ملوک بجنگ  
 خدایگانا حال تو زان گذشت که تو  
 کسی ندانم کورا توان آن باشد  
 گمان مبر که ترا هیچ شاه پیش آید  
 ز پادشاهان کسی را دل مصاف تو نیست  
 ۵۰۰۰ گریختن ز تو ای شه ملوک را ظفرست

امین ملت محمود پادشاه جهان  
 شناخته است چو بوبکر و عمر و عثمان  
 بجد و هزل و بد و نیک و آشکار و نهان  
 خدایگان زمانه ز مصحف و قرآن  
 همی رود ز پی او عنایت یزدان  
 که شاه دارد و این سخت روشنیست و عیان  
 بزرگ معجزه یی باشد و قوی برهان<sup>۳</sup>  
 بشک شدند و بسی رفتشان سخن<sup>۴</sup> بزبان  
 خدای داند کاین راست بود یا بهتان  
 بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان  
 همی نشست و در<sup>۵</sup> آن کار بست جان و روان  
 در آن حدیث فرو ماند عاجز و حیران  
 چو آسمان که مر او را پدید نیست کران  
 چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان  
 زهی موحد پاکیزه دین یزدان دان  
 خدای داد ترا بر همه جهان فرمان  
 که طاعت تو پذیرفته نیست چون ایمان  
 که یارد آورد اندر تو ای ملک عصیان  
 سپه کشی ز فلان<sup>۶</sup> جایگه بسوی فلان  
 که با تو یارد بستن بکار زار میان  
 اگر بگردی گیتی همه کران بکران  
 که هیبت تو بزرگست و لشکر تو گران  
 و گرچه پیشرو آن ظفر بود خذلان

۱- چ: کردن. ۲- نیچ: سخن زان بسی نموده بیان؛ م: سخن رفتشان بسی. ۳- چ: م: بر آن.  
 ۴- چ: بر. ۵- م: که باز آید. ۶- م: که باز. ۷- چ: بفلان.

\* این اشاره است به پل بستن سلطان محمود غزنوی بر روی جیحون در ۴۱۶ (۴۱۵) هجری که  
 تفصیل آن در تاریخ گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران) مشروح آمده است و در همین سفر است که محمود با قدرخان  
 دیدار کرد و اجازه داد که ترکان سلجوقی بخراسان در آیند.



علی تکین را کز پیش تو ملک بگریخت  
و گر دل از زن و فرزند نازنین برداشت  
چه بود گرز و فرزند را ز پس کرده است  
چرا که از دل و از عادت تو آگه بود  
دگر که گر پسرش را بگیری و ببری  
ز خرگه کهن و خورد خام و پوشش بد  
علی تکین را آنجا پدید آمده گیر  
بهر شمار قدر خان از و فزونتر بود  
بجاه و منزات و قدر تاجهان بوده است  
ز چین و ماچین تاروم و روس و تاسقلاب<sup>۶</sup>  
سلیح بیشست او را ز برگهای درخت  
چو از تو یافت امان همچو بندگان مطیع  
نیز با او آن کردی از کرم که نکرد  
تو دلیرا کردی او را بخدمت و بسخن  
بخوب دیده نبود او که باتو در یازد<sup>۷</sup>  
بزرگی چه بود بیش ازین قدر خانرا  
بر آسمان سرخان بر شد ای ملک زشرف  
بدان کرامت کآنجا بجای او کردی  
خدای داند و تو کآنچه هم بدو دادی  
بقدر صد يك از آن مال تاهزاران سال  
اگر نهاد سر خدمت تو روی نهاد  
ولیکن ارچه فراوان عطا بدو دادی  
بگنجت اندر نقصان کجا پدید آید

هزار عزل<sup>۱</sup> همان بود و صد هزار همان  
بدان دو کار نبود از خرد برو<sup>۲</sup> تاوان  
ببرد جان و ازین هر دو بیش باشد جان<sup>۳</sup>  
که از توشان نرسد هیچ رنج و هیچ زیان  
عزیز باشد و ایمن بر تو چون مهمان  
فتد برومی و خورد<sup>۴</sup> خوش و نگارستان  
اگر بداند کورا بود بر تو امان  
در اینسخن نه همانا که کس بود بگمان  
ندیده خان چو قدرخان زمین تر کستان  
همه ولایت خاست و زیر طاعت خان  
سپه فروست او را ز قطره باران  
بطاعت آمد<sup>۵</sup> همچون فلان و چون بهمان  
بجای هیچکسی هیچ شه بهیچ زمان  
عزیز کردی او را بمجلس و میدان  
چو حاجبان تو و بندگان تو چو گان  
که با تو همچو ندیمان تو نشست بخوان  
چو اسب خان اجل خواست حاجب از ایوان  
سزد که شکر تو گوید بصد هزار زبان  
ز پیل و فرش و زر و سیم و جامه الوان  
نه در بزاید در بحر و نه زر اندر کان  
ز هدیه های تو بسیار گنج آبادان<sup>۶</sup>  
پدید نامد در هیچ گنج تو نقصان  
که باشد او را همسایه کوه زر رویان<sup>۷</sup>

۱- م، د: عدل. ۲- چ، م: بدو. ۳- نیچ: و درین سرزنش چه باشد جان. ۴- م: مگر. ۵- چ: دگر که تو. ۶- ند: بروی خز خورد و ۷- چ: تاروس و تادرسقلاب. ۸- آید. ۹- م: ... باتو یازد زد؛ ۱۰- م: ... بر درت خوان؛ چ: زیر پای کران؛ د: ... حاجب سلطان. ۱۱- د: گنج و مال بدان.

\* تفصیل این کان زر که در زمان محمود پیدا شده است و فرخی در چند قصیده بدان اشاره کرده است در تاریخ گزیده ذیل شرح حال محمود (ص ۳۹۵) چاپ اروپا هست و فردوسی نیز درین باره اشارتی ادرد چنین: «پدید آمد از فراوان کان زر».



تجربین نمایان الم بام را قیچین اکتی احسان  
 خپه لیلان همه ترین آگه دین پیر یو جوان  
 برین هر ار دلیست و صد هزار نشان  
 کسی مبادا کو با تو بشکند پیمان  
 صبا بر و هم از آنسان گذر کند که خزان  
 بر و خدای کند خاک نرم زرا سوهان  
 همه خلاف بود کار مردم نادان  
 چه کرد خواهد با آتش زبانه زنان  
 چه خشم گیرد با ابر پییده بستان  
 چرا دهد بخلاف تو بر گزافه عنان  
 چنانکه کرد بسصد هزار فتح ضمان  
 همیشه در زمره نامه ها بود عنوان  
 همیشه تا بود اندر میان ما فرقان  
 ظفو تو یاب و ولایت تو گیر و کام تو دان  
 طوافان را زوایا بتخت و محتاج رنسان  
 بهی همه اندلو در پیری زنا لخمینی بنستان

۱۲۸  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

۱۲۹  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

۱۳۰  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

نکسی که خدمت تو بکردن او طاعت تو گلنید  
 نبرایان نهان نبوده است حال و شکست کس اندا  
 خلاف کردن تو خلق زوایا مبادا نیست  
 نوالی و ملک و پیمان بشکستن تو بود  
 در سخت هم بیه از نار خلاف تو طلبند  
 و از خلاف تو پولاد سخت یاد کند  
 شکستم آید از آن کو ترا خلاف کند  
 چه گوید و چه گمانی برد که خارد زشت  
 زبان بستان پیش از زبان ابر بود  
 کسکه دید که تو بامخالفان چه کنی  
 ترا خدای بر اعدای تو مظفر کرد  
 همیشه تا بس خطمه ها بود تحمید  
 همیشه تا بود اندر زمین ما اسلام  
 جهان تو دار و جهان تو باش و فتح تو کن  
 مع الفان را سیک یک نایبند و چاه افکنی  
 خنایکها بسیم تو و خوی تو بتخت و عادت صلوات

۱۳۱  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

۱۳۲  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

۱۳۳  
 محمد بن ناصر الدین گویا  
 همای بنفشه زید الی آلفا و لاله مستلقه  
 بنفشه زلوه و تیره بنفشه لاله لیلان  
 جهان عمار المعایست و لی فاد معک افغان  
 همی آمدنم کاکرا کما السوقی و زاد تاجان

۵۰۲۵

۵۰۰۵

۵۰۳۰

۵۰۳۵

۵۱۰۰

۵۰۴۰

۵۰۴۵







۵۰۷۰ بروز معرکه اندر مصاف دشمن او  
 هر آن سوار که نزدیک او بجنگ آید  
 مبارزان عدو پیش او چنان آیند  
 بسوی باز شد از پیش او چنان تازند  
 سر عدو بتن اندر فرو برد بدبوس  
 کمان فرو فتد از دست دشمن اندر جنگ  
 ز سهم نامش دست دیر سست شود  
 ۵۰۷۵ همیشه باشد از مهر او و کینه او  
 ز کین او دل دشمن چنان شود که شود  
 ز قدر او نپذیرد خدای عز و جل  
 همیشه تا چو گل نسترن بود لو لو  
 همیشه تا بود آرزو امید در دل خلق  
 ۵۰۸۰ خدایگان جهان باد و پادشاه زمین  
 ازو هر آنکه بود بد سگال او غمگین  
 ز بیم ضربت او پیل بفرکند دندان  
 اجل فرو شود اندر تنش بجای روان  
 چو مورچه که بود برگرفته دانه گران  
 چو سوی ژرفی خاشاکها بر آب روان  
 چنانکه پتک زن اندر زمین برد سندان  
 بدانگهی که ملک برد دست سوی کمان  
 چو کرد خواهد بر نامه نام او عنوان  
 ولی مقارن سود و عدو عدیل زیان  
 ز نور ماه درخشنده جامه کتان  
 ز هیچ دشمن او روز رستخیز امان  
 چنان کجا چو گل ارغوان بود مرجان  
 چنان چو آتش در سنگ و گوهر اندر کان  
 بعون ایزد کشور گشا و شهرستان  
 بدو هر آنکه بود نیکخواه او شادان

۱۲۹

در مدح سلطان محمود سبکتگین گوید<sup>۲</sup>

چه روز افزون و عالی دولست این دولت سلطان  
 که روز افزون بدو گشتست ملک و ملت و ایمان

بدین دولت زیادت شد باسلام اندرون قوت

بدین دولت پدید آمد بتعطیل اندر نقصان

بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت<sup>۴</sup>

بدین دولت خلیفه باز گسترده است شادروان

بدین دولت همی باشد دل بد مذهبان غمگین

بدین دولت همی گردد روان مصطفی شادان<sup>۵</sup>

۵۰۸۵

۱- ج: زدهر. ۲- ج: بدهر. ۳- عنوان از «ج» است. ۴- کفار بد مذهب؛ د... و از مذهب.

۵- بیت در «م» نیست.



بدین دولت همی نازند شاهان همه عالم  
چنان کاین دولت عالی همی نازد بدین سلطان

یمین دولت عالی امین ملت باقی

نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

کما بیش<sup>۱</sup> سخا دید آنکه اورا دید در مجلس

سراپای هنر دید آنکه او را دید در میدان

جهاننداری که از ساری جهان بگرفت تا باری<sup>۲</sup>

شهنشاهی که از گرگان جهان اوراست تا کرمان<sup>۳</sup>

۵۰۹۰

ز گرد معرکه چترش گرفته گونه<sup>۴</sup> لؤلؤ

ز خون دشمنان تیغش گرفته گونه<sup>۵</sup> مرجان

ز خشتش در تن هر کینه خواهی رخنه<sup>۶</sup> بیحد

ز تیرش در بر هر جنگجویی دامنی پیکان

رسیده در بیابانهای بی انجام و بی منزل

برون رفته ز دریا های بی پایاب و بی پایان

بشمیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر

نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان

نه با یعقوبیان دولت نه با مأمونیان نعمت

نه با چپالیان قوت نه با سامانیان سامان

۵۰۹۵

کسی کورا خلاف آورد گو آهنگ<sup>۷</sup> رفتن کن

که روزی با خلاف او بگیتی زیستن نتوان

ایا بر دوستان خویش فرخ روی و فرخ پی

ز عزم تو دم سردست بهره دشمن نادان

ز شاهان هر که باتو دوستی پیوست و یکدل شد

بجاه تو مخالف را بچاه انداخت از ایوان

۱- م: کما بیش. ۲- ند: ... تازی؛ م: از شادی... ۳- نیچ: زمین بگرفت تا سمکان؛ م: ... تا  
سمکان. ۴- م: هین، ساز. ۵- م، د: پیوست یکدل.







بجای آنکه تو کردی برایشان در کتر شاهها  
حدیث رستم دستان یکی بود از هزار افسان

۵۱۱۰

چگویی کان زدلهاشان بشد کز بلخ پیش تو  
همی رفتند لبها خشک و رخ پرچین و دل بریان<sup>۱</sup>  
بجنگ مرو و جنگ بلخ و جنگ مینه<sup>(۲)</sup> زان لشکر  
بخاک اندر فکندستی فزون از قطره باران

بترکستان سرایی نیست کز شمشیر تو صد ره  
در آن شیون نکر دستند خاتونان ترکستان  
هنوز آن مرد را کان پیل تو آن چتر برسرزد  
زییم تو نه اندر چشم خوابست و نه در تن جان  
نیرزند آنهمه خانان بپاک اندیشه خسرو  
مکن زین پس ازیشان یاد و ایشانرا بایشان مان

۵۱۱۵

و گر گویی ولایتشان بگیرم تا مرا ماند  
ولایتشان بیابانست خشک و بیکس و ویران  
چه خواهی کرد آن ویرانه‌های ضایع و بیکس  
ترا ایزد ولایت‌های خوش داده است و آبادان  
تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون  
تو داری از درگر گانج تا قزدار<sup>۳</sup> و تا مکران  
نه مال ماوراءالنهر در گنجت بیفزاید  
نه در ملک تو افزونی پدید آید ز صد<sup>۴</sup> چندان  
بده چندان که در ده سال از آن کشور خراج آید  
بیکهفته بر آید مر ترا از کوه زر رویان<sup>۵</sup>

۱ - نج : پژمان ۲ - د : میله (؟) ۳ - م : مقدار ۴ - م، د : ده

• رجوع شود بتوضیح مربوط به بیت ۵۰۲۳



۵۱۲۰

بخارا و سمرقندست روی و چشم آن کشور  
غلامان ترا زین هر دو حقا گر بر آید نان

ترا آنجا غلامانند چون خوارزمشاه ای شه  
دگر چون میرطوس وزو<sup>۱</sup> گذشتی میرغرجستان

نباشد مر ترا حاجت بملك خان طلب کردن  
که این هر دو<sup>۲</sup> بمال و ملك صدره بر ترند از خان

تو گر خواهی جهان یکسر بتیغ تیز بگشایی  
نیارد گفت هر گز کس که بر تو نیست این آسان

ولیکن تو از آن ترسی که چون گیتی ترا گردد  
شمار گیتی از تو باز خواهد داور سبحان

و گر زان بشکهی<sup>۳</sup> گویی، بجانی از سپاه من  
کسی را بد رسد بیشک مرا ایزد پیرسد زان

۵۱۲۵

زهی اندر جهانداری و بیداری چو افریدون  
زهی اندر نکو کاری و هشیاری چو نوشروان

همیشه تا مه آذر نباشد چون مه کانون  
همیشه تا مه کانون نباشد چون مه آبان

همیشه تا بهار از تیر مه خوشبوی تر باشد  
همیشه تا زمستان سرد تر باشد ز تابستان

بشاهی باش و درشاهی<sup>۴</sup> سپه کش باش و دشمن کش  
بشادی باش و درشادی<sup>۵</sup> توانا باش و نهمت ران

بدل بر خور ز بت رویی که او را خوانده ای دلبر  
بیر در کش نگارینی که نامش کرده ای جانان

۵۱۳۰

گهی از دست اومی خور، گهی از دولتش بر خور  
گهی از روی او گل چین، گهی از زلف او ریحان

۱ - ند : چون ؛ چ : زان. ۲ - م : کزین هر يك. ۳ - چ : بشکئی. ۴ - چ : شادی. ۵ - چ : شاهی.



## ۱۳۰

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۱</sup>

ای شهریار بیقربین ، ای پادشاه پاك دين  
ای مرترا داده خدای آسمان ملك زمين

هم مير نيكو منظرى ، هم شاه نيكو مخبرى  
بر منظر و بر مخبر تو آفرين باد آفرين  
ای نيكنام! ای نيكخوى! ای نيك دل! ای نيك روى!  
ای پاك اصل! ای پاك راي! ای پاك طبع! ای پاك دين!

دولت بنازد سال و مه ، ملت بنازد روز و شب  
كان چون تويى دارد يمين ، وين چون تويى دارد امين  
فرخ يمين دولتى ، زيبا امين ملّتى  
وز بهر ملت روز و شب ، تيغ يمانى در يمين

گاهى بدريا در شوى ، گاهى بجيحون بگذرى  
گه راي بگريزد ز تو ، گه رامو گه خان گه تكين  
صد قلعه شاهانه را ، برهم زدى بى كيميا  
صد لشكر مردانه را ، گردن شكستى بى كمين

چون روز جنگ آيد ترا ، تنها برون آيى ز صف  
زانرو كه دارى لشكرى ، بر سان كوه آهنين

صدره فزون ديدم ترا ، كز قلب لشكر در شدى  
با كرك تنها در اجم ، باشير تنها در عرين

اندر بيابان هاى سخت ، ره برده اى بى راهبر<sup>۲</sup>  
وين از تو كل باشد اى شاه زمانه وز يقين<sup>۳</sup>

۱ - عنوان از چ است و قصيده در «م» نيست. ۲ - نيچ: توره برى بى راهبر. ۳ - نيچ: وين از تو نبود  
هيچ اى شاه زمانه در يقين.



در ریگ جوشان چشمه روشن پدید آید ترا  
آری چنین باشد کسی، کورا بود یزدان معین

بردی فراوان رنج دل، بردی فراوان رنج تن  
وز رنج دل و ز رنج تن، کردی جهان زیر نگین

زانسو جهان بگشاده ای، تا دامن کوه یمن  
زینسو زمین بگرفته ای، تا ساحل دریای چین

بغداد و زانسو هم ترا، بودی کنون گر خواستی  
لیکن نگهداری همی، جاه امیر المؤمنین

۵۱۴۵

از بهر میر مؤمنین بگذاشتی نیم از جهان  
کوهیچکس را این توانایی که کردستی تو این

صد بنده داری در توانایی و مردی و هنر  
صدره فزون از مقتدر وز معتصم و زمستین

حرمت نگهداری همی، حرّی بجای آری همی  
واجب چنین بینی همی، ای پیشوای پیش بین

از جمله میران ترا، هرگز نبیند کس کفو  
از جمله شاهان ترا، هرگز نبیند کس قرین

پسای چو در پوشی زره، شیری چو برتابی کمان  
ابری چو برگیری قدح، ببری چو دریازی بزین

۵۱۵۰

با این بزرگی هر ضعیفی راه یابد سوی تو  
خویی گزین کردی چنان چون رادمردان گزین

با بنندگان و کهتران از آسمان گوید سخن  
آنکس که او را ده دم باشد بخاک اندر دفین

از پادشاهی پار سایی دوستر داری همی  
زین پادشاهان عاجزند ای پادشاه<sup>۲</sup> راستین



هر گز نگشتی کینه ور، هر گز نگشتی کینه کش

کاین عاجزانرا باشد و تو قادری جز کار کین

۵۱۵۵ آنرا که تو یاری دهی، یاری دهد چرخ برین

وانرا که تو غمگین کنی، بر کام دل گردد غمین

آنکو نکو خواهد ترا، گرسنگ بر گیرد زره

از دولت تو گردد آن، در دست او درّ ثمین

آنکس که بد خواهد ترا، یاقوت رمانی مثل

در دست او اخگر شود، پس وای بدخواه لعین

تا آسمان روشن شود، چون سبز گردد بوستان

تا بوستان خرم شود، چون تازه گردد یاسمین

شاهنشاه گیتی تو باش و در خور شاهنشاهی

تا هر امیری پیش تو، بر خاک ره مالد جبین

۵۱۶۰ خوی چنین گیرد همی، کورا بچنگ آید درم

تو با جهانداری شها، خویی همی داری چنین

زانجا که دل خواهد ترا، شکر کش و شکرستان<sup>۱</sup>

با آنکه خوش باشد ترا شادان خور و شادان نشین

تو شاد خوار و شاد کام و شادمان و شاد دل

بدخواه تو غلطیده اندر پای پیل پوستین (؟)

پاینده بادا عمر تو، پیوسته بادا عزّ تو

فرخنده بادا عید تو، آمین ربّ العالمین

۱۳۱

در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۲</sup>

جاودانه شادمان<sup>۳</sup> و کامران

دولتش پاینده و بختش جوان

روز و شب کشورده<sup>۴</sup> و کشورستان

او بکام دل مکین اندر مکان

عید فرّخ باد بر شاه جهان

نعمتش پیوسته و عمرش دراز

سال و مه لشکر کش و لشکر شکن

ایزد او را یار و دولت پیشکار

۵۱۶۵

۱- کذا و شاید: لشکر کش و کشورستان. ۲- عنوان از چ است. ۳- م: شاد باش. ۴- م: کشور کشا.



تا جهانرا پادشه<sup>۱</sup> باید همی  
 باده اندر دست و خوبان پیش روی  
 هریکی با قامتی چون زاد سرو  
 جعدشان در مجلس او مشکبار  
 زلف چون چوگان ز نخدان همچو کوی  
 می گسار آنکس کز ایشان دوست تر  
 جاودان زینگونه بادا عیش او  
 دشمن و<sup>۲</sup> بدگوی او را آب سرد  
 بد که گوید زو ملک هرگز نبود  
 نیکخوتر زو ملک هرگز نبود  
 طبع<sup>۳</sup> او را مال درویشان بری  
 دولت او در ولایت کار ساز  
 شیر نر در کشور ایران زمین  
 هیچ شه را در جهان آن زهره نیست  
 هر که او بر خاندانش کرد روی<sup>۴</sup>  
 هر که او بر توبه آن بس گرد کرد<sup>۵</sup>؛  
 تا جهان باشد جهانرا عبرتست  
 گویا دی بود کان چندان<sup>۶</sup> سپاه  
 این ز اسب اندر فتاده سرنگون  
 دست آن انداخته در پیش این  
 این یکی را مانده اندر چشم تیر  
 سست گشته پای خان اندر کعب  
 مردمانرا راه دشوارست نون

۵۱۷۰

۵۱۷۵

۵۱۸۰

۵۱۸۵

۵۱۹۰

پادشه<sup>۱</sup> محمود باد اندر جهان  
 خوب رویانی بخوبی داستان  
 هریکی با چهره یی چون ارغوان<sup>۲</sup>  
 زلفشان در پیش او عنبر فشان  
 ابرو و مژگانشان تیر و کمان<sup>۳</sup>  
 می ز دست دوست خوشتر ییگمان  
 عیش بد خواهش بتیمار وهوان<sup>۴</sup>  
 آتش سوزنده بادا در دهان  
 بد خصال و بد فعال و بد نشان  
 نیک باد آن نیک شه را جاودان  
 زو رعیت شاد خوار و شادمان  
 هیبت او بر رعیت پاسبان  
 از نهیبش کرد نتواند زیان  
 کو سخن راند ز ایران بر زبان  
 زو بنستاند<sup>۵</sup> قدیمی خاندان  
 زو بنستاند همی آن نام و نان<sup>۶</sup>  
 از حدیث بلخ و جنگ خانیان  
 اندر آن صحرا همی کنند جان<sup>۷</sup>  
 وان بزیر پای اسب اندر ستان  
 پای این انداخته در پیش آن  
 وان دگر را مانده اندر دل سنان  
 خشک گشته<sup>۸</sup> دست ایلک بر عنان  
 اندر آن دشت از فراوان استخوان

۱ - م: پادشاه. ۲ - م، نج: بوستان. ۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - نج: نوان؛ م: همه آه و فغان.  
 ۵ - م: دشمن. ۶ - طمع (حدس استاد دهخدا). ۷ - مصراع در «م» نیست. ۸ - م، چ: بنستاند.  
 ۹ - م: بر توبه آن بس گرد کرد. ۱۰ - چ: چندین. ۱۱ - د: پراکند و چنان؛ م: بیا کنند جان.  
 ۱۲ - م، د: مانده.



زان سپس کانسال سلطان جنگ را  
 لشکر او بیشتر در راه بود  
 بی سپاه او آن سپه را نیست کرد  
 خان بخواری و بزاری باز گشت<sup>۴</sup>  
 هر که رارای<sup>۵</sup> خراسان آمده است  
 مرغزار ما بشیر آراسته است  
 شکر ایزد را که مارا خسرو نیست  
 خسروی با دولتی نیاک و قوی  
 جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ  
 کس نداند گفت اندر هیچ جنگ  
 کار او غزو و جهادست و مدام  
 سند و هند از بت پرستان کرد پاک  
 هند و انرا سر بسر ناچیز کرد  
 وقت آن آمد که در تازد بروم  
 تاج قیصر بر سر قیصر زند  
 خوش نخسبم تا نگوید<sup>۶</sup>: فرخی  
 تا جهان<sup>۷</sup> را تازه گرداند بهار  
 تا بایام خزان نرگس بود  
 جز برای او متاباد آفتاب

تازیان آمد ببلخ از مولتان<sup>۱</sup>  
 وان گروهی دیو<sup>۲</sup> بود اندر میان  
 در جهان کس را نبوده است این توان<sup>۳</sup>  
 از طپانچه لعل کرده روی و ران  
 گو بیا تا باز گردی همچنان<sup>۴</sup>  
 بد توان کوشید با شیر ژیان  
 کار ساز و کار بین<sup>۵</sup> و کاردان  
 خسروی با لشکری گشن و گران  
 قلعه ها کنده چو ارگ سیستان  
 پشت او دیده است بهمان و فلان  
 تا تواند غزو را بندد میان  
 رفت ازینسو تا بدریای روان  
 روسیانرا داد یکچندی زمان<sup>۶</sup>  
 نیزه اندر دست و در بازو کمان  
 همچنان چون بر سر خان چتر خان  
 شعر فتح روم گفتستی<sup>۷</sup>: بخوان!  
 تا هوا را تیره گرداند خزان  
 تا<sup>۸</sup> بهنگام بهاران ارغوان  
 جز بکام او مگر داد آسمان

۵۱۹۵

۵۲۰۰

۵۲۰۵

۱۳۲

### در مدح یمین الدوله محمود بن ناصر الدین<sup>۱۳</sup>

بگشاد مهرگان در اقبال برج جهان      فرخنده باد بر ملک شرق مهرگان  
 سلطان یمین دولت میر ملوک بند      محمود امین ملت شاه جهان ستان

۱ - م: کنان. ۲ - م: دور. ۳ - م: بی سپاهی. ۴ - این مصرع در «م» نیست. ۵ - چ: دارای. ۶ - نج: همچو خان. ۷ - فج: کار بند؛ م: بندر. ۸ - نج: زیان. ۹ - م: نخسبم تا بگوید. ۱۰ - چ: گفتی. ۱۱ - چ: خزان. ۱۲ - نج: م: چون. ۱۳ - عنوان از چ است.



شاهی که پشت صد ملک کامران بدید  
 شاهی که فتحهاست مراورا چو فتح ارگ  
 شاهی که هیچ شاه<sup>۱</sup> نیارد بشب غنود  
 لشکر کشید گرد جهان و بقیغ تیز  
 و ر باده‌یی بدست کسی دست باز داشت  
 او قادرست و هر چه بدان<sup>۲</sup> قادری نکرد  
 پیرار سال کو<sup>۳</sup> سوی ترکان نهاد روی  
 گر خواستی ولایت ترکان و ملک چین  
 لیکن چو خان بخدمت درگاه او دوید  
 خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی  
 زینگونه عذر ها فتد او را بجنگها  
 ری را بهانه نیست، بیاید گرفت پس  
 اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کشد<sup>۴</sup>  
 غزویست آن<sup>۵</sup> بزرگتر از غزو سومنات  
 بستاند آن دیار و ببخشد ببنده‌یی  
 چندانکه او دهد بزمانی بسال ها  
 هر بخششی که او بدهد چون نگه کنی  
 در خانهای ما ز عطا های کف<sup>۶</sup> او  
 اندر جهان چه چیز بود به ز خدمتش  
 هر کس که او بخدمت او نیک بخت گشت  
 پیری که پیرگشتن او بر درش بود  
 گر آسمان بلند بقدرست دور نیست

۵۲۱۵

۵۲۱۵

۲۲۰۵

۵۲۲۵

نا دیده پشت چاکر او هیچ کامران  
 شاهی که جنگهاست مراورا چو جنگ خان  
 از بیم او جز آنکه از و یافتست امان  
 بگرفت ازین کران جهان تا بدان کران  
 از عاجزی نبود چه عذریست در میان  
 عذری شناخته است و صلاحیست اندر آن  
 بگذاشت آب جیحون با لشکری گران  
 بگرفتی و نبود بدین کار ناتوان  
 حرّی نمود و نستد ازو ملک و خان و مان<sup>۷</sup>  
 با خلعت<sup>۸</sup> و نوازش و با ایمنی بجان  
 تا ناگرفته ماند لختی ازین جهان  
 وقتست اگر بجنگ سوی ری کشد عنان  
 زینان به ری هزار بیابد بیک زمان  
 روزی مگر بسر برد آن غزو ناگهان  
 بخشیدنست عادت و خوی خدایگان  
 در کوه زر نروید و گوهر بهیچ کان  
 گنجی بود بزرگتر از گنج شایگان  
 زر<sup>۹</sup> عزیز خوار تر از خاک رایگان  
 بهتر ز خدمتش که دهد در جهان نشان  
 از خاندان او نرود بخت جاودان  
 تا جاودان بدولت<sup>۱۰</sup> و بختش بود جوان  
 از پایگاه خدمت او تا با آسمان

۱- م: خلق. ۲- م: بدار. ۳- م: چون. ۴- ج: خانمان. ۵- م: خدمت. ۶- م: آنجا ...  
 شده. ۷- ج: این. ۸- ج: م: تا جاودانه دولت.



- مہتر شہی دعا کند و گوید ای خدای  
کہتر کسی کہ خدمت اورا میان بیست  
بنگر کہ آن شہان کہ بدر گاهش آمدند  
کس بود کو ز پیش برادر بیست رخت<sup>۱</sup>  
آنجا نہاد روی و بدانجا فکند امید  
ز آنجا بسوی خانہ چنان<sup>۲</sup> باز شد کہ شد  
با لشکری گزیدہ و با ساز و با سلیح  
اکنون ز مال و ملک بدانجا یگہ رسید  
شایستہ تر ز خدمت او خدمتی مخواہ  
تا چون بہار سبز نباشد خزان زرد  
تا در سمنستان نتوان یافتن سمن  
شاہ زمانہ شاد و قوی باد و تن درست  
ماہی ہمیش روی و جہانی بزیر پای<sup>۳</sup>  
بدخواہ او نژند و نوان باد و نامراد  
بادا دل محبش هموارہ با نشاط  
ہر کس کہ می نخواہد اورا بتخت ملک
- یکروز مرا تو بدان پایگہ رسان  
برتر<sup>۴</sup> ز خسروی کمر زرش بر میان  
چندند و چون شدند و چگونہ ست کارشان  
بگذاشت مال و ملک و ز پس<sup>۵</sup> کرد سوزیان  
کانجا وفا کنند امید جہانیان  
رستم ز درگہ شہ ایران بسیستان  
آراستہ چنان کہ بنوروز بوستان  
کافتادہ گفتگوی حدیش بہر زبان  
بایستہ تر ز درگہ او درگہی مدان  
تا چون گہ تموز نباشد گہ خزان  
چون باد مہرگان بوزد بر سمنستان  
از گردش زمانہ بی اندوہ و بی زیان  
نوباوہی بدست و می لعل بردہان  
احباب او بعشرت و اقبال کامران<sup>۶</sup>  
بادا تن عدویش پیوستہ ناتوان<sup>۷</sup>  
بادا بزیر خاک مذلت تنش نہان<sup>۸</sup>

۱۳۳

در مدح سلطان محمود فزنوی<sup>۹</sup>

- جاودان شاد باد شاہ جہان  
تن درستیش باد و روز بہی  
ہمچو دلہا بدو فروختہ باد  
از شہان خدمتست وزو<sup>۱۰</sup> خلعت
- دولت او قوی و بخت جوان  
کامکاری و قدرت و امکان  
صدر ایوان و مجلس و میدان  
از جہان طاعتست وزو<sup>۱۱</sup> فرمان

۱- د : بہتر . ۲- چ : براو برای بخت ؛ نج : برادر بشب نخفت ؛ ... برای تخت ؛ م : ... بسب نخست .  
۳- م : نگذاشت . ۴- چ : نہ بس ( متن تصحیح استاد دہخداست ) . ۵- چ : ز آنجا چنان بخانہ  
خود . ۶- م : و در . ۷- د ، م : مہر . ۸- بیت در « م » نیست . ۹- عزیزان از « چ » است .  
۱۰- م : خدمت وز تو . ۱۱- م : طاعت و ازو .



۵۲۵۰

ایزد او را بقای عمر دهداد

شکر او گویدی جهان شب و روز

بر همه مردمان روی زمین

کافرست آنکه او بینج نماز

جانهای جهانیان بستست

اینجهانرا جمال و قدرت ازوست<sup>۳</sup>

۵۲۵۵

گرتو<sup>۴</sup> او را دعا کنی چه سپاس

اندر آن روزهای ناپدرام

حال گفتی چگونه بود بگوی

حال امروز گوی و رامش خلق

اینت خوشی و اینت آسانی

هر که امروز نیست شاد، خدای

۵۲۶۰

کس نداند که ما چه یافته ایم

راز دلها خدای داند و بس

از دل خویش باری آگاهم

گر من امروز شادمانه نیم

کاشکی چاره دانمی کردن

۵۲۶۵

گر جوانی<sup>۵</sup> و جان بنتوان داد

زان دعاها که کرده ام شب و روز

گر یکی مستجاب کرد خدای

جاودانه بجای خواهد بود

که کشد خصم و گه کشد سیکی

۵۲۷۰

ما پراکنده پیش او برویم

یارب اندر بقای او بفزای

تا نگردد جهان ما ویران

گر چو<sup>۶</sup> ما باشدی گشاده زبانمهر<sup>۷</sup> او واجبست چون ایمان

جان او را نخواهد از یزدان

در بقا و سلامت سلطان

زان<sup>۸</sup> چنین ساخته ست و آبادان

درد خود را همی کنی درمان

کو ز می مهر کرده بود دهان

نی مگوی اینسخن بجای بمان

که ملک<sup>۹</sup> سوی می شتافت بخوان

روز صدقه است و بخشش و قربان

بر دلش بار غم<sup>۱۰</sup> کناد گرانگو ندانند<sup>۱۱</sup>، فرخی تو بدان

من کی آگه شوم ز راز نهان

وز دل خویش نیستم بگمان

شسته بادی<sup>۱۲</sup> بدست من قرآن

تا بدو بخشمی جوانی و جان

دل بدو داده ام جز این چه توان

برتن و جان شهریار جهان

عمر او را پدید نیست کران

همچنین شهر گیر و قلعه ستان

گه کند صید و گه زند چو گان

چه بود خوشتر و نکوتر از آن

آنچه از عمر ما<sup>۱۳</sup> کنی نقصان

۱- ج : همچو. ۲- د : شکر. ۳- م : قدر بدوست. ۴- م : زو. ۵- چ : ملک؛ م : گفت. ۶- ۴-  
 بارغم بردلش. ۷- م : که گواهند. ۸- م : چ : بادا. ۹- م : عمرها.



هر که را او گزید<sup>۱</sup> تو بگزین  
نیست گردان بدستش آنکس را  
شاد گردان موافقانش را  
هر زمانی برو زیادت باد  
نامه ایراکز این سرای رود  
من ندانم که چیست کام دلش

هر که را او زپیش راند<sup>۲</sup> بران  
کو برون شد زعهد و از پیمان  
تیره کن بر مخالفانش جهان  
فرّ این کاخ وزیب این ایوان  
نام محمود باد بر عنوان  
یارب او را بکام دل برسان

۵۲۷۵

۱۳۴

### در حسب حال ورنجش خاطر سلطان و طلب عفو گوید<sup>۳</sup>

ای ندیمان شهریار جهان  
ای پسندیدگان خسرو شرق  
پیش شاه جهان شما گوید  
من هم از بندگان سلطانم  
مر مرا حاجت آمدست امروز  
همگان حال من شنیدستید  
شاه گیتی مرا گرامی داشت  
باز خواندی مرا زوقت بوقت  
گاه گفتی بیا و رود بزن<sup>۴</sup>  
بغزل یافتم همی احسنت  
من زشادی بر آسمان برین  
این همی گفت فرّخی را دوش  
آن همی گفت فرّخی را دی  
نو بهاری شکفته بود مرا  
باغها داشتم پراز گل سرخ  
از چپ و راست سوسن و خیری

ای بزرگان درگاه سلطان  
همنشینان او بیزم و بخوان  
سخن بندگان شاه جهان  
گر چه امروز گم شدم زه میان  
بسخن گفتن شما همگان  
بلکه دانسته اید و دیده عیان  
نام من داشت روز و شب بزبان  
باز جستی مرا زمان بزمان  
گاه گفتی بیا و شعر بخوان  
بشنا یافتم همی احسان  
نام من بر زمین دهان بدهان  
زر بداده است شاه زر افشان  
اسب داده ست خسرو ایران  
که مرا آنرا نبود بیم خزان  
دشته ها پر شقایق نعمان  
وزپس و پیش زرگس و ریحان

۵۲۸۰

۵۲۸۵

۵۲۹۰

۱- م: گزیده . ۲- م: رانده . ۳- عنوان از چاست با اصلاح و تغییر . ۴- م: وزود مرو . ۵- چ: در.



- ۵۲۹۵ از سر کوه بادی اندر جست  
بکف من نماند جز غم و درد  
گفتی آنرا بخواب دیدستم  
حال آدم چو حال من بودست  
آنچه زین حالها بما دو رسید  
من ز دیدار شه جدا ماندم  
چشم بد ناگهان مرا دریافت  
شاه از من بدل گران گشتست  
سخنی باز شد بمجلس شاه  
سخن آن بد که باده خورده‌امی  
این سخن باقضا برابر گشت  
راد مردی کنید و فضل کنید  
من درین روزها جز آن یکروز  
بسرایی درون شدم روزی<sup>۲</sup>  
گفتم آنجا یکی خبر پرسم  
خبری یافتم چنانکه مرا  
قصد کردم که باز خانه‌روم  
آن خبر ده مرا تضرع کرد  
تا بدین شادی و نشاط خوریم  
من پیاداش آن خبر که بداد  
خوردم آنجا دوسه قدح سبکی  
خویشتن را جز این ندانم جرم  
اگر این جرم در خوراد بست
- ۵۳۰۰ گل من کرد زیر گل پنهان  
زانهمه نیکویی نماند نشان  
یا کسی گفت پیش من هذیان  
این دو حالست همسر و یکسان  
مرسادا بهیچ پیر و جوان  
آدم از خلد و روضه رضوان  
کارم از چشم بد رسید بجان  
بگناهی که بیگناهم از آن  
بیشتر بود از آن سخن بهتان  
بفلان جای فرخی و فلان  
از قضا ها گریختن نتوان  
بر شه حق شناس حرمت دان  
می نخوردم بحرمت یزدان  
با لبی خشک و با دلی بریان  
زانچه درد<sup>۳</sup> مرا بود درمان  
راحت روح بود و رامش جان<sup>۴</sup>  
تا دهم صدقه و کنم قربان  
که مرو مر مرا بمان مهمان<sup>۵</sup>  
قدحی چند باده از پس نان  
بردم اورا بدین سخن فرمان<sup>۶</sup>  
بودم آنجا بدان سبب شادان  
من و سو گند مصحف<sup>۷</sup> و قرآن  
چوب و شمشیر و گردن اینک و ران
- ۵۳۰۵  
۵۳۱۰  
۵۳۱۵

۱ - م: خورد. ۲ - م: یکروز. ۳ - م: دروی. ۴ - م: انس روان. ۵ - نج: بزی مهمان؛  
ج: بزی و بمان؛ م: نژندممان. متن نیز از نج است. ۶ - چ: م: مهمان. متن از نج است.  
۷ - ج: مصحف قرآن.



گو بز ن مر مرا و دور مکن  
 شاه ایران از آن کریم ترست  
 جاودان شاد باد و خرم باد  
 کار او همچو نام او محمود  
 هر که جز روزگار او خواهد  
 گو بکش مر مرا و دور مران  
 که دل چون منی کند پخسان<sup>۱</sup>  
 تن و جانش قوی و آبادان  
 نام نیکوی او سر دیوان  
 روزگارش مباد نیم زمان

۵۳۲۰

۱۳۵

در مدح سلطان محمد بن محمود دفرز نوی<sup>۲</sup>

سوسن داری شکفته بر مه روشن  
 ماهی گر ماه درقه دارد<sup>۳</sup> و شمشیر  
 سوزن<sup>۴</sup> سیمین شدست و سوزن زرین  
 زر بیها بیشتر<sup>۵</sup> ز سیم ولیکن  
 حور بهشتی سرای منت بهشتست  
 زلف تو از مشک ناب چنبر چنبر  
 تو بتی و من هوای دل ز تو خواهم  
 از لب تو مر مرا هزار امیدست  
 آبی و گویی که: بوسه خواهی؟ خواهم  
 بوسه گر از بهر دل دهی نستانم<sup>۶</sup>  
 قطب معالی ملک محمد محمود  
 آنکه فرو تر ز جای همت او ماه  
 آنکه به راون دو هفته بود و ز بدالش  
 آنکه چو او را پدر بیایخ همیخواند  
 ای به میزد<sup>۷</sup> اندرون هزار فریدون  
 بر مه روشن شکفته داری سوسن<sup>۸</sup>  
 سروی گر سرو درع پوشد و جوشن  
 لاله رخا نا ترا میان و مرا تن  
 زرین سوزن فدای سیمین سوزن<sup>۹</sup>  
 باز سپیدی کنار منت نشیمن  
 روی تو از لاله برگ خرم خرم  
 از بت خواهد هوای خویش برهم  
 وز سر زلفین تو<sup>۱۰</sup> هزار زلیفن  
 کورچه خواهد بجز<sup>۱۱</sup> دو دیده روشن  
 دل بهوای ملک فروخته ام من  
 آن ز همه خسروان ستوده بهر فن  
 آنکه سبکتر ز حلم او که قارن<sup>۱۲</sup>  
 صد اثر دلپذیر هست<sup>۱۳</sup> به راون  
 خطبه همی ساخت خاطیش بسجستن<sup>۱۴</sup>  
 ای بنبرد<sup>۱۵</sup> اندرون هزار تهمتن

۵۳۲۵

۵۳۳۰

۵۳۳۵

۱- نیچ: زنجان؛ م: بحسنان. ۲- عنوان از چ است. ۳- نیچ: شکفت باشد؛ م: شکفته باشد. ۴- م: کیرد. ۵- چ: سوسن. ۶- م: زربها گیر تر. ۷- م: زلفت مرا. ۸- م: مکر. ۹- چ: بوسه دهی  
 دل طلب کنی ندم ز آنک؛ نیچ: بوسه بهای دل اردهی نستانم. ۱۰- بیت در «چ» يك سطر پائین  
 تراست. ۱۱- چ: هشت. ۱۲- د: بسخن؛ م: کلهه را ندارد. ۱۳- م: بمراد. ۱۴- م: بهتر.



هر چه تو خواهی بکن که دایم دارد  
 روی بشهر مخالفان نه و بشتاب<sup>۱</sup>  
 ۵۳۴۰  
 رو برضای پدر بغزوسوی روم  
 گستی<sup>۲</sup> هرقل بتیغ هندی<sup>۳</sup> بگسل  
 هم زره روم سوی چین رو و بر گیر  
 بادیه بر پشت زنده پیلان بگذار  
 حج بکن و کام دل بخواه ز ایزد  
 ۵۳۴۵  
 شاد ببلخ آی و خسرو آیین بنشین  
 خیمه دولت کن از موشح رومی  
 از ادبا عالمی فرست بمـاچین  
 آنچه بکین خواهی از تو آید فردا<sup>۴</sup>  
 هان که کنون<sup>۵</sup> روشنی گرفت چراغت  
 ۵۳۵۰  
 دولت تو روغنست و ملک چراغنست  
 آنچه تو اکنون همی کنی بیزرگی  
 گویند ار<sup>۶</sup> اشتری زسوزن نگذشت  
 تو بقیاس<sup>۷</sup> آهنی و دشمن کوهست  
 نیست عجب گر ز بهر کم شدن نسل  
 ۵۳۵۵  
 و آنچه گرفتست پیش ازین پسرانش<sup>۸</sup>  
 دشمن گویم همی بشعر ولیکن  
 در هنر تو من آنچه دعوی کردم  
 حجت من سخت روشنست و مبرهن

۱- چ : بستان. ۲- م : کشتی. ۳- م : که شمع هند است. ۴- نیچ : از چمن و باغ او نهاله چندن<sup>۹</sup>؛  
 از چمن او بچین نهاله چندن. ۵- چ : آی. ۶- نیچ : خواهد از تو آمد فردا؛ م : خواهدی شد فردا.  
 ۷- نیچ، م : هم ز کنون. ۸- م : کان. ۹- نیچ : گوید کو اشتری بروزن بگذشت - گر بگذشت  
 اینست اشتر اینک سوزن؛ چ : گویند ار اشتری زسوزن بگذشت ... ۱۰- م : رقیاس. ۱۱- ۲ :  
 پسرانشان. ۱۲- چ : عقی. ۱۳- م : دختران.



تا پدر تو ترا بشاهی بنشانَد  
 بلخ شنیدم که بوستان بهشتست  
 گیتی ازقر تو شدست چو گلشن  
 مسکن تو گر بهشت باشد نشگفت  
 ۵۳۶۰ کز همه گیتی درو گرفتی مسکن  
 زانکه ملك را بهشت باشد معدن  
 چون گهر از سنگ و کهر با ز خماهن  
 تا ز بدخشان پدید آید لؤلؤ  
 درمه اردیبهشت و در مه بهمن  
 تا چو بر آید نبات و تیره شودابر  
 گردون گردد چو مطرد<sup>۱</sup> خزا دکن  
 هامون گردد چو چادر وشی سبز  
 نام بدیوان تو کنند مدون<sup>۲</sup>  
 شاد زی و شاد باش تا همه شاهان  
 ۵۳۶۵ کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری  
 کهتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن

## ۱۳۶

نیز در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید<sup>۳</sup>

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ بتان  
 گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه  
 گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان  
 گفتم نهان شوی<sup>۴</sup> تو چرا از من ای پری  
 گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان  
 گفتم ترا همی نتوان دید ماه ماه  
 گفتا پری همیشه بود ز آدمی نهان<sup>۵</sup>  
 گفتم نشان تو ز که پرسم، نشان بده  
 گفتا که ماه را نتوان دید هر زمان  
 گفتم که کوژ کرد مرا قَدّت ای رفیق  
 گفت آفتاب را بتوان یافت بی نشان  
 گفتم غم تو چشم مرا پر ستاره کرد  
 گفتا رفیق تیر که باشد بجز کمان  
 گفتم ستاره نیست سر شکست ای نگار  
 گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان  
 گفتم بآب دیده من روی تازه کن  
 گفتا سرشک بر نتوان چید ز آبدان<sup>۶</sup>  
 گفتم بروی روشن تو روی بر نهم  
 گفتا به آب تازه توان داشت بوستان  
 گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد  
 گفتا که<sup>۷</sup> آب گل ببرد رنگ زعفران  
 گفتم کدام شاه نشان ده مرا بدو  
 گفتا بمدحت شه گیتی شوی<sup>۸</sup> جوان  
 گفتم خجسته پی پسر خسرو زمان  
 گفتا خجسته پی پسر خسرو زمان

۱- م: مطرف . ۲- عنوان از چ است . ۳- م: شدی... چراست این؛ نیچ: گفتم رمان شدی  
 از من چرا شدی . ۴- نیچ: رمان . ۵- م: نه ماه را بتوان . ۶- م: مگر ۷- نیچ: بر نتوان چیدن ازرخان .  
 ۸- نیچ: از آب . ۹- م: چ: نه آب؛ نیچ: نه کاب. متن نیز از نیچ است . ۱۰- نیچ: بخدمت شه گیتی؛ م: د:  
 بمدحت شاه جهان .



- گفتم ملك محمد محمود کا مکار  
گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست  
گفتم بروز بار توان رفت پیش او  
گفتم نخست گوچه نثاری برش برم<sup>۱</sup>  
گفتم چه خوانمش که زنامش رسم بمدح  
گفتم ثواب خدمت او چیست خلق را  
گفتم همه دلایل سود ست خدمتش  
گفتم چو خوی نیکوی او هیچ خو بود؛  
گفتم چو رای روشن او باشد آفتاب؛  
گفتم زمین برابر حلمش گران بود  
گفتم بعلم و عدل چنو هیچ شه بود؛  
گفتم زمانه شاه گزیند برو و دگر؛  
گفتم چه مایه داد بدو مملکت خدای  
گفتم بگرد مملکتش<sup>۲</sup> پاسدار کیست  
گفتم که عطا بچه ماند دو دست او  
گفتم نهند روی بدو زایران ز دور  
گفتم کزو بشکر چه مقدار کس بود  
گفتم بخدمتش ملکان متصل شوند  
گفتم سنان نیزه او چیست بازگوی  
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ<sup>۳</sup>؟  
گفتم خدنگ او چه ستاند بروز رزم؟  
گفتم چو<sup>۴</sup> صاعقه است گهر دار تیغ او  
گفتم امان نیابد از آن تیغ هیچکس؟  
گفتا ملك محمد محمود کامران  
گفتا ضمیر روشن و طبع و دل وزبان  
گفتا چو يك مدیح نو آیین بری، توان  
گفتا نثار شاعر مدحست، مدح خوان  
گفتا امیر و خسرو و شاه و خدایگان  
گفتا اینجهان هوای دل و آنجهان جنان  
گفتا بلی معاینه سودست بی زیان  
گفتا چو روزگار بهاری بود خزان؟  
گفتا بهیچ حال چو آتش بود دخان؟  
گفتا شکفت گاه بر<sup>۵</sup> که بود گران  
گفتا خبر برابر بوده است با عیان؟  
گفتا گزیده<sup>۶</sup> هیچ کسی بریقین گمان؟  
گفتا ازین کران جهان تابدان کران  
گفتا مهابتش نه بسنده است پاسبان؟  
گفتا دو دست او بدو ابر گهر فشان  
گفتا ز کاروان نبریده است کاروان  
گفتا ز شاكرانش تهی نیست يك مكان  
گفتا ستاره نیز کند با قمر قمران  
گفتا ستاره ای که بود برجش استخوان  
گفتا کجا چنان سر<sup>۷</sup> سوزن ز پرنیان  
گفت از مبارزان سپاه عدو روان  
گفتا جدا کننده جسم عدو و زجان  
گفتا موافقان همه یابند ازو امان

۱- چ: گفتم نخست روز نثارش برم رواست. ۲- چ: گزید. ۳- د: بکنج و مملکتش. ۴- نیچ:  
درع... نیچ از آهنین سپر. ۵- چ: گفتا چنانکه هر سر سوزن؛ نیچ: چنان کجا... متن نیز از نیچ است.  
۶- ۲- چ: چه.



گفتم چو برگ نیلوفر بود پیش ازین  
گفتم چو بنگری بچه ماند، بدست میر  
گفتم که شادمانه زیاد آن سر ملوک  
گفتم زمانه خاضع او باد سال و ماه  
گفتا کنون ز خون عدو شد چوارغوان  
گفتا بازدها که گشاده کند دهان  
گفتا که شادو آنکه بدوشاد، شادمان  
گفتا خدای ناصر او باد جاودان

۱۳۷

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین<sup>۱</sup>

هم از سعادت و اقبال بود و بخت جوان  
کسی که لاله پرستد بروزگار بهار  
گلی که باد برو بر جهد فرو ریزد  
مرا دلیست من آن دل بدان دهم که مرا  
بتی بدست کنم من ازین بتان بهار  
بزلف و عارض ساج سیاه و عاج سپید  
بزلفش اندر تاب و بتابش اندر مشک  
ببر پرند و پرندش چو یاسمین سپید  
دهن چو غالیه دانی و سی ستاره خرد  
بمن نموده، نشان دل مرا، بدهن  
چو وقت باده بود باده گیر و باده گسار  
نه وقت<sup>۲</sup> عشرت سردونه وقت<sup>۳</sup> خلوت شوخ  
اگر خدای بخواهد بتی چنین بخرم  
امیر عالم عادل محمد محمود  
بعدل کردن و انصاف دادن ضعفا  
بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب  
کجا ز فضل ملک زادگان سخن گویند  
که دل نبستم بر گلستان و لاله ستان  
ز شغل خویش بماند بروزگار خزان  
چرا دهم<sup>۴</sup> دل نیکو پسند خویش بر آن  
عزیز تر بود از دل هزار بار و زجان  
بحسن پیشرو نیکوان ترکستان  
بروی و بالا ماه تمام و سرو روان  
بجعدش اندر پیچ و پیچش اندر بان  
برخ بهار و بهارش چو روضه رضوان  
بجای غالیه، اندر میان غالیه دان  
بمن نموده، خیال تن مرا، بمیان  
چو وقت بوسه بود بوسه بخش و بوسه ستان  
نه وقت<sup>۵</sup> خدمت قاصر<sup>۶</sup> نه وقت<sup>۷</sup> ناز گران  
ز نعمت ملک و دل بدو دهم بزمان<sup>۸</sup>  
که حمد و محمدمت اورا سزد پس از سلطان  
خلیفه عمر و یادگار نوشروان  
برادر علی و یار رستم دستان  
امیر عالم عادل بود سر دیوان<sup>۹</sup>

۱- عنوان از چ است. ۲- د : نه. ۳- م : بوقت. ۴- نه : کاهل؛ نه : دیگر؛ خام و نه وقت بار؛  
۵- خادم... ۶- د : آسان. ۷- ج : برون بود زیان.



کجا ز عیب ملوک زمانه یاد کنند  
سپید رویی ملک از سیاه رایت<sup>۱</sup> اوست  
همای زرین دارد نشان رایت خویش  
همیشه بر سر او سایه همای بود  
همچو بر سر کس سایه افکند چه عجب  
کسیکه سایه قرخ برو فکند همای  
ز روی فال دلالت بر آن کند که ملک  
که مستحق تر از و ملک را و شاهی را  
اگر سخاوت باید، کفش بروز عطا  
وگر شجاعت باید دلش بروز وغا  
سرای خدمت او گنج خانه شرفست  
زبس کشیدن زر عطاش مانده شده است<sup>۲</sup>  
باب ماند شمشیر تیز او گر آب  
بخواب ماند نوک سنان او گر خواب  
چه حاجتی بفسان روز رزم تیغش را  
خدنگ تیز روش را یکی ستاره شناس  
کشد به تیر چو زنبور خانه سندان را  
بحرب اگر زند او ناو کی پهلوی پیل  
در سرای سعادت سرای خدمت اوست<sup>۳</sup>  
دلم فدای زبان باد و جان فدای سخن  
مرا بخدمت او دستگاه داد سخن  
سزد که حسان خوانی مرا که خاطر من

بری بود ز نقایص چو خالق سبحان<sup>۴</sup>  
سیاه رایت او پشت صد هزار غنان  
که داشته است همایون تر از همای نشان  
تو هیچ سایه همایون تر از همای مدان<sup>۵</sup>  
اگر جهان همه او را شود کران بکران  
بمهرتری و بمیری رسد ز کار گران  
جهان بگیرد و گردد خدایگان جهان  
ز جمله همه شاهان تازی و دهقان  
چو بحر گوهر پاشت و ابر زرافشان  
فزون ز دشت فراخست و مه ز کوه کلان  
زمین همت او آستانه<sup>۶</sup> کیوان  
چو پای پیکان<sup>۷</sup> دودست خازن و وزان  
سرشته باشد با آتش زبانه زنان<sup>۸</sup>  
چو در تن آید تن را ز جان کند عریان  
از آنکه سینه اعدای اوست سنگ فسان  
ستاره‌یی که کند با دل عدوش قران  
اگر نهند بر آماجگاه او سندان  
ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان  
تو خادمان ملک را بجز سعید مدان  
که من بدین دور رسیدم بدین شریف مکان<sup>۹</sup>  
مرا بمدحت او پایگاه داد زبان  
مرا بمدح محمد همی برد فرمان

۱- م: امیر عالم عادل برون بود زمین. ۲- م: سیاه و رایت. ۳- نیچ: م: ملک. ۴- در «ج»  
بیت يك سطر بالاتر است و «م» بیت را ندارد. ۵- م: آستانه. ۶- د: شود. ۷- ج: م  
پیلان. متن از نیچ است. ۸- د: کمی با زبانه نیران. ۹- نیچ: در سعادت و شاهی؛ نیچ دیگر: در سعادت  
و شادی. ۱۰- «م» بیت را ندارد.



شگفت نیست گر از مدح او بزرگ شدم  
 چه ظن بری که تو لا بد دولت که کنم  
 بطمع جاه بنزدیک او نهادم روی  
 همه گمان من آن بود کانچه طمع منست  
 بهفته‌یی بمن آن داد نا شنیده<sup>۱</sup> مدیح  
 همیشه تا چو بر دلبران بود مرمر  
 همیشه تا چو دو رخسار عاشقان باشد  
 بکام خویش زیاد و بآرزو برساد  
 جهانیا نرا بسیار امید هاست بدو  
 چو روی خوبان احباب او شکفته بطمع  
 خجسته باد بر و مهرگان و دست مباد

۱۳۸

در مدح امیر ابوالاحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین<sup>۲</sup>

سرودیدستم<sup>۳</sup> که باشد رسته اندر بوستان  
 بوستانی ساختی تو بر سر سرو سهی  
 ای بهار خوبرویان چند حیل<sup>۴</sup> کرده‌ای  
 بوستانی کاندرو لؤلؤ گهر دارد غلاف  
 نرگس سیراب یابی اندرو وقت تموز  
 بوستان بر سرو بردی این شگفت آید مرا  
 چشمهای تو ترا در جادوی تلقین کنند  
 من از لاله زعفران کردستم اندر عشق تو  
 بوستان بر سرو بردن گر بیاموزی مرا  
 ین من از عشق تو دیدستم درین گیتی و بس  
 میر ابوالاحمد محمد، خسرو لشکر شکن

بوستان هرگز ندیدم رسته بر سرو روان  
 پر گل و پر لاله و پر نرگس و پر ارغوان  
 تا چنین آراسته بر سرو بردی<sup>۵</sup> بوستان  
 بوستانی کاندرو گل مشک دارد سایبان  
 لاله خود روی بینی اندرو گاه<sup>۶</sup> خزان  
 ۱۱ این شگفتی با تو گفتم<sup>۷</sup> کان بود سحر بیان<sup>۸</sup>  
 با دو جادوی مساعد، جادوی کردن توان  
 اندرین گر نیک بندیشی شگفتی بیش از آن  
 من بیاموزم ترا از لاله کردن زعفران  
 عشق تو این از که دید از هیبت شاه جهان  
 میر ابو احمد محمد، خسرو کشورستان

۱- نیچ: عزیز کرد مرا از تو و فزود احسان. ۲- چ، م: تا شنید. ۳- نیچ: بشکر بادا عمرش دراز و بخت جوان. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- عنوان از چ است. ۶- د: سرو را دیدم. ۷- م: حیل را. ۸- م: با چنین آراسته سروی بروی؛ د: ... کردی. ۹- م: وقت. ۱۰- چ: گوید؛ م: گویم. ۱۱- د: ... بکرد، م: بلیس کرد.



آنکه دست دولتش را بوسه دادست آفتاب  
 کمترین تدبیر او را کشوری<sup>۱</sup> باید بزرگ  
 روی چون توز کمان گرددم مخالف را بغرب  
 در مصاف دشمنان گربا که مان شورش گرفت  
 از سنان نیزه<sup>۲</sup> او نیستان در سینه ها ۵۴۷۰  
 چون شکاری دید با شیران در آید زانگروه  
 گر بروز صید شیر آواش ناگه بشنود  
 از فراوانی که<sup>۳</sup> آید شاه با شیران بصید  
 از نهیب او نیارد شیر در<sup>۴</sup> صحرا گذشت  
 مردمی و زاد مردی<sup>۵</sup> زو همی بوید بطبع ۵۴۷۵  
 هیچ فضلی نیست کایزد آن مرا و داده نیست<sup>۶</sup>  
 ایزد او را روز به کردست و روز افزون بملک<sup>۷</sup>  
 هر کسی کو بدسکال شاه روز افزون شود  
 نیکبختی هر کرا باشد همه زان سر بود  
 هر که را دولت جوان باشد بهر کامی رسد ۵۴۸۰  
 آن همی بیند در و خسرو که در کسری قباد  
 اینچنین دیدار در هر کار سلطانرا بود  
 چون همی زینگونه باشد رای سلطان اندرو  
 من مرا و را در مدیحی روستم خواندم همی  
 صد سپه سالار خواهد بود ویرا در سپاه ۵۴۸۵  
 تا دو سه ماه دگر مر خلق را خواهم<sup>۸</sup> نمود  
 نیکخوتر زو همانا در جهان یکشاه نیست

آنکه پای همتش را سر نهادست آسمان  
 کمترین فرمان او را لشکری باید گران  
 گر بشرق اندر کشد خسرو سوی مغرب کمان  
 مرد در جوشن بلرزد پیل در بر گستوان  
 همچنان باشد که راه آتش اندر نیستان  
 چون سپاهی دید با پیلان ستیز دزان میان  
 بفسر خون در تن او و آب گردش استخوان  
 اسب او خو کرد و هم بدل گشت با شیر زیان  
 زین قبل باشد همه ساله بییشه در نهان  
 همچنان کز کلبه عطار بوید مشک و بان  
 زین شناسم من عنایتهای ایزد را نشان  
 کس مبادا کوشود بر دولت او بدگمان  
 رنج او افزون شود چون دولت او بر زیان<sup>۹</sup>  
 کار زان سر نیک باید گر نمیدانی<sup>۱۰</sup> بدان  
 ایزد او را دولتی داده است پیروز و جوان  
 زان کند هر روز او را خوبی دیگر ضمان  
 عمر او پاینده باد و دولت او جاودان  
 زینجهان بودن نیاید با بدی همداستان  
 وین چنان<sup>۱۱</sup> باشد که خوانی گنج نه را گنجبان  
 هر یکی صدره فزون از روستم در هر مکان<sup>۱۲</sup>  
 از پی او خوابگاهی<sup>۱۳</sup> ساخته بر تخت خان  
 خوی نیکو بهتر از شاهی و ملک بیکران

۱- چ : عالمی. ۲- چ : فراوان کاند. ۳- م : بر. ۴- چ : آزاد طبعی؛ م : راد طبعی؛ نج : آزاد  
 مردی. ۵- نج، م : کایزد نیست داده مرورا. ۶- چ : ... ملک؛ نج : زوبه کار ملک. ۷- چ :  
 هر زمان؛ نج : بر زیان. ۸- م : ندانستی. ۹- چ : وین چنین. ۱۰- نج : رستم و سام جوان.  
 ۱۱- م : خواهد. ۱۲- م، چ : گاه خوابی.



هر کجا روزی ز عدل و داد او کردند یاد  
از تواضع با من و با توسخن گوید بطبع  
من ندانم تا چه بهتر زین دوزد یک ملوک  
چون سخن گوید ادیبانرا بیاموزد سخن  
هیچ حلق از مدح او خالی نباشد یکنفس  
فضل او با روز گویی، روز گوید: بیش گوی  
کاشکی او را ازین شیرین روان مدح آمدی  
گر هلاهل در دهان گیرد مثل مداح او  
مدح او خوان گر قران خواندن ندانی از قیاس؛  
مدح او گوید همی و خدمتش جوید همی  
چون ز تختش یاد کردی سرو بخرامد بباغ  
آن همی گوید جمال تخت او بر من فکن  
تا نباشد هیچ چیز اندر خردیش از خرد  
تا نیابی<sup>۶</sup> در ضمیر مردم سفله وفا  
شاد بادش<sup>۷</sup> و بر هواها کامران و کامگار  
از امید او را نوید و بر مراد او را ظفر  
بهره او شادمانی باد ازین فرخنده عید

اندر آنروز از فراموشان بود نوشیروان  
وز بلندی همتی<sup>۱</sup> دارد بر از چرخ کیان  
ار چنین باید چنینست ار چنان باید چنان  
چون سخن خواند فصیحانرا فرو بندد زبان  
هیچ جای از فضل او خالی نباشد یکزمان  
مدح او بر ماه خوانی، ماه گوید: بیش خوان  
تاهزینه کردمی بر مدحش این شیرین روان  
با مدیح او هلاهل نوش گردد در دهان  
تا همی خوانی مدیح<sup>۵</sup> او همی خوانی قران  
هر که را باشد زبان و هر که را باشد توان  
چون ز تاجش یاد کردی ز برون آید ز کان  
وین همی گوید بهای تاج او بر من فشان  
تا نگنجد هیچ چیز اندر مکان بیش از مکان  
همچنان چون مهربانی در دل نامهربان  
شاه باش<sup>۸</sup> و بر زمانه کامجوی و کامران  
با نشاط او را قران و از بلا او را امان  
تا بدان شادی دل ما نیز باشد شادمان

۱۳۹

نیز در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فز نوی<sup>۱۰</sup>

توان کرد ازین بیش صبوری نتوان  
با چنین حال زمن صبر و نهان کردن راز  
تو ندانی که مرا کرد گذشتست ز گوشت  
تا همی گفتم باشد که نکو گردد کار

کار از آن<sup>۱۱</sup> شد که توان داشتن این راز نهان  
همچنان باشد کز ریگ روان آب روان  
تو ندانی که مرا کار رسیدست بجان  
کار من بر بتری بود و دل من بگمان

۱- م: او همی. ۲- م: خلق. ۳- ج: بر. ۴- ج: بقیاس. ۵- م: تا مدیح او. ۶- ج: نیابد؛ م: نیامد. ۷- ج: شاد باشی. ۸- ج: شاه باشی. ۹- م: در. ۱۰- عنوان ازجاست و قصیده در «م» نیست. ۱۱- ج: کارزان.



- کار امروز بترگشت که نوید شدم  
 ۵۵۱۰ تاکی از روی چو تو دوست جدا باید بود  
 منم این کز تو مرا دور همی باید بود  
 ای تن بیجان کوهی که نگردی ناچیز  
 کار من با تو بیکروز رسیده است بیا  
 دل من خوش کن و دانم دل من خوش نشود  
 ۵۵۱۵ تو چو من یابی بسیار و نیابم چو تو من  
 با تو خو کردم و خو باز همی باید کرد  
 تو چنین غم بچه دانی که ندانستی خورد  
 میر ابو احمد بن محمود، آن شهر گشای  
 آنکه با بخشش او ابر بخیلست بخیل  
 ۵۵۲۰ دوستدارانرا زو قسم نعیمست نعیم  
 گر مثل دشمن او را بود از کوه سپر  
 نسبتی دارد دریاز دل او گر چه  
 همتی دارد بر رفته بجایی که هگرز  
 گر همه خواسته خویش بخواهنده دهد  
 ۵۵۲۵ ای ستاینده شاهان جهان شاه مرا  
 این جهان کمتر از آنست بر همت او  
 بجوانی و نکو نامی معروف شدست  
 با چنین خلق و چنین رسم گراورا گویند  
 ای نکو رسم تو بر جامه فرهنگ طراز  
 ۵۵۳۰ ملکان خدمت تو پیشه گرفتند همه<sup>۲</sup>  
 از تو ای کودک شادی ده اندوهستان  
 همه اندوهم از اینست و همه دردم از آن  
 منم این کز تو مرا باید دیدن هجران  
 ای دل بیپش رویی که نگردی بریان<sup>۱</sup>  
 بکن از مردی امروز همه هر چه توان  
 تا نگویی تو مرو، وین تو نیاری بزبان  
 گر جهان جمله بگردم ز کران تابکران  
 از تو ای تند خوی سنگدل تنگ دهان<sup>۲</sup>  
 غم رفتن ز در چشم و چراغ سلطان  
 میر ابو احمد بن محمود، آن قلعهستان  
 آنکه با کوشش او شیر جبانست جبان  
 بد سکاانرا زو بهره سنانست سنان  
 چون کتان گردد، چون تیر بزه کرد کمان  
 این کران داردو آنرا نتوان یافت کران  
 نیست ممکن که رسد طاقت مخلوق بر آن  
 نبرد طبع ز جای و نکند روی گران  
 چندره شاه جهان خواندی، ازین بیش مخوان  
 که توان گفت مراورا که تویی شاه جهان  
 بجوانمردی کان نادره باشد ز جوان  
 که فرشته است همانا که نباشد بهتان  
 ای نکو نام تو بو نامه شاهی عنوان  
 خدمت و طاعت تو روی نماید بجهان<sup>۴</sup>

۱- چ: بزبان؛ نج: ویران. متن نیز از نج است. ۲- نج: برمدیح خلف ارشد سلطان زمان.

۳- نج: ملکان پیشه گرفتند همه خدمت تو. ۴- نج: بجان



از پی خدمت تو کرد جدا از تن خویش  
 هر که بر تافت عنان از تو و عصیان آورد  
 نیست ای شاه ترا هیچ شبیه از اشباه  
 ملکا بر در میدان تو بودم يك روز  
 عالمی دیدم بر گرد تو نظاره و تو  
 این همی گفت که احسنت وزه ای شاه زمین  
 هر که مرا گفتم: این کیست؟ مرا گفت که او  
 خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد  
 دل مردم بنکو کار توان برد از راه  
 مردمان را خرد و رای<sup>۱</sup> بدان داد خدای  
 نيك و بد هر دو توان کرد ولیکن سختست  
 تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی  
 بس کسا کورا کردار تو چونانکه مرا  
 مهر تو بر دل من تاب جگر بیخ زدست  
 ای نشان تو رسیده بهمه خلق و مرا  
 گر چه آنجا که فرستادی امروز مرا  
 چون مرا بویه درگاه تو خیزد چکنم  
 من که یکروز بساط تو نیستم ملکا  
 چون بیکبار گرفتم دل از خدمت تو  
 مر مرا از دل خویش<sup>۲</sup> ای شه نو میدم کن  
 این من از تنگدلی گفتم و از تنگدلی  
 گر تو ای شاه مرا در دهن شیر کنی  
 در بلاگرز تو بیزار شوم بیزارم  
 تا بهر حالی از آب نروید آتش  
 بهترین بهره خداوند همه ترکستان  
 از درخانه او دولت بر تافت عنان  
 نیست ای میر ترا هیچ قرین از اقران  
 اندر آنروز که کردی تو نشاط چوگان  
 یکمنی گوی رسانیده باوج کیوان  
 و آن همی گفت که جاویدزی ای شاه زمان  
 آفتابست<sup>۳</sup> همی گوی زند در میدان  
 تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان  
 بر نکو کاری هرگز نکند خلق زیان  
 تا بدانند بد از نيك و سرود از قرآن  
 نيك دشوار توان کردن و بد سخت آسان  
 همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکودان  
 باضیاع و رمه یی کرد و گشاده دستان  
 شاخها کرده بلند و بارها کرده گران  
 از همه خلق جهان بخت بتو داده نشان  
 خانه تست و جدایی نشناسم میان  
 رهی آموز رهی را و ازین غم برهان  
 اینجهان بر من گه گور شود گه زندان  
 نبود درد مرا نزد طیبیان درمان  
 که فدای دل تو باد مرا جان و روان  
 آن بر آید که دل خلق نخواهد بزبان<sup>۴</sup>  
 تا مرا گاه پنجه زند و گه دندان  
 از خدایی که فرستاد به احمد قرآن<sup>۵</sup>  
 تا بهر رویی از خاك نیارد باران

۱- چ: آفتابست و ۲- چ: عقل ۳- (چ در حاشیه احتمال داده است: از در خویش). ۴- چ: نخواهد...  
 ۵- نخواهد برهان ۵- ظاهراً: فرقان احتراز از تکرار قافیه را.



۵۵۵۵ تا زمین چون بر طاووس شود وقت بهار  
از خدای آنچه ترا رای و مرادست بیاب  
دست برزن برنخندان بت غالیه موی  
باغ چون پهلوی در آج شود وقت خزان  
بر جهان آنچه ترا همت و کامست بران  
که بود چاه رنخدانش ترا غالیه دان

۱۴۰

نیز در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید<sup>۱</sup>

۵۵۶۰ همی کند بگل سرخ بر<sup>۲</sup> بنفشه کمین  
بنفشه و گل و نسرين و سنبل اندر باغ  
میان ایشان جنگی بزرگ خواهد خاست<sup>۳</sup>  
سپاه روم و سپاه حبش بهم شده اند  
چه شورخواهی ازین بیش کان دوروی سپید  
تو کودکی و ندانی جواب مردم داد<sup>۴</sup>  
جواب ده که اگر نیستی سیاهی نیک  
۵۵۶۵ امیر عالم عادل محمد محمود  
موفقی که دل خلق را بدست آورد  
هوای او چو شهادت پس از خلاف عدو  
دل سپاه و رعیت بدو گرفت قرار  
همه سعادت و اقبال روی کرد بدو  
۵۵۷۰ خدایگان جهان بر جهانش کرد ملک  
ز روزگارش یاریست و ز فلک تأیید  
شه عجم پدر او بدان همی کوشد  
بنام او کند از روم تا بدانسوی زنگ  
خدای نیز همین حکم کرد و دولت او<sup>۵</sup>  
۵۵۷۵ بهر شمار چنینست و رجز اینستی  
دو چشم سیر نگردد همی ز دیدن او  
همی ستاند سنبل ولایت نسرين  
بصلح باید بودن چو دوستان نه بکین  
مگر که نرگس آن جنگ را دهد تسکین  
ترا نمایم کا آخر چه شور<sup>۶</sup> خیزد ازین  
سیاه گردد و تو شرمناک و من غمگین  
مرا چه بخشی گر من کنم ترا تلقین  
سیمه نبودی چتر خدایگان زمین  
جلال دولت و ملک و جمال ملت و دین  
مؤیدی که جهان جمله کرد زیر نگین  
بهر دل اندر ماوی گرفت و گشت مکین  
بدو فتاد امید جهانیان همگین  
ز قدر و مرتبه بر شد با آسمان<sup>۷</sup> برین  
یقین خلق گمان شد، گمان خلق یقین  
ز کردگارش توفیق و ز ملک تمکین  
که بر کشد سر ایوان او بعالمین  
بدست او دهد از زنگ تا بدانسوی چین  
همین دلیل نماید بر آنکه هست چنین  
بهر دل اندر چونین نباشدی شیرین  
دل گره زده بگشاید آن گشاده جبین

۱- عنوان از چاست ۲- نیچ: تو ۳- نیچ: میان ایشان آشوب و جنگ خواهد خاست؛ د: .... هر  
صبح جنگ ۴- د: فتنه ۵- م: داد مرا ۶- ج: بر آسمان ۷- م: دولت داد.



اگر چه غمگین مردم<sup>۱</sup> بود، چو رویش دید  
 بیننی آنچه بخواهی چو روی او دیدی  
 ز بهر آنکه بینند روی خوبش را  
 سزا بود که بر اقران خویش فخر کند  
 که دیدی از ملکان يك چنو و صدیک او  
 چنو نبیند ملك و چنو نبیند گاه  
 بود ز بخشش، برگاه، تازه روی چو ماه  
 بدل دلیر و بیازو قوی، به رای بلند  
 مخالفی که سکالش کند بکینه او  
 چگونه کوشد با آنکه گر مراد کند  
 چنان<sup>۳</sup> به رای و بتدیر بی سلیح و سپاه  
 بقای زنا، جهان باد کاین ملك ببقا<sup>۴</sup>  
 ز گنگ زود<sup>۶</sup> بفرمان شاه بستاند  
 خدا امید پدر را وفا کند از و<sup>۷</sup>

چو گل بخندد و شادان شود هم اندر حین  
 من آزمودم، تو شو بیازما و بین  
 زنان بشویان بخشند هر زمان کابین  
 خطاست اینسخن، آن شاهرا کجاست قرین<sup>۵۵۸۰</sup>  
 بخوی خوب و بعزم درست و رای رزین  
 چنو نبیند تخت و چنو نبیند زین  
 بود ز کوشش، برزین، چو آذر برزین<sup>۲</sup>  
 پس آنکه او را با این بود خدای معین  
 جهان فسوس کند روز و شب بر آن مسکین<sup>۵۵۸۵</sup>  
 بنات نعلش کند رای پاکش از پروین  
 هزار پیل برون آرد از میان عرین  
 ز گنج شاهان آراسته همه غزنین<sup>۵</sup>  
 هزار پیل دمان هریکی چو حصن حصین  
 همه بگویند، ای دوستان من،<sup>۸</sup> آمین<sup>۵۵۹۰</sup>

۱۴۱

در مدح حضرت الدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

ای نیمشب گریخته از رضوان  
 ای سرو نارسیده بتو آفت  
 ای میوه دل من، لابل دل  
 از من بروز عید بیازردی  
 تو چشم داشتی که چو هر عیدی  
 گویم که ساقی می پیش آور  
 دیدی مرا به عید که چون بودم

و ندر شکنج زلف شده پنهان  
 ای ماه نارسیده بتو نقصان  
 ای آرزوی جانم، لابل جان<sup>۱۰</sup>  
 گفتمی که تافته شدی از مهمان  
 من پیش تو نوا زنم و<sup>۱۱</sup> دستان  
 مطرب یکی قصیده عیدی خوان  
 با چشم اشک ریز و دل بریان

۵۵۹۵

۱- چ: مردم غمگین. ۲- چ: چو اوست بر سر زین. ۳- م: جهان. ۴- م: بیقاست؛ نج: بقیاس.  
 ۵- نج: ز گنج شاهان زرین کند همه غزنین؛ م: ... غورین کند ... ۶- م: کبک دیر. ۷- م: باوی.  
 ۸- چ، د، م: ما. ۹- عنوان ازج است. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- چ: من عجز پیش آرم و تو؛  
 م: من عجز پیشه آرم و تو.



هر آهی از دل من ده دوزخ  
 هر کس به عید خویش کند شادی  
 عید من آن نبود که تو دیدی  
 آن عید کیست، آنکه بدو نازد  
 میر جلیل سید ابو یعقوب  
 میری که زیر منت او گیتی  
 احسان نماید و ننهد منت  
 ای نکته مروت را معنی  
 مجروح آزار را بر تو مرهم  
 بسیار، پیش همت تو اندک  
 سامان خویش گم نکند هرگز  
 از نعمت تو گردد پوشیده  
 کم دل بود ز مدحت تو خالی  
 ببری، چو بر نهاده بوی مغفر  
 ابر است تیغ تو که بجنک اندر  
 آنجای که که ابر بود آهن<sup>۱</sup>  
 چندان هنر که نزد تو گرد آمد  
 تو زان ملک همی هنر آموزی  
 شاگرد آن شهیکه بدوزنده است  
 شاگرد آن شهیکه بجنک اندر  
 آن شاه کیست خسرو ابوالقاسم  
 آن پادشا که زیر نگین دارد  
 آن پادشاه کز ملکان بستد

۵۶۰۰

۵۶۰۵

۵۶۱۰

۵۶۱۵

۵۶۲۰

هر قطره‌ی ز چشم صد طوفان  
 چه عبری و چه تازی و چه دهقان  
 عید من اینک آمد با سلطان  
 ایوان و صدر و معر که و میدان  
 یوسف برادر ملک ایران  
 شاهی که زیر همت او کیوان  
 منت نهاد هر که نمود احسان  
 ای نامه سخاوت را عنوان  
 درد نیاز را بر تو درمان  
 دشوار، پیش قدرت تو آسان  
 آنکس که یافت از کف تو سامان  
 هر کس که از خلاف تو شد عریان  
 جز آنکه نیست هیچ دروایمان  
 شیری، چو بر فکنده بوی خفتان  
 باران خون پدید کند هزمان  
 بیشک ز خون صرف بود باران<sup>۲</sup>  
 اندر جهان نینم صد یک زان  
 کو کرد خانه هنر آبادان  
 آیین و رسم روستم دستان  
 گه کرگ سار گیرد و گه ثعبان  
 محمود پادشاه همه کیهان  
 از حد هند<sup>۳</sup> تا بحد زنگان  
 دیهیم و تخت و مملکت و ایوان

۱- د: ... ز آهن؛ م: کز دیر .. ۲- م: حرب بود طوفان . ۳- چ م: روم . ۴- چ: پادشاه که از؛  
 م: پادشاه که از .



آن پادشا که دارد شاهی را  
 آن پادشاه دادگر عادل  
 همواره پادشاه جهان بادا  
 گسترده شد بدولت او ده جای  
 ای خسروی که هست بهر وقتی  
 از تو حکیم تر نبود مردم  
 ای من زد دولت<sup>۱</sup> توشده مردم  
 بگذاشتی مرا بلب جيلم<sup>۲</sup>  
 گفتی مرا که پیلان<sup>۳</sup> فربی کن  
 آری من آن کنم که تو فرمایی  
 پیلی پنجمه<sup>۴</sup> شود فربی  
 من پنج مه جدا نتوانم بود<sup>۵</sup>  
 يك روز خدمت تو مرا خوشتر  
 پیش سرای پرده<sup>۶</sup> تو خواهم  
 من چون ز در گه تو جدا مانم  
 تا مورد سبز باشد چون زمرد  
 تا نرگس اندر آید با کانون  
 شادان زی و بکام رس و برخور  
 کاین دولت برادر تو باشد

رسم قباد و سیرت نوشروان  
 کوراست بر همه ملکان فرمان  
 آن حق شناس حق ده حرمت دان  
 اندر سرای دولت، شاد روان  
 دعوی جود را بر تو برهان  
 وز تو کریم تر نبود انسان  
 وز جاه تو رسیده بنام و نان  
 با چند پیل لاغر با جولان<sup>۳</sup>  
 بایشان رسان همی<sup>۴</sup> علف ایشان  
 لیکن بحد مقدرت و امکان  
 کان پنجمه<sup>۴</sup> باشد تابستان  
 از در گه مبارک تو زینسان  
 از بیست ساله مملکت عمان  
 همچون فلان نشسته و چون بهمان  
 چه مر مرا ولایت و چه زندان  
 تالاله سرخ باشد چون مرجان  
 تا سوسن اندر آید بانيسان  
 از عمر خویش و از دولب جانان  
 تا روز حشر بسته بتو<sup>۷</sup> پیمان

۵۶۲۵

۵۶۳۰

۵۶۳۵

۱۴۲

در حسب حال و ملال خاطر امیر یوسف و سه سال مهجور  
 ماندن از خدمت او و شفاعت امیر محمد گوید<sup>۸</sup>

۱ بهاران<sup>۱</sup> کز خرمی و بخت جوان همی بدیدن روی تو تازه گردد جان ۴۰۵۶

۱: حضرت. ۲: ند: جیحون. ۳: م: حوالان. ۴: همی رسان. ۵: نج: من پنجمه دور توانم  
 ۶: د: ماندم. ۷: ند: با ... بسته بود: م: ... بسته بود. ۸: عنوان از چ است با اصلاح.  
 چ: بهارا.



- بهار پر برگشتست ، پای خوشه زمین  
 بچشم رنگ گل آید همی ، ز خاک سیاه  
 درخت گل چو بدو باد بر جهد گویی  
 کجا گلیست نشستست بلبلای بر او  
 ۵۶۴۵ ترا چه باید خواند ای بهار بی منت<sup>۱</sup>  
 ربوده‌ای بجمال از بهار پارین گوی  
 نه شب همی بزند لاله تو بر هم چشم  
 مگر بچشم من آید همی چنین که چنین  
 مرا بچشم<sup>۲</sup> بدینوقت پار طوفان بود  
 ۵۶۵۰ دلم بلاله نپرداختی و چشم بگل  
 بر آن بهانه که شعری براه خواهم خواند  
 هنوز بر دلم از بنگری گره گره است  
 ز بس طپانچه که هر شب بروی بر زدمی  
 شب دراز همی خورد می غمان دراز  
 ۵۶۵۵ همی ندانم تا چون همی کشید ستم  
 مرا نپرسی باری که قصه تو چه بود  
 بدانکه دور بدستم ز حضرتی که مرا  
 جدا نبود می از خدمت مبارک او  
 چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن  
 ۵۶۶۰ ز بهر او بهمه خانه ها مرا اجلال  
 در خزانه او پیش من گشاده و من  
 ز بر او و ز کردار او و نعمت او  
 نه وقت زلت بر من بدل گرفتی خشم
- بهشت خرم گشتست ، خشک شورستان  
 بمغز بوی مل آید همی ، ز آب روان  
 همی نماید طاووس جلوه در بستان  
 همی سراید شعر و همی زند داستان  
 ترا چه دانم گفت ای بهشت بی دربان  
 بهار پارین با تو نموده بود خزان  
 نه گل بروز ببندد همی ز خنده دهان  
 نبود پار مرا چشم و دل بدین و بدان  
 بچشم<sup>۳</sup> طوفان لیکن دلی<sup>۴</sup> ز غم بریان  
 ز شغل سوختن آتش و غم طوفان  
 بخانه در شد می دست بردمی بفرغان  
 ز درد و غم که فرو خورد می زمان بزمان  
 بروز بودی بر روی من هزار نشان  
 بروز راز همی کردمی ز خلق نهان  
 بیکدل اندر چندین هزار بار گران  
 چرا کشیدی آن رنج و انده چندان  
 رسانده خدمت میمون او بنام و به نان<sup>۵</sup>  
 بوقت بار و بهنگام مجلس و گه خوان  
 چو جشن بودی گفتی بیا و شعر بخوان  
 بجاه او بهمه کار ها مرا امکان  
 گشاده دست و گشاده دل و گشاده زبان  
 پدید گشته من اندر میانه اقران<sup>۶</sup>  
 نه وقت خشم ز من بازداشتی احسان

۱ - م : بی تهمت. ۲ - ند : دو چشم. ۳ - ج : ز چشم؛ ند : دو چشم. ۴ - د : دلم. ۵ - م : بدانکه  
 بار خداست خسروی که مرا - فکند خدمت می چون او مرا بنام و نشان. ۶ - بیت در «م» نیست.



- زبان بد گو<sup>۱</sup> چونانکه رسم اوست مرا  
بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام  
چوپیر<sup>۲</sup> گشتم و نو مید گشتم از همه خلق  
جلال دولت عالی محمد محمود  
بنزد او شدم و حال خویش گفتم باز<sup>۳</sup>  
نخست گفتم کای نام تو و کنیت تو  
جدا فتادم از میر خویش و دولت خویش  
چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت  
چنانکه گفت زبان داد و شاد کرد مرا  
معین دولت و دین یوسف بن ناصر دین  
مبارزی، ملکی، نام گستری، که بدو  
سپهر، همت او را همی کند خدمت  
بساط دولت او را بروی رو بد ماه  
بروز رزم بکوبد بنعل مرکب خویش  
ز بیم چشم<sup>۴</sup> کشد چرخ ورنه نرم بود  
ز بهر رسم همی نیزه را سنان سازد<sup>۵</sup>  
سنان چه باید بر نیزه کسی که ز پیل  
شمار برگ درختان بحیله بتوان کرد  
هزار بار رسیده است بر<sup>۶</sup> و بخشش او  
هم از جوانی معروف شد بنام نکو  
چنان بلرزد بر نام و عرض خویش همی  
بهر هنر که کسی اندر آن کند دعوی  
خدایگان جهان تا بدو سپرده سپاه
- جدا فکند از آن حق شناس حرمت دان  
چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان  
امید خویش فکندم بدستگیر جهان  
که عون و ناصر او باد جاودان یزدان  
چنانکه بود، نکردم زیاده و نقصان  
بخط<sup>۷</sup> دولت بر نامه بقا عنوان  
مرا بدولت خویش ای امیر باز رسان<sup>۸</sup>  
امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان  
بدستبوس<sup>۹</sup> سپهدار خسرو ایران  
امیر عالم عادل برادر سلطان  
همی بنزد ایوان و مجلس و میدان  
زمانه دولت او را همی برد فرمان  
زمین همت او را بسر کشد کیوان<sup>۱۰</sup>  
مخالفانرا دلهای سخت چون سندان  
بدست او چه درخت و چه آهن و چه کمان  
و گرنه نیزه او را بکار نیست سنان  
همی گذاره کند تیر های بی پیکان  
شمار فضل و شمار عطای او نتوان  
مثل کجا نرسیده است<sup>۱۱</sup> از آفتاب نشان  
شگفت باشد نام نکو ز<sup>۱۲</sup> مرد جوان  
که شاد کام<sup>۱۳</sup> جهان دوست بر گرامی جان  
امیر دارد معنی و معجز و برهان  
ز خانمان همه نو مید شد سپهدار<sup>۱۴</sup> خان

۱ م، نج: زمانه بدخو. ۲ - م: زیر. ۳ - م: کردم یاد. ۴ - د: مرا بمیرمن و دوست ای امیر رسان  
۵ - م: بروی میوه. ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - چ: خشم؛ م: چشم. متن از نج است. ۸ - م: دارد.  
۹ - نج: بر رسیده است. ۱۰ - م: تدبیر پیرو. ۱۱ - شاد کام و ۱۲ - درج این بیت يك سطر پائین تر است.  
و «م» آنرا ندارد.



بطالع اندر اینست کو کند خال-ی  
 کنون بلشکر خان آن کند سپهد ما  
 ۵۶۹۰ بتیغ آن سپه آرای نیست خواهد شد  
 امیر بر سپه و بر ملک خجسته پی است  
 زهی بهمت کسری و فر<sup>۱</sup> افریدون  
 ستاره را حسد آید هم-ی ز بهر شرف  
 همی بصورت ایوان تو پدید آید  
 ۵۶۹۵ بخدمت تو گراید هم-ی ستاره و ماه  
 خدایگانا گر بشنوی ز بنده خویش  
 اگر چه دیر که از خدمت تو بودم دور  
 و گر گشاده میان بوده ام ز خدمت تو  
 بخدمت ملکی بوده ام که با تو به دل  
 ۵۷۰۰ هزار بار شنیدم ز تو که در دل من  
 چو خانه هر دو یکی بود و دوست هر دو یکی  
 همیشه تا بجهان یادگار خواهد ماند  
 همیشه تا نبود هیچ کفر<sup>۲</sup> چون تو حید  
 جهان گشای و ولایت فزای و ملک آرای  
 ۵۷۰۵ تو آفتاب و پیروزی و سعادت و عز

۱۴۳

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین غزنوی<sup>۳</sup>

مکن ایدوست<sup>۴</sup> بما بد نتوان کرد چنین  
 چند ازین خشم، جز از خشم رهی دیگر گیر  
 کودك خرد نیی تو که ندانی بد و نیک  
 گر مثل چشم مرا روشنی از دیدن تست  
 بحدیثی مرو از پیش و بکنجی منشین  
 چند ازین ناز، جز از ناز طریقی بگزین<sup>۵</sup>  
 ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین  
 نکشم ناز تو باید که بدانی یقین

۱ - م، چ : مه نو و غرض آن تا از و. ۲ - م، ند : خذلان. ۳ - نج : حرف. ۴ - عنوان از چ است.  
 ۵ - م، د : ای ترک. ۶ - بیت در «م» نیست.



۷۱۰ مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو<sup>۱</sup>  
 بیم آنست که جای تو بگیرد دگری  
 بیش ازین گفت نخواهم بحق نعمت آن  
 لشکر آرای شه شرق و اُولی نعمت من  
 برترین جای مرا پایگه<sup>۲</sup> خدمت اوست  
 بدعا روز و شب آن پایه همی خواهد و بس  
 از پی آنکه بدین خدمت نزدیک ترند  
 عادتى دارد بی عیب تر از صورت حور  
 لاجرم بود و کنون هست و همی خواهد بود  
 روز بخشش نه همانا که چنو بیند صدر  
 باعطا دادن او پای ندارد بقیاس<sup>۳</sup>  
 ۷۱۵ زان برو بازو زان دست و دل و فر<sup>۴</sup> و برز  
 گفتگویست<sup>۵</sup> به هندی و گفتگویست<sup>۶</sup> به سندی  
 بهمه گیتی فخرست بدو غزنین<sup>۷</sup> را  
 بتنی تنها صد لشکر جنگی شکند  
 بر من بیهده تر زان به جهان کس نبود  
 برخویش از پی آن گفتم کامروز چو من  
 دوست تر از همه عضو است جبین در بر من  
 از پی آنکه در از خیبر بر کند علی  
 در قسطنطین صده ز در خیبر مه  
 گر خداوند مرا شاه جهان امر کند  
 ایزد او را ز پی آنکه عدو پست<sup>۸</sup> کند  
 ۷۲۰ مر ترا ایدل و جان شرم همی ناید<sup>۹</sup> ازین  
 آگهت کردم و گفتم سخن باز پسین  
 که مرا خدمت او دوست تر از ملک زمین<sup>۱۰</sup>  
 عضد دولت یوسف پسر ناصر دین  
 پایه<sup>۱۱</sup> خدمت او نیست مگر حبل متین  
 آنکه در قدر گذشتست زماه و پروین  
 ۷۲۵ بر غلامانش همی رشك برد حورالعین  
 صورتی دارد پاکیزه تر از در<sup>۱۲</sup> ثمین  
 در دل شاه مکین و بدل خلق مکین  
 روز کوشش نه همانا که چنو بیند زین  
 هر چه در کوه گهر باشد و در خاک دفین<sup>۱۳</sup>  
 ۷۳۰ زان بجننگ آمدن و کوشش باشیر عرین<sup>۱۴</sup>  
 گفتگویست<sup>۱۵</sup> به روم و گفتگویست<sup>۱۶</sup> به چین  
 شاد غزنین که چنو خیزد مرد<sup>۱۷</sup> از غزنین  
 بی شبیخون و حیل کردن و دستان و کمین  
 که خداوند مرا جوید همتا و قرین  
 ۷۳۵ کس نداند خوی آن نیکخوی راد رزین  
 که پی سجده شود در براو سوده جبین<sup>۱۸</sup>  
 شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علیین  
 قاضی شهر گواهی دهد امروز بر این  
 بر شاه آرد در دست در قسطنطین  
 ۷۴۰ قوت پیل دمان داد و دل شیر عرین

۱ - نیچ : مر مرا خشم گرفت از تو و نازیدن تو ؛ م : ... نازیدن تو . ۲ - چ : باید . ۳ - نیچ : از روی زمین .  
 ۴ - چ : شرق . ۵ - د : برترین پایگی مایه مرا ؛ چ : برتری ... ۶ - د : مایه . ۷ - چ : زقیاس .  
 ۸ - بیت در «م» نیست . ۹ - د : گفتگویست . ۱۰ - م : بهمه گیتی غزنین را فخرست بدوی . ۱۱ - ند ،  
 م : میر . ۱۲ - چ ، م : نیست .



گرز خیمه سوی جنگ آمد و خم داد کمان  
 خوش نخسبند همی<sup>۱</sup> از فز عش زان سوی آب  
 ای بفضل تو امامان جهان گشته مقرر  
 با چنین نام و چنین دل که تو داری نه عجب  
 تا بهر چشم خوش و خرم و دلخواه بود  
 تا بهر گوش دل انگیز و دل آویز بود  
 شاد باش و بدل نیک همه نیکی یاب  
 بمراد دل تو بخت ترا راهنمای  
 مجلس تو همه سال ای ملک آراسته باد  
 عید تو فرخ و روز تو بود فرخنده  
 ۵۷۳۵  
 ۵۷۴۰

۱۴۴

### در مدح عضد الدوله یوسف بن ناصرالدین<sup>۲</sup>

جشن فریدون خجسته بباد و همایون  
 پشت سپه میر یوسف آنکه برویش  
 دیدن او بامداد خلق جهانرا  
 غمگین، کز بامداد چهره او دید  
 آن ره و آن یکدلی که با ملک اوراست  
 چهره او را ملک بفال گرفته است  
 از فزع او بشب فراز نیاید<sup>۳</sup>  
 در طلب دشمنان شاه نشانش  
 دشمن شاه از بمغربست ز بیمش  
 چون بصف آید کمان خویش دهد خم  
 گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد  
 از فز عش در همه ولایت سلطان  
 حیل و افسون کنند گردان در جنگ  
 ۵۷۴۵  
 ۵۷۵۰

دشمن او<sup>۴</sup> چه بصر او چه در حصن حصین  
 نه قدر خان نه طغان خان نه ختا خان نه تکین  
 ای بشکر تو بزرگان جهان گشته رهین  
 گر جهان گردد یکرویه ترا زیر نگین  
 عارض ساده و زلفین پراز حلقه و چین  
 غزل نغز و سماع خوش و آوای حزین  
 شاه باش<sup>۵</sup> و ز خداوند همه نیکی بین  
 به کار یزدانت نگهدار و معین  
 از بت کبک خرام و صنم گور سرین  
 روز آن قرخ و فرخنده که گوید آمین

۱- چ: او را ۲- چ: همه ۳- ند: زنده باش؛ چ: شاد باش ۴- عنوان از چ است ۵- د: فرار نماید.



مردمی آموخته است و مرد فکندن  
گردان گردند پیش میر بمیدان  
بارخدایست اینچنین<sup>۳</sup> که تو بینی  
بارخدایی که پای همت او را  
مأمون گویند همتی چو فلک<sup>۴</sup> داشت  
همت مأمون بزرگ بود ولیکن  
منت نهد ز هیچ رویی بر کس  
زر<sup>۵</sup> برون آرد<sup>۶</sup> از سرایش بی وزن  
بخشش او را وفا نداند کردن  
خواسته چونان دهد که گویی بستند  
شکر نخواهد و گر تو شکرش گویی  
شرم چرا داشت باید ای عجب او را  
گر کف او را مسخرستی دریا  
نیکخویی پیشه کرد و از خوی نیکو  
گشت بفضل و بزرگواری معروف  
نوز جوانست و کار فردا دارد  
درگاه او قبله بزرگان گردد  
من سخن یافه محال نگویم<sup>۷</sup>  
تا مه نیشان بود روایی بستان  
کام روا باد و نرم گشته مراورا  
در بر والعبتی که در همه گیتی

باز نیاید کسی بعالم ایدون<sup>۱</sup>  
سست، چومستان که خورده باشندافیون<sup>۲</sup> ۵۷۵۵  
گوهر او کرده از کریمی معجون  
روز و شب اندر کنار گیرد گردون  
جمله جهان بود پیش همت او دون  
بنده آن همتست همت مأمون  
گر بدهد مال و ملک خویش همیدون ۵۷۶۰  
هر که بمداشش دو لفظ گوید موزون  
مانده اسکندر و نهاده قارون  
روی که ایدون کند ز شرم که آندون<sup>۸</sup>  
از خجالی روی او شود چو طبر خون  
زان کرم و فضل روز روز بر افزون ۵۷۶۵  
خوارترستی ز سنگ لؤلؤ مکنون  
کنیت و نامش بزرگ شد هم ازاکنون  
همچو بعلم بزرگوار فلاتون  
فردا دارد دگر نهاد و دگر گون  
تا بچکد زهره مخالف ملعون ۵۷۷۰  
این سخن من اصول دارد و قانون  
تا مه کانون بود روایی کانون<sup>۹</sup>  
چرخ ستمکاره و زمانه واژون<sup>۱۰</sup>  
هیچ بری دیده نیست جز بر خاتون<sup>۱۱</sup>

۱۴۵

نیز در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین

آن کمر باز کن بتاز میان  
زین غم و وسوسه مرا برهان ۵۷۷۵

۱ - نج : ... همی بعالی ازدون. ؛ د: زیبا نامد... ۲ - ج: چومستی که خورده باشد. متن از نج است. ۳ - د: اوچنان. ۴ - د: همتی فلکی. ۵ - ج: بیرون... م: آید. ۶ - د: ایدون. ۷ - م: درمه... روای سستان. ۸ - م: دومه... بودراوی کانون. ۹ - ج: وارون. ۱۰ - ند: هیچ بری... در بر خاتون. ۱۱ - عنوان ازجاست.



من در آن اندهم که رنج رسید<sup>۱</sup>

با<sup>۲</sup> میانسی کزو اثر نه پدید

هست بر نیست چون توانی بست

نه میان داری ای پسر نه دهن

گر تو گویی روا بود بکنم

نی<sup>۳</sup> حدیث دل از میان بگذار

دل بمهر-ر امیر دادستم

دل چه باشد کجا امیر بود

عضد دولت و مؤید دین

آنکه، همچون بشاه شرق، بدوست

گفتگویست در میان سپاه

همه همواره یکزبان شده اند

کار او بس بزرگ خواهد گشت

اخترانرا عنایتست بدو

بخت با ملک میر پیمان بست

تا همه کارها بکام کند

خشنودی<sup>۴</sup> شاه جست باید و بس

آنچه سلطان کند بنیم نظر

ای امیر بزرگوار کریم

آلت خسروی و پیشروی

بزبان و بدل زبردستی

گر بمردی مراد یابد کس

ور ز تیغست ملک را منشور

تیغ تو تیز تر ز<sup>۵</sup> تیغ ملوک

۵۷۸۰

۵۷۸۵

۵۷۹۰

۵۷۹۵

بر میان تو از کشیدن آن

چون توانی کشید بار گران

کمر تست هست و نیست میان

من نیمینم همی ازین<sup>۶</sup> دو نشان

از تن و دل<sup>۷</sup> ترا میان و دهان

نبود خود بدل مرا فرمان

کس نگوید که داده باز ستان

من براه امیر بدهم<sup>۸</sup> جان

میر یوسف برادر سلطان

از همه خسروان امید جهان

زو گه و بیگه آشکار و نهان

کو خداوند دولتیست جوان

وین پدید آیدش زمان بزمان

همه بر سعد او کنند قران

بر مگرداد بخت<sup>۹</sup> ازین پیمان

بنماید تمام هر چه توان

تا شود کار چون نگارستان

نکند دولت این درست بدان

ای سر فضل و مایه احسان

همه داده است مر ترا یزدان

مرد چون بنگری دلست و زبان

تو رسیدی بملک نوشروان

جز بمنشور ملک را مستان

تو توانا تر از همه ملکان

۱- چ: رسد. ۲- م: بر. ۳- چ: از آن. ۴- د: دل و جان. ۵- چ: نه. ۶- م: ز بهرامیر بدهم.

۷- د: میر. ۸- نیچ: بخشش؛ نیچ دیگر: خوشدلی. ۹- نیچ: که



- ملک شاهان بهای تست ملک  
کارها کن چنانکه کرده می  
تو از آن هر دوان دلیر تری  
از خداوند خسروان در خواه  
که دل و همت تو بس نکند  
دخل گرگان<sup>۱</sup> ترا وفا نکند  
شادمان زی و کامران و عزیز  
عید قربان خجسته بادت و باد
- کار ویران کنی تو آبادان  
بیژن گیو و رستم دستان  
خویشتن را بآرزو برسان  
تا فرستد ترا بترکستان  
بسپاهان و ساری و گرگان  
با همه دخل بصره و عمان  
وز بد دهر بی گزند و زیان  
دشمنان تو پیش تو قربان

۱۴۶

در مدح عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف سپهسالار گوید<sup>۲</sup>

- دی چو دیوانه<sup>۳</sup> بر آشفته و بزه کرد کمان  
خرگهی باید گرم و آتشی باید تیز  
مطربی جو بسر خم<sup>۴</sup> و تو در پیش پهای  
ساقی طرفه که گردست بزلفش ببری  
ساقی کز خم زلفینش اگر رای کنی  
خامش استاده و چشمش بتو و گوش بتو  
تو برو عاشق و او بر تو نهاده دل خویش  
میر یوسف عضد دولت<sup>۵</sup> خورشید ملوک  
جنگجویی که چو او روی سوی جنگ نهد  
لشکری را بجهاند بجهان<sup>۶</sup> در فکند  
خوش سپند افکن در آتش و رویش بنگر  
با برو بازوی شاهانه و باقر ملوک  
روز چو گان زدن از خوبی چو گان زدنش  
شاخ آهو نشنیدی<sup>۷</sup> که چگونه شکند
- پیش او باز شدن جز بمدارا نتوان  
باده‌یی باید تلخ و خوش و رنگین و روان<sup>۸</sup>  
ساقی باز نخی ساده و جامی بلبان<sup>۹</sup>  
دست و انگشت تو پر حلقه شود هم بزمان  
صد کمر بندی او را چو کمر گرد میان  
وز هوای تو پر از خنده دزدیده دهان  
همچنان بر پسر ناصر دین میر جهان  
که جهان منظر او یست کران تا بکران  
استخوان آب شود در تن شیران ژیان  
هر خدنگی که فرو جست مرا و را ز کمان  
که بترسم که مرا و را رسد از چشم زیان  
هم نکوران و رکاب و هم نکودست و عنان  
زهره خواهد که ز گیسو کند او را چو گان  
هم بدانسان شکند شیر ژیان را دندان

۱- د: کرمان. ۲- عنوان از چ است با اصلاح. ۳- م: دی دیوانه. ۴- ند: م: جوان. ۵- م: مطربان چون سپرغم. ۶- ند: م: بمیان. ۷- ج: عضد دولت و م: عضدالدوله. ۸- ج: چنو. ۹- ج: همه لشکریان را بکمان ۱۰۰- ج: توندانی.



- روز کوشش سرپیکانش بود دیده شکاف  
ای عطا بخش پذیرنده ز<sup>۱</sup> خواهنده سپاس  
باده بردست تو همچون بفلک بر<sup>۲</sup> خورشید  
هرچه خورشید بصد سال دما دم بنهد ۵۸۲۵  
این سخا باشد و آن بخل و بهر حالی<sup>۳</sup> بخل  
چون بدانی که درم داری خوابت نبرد  
این فلانان همه زو<sup>۴</sup>ار تو باشند شها  
در سکالیدن آن باشی دایم که کنی  
عذرها سازی و آن را همه تأویل نهی ۵۸۳۰  
دست کردار تو داری دل گفتار تراست  
ما بشب خفته و از تو همی آرند بما  
خفتگانرا ببرد آب چنینست مثل  
از پی آنکه مرا تو صله ها دادی و من  
بخشش تو قوی و ما بمکافات ضعیف ۵۸۳۵  
جاودان شادزی ای درخور شاهی و مهی  
تا کسی بر خور داز دولت و از جان و زتن<sup>۵</sup>  
در سرای تو و در خیل غلامان تو باد  
تا جهانست همی باش تو و دشمن تو  
عید تو فرخ و ایام تو مانده عید ۵۸۴۰
- روز بخشش کف او بدره بود زرافشان  
رای تو خوبی و آیین تو فضل و احسان  
اندرین لفظ یقینم که نباشد<sup>۶</sup> بهتان  
تو بیک روز ببخشی و نیندیشی ازان  
نبود همچو سخا این همه حال بدان  
تا نبخشی بفلان و بفلان و بفلان  
که ترا خالی زینان نبود خانه و خوان  
کار ویران شده خلق جهان<sup>۷</sup> آبادان  
تا کنی بی سببی تافته یی را شادان  
که عطای تو همی گردد ازین دست بدان  
کیسه ها پر درم و بر سر هر کیسه نشان  
این مثل خوار شد و گشت سراسر ویران  
اندر آنوقت بخیمه درخوش خفته ستان  
خدمت ما سبک و منت بر<sup>۸</sup> تو گران  
مگذراز عیش و بشادی و بخوشی گذران  
بر خور از دولت و کام دل و عیش تن و جان<sup>۹</sup>  
هرنگاری که برون آرند از ترکستان  
تو همیشه بهوای دل و دشمن بهوان  
خلق فرمانبر و تو بر همگان فرمان ران

۱۴۷

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف برادر سلطان محمود گوید<sup>۱۰</sup>همه گره گره است آن دوزاف چین بر<sup>۱۱</sup> چین گره بغالیه و چین بمشک ناب عجین

۱- م: عطا پاش پذیرنده؛ چ: ... پذیرنده و. ۲- نیچ: چونان بفلک در. ۳- م: نکفتم. ۴- چ: جایی.  
۵- د: شخص زنو؛ م: هم سخنی. ۶- ند: ما بر؛ م: او بر. ۷- چ: از شادی تن. ۸- م: نیچ: و از  
کام دل و از تن و جان. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- چ: در.



- شکسته زلف تو تازه بنفشه طبريست  
تولاله دیدی شمشاد پوش و سنبل تاج  
بنفشه زلفا گرد بنفشه زار مگرد  
ترا بسنده بود لاله تو ، لاله مجوی  
مرا دهانك تنگ تو تنگدل دارد  
ترا چه خوانم ماه زمین و سرو سرای  
بلند قد تو سروسر و روی خوب تو ماه  
که دید ماه برو کرده غالیه حلقه  
مرا بعشق ملامت مکن که عشق مرا  
وگر بخواهی تا گردی ای صنوبر قد  
در آفتاب رو و در نگر بسایه خویش  
بتیر نرگس تو با دل من آن کرده است  
امیر و بار خدای ملوک ابو یعقوب  
برادر ملکی کز نهیب او غمیند  
مکین دولت و در مرتبت گرفته مکان  
چنو جواد ندیدست روز بزم زمان  
کسیکه بر سر او بگذرد هزار قران  
اجل میان سنان و خدنگ او گشتست  
مکشد مخالف را و کشد معادی را  
نهیب هیبت او صید زنده بستاند  
ز گنگ دیز بفرمان شاه بستاند  
بدست خویش قضا را بسوی خویش کشد
- رخ و دو عارض تو تازه لاله و نسرين  
بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشک آگین  
مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین  
بنفشه تو ترا بس بود ، بنفشه مچین<sup>۱</sup>  
میان لاغر تو ، لاغر و نزار و حزين  
مرا تو بنده سرو سرای و ماه زمین<sup>۲</sup>  
نه سرو باغ چمنان و نه ماه چرخ چنین<sup>۳</sup>  
که دید سرو بر او بسته آفتاب آذین  
ز روی خوب تو گشت ای بهشت روی آیین<sup>۴</sup>  
بعشق خویش گرفتار چون من مسکین  
در آینه نگر و روی خوب خویش بین  
که تیر شاه جهان با مخالفان لعین  
معین دین هدی ، یوسف بن ناصر دین  
بروم قیصر روم و بچین سپهبد چین<sup>۵</sup>  
ملك نژاده و اندر مكان ملك مكین  
چنو سوار ندیدست روز رزم زمین  
نبیند آن ملك راد راهمال و قرین<sup>۶</sup>  
ازین رونده بدان و از آن دونده بدین  
خدنگ او زکمان و کمند او زکمین<sup>۷</sup>  
زیشك پیل دمان و زچنگ شیر عرین<sup>۸</sup>  
هزار پیل دمان هریکی چو حصن حصین<sup>۹</sup>  
هر آنکه جوید از آن شاه کینه جویان کین<sup>۱۰</sup>

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - م : مرا تو بنده سرو سرای ماه زمین. ۳ - چ : نه باغ سرو چنان و نه چرخ ماه چنین ؛ م : نه باغ سرو چنان دارد و نه چرخ چنین. متن از «د» است و در حاشیه «چ» نیز همین احتمال داده شده است. ۴ - چ : که دیده. ۵ - م : کمان او ز کمان و کمین او ز کمین. و پیدا است که مصرع دوم بیت بعدست. ۶ - چ : رونده.



- ۵۸۶۵ کند بتیر پراکنده چون بنات النعش  
فرو برد بگه حمله روستم کردار  
بنوك تیر فرو افکند ز کرگ سرون<sup>۱</sup>  
ز فخر نامش نقش نگین پذیرد آب  
بر آرزوی<sup>۲</sup> کف راد او ز کان گهر  
خجسته بخت بر و آفرین کند شب و روز  
۵۸۷۰ کدام کس که نه او را بطبع گشت رهی  
ایا سپهر ادب را دل تو چشمه<sup>۳</sup> روز<sup>۴</sup>  
بروی سایل از آنگونه شادمانه شوی  
چنان خوش آید بر گوش تو سؤال کجا<sup>۵</sup>  
ترا بروز عطا دادن و بروز و غا<sup>۶</sup>  
۵۸۷۵ در سرای ترا خسروان نماز برند  
فکندگان سنان ترا بروز نبرد<sup>۷</sup>  
عزیز گشت هر آنکس که شد بر تو عزیز<sup>۸</sup>  
همیشه تا که بهاران و روزگار بهار  
همیشه تا نقطی بر زنند بر سر زی<sup>۹</sup>  
۵۸۸۰ فلك مطيع تو بادا و بخت نيك سكال  
خداي ناصر تو باد و روزگار معين

۱۴۸

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین<sup>۱</sup>

- ای روی نکو! روی سوی من کن و بنشین  
تو سروی و برپای نکو تر که بود سرو  
امروز مرا رای چنانست که تا شب  
ز بهار زمن دور مدار آن لب شیرین  
نی نی که ترا سرو رهی زبید<sup>۲</sup> بنشین  
پیوسته ترا بینم تو نیز مرا بین

۱- د: سروی. ۲- د: شیر. ۳- م: بآرزوی. ۴- د: کوهکاو. ۵- مصراع در «م» نیست. ۶- د:  
نور. ۷- چ: زای. ۸- عنوان از چ است. ۹- چ: باشد.



- چشم من و آن روی پر از لاله و پر گل  
زان رخ چنم امروز گل و لاله سیراب  
تا ظن نبری، چشم و چراغا! که شب آمد  
من بر تو شب و روزنگه<sup>۲</sup> خواهم کردن  
امروز بشادی بخورم با تو که فردا  
یوسف پسر ناصردین آن سرو مهتر<sup>۳</sup>  
ای بار خدایی که نبیند چو تویی تخت  
پر پاره زر گردد جایی که خوری می  
چون جام بکف گیری از زر بشود قدر  
شیران فکنی شرزه و پیلان فکنی مست<sup>۴</sup>  
پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز  
ای سخت کمانی که خدنگ تو ز پولاد  
گر موی بر آماج نهی موی شکافی<sup>۵</sup>  
آماج تو از بست بود تا به سپیج<sup>۶</sup>  
از گوی تو روزی که بچوگان زدن آیی<sup>۷</sup>  
چندانکه بشمشیر تو بد خواه فکندی  
از آرزوی جنگ ز ره خواهی<sup>۸</sup> بستر  
بیننده که در جنگ ترا بیند با خصم  
آیین خرد داری جایی که ندارند<sup>۹</sup>  
گر در خرد و رای چو تو بودی بیژن  
رادی بر تو پوید چون یار بر یار
- دست من و آنزلف پر از حلقه و پرچین  
زان ساده<sup>۱</sup> زنخدان، سمن تازه و نسرين  
چشم و دل من سیر شود زان رخ سیمین<sup>۲</sup>  
چندین بچه کارست حدیثان نگارین  
ناچار مرا میر برد باز به غزنین<sup>۳</sup>  
سالار و سر لشکر سلطان سلاطین  
ای شهر گشایی که نبیند چو تویی زین  
پر چشمه خون<sup>۴</sup> گردد جایی که کشی کین  
چون تیغ بر آهنجی از خون برود هین<sup>۵</sup>  
شیران بخدنگ افکنی و پیل بزوین  
شیراز تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین  
ز آنسان گذرد کز دل بد خواه تو نفرین  
وین از گهر آموخته ای تو نه ز تلقین<sup>۶</sup>  
پرتاب تو از بلخ بود تا بفلسطین<sup>۷</sup>  
ده بر رخ ماه آید<sup>۸</sup> صد بر رخ پروین  
فرهاد مگر<sup>۹</sup> که بفکنده است بمیتین  
وز دوستی جنگ سپرداری بالین  
پندارد تو خسروی و خصم تو شیرین  
مردان جهان دیده آموخته آیین  
در چاه مر اورا بنیفکندی گرگین  
بخل از تو نهان گردد چون دیو زیس

۱ - نج : تازه. ۲ - ند : شیرین. ۳ - م : من با تو شب و روز یکی. ۴ - بیت در «م» نیست. ۵ - د : سید و سرور ؛ نج : آن سرو سرور ؛ م : هنرمیر (ظ : هنری میر). ۶ - چ : کین. ۷ - مصراع در «م» نیست. ۸ - م ، نج : بدوزی. ۹ - چ ، م : بتلقین. ۱۰ - چ ، ند : تا که بینجاپ ؛ م : تا که بسجاست. متن تصحیح قیاسی است. ۱۱ - م : تا بدرچین. ۱۲ - نج : در گوی ... نج دیگر ... بچوگان زنی اورا. ۱۳ - چ : آید صد. ۱۴ - چ : که که نفکنده است ؛ نج : گر که نفکنده است. ۱۵ - ند : داری. ۱۵ - ند : با این خرد و رای که داری تو ندارند.



- ۵۹۰۰ از زر<sup>۱</sup> تو گویند کجا یاد شود زی  
 زر<sup>۲</sup> تو و سیم تو همه خلق جهانراست  
 از خلعت تو مدح سرایان تو ای شاه  
 کس را دل آن نیست که گوید بتو مانم  
 تا چون مه آبان نباشد مه آزار  
 ۵۹۱۰ تا چون ز در باغ در آید مه نیشان  
 شاهی کن و شادی کن آنسان که تو خواهی  
 می خور ز کف آنکه به چینش<sup>۳</sup> پیرستند  
 زین عید عدو را غم و اندوه و ترا لاهو  
 وز<sup>۴</sup> سیم تو گویند کجا یاد شود سین  
 وینحال بدانند همه گیتی همگین  
 در خانه همه روزه همه بندند آذین  
 بر راست ترین لفظ شداین شعر نو آیین<sup>۵</sup>  
 تا چون گل سوری نباشد گل نسرین<sup>۶</sup>  
 از دیدن او<sup>۷</sup> تازه شود روی<sup>۸</sup> بساتین  
 جز نیک میندیش و جز از رادی مگزین<sup>۹</sup>  
 گر صورت او را بفرستی بسوی چین  
 تو با رخ پر لاله و او با رخ پر چین

۱۴۹

نیز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین گوید<sup>۱۰</sup>

- تا پرنیان سبز برون کرد بوستان  
 ۵۹۱۰ تا برگ<sup>۱۱</sup> هم چو غبیه<sup>۱۲</sup> زنگار خورده شد  
 تاشنبلید زرد پدید آمده است، گشت  
 تا برگرفت قافله از باغ عندلیب  
 از برگ<sup>۱۳</sup> چون صحیفه بنوشته شد زمین  
 رزبان زبچگان رزان باز کرد پوست  
 ۵۹۲۰ باد خزان بجام مناقب<sup>۱۴</sup> کشید زر<sup>۱۵</sup>  
 باد خزان از آب کند تخته بلور  
 بر صحن چشمها کند از سروهای سبز<sup>۱۶</sup>  
 در زیر شاخه های درختان میان باغ  
 من زین خزان بشکر م کاین مهرگان اوست  
 میر جلیل سید یوسف کجا بفضل  
 ۵۹۲۵ پیداست همچو روز سپیداندر اینجهان

۱ - ج : از. ۲ - م : بآین. ۳ - ج، م : مه آزار نباشد مه تشرین. ۴ - ج : آن. ۵ - م : باغ.  
 ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - ج : به حسنش. ۸ - عنوان از چاست. ۹ - د : عیبه. ۱۰ - م : را از  
 آن. ۱۱ - نج : عنایت کنند زرد ؛ د : زجام عنائب... م : بجای عنایب کنند زرد. ۱۲ - م : بر حش  
 چشمها کند از سبزها، سبز ؛ ن : ... از - بزه های تر.



نیکو دل و نکونیتست و نکو سخن  
 از طبع و حلم اوست هوا و زمین مگر  
 ای صورت تو بر فلک رادی آفتاب  
 در هستی خدای گروهی گمان کنند  
 جو دست قهر گنج و ترا قهر مان هم اوست  
 از بس ستم که جود تو بر گنج تو کند  
 از مردی میان جهان داستان شدی  
 بس کس که در زمین<sup>۴</sup> ملکا خانمان نداشت  
 من بنده را بتهنیت خدمت تو شاه  
 جز مر ترا بخدمت اگر تن دوتا کنم  
 شاهها بصد زبان نتوان مر ترا ستود  
 ای کاشکی که هر مو گردد زبان مرا  
 از خدمت تو فخر و هم از خدمت تو جاه  
 ای یادگار ناصر دین خدای و دین<sup>۵</sup>  
 ز اندازه بیش فضل و هنرداری ای امیر  
 فرمان شاه باید اکنون همی که رو  
 تا ما بهفت ماه دگر خیمه ها زنیم  
 کز بیم ناولک تو بمغرب برو و شب  
 تیغ تو ترجمان اجل گشت خصم را  
 گرجان کشته گرد کشنده کند طواف  
 روزی که تو بجنک شوی روی تیغ تو  
 تیرت مگر که بر دل خصم تو عاشقست  
 تا نرگس شکفته نماید ترا بچشم  
 تا چون سمن سپید بود برگ نسترن

خوش عادتست و طبع خوش او را و خوش زبان  
 ورنه چرا هوا سبکست و زمین گران  
 وی<sup>۱</sup> عادت تو بر تن آزادگی روان  
 و ندر سخاوت تو نکرده است کس گمان  
 بر گنج خویش کس نکند قهر<sup>۲</sup> قهر مان  
 گنج تو هر زمان کند از جود تو فغان  
 جز داستان خویش دگر داستان مخوان  
 از<sup>۳</sup> خدمت خجسته تو شد بخانمان  
 هر روز نامه<sup>۴</sup> دگر آید ز سیستان  
 چون تار عنکبوت مرا بگسلد میان<sup>۵</sup>  
 بنده ترا<sup>۶</sup> چگونه ستاید بیک زبان  
 تا مدح تو طلب کنمی از یکان یکان  
 از خدمت تو نام و هم از خدمت تو نان  
 از تو چنانکه بنده همه ساله شادمان  
 و آگه شده است از هنر تو خدایگان  
 و ز بهر خویش را زعد و کشوری ستان  
 پیش سرای پرده تو گرد قیروان  
 اندر تن عدو بهراسد همی روان  
 خصمت سخن ز حلق نیوشد بترجمان<sup>۷</sup>  
 بس جان که در طواف بود<sup>۸</sup> گرد آستان  
 باغی کند پر از گل سوری و ارغوان  
 کاندر جهد بسینه<sup>۹</sup> خصم تو هر زمان  
 چون شش ستاره گردمه و مه در<sup>۱۰</sup> آن میان  
 چون شنبلیله زرد بود برگ زعفران

۵۹۳۰

۵۹۳۵

۵۹۴۰

۵۹۴۵

۱ - چ : ای . ۲ - چ : مهر گنج ترا . ۳ - چ : جود ؛ م : گنج . ۴ - د : جهان . ۵ - چ ، م : کز . ۶ - بیت در  
 «م» نیست . ۷ - چ : این بنده ات . ۸ - چ : دین و خدای دین . ۹ - چ : ... ز ترجمان ؛ د : ز خصم  
 نیوشد . ۱۰ - م : بکوشد . ۱۱ - چ : که آن طواف کند . م : ستاره و مه گرداندر .



فرخنده باد روز تو و دولتت قرین ۵۹۵۰  
 سال تو فر خجسته و ایام تو سعید  
 پاینده باد عمر تو و بخت تو جوان  
 عمر تو بیکرانه و عز تو جاودان  
 این مهر گان بشادی بگذار و همچنین  
 صدمهر گان بکام دل خویش بگذران

۱۵۰

در صفت خزان و مدح امیر ابوالمظفر نصر بن سبکتگین  
 برادر سلطان محمود گوید<sup>۱</sup>

چو زر شدند رزان، از چه؟ از نهیب خزان  
 هوا گسست، گسست از چه؟ بر گسست از ابر<sup>۲</sup>  
 خزان قوی شد چون گل برفت، رفت رواست ۵۹۵۵  
 گزنده گشت، چه چیز؟ آب چون، چه؟ چون کژدم  
 بر ریخت که؟ گل سوری، چه چیز؟<sup>۳</sup> برک، چرا؟  
 مگر درخت شکفته<sup>۴</sup> گناه آدم کرد؟  
 سمن ز دست برون کرد رشته<sup>۵</sup> لؤلؤ  
 چو می بگونه<sup>۶</sup> یاقوت شد، هـوا بستد ۵۹۶۰  
 خزان بدست مه مهر در نوشت از باغ  
 که داد سیم بابر و که داد زر<sup>۷</sup> بیاد؟  
 هزار دستان دستان زدی بوقت بهار  
 هزار دستان امروز در خراسانست  
 بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای<sup>۸</sup> ۵۹۶۵  
 سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر  
 چه گویم او را؟ وصف<sup>۹</sup> و چه خوانم او را؟ مدح  
 زدل چه خواهد؟ فضل و زکف چه خواهد؟ جود  
 از آن چه خیزد؟<sup>۱۰</sup> در و، ازین چه خیزد؟ زر  
 هنر نمود؟ نمود و، جهان گشاد؟ گشاد ۵۹۷۰  
 یکی بچه؟ بحسام و، یکی بچه؟ به سنان

۱ - عنوان در چ بغلط امیر یوسف آمده بود از متن قصیده اصلاح کردیم. ۲ - چ: سپاه. ۳ - نج: هوا مخالف گشت از چه گشت گشت از ابر؛ د: هوا بگشت بگشت از چه گشته است از ابر. ۴ - چ: است؛ نج: نیست. ۵ - بیت در «م» نیست. ۶ - م، د: چه. ۷ - چ: ریخت. ۸ - نج: ۲، شکوفه. ۹ - نج: کنون همی نرند تا در آمده است خزان؛ م: بیت را ندارد. ۱۰ - مصراع در «م» نیست. ۱۱ - ۲ - چ: بر ۱۲ - د: بدهم. ۱۳ - چ: فرد.



- برزم ریزد، ریزد چه چیز؟ خون عدو  
 بعلم دارد، دارد چه چیز؟ علم علی  
 برزمگه چه نماید؟ شجاعت و مردی  
 هوا چگونه بود پیش طبع او؟ نه سبک  
 رضای او بچه ماند؟ بسایه طوبی  
 سخای او بچه ماند؟ بمعجز عیسی  
 بصلح چیست؟ بصلح آفتاب روشن روی<sup>۱</sup>  
 رسید پُر کلاهش؟ بلی، بچه؟ بفلک  
 زند، زند چه؟ زند بر سر مخالف تیغ  
 دهد، دهد چه؟ دهد دوست را بمجلس مال  
 نه در سخاوت او دیده هیچکس تقصیر  
 بتیغ پاره کند درقه های چون پولاد  
 ایا نموده<sup>۲</sup> جهانرا هزار گونه هنر  
 ز جنگ جستن تو<sup>۳</sup> و ز سخا نمودن تو<sup>۴</sup>  
 که کرد آنچه تو کردی بروز حرب کتر؟  
 ثنات گویم کز گفتن ثنای تو من  
 همیشه تاچو<sup>۵</sup> زنخدان و زلف دوست بود  
 سپید عارض معشوق زیر زلف بود  
 سر سران سپه باش و پشت ملک و<sup>۶</sup> ملک  
 هزار مهر مه و مهرگان و عید و بهار<sup>۷</sup>  
 بخرمی بگذار و تو جاودانه<sup>۸</sup> بمان<sup>۹</sup>

۱۵۱

در تقاضای معاودت سلطان مسعود از اصفهان بنزنین پس از فوت محمود<sup>۱۰</sup>  
 ای برید شاه ایران از<sup>۱۱</sup> کجا رفتی چنین نامه ها نزد که داری؟ باز کن! بگذار! هین

۱ - نج : سرای او بچه ماند بخت و رضوان ؛ م... بجنة... ۲ - د : رای. ۳ - نج : برتن عدو جولان؛  
 م : بر مخالفان جولان. ۴ - م : نج : اثر نموده. ۵ - ند : او. ۶ - چ : که. ۷ - چ : برزده  
 بدخان. ۸ - چ : پشت. ۹ - م : چ : عید بهار. ۱۰ - چ : شادمانه. ۱۱ - عنوان از چ است.  
 ۱۲ - ند : تا.



کی جدا گشتی ز شاه و چند گه بودی براه  
 سست گشتی توهمانا کز ره دور آمدی  
 زود کن ما را خبر ده تا کی آید نزد ما  
 ۵۹۹۵ خسرو گیتی ملک مسعود محمود آنکه نیست  
 ناصر دین خدای و حافظ خلق خدای  
 کی بود کان خسرو پیروز بخت آید ز راه  
 از بزرگی و توانایی و از جاه و شرف  
 ز آرزوی روی او دلهای ما برخاسته است  
 ۶۰۰۰ عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی  
 دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت  
 لشکری دارد گران و کشوری دارد بزرگ  
 هر که غزنین دیده باشد در سپاهان<sup>۱</sup> چون بود  
 از حبش تا کاشغر و ز کاشغر تا اندلس  
 ۶۰۰۵ اینجهان محمود را بود و کنون مسعود راست  
 خانه محمود را مسعود زبید کد خدای  
 هر کرا بینی و پرسی زوهمی یابی جواب  
 ایزد او را از پی سالاری ملک آفرید  
 دولت او را چاکرست و روزگار او رارهی  
 ۶۰۱۰ دوستی او را بر آب افکند پنداری خدای  
 دل زشادی بازخندد چون سخن گویی ازو  
 هر که او را دوست باشد دل قوی دارد مدام  
 اینجهان و آنجهان از خدمتش حاصل شود  
 مزد یابد هر که او بردشمنش لعنت کند  
 ۶۰۱۵ بس شکفتی نیست گر چون آبگینه بتر کد

چند گون دیدی زمان<sup>۱</sup> و چند پیمودی زمین  
 مانده ای دانه، بیابنشین و بر چشم نشین  
 شهریار شهریاران پادشاه راستین  
 از ملوک او را همال و از شهان او راقرین  
 نایب پیغمبر و پشت امیر المؤمنین  
 بخت و نصرت بر یسار و فتح و دولت بر یمین  
 رایت او بر گذشته ز آسمان هفتمین<sup>۲</sup>  
 چند خواهد داشتن دلهای ما را اینچنین  
 رای کی دارد<sup>۳</sup> که بر صدر پدر گردد مکین  
 مر سپاهان را چه باید کرد<sup>۴</sup> بر غزنین گزین  
 بلکه از دریای روم او راست تادریای چین  
 هر که نان میدهند<sup>۵</sup> بیند چون خورد نان جوین  
 هر کجا گویی ملک مسعود، گویند آفرین  
 نیست با او خسروان را هیچ گفتار اندرین  
 کد خدای خانه شیر عرین زبید عرین  
 هر که را خواهی پیوس و هر که را خواهی بین  
 زو که<sup>۶</sup> اولیتر بگنج و لشکر و تاج و نگین  
 بخت نیک او را نصیر و کردگار او را معین  
 مهر او را کرد گویی با گل آدم عجین  
 او خداوند دلست و دل همی داند یقین  
 مهر او دینست و دل دایم قوی باشد بدین  
 خدمت محمود او شاخ است از<sup>۷</sup> حبل المتین  
 دشمنش لعنت فزون یابد ز ابلیس لعین  
 هر دلی کز شاه ایران اندر آن بغضست و کین<sup>۸</sup>

۱ - نیچ : چند گردیدی جهان ؛ م ... جهان. ۲ - بیت در «م» نیست. ۳ - نیچ : راه کی گیرد ؛ م : رای  
 کی گردد. ۴ - چ : چرا کرده است. ۵ - م : صفاهان. ۶ - چ : تازه. ۷ - چ : کی. ۸ - ند : را او  
 ساخته ؛ چ : او را ساخته



زومخیر تر ملک هر گز نیند صدر و گاه<sup>۱</sup> زومبارز تر ملک هر گز نیند اسب وزین<sup>۲</sup>  
 خوشتر آید روز جنگ آواز کوس او را بکوش زانکه مستان را سحر گاه بانگ جنگ را متین  
 رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک زانکه باغی پر گل و پر لاله و پر یاسمین  
 از شبیخون و کمین ننگ آید او را روز جنگ دوست دارد جنگ لیکن بی شبیخون و کمین  
 تیر بر پیل آید تیر بر شیر زیان<sup>۳</sup> تیر بر شیر زیان<sup>۴</sup> اینت مردانه سواری، اینت مردی سهمگین<sup>۵</sup>  
 دشمن از شمشیر او ایمن نباشد و بود در حصاری گرد او از ژرف دریا پارگین  
 هیبت شمشیر او بر کشوری گر بگذرد روی بر نایان کند<sup>۶</sup> چون روی پیران پر ز چین  
 هیبتی دارد چنان کاند در مصاف آید پدید هیبت اندر عقل و هوش و رای مردان رزین<sup>۷</sup>  
 جاودانه شاد باد آن خسرو پیروز بخت دشمن او جاودانه خوار و غمگین و حزین<sup>۸</sup>  
 خانه او چون بهار از لعبتان چون نگار مجلس او چون بهشت از کودک چون حور عین<sup>۹</sup>

## ۱۵۲

در مدح سلطان مسعود و فتوحات او و گشتن او شیر را<sup>۱۰</sup>

بدان خوشی و<sup>۱۱</sup> بدان نیکویی لب و دندان اگر بجان بتوانی<sup>۱۲</sup> خرید نیست گران  
 لب چنان را قاضی<sup>۱۳</sup> بسیم و زر بفروخت عجب تر از دل قاضی<sup>۱۴</sup> دلی بود بجهان؟  
 لطیفه نیست در آن لب چنانکه<sup>۱۵</sup> نتوان گفت اگر دلم دهدی خلق را نمایم آن  
 گمان برم که همی بوسه ریخت خواهد ازو چو در سخن شود آن آفتاب تر کستان  
 اگر نه از قبل شرم آن نگارستی زبوسه ند همی او را بهیچ وقت امان<sup>۱۶</sup>  
 و گر هزار دلستی مرا چنانکه یکی همی فدا کنی پیش آن لب و دندان  
 هزار سال ملامت کشیدن از پی او توان وزان بت روزی جدا شدن نتوان  
 مرا که خواهد گفتن که دوست را منواز که گفت خواهد معشوق را مخواه و مخوان  
 عزیز تر ز همه خلق<sup>۱۷</sup> یار نیک بود ولی عزیز تر از یار<sup>۱۸</sup> خدمت سلطان  
 خدایگان مهان خسرو جهان<sup>۱۹</sup> مسعود که روز گارش مسعود باد و بخت جوان<sup>۲۰</sup>

۱ - نهج : نیند روزگار. ۲ - نهج : نیند پشت زین. ۳ - م : تیغ ... تیر ۴ - نهج : روی هامونها کند.  
 ۵ - بیت در «م» نیست. ۶ - نهج : غمخوار و حزین. ۷ - عنوان از ج است. ۸ - ج : خوشی. ۹ - نهج :  
 اگر بجانش توانی. ۱۰ - م : غازی. ۱۱ - ج : که هیچ. ۱۲ - م : زمان. ۱۳ - م : یار نیک وضع.  
 ۱۴ - م : بکار تر ز همه کار.



- خدايگانى کورا هزار بنده سزد  
 ز ملک گيتى يك نيمه يافت او ز پـدر  
 و گر بکنجى يکپاره ناگرفته بمانـد  
 بنامه راست شود، نامه کرد بايد و بس  
 ۶۰۴۰ شد آنزمان که بشمشير کار بايد کرد  
 گه سماع و شرابست و گاه لهو و طرب  
 مگر بصيد و بچوگان زدن رود پس از اين  
 و گر نه در همه عالم کسى نماند که او  
 ملوک را همه بيمال کرد و دل بشکست  
 ۶۰۴۵ گزاف داری چندان هزار مرد دلير  
 دلاورانى پرحيله از سپاه عـراق  
 ز پای تـاسر در آهن زدوده چو تيغ  
 ز کوه آهن و کوه سپر گرفته پناه<sup>۴</sup>  
 ملک در آمد و با لشکرى کم از دوهزار  
 ۶۰۵۰ چو روى کرد بدان کوه و آن سپاه بدید  
 ز پای تاسر<sup>۵</sup> که مرد کار زارى<sup>۶</sup> دید  
 خدايگان جهان روى را بلشکر کرد  
 پدر مرا و شما را بدین زمین بگذاشت  
 نه ساز داد که از بهر خویش سازم ملک  
 ۶۰۵۵ بنام نيك ازینجا روان شدن بهتر  
 دگر کز اینجا<sup>۷</sup> تا جای ما رهيست دراز  
 بدین ره اندر چندانکه مرد سير شود
- چو کيقباد و چو کيخسرو و چو نوشروان  
 دگر گرفته بشمشير و تيرو گرز و کمان  
 هم از شمار گرفته است، ناگرفته مدان  
 بتيغ کار نگردد درست و با سرو جان<sup>۱</sup>  
 کنون بنامه همی کرد بايد و بزبان  
 گه نهادن گنج و گه نهادن خوان  
 ز بهر گشتن صحرا و دیدن میدان  
 گذشت خواهد ازین طاعت و ازین فرمان  
 بر آنچه کرد سرخسروان بسر جاهان<sup>۲</sup>  
 که شوخ وار بچنگ شه آمدند چنان<sup>۳</sup>  
 مبارزانی بگزیده از<sup>۴</sup> که گیلان  
 گرفته تیغ بدست و دودست شسته زجان  
 وزین دو کوه قوی چون ستاره خشت روان  
 همه بداسپه و<sup>۵</sup> خالی ز<sup>۶</sup> خود و ازخفتان  
 ندید کوه و سپه را ز هیچگونه<sup>۷</sup> کران  
 بکارزار ملک عهد بسته و پیمان  
 بشرم گفت بلشکر که ای جوان مردان  
 جدا فکند مرا با شمار خان و زمان  
 نه خواسته که بجای شما کنم احسان  
 که باز گشتن نزد پدر بدیگرسان  
 ز راست وز چپ<sup>۸</sup> ما دشمنان و ما بمیان  
 نه زاد<sup>۹</sup> یابد مرد هزیمتى و نه نان

۱ - م : نه تیغ کار بست همی آمد و نه سر جان. ۲ - چ : سرخواهان؛ م، بسر جاهان. ۳ - م : چسان.  
 ۴ - نهچ : چو کوه آهن و کوه سپه گرفته قرار. ۵ - چ : چو آینه. ۶ - م : بهیچ وجه. ۷ - چ : آن  
 کوه مرد کاری. ۸ - چ : اگر چه زینجا. ۹ - چ : وجپ. ۱۰ - چ (در حاشیه احتمال داده است) : آب.



- چنان کنید که مردان شیر مرد کنند  
 اگر مراد بر آید چنان کنم که شما  
 زیان رسید شما را ز بهر من بسیار  
 همه سپاه نهادند رویها بزمین  
 بجمله گفتند ای شهریار روز افزون  
 که در سپه که چو تومیر پیش جنگ بود<sup>۱</sup>  
 چنان کنیم کنون روی کوه را که شود  
 خدایگان جهان چون جوابها بشنود  
 میان آن سپه اندر فتاد چونکه فتد  
 همی گرفت بدست و همی فکند پپای  
 بیک زمان سپه بیکرانه را بشکست  
 خبر شنید که شیری براه دید کسی  
 بدان بزرگی جنگ و بدان بزرگی فتح  
 ازین نکوتر و مردانه تر فراوان کرد  
 خدای ناصر او باد و روزگار معین
- ۶۰۶۰ بهیچگونه متابید<sup>۲</sup> ازین نبرد عنان  
 بمال و ملک شوید از میان خلق نشان  
 چنان کنم که فرامش کنید نام زیان  
 وز آنچه شاه جهان گفت چشمها گریان  
 خدایگان بلند اختر بلند مـکان  
 اگر ز پیل بترسد بر او بود تاوان<sup>۳</sup>  
 ز خون دشمن تـو پرشقایق نعمان  
 ۶۰۶۵ بخواست نیزه و توفیق خواست از یزدان  
 میان گور و میان گوزن شیر ژیان  
 جز این که کرد و چه دانست رستم دستان  
 شکستگانرا بگرفت و جمله داد امان  
 ز جنگ روی بدان صید کرد هم بزمان<sup>۴</sup>  
 ۶۰۷۰ بکرد و شیر بکشت اینت قدرت وامکان  
 پپای قلعه غور و بکوه غرجستان  
 ملوک بنده و چاکر باشکار و نهان

۱۵۳

در وزارت یافتن خواجه احمد بن حسن هیمندی

بعد از عزل شش ساله<sup>۵</sup>

- میغ بگشاد و دگر باره بی فروخت جهان  
 روزی آمد که چنین روز همی دید زمین  
 بوستانی که بدو آب همی راه نیافت  
 روزگاری که دل خلق همی تافته است  
 زینت دولت باز آمد و پیرایه ملک  
 صدر دیوان وزارت رست از زرق و دروغ
- ۶۰۷۵ روزی آمد که توان داد از آنروز نشان  
 روزی آمد که چنین روز همی یافت زمان  
 تازه گشت از سر و ره یافت بدو آب روان  
 رفت و ناچیز شد و قوت او شد بکران  
 تا کند ملک و ولایت چو بهشت آبادان  
 راد مردان جهان رستند از ذل و هوان

۱ - چ : متابید. ۲ - نهج : که در میانه هر آنکس که سوی جنگ شود؛ ند: هر آن سپه که به تو ... شود.

۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - بیت در «ج» یک سطر بالا ترست: ۵ - عنوان ازج است با اصلاح

و قصیده در «م» نیست.



صاحب سید باز آمد و برگاه نشست  
 بالش خواجه دگر بار بر آنجای نهاد ۶۰۸۰  
 گرازین پیش خطا کرد، کنون کرد صواب  
 صاحب سید تاج وز را شمس کفات  
 باز بنشست بصدر اندر با جاه و جلال  
 بخت اگر کاهلیی کرد و زمانی بغنود  
 عهد ها بست که تا باشد بیدار بود ۶۰۸۵  
 من یقین دارم کاین عهد بسر خواهد برد  
 سخن راست توان دانست از لفظ دروغ  
 ای سزاوار بدین جاه و بدین قدر و شرف  
 چند گاهیست که در آرزوی روی تو بود  
 هر که یکروز ترا دید همی گفت بدرد ۶۰۹۰  
 گرچه از چشم جدا بودی دیدار تو بود  
 هیچ چشمی نشناسم که نه از بهر تو کرد  
 ابرها بود بچشم اندر از اندیشه تو  
 تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا  
 چون برون رفتی از دیوان، هم برپی تو ۶۰۹۵  
 بودن تو بحصار اندر جاه تو نبرد  
 شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست  
 هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ  
 گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ  
 ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ ۶۱۰۰  
 شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود  
 باز هم باز بود، ورچه که او بسته بود

و آسمان بر در او بست رهی وار میان  
 که مقیمان فلک را نرسد دست بر آن  
 بر گرفت از تن ما و دل ما بار گران  
 خواجه و القاسم دستور خداوند جهان  
 باز زد تکیه بگاه اندر با عزت و شان  
 گشت بیدار و بیداری نو گشت و جوان  
 عهد ها بست و جهان گشت بدان سیرت و شان  
 صاحب سید را نیز در این نیست گمان  
 باد نوری پیدا بود از باد خزان  
 ای سزاوار بدین دست و بدین صدر و مکان  
 صدر دیوان و بزرگان خراسان همگان  
 که خدایا تو مرا بر ما باز رسان  
 همچو کردار تو آراسته پیش دل و جان  
 مجلس محتشمی را ز گریستن طوفان  
 که همه روز بیارید<sup>۲</sup> برخ بر باران  
 کس ندانست ز درگاه ملک نوشروان  
 رتبت و قدر برون رفت ز در و ز دیوان  
 آن نه جاهیست که تاحشر پذیرد نقصان  
 نه بیدار و بدینار و بسود و بزبان  
 نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان  
 نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان  
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان  
 نبرد بند و قلاده شرف شیر ژبان  
 شرف بازی از باز فکندن نتوان



- این همان مجلس و جایبست که بر بست و برید<sup>۱</sup>  
 هیبت مجلس تو هیبت حشرست مگر  
 بر در خانه تو از فزع هیبت تو  
 آنکه تار و زهرمه شب سخنان راست کند  
 بپسند تو سخن گفتن کاریست بزرگ  
 از دیران جهان هیچکسی نیست که او  
 جاودان شاد زیادی و بتو شاد زیاد  
 تا همی خاک بپاید تو درین ملک بپای  
 هر که زین آمدن تو چورهی شاد نشد
- ملکان را ز نهیب وز فزع دست و زبان  
 که بود مرد و زن و نیک و بد آنجایکسان  
 شیرچنگ افکند و پیل در آگه دندان<sup>۶۱۰۵</sup>  
 چون بدیوان توان در شد، گوید هذیان  
 اندرین میدان این باره نگردد بعنان  
 نامه‌یی را بپسند تو نویسد عنوان  
 ملك عالم شاهنشاه گیتی سلطان  
 تا همی چرخ بماند تو درین خانه بمان<sup>۶۱۱۰</sup>  
 مرهاد از غم تا جانش بر آید ز دهان

۱۵۴

نیز در مدح شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی<sup>۲</sup>

- مکن ای ترک مکن قدر چنین روز بدان  
 گر بنا گوش تو چون سیم سپیدست چه سود<sup>۳</sup>  
 نه تو آورده‌ای آیین بنا گوش سپید  
 بس بنا گوش چو سیم که سیه شد چو شبه  
 هر که را عارض ساده است سیه خواهد شد  
 دست خدمت نه و ناگاه بر آوردن خط  
 ورتو خدمت نکنی بر دل من رنج منه  
 کدخدای ملک مشرق و سلطان بزرگ  
 آن ملک رسم و ملک طبع و ملک خو که بدو  
 رای فرخنده او جلوه ده مملکتست  
 آفرین باد بر آن رای پسندیده کزو
- چون شد این روز، درین روز رسیدن نتوان  
 تو ندانی که بود شب ز پس روز نهان  
 مردمان را همه بوده است بنا گوش چنان  
 آن تو نیز شود صبر کن ای جان جهان<sup>۶۱۱۵</sup>  
 نه بانگشت<sup>۴</sup> فرو رفت بخواهی زمیان (؟)  
 خرد دانی او آمد لعب دگران (؟)  
 تا بی اندوه برم خدمت خواجه بکران  
 صاحب سید ابوالقاسم خورشید زمان  
 هر زمان زنده شود نام ملک نوشروان<sup>۶۱۲۰</sup><sup>۵</sup>  
 لاجرم مملکت آراسته دارد چو جنان  
 شاه شادست و سپه شاد و جهان آبادان

۱- ند: برده است و برو. ۲- عنوان از چاست. ۳- د: بود. ۴- نه: نه بماغشت... ن: نه بماغشت فرو رفت نخواهی. ۵- نه: خرد دانی او را همه لعب دگران؛ چ: خرد ذاتی او آمد پست دگران. ۶- بیت در «م» نیست.



عالمی همچو کمانی بکفش داد امیر  
چون ازو یاد کنی زو بدعا یاد کنند  
۶۱۲۵ در همه عمر نرفتست و ازین پس نرود  
تا برین بالش بنشسته نگفتست کسی  
هم بگویندی گر جای سخن یابندی  
او ازین کار گریزنده و این بالش ازو  
هر که این بالش و این صدر طلب کرده می  
۶۱۳۰ خواجه میراث پدر برد بدین شغل بکار<sup>۱</sup>  
لاجرم بر در ایوان ملک مدح و ثناست<sup>۲</sup>  
ای بحرّی و باآزادگی از خلق پدید<sup>۳</sup>  
خاندان تو شریفست، از آنی<sup>۴</sup> تو شریف  
دست بخشنده تو نام تو بازرگان کرد  
۶۱۳۵ شغل بازرگان آنست که چیزی بخرد  
تو بدینار همه روزه همی شکر خری  
شکر تو بر ما فرضست چوهر<sup>۵</sup> پنج نماز  
بگزاریم بر آنسان که توانیم گزارد  
اثر نعمت تو بر ما زان بیشترست  
۶۱۴۰ شاعرانرا ز تو زر<sup>۶</sup> و شاعرانرا ز تو سیم  
ای سر بار خدایان سر سال عجمست  
زین بهار خوش بر گیر نصیب دل خویش  
بر صبوحي قدحی چند می لعل ستان

۱۵۵

در مدح شمس الکفایت خواجه ابر القاسم احمد بن حسن هیمندی<sup>۸</sup>

آمد آن نو بهار توبه شکن باز گشتی بکرد<sup>۹</sup> توبه<sup>۱۰</sup> من

۱- پنج : چون مرد جهان دوست بجان ؛ م : میر جنان دوست بجان. ۲- چ : خواجه را بود مر این  
شغل بمیراث پدر. ۳- نه : ... شکر و ثناست ؛ م : دیوان. ۴- مصرع در «م» نیست. ۵- ۴- ۵ :  
از آن رای. ۶- نه : بهر. ۷- م : پنج : شاعرانرا از تو خان و شاعرانرا از تومان. ۸- عنوان از «چ»  
است. ۹- چ : باز برگشت سوی ؛ پنج : باز برگشت کرد.



دوش تا یار<sup>۱</sup> عرضه کرد همی  
گفت وقت گلست باده بخواه  
بشکند تو به<sup>۲</sup> مرا تـ رسم  
توبه را دست و پای سست کند  
خاصه اکنونکه باز خواهد کرد  
باد هر ساعت از شکوفه کند  
باغ بتخانه گشت و گلبن بت  
هر درختی چونوش لب صنمیس<sup>۳</sup>  
نبرد دل مـ را همی فرمان  
ای دل سوخته بآتش عشق  
سخنان بهار یاد مگیر  
جهد آن کن که مر مرا نکنی  
صاحب سید آفتاب<sup>۴</sup> کفایت  
آنکه تدبیر او سواری کرد  
وهم او بر مثال آهن بود  
دشمنان چو کوه را بفکند  
دولت او را بتخت گاه فکن<sup>۵</sup>  
چاه کند و گمان نبرد عدو  
شب بد خواه را عقوبت زاد  
ایزد این شغلها کفایت کرد  
دشمنان این زخویشتن دیدند  
لا جرم دشمنان بزنداند

برمن آن عارض چو تازه سمن  
زان سمن عارضین سیمین تن  
چه توان کرد گو برو بشکن  
لاله سرخ و باده روشن  
سوسن و گل بیباغ چشم و دهن  
پر درمهای نیم کاره چمن  
باده خواران گل پرست شمن  
بر زمین اندرون کشان دامن  
دل چو خر، شدزدست و برد رسن<sup>۳</sup>  
مر مرا باز در بلا مفکن  
آتش اندر من ضعیف مزین  
پیش صاحب بکامه دشمن  
خواجه بوالقاسم احمد بن حسن  
بر جهان تجاره<sup>۴</sup> توسن<sup>۵</sup>  
دشمنش کوه و دولتش که کن  
بفکند کوه سخت را آهن  
دشمنانرا بر زرف چاه فکن  
کاندر آن چاه<sup>۶</sup> باشدش مسکن  
شب شنودم<sup>۷</sup> که باشد آبستن  
خواجه ناگفته آن چگونه<sup>۸</sup> سخن  
خواجه از صنع ایزد ذوالمن  
خواجه شادان بطارم و گلشن

۱- نج: دوش تا روز. ۲- د، م: فوطه پوش بتی است. ۳- نج: دل چو خوشه ز دستبرد رسن؛  
چ: دل خروشید و دست برد ز من (و بیت آنجا یک سطر هم بالا ترست) ۴- نج، م: بر جهانی  
چو کوره توسن. ۵- ن، نج: .. نشاند؛ چ: بتختگاه فکند؛ م: ... افکند (ظ: دوستانرا...) .  
۶- م، ن، چ: آن خانه (و بیت در «چ» یک سطر پایین ترست) ۷- چ: شنیدم. ۸- چ: آنچه گفت.



بودنیاها همه ببود و نبود  
بد بید خواه بازگشت و نکرد  
همچنین باد کار او و مدام  
در سرایش همیشه شادی و سور  
نعمت و دولت و سعادت را  
دورده سرو پیش از بر پای  
گرهی را نهالها ز چگل  
زین خجسته بهار یافته داد<sup>۲</sup>  
هر کجا او بود سلامت و امن

۶۱۷۰

آنچه بردند بد سكالان ظن  
سود چندان هزار حیل و فن  
نرم کرده زمانه را گردن  
در سرای مخالفان شیون  
مجلس و خاندان خواجه وطن  
بار آن سروها گل و سوسن  
گرهی را نهالها ز ختن  
همچو زر هر کسی بهر معدن  
هر کجا دشمنش بلا و محن

۱۵۶

نیز در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر گوید<sup>۲</sup>

نگار من آن لعبت سیمتن  
برون آمد از خیمه و از دوزاف  
تماشاکنان گرد خیمه بگشت  
ز سر تا بین زلف او پرگره  
همی داد بینندگانرا درود  
کمرخواست بستن همی بر میان  
نه بستن توانست ز رین کمر  
بلی کس نبندد کمر بی میان  
دهان و میان زان ندارد بتم  
دل و تن مرا زین دو آمد پدید  
فری روی شیرین آن ماهروی  
فری خوی آن بت که وقت شراب  
سپهر هنر خواجه نامور

۶۱۷۵

۶۱۸۰

۶۱۸۵

مه خلیج و آفتاب ختن  
بنفشه پریشیده بر نستر  
چو سروی چمان بر کنار چمن  
ز بن<sup>۴</sup> تا بسر جعد او پرشکن  
ز دورخ گل و از دوعارض سمن  
سخن خواست گفتن همی با دهن  
نه گفتن توانست شیرین سخن  
بلی کس نگوید سخن بی دهن  
که هر دوعطا کرد روزی بمن  
و گرنه مرا دل کجا بود و تن  
که دلها تبه کرد بر مرد و زن  
همه مدحت خواجه خواهد زمن  
وزیر جلیل احمد بن الحسن



- نوازنده اهل علم و ادب  
 پژوهنده<sup>۱</sup> رای شاه عجم  
 وزیر جهاندار گیتی فروز  
 وزارت باصل و کفایت گرفت  
 وزارت باایام او باز کرد  
 بچنگ عدو با ملک روز و شب  
 گهی رنجه ز آوردن ژنده پیل  
 جهانرا همه ساله اندیشه بود  
 کسی را که دختر بود چاره نیست  
 جهان دختر خواجگی را همی<sup>۲</sup>  
 سخاوت پرستنده دست اوست  
 گریزنده گشتست بخل از کفش  
 ایا ناصح خسرو و ملک تو<sup>۳</sup>  
 چومن جلوه کرده است جود ترا  
 عطای تو بر زایران شیفست  
 مثل زر<sup>۴</sup> کاهست، و دست تو باد  
 بسا مردم مستحق را که تو  
 نشان کریمی و آزاد گiest  
 بآزاد مردی و مردانگی<sup>۵</sup>  
 که باشد چو تو، هر که را گویمت<sup>۶</sup>  
 ز آزادگان هر که او پیشتر<sup>۷</sup>  
 بزرگان همه زیر بار تو اند
- فزاینده قدر اهل سنن  
 نصیحت گر شهریار زمن  
 وزیر هنر پرور رای زن  
 وزیران دیگر بزرگ و بفن  
 دو چشم فرو خوابنیده و سن<sup>۸</sup>  
 زمانی نیاساید از تاختن  
 گهی مانده ز آوردن کرگدن  
 ازین تا نهد تخت او بر پرن  
 که باشد یکی مرد او را ختن<sup>۹</sup>  
 بدو داد چون باز کرد از لبن  
 بتست این<sup>۱۰</sup> همانا و آن برهمن  
 کفش «قلاعوذ» است و بخل اهرمن  
 براحوال<sup>۱۱</sup> و برگنج او مؤتمن  
 عطای تو اندر هزار انجمن  
 سخای تو بر شاعران مفتتن  
 خزانه تو و گنج تو بادخن  
 بر آوردی از ژرف چاه محن  
 بر آوردن مردم ممتحن  
 تو کس دیده ای همسر خوشتن؟  
 ز بر تو پوشد همی پیرهن<sup>۱۲</sup>  
 بشکر تو دارد زبان مرتهن  
 چه بارست شکر تویی ذل<sup>۱۳</sup> من

۱- م: شناسنده. ۲- نج: دو چشم فرو خوشده از و سن؛ نج دیگر: فرو خفته را از و سن؛ نج دیگر: پراز خواب و بیند... م: ... خوابنید از و سن. ۳- مصراع در «م» نیست. ۴- چ: او. ۵- چ: ملک او. ۶- ند: اموال. ۷- م: ند: آزادگی. ۸- م: نج: که باشد چو تو هرگز و آن کی است. ۹- چ: ز بر پوشد و برسمی پیرهن؛ نج: ... مثل پیرهن م: ... سهی... ۱۰- م: د: بیشتر. ۱۱- نج: چه بارست بارتو شکر من؛ د: چو بار است بارتو و شکر من؛ م: ن: چه بارست بار تو و شکر من.



بهر گردنی طوق اندر فکن  
 بدارش وزو بیخ دشمن بکن  
 که نوعیست از طاعت ذوالمنن  
 وگر دشمن تست میر یمن  
 بیک نامه برزن یمن برعدن  
 که شیرین تر از زر بود وز وطن  
 زمانه چه خواند؟ حنوط و کفن  
 نوا برکشد بلبل از نارون  
 برو بر گل نو بسان<sup>۳</sup> و ثن  
 می از دست آن ترک سیمین دقن  
 گشاده است گنج تو، بگشای دن

کسی نیست کز بندگان تو نیست  
 جهان زیر فرمانت گردش رواست  
 مگر خدمت تست حبل المتین  
 اگر حاسد تست سالار ترک  
 بیک رقعہ برزن ختن بر چگل<sup>۱</sup>  
 چه چیزست مهر تو در هردلی  
 بخور و<sup>۲</sup> لباس عدوی ترا  
 همی تا چو قمری بنالد زسرو  
 چوپشت برهمن شود شاخ گیل  
 جهاندار و شادی کن و نوش خور<sup>۴</sup>  
 فزوده است قدر تو، بفزای لہو

۶۲۱۰

۶۲۱۵

۶۲۲۰

۱۵۷

### در مدح شمس الکفات احمد بن حسن میهنی<sup>۵</sup>

گفتا: یکی شکفته گلست و یکی سمن  
 گفتا: یکی همه گره است و یکی شکن  
 گفتا: یکی پرند سیاه و یکی پرن  
 گفتا: یکی به تنگ عبیر و یکی به من  
 گفتا: یکی قرار تو برد و یکی و سن<sup>۶</sup>  
 گفتا: یکی میان منست و یکی دهن  
 گفتا: یکی ازین دو بسوز و یکی بکن  
 گفتا: یکی بجان بخر از من<sup>۷</sup> یکی بتن  
 گفتا: یکی همی ز تو باشد یکی زمن<sup>۸</sup>

گفتم: گلست، یاسمنست، آن رخ و دقن؟  
 گفتم: در آن دو زلف، شکن بیش یا گره؟  
 گفتم: چه چیز باشد زلفت در آن رخت؟  
 گفتم: دو زلف تو چه فشاند<sup>۹</sup> بر دورخ؟  
 گفتم: زمن چه بردند آن زر گس دو چشم؟  
 گفتم: تن من و دل من چیست مر ترا؟  
 گفتم: بالای من همه زین دیده و دلست؟  
 گفتم: مرا دو بوسه فروش و بها بخواه؟  
 گفتم: که جان طالب کنی از من بوسه یی؟

۶۲۲۵

۱- م: چگل برخشا ۲- ج: بخردی ۳- چ: چوروی ۴- ند: خوش بخور ۵- عنوان از چ است، با اصلاح ۶- د: فشاند ۷- نج: گفتا یکی قرار برد و آن یکی سکن ۸- م: ... و یکی زمن ۹- بیت در «م» نیست.



- گفتم: دو چیز چیست ز روی تو خوبتر؟  
 گفتم: که نام صاحب و نام پدرش چیست؟  
 گفتم: رضا و خدمت صاحب چه کم<sup>۱</sup> کند؟  
 گفتم: دو دست خواه چه چیزست جود را؟  
 گفتم: دو گونه طوق بهر گردن افکند؟  
 گفتم: دلش چه دارد و عقلش چه پرورد؟  
 گفتم: چه پیشه دارد مهر و هوای او؟  
 گفتم: چه چیز یابد از و ناصح و عدو؟  
 گفتم: موافقان را مهر و هواش چیست؟  
 گفتم: که گر دو تیر گشاید سوی چگل؟  
 گفتم: که گر دو نامه فرستد سوی عمان؟  
 گفتم: چه باد حاسد او؟ و آن دگر چه<sup>۲</sup> باد؟
- گفتا: یکی سخاوت صاحب، یکی سخن  
 گفتا: یکی خجسته پی احمد، یکی حسن  
 گفتا: یکی نیاز ولی<sup>۳</sup> و یکی محن  
 گفتا: یکی خجسته مکان و یکی وطن<sup>۴</sup>  
 گفتا: یکی زشکر فکند و<sup>۵</sup> یکی ز هن  
 گفتا: یکی مودت دین و یکی سنن<sup>۶</sup>  
 گفتا: یکی ملال زداید<sup>۷</sup> یکی حزن  
 گفتا: یکی نوازش و خلعت، یکی کفن<sup>۸</sup>  
 گفتا: یکی سلیح تمام و یکی مجن<sup>۹</sup>  
 گفتا: یکی چگل بستاند، یکی ختن  
 گفتا: یکی عمان بستاند، یکی عدن<sup>۱۰</sup>  
 گفتا: یکی بمادر غمگین<sup>۱۱</sup> یکی به زن

## ۱۵۸

در مدح خواجه ابوالفتح عبدالرزاق فرزند وزیر گوید<sup>۱۲</sup>

- سیه زلف آن سرو سیمین من  
 نگار مرا سرو آزاد خوان  
 بلندی و سبزی بود سرو را  
 دل و تن فدا کردم آن ماه را  
 زتن کردم آن بی میانرا میان  
 مرا جز پرستیدنش کار نیست  
 بنام ازو همچو فضل و ادب  
 ابوالفتح کازادگان جهان  
 رهایی بدو یابد اندر جهان
- همه تاب و پیچست و بند و شکن  
 کنار من، آن سرو بن را چمن  
 باندست و سبزست معشوق من  
 نه دل ماند با من کنون و نه من  
 زدل کردم آن بی دهن را دهن  
 بلی بت پرستیست کار شمن  
 بفرزند دستور شاه زمن  
 شد ستند بر جود او مفتتن  
 ز دست محن مردم ممتحن

۱- چ: کم. ۲- م: یکی پرند سیاه و یکی پرن. ۳- چ: فکند. ۴- چ: بلا بزداید. ۵- بیت در «م» نیست.

۶- چ: گفتم که... ند: ... باد حاسد او و. دگر چه باد؛ م: حادث ... ۷- نیچ: عنین. ۸- عنوان از چ

است با اصلاح. ۹- نیچ: چین



بر همن نجوید هوای و ثن  
 بدستش دهد دست محنت رسن  
 بر اندام اعدای او پیرهن  
 کتاب امان و کتاب فتن  
 نتابد سهیل یمن از یمن  
 ازو جنت عدن گردد عدن  
 زمانه بدوزد مر اورا کفن  
 پردازی او را ز شغل بدن  
 سنان تو در الیه<sup>۴</sup> کرگدن  
 بزیر تو آن بسار<sup>۵</sup> پیلتن  
 ز پرنده پرواز و زو تاختن  
 از او بگذرد، زین بروبر<sup>۶</sup> فکن  
 ایا بازوی دین و پشت سنن  
 بهر جایگاه و بهر انجمن  
 نیندیشد از شیر نر پیرزن  
 برو کارگر گشت<sup>۷</sup> تیغ محن  
 بمانده است از دولت خویشتن  
 نوا برکشد زند خوان از فنن<sup>۸</sup>  
 سر برج دولت ببرج پرن  
 بشکر تو آزادگان مرتهن

چنان کو بجوید هوای ولی  
 هر آنکس که بر<sup>۱</sup> کین او دست سود  
 بسوزد ز دور آتش خشم او  
 ایا خوانده صلح تو و جنگ تو  
 اگر بر<sup>۲</sup> یمن خشم تو بگذرد  
 وگر بر عدن خلق تو بگذرد  
 کسی کز رضای تو بیرون شود  
 اگر کرگدن پشت آید بجنگ  
 «سواری بلند اسب» را ره کند<sup>۳</sup>  
 ندانم که بادست یا آتشست  
 ازو رفتن نرم و از گور تک  
 گراز ژرف دریا بخواهی گذشت  
 ایا دیده فضل و دست هنر  
 به حرّی<sup>۴</sup> ز تو گستریده است نام  
 ز عدل و زانصاف تو در جهان  
 هر آن کز تو ای خواجه دور افتاد  
 رهی تا ز درگاه تو دور شد  
 همی تا سپیده دم اندر بهار  
 بشادی بناز و بدولت برآر  
 بفضل تو گویندگان متفق

۶۲۵۵

۶۲۶۰

۶۲۶۵

۶۲۷۰

۱۵۹

در مدح خواجه ابو سهل دبیر وزیر امیر ابو یعقوب بیهقی<sup>۱</sup>

گرد بر گشت گرد شاخ رزان

اندر آمد بیاغ باد خزان

۱- م: با ۲- چ: در ۳- د: ... دره فتد؛ نیچ: ره گرفت؛ نیچ دیگر: ده کند؛ چ: ... دانده کند؛  
 م: ... ره فکند. متن تصحیح قیاسی است ۴- م: چ: در غیبه؛ د: بر عیبه. متن از نیچ است. ۵- چ: از آن  
 بگذرد زین به آن؛ م: ازین مگذر و زین ... ۶- د: بچیزی. ۷- چ: کشته. ۸- چ: بلبل از نارون.  
 ۹- عنوان از «چ» است.



رز دژم روی گشت ولرزه گرفت  
 رز چرا ترسد ای شگفت ز باد  
 باز رزبان بکارد بر د رز  
 گرچه سردست باد را زنه‌ار  
 جامه خوشتر بر تو یا فرزند  
 رز مسکین بمهر چندین گاه  
 رفت رزبان سنگدل که دهد  
 ماغم رز چرا خوریم همی  
 ساقیا بار کن ز باده قدح  
 مطربا تو بساز رود نخست  
 خواجه بوسهل داد پرور و دین<sup>۱</sup>  
 آن بزرگ آمده ز خانه خویش  
 دیده پیوسته در سرای پدر  
 چشم او پر زمال و نعمت خویش  
 همه تا کوشد اندر آن کوشد  
 خدمت او همی کند همه کس  
 مجمع شاعران بود شب و روز  
 راست گویی جدا جدا هر روز  
 نام جویست و زود یابد نام  
 هر که نیکو کند نکو شنود  
 خواجه را بیهده گرفته نشد  
 همچنان کز ستارگان خورشید  
 نزد او عرض او عزیز ترست  
 در جوانی بزرگ نامی یافت  
 تا هوا را پدید نیست کنار

عادت او چنین بود بخزان  
 چون نترسد همی رز از رزبان  
 بچه نازنین کند قربان  
 نرسد زو مگر بجامه زیان  
 نی که فرزند خوشترست از آن  
 بچه پرورد در<sup>۲</sup> برو پستان  
 مادران را ز بچگان هجران  
 خیز تا باده ها خوریم گران  
 باده چون گداخته مرجان  
 مدحت خواجه عمید بخوان  
 کدخدای برادر سلطان  
 وز بزرگی بدو دهند نشان  
 زایران را و شاعران بر خوان  
 زو رسیده عطا بدین و بدان  
 که دل غمگنی کند شادان  
 او کند باز خدمت مهمان  
 خانه آن بزرگوار جهان  
 همه را هست نزد او دیوان  
 هر که را فضل باشد و احسان  
 گر ندانسته ای<sup>۳</sup> درست بدان  
 راه مردان و مهتران وردان  
 خواجه پیداست از همه اقربان  
 از گرامی تن و عزیز روان  
 وین عجایب بود ز مرد جوان  
 تا فلک را پدید نیست کران

۱- ج: او؛ م: ار. ۲- م: بر. ۳- ج: باز. ۴- اصل: پروردین. ۵- د: دودیده. ۶- م: ندانستی و.



تا بخار از زمین شود بهوا  
دولتش یار باد و بخت رفیق  
تا فرود آید از هوا باران  
قسم بد خواه او بلا و هوان  
قسمش از مهرگان سعادت و عز

۱۶۰

در مدح خواجه ابوالحسن حجاج، علی بن فضل بن احمد گوید<sup>۱</sup>

بت من آن بدورخ چون شکفته لالهستان  
هر آینه که بهار اندرون شود بحجاب  
چو دید روی مرا روی خویش کرد نهان  
چو روی خویش بپوشید، روز من بشکست  
در آن زمان که برون آید از حجاب خزان  
هر آینه که چو خورشید ناپدید شود  
نبود جای شکفت و شکفتم آمد از آن  
مرا بدید و بهرگان فرو کشید ابرو  
سیاه و تیره شود، گرچه روشنست جهان  
هر آینه که بترسد کسی چو دشمن او  
ز بیم در تن من زلزله گرفت روان  
برابر دل او تیر بر نهد بکمان  
نداد بوسه و بر من گرفت روی گران  
زمن بپوشد کایدون<sup>۲</sup> ستوده نیست زیان  
چو او بخندد بر من فتد خروش و فغان  
چو برق باز کند پیش او بخنده دهان  
دل من بخست و جراحت گرفت و ماند نشان  
چو بی محابا هر سوهمی خورد چو گان  
ز خشم خواجه<sup>۳</sup> فاضل ستوده سلطان  
بزلف گنج مدیحش همی کند پنهان<sup>۴</sup>  
به<sup>۵</sup> که نماید همواره کوه گردد کان  
بکوه سنگ عقیق و بدشت گل عقیان<sup>۶</sup>  
ستودگان و بزرگان تازی و دهقان  
چنانکه میوه زمه رنگ و گونه الوان  
هر آینه که ز خورشید ماه گیرد نور  
فرو نشست پدید آید اندر و نقصان  
اگرچه کامل و کافی کس نیست، چون بر او

۶۳۰۰

۶۳۰۵

۶۳۱۰

۶۳۱۵

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- ند: آید: ۳- چ: چو... من: ند: چه... از چرندۀ من. ۴- چ: نیوشد...؛  
ند: نیوشد ایدون. ۵- چ: هر آینه چو. ۶- د: ترسم. ۷- د: بترسم. ۸- نیچ، م: ویران. ۹- مصراع  
در «م» نیست. ۱۰- چ: بزرگان و.



- هر آینه چو ستاره بافتاب رسید  
چهار حد بساط از فروغ طلعت او  
هر آینه که همی روشنی بچشم آید  
بدو نهادند از رکنهای عالم روی  
صفی که خواجه بدو رونهاد روزنبرد  
هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی  
سخنوران و ستایشگران گیتی را  
هر آینه نستاید زمین شوره کسی  
سخن چو تن بود اندر ستایش همه کس  
هر آینه که سخن در ستایش مردم  
فزونتر از همه کس دارد آلت هستی  
همیشه باد و بدو شاد باد خلق که او  
هر آینه چو دعا در صلاح خلق بود  
خجسته باد برو<sup>۷</sup> مهرگان و دست مباد  
هر آینه نبود دست، خاک را برباد
- ۶۳۲۰ چنان نماید کاندر میانۀ اقران  
ز نور طور<sup>۱</sup> تجلی شناختن نتوان<sup>۲</sup>  
کجا فروخته شمعی بود زبانه زنان  
گزیدگان زمین و ستودگان جهان<sup>۳</sup>  
تهی شود ز سوار و پیاده هم بزمان  
چوروی کردسوی مرغزار شیرژیان<sup>۴</sup>  
همی نگردد جز بر مدیح خواجه زبان  
که پر شکوفه و گل<sup>۵</sup> باغ بیند و بستان  
چو در ستایش او راه یافت گشت چو جان  
چنان نیاید کاندر ستایش رحمان  
ز بخشش کف او مدح گوی مدحت خوان<sup>۶</sup>  
۶۳۲۵ بجود، روزی خلق از خدای کرده ضمان  
اجابتش را امید باشد از یزدان  
زمانه را و جهان را برو و بزر سلطان  
چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان  
۶۳۳۰

## ۱۶۱

در مدح خواجه ابوالحسن حجاج، علی بن فضل بن احمد گوید<sup>۸</sup>

- پیچان درختی نام او<sup>۹</sup> نارون  
نازنده چون بالای آن زاد سرو  
شاخش ملون همچو قوس قزح  
چون زلف خوبان<sup>۱۱</sup> بیخ<sup>۱۰</sup> او پر گره  
چون آفتاب و جزوی از آفتاب
- ۶۳۳۵ چون سرو زرین بر عقیق یمن<sup>۱۲</sup>  
تابنده چون رخسار آن سیمتن  
بر گش درخشان همچو نجم پرن  
چون جعد خوبان شاخ او پر شکن  
چون گوهر و با گوهر از یک وطن

۱- چ: ز طور نور. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- این بیت از «م» و «ند» و «ن» است و پیدا است که بیت دیگری نیز بدنبال داشته که با کلمه «هر آینه» آغاز میشده و ظاهراً از میان رفته است. ۴- چ: زیان. ۵- م: شکوفه نو. ۶- بیت از «م» است و ظاهراً بیت دیگری نیز بدنبال داشته که محذوف است. ۷- چ: بدو. ۸- عنوان از چ است با اصلاح. ۹- نیچ: بار او. ۱۰- د: سهیل. ۱۱- م: بر عقیق چمن. ۱۲- م: شاخ.



چون دلبری اندر<sup>۱</sup> عقیقین و شاحنالنده همچون<sup>۲</sup> من ز هجران یار

۶۳۴۰

گویی گنهکاریست کو را همی

دستور زاده شاه ایران زمین

پرورده اندر دامن<sup>۳</sup> مملکت

آزادگی آموخته زو طریق

او برگرفته راه و رسم پدر

۶۳۴۵

و آزادگان را برکشیده ز چاه

بس مبتلا کو را رهاند از بلا

ایزد کند رحمت بر آنکس که او

اندر کفایت صاحب دیگرست

او ایدرست و رای و تدبیر او

۶۳۵۰

فرمان او و امر از طوقه است

گر کلاک<sup>۴</sup> بر کاغذ نهد از نهیب

هر ساعتی ز نهار خواهد همی

از عدل او آرام یابد همی

چند از بیان<sup>۵</sup> دارد بفضل از مهان

۶۳۵۵

او آتش تیزست بر تیغ کوه

چون آنکه دستش را پرستند سخا

با برد باری طبع او متفق

سخنم شکفت آید که تا چون شدست

گر مایه فضلست پس کار نیست

۶۳۶۰

نزد خردمندان نباشد غریب

چون لعبتی در بسدین<sup>۶</sup> پیرهن

لرزنده و پیچنده بر خویشتن

در پیش خواجه گفت باید سخن

حجاج تاج خواجهگان بوالحسن

پستان دولت روز و شب در دهن

رادی گرفته زو رسوم و سنن

چون جستن او طاعت ذوالمنن

چاهی که پایانش نیابد رسن

بس ممتحن کو را رهاند از محن

رحمت کند بر مردم ممتحن

و ندر سیاست سیف بن ذوالیزن

گردان میان قیروان تاختن

بر گردن میران لشکر شکن

شمشیر کاغذ گردد و مرد زن

از کلاک<sup>۷</sup> او شمشیر شمشیر زنبا شیر شرزه اشتر اندر عطن<sup>۸</sup>

کاندر محاسن حورعین زاهرمن

و اندیگران چون شمع بر باد خن

بت را پرستیدن نیارد شمن

با نیکنامی جود او مقتن<sup>۹</sup>چندین<sup>۱۰</sup> فضایل جمع در یک بدن

فرزند فضلست آن چراغ ز من

بوی از گل و نور از سهیل یمن

۱ - ج: دلبری در... م: بنگری اندر... شاح. ۲ - م: در بردیده. ۳ - م: چ: همچو.  
 ۴ - ج: شانه. ۵ - ج: تو. ۶ - بیت در «ج». ۷ - يك مطرب بالاترست. ۸ - د: میان... م: میان...  
 میان. ۹ - م: مقتن. ۱۰ - م: چندان.



زایر کز آنجا باز گردد برد  
بس کس که او چون قصدوی کرد باز  
بر ظن نیکو قصد کردم بدو  
روز نخستم خلعتی داد زرد<sup>۱</sup>  
با جامه زری زرد چون شنبلیله  
زان زرو سیمم<sup>۲</sup> روز و شب پیش خویش  
مہتر چنین باید موالی نواز  
ای آفتاب صد هزار آفتاب  
جشن سده است از بهر جشن سده  
می خور ز دست لعبتی حور زاد  
ماهی بکش در کش چو سیمین ستون  
تامی پرستی پیشه موبدست  
قسم تو باد از اینجهان خرمی  
از تیرهای حادثات جهان  
باغ امیدت پر گل و لاله باد

دیبا بتخت و رزمه و زر به من  
با نهمت و با کام دل شد چو من  
آزادگی کرد و وفا کرد ظن  
از<sup>۳</sup> جامه‌یی کانرا ندانم ثمن  
با زر<sup>۴</sup> سیمی پاک چون نسترن  
بر پای کرده کودکی چون وثن  
مہتر چنین باید معادی شکن  
ای پیشکار صد هزار انجمن  
شادی کن و اندیشه از دل بکن  
چون زاد سروی پر گل و یاسمن  
جامی بکف بر نه چو زرین لکن  
تأبت پرستی پیشه برهمن  
قسم بد اندیش تو گرم و حزن  
دولت گرفته پیش رویت مجن  
چون باغ فضلت پر گل و نسترن

## ۱۶۲

در مدح خواجه و میرد الملک ابو بکر علی بن حسن قہستانی و ارض سپاہ<sup>۱</sup>  
دی بسلام آمد نزدیک من  
بازنخی چون سمن و با تنی  
تازان چون کبک دری بر<sup>۲</sup> کمر  
در شکن زلف هزاران گره  
گفتم چونی و چگونه است کار  
چون بود آنکس که ندارد میان  
از تو دل تو بر بودم بزرگ

ماه من آن لعبت سیمین دقن<sup>۳</sup>  
چون گل سوری بیکی پیرهن  
یازان چون سرو سہی در چمن  
در گره جعد هزاران شکن  
گفت برنج اندرم از خویشتن  
چون بود آنکس که ندارد دهن  
وز تو تن تو بر بودم بفن

۱- ج: جامه داد زود. ۲- ج: آن. ۳- ج: بارز مه. ۴- م: زان درد ورنج؛ نسخ دیگر: زان زر و سیم روز شب. متن تصحیح قیاسیست. ۵- ج: کرب. ۶- عنوان از «ج» است. ۷- د: بدن. ۸- ج: در.



- جای سخن گفتن کردم ز دل  
بر تن تو تاکی بدم کمر  
بر تو ستم کردم و روز شمار  
خواجه کنون گوید کاین عابدست<sup>۱</sup>  
گرد بناگوش سمن فام او  
فردا خواهم گفت آن ماه را  
ور نکند لابه کنم خواجه را  
خواجه ابوبکر عمید ملک  
آن ز بلا راحت هر مبتلا  
خدمت او نعمت و دفع بلاست  
خانه او اهل خرد را مقرر  
هر که سوی خدمت او راست شد  
خدمت او را چو درختی شناس  
هر که برو سایه فکند آندرخت  
یا رب چونانکه بمن برفتاد  
ای بهمه خوبی و نیکی سزا  
بخت پرستیدن خواهد ترا  
درخور آن فضل که خواهی ترا  
من سخن<sup>۲</sup> خام نگویم همی  
دیر نباید که بسامر ملک  
چاکر تو باشد سالار چین  
بر شد مخانه تو بود روز و شب
- جای کمر بستن کردم ز تن  
وز دل تو تاکی گویم سخن  
پرسش خواهد بدن آنرا ز من  
عابد پنداری<sup>۳</sup> خواهد شدن  
خرد پدید آمد خار سمن  
کای پسر آن خار بخردی بکن  
تا بکسی گوید کاو را بزین  
عارض لشکر علی بن الحسن  
وان ز محن راحت هر ممتحن  
طاعت او راحت و رفع محن  
مجلس او اهل ادب را وطن  
راه نیابد سوی او اهرمن  
دولت و اقبال مر او را فن<sup>۴</sup>  
رست ز تیمار و ز گرم<sup>۵</sup> و حزن  
سایه او بر همه گیتی فکن  
ای بهوای تو جهان مرتین  
همچو وثن را که پرستد شمن  
دولت و اقبال دهد ذوالمنن  
آنچه همی گویم بر دل بکن  
گردی بر ملک جهان مؤتمن  
خادم تو باشد میر ختن  
از ادبا و شعرا<sup>۶</sup> انجمن

۱- فیج: خواجه کنون کاین کفه عابد است؛ چ: ... داند... ۲- چ: عابد دین داری. ۳- چ: غصن ۴: امن. ۵- چ: کرب. ۶- چ: بسخن. ۷- بجز «نچ»: رؤسا.



صاحب در خواب همانا ندید<sup>۱</sup>  
 ای بهر چون پدر فاطمه  
 جود سپاهست و توا را ملک  
 خواسته نزد تو ندارد خطر  
 آنچه ز میراث پدر یافتی  
 و آنچه خود الفغدی بردی بکار  
 از پی علم و ادب و درس دین  
 نام طلب کردی و کردی بکف  
 ای گه انداختن تیر آز  
 مدح تو این بار نگفتم دراز  
 از تب، تاری و تبه کرده‌ام  
 چون من ازین علت بهتر شوم<sup>۲</sup>  
 چونان که گر خواهی در بادیه<sup>۳</sup>  
 در دل کردم که چو بهتر شوم<sup>۴</sup>  
 تا نبود بار سپیدار سیم<sup>۵</sup>  
 تا چو شقایق نبود شنبلیله  
 شاد زی ای مایه جود و سخا  
 بخشش زو<sup>۶</sup> آ<sup>۷</sup> تو از تو گهر

آنچه تو خواهی دید از خویشتن  
 ای بسخا چون پسر ذوالیزن  
 فضل عروست و توا را ختن  
 ورچه بود خلق بر او مفتتن  
 خوار ببخشیدی بی کیل و من  
 با نیت نیکو و پاکیزه ظن  
 مدرسه<sup>۱</sup> کردی سر تا پرن<sup>۲</sup>  
 نام توان یافت بخلق حسن  
 زر<sup>۳</sup> تو اندر کف زایر مجن  
 از خنکی خاطر و گرمی بدن  
 خاطر روشن چو سهیل یمن  
 مدحی گویم ز عمان تا عدن<sup>۴</sup>  
 سازی ازو ژرف چهی را رسن<sup>۵</sup>  
 شعر به رش<sup>۶</sup> گویم و معنی به من  
 تا نبود نار بر نارون<sup>۷</sup>  
 تا چو بنفشه نبود نسترن  
 شاد زی ای مایه دین و سنن  
 خلعت بد خواه تو از تو کفن

## ۱۶۳

در مدح خواجه ابوبکر حبیری ندیم سلطان محمود گوید<sup>۷</sup>

چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ دهان  
 می چنان<sup>۱</sup> خزد نیی تو که ندانی بد و نیک  
 هر زمانی مکن ای روی نکو، روی گران  
 مر ترا چونکه همه ساله بود قصد بجان  
 ناز بی وقت مکن، وقت همه چیز بدان<sup>۲</sup>  
 خوب رویانرا پیوسته بود قصد به دل

۱- چ: بدید. ۲- چ: مدرسه‌ها. ... برن. ۳- چ: این مصراع در «م» نیست. ۴- چ: ترش. ۵- نج: تاندهدار سپیدار سیم. ۶- د: یاران. ۷- عنوان از چ است با اصلاح. ۸- چ: همچنان.



بیش ازین جرم ندارم که ترا دارم دوست  
 مکن ای ترک مرا بپهده از دست مده  
 گرز تو روی بتابم دگران شاد شوند  
 ۶۴۳۰ بر من تنگ فراز آی ولبت پیش من آر  
 لب مگر دان ز لب من که بدین لب صدار  
 خواجه سید بوبکر حصیری که بدوست  
 شافعی مذهب پاکیزه که روزی صدار  
 مذهب شافعی از خواجه بیفزود شرف  
 ۶۴۳۵ سخن چون شکر او زپی حجت خویش  
 هر حدیثی که کند خواجه مسلمانان را  
 گمراهانرا بره آرد بسخن گفتن خوب  
 سود خلقست بر شاه سخن گفتن خوب  
 همه آن گوید کآزاده‌یی از غم برهد  
 ۶۴۴۰ گاه گوید که فلانرا بفلان شغل فرست  
 هر زمان ممتحنی را برهاند زغمی  
 بحدیثی که شبی کرد همی پیش ملک  
 شاه گیتی بسخن گفتن او دارد گوش  
 کیست امروز بر سلطان کافی تر ازو  
 ۶۴۴۵ گر ادب خواهی هست و ورهنر خواهی هست  
 لاجرم سلطان امروز بدو شاد ترست  
 هر زمان مرتبته نو دهد او را بر خویش  
 از میان ندما چشم بدو دارد و بس  
 پیل داد او را تا از پی او مهد کشد \*

نتوان کشت بدین جرم رهی را نتوان  
 بستم راه مده چشم بدانرا به میان  
 چه شود<sup>۱</sup> گرنکنی کار بکام دگران  
 تا بگیرم بدو انگشت و دهم بوسه بر آن<sup>۲</sup>  
 بوسه دادستم بردست ندیم سلطان<sup>۳</sup>  
 چشم سلطان جهاندار و دل خلق جهان  
 شافعی را شود از مذهب او شاد روان  
 حجت شافعی از خواجه قوی گشت بیان  
 بنویسند بزرگان و امامان زمان  
 حجتی باشد همچون که بود خواجه قرآن<sup>۴</sup>  
 آفرین باد بر آن لفظ و بر آن خوب روان<sup>۵</sup>  
 اینت سودی که نیامیزد با هیچ زیان  
 کار دشوار شود بر دل سلطان آسان  
 گاه گوید که فلانرا ز فلان غم برهان  
 هر زمان کشتنی را دهد از کشتن<sup>۶</sup> امان  
 عالمی را برهانید ز بند احزان  
 و او همی بارد چون در سخنها زدهان  
 که سزاوارتر از خواجه بچندین احسان  
 ادبش را نه قیاس و هنرش را نه کران  
 هم بدین حال نو آیین و بدین بخت جوان  
 هر دو روزی بمرادی دهد او را فرمان<sup>۷</sup>  
 چه بایوان، چه بمجلس، چه بمیدان، چه بخوان  
 چون یکی داد دگر بدهد بی هیچ گمان<sup>۸</sup>

۱- م، ند: بود. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: باشد پیوسته و همچون قرآن؛ م: باشد همچو چو. و  
 خواجه قرآن. ۴- ند: خوب بیان. ۵- م، نج: قتل. ۶- چ: ارمان. ۷- مصراع در «م» نیست.



- در خور پیل کنون رایت و منشور بود<sup>۱</sup>  
 خواجه را شغل جهان، میر همی فرماید  
 هر کجا رفت چنان رفت که سلطان فرمود  
 نه همانا که همیشه ملکی تاند<sup>۲</sup> کرد  
 نگذرد چندی کاندر همه آفاق جهان  
 نه خطا گفتم شه را بچنین خصلت و خوی  
 جاودان شاد زیاد و بهمه کام رساد  
 برخورد از تن و از جان و زفرزند عزیز  
 از بتانی که از یشان دل او شاد شود  
 عید او فرخ و فرخنده و او شاد بعید

۱۶۴

- نیز در مدح خواجه فاضل ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید<sup>۳</sup>  
 ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان  
 گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر  
 دوش باری چه سخن گفتم باتو صنما  
 بحدیثی که رود بند برابر و چه زنی  
 تو غلام منی و خواجه خداوند منست  
 خواجه سید ابوبکر حصیری که بدو  
 آفتاب ادبا بار خدای رؤسا  
 تا زمانست و زمینست بفضل و بهنر  
 چون گه<sup>۴</sup> رادی باشد بر او ابر بخیل  
 گرچه در موکب اورایت سالاری نیست  
 رایت از بهر نشان باید و در موکب او  
 مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او
- مرتب رابجهان برتر ازین چیست مکان<sup>۵</sup>  
 سپه آراستن و جنگ قدرخان و فلان  
 چه برخان بزرگ و چه بر دشمن خان  
 آنچه او کرد ز مردی بدر ترکستان  
 نگذارد همی از دشمن شه نام و نشان<sup>۶</sup>  
 نبود دشمن اندر همه آفاق جهان<sup>۷</sup>  
 پشت و یاریگر او باد همیشه یزدان<sup>۸</sup>  
 مکناد ایزد از و خالی يك لحظه مکان<sup>۹</sup>  
 خانه پر كيك خرامنده و پرسرو روان  
 دشمنانش غمی و بیکس و محتاج بنان

۱ - نج : رتبت او بیر خسرو از خوی ویست ؛ د : از پی پیل ... ۲ - نج : بیان ؛ د : نهان . ۳ - چ : خواهد ؛ م : داند . ۴ - بیت در «م» نیست . ۵ - عنوان از «چ» است با اصلاح . ۶ - (چ در حاشیه احتمال داده است : نیک روان) . ۷ - ند : خوی او . ۸ - ند : طبع او . ۹ - ند : داده .



خواجه در مجلس بر تخت نشسته بر شاه  
 دیگران را بر او خدمت او نیست مگر؟<sup>۱</sup>  
 خواجه آنگاه بدو میل همی کرد که داشت  
 نبود چاره حسودان لعین را ز حسد ۶۴۷۵  
 از حسودان حسد و از ملک شرق نواخت  
 ابنهه فضل خداست خدایا تو بفضل  
 شادمان کن دل آن شاد کننده همه خلق  
 دیگران زیر، کنون مرتبت خواجه بدان  
 مگر اینجایچه کند، کاین نه حدیثیست نهان  
 میل کردن سوی او نزد شه شرق زیان  
 حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان  
 از ملک یاری و از خواجه دهرست امان  
 همچنان دار مرا و را و بنهت برسان  
 ببقایی که مرا آنرا نبود هیچ کران

۱۶۵

نیز در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم گوید:

من پار دلی داشتم بسامان  
 فرمان دگر کس همیبرد دل ۶۴۸۰  
 باری دلکی یابمی نهانی  
 تا بس کنمی زین دل مخالف  
 نوروز، جهان چون بهشت کرده است<sup>۲</sup>  
 چون چادر مصقول گشته صحرا  
 در باغ بنوبت همی سراید ۶۴۸۵  
 مشغول شده هر کسی بشادی  
 ای دلبر من باش<sup>۳</sup> یکزمانک  
 خورشید همه خواجگان دولت  
 آن بار خدایی که در بزرگی  
 همزانوی شاه جهان نشسته ۶۴۹۰  
 در زیر مرادش همه ولایت  
 سلطان که فرمان اوست گیتی  
 هر پند کزو بشنود بمجلس  
 امسال دگر گون شد و دگرسان  
 این راجه حیل باشد و چه درمان  
 نرخش چه گران باشد و چه ارزان  
 وین غم کنمی بردگر دل آسان  
 پر لاله و پر گل که و بیابان  
 چون حله منقوش گشته بستان  
 تا روز همه شب هزار دستان  
 من در غم دل دست شسته از جان  
 تا مدحت خواجه برم بیابان  
 بوبکر حصیری ندیم سلطان  
 جایست که آنجا رسید نتوان  
 در مجلس و بارگاه و برخوان  
 در زیر نگینش همه خراسان  
 او را چو پسر مشفق و فرمان  
 بنیوشد و مویی بنگذرد زان

۱ - نیچ : بین و ۲ - چ : دیگران را ... هگرز؛ نیچ : دیگران بر اثر خدمت او بسته کمر. ۳ - نیچ : کمر  
 اینجا چه کند؛ چ : مگر اینجایچه کند. ۴ - عنوان از چ است. ۵ - چ : نوروز و ... گشته.  
 ۶ - چ : ایدل بری بیاش.



داند که مصالح نگاه دارد  
 ز و دوست تر اندر جهان ملک را  
 زین لشکر چندین بعهده خسرو  
 او را سزد امروز فخر کردن  
 پاداش همی یابد از شهنشاه  
 هستند ز نیم روز تا شب  
 و او نیز بخدمت همی شتابد  
 ای بار خدای بلند همت  
 خواهنده همیشه ترا دعا گوی  
 این عزّ ترا خواسته ز اینزد<sup>۱</sup>  
 جاوید زیادی بشاد کامی  
 نوروز تو فرخنده و خجسته  
 کردار تو نیکوتر از تعبّد  
 مخدوم زیادی و تو مبادی

وان پند بود ملک را نگهبان  
 بنمای و گرنه سخن بدو مان  
 زوپیش که آورده بود ایمان  
 کو بود نگهدار عهد و پیمان  
 بر دوستی و خدمت فراوان  
 در خدمت او مهتران ایران<sup>۲</sup>  
 مکروه جهان دور بادش از جان<sup>۳</sup>  
 معروف برادی و فضل و احسان  
 گوینده همه ساله<sup>۴</sup> آفرین خوان  
 وان عمر ترا خواسته ز یزدان  
 شادیت برافزون و غم بنقصان  
 کار تو چو کردار تو بدو جهان  
 زیرا که نکودینی و مسلمان  
 از خدمت شاه جهان پشیمان

۱۶۶

در مدح خواجه عمیدالملک ابوبکر قهستانی عارض لشکر<sup>۵</sup>

بوستان نیست روی کودک من  
 چون سمن سال و ماه در آن بستان  
 باغبانی ببايد آن بت را  
 گر مرا پاسدار خویش کند  
 گرد بر گرد باغ او گردم  
 هر که زان گل، گلی بخواهد کند  
 ور بدین يك سخن مرا بزند  
 چاکر خواجه را که یارد زد

واندر آن بوستان شکفته سمن  
 لاله یابی و نرگس و سوسن  
 با یکی پاسدار<sup>۶</sup> چوبک زن  
 خدمت او کنم بجان و بتن  
 بر در باغ او کنم مسکن  
 گویم: آن گل گل تو نیست، مکن  
 گوش او کر کنم بنعره زدن  
 چاکر خواجه عمیدم من

۱ - در «ج» این بیت يك سطر بالاتر است و بیت در «م» نیست. ۲ - م : ازیشان. ۳ - نج : همیشه.  
 ۴ - م، نج : زیارت. ۵ - عنوان از ج است. ۶ - م : پاسدار و.

۶۴۹۵

۶۵۰۰

۶۵۰۵

۶۵۱۰

۶۵۱۵



آنکه با خاطر زدوده او  
 خو بترجیز در جهان سخنست  
 دست او جود را بکار ترست  
 هر چه یابد ببخشد و نهد  
 گر دلش زایران بدانندی  
 زایران را مثل نماز برد  
 این قیاسی است<sup>۱</sup> ورنه زایر او  
 قلم او چو<sup>۲</sup> لعبتیت بدیع  
 روزی دوستان ازو زاید  
 ای بزرگ بزرگوار کریم  
 اینجهان بادل تو تنگ ترست  
 فضل و کردارهای خوب ترا  
 گر ترا دسترس فزونستی  
 زر دنیا پیش<sup>۳</sup> بخشش تو  
 کس نیابد بهیچ روی و نیافت  
 تو بزرگی و نیکنامی و عز<sup>۴</sup>  
 هیچکس جز بنام نیک و بفضل  
 فضل تو رایض مو<sup>۵</sup> فوق بود  
 رایضان کرگان بزین آرند  
 تا بود در دو زلف خوبان پیچ  
 تا بود لهُو و خوشی اندر عشق  
 کامران باش و شادمانه بزی  
 فرخت باد و فرخجسته بواد<sup>۶</sup>

۶۵۲۰

۶۵۲۵

۶۵۳۰

۶۵۳۵

تیره باشد ستاره روشن  
 خلق آنخواجه خوبتر ز سخن  
 زانکه تـاری چراغ را روغن  
 بر ستانندگان<sup>۱</sup> مال منن  
 باز گونه بر او نهندی من  
 چون شمن در بهار پیش و ثن  
 نه و ثن باشد و نه خواجه شمن  
 زیر انگشت او گرفته وطن  
 چون ز امضاش گردد آبتن  
 ای دلت جود و علم را معدن  
 از دل زفت<sup>۲</sup> و چشمه سوزن  
 نتوان کرد هیچ پاداشن  
 زر به پیمانه می ببخشی و من  
 نگراید بدان<sup>۳</sup> ارزن  
 نیکنامی بزرق و حیل و فن  
 بسخا یافتی و خلق حسن  
 بر نیاورد نام تو بدهن  
 نیکنامی چو کره<sup>۴</sup> توسن  
 گرچه توسن بوند و مرد افکن  
 وندر آن پیچ صد هزار شکن  
 خوشی با هزار گونه فتن  
 دشمنانت اسیر گرم<sup>۵</sup> و حزن  
 سده و عید فرخ<sup>۶</sup> بهمن

۱ - بجز «م»: برسانندگان. ۲ - چ: قیاس است. ۳ - چ: چه... م: وصفنی است. ۴ - نیچ: مورد.

۵ - م: بیچشم. ۶ - نیچ: کرب. ۷ - چ: بود؛ م: باد. ۸ - م: چ: فرخ و.



در مدح خواجه ابراهیم دیر، عبدالله بن احمد بن لکشن،

وزیر ابراهیم بن محمد بن یوسف بن سبکتگین<sup>۱</sup>

باغ پر گل شد و صحرای همه پرسوسن  
کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله  
ز ابر<sup>۲</sup> نوروزی و باران شبانروزی  
آب چون صندل و صندل بخوشی چون می  
اینت نوسالی و نوماهی و نو روزی  
من و باغی خوش و پاکیزه لب جویی  
یافتم باغی پر شمع و پر از شعله  
چون برون آیم ازین باغ مرا باشد  
شمسه مجلس خسرو عضدالدوله،  
آن مروت را میر و ملک و مهتر  
از جوانمردی شیرین شده در هر دل  
نه ز همدستان مانده بهمدستی  
آنچنان معنی کو جوید و بنگارد  
نامه صاحب با نامه او باشد  
چو شمار آمد بی رنج بیک ساعت  
نه بیک شغل ستوده است و بیک موضع  
خوان او دایم پر زایر و پر مهمان  
زایرانرا هم از و نعمت و هم دانش  
گر همه نعمت یک روز بماند بخشد  
گر بخوشخویی از تو مثلی خواهند

آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن  
دشت پر سنبل و سنبل همه پرسوسن  
نه عجب باشد اگر سبزه دمد ز آهن  
بوستان پر گل و گلها ز در گلشن  
بنشاط و طرب و خرمی آبستن  
دل من بگرفت از خانه و از برزن  
رستم از دود چراغ و ز دم روزن  
مجلس خواجه و از گل بزرده خرمن  
خواجه عبدالله بن احمد بن لکشن  
آن کریمی راجای و وطن و مسکن  
وز خردمندی کافی شده در هر فن  
نه ز همکاران مانده بدو یکتن  
که تواند بجهان جستن و آوردن  
همچو کرباس حلب باقصب مقرر<sup>۳</sup>  
برتو بشمارد یک خانه پراز ارزن  
که بهر کار ستوده است و بهر معدن  
ورجز این باشد حقا که کند لکهن  
وانگه از منت آزاده دل و گردن  
نهد منت بر ما و پذیرد من  
مثل ازخوی خوش و مکرمت او زن

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح و تکمیل . ۲- ج: ابر . ۳- م: معرن (۲) متن نیز مبهم است.

۴- ج: آن . ۵- ند . یکروزدمی .

۶۵۴۰

۶۵۴۵

۶۵۵۰

۶۵۵۵



- ۶۵۶۰ صورتی نیکو چونانکه بدیداری  
پارسا دارد خویی<sup>۱</sup> که برو حاسد  
بهر آن برزن کو بر گذرد روزی  
مشتري رویی کز شرم<sup>۲</sup> بدانجایست  
بگه غیبت چونانکه دگر کس را  
بنکو خویی خالی کند از کینه  
۶۵۶۵ گر بهماه دی در باغ شود خندان  
نکند مستی هرچند که در مجلس  
ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی  
هم هنر داری و هم نام نکو داری  
تا جهان باشد شادی کن و خرم زی  
روزخوش می خور و شب خوش بیراندر کش  
۶۵۷۰ روز نوروزست امروز و سر سالست  
سر سال نو فرخنده کناد ایزد

۱۶۸

در مدح ابو منصور دواتی قرانگین حاگم غر جستان<sup>۳</sup>

- ۶۵۷۵ مرا دلیست که از چشم بدرسیده بجان  
ترا چگویم گویم مرا ز چشم<sup>۴</sup> بدزد  
گرم ز چشم ندزدی تباه گردد عیش  
کسی که شادی دل دید و روشنایی چشم  
پس آنکسی که مرا دوست ترز جان و دلست  
باختیار کس از یار خویش دور شود؟  
کسی ز کام دل خویشتن بتابد روی؟  
بلائی من زدلست اینت درد بی درمان  
ترا چگویم گویم مرا ز دل<sup>۵</sup> بستان  
ورم زدلی نستانی نفور گردد جان  
یکی ازین دو بدهد بصد هزار جهان  
مرا تو گویی زود و رشو، چگونه توان  
بروز وصل کسی آرزو کند هجران؟  
کسی بیاری بادوست بشکند پیمان؟

۱ - د: پارساداری چون؛ ند: پارساداری جوئی؛ م: پارساداری خوی. ۲ - ند: نبود جز بجوانمردی  
بابی ظن. ۳ - نیچ: مشتري روی و گه شرم؛ ند: مشتري روی که از شرم. ۴ - چ: بگرما بمثل. ۵ - چ: باغ. ۶ - ند:  
... سر یعست... د: ... شراب...؛ م: کز حلم تو خریداست که دادن؟ ۷ - عنوان از چ است با اصلاح. ۸ - م: هزار...



- مراچه گر تونیابی ز دست دوست بیاب<sup>۱</sup> من اینهمه ز طریق مطایبت گفتم  
 کسیکه ژاژ دراید بدرگهی نشود مرا ز دوست بهر حال دور خواهد کرد  
 وصال دوست اگرچه موافقت و خوشست سپهد سپه شاه شرق ابو منصور  
 امیر دوست نواز و امیر خصم گداز چو تیغ گیرد بهرام دیس<sup>۲</sup> شور انگیز  
 سرای او گه خوان و بساط او گه بزم سخنوران جهانرا که شعر جمع شده است  
 هنر نماید چندانکه چشم خیره شود مقدم سپه خسروست او که بجنک  
 بروز معرکه وقتی که حرب سخت شود بحر بگاهی کو تیغ برکشد ز نیام  
 ز ترس ناوک او شیر بفکند چنگال سیاست مر او را که در ولایت او  
 در این دیار بهنگام شار چندین بار بجز بصلح و بشایستگی و خلعت و ساز  
 نگاه کن که امیر جلیل تا بنشست یکی از آنان<sup>۳</sup> گردن ز راه راست، بتافت؟  
 جز آن سبک خرد شور بخت سوخته مغز باستواری جای و بنامداری<sup>۴</sup> کوه  
 ۶۵۰۸ مراچه گر تو بمانی بدست<sup>۵</sup> دوست بمان مگر نگویی کاین ژاژ باشد و هذیان  
 که چرب گویان<sup>۶</sup> آنجا شوند کند<sup>۷</sup> زبان هوای خدمت میر آن گزیده سلطان  
 وصال خدمت در گاه میر بهتر از آن قراتکین دواتی<sup>۸</sup> امیر غرجستان  
 ۶۵۸۵ امیر شاعر خواه و امیر زایر خوان چو جام گیرد خورشیدوار<sup>۹</sup> زر افشان  
 ز مدح خوانان خالی ندید هرگز خوان قراتکین دواتیست<sup>۱۰</sup> اوّل دیوان  
 ۶۵۹۰ بتیر و نیزه و زوبین و پهنه و چوگان ز پیش هیچ سپه بر نتافتست عنان  
 بتازیانه کند با مبارزان جولان بصید گاهی کوتیر برنهد بکمان  
 ز بیم ضربت او پیل بفکند دندان پلنگ رفت نیارد مگر<sup>۱۱</sup> گشاده دهان  
 ۶۵۹۵ پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان بسر همی نتوانست برد با ایشان  
 بجای شار بفرمان خسرو ایران کرانه کرد بمویی ز طاعت فرمان؟  
 که غره کرد مراورا بخویشتن شیطان ۶۶۰۰ فریفته شد و از راه راست کرد کران

۱- چ: نهائی... بیای. ۲- چ: نمائی... ند، م... زدست. ۳- چ: خوب گویان. متن از نچ است.  
 ۴- چ: کنک. ۵- چ: دوانی. ۶- ند: وشیر؛ د: وسیر و؛ م: ومیر. ۷- ند: وابر. ۸- م: اگر ۹- چ: آنها.  
 ۱۰- چ: بیاداری.



- چه گفت گفت مرا جایگاه بر فلکست  
زمینیانرا با من کجا رود دیدار  
براین حصار که من باشم ایمنم، که مرا  
همی ندید که بر گاه شار، شیر دلیست ۶۶۰۵  
بحیله ساختن استاد بخردان زمین  
گشاد شاه جهان پیش او بتیغ و سپر  
گر اینحدیث سبک داشت لاجرم امروز  
از آن حصار مرا ورا چنان فرود آورد  
بکیما و طلسمات میر ابو منصور ۶۶۱۰  
خهی گزیده و زیبا و بی بدل<sup>۱</sup> چو خرد  
برادی و بسخا و بمردی و بهنر  
در اینولایت پیش از تو ای ستوده امیر  
بروزگار تو پیدا شد و پدید آمد  
زمین<sup>۲</sup> ز عدل تو بغداد دیگرست امروز ۶۶۱۵  
جوان که قادر گردد دراز دست شود  
غریب و نادر باشد جوان با پرهیز  
چه مایه مردم کز خانمان خویش برفت  
زایمنی بوطن کردن اندر آمد باز  
بدان امید که نانی بایمنی بخورند ۶۶۲۰  
ز عدل و داد تو اندر همه ولایت تو  
کنون بدانند<sup>۳</sup> از خرّمی و خوشی عیش  
نهشان ز دزدان ترس و نه از مصادره بیم  
ولایت تو زامن ای امیر چون حرم است
- بمعدنی که همی زیر من رود کیوان  
مرا نباشد جز با ستاره سیر و قران  
ز هیچ خلق نخواهد رسید هیچ زیان  
بتیغ شهر گشای و بتیر قلعه ستان  
بحرب کردن شاگرد پادشاه زمان  
هزار قلعه صعب و هزار شارستان  
همی کشید<sup>۴</sup>، بدو پاسبانک دوبند گران  
که بخردان جهانرا شکفتی آمد از آن  
طلسمهای سکندر همی کند ویران  
زهی ستوده و بی عیب و پاک چون قرآن  
همه جهانرا دعویست مر ترا برهان  
کسی ندید ز فضل و سخا دلیل و نشان  
سخای گم شده و فضل روی کرده نهان  
تو چون خلیفه بغداد نایب یزدان  
امیر کوتاه دستت و قادر ست و جوان  
تو خویشتن ز جوانان غریب و نادر دان  
فرو گذاشت ضیاع و سرای آبادان  
بنام عدل تو ای یادگار نوشروان  
غریب وار بپوشند جامه خلقان  
زیان زده نشد از هیچ گرگ هیچ شبان  
که چون زیند خوش از عدل پادشاه زمان  
نه خشک ریش ز همسایه و زهم دندان<sup>۵</sup>  
ز خرّمی و خوشی همچو روضه رضوان

۱- ند: کشد. ۲- ند: کفو. ۳- چ: ۳-م: نشین! (باید نام جایی باشد. چه متن نیز معنی استواری ندارد).

۴- ند: ندانند. ۵- نه: نه خشک ریش و نه همساده و نه هم دندان.



همی نمایی عدل و امانت و انصاف  
 بسا پیاده که در خدمت تو گشت سوار  
 همه جهان ز پی نام و نان دوند همی  
 همیشه تا گل سوری بود بفصل بهار  
 همیشه تا بهمه جایگه پدید بود  
 امیر باش و جهانرا بکام خویش گذار  
 همی فزایی فضل و سخاوت<sup>۱</sup> و احسان  
 بسا غریب که از تو بخان رسید و بمان  
 ز خدمت تو همی نام حاصل آید<sup>۲</sup> و نان  
 چنانکه نرگس مشکین<sup>۳</sup> بود بوقت خزان  
 هوای تیر<sup>۴</sup> مهی از هوای تابستان  
 هوای خویش بیاب و مراد خویش بران  
 ۶۶۲۵ ۶۶۳۰

۱۶۹

در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان

و توصیف شهر گوید<sup>۵</sup>

با کاروان حله برفتم ز سیستان  
 با حله بریشم ترکیب او سخن  
 هر تار او برنج بر آورده از ضمیر  
 از هر صنایعی که بخواهی برو اثر  
 نه حله‌یی که آب رساند بدو<sup>۶</sup> گزند  
 نه رنگ او تباه کند تربت زمین  
 بنوشته زود و تعیبه کرده میان دل<sup>۷</sup>  
 هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد  
 این حله، نیست بافته از جنس حله‌ها  
 اینرا زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت  
 تا نقش کرد<sup>۸</sup> بر سر هر نقش بر نوشت<sup>۹</sup>  
 میر احمد محمد، شاه سپه پناه<sup>۱۰</sup>  
 آن هم ملک مرو<sup>۱۱</sup> و هم نامور ملک  
 با حله تنیده ز دل بافته ز جان  
 با حله نگار گر نقش او زبان  
 هرپود او بجهد جدا کرده از روان  
 وزهر بدایعی که بجویی برو نشان  
 نه حله‌یی که آتش آرد برو<sup>۱۲</sup> زیان  
 نه نقش او فروسترد<sup>۱۳</sup> گردش زمان  
 و اندیشه را بناز بر و کرده پاسبان  
 کاین حله مرترا برساند بنام و نان  
 اینرا تو از قیاس دگر حله‌ها مدان  
 نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان  
 ۶۶۳۵ ۶۶۴۰  
 مدح<sup>۱۴</sup> ابوالمظفر شاه چغانیان  
 آن شهریار کشور گیر جهانستان  
 وان هم خدایگان سیروهم خدایگان

۱ - چ : فضل سخاوت. ۲ - چ : آمد. ۳ - م، ند : مشکین. ۴ - م : هر. ۵ - عنوان از چ است. ۶ - نیچ :  
 کز آب رسد مرد را گزند؛ چ : کز آب مرا و رارسد. ۷ - چ : کز آتش او را بود؛ م : کز آتش دارد. ۸ - نیچ :  
 سیاه کند. ۹ - چ : ... بیان حال؛ نیچ : بنموده نیز و تعیبه در روی بیان حال؛ د : بنوشته خرد تعیبه کرده  
 زبان حال؛ م : بنوشته خرد. ۱۰ - م، د : کرد و. ۱۱ - نیچ : برنگاشت. ۱۲ - م، نیچ : تحمید.  
 ۱۳ - نیچ : بن احمد محمد شاه جهان پناه.



گرد سریر<sup>۱</sup> اوست همه سیر<sup>۲</sup> آفتاب  
 از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر  
 وای آنکه سر زطاعت او باز پس کشید<sup>۳</sup>  
 روزی که سایه آرد<sup>۴</sup> بر تیغ او سپر  
 شیر دژم دو دیده فرو افکند ز سر<sup>۵</sup>  
 بس پایها که تیغش بردارد<sup>۶</sup> از رکاب  
 بر پیل گرز او بسه پاره کند سرین  
 ای شاه و شاهزاده و<sup>۷</sup> شاهي بتو بزرگ  
 جایی که بر کشند مصاف از بر مصاف  
 از رویها بروید گلهای شنبلیله  
 گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان<sup>۸</sup>  
 آنکس رها شود ز تو کز بیم تیغ تو  
 آندشت را که رزمگه تو بود و را<sup>۹</sup>  
 آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو  
 شیری که پیل بشکند از بیم تیغ تو  
 روزی درخش تیغ تو بر آتش او فتاد  
 و اکنون چو آهنی زبر سنگ بر زنی  
 گویی درخت باغ عدوی تو بوده است  
 آبی که در ولایت تو همی خیزد ای شکفت  
 کاندر فتد بجیهون تازد بباد و دم<sup>۱۰</sup>  
 تا تو بصدور ملک نشستی قباد وار

۶۶۴۵

۶۶۵۰

۶۶۵۵

۶۶۶۰

سوی سرای<sup>۱</sup> اوست همه چشم آسمان  
 گر روز کینه دست برد سوی تیردان  
 گردد سرش بهر که تاج سر سنان  
 روزی که مایه گیرد از تیر او کمان  
 پیل دمنده زهره برون آرد<sup>۲</sup> از دهان  
 بس دستها که گرزش<sup>۳</sup> بر گیرد از عنان  
 بر شیر تیغ او بدو پاره<sup>۴</sup> کند میان  
 فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان  
 و آهن سلب شوند<sup>۵</sup> یلان از پس<sup>۶</sup> یلان  
 بر تیغها بخندد گلهای<sup>۷</sup> ارغوان  
 کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان<sup>۸</sup>  
 زانده برو بسر نشود روز تا کران<sup>۹</sup>  
 دریای خون لقب شود و کوه استخوان  
 تاهست<sup>۱۰</sup> جامه گیرد از ورنگ زعفران<sup>۱۱</sup>  
 اندر ولایت تو چو کپی رود ستان  
 آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان  
 آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان  
 کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران  
 گویی ز هیبت تو طلسمی بود بر آن  
 غران بود چو تندرتند اندر آن میان  
 هرگز براه نخشب و راه قبادیان

۱ - د : سرای. ۲ - م : سریر. ۳ - د : سریر. ۴ - م : ند : کشد. ۵ - م : ند : کشد. ۶ - ج :  
 درنده دیده ... ز چشم. ۷ - م : ... ز چشم. ۸ - ج : بر اندازد. ۹ - م : زهر بر اندازد. ۱۰ - ج : بندازد.  
 ۱۱ - ج : بیمش. ۱۲ - م : نیمه. ۱۳ - ج : ای شاه کامکار که. ۱۴ - ج : و آنجا که صف کشند.  
 ۱۵ - د : از پی. ۱۶ - ج : اغصان. ۱۷ - د : زبان زبان. ۱۸ - د : لبان لبان. ۱۹ - ج : لبان لبان. ۲۰ - ج :  
 م : لبان لبان. ۲۱ - ج : زنده بود بسر نبرد روز با کران. ۲۲ - ج : بر او. ۲۳ - م : ند : مر که.  
 ۲۴ - م : ارغوان. ۲۵ - ج : باز درو باد و دم. بیت در «م» نیست.



۶۶۶۵

بی زر زایر تو نرفت ایچ کاروان  
وان ز آرزوی تاج توسر برزند ز کان

بی سیم سایل تو نرفت ایچ قافله  
این ز آرزوی تخت توسر برزند ز کوه

ای بر همه مراد دل خویش کامران  
هر گز نکرد کس بجز از<sup>۲</sup> گنج توزیان  
آب حیات خورد و بود زنده جاودان

ای بر همه هوای دل خویش کامگار  
سود همه جهانی و از تو<sup>۲</sup> بهیچ وقت  
ای خسروی که مملکت اندر سرای تو

۶۶۷۰

زین پیش و نه مدح تو می گفتی بجان  
بیمدح تو مرا نپذیرفت سیستان

من بنده را بشعر بسی دستگه نبود  
و اکنون که دستگاه قوی گشت و دست نیز<sup>۴</sup>

تامن بکام دل بر سیدم بدین مکان  
امروز آرزوی دل من بمن رسان

راهی دراز و دور ز پس کردم<sup>۵</sup> ایملک  
بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول

کز خر می جهان شناسد کس از چنان  
همبوی مشک باد و زمین پر زبوی بان<sup>۷</sup>

وقتی نمود بخت بمن این در نشاط<sup>۶</sup>  
فصل بهار تازه و نوروز دلفریب

۶۶۷۵

باد شمال ملک جهان برده از خزان  
هر لحظه بی<sup>۱۰</sup> نسیم گل آید ز بوستان

عید خجسته دست وفا داده<sup>۸</sup> با بهار  
هر ساعتی سر شک گلاب از هوا چکد<sup>۹</sup>

فرش زمین راغ همه سبز پرنیان  
بلبل چو عاشقان غمین<sup>۱۱</sup> گشته بافغان

تاج درخت باغ همه لعلگون گهر  
صلصل چو بیدلان جهان گشته باخروش

۶۶۸۰

وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان  
طبع هوا سبک بود، آن زمین گران<sup>۱۲</sup>

فرخنده باد بر ملک این روزگار عید  
تا این هوا بسیط بود وین زمین بجای

وی حلم تو زمین دگر، با زمین بمان

ای طبع تو هوای دگر، با هوا بباش

۱۷۰

در مدح خواجه ابو علی حسنک وزیر<sup>۱۳</sup>

باز این چه سنبلست که سر بر زدا ز سمن  
دام ارهمی ز بهر دل من زنی مزین

ای عهد من شکسته بدان زلف پر شکن  
دامیست آنکه از پی دل تو<sup>۱۴</sup> همی زنی

۶۶۸۵

دل پیش تست چون نپذیری همی ز من

چندین هزار حیل چو باید ز بهر دل

۱- قبل از این بیت يك شعر یا بیشتر ساقط است (حاشیه چ) (۲) ۲۰-ج: از این رو؛ م: و بر تو. ۳-ج: آن.  
۴-م: چو... گشت ز آنچه بود؛ متن از پنج است. ۵-نچ: دور سپردم من. ۶-م: چ: حضرت ملک. ۷-نچ: گشته  
همه زمین و هوا پر ز مشک و بان؛ ند: جو پر زبوی مشک و جهان پر زبوی بان؛ م: هوا پر زبوی مشک و... ۸-م: سوده  
۹-م: نچ: آید از هوا. ۱۰-م: هر ساعتی. ۱۱-ج: نوان؛ م: فغان. ۱۲-نچ: تا این یکی سبک بود و آن  
دگر گران. ۱۳-عنوان از چ است با اصلاح. ۱۴-آندل. متن از پنج است.



در<sup>۱</sup> سیم چاه کندی و دامی همی نهی  
 توشغل دوست داری و درهر کجارسى  
 مارا سخن فروش نهادی لقب چه بود  
 خواجه بزرگ تاج بزرگان ابوعلی  
 آن ذو فنی که تا بکنون هیچ ذوفن-ون ۶۶۹۰  
 در شغل شاه و ساختن ملك معتمد  
 از بهر نیکنامی شاه و صلاح خلق  
 اندیشه رعیت چندانکه او کند  
 شکرش همی کنند یکایک<sup>۲</sup> بروز و شب  
 روزی هزار بار برو آفرین کنند ۶۶۹۵  
 تا او پیشگاه وزارت فرو نشیب  
 بردست او رها شد و از بند رسته شد  
 گویی خدای وحی فرستاد سوی<sup>۳</sup> او  
 وزیر مملکت چنانکه ندانست کرد کس<sup>۴</sup>  
 بنشانند جور و فتنه ز گیتی بعدل و داد ۶۷۰۰  
 در روزگار او وطن خویش باز یافت  
 بر جویهای خشك بامید عدل او  
 در باغهای پست<sup>۵</sup> شده هم بدین امید  
 آن جایها که خار مگیلان گرفته بود  
 هر کس بشغل خویش فرورفت و بازیافت<sup>۶</sup> ۶۷۰۵  
 با جامه های محتشمان کرد عدل او  
 حال ولایتی بمثال بنات نعش  
 کس بود کوز کوه یمن بر گذشته بود  
 تاخوی او چنین بود او را بروز و شب  
 برطرف چاه از سر زلفین پر شکن  
 چاهی همی فروبر و دامی همی فکن  
 ازچه بزر زما نخریدی همی سخن  
 خورشید مهتران و سر خواجگان حسن  
 هرگز برو بکار نبرده است هیچ فن  
 بر گنج شاه و مملکت شاه مؤتمن  
 از بست بر گرفت و پیامد بتاختن<sup>۷</sup>  
 اندیشه و ثن نه همانا کند شمن  
 پیرو جوان، توانگر و درویش<sup>۸</sup>، مرد وزن  
 اندر هزار خانه و اندر صد انجمن  
 برخاست از میان جهان فتنه و محن  
 صد راد مرد مهتر و صد راد ممتحن  
 کآزاد وار بیخ بلا از جهان بکن  
 آیین های نیک نهاد و نکو سنن  
 نا عالی بمهر برو گشت مفتن  
 پانصد هزار مردم گم گشته از وطن  
 اکنون همی صنوبر کارند و نارون  
 نو نو همی بنفشه نشانند و نسترن  
 امروز بوستان و گلستان شد و چمن  
 از رای نیک<sup>۹</sup> و برکت خواجه سر رسن  
 آنرا که گشته بود بصد پاره پرهن  
 از مردم گریخته بر کرد چون پرن  
 امروز روی باز نهاد<sup>۱۰</sup> از که یمن  
 ایزد نگاهدار بود ز آفت زمن

۱ - چ : از ۲ - نهج : بر گرفت همی راه تاختن ؛ نهج دیگر : بر گرفت بترمد بتاختن ۳ - نهج : ز نیکی م : يك اورا  
 ۴ - م : چ : درویش و ۵ - چ : نزد ۶ - نهج : خواست ۷ - ند : نیست ۸ - ند : مایه یافت ۹ - چ : خویش ۱۰ - ند : نمود



- ۶۷۱۰ ای اختیار کرده سلطان روزگار      لابلکه اختیار خداوند ذوالمنن  
 ز آزادگی نمودن و کردار های نیک      آزادگان بشکر تو گشتند مرتهن  
 تا هیچ خلق شاد بود در همه جهان      خلق از تو شاد باد و تو شادان زخویشتن  
 تو شادمان و آنکه بتو شادمانه نیست      چون مرغ بر کشیده بتفسیده بایزن<sup>۱</sup>  
 هر روز نو بیزم تو خوبان ماهروی      هر سال نو بدست تو جام می کهن  
 ۶۷۱۵ زین عید بهره تو نشاط و سرور باد      بهر مخالف تو غم و انده و حزن  
 دودست تو بدست دودست، سال و ماه باد      این آفتاب خآخ و آن شمس ختن

## ۱۷۱

دردگر مسافرت از سیستان به بخت و مدح خواجه منصور بن حسن میبندی<sup>۲</sup>

- چون بسنج راه کردم سوی بخت از سیستان  
 شب همی تحویل کرد از باخت بر آسمان  
 روز چون قارون همی نادید گشت اندر زمین  
 شب چو اسکندر همی لشکر کشید اندر زمان  
 جامه عباسیان بر روی روز افکند شب  
 برگرفت از پشت شب زر بفت رومی طیلسان  
 ۶۷۲۰ لشکر شب دیدم اندر جنگ روز آویخته  
 همچو برگ زعفران برگرد شاخ زعفران  
 وز نهیب خواب نوشین<sup>۳</sup> ناچشیده خون رز  
 چون سر مستان سرهر جانور گشته گران  
 خواب چیره گشته اندر هر سری برسان مغز  
 خواب غالب گشته اندر هر تنی بر سان جان  
 روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر  
 پیش هر يك بر گرفته پرده راز نهان

۱- نیچ، م: چون بر کشیده مار بود پوست رازتن - این مصراع در جمیع نسخ موجود بصورت هاشم بود و در فرهنگ اسدی بصورت متن - بایزن سیخ کبابست (حاشیه ج). ۲- عنوان از «ج» است. ۳- ج: وز خمار خواب دوشین... م: درخمار خواب نوشین ناچشیده چونکه زر.



آسمان چو سبز دریا و اختران بر روی او  
همچو کشتیهای سیمین بر سر دریا روان

یاکوا کب های سیم از بهر آتش روز جنگ  
بر زده بر غیبه های آبگون برگستوان

۶۷۲۵

گاه چون پاشیده برگ نستر بر برگ بید  
که چو لؤلؤ ریخته بر روی کحلی پرنیان

من بیابانی پیش اندر گرفته کاندرو  
از نهیب دیو دل خوناب گشتی هر زمان

سهمگین راهی فرازش ریزه سنگ سیاه  
پهن ورا دشتی نشیبش توده ریگ روان

ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها  
سنگ او بالین ببر و بستر شیر ژیان

گاه رفتن ریگ او چون نیشتر در زیر پای  
گاه خفتن سنگ او چون نیش کژدم زیران<sup>۲</sup>

۶۷۳۰

نه ز گیتی غمگساری اندرو جز بانگ غول  
نه ز مردم یادگاری اندرو جز استخوان

چون چنین دیدی خرد دایم مرا گفتی همی  
کافرین خواجه منصور حسن بر من<sup>۲</sup> بخوان

زان درازی راه با دل گفتمی هر ساعتی<sup>۴</sup>  
کاین بیابان را مگر پیدا نخواهد بدکران

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست  
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

منظر عالی<sup>۳</sup> شه بنمود از بالای دژ  
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان<sup>۵</sup>

۶۷۳۵

۱- نیچ: پهنه ورا؛ پهن ورا. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- نیچ: از بر. ۴- نیچ: هر زمانی گفتمی. ۵- م. ند: نکان.



مرکبان<sup>۱</sup> آب دیدم صف<sup>۲</sup> زده بر روی آب  
پالهنک هریکی پیچیده برکوه گران

جانور کش مرکبانی سرکش و نا جانور  
آب هریک را رکاب و باد هریک را عنان

بر سر آب از بر زین گسترانیده زمین  
و آنزمین از زیر هر ماهی بفریاد و فغان

من<sup>۳</sup> بدین راه طلسم آگین همی کردم نگاه  
از<sup>۴</sup> تفکر خیره مانده همچو شخص بی روان

۶۷۴۰

باد میمند آمد و ناگه برویم بروزید  
خال و زلف از بوی او هم شکل شد بامشک و بان

چون مرا دید ایستاده بر کنار رود بار  
گفت ای بی معنی سنگین دل نامهربان

خواجه آن خوبی که در میمند با تو کرد باز  
چون نباشی بر ثنائش این زمان همداستان

گفتم ای باد اینک آنجا رفت خواهی پیش او  
تو مرا از شاعران ناشاکر فضلش مدان

باد و من هردو سوی میمند بنهادیم روی  
و آفرین و یاد کرد خواجه هریک بر زبان

۶۷۴۵

آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین  
آفرین خواجه منصور حسن فخر زمان

سوی او از شاعران و زایران شرق و غرب  
قافله در قافله است و کاروان در کاروان



يك نسیمست از هوای مهر او باد شمال

يك دلیلست از عذاب خشم او باد خزان

آنکه با حلمش زمین همچون هوا باشد سبک

و آنکه با طبعش هوا همچون زمین باشد گران

اندر آن میدان که دل پر مهر گرداند حسام

اندر آن بیشه که عاشق پشت گرداند کمان

تنگ پنهان دام گردد پوست بر شیر عرین

۶۷۵۰

باغ و راغ از تو بهار خرمی آراستست<sup>۱</sup>

بزم او را بچگان زایند نو نو هر زمان

لاله خود روی زاید باغ بچه نو بهار

نرگس خوشبوی زاید راغ بچه مهرگان

سایل از سیمش همیشه بارور دارد سرین

زایر از زرش همیشه بارکش دارد میان

منزل زوآر او بوده است گویی شهر بست

خانه بدخواه او بوده است گویی سیستان

کان زمین را سیم روید سنگ و گل تارستخیز<sup>۲</sup>

۶۷۵۵

وین زمین را مار زاید جانور تا جاودان<sup>۳</sup>

ای بزم اندر نبوده همچو تو اسفندیار<sup>۴</sup>

وی بزم اندر نبوده همچو تو نوشیروان<sup>۵</sup>

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار

ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندسان

هندوانرا آتش رخشنده روید شاخ رمح<sup>۶</sup>

زنگیانرا شوشه زرین بر آید خیزران<sup>۷</sup>

۱ - این مصراع در نسخه ها نیست. ۲ - این مصراع در «م» نیست. ۳ - نهج: نی بروز رزم باشد چون تویی اسفندیار - نی بعدل و داد باشد چون تویی نوشیروان. و «م» تمام بیت را ندارد.



تاز روی بیدلان باشد نشان بر شنبلیله

تاز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان

۶۷۶۰ شاد باش و دیر باش و دیرمان و دیر زی

کام جوی و کام یاب و کام خواه و کام ران

ترك مه دیدار دار و زلف عنبر بوی بوی

جام مالا مال گیر و تحفه بستان بستان

۱۷۲

### دو توصیف شکار سلطان گوید<sup>۱</sup>

قصر بر قیصر قفس شد، خانه برخان آشیان

چون فلک بر گشت گرد کشوری رامش کنان

گاه زوینی بدست و گاه رطلی بر دهان

۶۷۶۵ بختیان گرد شکاری کاروان در کاروان

ور کنون جوید همای از روی آن دشت استخوان

دشتهها پر نرگس و کهپایه ها پر ناردان

رخنه گشتی چرخ و جستی برج شیراز آسمان

پادشاهانرا ملاذی پادشاهی را روان

۶۷۷۰ قوت بازوی عدلی سرخی روی امان

فتنه آتش کشست و آتش فتنه نشان

کس ندانستی که باشد شادی در زعفران

در سخا سود امیدی و زیان سوزیان

نی بهار از ابر دیده است و نه از خورشید کان

۶۷۷۵ شادمان درمی نشست و نشینی جاودان

بر میان خسروان بستی گهرهای گران

اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن

چون زمین ساکن شد اندر کشوری رامش فزود

گه ترنجی در بنان و گه کمانی بر کتف

تا زیان گرد حصاری قافله در قافله

گر کنون جوید عقاب از پشت آن کهسار گوشت

بیند از بس چشم نخجیر و بنا گوش تذرو

زان نکرد آهنگ شیر شرزه از بیم سنانش

نیک بختان را پناهی<sup>۲</sup> نیک بختی را سبب

تیزی شمشیر دینی سبزی باغ امید

خشم اندر سوز خصم و نهیت اندر شر خلق

گر نگشتی شادمان از رنگ روی دشمنت

در ثنا نقصان عیبی و کمال و آفرین

آنچه من دیدم درین تحویل سال از جود تو

ناگهان در عیش پیوستی و پیوندی ابد

بر سر شاهان نهادی تاجهای پر گهر

۱- عنوان از «ج» است و در حاشیه نوشته که «صحت انتساب این قصیده محل تردید است». در نسخه های «ند» و «د» «م» نیز این قصیده نیامده است و بدین وزن و قافیت دو قصیده در دیوان فرخی هست اما احتمال آنکه جزء ابیات آن دو قصیده باشد نیز دورست. بهر حال چون بر انتساب یارد انتساب دلیلی نبود، احتیاطاً ثابت کردیم. ۲- چ بنائی. متن تصحیح قیاسیست. ۳- اصل: نشستی.



آسمان دیبا سلب گشت و هوا عنبر غبار  
هیچ می بردست نهادی که نهادی زدست  
از تر یا منتقش گشت این بزرگی تا ثری  
داستان پادشاهان خوانده ام ای پادشاه ۶۷۸۰  
همچنین در تاجداری و جهانداری بیای  
نا بریده عشرت عید تو از تحویل سال  
دشمنت زیر زمین و اخترت زیر مراد  
پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر پرست  
گلستان زرین درخت و آدمی سیمین مکان  
آنچه زو شد تاقیامت خسروی بانام و نان  
وز سر اندیب این حکایت گفته شد تاقیروان  
کس بدین بخشش نبوده است از جهان همدانستان  
همچنین در ملک بخشی و جهانگیری بمان  
ناگسسته بزم نوروزت ز جشن مهرگان  
عالمت زیر نگین و دولتت زیر عنان  
زیر پای دست تو دست سپهر اختر فشان

۱۷۳

در مدح سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین<sup>۱</sup>

این خانه مبارک و باغ بافرین ۶۷۸۵  
شاهنشاه زمانه ملک زاده بو سعید  
تا بود بود و از پس این تا بود بود  
توفیق پادشاهی باشدش بر زبان  
هر جایگاه که روی نهد بخت بر یسار  
گیتی همه بمملکت او را کند شرف ۶۷۹۰  
با نام او و کنیت او ملک ساخته است  
عزمش چو عزم و حجت پیغمبران درست  
همچون پدر بزرگ و جهاندار و بختیار  
فرخ پی و مبارک و از خاندان خویش  
تا او بفال نیک پدید آمد از پدر ۶۷۹۵  
صد گنج بر گرفت و تهی کرد بی نبرد  
آری بقدر مقدمه شاه شرق بود  
یک یک طایفگان شهنشاه بوده اند  
بر تخت پادشاهی شاهی نهاد پای  
فرخنده باد و قرخ بر خسرو زمین  
مسعود با سعادت و سلطان راستین  
منصور و نیکبخت و قوی رای و پیش بین  
قر خدایگانی باشدش بر جبین  
هر جایگاه که حرب کند فتح بر یمین  
دولت همه بجان و سر او را خورد یسین  
چون میخ<sup>۲</sup> باشیانی و چون مهر بانگین  
رایش چو رای و دولت نیک اختران متین  
همچون پدر کریم و مسلمان و پاک دین  
قرخ پیمیش خلق جهان را شده یقین  
با ماه و مشتری پدرش گشت همنشین  
صد شاه را شکست و بکف کرد بی کمین  
همچون سپند مقدمه ماه فرودین  
سلطان ماضی و پدر او سبکتگین  
کورا ز بخت پیش شود میر مؤمنین



- آمد شهی که پیل برون آرد از مصاف  
بر طالعی ببلخ<sup>۱</sup> در آمد که آسمان  
بر آسمان بزرگترین سعد مشتریست  
ارجو که فرخی بود و فرخجستگی  
چونانکه آرزوی دل بندگان اوست  
تا هر دو تهنیت را در پیش او بریم  
يك تهنیت برای خراج تمام روم  
همواره شاه باد خداوند و شاد باد  
که چشم او بروی نگاری چو آفتاب  
معشوق او بتی که دل اندر دوزلف او  
همواره این سرای چو باغ بهشت باد  
این شاه را خدای بدان طالع آفرید
- آمد شهی که شیر برون آرد از عرین<sup>۲</sup>  
از چند گاه بازش کرد دست به گزین<sup>۳</sup>  
با ماه بود مشتری<sup>۴</sup> اندر اسد قرین  
و ایزد بکار ملک هر او را بود معین  
سالی هزار باشد در مملکت مکی  
صافی تر و شریف تر از لؤلؤ ثمین  
يك تهنیت برای خراج تمام چین<sup>۵</sup>  
بدخواه او نژند و سرافکنده و حزین  
که دست او بزلف بتی همچو حور عین  
گم گردد از خم و گره و تاب و پیچ و چین  
از رومیان چابک و ترکان نازنین  
کز خلق جاودانه برو باشد<sup>۶</sup> آفرین

۱۷۴

در دعای سلطان و تقاضای ملازمت صفر گوید<sup>۷</sup>

- ای بر گذشته از ملکان پایگاه تو  
ماه منیر صورت ماه درفش تو  
جان ملوک را فزع آید ز تیغ تو  
مریخ روز معرکه شاهها غلام تست  
جز جود بر تو هیچکسی پادشاه نیست  
برتر<sup>۸</sup> گناه نزد تو بخلست و هیچکس  
تو کارها تبه نکنی و رتبه کنی  
هر دشمنی که بند تو و چاه تو بدید<sup>۹</sup>  
بر گرد رزمگاه تو گر باد بگذرد  
آن کیست کو بیجان نبود مهرجوی تو
- قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو  
روز سپید سایه چتر سیاه تو  
جاء ملوک را حسد<sup>۱۰</sup> آید ز جاه تو  
چونانکه زهره روز میزد دست داه تو<sup>۱۱</sup>  
گنج ترا تهی کند این پادشاه تو  
زینروی بر تو چیره نبیند گناه تو  
از راست کرده های جهان به تباه تو  
او را اجل برون برد از بند و چاه تو  
ناخته گشته نگذرد از رزمگاه تو  
و آن کیست کو بدل نبود نیکخواه تو

۱- چ: بتخت. ۲- چ: ... باز کردید؛ نیچ از چند گاه کرد و کردید به گزین. ۳- چ: مشتری بود.  
۴- نیچ: برای تمامی خراج چین؛ ند: زبهر تمامی. ۵- چ: کرده. ۶- چ: باد. ۷- عنوان از «چ»  
است با اصلاح. ۸- م: نیچ: نزاع. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰- چ: بر تو. ۱۱- چ: ندید.



باز عدوی تو بهر اسد ز کبک تو  
 فربه شد دست و روز فزون گنج و ملک تو<sup>۱</sup>  
 ای پیشگاه بار خدایان روزگار  
 بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست  
 با بندگان مرا بره اندر عدیل کن  
 اندر پناه خویش مرا جایگاه ده  
 هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد  
 فضل تو بر همه شعرا گستریده شد  
 باشد همیشه عز و سعادت ترا قرین  
 ماه منیر و مهر فروزنده پرتوی  
 تا سال و ماه و روز و شبست اندرین جهان  
 اندر نبرد پشت و پناه تو کردگار

۶۸۲۵  
 ۶۸۳۰

۱۷۵

در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی گوید<sup>۵</sup>

سروی شنیده‌ای که بود ماه بار او؟  
 من دیدم و شنیدم، این هر دو، آن بتیست<sup>۶</sup>  
 پر گوهرست ز آتش<sup>۷</sup> عشقش کنار من  
 باغیست روی نیکوی آن روی نیکوان  
 بر کام و آرزو دل بیچاره مرا  
 این طرفه تر<sup>۸</sup> نگر تو که بر روی اوست گل<sup>۹</sup>  
 چندان نگار دارد رویش که هر زمان  
 از دل بهر نگار شکاری همی کند  
 این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد  
 خواجه رئیس فخر بزرگان روزگار

۶۸۳۵  
 ۶۸۴۰

مه دیده‌ای که مشک بیوشد<sup>۱۰</sup> کنار او؟  
 کاین دل هزار بار تبه شد بکار او  
 پر سلسله ز حلقه زلفش کنار او  
 کاندل مه تموز بخندد بهار او  
 نا کامگار کرد گل کامگار او  
 وندر دل منست همه ساله خار او  
 حیران شود نگار گر اندر نگار او  
 تا خوش بود بر آن دل زنه‌ارخوار او  
 خیزم بخواجه باز نمایم شکار او  
 کایزد شریف کرد بدو<sup>۱۱</sup> روزگار او

۱- م: بسنجد. ۲- م: شاه. ۳- این بیت در «ج» نیست. ۴- چ: سریر. متن تصحیح قیاسیست.  
 ۵- عنوان از «ج» است. ۶- نیچ: بود در. ۷- م: نیچ: آن تست؛ چ: آن تنی است. ۸- نیچ: پرز آفت  
 است ز آتش؛ ند: ... از تب. ۹- چ: طرفه در. ۱۰- چ: ... او گلست؛ ند: طرفگی ... ۱۱- چ: باو.



- بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل  
آزاده بر کشیدن و رادی رسوم اوست  
یمن همه بزرگان اندر یمین اوست  
اندر جهان سرای ندانیم کاندرا آن  
همچون خزانه های ملوکست خانه ها  
خاصه سرای آنکه چومن در جوار اوست  
درویشی و نیاز نیارد نهاد پای<sup>۱</sup>  
از بیم آنکه گرد بهمسایگان رسد  
همواره دوستدار کم آزاری و کرم  
تا بود بر بزرگ خوبی بردبار بود  
آگه شد از نهان دلش در فروتنی  
آنجا که تافته شود او تنگدل مباش  
از کارها کریمی و فضل اختیار کرد  
میران بملك و مال کنند افتخار و بس  
فخرش بفضل واصل بزرگ و فروتنیست  
خالی نباشد از شرف و حشمت بزرگ  
لشکر کشان ز بهر تقرب بروز جشن  
با صد هزار فضل که دارد مبارزیست  
ده ساله یا دوازده ساله فزون نبود  
روزی نبرد گاه<sup>۲</sup> شبانگاه را نماند  
تا روز حشر یاد کنند اندر آن زمین  
روز مبارزت بدلیری و دست او  
همواره شادمانه زیاد و بهر مراد
- همچون شرف<sup>۱</sup> بزرگ شداند کنار او<sup>۲</sup>  
و آزادگی نمودن و رادی شعار او ۶۸۴۵  
یسر همه ضعیفان اندر یسار او  
آثار نیست از کف دینار بار او  
از برو از کرامت و از یادگار او  
وایمن چومن همی چرد از مرغزار او  
اندر جوار آنکه بود در جوار او ۶۸۵۰  
بیرون ز راه رفت<sup>۳</sup> نیارد سوار او  
خیره نیند خلق جهان دوستدار او  
چون نیمکخو دلیست<sup>۴</sup> دل بردبار او  
آنکس که یافت آگهی از آشکار او  
تا بنگری صبوری و سنگ و وقار او ۶۸۵۵  
هیچ اختیار نیست بر آن اختیار او  
آن نیست او که هست بمال افتخار<sup>۵</sup> او  
وین هر سه چیز نیست برون از شمار او  
ایوان او و درگه او روز بار او  
شاید اگر که دیده کنند ی نثار او ۶۸۶۰  
چون آنکه خون شیر خورد ذوالفقار او  
کاندر نبردگاه بر آمد غبار او  
ناکشته هیچ دشمن او در دیار او  
لشکر شکستن و صفت کارزار او  
بر صد هزار تن بزند يك سوار<sup>۶</sup> او ۶۸۶۵  
توفیق جفت او و خداوند یار او

۱ - نیچ: بسر. ۲ - بیت در «م» نیست. ۳ - نیچ: روی. ۴ - م، نیچ: برده برون برفت. ۵ - ند:  
نیک خوی اوست؛ م: نیک خود نیست. ۶ - نیچ: آن نیست آنکه هست بملك؛ چ: آن کیست آنکه نیست  
بملك. ۷ - نیچ: بیزمگاه. ۸ - م، چ: يك هزار. متن از نیچ است.



چون بوستان تازه و باغ شکفته باد از روی ریدکان حصاری حصار او  
فرخنده باد عیدش و تا جاودان مباد بی جام می<sup>۱</sup> بمجلس او می گسار او

۱۷۶

### در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی<sup>۲</sup>

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه  
چو چین کرته<sup>۳</sup> بهم بر شکسته جعد کشن<sup>۴</sup> ۶۸۷۰  
نمیدنی بکف و هر دو رخ برنگک نبید  
بقد تو گویی سرویست در میان قبای  
چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو  
خجسته باشد روز کسیکه دیده بود  
اگر نبودی بر من خجسته دیدن او ۶۸۷۵  
یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک  
بلند کرده بدینار کاخهای ولسی  
نه برکشیده<sup>۵</sup> او را فلک فرو فکند  
ز رادی و ز رحیمی همی پذیره شود  
شتاب کارتر از باد وقت پاداشن ۶۸۸۰  
ز بس عطا که دهد هر گهی نداند کس  
کجا ز همت عالیش یاد خواهی کرد  
بهر<sup>۶</sup> زمین که خلافتش بود نیارد رست  
همه ملوک جهان<sup>۷</sup> دستبرد او دیدند  
شنیده ای که چه دیده است رای زو و چه دید ۶۸۸۵  
تمام دانی، اگر چند من ز بیم ملال  
ز بسکه زان دو سپاه بزرگ کافر کشت  
بر من آمد خورشید نیکوان از راه<sup>۸</sup>  
چو حلقه های زره پر گره<sup>۹</sup> دو زلف سیاه  
دوتاه نی بدل و هر دو زلف کرده دوتاه<sup>۱۰</sup>  
بروی گفתי ماهیست بر نهاده کلاه<sup>۱۱</sup>  
قبا نپوشد<sup>۱۲</sup> سرو و کله ندارد ماه  
خجسته روی بت خویش بامداد پگاه  
خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه  
امین مات محمود شاه ملک<sup>۱۳</sup> پناه  
خراب کرده بشمشیر خانه<sup>۱۴</sup> بد خواه  
نه راست کرده او را کند زمانه تباه  
عطا و عفویش پیش سوال و پیش گناه  
درنگ پیشه تراز کوه وقت باد افراه  
عطای او را وقت و سخای او را گناه  
بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه  
ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه  
جهانیان ز هنر های او شدند آگاه  
شه مخالف بی رای، کم هش گمراه  
بجهد و حيله سخن را همی کنم کوتاه  
عقیق رنگ شد اندر دیار هند گیاه

۱ - م، نیچ: او ۲ - عنوان از «ج» است. ۳ - م، نیچ: سپاه. ۴ - م، ند: قرطه. ۵ - م، ند: شکن.  
۶ - م، چ: برزده... نیچ: کرده هر دو زلف سیاه؛ نیچ دیگر: پر گره دو زلف دوتاه. ۷ - بیت در  
«م» نیست ۸ - نیچ: کمر بندد. ۹ - م: داد. ۱۰ - م: بر آن. ۱۱ - چ: زمین. متن از نیچ است.



چنانکه تیغش برداشت زان لعینان سر  
 زخون چشیدن شیر افکنان آن دوسپاه  
 بتان شکست فراوان و بت پرستان کشت  
 بیک غزات قریب هزار پیل آورد  
 بساسپاها کویک تنه<sup>۱</sup> هزیمت کرد  
 هزار لشکر جنگی شکست و لشکر<sup>۲</sup> او  
 زخون دشمن اندر میان رزمگهش  
 ز هول رزمگهش خانیان ترکستان<sup>۳</sup>  
 بکوه مرد نماید بچشمشان نخجیر  
 عجب نباشد اگر خدمتش ملوک کنند  
 شهان ز خدمت او از عوار پاک شوند  
 همیشه تا بود اندر فلک دوازده برج  
 معین دین نبی باد و پشت و بازوی حق  
 دهد ولی<sup>۴</sup> ترا کردگار پاداشن  
 بزرگ باد بنام بزرگ او<sup>۵</sup> شش چیز

ز روی ناخن بیجاده بر ندارد<sup>۱</sup> کاه  
 بسان مردم می خواره مست شد روباه  
 وز آنچه کرد نجستست جز رضای اله  
 وزان گرفته بیک حمله سیرصد و پنجاه  
 مظفرا ملکا لا اله الا الله  
 بخواب نوشین اندر شده بلشکرگاه  
 بلند پیل نداند گذشت جز بشناه  
 اگر کنند بکوه و بدشت ژرف<sup>۲</sup> نگاه  
 بدشت پیل نماید بچشمشان روباه  
 که در پرستش او بر زمین نهند جباه  
 بر آن مثال که سیم گداخته در گاه  
 چنانکه هست بسال اندرون دوازده ماه<sup>۳</sup>  
 بتیغ و دولت مؤمن فزا و کافر کاه  
 دهد عدوی ترا روزگار بادافراه<sup>۴</sup>  
 نگین و تاج و کلاه و سریر و مجلس و گاه

۶۸۹۰

۶۸۹۵

۶۹۰۰

۱۷۷

### در مدح سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی<sup>۱</sup>

بامن به شابهار بسر برد<sup>۲</sup> چاشتگاه  
 گفت: این فراخ پهنادشت گشاده چیست؟  
 گفتا: چه خوانم این شه آزاده را بنام؟  
 گفتا: پناه شرع رسولست و پشت دین؟  
 گفتا: کنون کجاست مرا ده نشان از او؟

ماه من آنکه رشک برد زو دو هفته ماه  
 گفتم: که عرضه گاه شه بیعدد سپاه  
 گفتم: یمین دولت محمود دین پناه  
 گفتم: بلی و پیشرو<sup>۳</sup> طاعت اله  
 گفتم: که زیر سایه آن رایت سیاه

۶۹۰۵

۱ - نج : بر نگبرد. ۲ - چ : بساسپه که بیک حمله اش. ۳ - م، چ : لشکرو او. متن از نج است. ۴ - م، چ : بترکستان. متن از نج است. ۵ - نج : رزم. ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - چ : تو. ۸ - عنوان از «چ» است. ۹ - چ : ... بهم بود؛ م : بسابهار بهم برد. متن از نج است. ۱۰ - م، چ : پیشه او. متن از نج است.



- گفت: آنکه پیش عرضه گهش ایستاده است<sup>۱</sup>؛ گفت: ز هیبتش بهراسد همی دلم  
گفت: آن هزار و هفتصد و اندکوه چیست؟ گفت: آنهمه زپیشرو هندوان ستد؛  
گفت: آن زره و ران زبر هریکی که اند<sup>۲</sup>؛ گفت: که سرو خوانمشان یا مه تمام؛  
گفت: که عرضه گاه شه این دشت خر<sup>۳</sup> مست؛ گفت: چنود گر بجهان هیچ شه بود؛  
گفت: که شاهنامه دروغست سر بسر گفت: ملک همی چه ستانید از ملوک<sup>۴</sup>؛  
گفت: چرا همی نبردشان بسوی روم؛ گفت: چگونه گردد ازیشان بلاد<sup>۵</sup> روم؛  
گفت: ز کفر پاک شود شهرهای روم؛ گفت: که اسب او بگه رزم چون<sup>۶</sup> بود؛  
گفت: چسان رود که بزودی رسد فراز؛ گفت: که برتر از ملکان چون ازو گذشت؛  
گفت: که خدمتش ملکان را چه بر دهد؛ گفت: گناه کار که زی وی شود بعدر  
گفت: زمانه خاضع او باد روز و شب؛ گفت: خدای ناصر او باد سال و ماه

۱۷۸

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی<sup>۷</sup>

بفرخی و بشادی و شاهی ایران شاه بمرگانی بنشست بامداد پگاه  
بر آنکه چون بکند مهرگان بفرخ روز بجننگ دشمن واژون<sup>۸</sup> کشد بسغد سپاه

۱- چ ایستاده است. ۲- در «م» این بیت نیست. ۳- نیچ: کیند؛ م: کنند؛ چ: کمند. ۴- چ: ... ستاند ز خسروان؛  
ند: ز پیلان چه استاند از ملوک. ۵- م: دیار. ۶- چ: کمردار؛ م: گهروار. ۷- م: گفت اسب او  
برزم که اندر چسان. ۸- م: معادی. ۹- نیچ: در گذرد بر سپهر ماه. ۱۰- عنوان از «چ» است. ۱۱- چ: وارون.



- بمهر ماه ز بهر نشستن و خوردن  
خدایگان جهان آنکه از خدای جهان  
چو مهرگان بکند خیمه را بسر<sup>۱</sup> فکند  
گهی سپه بفرازی برون برد که بچشم  
گهی بثراف نشیبی سرای پرده زند  
همه زمستان در پیش بر گرفته بود  
همی گشاید گیتی همی کشد دشمن  
زهی شهی که مه و سال در پرستش تو  
بشهر یاری کس چون تو بسته نیست کمر  
تویی که مردیرا نام نیک تست فروغ  
زیادشاهان کس را ستوده نام نبود  
بگاه کینه کند ناوک تو از گل گل  
هزار شیر شناسم که پیش آمد و تو  
زمین اگر چه فراخت جای نیست درو  
نشستگاه شهان باغ و کاخ و خانه بود  
بساشها که نیارد ز خردجوی گذشت  
تو ز آبهایی بگذشته ای شب که ازو  
زیادشاهان نگرفت جز تو در یک روز<sup>۲</sup>  
ایا ستوده بمردی چو پیش بین بخورد  
خدایت از پی جنگ آفرید وز پی جود  
همیشه تا چو گل از گل بروید و ندمد  
همیشه تا نتواند شد ایچ کس بجهان
- بتابخانه فرستند شهریاران گاه  
جهانیان را پاداشنست و بادافراه  
بجنگ و تاختن دشمنان بود شش ماه  
چو زو نگاه کنی مه نماید اندر چاه<sup>۳</sup>  
چنانکه ماهی از افراز آن نماید ماه  
رهی دراز دراز و شبی سیاه سیاه  
بمردمی که جهانرا جز او نزید شاه  
همی کنند شهان بزرگ پشت دوتاه  
بخسروی چو تو کس نیست بر نهاده کلاه  
تویی که رادیرا دست رادتست پناه  
بجز ترا که نکوهیده شد بتوبدخواه  
بروز رزم کند خنجر تو از که کاه  
درو<sup>۴</sup> چنان نگریدی که شیر دررو باه  
که تو در و نزدی بیست راه<sup>۵</sup> لشکر گاه  
نشستگاه تو دشتست و خوابگاه خرگاه  
تو چند راه گذشتی چنین ز رود بیه  
بروز پیل نیارد برون شدن بشناه<sup>۶</sup>  
ز کرگ سی و سه و ز پیل پانصد و پنجاه  
ایا زدوده ز آهو چو پارسا ز گناه  
بسیج رزم کن و جنگ جوی و دشمن گاه  
ز روی آتش سوزنده سبز و تازه گیاه  
ز راز ایزد همچون ز راز خویش آگاه

۱- م: فکند خانه را ز سر؛ د: خانه راز سر. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: در آن. ۴- ند:  
جای؛ چ: کاه. ۵- نیچ: ز چند رود تباه؛ م: گذشتی و جنگجوی تباه. ۶- م: یکماه. ۷- چ:  
جوی دشمن.



خدایگان جهان باش و پادشاه زمین  
 ستوده برکش 'واز بندگان ستایش خواه  
 چو نو بهار بتو چشمها همه روشن  
 چو روزگار ز تو دستها همه کوتاه  
 خجسته باد و فرخنده جشن و فرّخ باد  
 بسعد<sup>۲</sup> رفتن و بیرون شدن ز خانه براه  
 تباه کرده هر کس همی شود بتو راست  
 مباد کس که کند راست کرده تو تباه

۱۷۹

در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی<sup>۲</sup>

۶۹۵۵ هر که خواهنده دین باشد و جوینده راه  
 شاه محمود که شاهان زبر دست کنند  
 در همه گیتی بر سر نهد هیچ شهری  
 کوه اگر گوید من راه خلافت سپرم  
 ملک را بی سرو بی همت و بی سایه<sup>۳</sup> او  
 ۶۹۶۰ هر ولایت که نه او داده بود حبس<sup>۴</sup> بود  
 عجب آید ز منوچهر خرف گشته مرا  
 خویشتن عرضه همیکرد که این خانه تست  
 این همیکرد و همیخواست ز خسرو زنهار  
 ای شگفت از پس آن کز ملک شرق بی بدو<sup>۵</sup>  
 ۶۹۶۵ که فلان قلعه<sup>۶</sup> گرفتم بفلان شهر شدم  
 بیشه و شهر<sup>۷</sup> چنین گشت و ره قلعه<sup>۸</sup> چنان  
 چون فروخواند<sup>۹</sup> ز نامه صفت کوشش او  
 بر تبه کردن ره غره<sup>۱۰</sup> چه بایست شدن  
 او ندانست چو سلطان سوی او روی نهد  
 ۶۹۷۰ هر کجا خواهد راند، چه بدشت و چه بکوه  
 چه گمان برد که محمود مگر دیگر گشت  
 شغل او طاعت ایزد بود و خدمت<sup>۱۱</sup> شاه  
 هر زمانی پرستیدن او پشت دو تاه  
 بی پرستیدن و بی طاعت او تاج و کلاه  
 لرزش<sup>۱۲</sup> باد بر او در فتد و کاهش گاه  
 نه خطر باشد و نه قیمت و نه قدر و نه جاه  
 هر نشاطی که نه در خدمت او ناله و آه  
 کو ولایت ز شه شرق همیداشت نگاه  
 از دگر سو گذر خانه همی کرد تباه  
 گومساز آنچه همی سازی و زنهار میخواه  
 نامه فتح رسیده است فزون از پنجاه  
 بر گرفتم ز فلان خانه فلان بالش و گاه  
 جنگ ازینگونه همیکرد سپاه بدخواه  
 وز سپه راندن و ره بردن او بود آگاه  
 تبر و تیشه چه بایست<sup>۱۳</sup> زدن چندین گاه  
 نزره اندیشد و نرمنزل و نر آب و گیاه<sup>۱۴</sup>  
 هر کجا خواهد سازد گذر و منزلگاه  
 اینت غمری<sup>۱۵</sup> و گمانی بد، سبحان الله

۱- م: بر کس ... کاه. ۲- م، ند: بسیج. ۳- عنوان از «چ» است. ۴- چ: طاعت. ۵- م: کوره.  
 ۶- نج: م: بی هنر و بی سمت سایه او. ۷- نج: خیش. ۸- چ: آمد. ۹- چ: بوی. ۱۰- چ: شهر.  
 ۱۱- چ: قلعه. ۱۲- م: همیخواند. ۱۳- م: و هم بیل. ۱۴- چ: اندیشه و از منزل بی آب و  
 گیاه؛ نج: نزره اندیشه... ۱۵- چ: غمری (متن تصحیح استاد دهخداست).



لاجرم شاه جهان بار خدای ملکان  
 بر ره بیشه سپه راند سوی خانه او  
 بگذرانید سپه راز تبه کرده<sup>۲</sup> رهی  
 از گل تیره سراپایش گیرنده چوقی-ر  
 سر زکوه و ز دره داشته و در سر او  
 جایها<sup>۳</sup> بود بر آن برچه یکی و چه هزار  
 غرض شاه در آن بود که آگاه شود  
 بنمود او را کاین از تو توانم ستدن  
 چه خطر دارد بیرون شدن از بیشه و بر  
 شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز  
 چون زید خوک جگر خسته در آن بیشه که شیر  
 خوک چون دید بیشه در تازه پی شیر  
 شیر گردنده که یکراه بجایی<sup>۴</sup> بگذشت  
 آفرین باد بر آن شیر که شیران جهان  
 کامران باد همه ساله و پیوسته ظفر  
 دل او شاد و نشاط تن او باد قوی  
 روز عید رمضانست و سر سال نوست

۱۸۰

### در مدح امیر ابو یعقوب و ضد الدوله یوسف بن ناصر الدین<sup>۵</sup>

زلف مشکین توزان عارض تابنده چوماه  
 از پی آنکه یکی بسته بدورسته<sup>۶</sup> شود (؟)  
 اندر آنچاه شب و روز گرفتار و اسیر  
 بسر چاه ز نخدان تو آید گه گاه  
 گرد میگردد و در چاه<sup>۷</sup> کند ژرف نگاه  
 دل من مانده و آن<sup>۸</sup> خال، دونا کرد، گناه

۱- ج : پاداش شهنشاه بدهد. ۲- نیچ : کشته. ۳- م : جاها. ۴- نیچ : رسد گر نه همی داند راه.  
 ۵- ند : یکراه بدانجای گذشت. ۶- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۷- ن : بنزد یکی اوردسته؛ م : بسته  
 یکی بدورسته (؟). ۸- م : نیچ : از دور. ۹- م : دل من بود یکی.

آنکه پاداشن شاهان کند و<sup>۱</sup> بادافراه  
 دست او کرد بیکره ز ولایت کوتاه  
 بن او تابن ماهی، سر او تا سر ماه  
 وز درختان گشن چون شب ناریک سیاه ۶۹۷۵  
 مرد از آنگونه که افتاده بود در بن چاه  
 که میان گیل او پیل همیکرد شناس  
 از توانایی و قدرت که بدو داده اله  
 ره تبه کردن تو از تو خطا بود و گناه  
 آنکه بیرون برد از دریا مراسب و سپاه ۶۹۸۰  
 بیشه و آب و گل تیره گرفته است پناه  
 سوی آن بیشه ز صد گونه همیداند راه  
 گرش جان باید از آنسو نکند هیچ نگاه  
 بیم آنست کزانسو گذرد دیگر راه  
 پیش او خوار تر و زار ترند از روباه ۶۹۸۵  
 بخت پاینده و دل تازه و دولت برناه  
 تن بدخواه گدازنده چو زر اندرگاه  
 عید او فرخ و فرخنده و فرخ سر ماه

۶۹۹۰



زلف تو دوش بچاه آمد و آن خال سیه  
 از بن چه بزمانی بسر چاه رسید  
 خال بیچاره از آنچاه بدان زلف برست  
 ۶۹۹۵ دل من نیز بدان زلف چرا دست نزد  
 اندر آنچاه دلم زنده بدان خالك بود  
 چشم دارم که نگردد تبه آن دل که برو<sup>۱</sup>  
 مدحت شاه زمین یوسف بن ناصر دین  
 آنکه هر جای که از شا کر او یاد کنی  
 ۷۰۰۰ خواسته نهد و ناخواسته بسیار دهد  
 بر او صورت بسته است همانا که مگر  
 ملکان مال ستانند و ملک مال دهست  
 جود او کرد و عطا دادن پیوسته او  
 ای بیستان عطای تو چریده همه کس  
 ۷۰۰۵ بشرف تاج ملوکی بسخا فخر ملوک  
 هر که بر گاه ترا بیند در دل گوید  
 روز صید تو پرسند گر از شیر، مثل  
 با توانایی و قوت بهراسید همی  
 کرگی آوردی از آن بیشه منکر بکمند  
 ۷۰۱۰ ای سیاوخش بدیدار، بهروم از پی فال  
 کیست آن کهتر کز خدمت تو صبر کند  
 روز منحوس بدیدار تو فرخنده شود  
 از بلا رست و زغم رست وز درویشی رست

اندر آویخت بدو دست در آن زلف سیاه  
 دل من ماند بچاه اندر با حسرت و آه  
 بینی آن زلف که خالی برهاند از چاه  
 مگر از آمدن زلف نبودست آگاه  
 ورنه تا اکنون بودی شده ده باره<sup>۲</sup> تبه  
 حرز ها باشد آویخته از مدحت شاه  
 آن خداوند نگین و کمر و تاج و کلاه  
 ناطلب کرده یکی پیش تو آید پنجاه  
 از نهاده پدر و داده دارنده اله  
 ملکان خواسته خویش ندارند نگاه  
 ملکان خواسته افزایند، او خواسته گاه  
 دست درویشی از دامن زایر کوتاه  
 زایران کرده بدریای سخای توشناه  
 بلقا روی سپاهی بهنر پشت سپاه  
 هست گاه از در این میر، چو میر از درگاه<sup>۳</sup>  
 که چه خوانند ترا؟ گوید: اکنون روباه  
 پیل از آن شیر که کشتی به لب رودیاه  
 که ازو پیل نهان گشت همی زیر گیاه  
 صورت روی تو بافند همی بر دیباه  
 که بکام دل من بادو بکام دلخواه<sup>۴</sup>  
 خنك آنکس که ترا بیند هر روز پگاه<sup>۵</sup>  
 هر که اندر کنف در که تو یافت پناه<sup>۶</sup>

۱- م، چ: ده بار. ۲- م ند: ازو. ۳- ند: از در میر و هست میر از درگاه. ۴- نج: باداو نه بکام بدخواه؛ م... و بکام بدخواه. ۵- بیت در «م» نیست. ۶- نج: باداو نه بکام



من ز درگاه تو ای شاه مهی بودم دور  
از فراوان شرر غم که مرا دردل بود  
شاعری گفت مرا چون تو بر کس نشوی؟  
اندر این دولت منصور زهر گونه کسست  
گفتم ایشان چو ستاره اند و ملک یوسف ماه  
من که معروف شدستم پرستیدن او  
اندر این خدمت<sup>۲</sup> جاهیست مرا سخت عریض  
تا چو کردار ستوده نبود سیرت زشت  
پادشا باش و رخ از شادی مانده گل  
مر مرا باری یکسال نمود آن یک ماه  
گفتی اندر دل من ساخته اند آتشگاه  
شاعران مردم گیرند همی اندر راه<sup>۱</sup> ۷۰۱۵  
شعرشان گوی و زایشان صامت و خلعت خواه  
من ستاره شناسم<sup>۲</sup> که همی بینم ماه  
پرستیدن هر کس نکنم پشت دوتاه  
من بدنیا و بدینار بنفروشم<sup>۴</sup> جاه  
تا چو پاداشن نیکو نبود بادافراه ۷۰۲۰  
رخ بدخواه و بد اندیش تو مانده کاه

## ۱۸۱

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین<sup>۵</sup>

عروس ماه نیسان را جهان سازدهمی حجله  
ز بهر گوهر تاجش همی بارد هوا لؤلؤ  
بباغ اندر کنون مردم نبرد دمجلس از مجلس  
نباید روشنی بردن بشب زین پس که بی آتش  
بیا تا ما بدین شادی بگردیم اندرین وادی<sup>۶</sup>  
چومی خوردیم در غلطیم<sup>۷</sup> هر یک بانگارینی  
نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده  
ز بهر کام دل حیا نه نباید ساختن مارا  
امیر عالم عادل نیر<sup>۸</sup> خسرو غازی  
ز فرزندان بدو گوید بفرزندان ازو گوید  
بباغ اندر همی بندد<sup>۹</sup> ز شاخ گامیان کله  
ز بهر جامه تختش همی بافد زمین حله  
براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله<sup>۱۰</sup>  
زلاله دشت پرشمعست و از گل باغ پر شعله ۷۰۲۵  
بیا تا ما بدین رامش می آریم اندرین حجله  
چو برخیزیم گرد آییم زیر کله یی جمله<sup>۱۱</sup>  
مساعدا ساقیان داریم و ساعدهای چون فله<sup>۱۲</sup>  
بفر میر ما دوریم از هر کوشش و حيله  
ابو احمد محمد کوست دین و داد راقبله ۷۰۳۰  
قوام الدین ابوالقاسم نظام الدین والدوله

۱ - ند ... چون همه کس باش کنون - مدح هر کس کن و بگذار قدم در این راه. و بیت در «م» نیست.  
۲ - نستایم؟ (استاد دهخدا) ۳ - ند : اندرین در که. ۴ - چ : من بدینار و بدنیا نفروشم این ۵ - عنوان از «چ» است. ۶ - نیچ : آنکه همی ...؛ نیچ دیگر : اندر همی سازد. ۷ - ند : کله از کله ۸ - م : آذین.  
۹ - : در گردیم ۱۰ - د : جله (۲) ؛ چ : حجله ؛ نیچ : فله. متن از «م» است ۱۱ - م : حله ؛ چ : جله. متن از لغت نامه اسدی است.



- ز مهمانان او خالی ز مَداحان او بیکس  
 ز بس بر سختن زرش بجای مادحان هزمان  
 ایافرمان سلطانرا نشسته بر لب جیحون  
 چواندر آب روشن روز<sup>۲</sup> پنداری همی بینم ۷۰۳۵  
 ز عالم عدل تو چیزی کند نیکوتر از عالم  
 نهانیمهای اسکندر بایران آری از یونان  
 اگر تو در خور همت جهان خواهی گرفت ه ای شه  
 جهانی و ز تو یکفرمان سپاهی و ز تو یک جولان<sup>۶</sup>  
 بتیر از دور بر بایی ز باره آهنین کنگر ۷۰۴۰  
 چنان چون سوزن ازوشی<sup>۷</sup> و آب روشن ازتوزی  
 کسی کاندرا خلافت جامه یی پوشدهمان ساعت  
 ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد  
 عدو در صدر خویش از حبس تو ترسان بود دایم  
 ز بهر آنکه از بند تو<sup>۹</sup> فردا چون رها گردد ۷۰۴۵  
 بصورت گر کسی گوید: من و تو. گو: ۱۰ و او باشد  
 محال اندیش و خام ابله بود هر کاین سخن گوید  
 امیر اتا تو در بلخی بچین در خانه<sup>۱۱</sup> هر ماهی  
 ز بیم تیغ تو تاجین ز ترکان ره تهی گردد  
 همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو<sup>۱۴</sup> ۷۰۵۰
- نه اندر شهرها خانه نه اندر بادیه رحله  
 زناره بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله<sup>۱</sup>  
 ازین پس هم بدان فرمان سپه بگذری از دجله  
 غلامان تو اسبان کرده همسر<sup>۳</sup> بر در رمله  
 نه ممکن باشد این کاید ز شاخ رومی اریبله<sup>۴</sup>  
 خزینه شاه زنگستان بغزنین آری از کله<sup>۵</sup>  
 بجای هفت کشور هفتصد باشد علی القله  
 حصاری و ز تو یک ناوک<sup>۷</sup> مصافی و ز تو یک حمله  
 بیاد حمله برگیری ز کوه بیستون قله<sup>۸</sup>  
 زدوش پیل بگذاری بآماج اندرون بيله  
 ز بهر سوک او مادر پیوشد جامه نیله  
 غلامان ترا هر دم کمان اندر کمان چوله  
 نباشد بس عجب گر مار ترسان باشد از سله  
 کنون دایم همی خواند کتاب حيله<sup>۱۰</sup> دله  
 ولیکن گر بخود گوید: من و تو. گو: معاذ الله  
 نباید بود مردم را محال اندیش و خام ابله  
 روان خانیان در تن همی سوزد ترا غله  
 اگر زینسوی جیحون گرد بادی خیزد از میله ۱۳  
 همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - اصل: روی. (متن از استاد دهخداست). ۳ - م، نج: همسر کرده اسبان.  
 ۴ - نج: کلمه. و بیت در «ج» یک سطر پائین تر است. ۵ - م: اگر نه در خور همت جهان بگرفته ای ۶ - م:  
 جنبش: ند: ناوک. متن از نج است. ۷ - ند: جنبش. ۸ - نج: حمله بستانی...؛ ند، م: حمله بستانی  
 بآماج اندرون بيله. ۹ - م، ند: از جنگ. ۱۰ - م: کی. ۱۱ - م: چو مردخانه. ۱۲ - نج: همی سنجد  
 ترا غله؛ نج دیگر: ... ترا غله. ۱۳ - نج: تند بادی خیزد از ...؛ م: ... از بيله. ۱۴ - چ: کمتر باشد.



مظفر باش و گیتی دار و نهمت یاب و شادی کن      جهان خالی کن از نامردم بد گوهر سفله<sup>۱</sup>  
 بشادی بگذران نوروز بادیدار تر کانی      که لبشان قبله را قبله است و قبله از در قبله<sup>۲</sup>

۱۸۲

نیز در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فرز نوی<sup>۳</sup>

بامدادان پگاه آمد با روی چو ماه      آنکه آراسته زو گردد هر عید سپاه  
 اندکی غالیه بر زلف سیه برده بکار      عید را ساخته و تاخته از حجره بگاه  
 گفتم ای ماه ترا زلف ز مشک سیهست      غالیه خیره چه اندایی بر مشک سیه<sup>۴</sup> ۷۰۵۵  
 غالیه چون بپر مشک رسد نیک شود<sup>۵</sup>      لیکن از غالیه گردد صنما<sup>۶</sup> مشک تباه  
 مایه غالیه مشکست و بداند همه کس      نو ندانسته ای ای ساده دلک چندین گاه  
 از کجا سرو بکار آید با قد چوسرو      از کجا ماه بکار آید با روی چو ماه  
 روی شستن بگلاب از چه قبل چون رخ تو      بی گل تازه<sup>۷</sup> ندیده است کس اندر دیمه  
 گر گلاب از قبل بوی کنی نیز مکن      وقت گل خوش نبود بوی گلاب ای دلخواه ۷۰۶۰  
 مشک زلف و گل رخ را<sup>۸</sup> لطفی خواهی کرد  
 پیش کرد<sup>۹</sup> آی بره، چون بنماز<sup>۱۰</sup> آید شاه  
 ملک عالم عادل پسر شاه جهان      میر ابو احمد بن محمود آن داد پناه  
 آنکه برتر ملکی خوارترین بندهش را      دست بوسد ز پی آنکه بدان یابد<sup>۱۱</sup> جاه  
 شهریارانرا بینی بدر خانه او<sup>۱۲</sup>      در شرف پیشتر و بیشتر از تخت و کلاه<sup>۱۳</sup>  
 راه دولت ز در خانه او باید جست      هر کسی را که سوی دولت گم گردد راه ۷۰۶۵  
 بس کساکز در او بازهمی خواهد گشت<sup>۱۴</sup>  
 ران گوران خورد آنکس که رود در پی شیر  
 هر که دولت طلبد خدمت او باید کرد  
 خدمتش روز فرو نست و چو کشتست درست<sup>۱۵</sup> ۱۳  
 ره نمودن بسوی دولت کاری سره است  
 هر کجا از ملکان و سخیان<sup>۱۶</sup> یاد کنند ۷۰۷۰  
 چو از و گفتمی، گفتمی و سخن شد کوتاه

۱ - نهج: از نامرد و از بدگوی و از سفله. ۲ - م، نهج: که ایشان قبله را قبله ... ۳ - عنوان از «چ» است.  
 ۴ - مصراع در «م» نیست ۵ - ند: سیه. ۶ - ند: بنهان؛ چ: بجهان. ۷ - چ: سرخ. ۸ - نهج: گر  
 ۹ - چ: کرد. ۱۰ - نهج: بیهار. ۱۱ - م: گیرد. ۱۲ - چ: کوز در خانه او خواهد شد؛ م: کز در خانه  
 او خواهد گشت. متن از نهج است. ۱۳ - م: چو کشت بر کشت. ۱۴ - ند: کاخرش. ۱۵ - چ: در سخنان؛  
 م: و سخنان. متن از نهج است.



خانه دانم که تهی بوده و از بخشش او  
 هرچه در شرط جوانمردی باشد بدهد  
 از پی آنکه ببخشد گنه کهتر خویش  
 نکند کندی وقتی که کند پاداشن ۷۰۷۵  
 از کریمی دل هر بنده نگه داند<sup>۱</sup> داشت  
 خنک آن میر که در خانه این<sup>۲</sup> بار خدای  
 مهربانست و عجایب بود این از مهتر  
 ای بر حلم گران تو<sup>۳</sup> که اندر خور که  
 حق هر کس بشناسی چه بجاه و چه بمال ۷۰۸۰  
 از کریمی که تویی هر که حدیث توشنید  
 بوسه‌یی کان ملک<sup>۴</sup> پیش تو برخاک دهند  
 شرفی دارد بر چشم جبین زانکه نهند  
 با پدر یکدل و یکتایی<sup>۵</sup> اندر همه کار  
 از تو زبید که پیاموزد هر کس پسری ۷۰۸۵  
 هر که اوسیرت تو پیشه گرفت از همه عیب  
 کی توان بود چو تو آیت و فضل تو کراست  
 بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت  
 بس هزبراکه بدین دل که تو داری امروز  
 تا نه دیر از قبل خدمت یک بنده تو ۷۰۹۰  
 تابدیماه بود کوه برنگ<sup>۶</sup> مصمت  
 تا بفروردین گردد چورخ و چون خط دوست  
 شادمان باش و بداندیش کش و دوست نواز

کان زرگشت و چنین خانه فزون از پنجاه  
 هیچکس دید جوانمرد چنین؟ لاوالله<sup>۱</sup>  
 شادمان گردد چون کهتر او کرد گناه  
 نکند تندی وقتی که دهد بادافراه  
 دل فرزند گرامی نتوان<sup>۲</sup> داشت نگاه  
 پسر و دختر آن میر بـود بنده و داه  
 بردبارست و شکفتی بود این از برناه<sup>۳</sup>  
 ای بر همت تو چرخ برین در تک چاه<sup>۴</sup>  
 زین قبل نیست ترا هیچ شبیه از اشباه<sup>۵</sup>  
 نتواند که نگوید احسن الله جزاه<sup>۶</sup>  
 خوشتر از بوسه معشوق بود سیصد راه  
 شهریاران جهان پیش تو برخاک جباه  
 زین قبل نیست دل هیچکسی بر تو دوتاه  
 پسری نیک شود هر که بتو کرد نگاه  
 پاک و پاکیزه برون آید چون زر از گاه  
 آنچه ممکن نتواند بود از خلق مخواه  
 هر کجا آب نباشد نتوان کرد شناه  
 پیش تو فردا صد لابه کند چون روباه  
 قیصر از قصر برون آید و خان از خرگاه  
 تا بنوروز شود دشت برنگ<sup>۷</sup> دیباه  
 باغ و راغ از گل نورسته و از سبز گیاه<sup>۸</sup>  
 کامران باش و مخالف شکن و دشمن گاه<sup>۹</sup>

۱- نیچ : تیزی ۲- م ، چ : باید ۳- نیچ : بتوان ۴- چ : آن ؛ م : ن ، تو ۵- بیت در «م» نیست.  
 ۶- م : بگوید احسن اله : د : ... احسن اله و بیت در «چ» سه سطر پائین تر است ۷- ند : بوسگانی که  
 شهبان ۸- م ، د : یکرایی .



دولت و فتح نهاده سوی تو روی چنان      چون بآزار ز کهسار سوی بحر میاه  
عید تو فرخ و تو با طرب و شادی و لهر      دشمنان تو همه با غم و باناله و آه ۷۰۹۵

۱۸۳

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین<sup>۱</sup>

عید خوبان سرای آمد و خورشید سپاه      جامه عید بپوشید و بیاراست<sup>۲</sup> پگاه  
زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد      دامنی مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه  
باد شبگیری بر زلف سیاهش بسوزید      طبل عطار شد از بوی همه لشکر گاه  
بر خرگاه فراز آمد و بر عادت خویش      سر خرگاه بر افکند و بمن کرد نگاه  
شب تاریک فرو رفته مه اندر پس کوه      همه خرگاه بر افروخت از آن روی چو ماه ۷۱۰۰  
من در آن حال ز خواب خوش بیدار شدم  
گفتم این کیست؟ مرا گفت: کمین بنده تو  
آفرین کردم بر شاه فراوان و سزید<sup>۳</sup>  
روی شاهان جهان یوسف بن ناصر دین  
آنکه پیوسته سخاوت سوی او دارد روی  
بر او مال بهم کردن منکر گنهیست  
هر چه آمد بکف او بکف دیگر داد  
تنگدل گردد اگر گویی روزی بجهان  
با چنین همت شاهانه که اندر سراوست  
فلک بر شده زانجای کجا همت اوست  
دست رادان جهان کوتاه کرد از رادی  
بکند هر چه شه ایران در خواهد ازو  
میر یوسف عضد دولت شیریست دلیر  
همه میران جهان دیده کز و یاد کنند  
مهمترین میر مبارز که باو نامه کند  
بر نویسد زبر نامه: عبده و فداه<sup>۴</sup> ۷۱۱۵

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح ۲- نج: بیاراسته. ۳- چ: مزید. ۴- م، چ: بر. ۵- د، ن: غلامه... ند: که العبد فداه؛ «م» بیت را ندارد.



شهریارا چو سپهدار تو این میر دلیر  
 هر مصافی که بدو خویشتن اندر فکند  
 سپه آرای تو رو کرد چو هنگام نبرد  
 جاه دارد بر شاهان زبر و بازوی خویش  
 ۷۱۲۰ از وفای تو سرشتسب دل او و تو خود  
 نهمت او همه اینست که از روی زمین  
 دل بد خواه تو پیش تو بدوزد بخدنگ  
 عادتی دارد نیکو و خویی دارد خوب  
 آزار نیست پناهی بجز از درگاه او  
 ۷۱۲۵ خادم او ز سر شوق جهان بی منت  
 تا همه روزه سوی ابر بود چشم زمین  
 تا بود هیچ شهی را بجهان خیل و حشم  
 بمراد دل او باد همه کار جهان  
 فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد  
 ۷۱۳۰ دولت او را بهمه کام و هوا راهنمای

۱۸۴

### فیز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین<sup>۲</sup>

از پی تهنیت روز نو آمد بر شاه  
 بخبر دادن نوروز نگارین سوی میر  
 چه خبر داد؟ خبر داد که تا پنجه روز  
 در کف لاله خود روی نهاد سرخ قدح  
 ۷۱۳۵ آهو از پشته بدشت آید و ایمن بچرد  
 سده فرخ روز دهم بهمن ماه  
 سیصد و شصت شبانروز همی تاخت براه  
 روی بنماید نو روز و کند عرض سپاه  
 راغ همچون پرطوطی شود از سبز گیاه  
 چون کسی کورا باشد نظر میر پناه

۱- م: عید فرخنده با و باد و همه بهمن ماه؛ ن: ..... بهمنجنه و بهمن ماه. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح.



میر آزاده سیر یوسف بن ناصر دین  
آنکه هر مهتر از طاعت او دارد قدر<sup>۱</sup>  
ای که با همت تو چرخ بر افراشته پست  
ماه خواهد که بماند بکلاه سیهت  
آسمان خواهد کایوان سرای تو بود  
هر بزرگی را گویند شد از گاه بزرگ  
گر بزرگان جهان را بسخا یاد کنند  
ور هنر باید و دل باید و بازوی قوی  
در زمان حاتم طایی را استاد شود  
کهترانرا همه پاداش ز خدمت بدهی  
مجرمانرا تن پولادی فرسوده شدی  
عالمی را بنکو داشت نگه دانی داشت  
هر چه تو راست کنی گوشه عمران<sup>۲</sup> گردد (؟)  
تو همه سال همی بخشی ز اندازه فزون  
ای مه و سال نگه کردن تو سوی سلیم  
اندر آن دشت که تو تیغ بر آری ز نیام  
تا بهر حال که گردد نبود فخر چو عار  
بهمه کار ترا یار و قرین باد خرد  
حلقه بند تو بر پشت دو تای دشمن

۱۸۵

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی<sup>۳</sup>

زمانه رغم مرا ای برخ ستیزه ماه<sup>۴</sup>  
گمانش آنکه<sup>۵</sup> تبه کرد جای بوسه من  
شبی بگرد مه اندر کشید و آگه نیست

پشت اسلام و هم از پشت پدرايران شاه  
آنکه هر خسرو از خدمت او جوید جاه  
ای که با حلم گران تو گران کوه چو کاه  
زین قبل گه گه بر چرخ سیه گردد ماه  
زین سبب طاق مثالست و کمان پشت و دوتاه<sup>۶</sup> ۷۱۴۰  
جز تو ای شه که بزرگ از تو همی گردد گاه  
از سخای تو همه خلق شدستند آگاه  
بیشتر ز آنکه ترا داده خداوند مخواه  
هر بخیای که بدست و دل تو کرد نگاه  
در عقوبت، کم از اندازه کنی، وقت گناه ۷۱۴۵  
گر توان در خور هر جرم دهی باد افرا  
مال خویش از قبل داشت نداری تو نگاه  
که بدینار و بدانش نتوان کرد تباه  
آفرین باد بدان دست و دل خواسته گاه  
ای شب و روز تماشا گه تو لشکر گاه ۷۱۵۰  
مردم از خون بعمد گردد و آهو بشناه<sup>۷</sup>  
تا بهر حال که باشد نبود کوه چو کاه  
در همه حال ترا پشت و معین باد اله  
بایه تخت تو بر روی دو چشم بدخواه

خطی کشید بر آن عارض سپید سیه ۷۱۵۵  
ز غالیه نشود جایگاه بوسه تباه  
که از میان شب تیره خوب تابد ماه

۱- م، نج: آنکه هر میری در طاعت او دارد ذوق. ۲- ند: ای بر م؛ ای که بر ۳- چ: کمان پشت دوتاه؛ نج: کمانست و دوتاه. ۴- ند: ... کوسه عمد؛ م: .. عمدان؛ خ: نور است کنی گوشه غمدان. ۵- ند: خون عدو گیرد هر سوی شناه. ۶- عنوان از «چ» است. ۷- نج: منیر چو ماه. ۸- م- ند: کمان برد که.



خسوف داد مه روشن ترا و چه گفت  
 کنون نگاه کنم سوی مه که مه بگرفت  
 ۷۱۶۰ - سمنستان ترا پر بنفشه کرد و رواست  
 زمانه گویی ازین نو بنفشه‌یی که نشاند  
 جلیل صاحب ابوالقاسم آنکه خامه‌اوست  
 نشان مهتری آن قوم را بود که بود  
 کهان به جودش پشت دوتاه راست کنند  
 ۷۱۶۵ دریست خدمت او خالق را بزرگ و شریف  
 که هست همت او را بلند و سایه بزرگ  
 شبیست هیبت او را سیاه روی و دراز  
 اگر ز هیبت او آتشی کنند از تف  
 و گر ز عادت او صورتی کنند از حسن  
 ۷۱۷۰ زدوستی که مر او راست عفو ساده شود<sup>۲</sup>  
 شتاب گیرد و گرمی بوقت پاداشن  
 زمین اگر ز کف راد او گرفتگی<sup>۴</sup> آب  
 اگر ز طبعش بودی هوا نگشتی زابر  
 ادب عزیز ازو گشت ورنه پشت ادب  
 ۷۱۷۵ ایا گرفته مروّت ز خاندان تو نام  
 بزرگ بود همیشه وزارت و بتو باز  
 خجسته طلعتی و شاه را خجسته وزیر  
 امید زابر تو رنجه گشت و خیره بماند  
 مگر سخاوت تو روز روشنست که کس  
 ۷۱۸۰ سخا بزرگ امیریست لشکرش بسیار  
 کسی که پنج سخن زان تو سؤال کند

که من نگه نکنم سوی او معاذالله<sup>۱</sup>  
 چو مه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه  
 بنفشه کشت و گلی خوشتر از بنفشه مخواه<sup>۱</sup>  
 نهال داشت زباغ وزیر ایران شاه<sup>۲</sup>  
 بهم کننده گنج امیر و پشت سپاه  
 بسجده کردن او سوده گشته روی و جباه  
 مهان بخدمت او پشتها کنند دوتاه  
 که جز بزرگ و شریف اندر او نیابد راه  
 کزو نگاه کنی مه نماید اندر چاه  
 که روز عمر عدو زو سیه شد و کوتاه  
 ستارگان بگدازند چون درم در گاه  
 سپهر بر سر او سازد از ستاره کلاه  
 چو کهتری بر او معترف شود بگناه  
 صبور گردد و آهسته گاه بادافراه  
 نبات زرین رستی ازو بجای گیاه  
 چو روی آینه کرده اندر آینه آه  
 شکسته بود و رخ لاله گونش گشته چو کاه  
 ایا فزوده وزارت ز روزگار تو جباه  
 بزرگتر شد یارب تو بر فزای و مکاه  
 بزرگ همتی و جود را بزرگ پناه  
 ز بسکه کرد بدریای بخشش تو شناه  
 نماند ناشده اندر جهان ازو آگاه  
 دل تو لشکر او را فراخ لشکر گاه  
 جواب یابد پیوسته پنج را پنجاه

۱- بیت در «م» نیست . ۲- ند: شاهنشاه ؛ «م» بیت را ندارد . ۳- ند: که بر او ست عفو شاد شود .  
 ۴- م، ن، د: کشیدی .



نگاه داشته باشد همیشه از همه بد  
بنامت از بنگارند زوبهی بر خاک  
همیشه تا چو<sup>۱</sup> هوا سرد گشت و باغ درم  
همیشه تا که تواند شناخت چشم درست  
بهر مرادی فرمانبر تو باد فلک  
موافقان تو با ناز و نوش و ناله چنگ  
کسی که داشته باشد محبت تو نگاه  
چو صید خواهی از و شیر گیرد آن روباه  
کنند گرم و دل افروزخانه و خرگاه  
نماز خفتن بیگه<sup>۲</sup> ز بامداد پگاه  
۷۱۸۵

۱۸۶

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن فضل بن احمد معروف بحجاج<sup>۳</sup>  
بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه  
از آنکه زرگس لختی بچشم تو ماند  
بروی و بالا ماهی و سروی و نبود<sup>۴</sup>  
بباغ سرو سوی قامت تو کرد نظر  
زرشک<sup>۵</sup> چهره تو ماه تیره<sup>۶</sup> گشت و خجل  
چراغ و شمع سپاهی و بر تو گرد شد دست  
بمجلس اندر تا ایستاده ای دل من  
نه رنج تو بپسندم<sup>۷</sup> نه از تو بشکیم  
ز گمرهی بره آیم چو باز پردازم  
ابوالحسن علی فضل احمد آنکه زخلق  
بدو بنازد مجلس بدو بنازد صدر  
بچشم همتش ارسوی آسمان نگری  
به رای و حزم جهانرا نگاه تاند داشت  
چرا نتاند، تاند، من این غلط گفتم  
نه هر که چیزی نکند از آن همی نکند  
چرا نگویم کورا سخا همی گوید  
کسی که نام و بزرگی طلب کند نشگفت  
۷۱۹۰

ز بیم چشم رسیدن بدان دو چشم سیاه  
دل بزرگس بر شیفته شد دست و تباہ  
بدان بلندی سرو و بدین<sup>۸</sup> تمامی ماه  
ز چرخ ماه سوی چهره تو کرد نگاه  
ز شرم قامت تو سرو کوژ گشت و دو تاه  
ز نیکویی و ملاححت هزار گونه سپاه  
همی طپد که مگر مانده گردی ای دلخواه  
در این تفکر گم گشته ام میان دو راه  
۷۱۹۵

بمدح خواجه سید وزیر زاده شاه  
مقدمست بفضل و مقدمست بجاه  
بدو بنازد تخت و بدو بنازد گاه  
یکی مغاک نماید سیاه و ژرف چو چاه  
ولی نتاند<sup>۹</sup> دینار خویش داشت نگاه  
بدین عقوبت واجب شود معاذالله  
که دست طاقتش از علم آن بود کوتاه  
که نام خویش بیفزای و مال خویش بکاه  
که کوه زربر<sup>۱۰</sup> چشم او نماید گاه  
۷۲۰۰

۱- د: که ۲- چ: بیگه خفتن ۳- عنوان از «چ» است ۴- ند: سروومی نبود ۵- چ: بدان ۶- م، د: خیره ۷- د: از تو پسندم ۸- م، ند: همی نداند ۹- ند: زرین بر



- ۷۲۰۵ بخاصه آنکه باصل و هنر چو خواجه بود  
همه بزرگان کاندز زمین ایرانند  
بهمت و بسخا و بهیبت و بسخن<sup>۳</sup>  
بنیم خدمت بخشد هزار پاداشن  
خدای در سر او همتی نهاده بزرگ  
۷۲۱۰ بسا کسا که گنه کرد و هیچ عذرنداشت  
در این دومه که من اینجا مقیم از کفاو  
یکی منم که چنان آمدم مثل براو  
کنون چنان شدم از بر او کجاقن من<sup>۴</sup>  
به صرّه زرّ بهم کردم و بیدره درم  
۷۲۱۵ براه منزل من گر رباط ویران بود  
چنین کنند بزرگان، ز نیست هست کنند  
همیشه تا نبود خوب کار چون بد کار  
همیشه تا بشرف باز برتر از گنجشک  
جهان متابع او باد و روزگار مطیع  
۷۲۲۰ بنیک نامی اندر جهان زیاد و مباد

۱۸۷

در مدح خواجه بزرگ و عذر تقصیر خدمت<sup>۵</sup>

- ای رسانیده مرا حشمت و جاه تو بجاه  
ای مرا سایه درگاه تو سرمایه عز<sup>۶</sup>  
واجب آنستی کاین بنده دیرینه تو  
گاه بی زخمه بخرگاه تو بربط ز نمی  
گاه در مجلس تو شعر بدیهه کنمی<sup>۷</sup>  
۷۲۲۵ عذر ها دارم پیوسته درست و نه درست  
فضل و کردار تو بگرفته ز ماهی تا ماه  
وز بلاها و جفاهای جهان پشت و پناه  
نیستی غایب روزی و شبی زین درگاه  
تا کسی نشنودی بانگ برون از خرگاه  
بزمانی نه می پیش تو بیتی پنجاه  
گر بخواهی همه پیش تو بگویم، تو بخواه<sup>۸</sup>

۱- بیت در «م» نیست. ۲- چ: بر آستانه. ۳- د: بهنر. ۴- چ: نافریده است. ۵- چ: نخواست  
۶- ند: بر وجود او که تنم؛ چ: برکت سخاش که. متن از «نیچ» است. ۷- چ: پوشم. متن از «نیچ» است.  
۸- عنوان از «چ» است. ۹- ند: عمر. ۱۰- م: گشوی. ۱۱- چ: دلخواه.



دان و آگه باش ای پیشرو گوهر خویش  
 اولین عذر من آنست که من مردی ام  
 هر زمان تازه یکی دوست<sup>۱</sup> در آید ز درم  
 دل ایشان را ناچار نگه باید داشت  
 رود میگیرم و میگویم هان تا فردا  
 خدمت سلطان نا کرده و نا دیده ترا  
 چون برون آیم ازین پرسم از حال و ز کار  
 گاه گویند فلان استر گم کرده هوید<sup>۲</sup>  
 من همی گویم استر بر بيطار فرست  
 سال تا سال درین مانده ام و همچو منند  
 چون بره باشم باشم بغم خانه و شهر  
 گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش  
 تا نگویی که فلان بنده من بود و کنون  
 من همان بنده ام و بلکه کنون بنده ترم  
 کودکی بودم و در خدمت تو پیر شدم  
 گر همی شعر نگویم<sup>۳</sup> نه از آنست که هست  
 جاودان شادبزی<sup>۴</sup> و تن تو شاد و<sup>۵</sup> عزیز  
 دوستداران ترا خانه عشرت بر کاخ  
 تو بجایی که همه ساله بود نعمت و ناز  
 دوستان را ز تو همواره همین باد که هست

دان و آگه باش ای محتشم مجلس شاه  
 دوستدار می و معشوق و توهستی آگاه  
 هم سبک روح بفضل و هم سبک روی بجاه<sup>۶</sup>  
 گویم امروز نباید که شود عیش تباه  
 ۷۲۳۰ شغل فردا بین چون پیش بود سیصد راه  
 با دو تقصیر چنین بر شوی<sup>۷</sup> از روی اله (؟)  
 دوزخی پیش من آرند پر از دود سیاه  
 گاه گویند فلان ترک بیفکنده کلاه  
 اسب را بینی بر کاه کن و<sup>۸</sup> دار نگاه  
 ۷۲۳۵ اینهمه بار خدایان و بزرگان سپاه  
 چون بشهر آیم باشم بیسیجیدن راه  
 راد مردان بچنین عذر ببخشند گناه  
 نگذرد سوی در خانه ما ماه به ماه  
 هم چنینست و خدای ازدل من هست آگاه  
 ۷۲۴۰ و رچه هستم بدل و مردی و احسان بر ناه  
 دل من بر تو و بر خدمت تو گشته تباه<sup>۹</sup>  
 بتو آراسته این مجلس و این بالش و گاه  
 بدسکالان ترا خانه خرم بر چاه  
 دشمنان تو بجایی که نه آب و نه گیاه  
 ۷۲۴۵ عز بی خواری<sup>۱۰</sup> و پاداشن بی بادافراه

۱۸۸

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید<sup>۱۱</sup>

آن سمن عارض من کرد<sup>۱۲</sup> بنا گوش سیاه دو شب تیره بر آورد<sup>۱۳</sup> زدو گوشه ماه

۱- ند: بت. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- د: سوی. ۴- چ: استر کم خورده خوید؛ نیچ: اشتر...  
 ۵- چ: برکاه برو؛ ند: پرکاه... ۶- نیچ: بگویم. ۷- نیچ: گواه. ۸- نیچ: شادزی و باد تن و جان. ۹- چ: خاری. ۱۰- عنوان از «ج» است. ۱۱- بجز «م»: کرد. ۱۲- بجز «م»: بر آورد.



سالش از پانزده و شانزده نگذشته هنوز  
روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد  
۷۲۵۰ بچکد خون ز دل من چو برویش نگرم<sup>۱</sup>  
شب نخسبم زغم و حسرت آن عارض و روز  
بگنه روی سیه گردد و سوگند خورم  
او سخن گفت نتاند چه گنه تاند کرد  
عارضش را گنه وزلت همسایه بسوخت  
۷۲۵۵ گنه یکتن ویرانی يك شهر بود  
خواجه سید<sup>۲</sup> بوبکر حصیری که بدوست  
آن کریمی که کریمان چو ازو یاد کنند  
جاه جویند بدان خدمت و با جاه شوند  
خدمت او کن و مخدوم شو و شاد بزی  
۷۲۶۰ اندرین دولت صد تن بشمارم که شدند  
قبله محتشمانست در خانه او  
او بر کس نشود هرگز و يك مهتر نیست  
هر که او پیش<sup>۳</sup>، چو در مجلس آن خواجه نشست  
چون بر شاه بود هر که بود جز پسران<sup>۴</sup>  
۷۲۶۵ پایگاه هیست مراو را بر آن شاه بزرگ  
او بر شاه بفضل و بهتر گشت عزیز  
زان خداوند مر این مهتر با همت را  
برسد جایی کز مرتبت و جاه و خطر  
لشکری سازد چندان ز غلامان سرای  
نه غریبست این از نعمت<sup>۵</sup> آن بار خدای  
۷۲۷۰

چون توان دیدن آن عارض چون سیم سیاه  
بستم جایگه بوسه من کرد تباه  
نتوانم کرد اذرد بدانروی<sup>۶</sup> نگاه  
تا بشب زین غم و زین درد همیگویم آه  
کان بت من بهمه عمر نکردست گناه  
گنه آن چشم سیه دارد و آن زلف دوتاه  
خویش کی داشت<sup>۷</sup> کس از زلت همسایه نگاه  
این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه  
چشم شاه عجم و چشم بزرگان سپاه  
همه برخاک نهند از قبل جاه جباه  
برتر از خدمت آن خواجه چه عزت و چه جاه  
من ازینگونه مگر دیدم سالی<sup>۸</sup> پنجاه  
همه از خدمت او با کمر زر و کلاه  
کس نبیند تهی از محتشمان آن درگاه  
کو نیاید<sup>۹</sup> زیارت بر او چندین راه  
بدوزانو شود<sup>۱۰</sup> و خواجه مربّع برگاه  
پیش او باشد، حشمت توازین بیش مخواه  
زین سخن کس نشناسم که نباشد آگاه  
زین قبل بینم ازو جمله زبانها کوتاه  
هر زمان بیش بود نیکویی انشاء الله  
بزنند<sup>۱۱</sup> خیمه زر بر سر سیمین خرگاه  
که جدا باید کردن ز ملک لشکر گاه  
این سخن راهنمونست و به ده<sup>۱۲</sup> دارد راه

۱- ند: زدلم چون نگرم بر رخ او. ۲- نیچ: نتوان کردن اذرد؛ ند: نتوانم کنم اذرد. ۳- نیچ: خویشتن داشت. ۴- ند: فاضل. ۵- نیچ: مگر دیدم... نیچ دیگر: نگردیدم...؛ ند: روزی؛ م: نگردیدم روزی... آن. ۶- چ: نیاید. ۷- ند: بیش. ۸- م: ند: بردوزانو بود. ۹- م: میران. ۱۰- م: نیچ: برزند. ۱۱- نیچ: مر این نعمت از آن. ۱۲- چ: بدو.



گر بفضل و بهر باید ازین یافته گیر  
مهری داند کرد و خلق را<sup>۱</sup> داند داشت  
نیک عهدست که گر چاکر شاهی بجهد  
بس کسا کوچه افتاد و ز نیکو نظرش  
راد مردان همه با درگهش آموخته اند<sup>۲</sup>  
جاودان شاد زیاده آن بهمه نیک سزا  
چشن نوروز و سر سال برو فرخ باد  
چشم او روشن و دلشاد بروی صنی  
نیست فضلی که نه آن فضل بدو داد اله  
چه پیاداشن نیک و چه بید بادافراه  
باز ندهدش<sup>۳</sup> چو در خانه او کرد پناه  
رسته گشت و بسر چاه<sup>۴</sup> رسید ازین چاه  
چون بز<sup>۵</sup> رس<sup>۶</sup> که بیاموزد با سبز گیاه<sup>۷</sup> ۷۲۷۵  
تنش آباد و خرد پیر و دل و جان برناه  
چون سر سال بدو فرخ و میمون سرماه  
که بود لاله بر دورخ او زرد چو گاه

## ۱۸۹

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی<sup>۸</sup>

ای صورت بهشتی در صدره بهایی  
توسرو جویباری تو لاله بهاری  
شیرین تر از امیدی و ندر دلم امیدی<sup>۹</sup>  
خرم تر از بهاری زیبا تر از نگاری  
در دل بجای عقلی در تن بجای جانی  
سرو و مهت نخوانم، خوانم چرا نخوانم  
ماهی بروی لیکن ماه سخن نیوشی  
از جمع خوب رویان من خاص مرترایم  
من مرترا پسندم تو مر مرا پسندی  
برتو بدل نجویم بر من بدل نجویی<sup>۱۰</sup>  
ماه غزلسرائی، مرد ملک ستایم  
گر من ملک ستایم آنرا همی ستایم  
هرگز مباد روزی از تو مرا جدایی  
تو یار غمگساری تو حور دلربایی ۷۲۸۰  
نیکو تر از هوایی و اندر سرم<sup>۱۱</sup> هوایی  
چابک تر از تذروی قرخ تر از همایی  
در سر بجای هوشی در چشم روشنایی  
هم ماه با کلاهی هم سرو با قبایی  
سروی بقدر و لیکن سرو سخنسرای ۷۲۸۵  
شاید که من ترایم زیرا که تو مرایی<sup>۱۲</sup>  
من سوی تو گرایم تو سوی من گرایی  
هم من وفا نمایم هم تو وفا نمایی  
از تو غزل سرائی، از من ملک ستایی  
کورا سزد ز ایزد<sup>۱۳</sup> بر خلق پادشایی ۸۲۹۰

۱ - چ : خلق را داد کرد او مهی و ۲ - چ : بار بدهدش ۳ - چ : جاه ۴ - نج : آمیخته اند.  
۵ - نج : چون طبرزد ؛ ند : چوبگلشن ؛ م : چوبزرس ۶ - عنوان از «چ» است ۷ - چ : نویدی.  
۸ - چ : دلم ۹ - بیت در «م» نیست ۱۰ - نج : بر تو بدل نخواهم بر من بدل نخواهی .  
۱۱ - نج : من ملک ستایم گر تو غزل سرائی ۱۲ - نج : کورا است دون ایزد .



- سلطان یمین دولت محمود امین مات  
ای اصل نیکنامی ! ای اصل برد باری !  
مریاد جان او را هر روزه در مدیحش  
ای آنکه ملک هرگز بر تو بدل نجوید  
هم ملک را جمالی هم فضل را کمالی ۷۲۹۵  
میربزرگ نامی گرد گران سلیحی  
هم مصطفات گویم هم مرتضات گویم  
گرچه نه مرتضایی ز اشکال مرتضایی  
از حلم و از تواضع گویی مگر زمینی  
پروردگار دینی آموزگار فضلی ۷۳۰۰  
هر بند را کلیدی هر خسته را علاجی  
جوینده را نویدی خواهنده را امیدی  
باهر که عهد کردی یکروی<sup>۵</sup> و یکزبانی  
هر حاجتی که داری ز ایزد همه رواشد  
جایی که عزم باید مرد درست عزمی ۷۳۰۵  
آنجا که رزم جویی، دی ماه دشمنانی  
چون تیغ بر کشیدی گیرنده جهانی  
از بخشش تو عالم پر جعفری و رکنی<sup>۶</sup>  
مردی همی نمایی گیتی همی گشایی  
یک بنده تو دارد زینسوی رود شاری ۷۳۱۰  
گرد جهان بگشتی شاهها مگر سپهری  
هر هفته عالمی را بازر پیش رویی
- آن پادشاه دینی<sup>۱</sup> آن خسرو خدایی  
ای اصل پاکدینی ! ای اصل پارسایی !  
از خاک بر کنی<sup>۲</sup> (؟) دان از آسمان گویی<sup>۳</sup>  
ای آنکه خسرو را از خسروان توشایی<sup>۴</sup>  
هم داد را ثباتی هم جود را بقایی  
شیر ملک شکاری شاه جهان گشایی  
گرچه نه مصطفایی گرچه نه مرتضایی  
گرچه نه مصطفایی ز امثال مصطفایی  
وز طبع و از لطافت گویی مگر هوایی<sup>۵</sup>  
هم بیشه<sup>۶</sup> وفایی هم ریشه<sup>۷</sup> سخایی  
هر کشته را روانی<sup>۸</sup> هر درد را دوائی  
در مانده را نجاتی درویش را نوایی  
وین هر دو از وفایند تو خود همه وفایی  
من حاجتی ندیدم هرگز بدین روایی  
جایی که رای باید<sup>۹</sup> شاه بلند رای  
و آنجا که بزم سازی ، نوروز اولیایی  
چون جام برگرفتی بخشنده عطایی  
وز خلعت تو گیتی پررومی و بهایی  
بدعت همی زدایی طاعت همی فزایی<sup>۱۰</sup>  
یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رای  
در هر کسی رسیدی میرا مگر قضایی  
هر ماه خسروی را<sup>۱۱</sup> با تیغ در قفایی

۱ - چ : دنیا . ۲ - بیت در «م» نیست . ۳ - م ، نج : همشیره . ۴ - : کشته را روائی؟ (حدس استاد دهخدا) . ۵ - چ : یک رای . ۶ - چ : باشد . ۷ - نج : عدنی ؛ م : عدلی . ۸ - نج : ملک همی ربائی . ۹ - «را» در چ نیست اما در غلطنامه اصلاح کرده است .



از حرص رزم کردن در بزم رزم سازی  
هر جایگه که رفتی باز آمدی مظفر  
مر دوستان دین را يك يك همی نوازی  
ضرر منافقانی نفع موافقانی  
چشم مخالفانرا چونان شکسته خاری  
تا زابر مهرگانی گردد هوای روشن<sup>۱</sup>  
تا آفتاب روشن دایم همی بگردد  
پاینده باد عمرت فرخنده باد روزت  
دایم بفتح و نصرت جفت و ندیم بادی

۱۹۰

در انز آتش و مدح سلطان محمود گوید<sup>۴</sup>

یکی گوهری چون گل بوستانی  
بکوه اندرون مانده دیرگاهی  
گهی لعل<sup>۵</sup> چون باده ارغوانی  
لطیفی بر آمیخته با کسافت<sup>۶</sup>  
نه گاه بسودن مراو را<sup>۷</sup> نمایش  
هم او خلق را مایه زورمندی  
از و قوت فعل بری و بحری<sup>۸</sup>  
غم عاشقی ناچشیده ولیکن  
چوزرین درختی همه برگ و بارش  
چو از کهر با قبه برکشیده  
عجب گوهرست این گهرگر<sup>۹</sup> بجویی

نه زر<sup>۱۰</sup> و بدیدار چون زر<sup>۱۱</sup> کانی  
بسنگ اندرون زاده باستانی  
گهی زرد چون بیرم<sup>۱۲</sup> زعفرانی  
یقینی برابر شده با گمانی  
نه گاه گرایش مراو را<sup>۱۳</sup> گرانی  
هم او زنده را مایه زندگانی  
از و حرکت<sup>۱۴</sup> طبع انسی<sup>۱۵</sup> و جانی  
خروشنده چون عاشق از ناتوانی  
ز گوگرد سرخ و عقیق یمانی  
زده بر سرش رایت کای-بانی  
مراو را نکو وصف کردن ندانی<sup>۱۶</sup>

۱ - م، نج : تازابر مهر ماهی ؛ هیچ دیگر : تازیر مهر و ماهی . ۲ - نج : چون خورده رنگ خردی  
سیاره سمانی ؛ هیچ دیگر : رنگ خوری در شار سمانی ؛ ند : چون خورده رنگ خورده سیاره سمانی ؛ م : چون  
خورده رنگ خورده در ساره سامی . ۳ - م، نج : تا تازه با هوای هر روز دست سمانی ؛ ند : با تازه تر هوای  
هر روز و شب سمانی . ۴ - عنوان در «ج» : «در توصیف شمشیر سلطان محمود گوید» است . متن از استاد  
دهخداست و «م» در حاشیه نوشته : وصف خنجر . ۵ - ج : سرخ . ۶ - نج : شبرم . ۷ - ج :  
کثافت ؛ متن از «م» است که مؤید حدس استاد دهخداست . ۸ - ج : آنرا . ۹ - نج : ابری و بحری  
۱۰ - ج : حرکت و ۱۱ - م، نج : چون . ۱۲ - نج : توانی .



- نشان دو فصل اندرو باز یابی  
 ز اجزای او لاله مرغزاری  
 ۷۳۳۵ بعوض<sup>۱</sup> شبه گوهر سرخ یابی  
 کناری گهر برسر تو فشاند  
 ایا گوهری کز نمایش جهان را  
 نه سنگی و سنگ از تو ناچیز گردد  
 ۷۳۴۰ یمین دول میر محمود غازی  
 شهی خسروی شهرباری امیری  
 ملک قره و ملکتش<sup>۲</sup> بیکرانه  
 نه چون او ملک خلق دیده بگیتی  
 همه میل او سوی ایزد پرستی  
 سپه برده اندر دل کافرستان  
 ۷۳۴۵ ز هندوستان اصل کفر وضالات  
 نهاده<sup>۳</sup> که هند برخوان<sup>۴</sup> هندو  
 زهی خسروی کز بزرگی و مردی  
 ترا زین سپس جز فرشته نخوانم  
 بزم اندرون آفتاب منیری  
 ۷۳۵۰ ترا رزمگه بزمگاهست شاها  
 ازین روی جز جنگ جستن نخواهی<sup>۵</sup>  
 بهر حرب کردن جهانی گشایی  
 ز باد سواران تو گرد گردد  
 بخندد اجل چون تو خنجر بر آری  
 ۷۳۵۵ ترا پاسبان گرد لشکر نباید<sup>۶</sup>  
 ندارد خطر پیش تو کوه آهن  
 جهانرا ز کفر و بدعت بشستی
- یکی نه و بهاری یکی مهر گانی  
 ز آثار او نرگس بوستانی  
 ازو چون کند باتو بازار گانی  
 چو مشتی شبه برسر او فشانی  
 گهی ساده سودی و گاهی زیانی  
 مگر خنجر شهربار جهانی  
 امین ملل شاه زاولستانی  
 که بدعت ز شمیر او گشت فانی  
 جهان خسرو و سیرتش خسروانی  
 نه چون او سخی خلق داده نشانی  
 همه شغل او جستن آنجهانی  
 خطر<sup>۷</sup> کرده در روزگار جوانی  
 بریده بشمشیر هندوستانی  
 چو دشت کتر بر سر خان<sup>۸</sup> خانی  
 میان همه خسروان داستانی  
 ازیرا که تو آدمی را نمایی  
 برزم اندرون ازدهای دهانی  
 خروش سواران سرود اغانی  
 بجنگ اندرون جز مبارز نرانی<sup>۹</sup>  
 بهر حمله بردن حصاری ستانی  
 زمینی که لشکر بدو<sup>۱۰</sup> بگذرانی  
 بجنب جهان چون تو لشکر برانی  
 که شمشیر تو خود کند پاسبانی  
 که آهن گدازی و آهن کمانی  
 پیروزی و دولت آسمانی

۱ - م، چ : بعرض . ۲ - چ : دولتش . ۳ - چ : غزا . ۴ - چ : خان . ۵ - م، چ : خون . ۶ - ۲ : ندانی . ۷ - چ : ندانی . ۸ - چ : دراو . ۹ - چ : نیاید .



نپاید بسی تا ببغداد و بصره  
 اگر چه زنوشیروان<sup>۱</sup> درگذشتی  
 کریمی چو شاخ<sup>۲</sup> است، اورا تو باری  
 همی تا کند بابل اندر بهاران  
 بزم اندرون دافروز تو بادا  
 بوقت بهار اسپرغم بهاری<sup>۳</sup>  
 تو بادی جهان داور دادگستر  
 چنین صد هزاران سده بگذرانی

۷۳۶۰ غلامی بصدرا امارت نشانی  
 بانصاف دادن چو نوشیروانی  
 سخاوت چو جسمیست<sup>۴</sup>، اورا تو جانی  
 بیباغ اندرون روز و شب باغبانی  
 بدو فصل دو مایه شادمانی  
 بوقت خزان<sup>۵</sup>ی عصیر خزان<sup>۶</sup>ی  
 تو بادی جهان خسرو جاودانی  
 پیروزی و دولت و کامرانی

۷۳۶۵

۱۹۱

در تحریر من بحر گیت هند و تسخیر کشمیر گوید<sup>۷</sup>

هنگام گلست ای بدور رخ چون گل خود روی  
 هم رنگ رخ خویش تو گل یابی لیکن  
 مجلس بلب جوی بر ای شمس<sup>۸</sup> خوبان  
 از مجلس ما مردم دوروی برون کن  
 باغیست بدین زینت آراسته از گل  
 تا این گل دوروی همی روی نماید<sup>۹</sup>  
 بونصر تو در پرده عشاق رهی زن  
 تا روز بشادی بگذاریم که فردا  
 ما را ره کشمیر همی آرزو آید  
 گاهست که یکباره بکشمیر خرامیم  
 شاهیست بکشمیر اگر ایزد خواهد  
 غزوست مرا پیشه و همواره چنین باد  
 کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو

هم رنگ رخ خویش بیباغ اندر گل جوی  
 همچون گل رخسار تو آن گل ندهد بوی  
 کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی  
 پیش آرم سرخ و برون کن گل دوروی<sup>۱۰</sup>  
 یکسو گل دوروی و دگر سو گل یک روی<sup>۱۱</sup>

۷۳۷۰ زین باغ برون رفتن ما را نبود روی  
 بو عمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی  
 وقت ره غزو آید و هنگام تکاپوی  
 ما ز آرزوی خویش نتایم بیکموی<sup>۱۲</sup>  
 از دست بتان پهنه کنیم از سربت<sup>۱۳</sup> گوی

۷۳۷۵ امسال نیارامم تا کین نکشم روی  
 تا من بوم از بدعت و از کفر جهانشوی  
 خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی

۱ - چ : نوشین روان . ۲ - شاخ است . ۳ - م : جسم است . ۴ - نیچ : بوقت بهاران عصیر بهاری .  
 ۵ - نیچ : بوقت خزان هم عصیر خزان . ۶ - عنوان از « چ » است . ۷ - نیچ : می سرخ و فرو کن گل  
 خود روی ؛ م : می سرخ فزون گل خود روی . ۸ - نیچ : گل خود روی ؛ م : بیت را ندارد . ۹ - نیچ : تا  
 زین گل خود روی ؛ م : تا این گل خود روی همی ... ۱۰ - نیچ : دیر است که ما را ره غزو آرزو آمد  
 ما ز آرزوی خویش نتایم همی روی . ۱۱ - نیچ : سرشان .



- خاری که بمن در خلد اندر سفر هند  
 غاری چوچه مورچگان تنگ در این راه<sup>۱</sup> ۷۳۸۰
- مردی که سلاخی بکشد چهره آن مرد  
 بر دشمن دین تا نزنم باز نگردم<sup>۲</sup>
- بس شهر که مردانش با من بچخیدند  
 تا کافر یابم نکنم قصد مسلمان
- از دولت ما دوست همی نازد، گو ناز<sup>۳</sup> ۷۳۸۵
- به چون بحضر در کف من دسته شبوی<sup>۴</sup>  
 به چون بحضر ساخته از سرو سهی گوی
- بر دیده من خوبتر از صدمت مشکوی  
 ورقله او ز آهن چینی بود و روی
- کامروز نبینند در او جز زن بیشوی  
 تا گنگ بود نگذرم از وادی آموی<sup>۵</sup>
- بر ذلت خود خصم همی موید، گو موی

## ۱۹۴

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید<sup>۶</sup>

- مهرگان آمد و سیمرغ بجنید از جای  
 وقت آن شد که بدشت آید طاووس و تذرو
- نیز<sup>۷</sup> در بیشه و در دشت همانا نبود  
 باز و جز باز کنون روی نیارند نمود
- همه مرغان جهان سر بخش اندر شده اند  
 اندرین وقت چه شاهین و چه بازو چه عقاب
- مثل جنبش سیمرغ چه چیزست بگوی  
 خسرو غازی محمود خدایند جهان
- چون بجنید ز غزنین همه شاهان جهان  
 بهراسند و بفتح و ظفرش فال زنند ۷۳۹۰
- او چو سیمرغست آری و شاهان جمله چو مرغ  
 شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد
- او بسند و بسر اندیب و بجیپور<sup>۸</sup> بود
- تا کجا پرزند امسال و کجا دارد رای  
 تا شود بر سر شخ کبک دری شعر سرای
- باز را از پی مرغان شکاری شو و آی<sup>۹</sup>  
 گاه آنست که سیمرغ شود روی نمای
- اندر آنوقت که سیمرغ بجنید از جای  
 جمله محبوس سپاهند برایشان بخشای<sup>۱۰</sup>
- مثل جنبش شاه آن ملک شهر گشای  
 آنکه بگرفت جهان جمله بتوفیق خدای
- بیشه گیرند و بیابان بدل باغ و سرای  
 گر مثل بر سرایشان فکند سایه همای
- مرغ با هیبت سیمرغ کجا دارد پای  
 همه شاهان جهانرا بهنر دست گزای<sup>۱۱</sup>
- هیبت او بختا خان و بفرغان<sup>۱۲</sup> و تغای

۱ - مصراع در «م» نیست . ۲ - چ : با . ۳ - نیچ : از دشمن دین تا بزیم باز نگردم . ۴ - چ : او آهن . ۵ - چ : تا کبک ... آهوی . ۶ - م : باز دگو باز . ۷ - عنوان از «چ» است . ۸ - چ : شیر . ۹ - چ : سودای . متن از استاد دهخداست . ۱۰ - نیچ : جمله کی محبوسانند ... ؛ ند : جمله خشنود نیایند ... ؛ م : جمله بخشود نیایند . ۱۱ - نیچ : دست گزای ؛ نیچ دیگر : دست آرای . ۱۲ - نیچ : بمپور . ۱۲ - م ، ند : بفرخان .



خوش نخسبند کنون<sup>۱</sup> از فزع و هیبت او  
وقت جنبیدن او هیچ مخالف نبود  
این همیگوید کای بخت بیکباره مرو  
بخت و دولت بر آنکس چکند کونکند  
هر که او خدمت فرخنده<sup>۲</sup> او پیشه گرفت  
تا قد رخان کمر خدمت او بست بیست  
همه ترکستان بگرفت و بخانی<sup>۳</sup> بنشست  
دوات سلطان بر هر که بتابد نشگفت  
سال و مه دولت آن بار خدای ملکان  
از همه شاهان امروز که دانی جز از و  
گر کسی گوید مانده<sup>۴</sup> او هیچ شهست  
آنکه او را بستاید چه بود، پاک سخن  
هرستایش که جز او راست نکوهش به از آن  
تا چو بیجاده نباشد بنکو رنگی سنگ  
شادمان باد وتن آسان و بکام دل خویش

نه بروم اندر قیصر نه بهند اندر رای  
که نه باحسرت و غم باشد و باناله و وای  
وان همیگوید کای دولت یکروز پپای  
بتن و جان و بدل خدمت آن بار خدای  
بر جهان کامروا گردد و فرمانفرمای  
از پی خدمت او یکرهه فغفور قباي  
بشرف روز فزون و بهنر روز اف-زای  
گر شود باد هوا بر سر او عنبر سای  
همچنان باد ولی پرور و دشمن فرسای  
مملکت را و بزرگی و شهی را دربای  
گو برو خام درایی مکن و ژاژ مخای  
وانکه او را نستاید چه بود، یافه درای  
فرخی تا بتوانی-ی جز ازو را مستای  
تا چو یاقوت نباشد بیها کاهربای  
دشمنانرا ز نهیمش دل و جان اندر وای

۱۹۳

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود<sup>۲</sup>

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی  
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی  
مانند میان تو و همچون دهن تو  
گویم ز دل خویش دهانت کنم<sup>۵</sup> ای ماه  
گویم ز تن خویش میان سازمت ای دوست  
جانمست مرا جان پدر جز دل و جز تن

که خوش سخنی گردی و گه تاغ زبانی  
چون خشم کنی خشم ترانمست کرانی  
من تن کنم از موی و دل از غالیه دانی<sup>۴</sup>  
گویی نتوان کرد ز يك نقطه دهانی  
گویی نتوان ساخت ز يك موی میانی  
وین نیز بر من نکند صبر زمانی

۱ - م : همی . ۲ - چ : بخانه . ۲ - چ : ملک آرای . ۳ - عنوان از «چ» است . ۴ - م ، ند : من  
دل کنم از موی و از غالیه دانی . ۵ - چ : دهان سازمت . متن از نیچ است .



- ۷۴۲۰ گر گویی بفرست نگویم نفرستم  
جانی بدهم تا بزیانی ز تو برهم  
جان بدهم و دل ندهم کاندل دل من هست  
شهرزاده محمد ملک عالم عادل  
تا او بامارت بنفشست از پی گنجش  
۷۴۲۵ گیتی چو یکی کالبدست او چوروانست  
کافی تر ازو دهر نپرورده امیری  
او را ز پی فال پدر تخت فرستاد  
با تخت فرستاد یکی پیل چو کوهی  
مر دولت را بر تر ازین نیست<sup>۱</sup> دلیلی  
۷۴۳۰ آنچیز کزین پیش گمان بود یقین گشت  
آنچیز کزین پیش خبر بود عیان گشت  
آب و شرف و عز جهان روز بهانراست  
از بخشش او خالی کم یابم دستی  
بابخشش او بحر<sup>۲</sup> چه چیزست سرابی  
۷۴۳۵ او را ز جفا دهر امان داد و ندادست  
با او بوفا ملک ضمان کرد و نکردست  
ای بار خدایی که کجا رای تو باشد  
زیر سخن خوب تو صد نکته نهانست  
فضل تو همی جوید هر فضل ستایی<sup>۳</sup>  
۷۴۴۰ هرچند نهان همه خلق ایزد داند  
پیکان تو مانند ستاره است که نونو  
اندر دل هر شیر ز قربان تو تیر است
- با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی  
من<sup>۴</sup> سود کنم گر ز تو برهم بزیانی  
مدح ملکی مال دهی ملک<sup>۵</sup> ستانی  
کز شا کر او نیست تهی هیچ مکانی  
هر روز بکوه از زر<sup>۶</sup> بفزاید کانی  
چاره نبود کالبدی را ز روانی  
وافی تر از و ملک ندیدست<sup>۷</sup> جوانی  
تختی همه پر صورت و پر صنعت مانی<sup>۸</sup>  
پیلی که بر او شیفته گشتست جهانی  
مر شاهی را بر تر ازین نیست<sup>۹</sup> نشانی  
دانی نتوان داد یقینی بگمانی  
دانی که نگیرد خبری جای عیانی  
با روز بهان جمله نیرزند بنانی  
وز نعمت او خالی کم یابم خوانی  
با همت او چرخ چه چیزست کیانی<sup>۱۰</sup>  
مر هیچ شهی را ز جفا دهر امانی  
با هیچ ملک ملک بدینگونه ضمانی  
خورشید درخشنده نماید چو دُخانی  
زان هر<sup>۱۱</sup> نکتی راست دگر گونه<sup>۱۲</sup> بیانی  
مدح توهمی خواند هر مدحت خوانی  
از خاطر تو نیست نهان هیچ نهانی  
هر روز کند بر دل خصم تو قرانی  
و ندر برهر گرد ز رمح تو سنانی

۱ - م، ند : هم . ۲ - نیچ : شکر ... ؛ م : ملک دهی مال ۳ - م، نیچ : اندر . ۴ - چ : نیاورده .  
متن از «نیچ» است . ۵ - نیچ : همه بر صورت در صنعت ؛ ند : ... از صنعت . ۶ - ند : چیست . ۷ - نیچ :  
بهرتر ازین چیست . ۸ - م، چ : دهر . ۹ - چ : کمانی . ۱۰ - نیچ : زدگر گونه . ۱۱ - م : فضل شناسی .



چون تیرو کمان خواستی اندر صف دشمن  
چون تیغ بکف گیری هر جای بجویی<sup>۱</sup>  
تا گیتی راست بهر فصلی طبعی  
شاه ملکان باش و خداوند جهان باش  
در خدمت تو هر چه بترکستان ماهی<sup>۲</sup>  
دایم دل تو شاد بدیدار نگاری  
چشم من و آن روز که بینم لب دجله  
از رنگ علمهای تو چون لاله ستانی<sup>۳</sup>

۱۹۴

در مدح ابوالاحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین<sup>۴</sup>

بمن باز گرد ای چو جان و جوانی<sup>۵</sup>  
من اندر فراق تو نا چیز کردم  
دریغا تو کز پیش رویم جدایی  
سفر کردی و راه غربت گرفتی  
چه گویی بتو راه جستن توانم  
دل من ز مهر تو گشتن نخواهد  
گرفتم که من دل ز تو بر گرفتم  
من از رشك قد<sup>۶</sup> تو دیدن نیارم  
ز بس کز فراق تو هر شب بگریم  
ترا گویم ای عاشق هجر دیده  
چه مویی چه گری چه نالی چه زاری  
چرا بر دل خسته از بهر راحت  
ابوالاحمد آن اصل حمد و محامد  
همه نهمت و کام او خوب کاری  
جهانرا همه فتنه خویش کرده  
که از ناله کردن چو نالی<sup>۷</sup> نوانی<sup>۸</sup>  
ثناهای قطب المعالی نخوانی  
محمد، کش از خسروان نیست ثانی  
هم رسم و آیین او خسروانی  
بنیکو خصال و شیرین زبانی

۱-م، ند: بخوانی. (استاد دهخدا بخمانی (= بخوابانی) تصحیح کرده اند) ۲-نچ: بهر کاری سانی؛ م، چ: بهر کاری... (متن از استاد دهخداست). ۳-نچ: اندر خدمت هر که بترکستان یابی؛ د: خانی است. ۴-نچ: بمانی. ۵-عنوان از «چ» است. ۶-م، نچ: ای شده گرتوانی؛ چ: ای مه ارمیتوانی. ۷-چ: آخر. ۸-م، چ: چگویی. ۹-م، چ: روی. ۱۰-م، چ: نال.



۷۴۶۵

بآزادگی از همه شهریاران  
 زهی بر خرد یافته کامکاری  
 اگر چند از نامورتر تباری  
 بزرگی همی جز بدانش نجویی<sup>۱</sup>  
 زفضل و هنر چیست کان تو<sup>۲</sup> نداری

۷۴۷۰

بعلم و ادب پادشاه زمینی  
 پدر شهریار جهان داری و تو  
 عدوی تو خواهد که همچون تو باشد  
 نگردد چو یاقوت هرگز بدخشی  
 نیاید باندیشه از نیست هستی  
 ترا نامی از مملکت حاصل آمد

۷۴۷۵

بکوشی کنون تا همی خویشتن را  
 مگر عهد کردی که درهردل ای شه  
 بدست سخی آزاها را امیدی  
 پی نام و ناند خلق زمانه  
 گه مهربانی چو خرّم بهاری  
 اگر مر ترا از پدر امر باشد

۷۴۸۰

بهیبت هلاک تن<sup>۶</sup> دشمنانی  
 بصید اندرون معدن ببر جویی  
 ز بهر تقرّب قوی لشکرت را  
 سخاوت بر تو مکینست شاهها

۷۴۸۵

اگر بخل خواهد که روی تو بیند  
 همه ساله گوهر فشانی زد و کف

پدیدست همچون یقین از گمانی  
 زهی بر هنر یافته کامرانی  
 وگر چند کز بهترین خاندانی  
 ملک زادگان کنونرا نمایی  
 زعلم و ادب چیست کان تو<sup>۲</sup> ندانی  
 باصل و گهر پادشاه زمانی  
 ز دست پدر شهریار جهانی  
 بآزاده طبعی و مردم ستانی  
 نه سنگ سیه چون عقیق یمانی  
 نیاید بکوشیدن از جسم جانی  
 نکردی<sup>۳</sup> بدان نام بس شادمانی  
 جز آن نام نامی<sup>۴</sup> دگر گسترانی  
 ز کردار نیکو نهالی نشانی  
 بلفظ حری نکته هارا بیانی  
 تو مرخلق را مایه نام و نانی<sup>۵</sup>  
 گه خشم و کین همچو باد خزان<sup>۵</sup>  
 بتدبیر هر روز شهری ستانی  
 بچهره چراغ دل دوستانی  
 مگر تو خداوند ببر بیانی  
 سپهر از ستاره دهد بیستگانی  
 ازیرا که تو مر سخا را مکانی  
 بگوش آید او را ز تو «لن ترانی»  
 همانا که تو ابر گوهر فشانی

۱-م: نخواهی. ۲-چ: کان را. ۳-چ: نکردی. ۴-چ: چو آن نام نیکو؛ چو... ۵-بیت در «م» نیست.

۶-م: دل.



- بمجنّت همه خلق را دستگیری  
ز حرص بر افشاندن مال جودت  
نشان ده ز خلقت نداده است هرگز  
توانگر بود بر<sup>۱</sup> مدیح تو ماح  
الاتا که روشن ستاره است هر شب  
هوا را بود روشنی و لطیفی  
تو بادی جهاندار، تا این جهانرا  
بعز اندرون ملک تو بینهایت  
ترا عدل نوشیروانست و از تو  
جز این یک قصیده که از من شنیدی
- ۷۴۹۰ بروزی همه خلق را میزبانی  
بزایر دهد هر زمان قهرمانی  
نشان خواه را جز بخوبی نشانی  
ز علم و نکت وز طراز معانی<sup>۲</sup>  
بر این آبگون روی چرخ کیانی  
زمین را بود تیرگی و گرانی  
بپروزی<sup>۳</sup> و خرّمی بگذرانی  
بملك اندرون عزّ تو جاودانی  
غلامانت را تاج نوشیروانی  
هزاران قصیده شنو مهرگانی

۱۹۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی<sup>۴</sup>

- همی سراید<sup>۵</sup> چنگک آن نگار چنگک سرای  
غذای روح سماعست و آن شخص نبید  
نبید تلخ و سماع حزین و روی نکو  
مرا طیب جهان دیده این سه فرمودست  
نبید تلخ و سماع حزین بکف کردم  
کجاشد آن صنم ماهروی سیمین تن  
بمجلس از کف او خورد می نبید بزرگ  
امیر عالم عادل محمد محمود  
مظفری که باندیشه کین تواند توخت  
ز گور هانی<sup>۶</sup> تدبیر او تبا<sup>۷</sup> کند  
اگر نمای ..... چاکران ملک  
به پیش بینی آن بیند او که دیده نیند<sup>۸</sup>
- نبید باید و خالی ز گفتگوی سرای  
خوشا نبید کهن با سماع طبع گشای  
بدین سه چیز بود مردم جهانرا رای  
تو دوستان گرانمایه را همی فرمای  
ز بهر روی نکو مانده ام دل اندر وای  
کجاشد آن بت عاشق پرست مهر لقای<sup>۹</sup>  
بیاد خدمت در گاه میربار خدای  
خدایگان جهان خسرو جهان آرای  
ز پیل آهن یشک و ز شیر آهن خای  
فسون و جادویی جادوان مای به مای<sup>۱۰</sup>  
فسون کنند فسون چون زهیر روح گزای<sup>۱۱</sup>  
منجمان بسطربلاب آسمان پیمای

۱-م،د،در. ۲-نچ: ز علم و طرز و ز بحث و معانی. ۳-م: پیروزی. ۴-عنوان از «ج» است. ۶-ند: نوازد.  
۶-نچ: کیی با،م؛ج: که بخشد. ۷-م: نمای. ۸-ج: گور مالی. ۹-ند: تمام. ۱۰-ج: فسون جادویی جادوان  
نای نمای. ۱۱-بیت بهمین صورت در «م» و «ند» آمده است و «ند» دو کلمه آخر مصراع اول را هم ندارد.  
۱۲-م: او هر که دیده کم بینند.



- ۷۵۱۰ زهی تن هنر و چشم نیکنمی را  
ترا همایون دارد پدر بقال که تو  
اگر تو نیستی از هر شهری همایون تر  
کسیکه گوید من چون توام بفضل و هنر  
کسیکه خواهد تا فضل تو بپوشاند
- ۷۵۱۵ بتست علم عزیز و بتست عدل مکین  
همی ستود نداند ترا چنانکه تویی  
ز بوی خلق تو اطراف گوزگانانرا  
امیر زیبی و شای بتخت ملک و بتاج  
چنانکه گوی سعادت ربوده ای ز ملوک
- ۷۵۲۰ یکی ستاره بر آمد بنام دولت تو  
دلیر باش و بیازوی او شجاعت کن  
بدان مقام رسانش که رای بر در او  
ایا برادی بر کنده خانمان نیاز  
همیشه آرزوی من بگیتی این بوده است
- ۷۵۲۵ مرا خدای بدین آرزو اجابت کرد  
بجایگاهی کانجا ملوک روی نهند  
من این کرامت و فضل از خدای دانم و بس  
ز بهر تقویت دین ایزدی با تیغ  
همیشه تا که نبوده است چون دوروی کدل
- ۷۵۳۰ همیشه تا دل میخواره سماع پرست  
امیر باش و جهاندار باش و خسرو باش  
زمانه را بتو امنیت و آسایش  
چو روح در خور و همچون دو دیده اندر پای  
ستوده طلعتی و صورت تو روح فرای  
نشان رایت تو نیستی خجسته همای  
سبک خرد بود ویافه گوی و ژاژ<sup>۱</sup> درای  
گو آفتاب درفشنده را بگل اندای  
بتست جود متین و بتست فضل پیای  
زبان ماح و اندیشه ملوک ستای  
همی شناخت ندانم ز دست عنبر سای  
همی بباش مراین هر دورا تو زیب و توشای  
ز خسروان جهان گوی مملکت بر پای  
زهی ستاره بوقت آمدی بر آی بر آی  
بلند باش و بشمشیر او جهان پیرای<sup>۲</sup>  
سپید مهره زند بر نوای روین نای  
چو شاه شرق بشمشیر تیز، خانه رای  
که من بحضرت تو یابمی بخدمت جای  
چه آرزوست که من آن نیافتم ز خدای  
همی نهم من و یاران من بخدمت پای  
برین کرامت یا رب تو هر زمان بفزای  
ز روی ملک همی زنگ کفر و دین<sup>۳</sup> (؟) بزدای<sup>۴</sup>  
چنان کجا نبود مرد پارسا چو مرای  
شود گشاده باوای رود رود سرای  
جهان گشای و ولی پرور و عدو فرسای  
زمانه تا که بیاید تو با زمانه پیای<sup>۵</sup>

۱- ند: خصلتی. ۲- نج: هرزه. ۳- م، چ: پیمای. ۴- بیت در «م» و «ن» نیست ۵- نظیر: زمانه با تو نسازد.  
تو با زمانه بساز.



همه برادی کوش و همه بدانش یاز همه به علم نیوش و همه بفضل گرای  
همیشه طالع مسعود تو همایون باد چنانکه رایت میمون تو زبال همای<sup>۱</sup>

۱۹۶

در مدح محمد بن محمود غزنوی گوید<sup>۲</sup>

- ۷۵۳۵ دل من همی جست پیوسته یاری  
شنیدم که جوینده یابنده باشد  
بتی چون بهاری بدست من آمد  
بتی چون گل تازه کاندل مه دی  
چه قدش چه<sup>۳</sup> پیراسته زاد سروی  
بکام دل خویش یاری گزیدم  
بدین یار خود<sup>۴</sup> عاشقی کرد خواهم  
دل، اورا همی خواست، اورا سپردم  
چرا دل دهم جز بدو چون ندارم  
شه عالم عادل دادگستر  
ولیعهد محمود غازی محمد  
بهر فضلی اندر جهان گشته پیدا  
گراز تو کسی کش ندیده است پرسد  
کریمست و آزاده و تازه رویی  
خوی و سیرت و راه<sup>۵</sup> و آیین و رسمش  
جهان پیش او روز<sup>۶</sup> باشد بخدمت  
نه اصل و بزرگیش را منتهایی  
نه هنگام زر بخشی او راست صبری  
بکار اندرون داهی پیش بینی
- ۷۵۴۰ که خوش بگذراند بدو روزگاری  
بمعنی درست آمد این لفظ باری  
که چون او بتی نیست اندر بهاری  
ز رخسار او گل توان چدکناری<sup>۷</sup>  
چه رویش<sup>۸</sup> چه آراسته لاله زاری  
که دارد چویار من امروز یاری؟  
کزین خوشتر اندر جهان نیست کاری  
همین به که من کردم از هر شماری  
پس از خدمت شه جزا<sup>۹</sup> غمگساری  
که بی چاکر او نیابی دیاری  
۷۵۴۵ مهین خسروی برترین شهر یاری  
چو تابان مهی بر سر کوهساری  
که دانی ملک را؟ چه گویی تو باری  
جوانست و آهسته و با وقاری  
پسندیده نزدیک هر هوشیاری  
۷۵۵۰ میان بسته بر گونه<sup>۱۰</sup> پیشکاری  
نه احسان و کردار او را کناری  
نه هنگام کوشش مر او راقزاری<sup>۱۱</sup>  
بخشم اندرون صابر بردباری

۱- بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۳- د: دمدصد هزاری. ۴- ج: چو. ۵- نج: براو تا منم؛ نج دیگر: براو تا زیم ۶- م: نج: چنو. ۷- ند: رای. ۸- د: زود. ۹- نج: بر صورت. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- عنوان از «ج» است با اصلاح.



- ۷۵۵۵ بیک جا بر آمیخته حلم و صبرش  
بهر مادحی مال بخشد جهانی<sup>۱</sup>  
تهی نیست از بخشش او سرایی-  
سخاوت میان بخیلی و دستش  
هر ابری که بگذشت بر مجلس او  
غمی نیست از باکفش بر<sup>۲</sup> نیاید  
۷۵۶۰ حصاری و از ترکش او خدنگی  
چو نالی سبک بگذراند بتیری  
زده خشت زخم<sup>۳</sup> خدنگیش ناید  
هر آنکس که بیخواب شد از نهیبش  
نگر تا تو اسفندیارش نخوانی  
۷۵۶۵ بهر کاری او را کند بخت یاری  
ز اقبال سلطان برو حاسدان را  
از این نیکوییهای او دشمنان را  
ز خوبی<sup>۴</sup> که ایزد بدو داد خواهد  
زهی خسروی کاینهمه روشنایی  
۷۵۷۰ ز شادی که از تو جهانراست نو نو  
شکار شهان بیشتر مرغ باشد  
چه کردار داری که در گوش هر کس  
مرا جامه<sup>۵</sup> خاصه خویش دادی  
چو طاوس رنگین مرا جلوه دادی  
قبای تو جز تاجداری نپوشد  
۷۵۷۵ قرار است پنداری اندر قراری  
بهر زایری سیم بخشد بیاری<sup>۶</sup>  
چو از لشکر<sup>۷</sup> شاه ایران حصاری  
بر آورده از روی و آهن جداری  
ز شرم کف او شود چون غباری  
بصد سال شمسی ز دریا بخاری  
مصافی و از موکب او سواری  
گران شاخ از سالخورده چناری  
نیاید ز ده مورچه فعل ماری  
نخواهد سبک دیگر از کو کناری  
که آید ز هر مویش اسفندیاری  
جهان را نیاید چنو بختیاری  
شد از اشک هر چشم چون گفته ناری  
بسر بود در هر زمانی خماری  
همانا یکی نیست این از<sup>۸</sup> هزاری  
ز رای<sup>۹</sup> تو گیرد همی نو بهاری  
نینم همی در جهان سو کواری  
شکار توشیر<sup>۱۰</sup> ست و نیکو شکاری  
ز شکر تو بینم همی گوشواری  
چه باشد مرا بیش ازین افتخاری  
بطاوسی چون<sup>۱۱</sup> شکفته بهاری  
نهادی مرا مایه تاجداری

۱- جوالی (حدس استاد دهخدا). ۲- نیچ، م: زر بخشد بهاری (حدس استاد دهخدا: ... غراری). ۳- چ: بسته. ۴- چ: با کفش ار. ۵- د: فعل. ۶- ند: خویی. ۷- ند: یکی نیستی از. ۸- د: روی. ۹- چ: ... است نیکو نیچ: شکر است ... ۱۰- «چ»: چو. ۱۱- چ: ...



فزودی مرا زین قبا تا قیامت  
جمالی و جاهی بهر بود و تاری  
بزرگی و جاه و جمال و شرف را  
زبانست گوینده زین هر چهاری  
بنا کرده خدمت دهی حق خدمت  
که دیده است هرگز چو توحق گزاری  
همی تا ز بهر مثل بر زبانها  
در آید که هر اشتر و مرغزاری  
چنان چون بگویند اندر مثلها  
که پهلوی هر گل نشست خاری  
ترا باد هر جا که بنهند<sup>۱</sup> تختی  
عدورا بود، هر کجا هست، داری  
ز خوبان و از ریدکان سرایی  
بقصر تو هر خانه یی قند هاری

۷۵۸۰

۱۹۷

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود گوید<sup>۲</sup>

ای باد بهاری خبر از یار<sup>۳</sup> چه داری  
پیغام گل سرخ سوی باده<sup>۴</sup> کی آری  
هم زاوّل روز از تو همی بوی خوش آید  
گویی همه شب سوخته ای عود قماری  
زلف بت من داشته ای دوش در آغوش  
نی نی تو هنوز این دل و این زهره نداری  
خورشید بر آن ماه زمین تافت نیارد  
دانم که تو با زلفک<sup>۵</sup> او جست نیاری<sup>۶</sup>  
تو با گل و سوسن زن<sup>۷</sup> و من بال و زلفش  
ور برگ بود بنشین تا بوسه شماری  
من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب  
وز دولب او کرده ام امروز نهاری  
ای فرخی این قصه و این حال چه چیزست  
پیش ملک شرق همی خواب گزاری  
شاه ملکان میر محمد که مرا و راست  
از آمل و از شادخ تا زانسوی ساری<sup>۸</sup>  
شاهی که ترا نعمت صد ساله بریزد  
گر بر در او نیم زمان پای فشاری  
شادی و خوشی خواهی رو خدمت او کن  
تا عمر بشادی و بخوشی بگذاری  
چون خدمت او کردی و او در تو نگه کرد  
فر به شوی از نعمت او گرچه نزاری  
افزون دهد از طمع و ز اندیشه تو بر  
تخمی که در آن خدمت فرخنده بکاری

۷۵۸۵

۷۵۹۰

۱-م، نیچ: بینند. ۲-عنوان از «ج» است. ۳-م، ج: باغ. ۴-ج: باغ؛ م: باد. متن از «نیچ» است. ۵-نیچ: بر زلفک او دست نداری. ۶-نیچ: با سوسن. ۷-نیچ: از آمل و از ساری تا زان سوی باری. ۸-نیچ: ۵-نیچ:



- ۷۵۹۵ ای بار خدای ملکان ای ملک راد  
گویی که خدا از پی آن داد ترا ملک  
یکدست تو ابرست و دگردست تودریا  
رسم شعرا از تو هزار و دو هزار است  
فردا همه کار تو دگر خواهد گشتن
- ۷۶۰۰ خوابم نبرد تا بسرای تو نیمم  
از دولت سلطان و ز نیکو نیت تو  
گیتی همه همواره ترا خواهد گشتن  
آنروز خورم خوش که درین خانه ببینم  
وین در که واین دشت پر ارخیمه و پرمیر
- ۷۶۰۵ از روم رسیده بر تو هدیه رومی  
شاهان جهان روی نهاده بدر تو  
من شادهمی گردم زانجای بدانجای  
بوالحارث ما آمده و ساخته باهم  
در خانه تو دولت و در خانه تو ملک
- ۷۶۱۰ وانکس که ترازدل و جان دوست ندارد  
تو اسی تو باروحی کالوی وفخری (؟)  
ارجو که ترا تا ابداللّهر بهر کار  
آزاده خداوندی و خوشخوی کریمی  
پر دانش و پر خیری و پر فضلی و پر شرم
- ۷۶۱۵ آن چیست ز کردار پسند (؟) که ترانیست  
از دانش و فضل تو سخنهاست بهر جا  
ای آنکه همی حق همه کس بگزاری<sup>۱</sup>  
تا کار تبه کرده هر کس بنگاری  
هرگز نتوانی که نبخشی و نباری  
آخر دههزاری شوی و بیست هزاری  
امروز میندیش که در اوّل کاری  
چون کوه فرو ریخته دینار نثاری<sup>۲</sup>  
این کار شود ساخته و محکم و کاری  
زانگونه که هرگز بدگر کس نسپاری  
زین پنجهزاری رده ترکان حصاری  
شهر از بنه ایشان پر مهد و عماری  
و آورده ز بلغار ترا باز شکاری  
وز درد شده روی بد اندیش توتاری  
وین شعر باواز<sup>۳</sup> بر آورده چوقاری  
چون طوطیک و شاری و چون طوطی و ساری<sup>۴</sup>  
در خانه آن کس که جزین خواهد زاری  
چون سنگ زیقده و چون خاک زخواری  
بد خواه تو مانده بی بی باره و داری (؟)<sup>۵</sup>  
توفیق بود ز ایزد و از دولت یاری  
بافرّ شهنشاهی و بازب سواری  
باسایه و با سنگی و با حلم و وقاری  
آن چیست ز نیکویی و خوبی که نداری<sup>۶</sup>  
اندازه ندارد هنر و فضل تو باری<sup>۷</sup>

۱- «نچ»: آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند. کرگی و دژم شیری اندر ره باری. ۲- بیت در «چ» دو سطر پایین تر بود. ۳- م: بر آواز ۴- چ: تا. ۵- نچ: چون طوطیک شادی چون طوطی و ساری؛ چ: م: چون طوطک و ساری نه که چون طوطی و ساری. ۶- م: نواش تو بارومی کالوی فخری - بدخواه تو مانده به بلی باره و داری (؟) ۷- بیت در «م» نیست.



بر خور تو ازین دانش و بر خور تو ازین فضل  
شاهی کن و شادی کن و آن کن که تو خواهی  
شادی ز بتان خیزد، در پیش بتان دار  
همواره بود در بر تو هر شب و هر روز  
بر خور تو ازین جشن و ازین فصل بهاری  
ای داده ترا هر چه بیاید همه بباری  
با جعد سمرقندی و با زلف بخاری  
ترکی که کند طره او غالیه باری<sup>۲</sup> ۷۶۲۰

۱۹۸

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فرز نوی<sup>۳</sup>

دل من خواهی و اندوه دل من نبوی<sup>۴</sup>  
تو بر آنی که دل من ببری دل ندهی  
غم تو چند خورم و اندوه تو چند برم  
هر زمان گویی بر دورخ و بر عارض من  
چکنم گر تو بعارض چو شکفته سمنی  
بیش از آن باشد کز عشق تو من موی شدم<sup>۵</sup>  
شمع افروخته بینم چو بتو در نگرم  
بندگی خواهی از من بخر از میر مرا  
خاصه آن بنده که مانده من بنده بود  
سال تا سال همه مدحت او نظم کنم  
میر ابو احمد شهزاده محمد ملکی  
گر گهر باید او هست امیر گهری  
ای ملکزاده امیری که ز ابناء ملوک  
بس پسر کونه بکام و بمراد پدرست  
بمراد پدری وین ز قوی دولت تست  
پدر از خوی تو شادست تو هم شادان باش  
پسر آن ملکی تو که زبان رنجه شود  
اینت بیرحمی و بی مهری و بیدادگری  
من بدین پرده نیم، گر تو بدین پرده دری  
نخورم تا نخوری و نبرم تا نبری  
قمرست و سمن تازه خوشبوی طبری  
چکنم گر تو برخ همچو دو هفته قمری  
سال تا سال خروش و ماه تا ماه گری  
شمع ناسوخته بینی چو بمن در نگری  
بنده تو نشوم تا تو زمیرم نخری  
مدح گوینده و داننده الفاظ دری  
نکند میردل از مهر چنین بنده بوی ۷۶۲۵  
حق شناسنده و معروف بنیکوسیری  
و رهنر باید او هست امیری هنری  
بکمال و بخرد بیشتر و پیشتری  
تو ملک زاده بکام و بمراد پدری  
لاجرم چون بمراد پدری بر بخوری ۷۶۳۰  
که همی سخت نکو دانی کردن پسری  
گر ز آثار فتوحش تویکی بر شمری

۱- ند: شادی کن و رادی کن. ۲- «م» بیترا ندارد. ۳- عنوان از «ج» است با اصلاح. و قصیده در «م» نیست. ۴- د: نخوری. ۵- نهچ: مولیدم؛ ند: موئیدم.



پسر آن ملکى تو که ز پولاد سپر  
 گوهرى نیست پسندیده تر از گوهر تو  
 ۷۶۴۰ شاه فرخنده پى و میرى آزاده خوین  
 برترین چیزى شاهانرا نیکو نظریست  
 بعلی مردمی و مردی نامی شد و تو  
 با دل حیدری و برخوی عثمان، چه عجب  
 هم برادی علمى و هم بمردى علمى  
 ۷۶۴۵ خطرى شاهی، وز نعمت و جاه تو شود  
 بحر، جایی که کف راد تو باشد شمرست  
 چون بر آهنجی شمشیر و فروپوشی درع  
 — باش تا با پدر خویش بکشمیر شوی  
 آن نمایی که فرامرز ندانست نمود  
 ۷۶۵۰ کافر کشته بهم بر نهی و تا به تبت  
 من بنظاره جنگ آیم و از بخشش تو  
 میر مر ساز سفر داد مرا لیکن من  
 پیش ازین شاه ترا جنگ فرمود همی  
 چون فرمود که امسال بجنگ آی و برو  
 ۷۶۵۵ تا نیامیزد با زاغ سپه باز سپید  
 تا نباشد بهنر آهو همتای هـ زبر  
 شاد بادی و همد ساله بتو شاد پدر  
 در حضر گوشه تو همچو نگار چکلی  
 با سر ناوک او کرد نداند سپری  
 با پسندیدگی گوهر فخر گهری  
 گرد لشکر شکن و شیر دشمن شگری  
 هیچکس نیست ترا یار بنیکو نظری  
 گر علی نیستی ای میر علی را دگری<sup>۱</sup>  
 زانکه با دانش بوبکری و عدل عمری  
 هم بحرّی سمری هم بکریمی سمری  
 مردم خطّی<sup>۲</sup> اندر کنف تو خطری  
 بلکه پیش کف تو کرد نداند سمری  
 پشت و روی سپهی اصل و فروع<sup>۳</sup> ظفری  
 لشکر ساخته خویش بکشمیر بری  
 بدلیری و بتدیر، نه از خیره سری  
 بسم باره بکافور همی پی سپری  
 مر مرا باره پدید آید و ساز سفری  
 همه ناچیز و تبه کردم از بی بصری  
 تا بدید آنکه<sup>۴</sup> تو چون پردلی و پر جگری  
 تا بداند که تو بازهره تر<sup>۵</sup> از شیرنری  
 تا نیامیزد با باز خشین کبک دری  
 تا نباشد بگهر مردم همتای پری  
 شادی کان نشود تا بقیامت سپری  
 در سفر مرکب تو همچو بت کاشگری

۱- چ: لشکر. ۲- چ: علی دگری. (متن از استاد دهخداست). ۳- خطّی؛ (استاد دهخدا). ۴- چ: راد تو. ۵- چ: بر آهیخی؛ ند: بر آهیجی. ۶- چ: پشت روی... اصل فروع. ۷- چ: تانیدی که. ۸- ند: از زهره بر.



در مدح امیر محمد و تهنیت ولادت پسر وی گوید<sup>۱</sup>

- گر مرا از تو بوسه بوسه نباشد نظری  
نه مرا خوش بنوازی نه مرا بوسه دهی  
بوسه یی را چه خطر باشد کز بهر ترا  
دوشکر داری و توساده<sup>۲</sup> همیدون شکری  
من زانديشه<sup>۳</sup> آن شکر چون گوهر سرخ  
بینی آن موی چو از مشک سرشته زرهی  
من ندانستم هرگز که ز تو باید دید  
همه اندوه دل و رنج تن و درد سری  
گله های تو کنون کرد نخواهم که کنون  
تهنیت خواهم گفتن که خداوند مرا  
پسری داد گرانمایه که در طالع او  
ببزرگیش بصد روی همی حکم کند  
بر میانهای غلامانش مکین<sup>۴</sup> خواهد گشت  
نيك بختا! پسر! نيك تن! کاین پسرست  
پدرانرا پسر تهنیت آرند و رواست  
من پسر را پسر تهنیت آوردم از آن  
هیچ خسرو بچه ران نیست چو محمود جدی  
زان گرانمایه گهر کوهست<sup>۵</sup> از روی قیاس  
همچو سلطانرا بر کافر و بردشمن خویش  
چون چنانست که بردست عنان داند<sup>۶</sup> داشت  
در تلف<sup>۷</sup> کردن بدخواه و قوی کردن ملک  
ای خداوندی شاهی ملکی<sup>۸</sup> نیکخویی
- اندرین شهر زمن نیز نیابی خبری  
این سخن دارد جانا بدگر کوی<sup>۹</sup> دری  
جان شیرین مرا نیست بر من<sup>۱۰</sup> خطری  
ای شکر! روزی من زان دوشکر کن شکری<sup>۱۱</sup>  
مژهی نیست که باریده نیم زان گهری  
بینی آن روی چو از سیم زدوده سپری  
هر زمان درد دلی و هر زمان درد سری  
وین دل مسکین دارد بهوای تو سری<sup>۱۲</sup>  
پیش بر<sup>۱۳</sup> دارم شغل ملک دادگری  
پسری داد خداوند و چگونه پسری  
هر ستاره فلکی<sup>۱۴</sup> راست بنیکی نظری  
هر ستاره نگری و هر ستاره شمري  
هر چه در گیتی تیغست گران بر کمری<sup>۱۵</sup>  
بهره ور باد ز هر فضلی و از هر هنری  
که پدر همچو درختست و پسر همچو بری  
که ندیدم بجهان مر پدرش رادگری<sup>۱۶</sup>  
هیچ شهزاده ندارد چو محمد پدري  
پر دلی باشد ازین شیروشی پر جگری  
بر عدو باشد هر روز مرا و را ظفري  
کینه تو زد بگه جنگ زهر کینه وری  
همچو اسکندر هر روز بود در سفری  
کز سخای تو بهر جای رسیدست اثری

۱- عنوان از «چ» است با اصلاح. ۲- چ: سوی. ۳- م، ند: نیز نباشد. ۴- نج: بیجاده. ۵- نج: ...  
زان دوشکر روزی من... چ: از شکر... ۶- بیت در «چ» يك سطر بالا ترست. ۷- م: تو. ۸- د: ز فلک.  
۹- چ: همی. ۱۰- چ: و گهری. ۱۱- د: نیا. ۱۲- نج: دادگری. ۱۳- د: گویمت. ۱۴- م، ند:  
جهانیست که در دست میان تاند. ۱۵- م: طلب. ۱۶- م: فلکی.



تو کریم و پسران همچو تو باشند ک-ریم  
شجری کان ثمرش همچو تو باشد پسری  
عالمی را شجری خواندم، بد کردم بد  
هر که او را بتو مانند کند هیچکس است<sup>۲</sup>  
تا مجرّه ز بلندی نکند قصد نشیب ۷۶۸۵  
تا نباشد بیمها و بنهاد و بصفت  
پادشاهش و ولی پرور و بد خواه شکر  
دوستان را ز تو<sup>۳</sup> هر روز بنوی<sup>۴</sup> طریبی  
بشجر باز شود نیک و بد هر ثمری  
بی قیاس<sup>۱</sup> تو نه نیکوست امیرا شجری  
این سخن بیخردی گوید یا بی بصری  
باز شناسد گویند<sup>۲</sup> بهی از بتری  
تا ثریا زیارت نشود سوی ثری  
گهر کوه نسا چون گهر کوه هری  
پرکن از خون بداندیش و عدو هرشمی  
دشمنان را ز تو هر روز زسویی<sup>۶</sup> ضرری

۲۰۰

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید<sup>۷</sup>

ای ابر بهمنی نه<sup>۸</sup> بچشم من اندری  
این روز و شب گریستن زار وار<sup>۹</sup> چیست ۷۶۹۰  
بر حال من گری که ببايد گریستن  
ای وای وندها ! غم عشقا! غریبیا!<sup>۱۱</sup>  
یاری گزیدم از همه گیتی پری نژاد  
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت  
ای چشم تا برفت بت من ز پیش تو ۷۶۹۵  
تاجی شده است روی من از بس که تو برو  
چون لاله سرخ گشت رخ من ز خون تو  
خونخواره گشتی و نشکیمی همی ز خون  
آن خون که تو همی خوری<sup>۱۴</sup> از دل همی چکد  
ای دل تو نیز مستحق صد<sup>۱۵</sup> عقوبتی ۷۷۰۰  
تن زن زمانکی و بیاسای و کم گری  
نه چون منی غریب<sup>۱۰</sup> و غم عشق بر سری  
بر عاشق غریب زیار و ز دل بری  
من زین<sup>۱۲</sup> توان گرم، که مباد این توانگری  
زان شدن نهان ز چشم من امروز چون پری<sup>۱۳</sup>  
هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری  
صد پیرهن ز خون تو کردم معصفری  
یا قوت سرخ پاشی و بیجاده گستری  
زان پس که زرد بود چو دینار جعفری  
آهسته خور که خون دل من همی خوری  
دل غافلست و تو بهلاک دل اندری  
گر غم خوری سزد که بغم هم تو در خوری

۱- د: بقیاس. ۲- م، ند: هیچکسی. ۳- ند: تا که شناسد گویند؛ چ: ... گوینده. ۴- چ: بتو. ۵- چ: بنحوی. ۶- چ: بنوعی. ۷- عنوان از «چ» است. ۸- ند: که. ۹- چ: وزارت ز چیست؛ نج: م: زار زار ... (متن از استاد دهخداست). ۱۰- د: و چون منی غریب. ۱۱- م: گر چون منی گری. ۱۲- چ: اندھا و غم عشق و غربتا؛ نج: ای انده دلا غم عشقا و غربتا. ۱۳- چ: زان. ۱۴- نج: تا شد نهان...؛ چ: ... آن حور چون پری. ۱۵- چ: آن خون که میخوری همه. ۱۶- م: هر. ۱۷- چ: حق وری.



هر روز خویشتن بیلایی در افکنی  
 تو درد و غم همی خوری و چشم خون تو  
 در آب دیده گاه شناور چو ماهی  
 ای دل تو قدر خویش ندانی همی مگر  
 شاه جهان محمد محمود کز خدای  
 او را سزد امیری و او را سزد شهی  
 گر منظری<sup>۲</sup> ستوده بود شاه منظری  
 او را نظیر نبود در نیک مخبری  
 هر کس کزو حدیث نیوشد بگوش دل  
 اندر عرب<sup>۳</sup> در عربی گویی او گشاد  
 جایی که او حدیث کند تو نظاره کن  
 هنگام مدح او دل مدحت گران<sup>۴</sup> او  
 نقدی کند درست و درو هیچ عیب نی  
 هر علم را تمام کتـابـیست در دلش  
 کمتر کسی که بنده او باشد او شهیست<sup>۵</sup>  
 ای خسروی که تخت ترا چرخ همبرست<sup>۶</sup>  
 با خاطر عطاردی و با جمال ماء  
 دیدار فرخ تو گواهی همی دهد  
 ای میر باش تا تو بیمنی که روزگار  
 بسیار مانده نیست که بدهد ترا پدر  
 افسر بدست خویش پدر<sup>۷</sup> برسرت نهد  
 شاهی دهد ترا که بورزی همی<sup>۸</sup> شهی

آنکه مرا ملامت و پرخاش آوری<sup>۱</sup>  
 وین زاز بود که عاقبت کار ننگری  
 که در میان آتش غم چون سمندری  
 تو دفتر مدایح شاه مظفری  
 هر فضل یافتست برون از پیمبری ۷۷۰۵  
 او را سزد بزرگی و او را سزد سری  
 ورمخبری<sup>۲</sup> گزیده بود میر مخبری  
 او را شبیه نبود در نیک منظری  
 گفتار او درست شود لفظ او حری  
 و او باز کرد پارسیان را در دری ۷۷۱۰  
 تالفت او بنکته کنی نکته بشمری  
 از بیم نقد او بهراسد ز شاعری<sup>۳</sup>  
 کان نقد را وفا نکند شعر بختری  
 آری بجاهلی نتوان کرد مهتری  
 کورا همی سجود کند چرخ چنبیری ۷۷۱۵  
 تو با بلند چشمه خورشید همبری<sup>۴</sup>  
 بافر آفتابی و با سعد مشتری  
 پیوسته خلق را که تو چون فرخ اختری  
 چون ایستاد خواهد پیشت<sup>۵</sup> بچاکری  
 آن چیز کز جهان تو بدان چیز درخوری ۷۷۲۰  
 وین آن نشان بود که<sup>۶</sup> تو زیبای افسری  
 دیگر که پادشاه و ش<sup>۷</sup> و شاه منظری

۱- م: آری مرا ملامت و پرخاش و داوری . ۲- م: منظر . ۳- م: مخبر . ۴- ج: عجم . ۵- ج: م: مدحت  
 کنان . ۶- م: بهراسند و شاعری . ۷- ج: مهتر کمینه بنده او باشد آن شهی ؛ م: مهتر کمینه بنده او باشد .  
 متن از نچ است . ۸- «ج» : سخت... همبرست . ۹- ج: همسری . ۱۰- م: د: باتو . ۱۱- م: فلك . ۱۲- ج :  
 وین را نشانی آنکه . ۱۳- ج: ... بود زی... ؛ م: ترا دهد که توروی همه . ۱۴- ج: پادشاه نسب .



- هر چیز کان ز آلت شاهی و خسرو نیست  
تدبیر ملک را و بسیج نبرد را  
۷۷۲۵ در خواب جنگ بینی از آرزوی جنگ  
چون روز جنگ باشد جز پیل نفکنی  
روز نبرد تو نکند دشمن ترا  
نامت نوشته نیست کجا نام بد بود  
نام نکو همی خری و زر همی دهی  
۷۷۳۰ خرج ترا وفا نکند دخل تو که تو  
خورشید را سخی چو تودانند<sup>۲</sup> مردمان  
تو زر دهی بزایر و خورشید زر کند  
خورشید زر خویش بکوهی درون<sup>۳</sup> نهد  
وز<sup>۴</sup> دوستی<sup>۵</sup> زر که بنزدیک او بود  
۷۷۳۵ تو زر<sup>۶</sup> خویش خوار بدین و بدان دهی  
از بسکه زر<sup>۷</sup> سرخ بیخشی همه جهان  
نی نی که تو ز خواسته شیرین ترین دهی  
تا چون که از متبر<sup>۸</sup> رازی<sup>۹</sup> (؟) برهنه گشت  
تا چون بدشت<sup>۱۰</sup> لاله درخشد بسان شمع  
۷۷۴۰ دلشاد باش و کام روا باش و شاه باش  
آراسته سرای تو همچون بهار چین  
فرخنده باد بر تو سده تا<sup>۱۱</sup> چنین سده

## ۴۰۱

دردم ح امیر محمد ولیعهد سلطان محمود<sup>۱۲</sup>

دلم مهربان گشت بهر مهربانی کشی، دلکشی، خوش لبی<sup>۱۳</sup> خوش زبانی

۱- چ: را که. متن از «نیچ» است. ۲- چ: زهی...؛ نیچ. فری چون فری تری. ۳- م: ز تو دارند.  
۴- چ: بکوه اندرون. ۵- م: در. ۶- ند: ای و ملک...؛ م: رادی فلک راد. ۷- د: از متبر؛ م:  
ارعبتر؛ ن: از مبر. ۸- چ: زدشت. ۹- «م» بیت را ندارد. ۱۰- چ: با. ۱۱- نیچ، م: خوش بگذاری.  
۱۲- عنوان از «چ» است. ۱۳- ند: کش و دلکش و مهوش و.



- نگاری چو در چشم خرم بهاری  
 بیالای بر رسته<sup>۱</sup> چون زاد سروی  
 چو بامن سخن گوید و خوش بخندد  
 نحیفست چون خیزرانی ولیکن  
 زمانی ازو صبر کردن نیارم  
 سوی حجره او شدم دوش ناگه  
 همی تافت از پرنیان روی خوبش  
 بخندید و تابنده شد سی ستاره  
 مرا گفت مانا<sup>۲</sup> غلط کرده ای ره  
 همانجا شو امشب کجا دوش بودی  
 در من چه کوبی، ره من چه گیری<sup>۳</sup>  
 کسی را چو من دوستگانی چه باید  
 تو خواهی که من شاد و خوشنود باشم  
 نه من خوی سگ دارم ای شیر مردا<sup>۴</sup>  
 من آنم که چون من بروی و بیالا  
 من آن تیر بالا نگارم که هرگز  
 من آن گلرخستم<sup>۵</sup> که هم رنگ رویم  
 نگنجد همی ذره اندر دهانم  
 نتابد<sup>۶</sup> همی تار مویی میانم  
 بدو گفتم ای مهربان یار یکدل  
 من از یکشب از روی تو دور بودم  
 شب مهرگان بود و من مدح گویم  
 نگاری چو در گوش خوش داستانی  
 بروی دل افروز چون بوستانی  
 تو گویی بخندد همی گلستانی  
 چو تابنده ماهیست بر خیزرانی  
 نمانم<sup>۷</sup> گر او را نبینم زمانی  
 برون آمد از حجره در پرنیانی  
 نگاریست گویی ز<sup>۸</sup> ارتنگ مانی  
 ازان خنده در نیمه ناردانی<sup>۹</sup>  
 بیکره فتادی ز ره بر کرانی<sup>۱۰</sup>  
 ره تو نه اینست بر گرد جانی  
 چه آرام گیرد دلت تا چنانی<sup>۱۱</sup>  
 که دلشاد باشد بهر دوستگانی  
 بسه بوسه خشک در ماهیانی  
 که خوشنود گردم بخشک استخوانی  
 بعمری<sup>۱۲</sup> نیابد کس اندر جهانی  
 چو ابروی من کس نبیند کمانی<sup>۱۳</sup>  
 ندیدست هرگز گلی باغبانی  
 کرا دیده ای چون دهانم دهانی  
 کرا دیده ای چون میانم میانی  
 که هرگز ندیدم چو تو مهربانی  
 مبر هر زمانی دگرگون گمانی  
 خداوند را هر شب مهرگانی

۱- م، نج: برجسته. و بیت درج يك سطر پایین ترست. ۲- م: بمیرم. ۳- م: پر. ۴- نج: یکی خنده ای کرد و گشت آشکارا. ازان خنده در دانه ناردانی. ۵- م: جانا. ۶- نج: همانا ره خویشتن می ندانی. ۷- نج: بر من چه آئی...؛ نه دیگر... ره من چه پوئی. ۸- چ: چو آرام گیرد دلت با جهانی ۹- م: شیر مردان. ۱۰- چ، بقرنی. ۱۱- نج: نباشد چو ابروی من يك کمانی. ۱۲- م: گلرخ میام. ۱۳- ند: نیاید.



خداوند ما کیست آن‌شه که دولت  
 محمد ولیعهد سلطان عالم  
 ولی را ازو هر زمان تازه سودی  
 بوقت عطا خوش خویی تازه رویی  
 اگر آسمان نیست بودی نبودی  
 نکو رای او<sup>۱</sup> آفتاب‌یست روشن  
 بلی آفتاب‌ست لیکن نگردد  
 ازو راز نتوان نهفتن که رایش  
 صداندیشه در دل کن و پیش او رو  
 جوانیست ناکار دیده ولیکن  
 نکو رای و تدبیر او مملکت را  
 ندید ست هرگز چنو هیچ زایر  
 گر آن زر که او داد بر هم نهندی  
 همان‌ها که بی نعمت او بگیتی  
 ایا شهر یاری که کردست ما را  
 همی تا بیکباره بیرون نیاید  
 همی تا بکوه اندر از بهر گوهر  
 توشادان‌زی و خوش‌خور و بآرزورس  
 هزاران خزان بگذران در ولایت  
 ز بخت هم‌ایون ترا تا قیامت

۷۷۷۰

۷۷۵۷

۷۷۸۰

۸۷۸۵

۲۰۲

در مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین گزیده<sup>۱</sup>

مرا دلیست گروگان عشق چندین جای  
 عجب تر از دل من دل نیافریده خدای  
 دلم یکی و درو عاشقی گروه گروه  
 تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای

۱- نیچ: کامرانی ۲۰- چ: نکوروی او ۳- چ: در ۴- چ: زبس ۵- م: داهی ۶- چ: نگر  
 ۷- م: زرکانی ۸- د: بادهرمهرکانی ۹- عنوان از «چ» است.



- شگفت و خیره فرو مانده ام که چندین عشق  
 حریص تر دلی از عاشقی ملول شود  
 ندانند این دل غافل که عشق حادثه بیست  
 دلا میانه چندین هزار شغل اندر  
 جلال دولت عالی محمد محمود  
 ستوده یی که گرامی تر از ستایش او  
 سخن شناسی کز بیم نقد<sup>۲</sup> کردن او<sup>۱</sup>  
 زبّر او و عطا های او همیشه بود  
 اگر ترا سخن اندر خور ستایش اوست  
 و گر پسند کند خدمت ترا يك روز  
 چو دل بخدمت او دادی و ترا پذیرفت<sup>۳</sup>  
 کسیکه خدمت جز او کند همیشه بود  
 توفّرخی! که ترا از جهان امید بدوست  
 بعون دولت او آرزوی خویش بیاب  
 بقای او طلب و وقت هر نماز بگوی  
 ایا جمال جهانرا و عزّ دولت را  
 بعلم و خواندن قرآن نهاده ای دل و گوش  
 بروز ده ره بر دولت تو حکم کنند  
 بزرگی و شرف و دولت وسعادت و ملک  
 شهان پیشین فرّ همای بودندی  
 اگر همای نبودی خجسته رایت تو  
 بکبک ماند در پیش آن همای جهان  
 مثال ملک چو باغیست پر شکوفه و گل
- بیکدل اندر یارب چگونه گیرد<sup>۱</sup> جای  
 دلم همی نشود، وای ازین دل من وای  
 که کوه آهن با رنج او ندارد پای  
 چگونه سازی مدح امیر بار خدای  
 امام دادگران شاه راستی فرمای  
 سخن بهم نکند خاطر ملوک ستای<sup>۲</sup>  
 شود زبان سخنگوی، گنگ و یافه درای  
 چو تخته های عروسان سرای مدح سرای  
 ز خسروان جهان جز بخدمتش مگرای  
 بروز جز بدر او مکن درنگ و مپای  
 ز خدمت دگران دل چو آینه بزداي  
 ز بهر عاقبت خویشتن دل اندر وای  
 همیشه تا بتوانی ز خدمتش ماسای<sup>۳</sup>  
 بجاه خدمت او سر بآسمان برسای  
 که یا الهی اندر بقای او بفزای  
 چو روح در خور و همچون دودیده اندر بای  
 جز از تو گوش نهاده بیانگ بر بطونای  
 منجّمان بسطربلاب آسمان پیمای  
 همی درفش ازین فرخجسته پرده سرای  
 ز بهر فال بهر کس کشان فتادی رای  
 که داندی که همایون بود بفال همای  
 تو از میانه درون تاز<sup>۴</sup> و کبک را بر بای  
 تو شادمانه تماشاکنان<sup>۵</sup> بیاغ در آی

۱ - م : یابد ۲۰ - مصراع در «م» نیست ۳۰ - چ : وهم نعت . متن از «نچ» است . ۴ - نچ :  
 دادی و سرطاعت . ۵ - چ : در ۶ - ند : بدین امید بپاش و بدین امید پای ؛ چ : ... ناسای .  
 متن تصحیح قیاسی است . ۷ - ند : دراباز ؛ م : ... باز ۸ - م : تماشاکن و .



ز تاج شاهان پر کن حصار شادخ را  
همه ولایت خالی کن از سپاه عدو  
تو در ولایت و دولت همی گسار<sup>۱</sup> مدام  
همیشه تا که شود روز و شب بیک میزان  
۷۸۱۵ چو آفتاب فروزان بتخت ملک بمان  
موافقانرا مهتر نبید نوش گوار  
سرای ملک و در وی سرای پرده تو  
چو شاه شرق ز گنج ملوک قلعه نای  
چنانکه شاه جهان هند را ز لشکر رای  
مخالقانرا در بند و غم همی فرسای  
چو آفتاب بیرج حمل بگیرد جای  
چو آسمان فرا پایه در زمانه پیا  
مخالقانرا خشم تو زهر زود گزای  
چو باغ پرسرو از لعبتان چین و ختای

## ۲۰۳

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین<sup>۲</sup>

دوش همه شب<sup>۳</sup> همی گریست بزاری  
بر دو بناگوش سایبانش همی کرد  
از بس کآب دو چشم او بهم آمد  
۷۸۲۰ نرمک نرمک مرا بشرم همی گفت  
گفتم : دارم، که امر میر چنینست .  
گر تو مرا دست باز داری بیتو  
میر نگفتمست مرترا<sup>۴</sup> که : روانیست  
۷۸۲۵ گر بتوانی ببر مرا گه رفتن  
چون بره انده گسار با تو نباشد  
گفتم : کانه گسار من بره اندر  
پشت سپه میر یوسف آنکه ستوده است  
آنکه ز باران جود او چو بخیلان  
ای درم از دست تو رسیده پیستی  
۷۸۳۰ ماه من آن ترک خوبروی حصاری  
یک ز دگر حلقه های زلف بخاری  
قیمت عود سیه گرفت سماری<sup>۵</sup>  
با بنه میر قصد رفتن داری ؟  
گفت : بغزنین مرا همی بگذاری ؟  
زیر نباشد چو من بزردی و زاری<sup>۶</sup>  
کآرزوی خویش را براه بیاری<sup>۷</sup>  
تا نشود روز من ز هجر تو تـاری  
انده و تیمار خویش با که گساری ؟  
خدمت میرست . گفت : محکم کاری  
نزد سواران همه بنیک سواری  
وقت بهاران خجل شد ابر بهاری  
زر<sup>۸</sup> ز بخشیدن فتاده بخواری

۱ - نج : گذار . مدام = شراب . ۲ - عنوان از «ج» است با اصلاح . ۳ - ند : بر من . ۴ - نج : قماری .  
۵ - چ : زر نباشد چو من بزیری و زاری ؛ م : زیر نباشد مرا بزردی و زاری . ۶ - چ : مر مرا .  
۷ - چ : نیاری .



- روز عطا هر کفی از آنِ تو ابريست  
بحرت خوانم<sup>۱</sup> همی و ابرت خوانم<sup>۲</sup>  
بلکه بدان خوانمت که تو بدل و دست  
بخشش پیوسته را شمار نگیری  
نامزد زایران کنی گه کشتن  
بند گشای خزانه<sup>۳</sup> تو چه کرده است  
جود هلاک خزانه باشد و هر روز  
معدن علمی چنانکه مکمن فضلی  
جم سیر و سام رزم و دارا بزمی  
گر چه تبار تو خسروان جهانند  
تا تو برزمی چو زهر زود گزایی  
پیش تن دوستان ز رنج پناهی  
حلق بدانیش را برنده چو تیغی  
روز و شب از آروزی جنگ و شمیخون  
پیل قوی تن ز یشک یاری خواهد  
خون زدل سنگ خاره بردمد ار تو  
گاو ز ماهی فرو جهد گه رزمت  
باد خزانی ز ابر پیلان کرده است  
تا نکند موم فعل عنبر هندی  
شاد زی ای رایت تومایه<sup>۴</sup> دولت  
تا بقوی بخت تو و دولت<sup>۵</sup> سلطان  
قصر تو باشد بلاد بصره و بغداد  
وز<sup>۶</sup> که ری در نهاله گاه تو رانند
- پس تو شب و روز در میان بخاری<sup>۱</sup>  
نه ز پی آنکه دود روی بخاری<sup>۲</sup>  
گوهر پیرا کنی و لؤلؤ باری  
خدمت خدمتگران همی بشماری  
گر بمثل گلبنی<sup>۳</sup> بیاغ بکاری  
کورا هزمان بدست جود سپاری  
تازه هلاکی تو بر خزانه گماری  
مایه حلمی چنانکه اصل وقاری  
رستم کرداری و فریدون کاری  
تو بهمه روی سرفراز تباری  
تا تو بیزمی چو شهد نوش گواری  
در جگر دشمنان فروخته ناری  
دیده بد خواه را خلنده چو خاری  
جز سخن جنگ بر زبان نگذاری  
تو ز دو بازوی خویش خواهی یاری  
صورت تیر و کمان برو بنگاری  
گر تو زمین را ز نوک نیزه بخاری  
از پی آن تا ترا کشند عماری  
تا ندهد بید بوی عود قماری  
شاد زی ای خدمت تو طاعت باری  
امر تو اندر زمانه گردد جاری  
باغ تو باشد زمین آمل و ساری  
روز شکار تو صد هزار شکاری
- ۷۸۳۵  
۷۸۴۰  
۷۸۴۵  
۷۸۵۰

۱ - چ: ... در میانه کاری؛ د: چون کف تو ابر شد تو نیز بخاری. ۲ - ند: خواهم. ۳ - ند: گویم.

۴ - چ: آب رود و بخاری. ۵ - د: سنبلی. ۶ - چ: ز دولت؛ م: بخت و تیز دولت.



در تنبیت مهرگان و مدح عضدالدوله امیر یوسف<sup>۱</sup>

|                                         |      |
|-----------------------------------------|------|
| مهرگان رسم <sup>۲</sup> عجم داشت پپای   | ۷۸۵۵ |
| هر کجا در شدم از اول روز                |      |
| تا مه روزه در آمیخت بدوی                |      |
| کارها تنگ گرفتست بدوی                   |      |
| با چنین ماه چنین جشن بود                |      |
| زین سبب دان که تسلی منست                |      |
| عضد دولت یوسف کز فضل                    | ۷۸۶۰ |
| از بزرگان و ز تدبیر گران                |      |
| زو مبارز تر و زو پر دل تر               |      |
| دایم از زنگ زره بر <sup>۳</sup> تن او   |      |
| جنگجویست که با حمله او                  |      |
| هیچکس نیست که با شاه جهان               | ۷۸۶۵ |
| گوید ای بار خدای ملکان                  |      |
| آن دل راد و <sup>۴</sup> تن نازک را     |      |
| تاکی این رنج ره و گرد سفر               |      |
| لشکر آرای چنین یافته ای                 |      |
| هر چه نا کرده بماندست ترا               | ۷۸۷۰ |
| او خود اندیشه کار تو برد <sup>۵</sup>   |      |
| تا بینی که بیکسال کند                   |      |
| او همانست که پیش تو ستد                 |      |
| او همانست که از گردن خویش               |      |
| جوشن خویش درو پوش و می پوش <sup>۶</sup> | ۷۸۷۵ |
| جشن او بود چو چشم اندر پای              |      |
| با می اندر شدم و بر بط و نای            |      |
| آنهمه رسم نکو مانده <sup>۷</sup> بجای   |      |
| روژه تنگخوی کج فرمای <sup>۸</sup>       |      |
| همچو در مزکت آدینه سرای                 |      |
| میر ابو یعقوب آن بار خدای               |      |
| هر چه بایست بدو داد خدای                |      |
| پیش دستت <sup>۹</sup> بتدبیر و برای     |      |
| نهد کس بر کیب اندر پای                  |      |
| چون پر باز بود پشت قبای                 |      |
| نبود هیچ مبارز را پای                   |      |
| یک سخن گوید ازین شاه ستای               |      |
| ای همایون تر از بال <sup>۱۰</sup> همای  |      |
| رنج و اندیشه چندین منمای                |      |
| وین تکاپوی دراز و شوو آ <sup>۱۱</sup>   |      |
| تو بیاسای و ز شادی ماسای <sup>۱۲</sup>  |      |
| در براو کن و اورا فرمای                 |      |
| دل ز اندیشه بیک ره بزدای                |      |
| پر ز دینار و درم قلعه نای               |      |
| دره کشمیر از لشکر رای                   |      |
| مرد را کرد برمح اندروای <sup>۱۳</sup>   |      |
| تو <sup>۱۴</sup> بر و بازوی خوبان فرسای |      |

۱- عنوان از «چ» است. ۲- چ : جشن ...؛ م...؛ عجب. ۳- نج : روزه نیکخوی کارفرای. ۴- چ : ماند. ۵- م، چ : دستت و (در غلطنامه اصلاح کرده). ۶- چ : در. ۷- م : بر بازو. ۸- م، چ : زارو؛ د : دارو. (متن تصحیح استاد دهخداست). ۹- چ : سودای. (متن از استاد دهخداست که از «م» تأیید میشود). ۱۰- چ : ناسای. ۱۱- د : او در اندیشه کار تو بود. ۱۲- در «چ» بیت یک سرپایین ترست. و «م» ندارد. ۱۳- نج...؛ پیوش؛ م : خویش تو در پوش ... ۱۴- م : تا.



- ۷۸۷۵ بر همه گیتی او را بگمار  
گر بجنک آید پوشیده زره  
شیر آهن خای آن روز شود  
اسب او را چه لقب ساخته اند  
اسب او باکوس آموخته تر  
ای فریدون ظفر<sup>۲</sup> رستم دل  
آخر این کار ترا باید کرد  
تو بدین از همه شایسته تری  
ناگشاده بجهان آنچه بماند  
دوستانش را يك يك بنواز  
تو بزی خرم و پاینده بباش  
گل و می خواه برین جشن امشب
- ۷۸۸۰ وانگهی بر همه گیتی بخشای  
وای بر هر که بجنک آید وای  
از نهیب و ز فزع بازو خای  
مملکت گیر و ولایت پیمای  
ز اشتر پیر بآواز درای<sup>۱</sup>  
ای مبارز شکر<sup>۲</sup> گرد ربای  
دل بدین دار و بدین کار گرای  
همچنین باش و همه ساله توشای  
تو بفرمان شهنشه بگشای  
دشمنانش را يك يك بگزای  
روز و شب مجلس و میدان آرای  
از رخ نخشی و دولب قای<sup>۳</sup>
- ۷۸۸۵

## ۲۰۵

در بهبود یافتن امیر یوسف از مرض و مدح او گوید<sup>۴</sup>

- هزار منت بر ما فریضه کرد خدای  
امیر ما عضد دولت و مؤید دین  
سپهبدی که چو خدمتگران بدر گه اوست  
همیشه برتن و برجان او بنیک دعا  
در این میانه که او می نخورد و برنشست  
زهیچ باغ شنیدی نوای عود نواز؟  
دل مخالف و<sup>۵</sup> بیگانگان شادی دوست  
نخورد هیچکسی می، که روزگار نگفت  
ترنج زرد همی خواست شد بیباغ امیر
- ۷۸۹۰ که شاد کرد دل ما بمیر بار خدای  
که بر<sup>۶</sup> بزرگان فرخنده سایه تر زهمای  
جمال ملک در آن طلعت جهان آرای  
هزار دست بود برگرفته<sup>۷</sup> پیش خدای  
شنیده ای که دل خلق هیچ بود بجای<sup>۸</sup>؟  
زهیچ خانه شنیدی سرود رود سرای؟  
همه شتاب گرفت از نوای بربط ونای  
بمی، که زود مرا این می خورنده را بگزای  
سپهر گفت مر او را که نیست وقت بپای
- ۷۸۹۵

۱ - «م» بیت را ندارد. ۲ - چ: ظفرو. ۳ - چ: شکرو؛ م: شکن. ۴ - ند: ... و زدولت  
جای؛ م: از رخ بخشی ... ۵ - عنوان از «ج» است با اصلاح. ۶ - چ: از. ۷ - چ: گرفته بود.  
متن از «نچ» است. ۸ - م: جدای. ۹ - م: مخالف.



نه آب دیدم بر روی سروران چشم  
 بدرگه ملك شرق هر که را دیدم  
 همه جهان بدل سوخته همی گفتند  
 ۷۹۰۰ من آنکسم که مرا اندرین میان که گذشت  
 خدای عزوجل رحم کرد بر دل من  
 زمانه نوشد و گیتی ز سر جوانی یافت  
 هزار سال زیاد و هزار سال خوراد  
 گهی به بست درین بوستان طبع فروز  
 ۷۹۰۵ سیاه چشمان در پیش و باده ها در دست  
 سرایه اش همه پر ز سرو دیبا پوش  
 در سرایش پر خسروان و محتشمان  
 بطرف دیگر بگذر که خازنش بینی  
 امیریوسف زین کف گشاده و سخی است  
 ۷۹۱۰ تو فرخی که ترا اینچنین خداوندیست  
 بمالهای جهان جاه خدمتش مفروش  
 رضای و طاعت او جوی و هر که را بینی  
 همیشه مجلس او بانشاط و شادی باد

۲۰۶

در توصیف باغ امیر یوسف سه سالار گوید<sup>۲</sup>

فرخنده باد بر ملك این باغ و این سرای  
 ۷۹۱۵ زینگونه باغ هیچ ندیدم بهیچ شهر  
 باغی چنانکه بر در او بگذری اگر  
 این باغ و این سرای دل افروز را مباد  
 میر بزرگ سایه و میر بزرگ نام  
 پاینده باد میر بشادی و فرخی  
 فرخنده باد بر ملك این باغ و این سرای  
 زینگونه جای هیچ ندیدم بهیچ جای  
 از هر گلی ندا همی آید که اندر آی  
 جز میر یوسف ایچ خداوند و کدخدای  
 میر بلند همت و میر بلند رای  
 بر کف گرفته باده رنگین غمزدای



- ۷۹۲۰ شاه اندرین سرای نشسته بصدر ملک  
او تکیه کرده برچمن باغ و پیش او  
بت چهرگان چابک چونانکه زلفشان  
زین روی باغ صف<sup>۲</sup> بتان ملک پرست<sup>۱</sup>  
باچنگک چنگک و<sup>۳</sup> بربط بونصر در عتاب  
میر اندران میان بنشاط و نهاده گوش  
هر روز دولتی دگر و نو ولایتی  
هرجایگه که رای کند دولتش رفیق  
شاهان بوقت بخشش از آن شاه یافته  
در جنگ و در سفر ز دوسایه جدا مباد
- ۷۹۲۵ وز دوسوی سراهمه ترکان<sup>۱</sup> دلربای  
آزادگان نشسته و بت چهرگان پیای  
باشد همیشه بر سمن ساده مشکسای  
زان روی صف<sup>۲</sup> رود زنان غزلسرای<sup>۳</sup>  
وندر میان باغ خوش اندر گرفته پای<sup>۴</sup>  
گاهی برود و گه بزبان ملک ستای  
وان دولت و ولایت درخشنیدی خدای  
هرجایگه که روی نهد بخت رهنمای  
گه سازو گه ولایت و گه اسب و گه قبا  
از سایه علامت و از سایه همای

۲۰۷

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار<sup>۵</sup>

- ۷۹۳۰ ای ترک دگر خیره<sup>۱</sup> غم روزه نداری<sup>۲</sup>  
گر یک مه پیوسته بدشواری بودی  
مانا علم عیدست آن مه که تو دیدی  
آن ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست؟  
مه گفت و نکو گفت، من از تو نپسندم  
زین پیش همی روزه شمردی، گه آن بود  
برخیز و فراز آی<sup>۳</sup> و قدح پر کن و پیش آر  
زان باده که رنگ رخ آن دارد کورا  
آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند  
آن میر جهانگیر که بالشکر کشمیر  
آن گرد نکو نام که اندر دره رام  
سالار سپاه ملک ایران محمود  
شاهی که چو اودست بتیر و بکمان برد<sup>۴</sup>
- ۷۹۳۵ کز کوه برون آمد آن عید حصاری  
یکسال دمام بخوشی عید گذاری  
کو بود بدان خوبی و اندوه گساری  
گفتست که ای ماه چرا باده نیاری  
گر تو سخن ماه نکو گوش نداری  
گاهست که اکنون قدح باده شماری  
زان باده که تابنده شود زو شب تاری  
از میر عنایت بود از دولت یاری  
کرگی و درم شیری اندر ره ساری<sup>۵</sup>  
آن کرد که با کبک کند باز<sup>۶</sup> شکاری  
باپیل همان کرد که با کرگ ز خواری  
یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری  
مشغول شود شیر بفریاد و بزاری

۱ - چ : وزهر دوسوی او ... م : سرای همه ترک . متن از «نچ» است . ۲ - مصراع در «م» نیست .  
۳ - ند : چنگک بربط . ۴ - م : خویش گرفته اندر پای . ۵ - عنوان از «چ» است با اصلاح . ۶ - د :  
نیز ؛ م : روز . ۷ - د : چه داری . ۸ - چ : فرا آی . ۹ - این بیت در «ج» نیست و قافیه در «م» ناری  
است . ۱۰ - نچ : که با گور کند شیر ؛ م : با مرغ کند شیر . ۱۱ - چ : زد .



۷۹۴۵ با شیر ژیان روز شکار آن بنماید<sup>۱</sup>  
 زانگونه که از جوشن خرپشته خدنگش  
 تیغش بگه جنگ چو ابريست که آن ابر  
 از هیبت او دشمن او گر همه کوهست  
 بالینهمه راديست که بیشست ببخشش<sup>۲</sup>  
 ای بار خدایی که خود از عمر ندانی  
 قدر درم و قیمت دینار بپردی  
 ۷۹۵۰ نزدیک تو یققدرتر و خوارترین چیز  
 عیدست و برین عید می خور که زعکسش  
 رامش کن و شادی کن و عشرت کن و خوش باش  
 کز بیم شود نرم تر از پیل عماري  
 بیرون نشود سوزن درزی ز دواي<sup>۳</sup>  
 خون بارد از آنگونه که باران بهاری  
 معروفتتر از گاه<sup>۴</sup> بزاری و نزاری  
 بخشش ده هزاري بود و بیست هزاري  
 روزي که در آن روز دوصد حق نگزاری  
 از بسکه درم پاشی و دینار بباري  
 آن چیز که آنرا تو بزایر نسیاری<sup>۵</sup>  
 رخساره دیناری گردد گل ناری  
 می نوش کن از دست نکویان حصاری<sup>۶</sup>

۲۰۸

### در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید<sup>۷</sup>

۷۹۵۵ خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی  
 خوشا با رفیقان یکدل نشستن  
 بوقت جوانی بکن عیش زیرا  
 جوانی و از عشق پرهیز کردن  
 جوانی که پیوسته عاشق نباشد  
 در شادمانی بود عشق خوبان  
 در شادمانی گشاده است بر تو  
 ۷۹۶۰ جهاندار مسعود محمود غازی  
 سر خسروان افسر تاجداران  
 زمین را مهیا بمالك رقابی  
 بمردانگی از همه شهریاران  
 بجنگ اندرون کامرانست لیکن  
 نبینی دل جنگ<sup>۸</sup> او هیچکس را  
 ۷۹۶۵ تو بنمای گر هیچ دیدی و دانی  
 خوشا با پریچهرگان زندگانی  
 بهم نوش کردن می ارغوانی  
 که هنگام پیری بود ناتوانی  
 چه باشد ندانی بجز جان گرانی<sup>۹</sup>  
 دریغست از و روزگار جوانی  
 بیايد گشادن در شادمانی  
 که مدحتگر پادشاه<sup>۱۰</sup> جهانی  
 که مسعود<sup>۱۱</sup> باد اخترش جاودانی  
 که او را سزد تاج و تخت کیانی  
 فلك را مسمی بصاحبقرانی  
 بدیدار همچون یقین از گمانی  
 ندانم کجا راند این کامرانی  
 تو بنمای گر هیچ دیدی و دانی

۱ - م، د : لابه کند او را بشکار اندر بدم و سر ۲ - چ : دراری ۳ - م : زیر ۴ - چ : نیچ : با  
 اینهمه رادیش چه بیش است... د : ... ز بخشش ۵ - نیچ : بسیاری ۶ - این بیت در «چ» نیست.  
 ۷ - عنوان از «چ» است. ۸ - م : چه باشد جز این ناخوشی و گرانی؛ نیچ : چه باشد جز از ناخوشی و گرانی.  
 ۹ - م، چ : خدمتگر شهریار ۱۰ - م، چ : محمود ۱۱ - چ : دل و جنگ.



- از آنسو مر اوراست تا غرب شاهي  
سپاهیست او را که از دخل گیتی  
اگر نیستی کوه غزنین توانگر  
باندازه لشکر او نبودی  
خداوند چشم بدان دور دارد  
چنین شهریار و چنین شاهزاده  
بدین شرمناکی بدین خوب رسمی  
حدیث ارکند با تو از شرم گردد  
نه هرگز بدان را بید داده یاری  
جهانرا بعدل و بانصاف دادن  
بجوی اندرون آب نوش روان شد  
چنان گشت بازارهای ولایت  
سپاه و رعیت نیابند فرصت  
ز پاکیزگی شهر و از ایمنی ده  
زهی شهریاری که گویی ز ایزد  
بکردار نیکو و گفتار شیرین  
دل من پر از آرزو بود شاهها  
نه زان کاندرین خدمت این رنج بردم  
مرا شاد کردی و آباد کردی  
بیاراستم خانه از نعمت تو  
خدایت معین باد و دولت مساعد  
سرای تو پر سرو و پرماه و پرگل  
همایون و فرخنده بادت نشستن
- وز اینسو مر اوراست تا شرق خانی  
بسختی توان دادشان بیستگانی  
بدین سیم روینده و زر کانی  
گر از خاک و از گل زدندی شیانی  
از این شاه و زین دولت آسمانی  
که دید و که دادست هرگز نشانی  
بدین تازه رویی بدین خوش زبانی  
دو رخسار او چون گل بوستانی  
نه هرگز بید کرده همداستانی  
بیاراست چون شعر نیک از معانی  
ازین عدل و انصاف نوشیروانی  
که بر خاست از پاسبان پاسبانی  
بشغل دگر کردن از میزبانی  
روان گشت بازار بازارگانی  
برزق همه عالم اندر ضمانی  
همی آرزوها بدلها رسانی  
وز اندیشه رخسار من زعفرانی  
که واجب کند بر من این مهربانی  
سرای من از فرش و مال و اوانی  
بکا کویی و رومی و خسروانی  
تو باقی و بد خواه تو گشته فانی  
ز یغما و چینی و خاخستانی<sup>۳</sup>  
بدین جشن فرخنده مهرگانی



بتو بگذرد روزگاران بخوشی دوصد جشن دیگر چنین بگذرانی<sup>۱</sup>

۲۰۹

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی گوید<sup>۲</sup>

دل من همی داد گفתי گواهی ۷۹۹۰

بلی هرچه<sup>۳</sup> خواهد رسیدن بمردم

من این روز را داشتم چشم وزین<sup>۴</sup> غم

جدایی گمان برد، بومد ولیکن

بجرم چه راندی مرا از درخود

بدین زودی از من چرا سیر گشتی ۷۹۹۵

که دانست کز تو مرا دید باید

سپردم بتو دل ندانسته بومد

دریغا دریغا که آگه نبودم

همه دشمنی از تو دیدم ولیکن

نگارا من از آزمایش به آیم ۸۰۰۰

مرا خوار داری و بیقدر خواهی<sup>۵</sup>

ز قدر من آنگاه آگاه گردی

وزیر ملک صاحب سید احمد

زمین و هوا خوان بدین معنی اورا

دلش را پرست، از خرد را پرستی ۸۰۰۵

ز بهر نوای کسان چیز بخشد<sup>۶</sup>

ز گیتی بدو چیز بس کرد و آن دو

ایا مصطفی سیرت و مرتضی<sup>۷</sup> دل

دل مهتران سوی دنیا گراید

ز بسیار نیکی که کردی بنیکی ۸۰۱۰

که بماند و هم کنیت مصطفایی

تو دایم سوی نام نیکو گرایی

ز خلق جهان روز و شب در دعایی

۱- بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۳- د: آنچه. ۴- نچ: دهد هر زمانی بر او دل گواهی. ۵- م: چشم زین. ۶- ند: از. ۷- د: خوار خواهی و بیقدر خوانی. ۸- ج: ستاگر. ۹- نچ: ز بهر نوای کسان چیز بدهند. ۱۰- م: مصطفی.



- ترا دیده‌ام قادر و پارسا بس<sup>۱</sup>  
 بدیدار و صورت چو مایی ولیکن  
 بکردار نیکو روانها فزایی  
 دهنده ترا همتی داد عالی  
 بلایمست این همت و در شگفتم  
 بروزی ترا دیده‌ام صد مظالم  
 جوابی دهی شور شهری نشانی  
 بروی و ریا کار کردن ندانی  
 ز تو داد نایافته کس ندانم  
 هزار آفرین باد بر تو ز ایزد  
 بسا رنج و سختی که بردل نهادی  
 بشغل دل و رنج تن کم نکردی  
 درین رسم و آیین و مذهب که داری  
 چه نیکو خصالی<sup>۲</sup> چه نیکو فعالی  
 ترابد که خواهد، ترابد که گوید  
 اگر ابلهی ژاژ خاید مر اورا  
 خلاف تو بر دشمنان نیست فرخ  
 همی تا بود در سرای بزرگان  
 کند چشمشان از شبه مهره بازی<sup>۳</sup>  
 بتو تازه باد اینجهان کاینجهانرا  
 بجز مر ترا<sup>۴</sup> هیچکسرا مبادا  
 چنان چون تو یکتادلی مهر اورا  
 پیاید وی اندر جهان شاد و خرم  
 بصد مهرگان دگر شاد کن دل
- شگفتست با قادری پارسایی  
 بکردار و گفتار نر جنس مایی  
 بگفتار فرخنده دلها ربایی  
 که همواره زان همت اندر بلایی  
 که چون این بلا را تحمل نمایی  
 از آن<sup>۵</sup> هر یکی شغل یک پادشایی  
 حدیثی کنی کار خلقی گشایی  
 ازیرا که نه مرد روی و ربایی  
 ز سلطانی و شهری و روستایی  
 که تو در خور آفرین و ثنایی  
 بدان تا بدان راحت ما فزایی  
 ازین تازه رویی و زین خوش لقایی  
 نگوید ترا کس که تو بر خطایی  
 چه پاکیزه طبعی<sup>۶</sup> چه پاکیزه رای  
 که هرگز مباد از بد اورا رهایی  
 پشیمان کند خسرو از ژاژ خایی  
 ازیرا که تو بر کشیده خدایی  
 چو سیمین بتان لعبتان سرایی  
 کند زلفشان بر سمن مشکسای  
 چو مر چشم را روشنایی بیایی  
 ز بعد<sup>۷</sup> ملک بر جهان کدخدایی  
 دلش بر تو هرگز مبادا دو تایی  
 تو در سایه رأفت او پیایی<sup>۸</sup>  
 که تو شادی و فرخی راسزایی

۱- ند: پارساوش. ۲- چ: کزان. ۳- چ: خصال. ۴- طبعی و. ۵- چ: حقه بازی. ۶- چ: توهمی. ۷- ۲- م: نج: ز دست. ۸- بیت در «م» نیست.



بهر جشن نو فرخی مباح تو کند بر تو و شاه مدحت سرایی<sup>۱</sup> ۸۰۳۵  
۲۱۰

در مدح خواجه حمید حامد بن محمد المهدی گوید<sup>۲</sup>

|                                       |                                        |      |
|---------------------------------------|----------------------------------------|------|
| تا دل من ز دست من بستدی               | سر بسر ای نگار دیگر شدی                |      |
| چاره و راه خویش گم کرده ام            | تا تو مرا براه <sup>۳</sup> پیش آمدی   |      |
| من ز همه جهان دلی داشتم               | آمدی و ز دست من بستدی                  |      |
| دل بتو دادم و دلت نستدم               | مردم دیدی تو بدین بی یدی <sup>۴</sup>  |      |
| گویی بیدلی <sup>۵</sup> و با من دو دل | لاجرم ای صنم بکام خودی                 | ۸۰۴۰ |
| جان و دل من آن خواجه است و تو         | چنگک بچیز خواجه اندر زدی               |      |
| عالم فضل و علم خواجه عمید             | حامد بن محمد المهدی                    |      |
| آنکه همی درفش از روی او               | رادی و فضل و فره ایزدی                 |      |
| ای همه حرّی و همه مردمی               | وی همه رادی و همه بخردی                |      |
| رادی را تو اوّل و آخری                | حرّی را تو ضطغ و ابجدی <sup>۶</sup>    | ۸۰۴۵ |
| با خبر از فنون فضل و ادب              | هست به پیش تو کم از مبتدی <sup>۷</sup> |      |
| وقت کفایت ار چه کافی کس نیست          | گوید کاستاد چومن صد شدی                |      |
| موبد اگر امام دانش بود                | تو بهمه طریقه-ا موبدی                  |      |
| سایل اگر چه جان بخواهد ز تو           | بدهی و همچنین بدی تا بدی               |      |
| باشد اگر صد هنری مرد، تو              | پیشتر و بیشتر از هر صدی <sup>۸</sup>   | ۸۰۵۰ |
| تو ز همه جهان به پیشی و نام           | همچو ز جمع روزها شنبدی                 |      |
| تا شبهی نیاید از آبنوس                | همچو ز دارپرنیان تریدی <sup>۹</sup>    |      |
| گنبد بر شده <sup>۱۰</sup> فرود تو باد | همچو بهشت از زیر گنبدی                 |      |
| عید مبارکست می خواه ازان              | کز رخ او <sup>۱۱</sup> بلب همی گل چدی  |      |
| گشته ز رنگ سبزه و ارغوان              | باغ و چمن زمردی و بسدی                 | ۸۰۵۵ |
| چشم مخالف را <sup>۱۲</sup> بیازن بتیر | چون کف یاران که بزر آزدی <sup>۱۳</sup> |      |

۱- بیت در «م»، نیست. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۳- د: از این راه؛ «م» کلمه را ندارد. ۴- ند: بی یدی.  
۵- ج: واضع و واجدی؛ نج: م: تو مقطع و مأخذی. (متن از استاد دهخداست در لغت نامه ذیل لغت ضطغ).  
۶- ج: همچو ردا زیر پرنیان بدی. ۷- ند: پیروزه. ۸- ج: آن. ۹- ند: مخالفت. ۱۰- همچو کف ولی بزر آزدی.



در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید<sup>۱</sup>

- ز نخدانی چون سیم و برو از شبه خالی  
ندانستم هرگز که باسانی و زودی  
دلم خال نبرده‌ست، مهی برده که باوی<sup>۲</sup>  
زمانی که بی آن گرد زنج باشم ماهیست  
چو بنشست چنانست که از سرین تلّی  
کجا چهره او بود چه باغی و چه دشتی  
دهانش بگه آنکه همی خندد گستاخ  
بهر بوسه کزو خواهم نازی و عتابی  
مرا گفت که می‌خواه و بخدمت مشوامروز  
ندانست که من خدمت سلطان معظم  
خداوند بزرگان و جهانداران مسعود  
کجا حمله او بود چه یکتن چه<sup>۳</sup> سپاهی<sup>۴</sup>  
بی از آنکه<sup>۵</sup> در ابروش گره‌بینی یا خم  
نه چون او بهمه باب توان یافت نظیری  
ز شاهان و بزرگان و جهانداران اوراست  
بگیرد که پیکار حصاری بخدنگی  
سپاهی را بر خاک نشاند بنبردی  
باقصای جهان از فزع تیغش هر روز  
دلی کز طیش هیبت او تافته گردد  
وبالی بود آن دل که چنین باشد در تن  
کسی کو بحصاری قوی از طاعت او تافت  
خلافش برد آنرا که خلافش بدل آرد  
بسا کس که زیمش بخلافی که در آورد
- دلم برد و مرا کرد ز اندیشه خیالی  
دل چون منی از ره بتوان برد بخالی  
مه با سپری گرد<sup>۶</sup> بمانند هلالی  
شبی کز بر آن خال جدا مانم سالی<sup>۷</sup> ۸۰۶۰  
چو برخاست چنانست که از سرو نهالی  
کجا قامت او بود چه سروی و چه نالی  
چنانست که آلوده بمی گشته سفالی  
بهر باده کزو خواهم غنجی و دلالی  
گمان برد که من بدهم حقی بمحالی ۸۰۶۵  
بند هم بهوای دلی و بلکه بمالی  
که هر روز بفتحش زند<sup>۸</sup> دولت فالی<sup>۹</sup>  
کجا هیبت او بود چه شیری چه شکالی  
عمودی ز چهل من بخماند چو دوالی  
نه چون او زهمه خلق توان یافت همالی ۸۰۷۰  
بهر فضلی دستی و بهر فخر مجالی  
ببخشد که کردار جهانی بسوالی  
جهانی را از خاک بر آرد بنوالی  
همی صلح سکالد دل هر جنگ سکالی  
اگر ز آهن و روینست چه آن دل چه زکالی ۸۰۷۵  
نگر تا نشود بر تو دل شاد و بالی  
بتر زانکه بگفتار زنی شد بجهوالی  
ز عزّی و جلالی سوی عزلی و نکالی  
فتاد از سر منظر بین غاری و غالی

۱- عنوان از «ج» است. ۲- چ: دلم از خال نبرده‌است و مهی برد که باوی. ۳- ند: مهی با سپری گرد؛ چ: مه از بام سری کرد. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- بفتحش بزند. ۶- مصراع در «م» نیست. ۷- نیچ: کجا حمله او بود چه کوهی و چه کاهی. ۸- م، ند: بی آن کانچه؛ چ: بی آنکه.



- ۸۰۸۰ بدیدارش هر کس که نباشد خوش و خرم  
نه بی طاعت او شاد شود کس بامیدی  
جهانرا ز پس انداز و ده خدمت او گیر  
همه خلق بر این شاه و بدین ملک عیالند  
ز شاهان و بزرگان من ازو دیده‌ام و بس  
۸۰۸۵ بکردار و بآیین و بخوهای ستوده  
زبس عدل و زبس دادچنان کرد جهانرا  
ازین بنده نوازی و ازین عذر پذیری  
بقا بادش چندان که زفرسودن ایام  
بپیراستن کار و بآراستن ملک  
۸۰۹۰ سرایش را هر ساعت و ملکش را هر روز

## ۲۱۲

در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن گوید<sup>۱</sup>

- هر زمان با پدر خویش بخوای دگری  
صبر ایوب مرا بودی گشتی سپری  
ور سوی تو نگرم تو بدگر سو نگری  
پس تو ای جان پدر رنج و عنای پدری  
تو ممکن نیز گه<sup>۲</sup> بوسه چنین حیلہ گری  
که تو در جستن کام دل من رنج بری  
گرهمی خواهی کز صحبت من بر نخوری  
هر چه<sup>۳</sup> نزدیکتر آرم تو زمن دورتری  
بس که تو گریبی<sup>۴</sup> و من گویم خوناب<sup>۵</sup> گری  
که مرا جز تو بتانند بخوبی چو پری  
مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری<sup>۶</sup>  
۸۰۹۵ ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری  
با چنین خو که تو داری پسرا، گر بمثل  
تنگدل گردی چون من سوی تو کم نگرم  
بوسه ندهی و نخواهی که کسم بوسه دهد  
گر نخواهی که مرا بوسه دهد جز تو کسی  
من پروردن تو رنج بدان روی برم<sup>۷</sup>  
بمراد دل من باش و دلم نیز مخور  
تیر بالایی و مانده تیری که ترا<sup>۸</sup>  
مکن ای دوست که گرهن ز تو بر تابم روی  
من نه از بیکسی اندر کف تو دادم دل  
۸۱۰۰ دل بدان یافتی از من که نکودانی خواند

۱-م: بمثالی. ۲-نچ: چه ببقدر جهانست و چه اندازه عیالی؛ چ: چه ببقدر جهانی... ۳-بیت در «م» نیست.  
۴-نچ: جمالست. ۵-چ: شرم کنی. ۶-عنوان از «چ» است. ۷-م: بسه. ۸-نچ: فراوان بردم. ۹-ند: من  
ندانم چه بلائی که من خسته جگر. ۱۰-م: چند. ۱۱-چ: کریمی (بعد در غلطنامه اصلاح کرده).  
۱۲-چ: خونابه.



- خواجۀ سید ابو سهل رئیس الرؤسا  
آن مہی یافتہ از گوہر و زیبای مہی  
نعمت و مال جهانرا بر او نیست شرف  
مہتری کردہ و آموختہ<sup>۱</sup> درخانہ خویش  
از عطا دادن پیوستہ و خوشخویی او  
زندہ کرد او ببزرگی و ہنر نام پدر  
پایگاہ وزرا یافتہ نزدیک ملک  
در شمار ہنرش عاجز و سرگشتہ شوی  
گر تو خواهیش و گر نہ بتواند بشلد<sup>۲</sup>  
لاجرم ناموری یافت بدین عادت خوب  
طلعتی دارد و خویی چورخ خویش بدیع  
ای کریمی و سخی<sup>۳</sup> بار خدایی کہ مدام  
اندرین دولت مانندہ تو کیست دگر  
عادتی داری نیکو و رھی داری خوب  
زینت ملک خداوندی و اندر خور ملک  
بخل نزدیک تو کفرست و سخا نزد تو دین  
زبرین چرخ فلک زیر کمین ہمت تست  
دست طاقت بچنان ہمت عالی نرسد  
ای جوادی کہ ہمہ میل سوی جود کنی  
چون سخن خواہی گفتن ہمہ سالہ نکتی  
شیر نہ وقت ہنر پیش تو روباہ شود<sup>۴</sup>  
ہنر و فضل تو بر خلق چرا عرضہ کنم
- احمد بن الحسن آن بار خدای ہنری  
وان سری یافتہ بر خلق و سزاوار سری  
اینست مردی خطری، شادزیاد این خطری  
مہتری کردن و آن مہتری اورا گہری ۸۱۰۵  
ادبای سفری گشتہ بر او حضری  
اینچنین باید کردن پدرانرا پسری  
از نکورایی و دانایی و تدبیر گری  
گر توانی بمثل قطرہ باران شمری<sup>۵</sup>  
زر او چون بدرخانہ او برگذری ۸۱۱۰  
بچنین عادت نادر نبود ناموری  
فری آن طلعت فرخندہ و آن خوی فری  
از ہمہ خلق بدینار ہمی شکر خری<sup>۶</sup>  
چہ بنیکو سیری و چہ بنیکو نظری<sup>۷</sup>  
فضل را راہبری تا تو بدین راہبری ۸۱۱۵  
صدر دیوان شہ شرقی و آنرا ز دری  
مرد دین دوست بود آری<sup>۸</sup> از کفر بری  
نہ عجب گر تو بقدر از ہمہ عالم زبری  
پس تو زین ہمت با رنج دل و درد سری  
ای کریمی کہ ہمہ راہ کریمی سپری ۸۱۲۰  
چون ہنر خواہی جستن ہمہ سالہ جگری<sup>۹</sup>  
زشت باشد کہ ترا گویم تو شیر نری<sup>۱۰</sup>  
چون بنزدیک ہمہ خلق بہر دو سمری

۱- ج: در. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- ج: نشلد؛ م: بتواند شد. متن تصحیح قیاسی است. ۴- ج: کریمی  
سخی و. ۵- نیچ: بزرنام نکورابخری. ۶- م: فطری. ۷- م: ہمیشہ بود. ۸- م: نیچ: سادہ نکتی؛ نیچ دیگر:  
سادہ جگری. ۹- ج: بود. ۱۰- نیچ: کہ بگویند ترا شیر نری؛ م: ... چون شیر نری.



تا چو نوروز در آرد سپه خویش بباغ  
 ۸۱۲۵ تاکه گردد که و کهسار تو تختی ز گهر<sup>۱</sup>  
 بشاد بادی و توانا و قوی تا<sup>۲</sup> بمراد  
 مجلس تو ز نکورویان چون باغ بهار<sup>۳</sup>  
 گوش توسوی سماع و لب<sup>۴</sup> توسوی شراب  
 باغ پر لاله نو گردد و گلپای طری  
 دشت و هامون چو بساطی شود از شوشتری<sup>۵</sup>  
 گه ولی پروری و گاه معادی شکری<sup>۶</sup>  
 پر تذروان خرامنده و کبکان دری  
 چشم توسوی دو رخسار بت کاشغری<sup>۷</sup>

## ۴۱۳

فیز در مدح خواجه ابوسهل حمدوی گوید<sup>۸</sup>

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی<sup>۹</sup>  
 ۸۱۳۰ ایوان خواجه باتو بشهر اندرون بود<sup>۱۰</sup>  
 آنکس که هر دو دید، مرایوان خواجه را  
 این آن بناست کز بر او خوشه فلک  
 باغی نهاده همبر او با چهار بخش  
 هر بخششی ازو<sup>۱۱</sup> چو جهان نیست مستقیم  
 ۸۱۳۵ استاد این سرای بآیین<sup>۱۲</sup> همی بود  
 آن مهتری که بخت بدرگاه او<sup>۱۳</sup> بود  
 رایش چنانکه لفظ بزرگان بود متین  
 زانچ او بنوک خامه کند صد یکی کنند<sup>۱۴</sup>  
 توقیع او بنزد دیران روزگار  
 ۸۱۴۰ در دست و روی او ز هنر صد دلیل هست<sup>۱۵</sup>  
 کردار او بنزد همه خلق معجزست  
 شعر درازتر<sup>۱۶</sup> ز «قفا نیک»<sup>۱۷</sup> پیش او  
 اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی  
 دیوانگی بود که تو جای دگر شوی  
 بسیار فضل دید<sup>۱۸</sup> بر ایوان کسروی  
 در وقت بدروی چو بخواهی که بدروی  
 بر نقش و پرنگار چو ارتنگ مانوی  
 هر هندسی<sup>۱۹</sup> ازو چو سپهریست مستوی  
 رای رئیس سید ابوسهل حمدوی  
 چون رای او کنی و بدرگاه او روی  
 عزمش چنانکه بازوی گردان بود قوی  
 مردان کار دیده بشمشیر هندوی  
 چیزی بود بغایت از آنسوی جادوی  
 چون معجز پیمبری و قر<sup>۲۰</sup> خسروی<sup>۲۱</sup>  
 چون نزد شاعران سخن سهل معنوی  
 کوتاه شود چو قافیه شعر مثنوی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- ند: و. ۳- چ: دست؛ م: سماع دوست. ۴- عنوان از «چ» است با اصلاح.  
 ۵- نهج: ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی. ۶- چ: ایوان خواجه سیر کن از او بسی به است. ۷- چ: داد. ۸- چ: هر  
 بخش او همی. ۹- نهج: هر مندشی. («چ» در حاشیه احتمال داده: هر قسمتی). ۱۰- ند: نو آیین... ۱۱- ند:  
 تو. ۱۲- نهج: نکرد؛ م: بود. ۱۳- چ: دراز تو. ۱۴- اشاره بقصیده امرؤ القیس است بمطلع:  
 قفا نیک من ذکری حبيب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل.



گر مهتری بمرتبه چون شعر باشدی<sup>۱</sup>  
 از خاندان خویش بزرگ آمد و شریف  
 دیرست کاین بزرگی در خاندان اوست  
 در فضل گوهرش بتوان یافتن کنون<sup>۲</sup>  
 ای مهتری که غایت رادی تویی ز خلق<sup>۳</sup>  
 گر مردمی نبوت گردد، جهان بتو  
 در رزم همچو شیر همیدون همه دلی  
 جز نیکویی پذیره نیاید<sup>۴</sup> ترا گذر<sup>۵</sup>  
 از نیکویی که خوی تو بیند نکو رود  
 يك بيت شعر یاد کنم زانکه رودکی  
 «جز برتری ندانی گویی که آتشی  
 تا شاعران بشعر بگویند و بشنوند  
 بابخردان نشین چو بخواهی همی نشست  
 چندانکه آرزوی دل تو بود بباش  
 بد خواه تو بدرد و باندوه دل بود

۲۱۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گوید<sup>۱۳</sup>

چون موی میان داری چون کوه کمر داری  
 گویی که ترا دارم، بردار ببر، لیکن  
 دل در کف تو دادم نایافته بر زان لب  
 جان نیز بتو بخشم جانرا چه خطر باشد  
 جور تو یکی باشد داد تو نگر چندین  
 شاهیست مرا یارا با عدل عمر همدل

او حرف اوّلین بود و دیگران روی  
 آموخته ز اصل و گهر گردی و گوی  
 این مرتبت نیافت کنون خواجه از نوی<sup>۱۴</sup>  
 مدح هزار ساله بگفتار پهلوی  
 لابل که تو ز غایت رادی از آن سوی  
 یکرویه بگروند و بکس تو بنگروی<sup>۱۵</sup>  
 در بزم همچو شمس همیدون همه ضوی  
 در رسم و خوی تو سخن دشمن غوی<sup>۱۶</sup>  
 تا تو برین نهادی و تا تو بدین خوی<sup>۱۷</sup>  
 گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی  
 جز راستی نجویی مانا<sup>۱۸</sup> ترا زوی  
 وصف دوزلف و دورخ<sup>۱۹</sup> خوبان پیغوی<sup>۲۰</sup>  
 با نیکوان غنو چو بخواهی که بغنوی<sup>۲۱</sup>  
 با کام و با مراد همی باش تا بوی  
 تو گرنوی ز رامش و از کام و لپوی<sup>۲۲</sup>؟

۸۱۵۵

۸۱۶۰

۱- ند: باشدش. ۲- نیچ: این مرتبه زخواجه کنون یافته نوی؛ م: این مرتبه نه خواجه کنون یافت از کوی. ۳- م: هنوز. ۴- م، چ: از مهتری بغایت؛ ند: بخلق؛ نیچ: از مهتری که... بخلق. ۵- چ: نیکروی. ۶- ن: از... نیامد. ۷- مصرع در «م» نیست. ۸- ن: در رزم خوی... قوی. ۹- نیچ: کویا؛ م: نکویی. ۱۰- چ: زلف. ۱۱- نیچ: معنوی. ۱۲- نیچ: تو گرمویی ز رامش در کام نشنوی؛ خ: تو گرنوی ز رامش و از کام؛ چ: تولردی ز رامش و از کام لپوی. ۱۳- عنوان از «چ» است با اصلاح. ۱۴- ند، م: خوشبو چون لاله شکر. ۱۵- چ: هنر؛ م: د: بتر (متن تصحیح استاد دهخداست). ۱۶- چ: گوش.



- ۸۱۶۵ بواحمد بن محمود آن شیر شکن خسرو  
گردونش همی گوید ای خوب سیر پهلوی<sup>۱</sup>  
ای میر خراسان را شایسته پسر یکسر  
گر اصل و گهر باید با گنج و گهر همبر<sup>۲</sup>  
فخر همه شاهانی خورشید سیر شاها  
هم فضل بکف کردی هم علم زبر کردی  
۸۱۷۰ اندر سفری دایم برسان قمر لیکن  
سالار فکن گردی بدخواه شکرشاهی<sup>۳</sup>  
در جنگ عدو گیرد ارکوه سپر پیش  
کوه از تو عجب دارد، باد از تو عبر گیرد  
بر خصم نشان باشد بردشمن اثر ماند  
تیر تو جگر دوزد سهم تو ز فر بندد  
۸۱۷۵ در دست هنرداری در خلقت فر داری  
جایی که درر باید جایی که غرر باید  
بر در گهت از مادح<sup>۴</sup> زو<sup>۵</sup> ار همی بینم  
زان دست که دریا شد با او شمر کوچک  
زر<sup>۶</sup> تو همی گوید زرم نه حجر پس چون  
۸۱۸۰ از گنج تو ز بیرون چون حلقه در<sup>۷</sup> گویی  
تا خر ما خار آرد تا آبی بار آرد<sup>۸</sup>  
تا چرخ کمان دارد تا کوه کمر دارد  
کز بخشش او عالم پر زیور و زر داری  
بسیار ادب داری بسیار هنر داری<sup>۹</sup>  
آیین پدر داری کردار پدر داری  
هم گنج و گهر داری هم اصل و گهر داری  
از دریا دل داری و ز کوه جگر داری<sup>۱۰</sup>  
از فضل سپه داری و ز علم حشر داری  
هم دست سزاداری (؟)<sup>۱۱</sup> هم روی قمر داری  
در تیغ<sup>۱۲</sup> قضا داری در تیر قدر داری  
او کوه سپر دارد تو نیزه<sup>۱۳</sup> سپر داری  
چون قصد حضر کردی چون رأی سفر داری  
تا تیغ بکف داری تا خود بسر داری  
بس خانه کز آن بیکس، زین زیر و زبر داری  
دیدار علی داری کردار عمر داری<sup>۱۴</sup>  
معلوم غرر داری مفهوم درر داری  
این را بطرب داری آنرا ببطر داری  
بس کس که غنی داری دینار شمر داری  
گاهش چو حجر داری گاهش چو مدر داری<sup>۱۵</sup>  
از سیم گران داری وز زر چو و حجر<sup>۱۶</sup> داری  
آفاق بکف داری معشوق ببر داری  
از فخر کمان داری و ز عز<sup>۱۷</sup> کمر داری<sup>۱۸</sup>

۱- چ: میرا. ۲- چ: هم فضل و هنرداری هم جاه و خطر داری. ۳- نیچ: همسر. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- نیچ: هم راه سفر داری؛ ند: هنرداری؛ م: هم دست هنرداری هم راه ظفر داری. ۶- چ: شاهها؛ م: سپر شاهی. ۷- م: نیزه. ۸- چ: نیزه. ۹- م: کردار علی داری دیدار شمر داری. ۱۰- چ: مادح و زوار. ۱۱- م: گاهش چو حجر داری گاهش چو زرد داری. ۱۲- م: حلقه زرد. ۱۳- د: از بیم. ۱۴- م: از سیم حذر؛ م: از سیم... وز (سفید) داری؛ چ: چه حذر. ۱۵- م: نیچ: تا خر ما بر گیرد. ۱۶- ۱۵- «م» بیت ۸۱۶۵ را اینجا تکرار کرده است.



## ۲۱۵

قرجیع بند در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین<sup>۱</sup>

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید  
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید  
چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید  
کنون کر گلبنی را پنج و شش<sup>۲</sup> گل در شمار آید  
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید  
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

## بند دوم

کنون در زیر هر گلبن قنینه<sup>۳</sup> در نماز آید  
زهر بادی که برخیزد گلی با می بر از آید  
بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید  
هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر کداز آید  
کنون ما را بدان معشوق سیمین<sup>۴</sup> بر نیاز آید  
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

## بند سوم

زمین از خرّمی گویی گشاده آسمانستی  
بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی  
بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی  
درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی  
مرا دل گر<sup>۵</sup> نه اندر دست آن نامهربانستی  
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

۱- عنوان از «چ» است. ۲- پنج: فردا گل. ۳- ند: هر گلبنی را پنج و شش: چ: ... پنج و شش: م: کز پنج و شش. ۴- ند: تذروی. ۵- چ: بانگ. ۶- ند: آسمان و نوشکفته ۷- مصراع در «م» نیست. ۸- چ: کردل.



## بند چهارم

دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم  
 حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم  
 دلا گرم بآسانی ترا روزی بچنگ آرم  
 چو جان دارم ترا، زیرا که بیتو خوارم و زارم ۱  
 دلا تا تو زمن دوری نه در خوابم نه بیدارم  
 نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم  
 دلا تا تو زمن دوری ندانم بر چه کردارم  
 مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم  
 دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازم ۲  
 بیا تا این بهار انرا بشادی با تو بگذارم ۳

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند پنجم

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی  
 چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی  
 چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی  
 دو بهر از خویشتن بگداختی یک بهره خون کردی  
 نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی ۱  
 ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی ۲  
 نخستم برگراییدی و لختی آزمون کردی ۳  
 چو گفتم هر چه خواهی کن، فسار از سر برون کردی ۴  
 برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی  
 چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند ششم

ترا گر همچنین شاید بگوی آن سرو سیمین را  
 بگوی آن سرو سیمین را بگوی آن ماه و پروین را  
 بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرين را ۱  
 بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ماچین را

۱- م: غمخوارم. ۲- ۴: بر. ۳- مصرع در «م» نیست. ۴- در «م» بجای چهار مصرع اخیر آمده است: خطا کردی همه آمدیم و سو گندم نگون کردی. بچشم مردمان اندر مرا بیدرودون کردی. ۵- م، چ: خندیده. ۶- این بند در «م» نیست.



که دل بردی و دعوی کرده‌ای مرجان شیرین را  
 کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را  
 بیا تا شاد بگذاریم ما بستان<sup>۱</sup> غزنین را  
 مکن بر من تباه این جشن نوروزخوش آیین را  
 همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آگین را  
 ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند هفتم

۸۲۲۰ نیننی باغ را کز گل چگونه خوب ودلبر شد  
 نیننی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد  
 زمین از نقش گوناگون چون دیبای ششتر<sup>۲</sup> شد  
 هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد  
 تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد  
 جهان چون خانه پربت شد و نوروز بتگر شد  
 درخت رود<sup>۳</sup> از دیبا<sup>۴</sup> و از گوهر توانگر شد  
 گوزن<sup>۵</sup> از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد  
 ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد  
 دگر باید شدن ما را کنون کآفاق دیگر شد

۸۲۲۵ بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند هشتم

می اندر خم همیگوید که یا قوت روان گشتم  
 درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم  
 اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم  
 بمن شادی کند شادی، که شادیرا روان گشتم

۱- د : تا بستان : ۲- م : چودیبای سبسر شد . ۳- چ : ساده . ( روده = لغت، برهنه ) . ۴- چ : دینار .  
 ۵- چ : کنون با لاله اندر دشت هم بالین . ۶- این بند در «م» نیست .



مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم  
 نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم  
 ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوشبویی چو بان گشتم  
 ز بیم باد و برف دی<sup>۱</sup> بخم اندر نهان گشتم  
 ۸۲۳۰ بهار آید برون آیم که از وی با امان<sup>۲</sup> گشتم  
 روانها را طرب گشته طریها را روان گشتم  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند نهم

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنگ آمد  
 خم و خمخانه اندر چشم من<sup>۳</sup> تاریک و تنگ آمد  
 بگوش من همی از باغ بانگ نای و چنگ آمد  
 کس ارمی خورد بی آوازی بر سرش سنگ آمد<sup>۴</sup>  
 مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد  
 زمرّد را روان خواهم چو از روی پرنگ آمد  
 ۸۲۳۵ بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد  
 ز کاخ میر بانگ رود بونصر پلنگ آمد<sup>۵</sup>  
 کنون هر عاشقی کورا می روشن بچنگ آمد

بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنک آمد<sup>۶</sup>  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند دهم

ملک یوسف کنون در کاخ خود چون<sup>۷</sup> رودزن خواند

ندیمانرا و خوبانرا بنزد خویشان خواند

۱- چ : خم و خانه بچشم من همه. ۲- ند : در امان. ۳- نیچ : نباشد می بخم اندر که می را عار و تنگ آمد. ۴- م : زمر دودی ... و رنگ. ۵- م : پلنگ. ۶- در «م» بجای این مصرع ضبط «نیچ» در حاشیه شماره ۳ آمده است. ۷- م : کاخ حصنی.



می بیجاده گون خواهد بت سیمین ذقن خواند

بتی خواند که اورا شاخ باغ<sup>۱</sup> نسترن خواند

۸۲۴۰

گروهی<sup>۲</sup> ماهر و یانرا بخدمت برچمن<sup>۳</sup> خواند

نگاری از چگل خواند نگاری ازختن خواند

ز خوبی آیه الکرسی سه ره برتن بتن خواند

مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند

گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند

و گر شیرین سخن گویم مرا شیرین سخن خواند<sup>۴</sup>

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند یازدهم

امیر<sup>۵</sup> این گویدم زیرا که او دلها نگه دارد

بنزد خویشتن هر که پتیرا پای-نگه دارد

۸۲۴۵

چه باشد گر چو من مداح در هر شهر و ده دارد

ز مدح اندر نماند هر که از رادی<sup>۶</sup> سپه دارد

بنزد میر ابو یعقوب نیک ایمن نگه دارد

ز بهر زایر آوردن بره بر مرد ره<sup>۸</sup> دارد

عدو را بند و چه دارد ولی را تاج و گه دارد

همیشه روز بد خواهان دولت را سیه دارد

نه چاهی را بگه دارد نه گاهی را بچه دارد

ز عفوش بهره ورت هر که افزون تر<sup>۹</sup> گنه دارد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۱- چ : باغ شاخ . ۲ - ند : گروه . ۳ - چ : برهن . ۴ - این بیت از «م» است . در نسخ دیگر بیتی دیگر آمده است . چنین :

بتان ماهر و با ساقیان سیمتن خواند . بریرویان شنگ و مطربان رود زن خواند .

۵ - نیچ : امید . ۶ - چ : گرچومن در شهر مداحی دوده . ۷ - د : ز آزادی . ۸ - چ : بهره روز ره .

۹ - چ : او افزون . متن از «نیچ» است .



## بند دوازدهم

۸۲۵۰ امیرا با هنر میرا خداوندت معین بادا<sup>۱</sup>

ز ایزد بر تن و جانت هزاران آفرین بادا<sup>۱</sup>  
 بدست تو همیشه جام و شمشیر و نگین بادا  
 کمینه چاکری زان تو بیش از مستعین بادا  
 کسی کو بر<sup>۲</sup> زمین عیب توجوید در زمین بادا  
 همه شغل تو با نیکان و سالاران<sup>۳</sup> دین بادا  
 ره آموز تو اندر کارها روح الامین بادا<sup>۴</sup>  
 همه ساله چنین بادی همه روزه<sup>۵</sup> چنین بادا  
 زمانه دشمنت را وقت کین اندر کمین بادا<sup>۶</sup>  
 ز عدل تو جهان همواره چون خلد برین بادا  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی  
 بند سیزدهم

گراز ده<sup>۷</sup> فضل تو شاها یکی در آفتابستی  
 و ران<sup>۸</sup> رادی که اندر دست تست اندر سحابستی  
 ورین پاکی که اندر مذهب تست اندر آبستی<sup>۱</sup>  
 ورین آرام کاندر حلم تست اندر ترابستی<sup>۱</sup>  
 ورین خوشی که اندر خلق تست اندر شرابستی  
 همانا در پرستیدنش هر کس را شتابستی  
 ز بارانش زمین پر گوهر و پر زر<sup>۲</sup> نابستی  
 بآب اندر نگه کردن همه مزد و ثوابستی<sup>۱</sup>  
 حدیث زلزله کردن بی چشم خلق خوابستی<sup>۱</sup>  
 علاج درد ها را چون دعای مستجابستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی  
 بند چهاردهم

امیرا گر جوانمردی بکار آید، جوانمردی  
 و گر مردی همی باید، بمردی در<sup>۱</sup> جهان فردی  
 همی باید ز تو رادی همی پوید<sup>۲</sup> ز تو مردی  
 خزانه درخروش آمد چو آگه شد که می خوردی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- ند: در. ۳- چ: همیشه شغل تو با مردمان پاک. ۴- م: و کار تو ۵- م: زمین دشمن تو وقت کشتن آهنین بادا. ۶- «چ» اگر از. ۷- چ: این. ۸- م: از. ۹- م: همی موید ز تورادی همی نازد.



ز غم بفزاید اندر گونه دینارها زردی

بهر هفته جهانی را بیمایی و بنوردی<sup>۱</sup>

۸۲۶۵

چو گفستی صید خواهم کرد، کردی و عجب کردی

بصحرا شیر افکندی ز بیشه کرگ آوردی

بلی شاگرد سلطانی ولیکن نیک شاگردی

نباید روزگاری دیر کاستاد جهان گردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند پانزدهم

امیرا تا بزین کردی بغزنین اسب<sup>۲</sup> تازی را

دوپای اندر تکاپویست گرگانی و رازی<sup>۳</sup> را

اگر زانسو فرو تازی تماشا را و بازی را

نه شامی را دل اندر تن بماند نه حجازی را

۸۲۷۰

بتك بردی نشیبی را بر آوردی<sup>۴</sup> فرازی را

بر آوردی حقیقی<sup>۵</sup> را فرو بردی مجازی را

امیرا کار سازی تو وزینی کار سازی را<sup>۶</sup>

نیندیشی بلندی را نیندیشی فرازی را

بمردی شادمان کردی روان میر غازیرا

بدین خوشنود کردستی نظام الدین تازی را<sup>۷</sup>

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند شانزدهم

طراز جامه<sup>۸</sup> شاهان همی بینم بنام تو براسبان برفکنده خلعتی<sup>۹</sup> زین و ستام تو

۸۲۷۵

همی ترسند جباران عالم از حسام تو ستاره از فلك رشوت فرستدزی سهام تو

۱- نیچ :... زجودخود پیروردی ؛ ند :... باسانی تو بنوردی . ۲- م : بور . ۳- نیچ : کرگان درازی ؛

چ : کرگان طرازی . ۴- م : بتك چون باد بگذاری نشیبی و فرازی را . ۵- م : ن : حقیقت . ۶- ن : ازین ره

کار سازی را ؛ چ : در بیچاره سازی را . ۷- ند : رازی را . ۸- چ : نامه . ۹- م ، د : خلعت .



مه و خورشید را رشك آیدای خسرو ز جام تو خطایی کس نیابد هیچگه اندر کلام تو  
 نظام عالمی بنهاد یزدان در نظام تو بشکر اندر جهان مانده است هر کس زیر و ام تو  
 سزد بر مهتران فخر آورد که تر غلام تو<sup>۱</sup> منظم کشور و لشکر بود از انتظام تو<sup>۲</sup>  
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند هفدهم

۸۲۸۰ کجا اندر جهان میری و سالاری همی بینم ز شکر منتت بر گردنش باری همی بینم  
 نه اندر مردمی کردن ترا یاری همی بینم نه جز آزادگی کردن ترا کاری همی بینم  
 ز تو خوبی بجای خلق بسیاری همی بینم کریمی را بر تو تیز بازاری همی بینم  
 ز کردار تو هر کس را بگفتاری همی بینم ز نیکویی بهردم از تو کرداری همی بینم  
 بر دیگر کسان با هر گلی خاری همی بینم ترا بر جایگه بیخار گلزاری همی بینم<sup>۲</sup>

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

۸۲۸۵

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند هجدهم

امیرا بر تقابد پیل خفتان گران را  
 ز گردان کس بزه کردن نداند مرگمان را<sup>۱</sup>  
 نگه کن تا کمر بینی که چون زبید میان را  
 یقین بخردان بنگر که چون ماند گمان را  
 همی رشوت پذیرد جان جباران سنان را  
 همی دعوی کند پابندگی بخت جوان را  
 چنان خودادهی بر چیز بخشیدن بیانت را<sup>۲</sup>  
 که در بخشیدن گنجی نرنجانند<sup>۳</sup> زبانت را  
 ۸۲۹۰ زمانه آشکارا کرد نتواند نهانت را

همه آسایش و شادی تنت را باد و جانت را

۱ - در «م» بجای این مصراع آمده است: نهاده گوش هر مهتر بفرمان و پیام تو. ۲ - مصراع در «م» تکرار مصراع دوم بیت اول این بند است. ۳ - مصراع در «م» نیست و بجای آن مصراع دوم بیت سوم این بند تکرار شده است. ۴ - بیت در «م» نیست. ۵ - چ: بنات. ۶ - نهج: که زر بخشیدن؛ چ: ... گنجی نه در نهج آید.



بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند نوزدهم<sup>۱</sup>

ترا عار آید از جز گردِ مردی پر جگر گردی

کنون معروفي و فردا ازین معروفتی گردی

تو آن شاهی که اندر صید گردِ شیر نر گردی

بمیدان گردِ سالاران با زور و هنر گردی

بنام نیکو و<sup>۲</sup> دولت فریدون دگر گردی

بمردی چون پدر گشتی بشاهی چون پدر گردی

شه فرخنده پی هستی شه پیروز گر گردی

بزرگی را و شاهی را درخت بارور گردی

چو اسکندر پیروزی جهان را گرد بر گردی

بداد و عدل در گیتی چو نوشر و ان سمر گردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیستم

امیرا باش تا سلطان ترا طبل و علم سازد

سپاهی<sup>۳</sup> از عرب خواهد سپاهی از عجم سازد

در آن کشور که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

ز بهر خدمت مردان مرد محتشم سازد

بمدح تو عطا بخشد بنام تو درم سازد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و یکم

بسازد کار تو زیرا که شاه کار سازست او

امیر حق شناسست او، شه کهتر<sup>۴</sup> نوارست او

۱ - این بند در «م» نیست . ۲ - نیکوی . ۳ - سپاهیت . ۴ - د : در . ۵ - نیچ :  
همی يك خوب هم سازد ؛ نیچ دیگر : بآن ... کم سازد ؛ چ : بآن ... همین يك خوب هم سازد .  
۶ - چ : کشور .



۸۳۰۵

جهان او راست و زشاهان گیتی بی نیازست او

خداوند نشیبست او خداوند فرازست او

گهی کهتر نوازست او گهی دشمن گدازست

برادی چون سحابست او بپاکی چون نمازست او<sup>۱</sup>

حجاز او گرتر بخشد خداوند حجازست او

و گر گویی طرازم ده خداوند طرازست او

بطاعت<sup>۲</sup> خلق رازایزدسوی جنت<sup>۳</sup> جوازست اوترا از آشکارا<sup>۴</sup> یکدل و پاکیزه رازست او

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و دوم

۸۳۱۰

دگر نوروز را خیل از در مشکوی بگذاری

بهنجاری که کاری تو گل خودروی بگذاری

وز آن سوخان وزین سورا را یکسوی بگذاری<sup>۵</sup>

نه آنجا رنگ بگذاری نه اینجا بوی بگذاری

قضای تیغ ها را بر سر بد گوی بگذاری

بنیرو زورمندانرا برو بازوی بگذاری<sup>۶</sup>نه تاب اندر تن شیر نر از نیروی بگذاری<sup>۷</sup>نه طاقت در روان دشمن بدخوی بگذاری<sup>۸</sup>

کجاچو گان بکف گیری ز کیوان گوی بگذاری

بنیزه موی بشکافی بناوک روی بگذاری

۸۳۱۵

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

۱ - د : مدارست او . و بیت در «م» نیست . ۲ - م ، چ : زطاعت . ۳ - چ : حسنه . ۴ - د : بتوراز آشکار ؛ م : ستوره آشکارا . ۵ - م : خان بتازی و سپه زآموی بگذاری . ۶ - مصراع در «م» نیست .



## بند بیست و سیم

همی تا بر جهان فضلست فرزندان آدم را

چو بر هر چشمه‌یی، حیوان و بر هر چاه، زمزم را

همی تا بر خزان باشد بهی نوروز خرم را

چو برخلدی و بر کرباس دیبا را و ملحم<sup>۱</sup> را<sup>۲</sup>

همیشه تا بگیتی شادی از پی بود غم را<sup>۲</sup>

چنان چون کز پی هر سور دارد دهر ماتم را<sup>۲</sup>

همی تا بر هنر هر جای بستایند رستم را

چنان کاندز جهاننداری و اندر مرتبت جم را

۷۳۲۰

مقدم بادی اندر پادشاهی هر مقدم را

مطیع خویش گردانیده جیاران عالم را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

## بند بیست و چهارم

سپه را پشتبان بادی جهانرا پادشا بادی

جهانرا پادشا بادی طرب را آشنا بادی

امیر کار دان بادی شه فرمان روا بادی

عجم را روستم بادی عرب را مرتضا بادی

مخالف را شقا بادی موافق را بقا بادی

معین مؤمنان بادی امید اولیا بادی

۸۳۲۵

خداوند سخن بادی خداوند سخا بادی

خداوند نعم بادی خداوند عطا بادی

شفای هر غمی بادی و دفع هر بلا بادی

بزرگی را بقا بادی بقا را منتها بادی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی



## ۳۱۶

ترجیع بند در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود دفر نوی<sup>۱</sup>

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید

جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید

بهارى کاندرو هر روز می را خواستار آید

ز هر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید

۸۳۰۳

کنون ما را ز باد بامدادی بوی یار آید

چو روی کودکان ما درخت گل بیار آید

نگار لاله رخ با ما بخرم لاله زار آید

می مشکین گسارد تا که بوس و کنار آید

هوا خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

## بند دوم

کرامی خوردن آیینست، می خوردن کنون باید

پیرس ازمن که می خوردن درین ایام چون باید

نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید

۸۳۳۵

پس آنکه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید

دوسه رودی بیکجا ساخته چون ارغنون باید

سرود مطرب ساده طرب را<sup>۲</sup> رهنمون باید

بهر دوری<sup>۳</sup> که می خوردی، طرب کردن فزون باید

موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید

۱ - عنوان از «چ» است با اصلاح . ۲ - م : نگار . ۳ - چ : چرا . ۴ - هماره . ۵ - م ، چ : روزی .



دل اندر شادی و رامش بآرام و سکون باید

ز مجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند سیم

۸۳۴۰

می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید

تو گویی گل همی هر روز در می رنگ بفرزاید

می از گل گونه بستاند، گل از می رنگ<sup>۱</sup> بر باید

گل و می<sup>۲</sup> را تو پنداری که یک مادر همی زاید

نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید

می اکنون ده که می تن را<sup>۳</sup> همی چون روح در باید

طیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید

دل زاهد که می بیند بمی حقا که بگراید

گل آنک<sup>۴</sup> وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید

چو روی خوب رویان مجلس خسرو بیاراید

۸۳۴۵

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند چهارم

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد

گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد

ازینسو نسترن باشد از آنسو ارغوان باشد

بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد<sup>۵</sup>

درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد

هوای بوستان همچون هوای بوستان باشد

۱ - م ، نج : بوی . ۲ - م : مل . ۳ - نج : تن می را . ۴ - بجز «م» آنکه . ۵ - این مصراع در «ج» یک سطر پایین ترست .



بیا در بوستان چو نان که رسم باستان باشد  
تو سروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد

۸۳۵۰

گلی لیکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد  
که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پنجم

نگارا چند ره گفתי که چون وقت بهار آید  
ترا با من گه می خوردن و بوس و کنار آید

بهار آمد همی گویی برو تا گل ببار آید

همی نومیدیم زین وعده نومیدوار آید

ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید

مرا آری بدین گفتارت ای جان استوار آید

چو چیزی از تو بشنیدم دل آنرا خواستار آید

۸۳۵۵

گر اندر دل نداری، باد پیمودن چه کار آید

ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید

ندانی کز لبم بوی 'بساط' شهریار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند ششم

دلایار دگر جستی بدین کار از تو خوشنودم

تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم

تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم

روان اندر هوا و مهر بد مهری بیالودم<sup>۲</sup>



نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بغنودم

۸۳۶۰

نه بر امید آن کاخر مگر زین کار برسودم

نگاری بر کفم دادی که چون آواش بشنودم

بر آنکس کاین نگار از کف<sup>۱</sup> او گم شد بپخشودم

بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم

محلّ و جاه تو ای دل بر خسرو بیفزودم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفتم

بهار آمد من و هر روز نو باغی و نو جایی

بگشتن هر زمان عزمی<sup>۱</sup> بیودن هر زمان رایی

قدح پر باده رنگین بدست باده پیمایی

۸۳۶۵

چو<sup>۲</sup> مرغ از گل بگل هر ساعتی دیگر تماشایی

نگاری بامن و رویی نه رویی بلکه<sup>۳</sup> دیبایی

ازین خوشی، ازین کشی، ازین در کار زیبایی

خردمندی که از رایم خبر دارد بایمایی<sup>۴</sup>

غزلگویی که مرغانرا بیانگ آرد باوایی

من و چنگی و آن دلبر که او را نیست همتایی

ز من کرده مدیح شاه را هر زمان تقاضایی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هشتم

امیر عالم عادل نمیره خسرو غاری

۸۳۷۰

جلال دولت عالی امین ملت تازی

ملك بو احمد محمود زیبای سر افزازی

شهنشاهی که روز جنگ با شیران کند بازی<sup>۵</sup>

۱ - م، ن، د : بگشتن هر زمان غرمی . ۲ - چ : چون . ۳ - د : دروی تملل روی دیبائی ؛ م : رویی  
نه بل دو روی سایی . ۴ - چ : زایمائی . ۵ - م : دارد جنگجو بازی .



ایا شاه جهاندارى كه فردى و بى انبازى  
 چه<sup>۱</sup> اندر مملكت گيرى<sup>۲</sup>، چه<sup>۳</sup> اندر مملكت سازى  
 بزرگى را و شاهى را، هم انجام و هم آغازى<sup>۴</sup>  
 جهاندارى ز تو<sup>۵</sup> نازد، تو از فضل و هنر نازى  
 تو آن شاهى كه گيتى را ز بد كيشان پردازى  
 بتیغ و تیر خان و مان بد خواهان بر اندازى

۸۳۷۵

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزى  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 بند نهم

نباشد بس عجب شاهها اگر شادى کند شاهى  
 ز چون توشه، كه شاهان چون ستاره اند و تو چون ماهى  
 چنان كز تو بنزد يك منست ای خسرو آگاهى  
 ز تو تا خسروان چندان بود كز ماه تا ماهى  
 ایا مرگاه شاهى را بجای یوسف چاهى  
 جهان از عیب و آهو پاك باشد تا تو بر گاهى  
 ز بس پرهیز و بى طمعى و از بس دست کوتاهى  
 ولایت را نكودارى رعیت را نكو خواهى  
 نكو رویى نكو خویى نكو طبیعى نكو خواهى  
 ترا پرهیز پیران داد یزدان در بیر ناهى<sup>۶</sup>

۸۳۸۰

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزى  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 بند دهم

امیرا در دل هر كس ترا جایى همى بینم  
 دل هر مهتری را سوى تو رایى همى بینم



بتو هر راد مردی را تولایی همی بینم

نه در گیتی چو تو پیری و برنایی همی بینم

نه در شاهی ترایاری و همتایی همی بینم

دلت را چون فراخ و پهن دریایی همی بینم

ز تو اندر جهان پیوسته آوایی همی بینم

۸۳۸۵

ز عدل تو ولایت را چو دیبایی همی بینم

ترا زین کردانی کار فرمایی همی بینم

ز رای ملک آرا ملک آرای<sup>۱</sup> همی بینم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن و روزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند یازدهم

اگر فضل و هنر باید همی فضل و هنر داری

و گر اصل و گهر باید همی اصل و گهر داری

بهر کاری توان داری ز هر علمی خبر داری

ز مال و ملک دنیا نام نیکو دوست تر داری

همه گفت نکو نامی چوسیم<sup>۲</sup> و زر<sup>۳</sup> زبر داری

۸۳۹۰

نداند کس که تو اندر نکو نامی چه سرداری

ز نام بد همیشه خویشتن را بر حذر داری

شهان رسم دگر دارند و تو رسم دگر داری

برسم نیکو از شاهان گیتی سر زبر داری

همه راه و نهاد و عادت و رسم پدر داری

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن و روزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دوازدهم

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد

پدر کز جان و دل<sup>۴</sup> چونان پسر جوید روا باشد

۱ - چ : همه میران عالم را چرشیدایی؛ در «م» تکرار مصراع بالاست . ۲ - «م» «چوسیم و زر» ندارد و جای آن سفید مانده است . ۳ - د : پدر نیز از بدل .



۸۳۹۵

پسر نزد پدر زیرا گرامی تر عطا باشد

بخاصه چون پسر نیکو خو و نیکو لقا باشد

پسر باید که چون تو نیکنام و پارسا باشد

خطا گفتم چو تو اندر جهان دیگر کجا باشد

هر آنکس کوبی اندیشه سخن گوید خطا باشد

چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد

کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد

بآن کوشد که او را همت و کام و هوا باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند سیزدهم<sup>۱</sup>

۸۴۰۰

برنج دل تو پروردی امیرا نیکنامی را

چنانچون مادر دلسوز فرزند گرامی را

سخا را دوستر داری . . . مرنامی<sup>۲</sup> را

ثنا را بیشتر جویی که غمگین شادکامی را

عطای تو بر آورده است خاصی را و عامی را

چونام تو یمینی و امینی و نظامی را

بشوید رای تو از روی شبها تیره فامی را

کف جود تو چون پدرام گرداند نعامی را<sup>۳</sup>

هزار آلت فزون داری بزرگی و همامی را

جهان پیش تو زین گردن نهاده<sup>۴</sup> مرغلامی را

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

۸۴۰۵

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند چهاردهم<sup>۵</sup>

دل سلطان نگه داری ترا هر روز به باشد

چنین باشی جهان از قدر تو بسیار که باشد

۱- این بند از «ند» و «م» است و بنابراین شماره بند ها ازین پس از «ج» یکی بیشتر خواهد بود.

۲- در «ند» پس از «دوسترداری» سفیدمانده است و دو کلمه آخر از «م» است و در این نسخه هم

جای يك کلمه سفیدمانده است. ۳- کلمه اخیر از «م» است. ۴- م: نهادی. ۵- این بند در «م» نیست.



پسر کو با پدر همدل بود هر روز مه باشد

بخاصه چون پدر گیتی گشای و تاج ده باشد

چنین باید که هر کس را بتوا حسنت و زه باشد

کمانت روز و شب با دشمن سلطان بزه باشد

حدیث تو همه با دشمنانش دار و ده باشد

جواب تو مر ایشانرا بهر گفتار نه باشد

همیشه دامت با دامن طاعت گره باشد

۸۴۱۰ ترا با دیگران اندر چنین معنی فره باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پانزدهم

جز از سلطان زهر شاهی که باشد در<sup>۱</sup> هنریشی

چنان چون کاندرا آن بیشی بقدر و منزلت پیشی

معین دینی و ویران کننده بدعت کیشی<sup>۲</sup>

بدان ماند که دین پاک را نزدیکتر خویشی

ولی را در دهن نوشی عدو را برجگر نیشی

عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفت خیشی

جز از نیکی نفرمایی جز از نیکی نیندیشی

۸۴۱۵ خوبی داری نکو و آنکه بصورت چون خوی خویشی

ز چندین مال و چندین زر که بر پاشی و پیریشی

عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند شانزدهم

امیرا همتی داری که با او هیچ برنایی

ندانم با چنین<sup>۳</sup> همت کرا باشد توانایی

جهان داری بخود کامی عطا پاشی<sup>۴</sup> بخود رای

بزرگانرا عطا دادن پیاموزی و بنمایی

۱ - چ : از . ۲ - ند : بدعت و کیشی . ۳ - م : چنان . ۴ - ند : جهان پاشی . . عطا بخشی .



۸۲۰۴

ترا باید جهان تا تو مراو را کار فرمایی

در گفتار دربندی در کردار بگشایی

چو نوشروان بعدل و داد گیتی را بیارایی

بتیغ تیز باغ پادشاهی را پیرایی

بوقتی کز شرف گویند با خورشید همتایی

دل سلطان نگه داری پنهانی و پیدایی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفدهم<sup>۱</sup>خداوندا بدین ماهی بکردم<sup>۲</sup> بر تو استادی

نه زان گفتم من این کز تو پدر را نیست آزادی

تو اندر خدمت سلطان مثل با جنبش بادی

۸۴۲۵

فزونتر کو ترا فرمود هرگز پای ننهادی

بخدمت کردن بسیار داد خویشتن دادی

بدین سلطان زتو شادست و تواز خویشتن شادی

همایونی بر سلطان ز مادر نیکدل زادی

بفرخ فال بر گیتی در اقبال بگشادی

ز عدل و داد تو گم گشت نام جور و بیدادی

همیشه همچنین باید همیشه همچنین بادی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هجدهم

خداوندا ندیدم هیچ سالاری بسنگ تو

۸۴۳۰

نه اندر کارها شاهی بآیین و بهنگ<sup>۳</sup> تو

نباشد کوه را وقت درنگ تو درنگ تو

جهان هرگز نخواهد<sup>۴</sup> تا تو باشی آدرنگ تو

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو<sup>۵</sup>

۱ - این بند در «م» نیست. ۲ - ن: برین ماهی نکردم. ۳ - ند: بدین فرهنگ و هنگ تو. ۴ - م: نجوید.  
 ۵ - د: بطاعت پال هنگ تو؛ م: شعاع نیم لنگ تو.



نیاید هیچ شاهی سوی تو هرگز بچنگ تو<sup>۱</sup>  
 و آید باز گرداند ز راه او را خدنگ تو  
 بآتش ماند اندر جنگ تیغ آب رنگ تو

خداوند آب گردانید آتش را بچنگ تو

۸۴۳۵

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند نوزدهم

اجل خواهد که همچون تیغ مردم خوار تو باشد

قضا خواهد که همچون تیر جان او بار تو باشد

ز بیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد

همه ساله دورخ بر گونه دینار تو باشد

ظفر در جنگها دایم سپهسالار تو باشد

جهانرا چشم و گوش و دل سوی گفتار تو باشد<sup>۲</sup>

همیشه دوات و پیروزی اندر کار تو باشد<sup>۳</sup>

خدای اندر همه وقتی معین و یار تو باشد

اجل با تیغ تو باشد کجا پیکار تو باشد

۸۴۴۰

قضا با تیغ تو آنجا رود کازار تو باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیستم

بوقتی کز دولشکر گاه بانگ کوس برخیزد

خروش کوس گردانرا ز خواب خوش برانگیزد

علامت کش بگوش نیزه منجوق اندر آویزد

بر آید نیلگون ابری که گل بر زعفران یزد

یلا نرا سرخی اندر روی با زردی در آمیزد<sup>۴</sup>

بخندد تیغ و از چشمش بوقت خنده خون ریزد

چو گویند اینک آمد میر تا با خصم بستیزد

۸۴۴۵

ز دو لشکر نماند هیچ سالاری که نگریزد<sup>۵</sup>

۱ - ج : شاه جنگ دیده سوی جنگ تو. ۲ - مصراع در «م» نیست. ۳ - ج : بیامیزد.



کسی کز مرگ نندیشد نه از کشتن بهره‌یزد<sup>۱</sup>

ز بیم و هیبت شمشیر او براسب خون میزد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و یکم<sup>۲</sup>

گر اندر وهم گنجیدی جهان میدان تو بودی

ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودی

چو هندوی<sup>۳</sup> فلان رضوان بدر دربان تو بودی

درخت طوبی اندر ساحت میدان<sup>۴</sup> تو بودی

همیدون کوثر اندر ژرف ماهیدان تو بودی ۸۴۵۰

بخلوت هر شبی جور دگر مهمان تو بودی

هر آن چیزی کز آن اندیشه کردی زان تو بودی

از ایزد آیتی چون نام تو در شان تو بودی

پس از فرمان ایزد در جهان فرمان تو بودی

بقای اینجهان اندر گرامی جان تو بودی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و دوم

امیرا تو بهر خوبی و نیکویی سزاواری

ازیرا خوب کرداری چنان چون خوب دیداری

توان گفتن ترا کاندرا جهان فردی و بی‌باری ۸۴۵۵

بدانایی و بینایی و بیداری و هشیاری



حدیث ملک و کار عالم و شغل جهاننداری  
 تواندر خواب به ورزی که دیگر کس بیداری  
 بخیالی راهمی اندر دیار خویش نگذاری<sup>۱</sup>  
 کریمی را و رادیرا همی<sup>۲</sup> آیین پدید آری  
 بکوشی تا دل کس را بگفتاری نیازاری  
 تو گر خواهی چنین چیزی ندانی کرد پنداری  
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 بند بیست و سوم

۸۴۶۰

سزای تو ترا شاهان ندانم آفرین گفتن  
 همی شرم آیدم زین خام گفتاری چنین گفتن  
 خجل گشتم زبس حلم ترا کوه و زمین گفتن  
 فرو ماندم ز بس جود ترا ماء معین گفتن  
 حدیث تیغ و تیر و قصه تاج و نگین گفتن  
 ترا بر کشوری یا بر فروتر زان امین گفتن  
 جلال و همت و قدر ترا چرخ برین گفتن  
 پناه داد و دین خواندن بلای کفر و کین گفتن<sup>۳</sup>  
 چه خوانم مرا ترا شاهان که دل شد سیرازین گفتن

۸۴۶۵

بگو تا من بگردانم ترا مدح متین گفتن  
 از این فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی  
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی  
 بند بیست و چهارم  
 خداوندا! گهر دانی که شهری<sup>۴</sup> پر گهر بیند  
 بکوشد تا بچیند هر چه در قیمت زبر بیند  
 چو برگردد گهر هر جای از جنس دگر بیند

زمین را از گهر چون گلستان بارور بیند

۱ - د: بگذاری. ۲ - ج: همین. ۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - ج: شهری.



همه گوهر سزای تاج و زیبای کمر بیند

کمینه گوهر اندر قیمت يك تنگ زر بیند

بماند خیره در چندین گهر کز پیش در بیند

نداند زان چه برگیرد، که اندر<sup>۱</sup> پیش بر بیند

گهرهای بهایی گونه گون اندر گذر بیند

۸۴۷۰

گذرها را همه پر از لآلی<sup>۲</sup> و گهر بیند<sup>۳</sup>

از این فرخنده فروردین و خرم<sup>۴</sup> جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

### بند بیست و پنجم

جوان دولت خداوندا! جوانبخت و جوان بادی

فراوان دوستان داری بکام دوستان بادی

جهانداری ترا زبید خداوند جهان بادی

ز دولت بهره ور بادی بشاهی<sup>۵</sup> شادمان بادی

همیشه کامران بودی، همواره کامران بادی

به از نوشین روان گفتی<sup>۶</sup> به از نوشیروان بادی

ز گردون بی ضرر بادی بگیتی بی زیان<sup>۷</sup> بادی

۸۴۷۵

بقای دین و دولت را بدست و دل ضمان<sup>۸</sup> بادی

ازین نوروز فرخنده بشادی جاودان<sup>۹</sup> بادی

دل من مرترا شاها چنان<sup>۱۰</sup> خواهد، چنان بادی

از این فرخنده فروردین و خرم<sup>۱۱</sup> جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

۱- ند: ... داند؛ چ: نگردد ز آنچه ... بیشتر بیند. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: بشادی. ۴- کذا و ظاهراً: کشتی. ۵- م: ند: جاودان. ۶- م: دل و دست و زبان. ۷- م: ند: دلستان. ۸- چ: دل من مرترا ای شاه چون؛ م: دل تو مرترا ای شاه چون. ۹- چ: نگردد ز آنچه ... بیشتر بیند. ۱۰- م: ند: جاودان. ۱۱- م: دل و دست و زبان. ۱۲- م: ند: دلستان. ۱۳- چ: دل من مرترا ای شاه چون؛ م: دل تو مرترا ای شاه چون.



## ۲۱۷

تر جمیع بند در مدح ابوالحسن علی بن فضل بن احمد معروف به حاج  
ماه فروردین جهانرا از در دیدار کرد

ابر فروردین زمین را پر بت فرخار کرد  
باد گویبی نافه های تبتستان بر درید

باغ گویی کاروان شوشتر آوار کرد  
گلبن سرخ آستین صدره پر یاقوت کرد

گلبن زرد آستین کرفته پر دینار کرد  
این بهار خرم شادی فزای مشکبوی

خاک را بزّاز کرد و باد را عطار کرد  
تا ز چشم نرگس تازه بنفشه<sup>۲</sup> دور شد

غنچه گل با شکوفه ارغوان دیدار کرد  
چشم نیلوفر چو چشم ماندگان در خواب شد

تا نم نیسان دو چشم لاله را بیدار کرد  
زند و اف زند خوان چون عاشق هجر آزمای

دوش بر گلبن همی تاروز ناله زار کرد  
از نوای مرغ گویی خواجه سید بیباغ

مطربی پنجاه را چون خسروی بر کار کرد<sup>۲</sup>  
خواجه حجّاج آنکه از جمع بزرگان جهان

ایزد او را برگزید و بر جهان سالار کرد  
جاودانه خواجه هر خواجه بی حجّاج باد

برترین مهتر بکهرش مهترش محتاج باد  
بند دوم

عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندرست  
اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگرست

عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست  
چاکر نوروز را چون عید سیمصد چاکرست

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح و ترجمه بند در «م» نیست. ۲- ند: باز چشم نرگس از تازه بنفشه.

۳- چ: مطرب پنجاه را چون خسروی بر کار کرد.



۸۴۹۰

عید را زینت زمال و ملک درویشان بود

زینت نوروز هم باری بنوروز اندرست

بر زمین او را بهر گامی هزاران صورتست

بر درخت او را بهر برگی هزاران گوهرست

تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست

مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبدرست

پاره های سنگ ازو چون تخته های بیدست

تلهای ریگ ازو چون توده های عتبرست

کوه ازو پر صورتست و دشت ازو پر لعبتست

باغ ازو پر زینتست و راغ ازو پر زیورست

بوستان خواجه را ماند ، نماند کز قیاس

۸۴۹۵

بوستان خواجه سید بهشت دیگرست

خواجه را سر سبز باد و تن قوی تا بر خورد

زین همایون بوستان کاین خواجه را اندر خورست

جاودانه خواجه هر خواجه یی حجاج باد

برترین مهتر بکهرش محتاج باد

بند سیم

دشت گویی گستریده حله دیبـاستی

کوه گویی توده بیخاده و میناستی

کشتزار از سبزه گویی آسمانستی درست

و آسمان ساده را گویی کنون صهراستی

ارغوان لعل گویی دو لب معشوق ماست

۸۵۰۰

لاله خود روی گویی روی ترك ماستی

گلبن اندر باغ گویی کودکی نیکوستی

سوسن اندر راغ گویی ساقی زیبـاستی



از درخت سیب و بادام شکفته بوستان  
 راست پنداری که فردوسی پر از حوراستی  
 ابر گویی کشتی پر گوهرستی در هوا  
 رعد گویی ناله و غریدن دریاستی  
 قطره باران چکیده در دهان سرخ گل  
 در عقیقین جام گویی لؤلؤ بیضاستی  
 اندرین نوروز خرم برگل سوری بباغ  
 یاد خواجه خوردی می گر مرا یاراستی  
 خواجه حجاج آن کوکس نبوده در جهان  
 که برادی دست او را در جهان همتاستی  
 جاودانه خواجه هر خواجه بی حجاج باد  
 برترین مهتر بکهرش محتاج باد

### بند چهارم

اندرین گیتی بفضل و رادی او را یار نیست  
 جز کریمی و عطا بخشیدن او را کار نیست  
 تیز بازاری همی بینم سخارا نزد او  
 اینت بازاری که در گیتی چنین بازار نیست  
 از پی نام بلند و از پی جاه عریض  
 ملک او و مال او را نزد او مقدار نیست  
 بهترین چیزی بنزد اهل دانش دانشست

هیچ دانش نیست کورا اندر آن دیدار نیست  
 گرچه در هر چیز گفتاری بود گوینده را  
 هیچکس را در کمال و فضل او گفتار نیست  
 گوش نشنیده است گفتاری ازو کز روی طعن  
 کس تواند گفت کاین گفتار چون کردار نیست



زود تیز<sup>۱</sup> و زود تند آزار باشد هر شهی

خواجه باری زود تیز و تند و زود<sup>۲</sup> آزار نیست

زایران را بار باشد هر زمانی نزد او

ورچه در ده روز پیشش مهتران را بار نیست

از بلندی همت او وز بزرگی اصل او

۸۵۱۵

همچنین زبید ازو این نیکویی بسیار نیست

جاودانه خواجه هر خواجه بی حاج باد

برترین مهتر بکتر که ترش محتاج باد

بند پنجم

همتی دارد که جز فرق ستاره نسپرد

هیبتش حایل چنان کاند در جهان همت خورد

هرچه ماهی باشد اندر قعر دریا خون شود

گر سموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

ور به دی ماه باد جودش بگذرد بر کوه و دشت

۸۵۲۰

خار خشک و سنگ خارا لاله بیرون آورد

شیر، گر عدلش بر انگیزد، در<sup>۳</sup> اقلیمی دگر

دست و پایش لرزه گیرد چون شکاری بنگرد

دولت او را در کنار خویش پرورده است و او

در کنار خویش چون فرزند زایر پرورد

مهتران بسیار دیدم. کس چنین مهتر نبود

راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد

گر سخن گوید سخندان باید اندر پیش او

تا معانی یاد گیرد تا نکته<sup>۴</sup> بشمرد

کس بود کوطن برد کاند در هنر گشتم سمر<sup>۵</sup>

۸۵۲۵

خویشتن را جاهلی یابد چو در او<sup>۶</sup> بنگرد

۱- اصل: نیرو. ۲- ج: زود تیز و زود تند. ۳- نیچ: دق. ۴- ج: کز... براقلیمی؛ ن: کز... باقلیمی. ۵- ج: خمیر. معنی از «نیچ» است. ۶- ج: او را؛ د: نیکو.



چشم بد زو دور باد و دولتش پاینده باد  
 تاز عمر و از جهان و از جوانی بر خورد  
 جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد  
 برترین مهتر بکهر کهرش محتاج باد

## بند ششم

مهتری کورا چو حاتم کهر و دربان بود  
 گر کسی گوید چنو باشد کسی نادان بود  
 آنکه این اندیشه اورا باشد اورا مرده دان

گو چنو باشد کسی گر کالبد چون جان بود  
 همچنین باشد بصورت لیکن اندر باب فضل

۸۵۳۰ نیست ممکن کاندین گیتی چنوانسان بود  
 پیش مردم چند گویم از سخا و همتش

کاین دو چیزی نیست کان از مردمان پنهان بود  
 نام رادی و بزرگی جز برو بر دیگران

از در تحقیق صرف تهمت و بهتان بود  
 از پی آن تا زخورشیدش فزون باشد شرف

مشتری خواهد که اورا شرفه ایوان بود  
 بس کسا کاندر گهر و ندر هنر دعوی کند

همچو خر در خرد ماند چون گه برهان بود<sup>۱</sup>  
 خواجه بی دعوی همی برهان نماید زین دو چیز

۸۵۳۵ خواجه را برهان نمودن زین دو چیز آسان بود  
 تنگدل گردد چو عاشق از غم معشوق خویش

گر زمانی خوان او بی زایر و مهمان بود

۱- نیچ: عجب. ۲ - نیچ: همچو خر در یخ بماند چونکه بی برهان بود. و خرد صورتی از خر و خره  
 (باراء مشدد) باشد بمعنی لجن.



جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد  
برترین مهتر بکهرش کهرش محتاج داد

### بند هفتم

تا بفروردین جهان چون حلّه رنگین شود  
بوستان پر لاله و پرسوسن و نسرين شود  
تاچو از گل شاخ گل چون افسر کسری شود  
وز سمن شاخ سمن چون محفه شیرین شود  
تاچو باغ از برگ ریزان چون تن بیدل شود  
آسمان از ابر تیره چون دل غمگین شود  
تاچو سرو از برف گرد اندر کشد سیمین زره  
برگ شاخ رز چنان چون غیبه زرین شود  
تا بدان وقتی که هم چون گوی سیمین گشت سبب  
نار هم چون حقه گرد عقیق آگین شود  
تا چو لاله گردد اندر دشت چون تابان چراغ  
باده اندر خم چو رخشان آذر برزین شود  
شادباش و دوستش از شادی اوشاد باد  
تا عدوزین انده و غم بیدل و بیدین شود  
دوستانش را شود حنظل طبرزد در مذاق  
هر سر مو برتن بدخواه او زوین شود  
ماه فروردین و سال نو برو فرخنده باد

هر سخن کاندرا جهان باشد کنون آمین شود

جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد  
برترین مهتر بکهرش کهرش محتاج باد



## قطعات

۲۱۸

قطعه

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را  
گفت یکی بس بود و گر دو ستانی فتنه شود آزموده ای-م بسی را  
عمر دوباره است بوسه من و هرگز عمر دوباره نداده اند کسی را

۲۱۹

## واوراست

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت  
چو بود کیسه و جیب من اردرم خالی دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت  
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت  
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه سود که لب تشنه باز خراهم گشت  
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت

۲۲۰

## نیز اوراست

بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست  
جفا چه باید کردن بر آنکه در تن او روان شیرین شیرین تر از هوای تو نیست  
بنفشه مویا! یک موی نیست بر تن من که همچو برده دل من، هوانمای<sup>۲</sup> تو نیست  
بجان تو و بمهر تو و بصحبت تو که دیده بر کنم اردیده در رضای تو نیست  
ترا خوشست و<sup>۳</sup> ترا هر کسی بجای منست مرا بتر که مرا هیچکس بجای تو نیست

۲۲۱

## هموراست

سیاه چشمها! مهر تو غمگسار منست بروز گارخزان روی تو بهار منست  
دلم شکار سیه چشمکان تست و رواست از آنکه دولاب شیرین تو شکار منست  
بمهر تو دل من وام دار صحبت تست لب تو باز بسه بوسه و امدار منست

۱ - این قطعه و قطعه قبل در «م» نیست و هدایت در مجمع الفصحاء هنگام نقل آن نوشته : در هنگام ورود سمرقند که حکیم را دزدان در راه برهنه کرده بودند این قطعه گفته. ۲-م، نج: وفانمای ۳-م، ج: ترا خوشست ترا.



جفا نمودن بی جرم کار تست مدام وفا نمودن و اندیشه تو کار منست  
اگر تو ماهی، گردون تو سرای منست اگر تو سروی بستان تو کنار منست

۸۵۶۵

۲۲۲

نیز اوراست ۱

چکنم دل که همه درد و غم من ز دلست دل که خواهد ببرد، گو ببرد، از من بجلست  
سال تا سال گرفتار دل مستحلم وای آنکس که گرفتار دل مستحلمست  
گاه در چاه زنخندان نگار ختن است گاه در حلقه زلفین نگار چگلست  
نیست آگاه که چاه ز نخ و حلقه زلف دلبر و دل شکن و دل شکر و دل گسلست  
دل همی گوید جور تو ز چشم تو رواست<sup>۲</sup> که ز چشم تو و ز اشکش همه این شهر گلست

۸۵۷۰

۲۲۳

همو رواست ۱

طرب کنم که مرا جای شادی و طربست  
مرا بدین طرب، ای سیدی دوسه سببست  
یکی که کودک من با منست باده بدست  
دگر که مطرب مارا<sup>۳</sup> نشاط با طربست  
سدیگر آنکه شبست و حسودم آگاه نیست  
ز دل غلام شیم، و رچه روز به ز شبست  
شراب هست و طرب هست و روی نیکو هست

بدین سه چیز جهان جای عشرت و لعبست

شراب ما زد و چشمان بروی زرد چکید

رخان دوست همی لاله گون کند عجبست

۸۵۷۵

۲۲۴

و او رواست ۱

باز یارب چونم از هجران دوست باز چون گم گشته ام جویان دوست  
تا همی بخایم لب و دندان خویش ز آرزوی آن لب و دندان دوست



دیدگانم ابر در افشان شد ست      ز آرزوی لفظ در افشان دوست  
 من نخسبم بی خیال روی یار      من نخندم بی لب خندان دوست  
 من بجان با دوست پیمان کرده‌ام      نشکنم تا جان بود پیمان دوست  
 من چنینم یار گویی چون بود      آن خود دانم ندانم آن دوست

۲۲۵

## نیزاوراست

۸۵۸۰      مرا گر چو من دوستداری نباید<sup>۱</sup>      مرا نیز همچون تویی کم نیاید<sup>۲</sup>  
 جدایی همی جویی از من ولیکن      ترا گر بشاید مرا می نشاید  
 چرا مهربانی نمایم کسی را      که پیوسته نا مهربانی نماید  
 چرا دل نهم بر دل جنگجویی      که دل زو همه درد و رنج آزماید  
 دل آنرا دهم کوبدل دادن من      بر افروزد و شادمانی فزاید  
 چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم      تن آنجا گراید کجا دل گراید  
 دلم نازک و مهربانست ورنی      درین کار گفتار چندین چه باید

۲۲۶

## هموراست

۸۵۹۰      همی روی و من از رفتن تو ناخشنود      نگر بروی من تا مرا کنی پدرود  
 مرو که گر بروی باز جان من برود<sup>۳</sup>      من<sup>۴</sup> از تو ناخشنود و خدای ناخشنود  
 مرا ز رفتن تو وز نهیب فرقت تو      دو چشم چشمه خون گشت و جامه<sup>۵</sup> خون آلود  
 مگر فراق ترا پیشه زرگری بوده است      که کرد دورخ من زرد فام و زر اندود<sup>۶</sup>  
 تو رفتی و ز پس رفتن تو از غم تو<sup>۷</sup>      خدای داند تا من چگونه خواهم<sup>۸</sup> بود

۲۲۷

## و اوراست

۸۵۹۵      نگار من چو ز من صلح دید و جنگ ندید      حدیث جنگ بیکسونهاد و صلح گزید  
 عتابها ز پس افکند و صلح پیش آورد      حدیث حاسد نشنید و زان می بشنید  
 چو من فراز کشیدم بخویشتن لب او      دل حسود ز غم خویشتن فراز کشید

۱ - نج: ... بیاید؛ چ: مرا گر چو تو... بیاید. و بیت در «م» نیست. ۲ - چ: ترا نیز... منی...؛ متن از «نج» است.  
 ۳ - نج: مرو مرو که بروی تو نقد جان برود. ۴ - چ: دل. ۵ - م: جام. ۶ - چ: زرد اندود. ۷ - چ: از پس تو (متن حدس  
 استاد دهخداست که از «م» تایید شد). ۸ - م: چ: بامن... خواهد. (متن از استاد دهخداست).



بوقت جنگ عتاب و خروش و زاری بود      کنون چه باید رود و سرود و سرخ نپید  
در نشاط و در لهو باز باید کرد      که این دو بند گرانرا بدست اوست کلید  
بکام خویش رسد از دل من آن بت روی      چنانکه زو دل غمگین من بکام رسید

۲۲۸

نیز اوست

۸۶۰۰ بوسه‌یی از دوست بیردم بنرد      نرد بر افشاند و دورخ سرخ کرد  
سرخ‌ی رخساره آن ماهروی      بر دوزخ من دو گل افکند زرد  
گاه بخایید همی پشت دست      گاه بر آورد همی آه<sup>۱</sup> سرد  
گفتم جان پدر این خشم چیست      از پی يك بوسه که بردم نبرد  
گفت من از نرد نالام همی      نرد بیکسو نه و اندر نورد  
گفتم گر خشم تو از نرد نیست      بوسه بده گرد بهانه مگرد  
گفت که فردا دهمت من سه بوس      فرخی امید<sup>۲</sup> به از پیشخورد

۲۲۹

همو راست

سر زلف تو نه مشکست و بمشک ناب ماند      رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند  
همه شب زغم نخسبم که نخسبد آنچه عاشق      منم آنکسی که بیداری من بخواب ماند  
زفراق روی و موی تو ز دیده خون چکانم      عجبست سخت خونی که بروشن آب ماند  
سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی      که در آن دوزلف ناتافتگی بتاب ماند  
تو بآفتاب مانی و ز عشق روی خوبت      رخ عاشق تو<sup>۳</sup> ای دوست بماهتاب ماند

۲۳۰

اوست

از بس شمار بوسه که دوش آن نگار کرد      با روزگار کار من اندر شمار کرد  
دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم      بی می مرا از آنچه ندیدم خمار کرد  
گفتم که بوسه دادی لختی نگار<sup>۴</sup> من      گفتا بدین گرفته نخواهم نگار<sup>۵</sup> کرد  
گفتا که لب چگونه برم پیش آنکه او      صد ره ببوسه هر دو لب من فکار کرد  
چندین حدیث گفته شد و آخر آن نگار      تا بوسه‌یی بداد دو چشم چهار کرد

۸۶۱۵

۱- چ: دل. ۲- م: باد. ۳- چ: دهمت بوسه من - شاید کامید (متن از استاد دهخداست). ۴- «م»  
واو ندارد. ۵- لفظ «تیره» بجای «سخت» انسب است (حاشیه ج). ۶- نیچ: رخ زرد عاشق. ۷- م: نیچ، د: بکار.



۲۳۱

## اوراست ۱

این منم کز تو مرا حال بدینجای رسید  
 این تویی کز تو مرا روز چنین باید دید  
 من همانم که بمن داشتی از گیتی چشم  
 چه فتاده است که در من نتوانی نگرید  
 زندگانی را بامرگ بدل باید کرد  
 چو مرا کار ازین<sup>۲</sup> کار بدین پایه رسید  
 دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش  
 دل ز من بیگنهی باز نبایست کشید ۸۶۲۰  
 نفریبی تو مرا کز تو من آگه شده ام  
 من نخواهم سخن و لابه<sup>۳</sup> تو نیز خرید  
 دل بدخواه من از انده من شادی کرد  
 دوستی کس چو تو بد عهد و جفا کار ندید<sup>۴</sup>  
 آنچنان کار بیکبار چنین داند شد  
 درهمه حال زهر کار نباید<sup>۵</sup> ترسید

۲۳۲

## هموراست

هندوی بد که ترا باشد و زان تو بود  
 بهتر از ترکی کان تو نباشد صد بار  
 هندوان شوخك و شیرینك و خوش بانمکند  
 نیز بی مشغله باشند گه بوس و کنار ۸۶۲۵  
 تاترا ترکی سه بوسه<sup>۱</sup> دزدیده دهد  
 هندویی را بتوان برد و پرداخت ز کار  
 زلف هندو را بندی بود و تاب دویت  
 جعد هندو را تابی بود و پیچ هزار

۲۳۳

## از وست

شه زاوولستان محمود غازی سر گردنکشان هفت کشور  
 بنیزه کرگدن را بر کند شاخ بزوبین بشکند سیمرغ را پر

۲۳۴

## نیز اوراست ۱

بامدادان پگاه آمد بر بسته کمر  
 غالیه بر سرو کرد (؟) و برون رفت بدر ۸۶۳۰  
 کس فرستادم و گفتم که بدینگونه مرو  
 که بدینگونه رسد چشم ترا جان پدر  
 باز گردید و پیامد بمن اندر نگرید  
 گفت فرمان خداوند مرا چیست دگر  
 بروم یا نروم عید کنم یا نکنم  
 کیش بر بندم یا باز کنم پیش کمر  
 گفتم ای ماه دل افروز کمر نیز میند  
 که کمر بستن تو کرد مرا خسته جگر

۱- قطعه در «م» نیست. ۲- ند: چه از آن کار مرا کار. ۳- نیچ: این تو کردستی والله که ز تو این نه سزید.

۴- نیچ: و درهمه زهر زهر کار... ند: ...بباید.



۸۶۳۵ چه کمر بندی کز جای کمر نیست نشان      چه سخن گویی کز جای سخن نیست اثر

۲۳۵

## هموراست

بہشت روی منا گرہمی روی بسفر-      مرا ببر بسفر یا دل مرا تو میر  
مرا ز رفتن تو چند گونه درد سرست      و گر چه درد مرا تو همی ندانی سر  
یکی که تو ز بر من همی روی نه بکام      دگر که با تو دل من همی رود بسفر  
چگونه باشد حال کسی که دلبر او      همی سفر کند اندر جهان و او بحضر  
بیا و روی بروی من ای صنم بر نه      منہ کہ روی تو بریان کنم ز تفت جگر  
اگر همی تو روی و دلم همی ببری      برو بر آنکہ غمت خورد زینہار مخور

۲۳۶

## اوراست

عشق آتش نیست کاب نیابد برو ظفر      ای دل چرا نکردی ز آتش همی حذر  
آری حذر نکردی تا سوخته شدی      تو سوختی و با تو بسوزد همی جگر  
همسایہ بدی و ز همسایگان بد      همسایگان رسند برنج و بدرد سر  
اینک جگر بجرم تو آویخته شدست      ورنہ ازین بلاد دل او نیستی خبر  
من چند گونه حیل و تدبیر ساختم      کان آتش فروخته کمتر شود مگر  
باد خنک بر آتش سوزان گماشتم      پنداشتم کہ حیل من گشت کارگر  
آتش 'ہزار بار فزون گشت از آنچه بود      آتش 'ہمہ دگر شد و تدبیر من دگر  
ور بلبل از درخت پیرید گو پیر      ظاہر فرو نکرد زطنبور خویش پر(؟)

۲۳۷

هموراست<sup>۲</sup>

۸۶۵۰ آزار داری ای یار زیرا کہ یک زمستان      بگذشت و کس نیامد روزی زمانہ زین در<sup>۱</sup>  
روزی بدین درازی ما از تو جسته دوری      کز تو خطایی آمد، وان از تو بود منکر  
ما با ہزار دستان خو داشتیم آنجا      بیداد کرد و بیش ز اغ سیه بدین در  
تو تنگدل فگشتی باز اغ بدنکردی      بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر<sup>۲</sup>

۱- حدس استاد دهندها : بخشش = تقدیر . ۲- بیت از «م» است . ۳- این قطعه از «م» و «ند» است .  
۴- م : بہ تن در . ظاہر آ : بدین در . ۵- این بیت تنہادر «م» است .



چون در میان باغت دامی بگستریدند<sup>۱</sup> بازاغ درفتادی ناگه بدامت اندر<sup>۲</sup>  
 از تو خطایی آمد از ما خطایی آمد شاید که هر دو گشتیم اندر خطا برابر<sup>۳</sup>  
 از باغ زاغ گم شد، آمد هزار دستان اکنون گرفت باید کار گذشته از سر  
 امروز ما و شادی امروز و ماورامش در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر  
 بادوستان یکدل با مطربان چابک با ریدکان زیبا با ساقیان دلبر  
 دلجوی ساقیانی شیرین سخن که مارا از کف دهنده باده وز لب دهنده شکر

۲۳۸

## هموراست

تاکی بود این شوخی و تاکی بود این جنگ<sup>۴</sup> زین شوخی و زین جنگ نگر ددل من تنگ<sup>۵</sup>  
 صلحست مرا با تو و با من<sup>۶</sup> نکنی صلح جنگست ترا با من<sup>۷</sup> و باتو نکنم جنگ  
 سنگست دلت مهر بر و<sup>۸</sup> تابان گه گه کز<sup>۹</sup> تافتن مهر گهر زاید درسنگ  
 فرسنگ بفرسنگ دوانم ز پی تو وز من تو گریزانی فرسنگ بفرسنگ  
 گرم من ز توای دوست همی تنگ ندارم تونیز مدار از من و از صحبت من تنگ

۲۳۹

نیز اوراست<sup>۱۰</sup>

ندهم دل بدست تو ندهم گر بتو دل دهم ز تو نرهم<sup>۱۱</sup>  
 کوی تو جایگاه فتنه شدست بر سر کوی تو قدم نهم  
 دوستان از فراق تو شکهند من همی از وصال تو شکهم  
 گر من لابه ساز چرب سخن چه بسی لابه ها بدل ندهم  
 سخت بسیار حيله باید کرد تا ز دست تو سنگدل بجهم

۲۴۰

## واوراست

ای رفته من از رفتن تو باغم و دردم فردم ز تو و زین قبل از شادی فردم<sup>۱۲</sup>  
 تاوصل ترا هجر توای ماه فرو خورد دردی شناسم که بصد باره نخوردم

۱- م: بگستریدی. ۲- مصراع در «ند» تکرار مصراع بالاست. ۳- واواز «م» است. ۴- ج :  
 رنگه. ۵- اصل: ترا با من (متن از اسناد دهخداست). ۶- اصل: مرا باتو (متن از اسناد دهخداست).  
 ۷- ج: بر آن. ۸- م: کر. ۹- قطعه در «م» نیست.



از چهره<sup>۱</sup> تو بتکده بوده است مرا چشم  
گویند کز آتش تبش<sup>۲</sup> و گرمی باشد  
ای دوست بگشتی تو از آن<sup>۳</sup> حال که بودی  
که با مرثه<sup>۴</sup> ترم<sup>۵</sup> که با لب خشکم  
امروز درین بتکده از آب بدردم  
پس چون که من از آتش غم با دم سردم  
من روزی ازین درد بصد حال بگردم  
که بادل پر خونم<sup>۶</sup> که بارخ زردم

۸۶۷۵

۲۴۱

از اوست

خدای داند بهتر که چیست در دل من  
چو مهربانان در پیش من نهادی دل  
همی ندانست این دل که دل سپردن تو  
دل تو آمده بوده است تا دلم ببرد  
من از فریب تو آگاه نه و تو سنگین دل  
هم آنکسی که بخوشی بمن سپردی دل  
کنون که حال چنین شد چه باز خواهی دل  
دلم بپردی و جان هم<sup>۷</sup> ببر که مرگ به است  
زبس جفای تو ای بیوفای عهد شکن  
نبرد و برد دلم جز بمهربانی ظن  
همیشه کار تو بودست زرق و حيله و فن  
ببرد و رفت بکام و مراد باز وطن  
همی فریفته بودی مرا بچرب سخن  
چو دل نباشد جانرا چه کرد خواهم من  
چه او فتاد که دل باز خواستی از من  
ز زندگانی اندر شماتت دشمن

۸۶۸۰

۲۴۲

همو راست

نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان  
تا ز خواب خوش بگشاد گل سوری چشم  
پرنیانها و پرندست کشیده همه باغ  
اندر آن هفته که بگذشت جهان پیر نمود  
من شنیدم که بایام جوان پیر شود  
من نگویم که می سرخ خلالت و مباح  
گویم ادر گز خواهی خوری امروز بخور<sup>۸</sup>  
خیز تا بر گل نو کوز گکی باده خوریم  
بر سر افکند زمین هر چه گهر داشت نهان  
لاله سرخ ببندد همی از خنده دهان  
عاشقان گاه برین سایه دوان گاه بر آن<sup>۹</sup>  
و ندرین هفته جوانست کران تا بکران  
نشیدم که بیک هفته شود پیر جوان  
گر بود ورنه<sup>۱۰</sup> من این لفظ نیارم بزبان  
که دگر باره بدین روز<sup>۱۱</sup> رسیدن نتوان  
پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان<sup>۱۲</sup>

۸۶۸۵

۸۶۹۰

۱- اصل: طیش. متن تصحیح قیاسیست. ۲- چ: این. ۳- چ: ترم و. ۴- چ: خونم و. ۵- چ: جانم. ۶- قطعه در «م» نیست. ۷- چ: گاه بر این سایه و آنگاه بر آن. ۸- چ: گویم ادر که بخوای برو امروز بخور. ۹- چ: دور. متن از «نچ» است. ۱۰- چ: پیش تا کوزه کنند از گل ما کوزه کران.



۲۴۳

نیزرواست

باغبان زیر سرو بن بنشین<sup>۱</sup> نه کجا سرو نیست نیست زمین  
 نه همه سایه زیر سرو بود زیر شاخ سمن شو و بنشین  
 باغ تو پر درخت سایه ورست از پی خویشتن یکی بگزین  
 گرد آن سرو نارسیده مگرد رنگ آن سرو نارسیده مبین<sup>۲</sup>  
 سرو را، دست باز دار ازمن<sup>۳</sup> رحم کن بر دل من مسکین

۸۶۹۵

۲۴۴

هموراست؛

چو روی تو نبود لاله بهاری نه چو قد تو نبود سرو جویباری نه  
 ز دلبران نبود چون تو دلشکن یاری ز عاشقان نبود چون منی بزاری<sup>۴</sup> نه  
 ترا ز من همه جز بندگی نمودن نیست مرا ز تو همه جز درد و رنج و خواری نه  
 به بیست شهر<sup>۵</sup> چو من عاشق غریوان نیست بصد بهار چو تو لعبتی بهاری نه  
 مراد تو همه جز جنگ و ترکتازی<sup>۶</sup> نیست مراد من همه جز صلح و سازگاری نه

۸۷۰۰

۲۴۵

هموراست

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط مان بود که با من تو این کنی  
 دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا آگه نبوده ام که همی دانه افکنی  
 پنداشتم همی که دل از دوستی دهی بر تو گمان که برد که تو دشمن منی  
 دل دادن تو از پی آن بود تا مرا اندر فریبی و دلم از جای بر کنی  
 کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی  
 بستی بمهر با دل من چند بار عهد از تو نمی سزد که کنون عهد بشکنی<sup>۸</sup>  
 با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی  
 خرمن زمرغ<sup>۹</sup> گرسنه خالی کجا بود ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی<sup>۱۰</sup>

۸۷۰۵

۱ - اصل : بنشین . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - نج : د؛ از سرو نورسید، ؛ ند : ... نورسیده .  
 ۳ - ند : بمن . ۴ - قطعه در «م» نیست . ۵ - ند : از نزاری . ۶ - چ : در این بلد چو منی . ۷ - اصل :  
 ترك شادی (متن از استاد دهخداست) . ۸ - م : از چون توئی سزد که کنون عهد نشکنی . ۹ - بیت در  
 «م» نیست . و خود مؤیدست که بیت از فرخی نیست . بیت از منوچهریست رجوع بدیوان منوچهری  
 مصحح نگارنده ص ۱۰۷ شود . ۱۰ - چ : مرغکان .



۲۴۶  
واوراست

۸۷۱۰

ای جهانی ز تو با آزادی  
دل من دادی و نبود مرا  
دل دهان دل بدوستی دادند  
قصد کردی بدل ربودن من  
تا دلم نستدی نیاسودی  
دل ببردی و جان شد از پس دل  
بر دل دوستان فرامشتی<sup>۱</sup>

بر من از تو چراست بیدادی  
از دل بیوفای تو شادی  
تو مرا دل بدشمنی دادی  
بر هلاک دلم بر استادی  
چون توان کرد از تو آزادی  
ای تن اندر چه محنت افتادی  
بر دل دشمنان همه یادی

۸۷۱۵

۲۴۷  
وازوست

ای ترک حق نعمت عاشق شناختی  
کردار من بیای سپردی و کوفتی  
باتو بدل چنانکه توان ساخت ساختم  
نتوانی ای نگارین گفتن مرا که تو  
کو یا حدیث ما و تو گفت، ای بت، آنکه گفت:

رفتی و ساختی ز جفا هر چه ساختی  
گرد هوای خویش گرفتی و تاختی  
بر من ز حیل هر چه توان باخت باختی  
از بندگان خویش مرا کم نواختی

«ای حق شناس رو که نکو حق شناختی»<sup>۲</sup>

۸۷۲۰

۲۴۸  
هموراست

گفتم چو<sup>۱</sup> بگرد سمت سنبل کاری  
دعوی<sup>۲</sup> تو ای ترک فزوتتر شد تا تو  
دعوی<sup>۳</sup> تو زینگونه نبودست و نبودست  
امروز همه حال دگر گشت و بتر گشت

تاترک سمن عارض بودی نه چنین بود  
با عارض ساده ز در دیدن بودی  
تا من بزم چنگ ز تو باز ندارم

دعوی ز دلم بگسلی ای ترک حصاری  
گرد سمن تازه همی سنبل کاری  
از عشق تو اندر دل من چندین زاری  
فردا نه عجب باشد اگر زین بتر آری

امروز چنین شد که بت مشک عذاری  
با خط دمیده ز در بوس و کناری  
دانم که سه بوسه تو ز من باز نداری

۸۷۲۵



جان و دل و دین را بکنار تو گذارم      تا تو بکنار خودم از مهر گذاری<sup>۱</sup>  
 من با تو همی از در یاری بدر آیم      شاید که تو آیی ز درم از در یاری<sup>۱</sup>  
 ناز از تو سزد بر من مسکین که تو ایدون      با طرّه مشکین و خط غالیه باری<sup>۱</sup>  
 با طرّه مشکین همگی فتنه چینی      با غالیه گون خط سیه شور تتاری<sup>۱</sup>

۲۴۹

## و نیز از او راست

ای عاشقان گیتی یاری دهید<sup>۲</sup> یاری      کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری  
 چون دوستان یکدل در پیش او نهادم      بستد<sup>۲</sup> بدوستی دل ننمود دوستداری  
 گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم      بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری<sup>۳</sup>  
 گوید همی چه نالی یاری چو من نداری      یاریست اینکه نهد روزی ببوسه یاری  
 دشمن همی ز دشمن یکروز داد یابد      من زو همی نیابم چکنم مگر که زاری  
 جز صبر و برد باری بروی همی نبینم      چون عاشقم چه چاره جز صبر و برد باری<sup>۱</sup>

۲۵۰

## نیز از او است؛

من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی      من بدین محتملی یار بدین مستحلی<sup>۴</sup>  
 یار معشوق من از مستحلی بر نخورد      تا نیاید زمن این بیدلی و محتملی  
 بفریباند هر روز دلم را ز سخن      آن سراپای فریبندگی و مفتعلی  
 من از آن ساده دلی بپهده بر هر سخنی      پای میکوبم چون گیلان بر نای گلی<sup>۵</sup>  
 چند گردم بر آن کس که نگردد بر من      چند گویم که مرا تو زدل و جان بدلی  
 من غزل گویم پیوسته بیاد تو غزال      تا تو پیوسته خریدار نوای غزلی<sup>۶</sup>

۲۵۱

## همو راست

بر وعده مرا شکیب فرمایی      تا کی کنم ای صنم شکیبایی<sup>۷</sup>  
 از بهر سه بوسه مستمندی را      خواهی که سه سال صبر فرمایی

۱- بیت در «م» نیست. ۲- بجز «م»: کنید. ۳- چ: بسته. ۴- قطعه در «م» نیست.  
 ۵- اصل: من و این... در هر. (متن از استاد دهخداست). ۶- اصل: پای در کوبم بر من  
 کند او چون دودلی. (متن از استاد دهخداست). ۷- «چ» این قطعه را در پایان مقدمه کتاب نقل کرده و  
 نوشته است: در نسخه‌ی این غزل بنام فرخی دیده شد.



باشد که برین مرا ببخشایی  
تا راز مرا بخلق بنمایی  
لیکن چو دل و چو دیده در بایی

راز دل خویش با تو بگشادم  
بر برگ سمن بمشک بنبشتی  
بد مهر بتی و سنگدل یاری

۸۷۵۰

۲۵۲

هم از وست<sup>۱</sup>

خشنودا گر شوم ز تو گاهی چه میشود  
در خشکسال هجر گیاهی چه میشود

لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود  
سیراب اگر شود ز تو ای ابر مر حمت

## رباعیات

۲۵۳

گفتا مگر ری پند همی داد مرا  
نتوان کردن تهی بسا غرد ریا

بگرستم زار پیش آن کام و هوا  
پنداشت مگر کاب نماند فردا

۲۵۴

از برداری مگر تو دیوان جفا  
ای جان پدر نه شیر مرغست وفا

پیوسته همی جفا نمایی تو مرا  
آگاهی نیست از وفا هیچ ترا

۷۸۵۵

۲۵۵

گفت آن تو نیز باغ و بستان منست  
گفت از تو دریغ نیست گرجان منست

گفتم رخ تو بهار خندان منست  
گفتم لب شکرین تو آن منست

۲۵۶

پیرایه ماه و زینت پروینست  
باز این چه بلای خط مشک آگینست

این مشک سیه که یار را بالینست  
زلف سیهت بلای من چندینست

۸۷۶۰

۲۵۷

از دیدن او دل جهانی خستست  
یا او بتکلف فراوان بستست

آن مشک سیه که با سمن پیوستست  
یارب ز نخست هم بر آنسان رستست<sup>۲</sup>

۲۵۸

اندازه مهر تو ندانم چندست  
گفتار خوش تو روح را پیوندست

دانم که دلم<sup>۳</sup> بمهر تو خرسندست  
رخسار تو دلگشا و لب دل بندست<sup>۴</sup>

۱- «ج» در پایان مقدمه کتاب این دو بیت را ضبط کرده و روی آن نوشته است: و نیز در نسخه دیده شده.  
۲- ند: هم بد انسان رسته است. ۳- م، ند: آنی که دلم. ۴- م، د: در بندست. ۵- نج: تو تار روح را.



۲۵۹

این کارنگر که از تو امروز مراست<sup>۱</sup>  
نه بوسه فروشی تو<sup>۲</sup> برخی که سزااست

۸۷۶۵ بازار بهشتیان چنین باشد راست<sup>۲</sup>  
نه بوسه خری بدانچه در حکم رواست

۲۶۰

غم دیدم از آنکس که مرا می باید  
نا دیدن او مرا همی بگزاید

بیریدم از و تادل من بگشاید  
گر گشت آشتی کنم چه تاپیش آید<sup>۴</sup>

۲۶۱

پیوسته مرا همی نمایی بیداد  
تو پنداری که باتو من<sup>۵</sup> باشم شاد

۸۷۷۰ وانگاه زمن چشم همیداری داد  
زین دستخوشی منت که آگاهی داد

۲۶۲

هر روز کمان گوشه تو بگراید  
یا هر که ترا دید ترا سیر آید<sup>۶</sup>  
رو دلبر کی جو که ترا بر باید<sup>۷</sup>  
پس مرغ دلی اگر نباشد شاید

۲۶۳

از زلف تو بوی عنبر و بان آید  
زلف تو همی سوی دهان زان آید  
زان تنگ دهان هزار چندان آید  
خر بنده بخانه شتر بان آید

۲۶۴

صد ره گفتم که بامن از عهد مخند<sup>۸</sup>  
این پند ترا نیاید آن<sup>۹</sup> روز پسند  
تا من بتو باشم از جهانی خرسند  
همین خیز و دهل ده چو بنپذیری پند<sup>۱۰</sup>

۸۷۷۵

۲۶۵

گفتم که مرا از غم بسه بوسه بخر  
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر  
دل تافته گشتی و گران کردی سر<sup>۱۱</sup>  
چون گاو، به چرمگر، بمن درمنگر

۱ - نیچ : این کار نکو نگر که امروز. ۲ - رباعی در «م» نیست. ۳ - ند : دهی مرا. ۴ - چ : با کرک  
آشتی کردم تاچه پیش آید؛ م : ... کردم تا چون آید (متن از استاد دهخداست). ۵ - م : من بتو.  
۶ - نیچ : باد سرتو چو (م: جو) که ترا بر باید. ۷ - م : با ... ترا سر آید. ۸ - م : چنید.  
۹ - اصل : این بنده ترا نیاید امروز (متن از استاد دهخداست). ۱۰ - چ : چومه رفت بپند. ۱۱ - در  
«ج» رباعی ذیل بنام فرخی آمده است و اما «م» آنرا ندارد و آن بشرحیکه در تاریخ بیمقی آمده  
(ص ۷۵۵ چاپ آقای دکتر فیاض) سروده یکی از ندمای دستگاه امیر محمد بن محمودست که شعر و  
ترانه خوش گشتی و استاد دهخدا آنرا از مکی ترانه ساز که در دستگاه بوبکر ربابی کار میکرده است  
دانسته اند. رباعی اینست :

دشمنت هم از پیرهن خویش آمد  
از ملک پدر بخش تو مندیش آمد

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد  
از محنتها محنت تو پیش آمد



۲۶۶

گویند گرفت یار تو یار دگر از رشك همی گویند ای جان پدر  
جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خرخوینند که غرقه شد<sup>۱</sup> پالان گر

۸۷۸۰

۲۶۷

چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من مپیش<sup>۲</sup> خشم یاران دگر  
دانی که منم ز بون ترو عـاجز تر<sup>۳</sup> پالان بزنی چو بر نیایی<sup>۴</sup> با خر

۲۶۸

ای ساده گل و ساده می و ساده شکر زین کار که باتو کردم اندوه مخور  
چندان باشد که به شوی جان پدر حال تو دگر گردد و کار تو دگر

۲۶۹

گفتم که بیا وعده<sup>۵</sup> دوشینه بیار ورنه بخروشم از تو اکنون چوهزار  
گفتا دهم ای همه جفا نك<sup>۶</sup> ز نهار آواز مده<sup>۷</sup> که گوش دارد دیوار

۸۷۸۵

۲۷۰

ای گلبن نورسیده در باغ بهار گلهای ترا ز بیم<sup>۸</sup> خار بسیار  
زین کار که با تو کردم اندیشه مدار ایمن کردم گل ترا از غم خار

۲۷۱

يك خانه بتانند بجان اندر خور از تو مهتر و تو ز ایشان کهتر  
چونین<sup>۹</sup> تو بتك زهمگنان در مگذر نتوان بتکی بطوس شد جان پدر

۸۷۹۰

۲۷۲

زلف و خط آن سرو قد سیمین بر از مشك مسلسلست یا سنبل تر  
زان زلف گرفت عنبر و مشك خطر از خط بفزود روی او زینت و فر

۲۷۳

صدبار زمن شنیده بودی کم و بیش کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش  
در کرده خویش مانده ای ای درویش چه چون<sup>۱۰</sup> کندی فزون ز اندازه خویش

۲۷۴

تا با تو بصلح گشتم ای مایه جنگ گردد دل من همی زبت رویان تنگ  
نشگفت که از ستارگان دارم تنگ امروز که آفتاب دارم در چنگ

۸۷۹۵

۱ - «چ» خرد در فکند چر غرقه . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - چ: ریزی تو . ۳ - م: عاشق تر .  
۴ - م: بر پالان ده خوش نیایی . ۵ - جهانك . ۶ - م: چ: آمد . ۷ - چ: ترا زهم برند  
۸ - چ: چونی . ۹ - م: خون .



۲۷۵

یاری بودی سخت بآیین و بسنگ<sup>۱</sup>      همسایه تو بهانه جوی و دلتنگ  
این خو تو ازو گرفته‌ای ای سرهنگ      انگور ز انگور همی گیر درنگ<sup>۲</sup>

۲۷۶

هرچند که از تو بوسه یابم گه بام      در آخر شب مرا هوس آید کام<sup>۳</sup>  
بوسه بده و کنار بر تست حرام      نشنودی دروغزن باشد شام<sup>۴</sup>

۲۷۷

گر خواسته‌ای تو از پی خواسته ایم      رویار دگر خواه که ما خواسته ایم  
تو پنداری دل بتو آراسته ایم      مای بت از آن سرای برخاسته ایم

۲۷۸

آن روز چه بد که با قضایار شدم      دیدار ترا بجان خریدار شدم  
آن روز بیازی بسر کار شدم      تا لاجرم امروز گرفتار شدم

۲۷۹

تا در طلب دوست همی بشتابم      عمرم بکران رسید و من در خوابم<sup>۵</sup>  
گیرم که وصال دوست درخواهم یافت      این عمر گذشته را کجا دریابم

۲۸۰

جستم همه ساله ای پسر کام تو من      خرسند همی بودم در دام تو و من  
سیر آمدم از بهانه خام تو من      بریخ اکنون نگاشتم نام تو من

۲۸۱

گویند که معشوق تو زشتست و سیاه      گرزشت و سیاهست مرا نیست گناه  
من عاشقم و دلم برو گشته تباه      عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

۷۷۱۰

۱ - ند : بد آیین لتيك ؛ م : بد آیین بسنگ ؛ «ج» : بد آیین و بشنگ (متن تصحیح استاد دهخداست).

۲ - اینجا «ج» رباعی ذیل را افزوده است که در «م» نیست و استاد دهخدا نوشته اند «سروده یکی از سلاطین است که فعلاً نامش در نظر من نیست» :

یا او سر ما بدار سازد آونگ      یا ما سر خصم را بکـ و بیم بسنگ

يك كشته بنام به که صد زنده بننگ      القصه درین زمانه پـر نیرنگ

۳ - م : آخر که شب مرا ببوس آمد کام ؛ «ج» : ... آمد و کام . ۴ - نهج : نشنودی دروغزن باشد بدنام شد ؛ نهج دیگر : ... ناکام . ۵ - «ج» : این . (متن از استاد دهخداست) . ۶ - رباعی در «م» نیست .



۲۸۲

خط آوردی رواست بر روی چو ماه خوشتر گشتی از آنچه بودی صدراه<sup>۱</sup>  
در آرزوی خط تو خوبان سپاه بر روی همی کشند خطهای سیاه

۲۸۳

بامن چو گل<sup>۲</sup> شکفته باشی گه گه گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه  
روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صنما بنه مرا بریک ره

۲۸۴

ای دوست بیک<sup>۳</sup> سخن زمن بگریزی خوی تو نبه بهر حدیثی تیزی  
بد گشتی ازان که با بدان آمیزی بادیکگ بمنشین که سیه برخیزی

۲۸۵

ای دوست مرا دید همی نتوانی بیهوده چرا روی زمن<sup>۴</sup> گردانی  
بیجرم و جنایتی که از من دانی چون پیر خراز نیش زمن ترسانی

۲۸۶

ای دوست تر، از دو دیده و<sup>۵</sup> بینایی ای آنکه زپیش چشم ناپیدایی  
آنروز که آمدی مرا در بایی گر تا بقیامت تو غذائی نایی<sup>۶</sup>؟

۲۸۷

از بهر خدای اگر تویی سرو سرای<sup>۷</sup> یکباره زمن باز مگیرای بت پای  
دیدار عزیز کردی ای بار خدای سیمرغ نه ای روی رهی را بنمای

۷۷۱۵

۸۸۲۰



۱ - رباعی در «م» نیست . ۲ - م : چه شود . ۳ - چ ، م : بهر . ۴ - م : زمن روی چرا .  
۵ - چ : دیده بینائی . ۶ - ند : عرالی مائی ؛ م : عرابی نایی . ۷ - م : از بهر خدای (قدری سفید) ز خدای ؛  
چ : اگر توای ..



## اییات پراگنده



در لغت نامه اسدی (چاپ مرحوم اقبال) اییاتی بشاهد لغات ذیل آمده است :

شغا (ص ۵). آسیب (ص ۲۵ ح). جناب (ص ۳۰). چرخشت (۴۲ ح). گمست  
(ص ۴۶). کاخ (ص ۷۵). سنگلاخ (۷۵ ح). شکوخ (ص ۸۱). ترفند (ص ۸۸). پند  
(ص ۹۲). پرند (ص ۹۲). میزد (ص ۹۹). پازند (ص ۱۰۰). کند (ص ۱۰۱). گردباد  
(ص ۱۰۷). برازد (ص ۱۰۸). خنید (ص ۱۲۱)<sup>۱</sup>. بهار (ص ۱۲۴). شیار (ص ۱۲۵ ح)<sup>۲</sup>.  
کوکنار (ص ۱۲۶). آور (ص ۱۳۱). فرغر (ص ۱۴۴). سنگسار (ص ۱۴۶). برخور  
(۱۴۶). سور (ص ۱۴۸). چتر (ص ۱۴۸). نهار (ص ۱۵۱). سپار (ص ۱۵۵). بشار  
(ص ۱۵۷). گواز (ص ۱۶۷). جواز (ص ۱۷۶). ژاژ (ص ۱۸۳). دهاز (ص ۱۸۵).  
دیس (ص ۱۹۵). کاس (ص ۱۹۹). خنده خریش (ص ۲۱۱). پاش و برپاش (ص ۲۲۰).  
ورغ (ص ۲۳۳). شندف (ص ۲۴۱). کوف (ص ۲۴۶). آژنگ (ص ۲۵۹). غزننگ  
(ص ۲۶۰). رنگ (ص ۲۶۱). ارثنگ (ص ۲۶۱). نارنگ (ص ۲۶۲). نیم لنگ (ص  
۲۶۴). فیلک (ص ۲۶۵). شوشک<sup>۳</sup> (ص ۲۷۴). شننگ (ص ۲۷۹). شرننگ (ص ۱۸۱).  
نیرنگ (ص ۲۸۸). نیرنگ دیگر (ص ۲۸۸). وننگ (ص ۲۸۹). اشک (ص ۲۸۹).  
رنگ (ص ۲۹۰). رنگ دیگر (۲۹۱). هفتورنگ (ص ۲۹۲). کیماک (ص ۳۰۲).  
نال (ص ۳۱۲). آخال (ص ۳۱۹). نخجیر وال (ص ۳۲۰). یل (ص ۳۲۲). لال (ص ۳۲۶ ح).  
سکال (ص ۳۲۷). شکال (ص ۳۲۸). تانول (ص ۳۳۰). سوتام (ص ۳۳۱). خرام (ص  
۳۳۷). خرام دیگر (ص ۳۳۷). ستام (ص ۳۴۶). خم (ص ۳۴۶). لیان (ص ۳۵۵).  
ژیان (ص ۳۳۵). موژان (ص ۳۳۶). نشیمن (ص ۳۵۹). زلیفن (۳۶۰). چندن (ص  
۳۶۰)<sup>۴</sup>. پرن (ص ۳۶۱). لگن (ص ۳۶۱). لادن (ص ۳۶۸). نارون (ص ۳۶۹).

(۱) بیت بنام خسروی نیز ضبطست. (۲) بیت بنام فردوسی نیز ضبطست. (۳) بیت بنام فرالاوی  
نیز آمده است. (۴) بنام زینبی نیز ضبطست. (۵) بیت بنام عنصری نیز ضبطست.



پرنیان (ص ۳۷۰). بازخشین (ص ۳۷۱). دوستگیان (ص ۲۷۵). ایوان (ص ۳۸۱).  
 بابزن (ص ۳۸۵). سوزن (ص ۳۸۵). میزبان (ص ۳۸۸). پریشان (ص ۳۸۹). مرجان  
 (ص ۳۹۰). کرگدن (ص ۳۹۱). خستو (ص ۴۰۶). خشو (ص ۴۰۸). خيرو (ص ۴۱۳).  
 گاه (۴۲۱). داه (ص ۴۲۵). نهاله (۴۳۰). غوته (ص ۴۳۲). ژاله (۴۶۲). فسیله  
 (ص ۴۴۵). پهنه (ص ۴۶۹). نستوه (ص ۴۵۰ ح). یوبه (۴۵۶). کنده (ص ۴۵۸).  
 توده (ص ۴۶۱). بیله (ص ۴۶۲). خامه (ص ۴۶۳). خبه (ص ۴۶۹). بهمنجنه (ص ۴۷۲).  
 شنه (ص ۴۷۲). سیله (۴۸۰). نوباوه (۴۸۲). زرساوه (ص ۴۸۲). آسمانه (۴۸۳).  
 ترانه (ص ۴۹۷). کاسموی (ص ۵۱۹). آبی (ص ۵۲۰). شب بوی (۵۲۰). شیان (ص  
 ۵۲۲). متواری (ص ۵۲۶). لامانی (ص ۵۲۷). ککری (ص ۵۳۰).

و نیز در فرهنگ کامل سروری که از فرهنگ جهانگیری نیز استفادت برده است  
 بشاهد لغات ذیل ابیاتی از فرخی در جست :

ایندند - اشنوا - آشکار - اشکار - ارگ - آژنگ - اندون - آخال - اندر بای  
 بدپسند - بشار - بستر - بیر - براز - بلسک - بشلنگ - بیرم - برزدن - بارگین  
 باهو - بیله - بای - پاداشت - پند - پریشید - پیرار - پوپل - پهنه - پهنه دیگر -  
 پیشگاه - تندس - تند - توخت - ترانه - تباه - تن زن - جلب - جرد - چمیده -  
 چشم - چمچاخ - خشین پند - خرد - ختنبر - خل - خرام - خنیده - خرپشته -  
 خسروانی - دست برد - دست گزار - دیز - دهاژ - دیس - دوستگان - دژ آگه - دله  
 دله دیگر - روزگار - رنگ - رام - رام دیگر - روده - زیر - زین افزار - زر زایش  
 زنگ - زلیفن - سیله - سیله دیگر - ستار - سنج - سرکب - شل - شادگ - ونه -  
 شهی - فرسطون - فراشته - فریه - فراز - فنگک - کاری - کمان جوله -  
 کاسه - کندو - کوهکان - کان - کوشش - کار - کاز - کر - کوخ - لاد - لاز -  
 لیان - میزد - مرز - مال - موژان - مایه - نژند - نشاد - نهار - نهاز -  
 نخر از - نارنگک - نیم لنگ - نخجیر وال - نهاله - نهاله گاه - نهاله گه - نیله -  
 ناله - و ننگک - همانا - هس - هفتورنگک - هزمان - هندستان - هوازی - یوبه .



که از این میان ابیات ذیل در دیوان حاضر فرخی نیست و تواند بود که همه یا  
برخی از آنان سروده شاعری دیگر باشد :

گهی سماع زنی گاه بر بط و گه چنگک      گهی چغانه و طنبور و شوشك و عنقا .

☆

راست گفتی عتاب او بر من      هست از بهر بردن جناب .

☆

ماه منیر صورت ماه درفش تست      روز سپید سایه چتر بنفش تست . ۸۸۲۵۰

☆

زو دوسترم هیچکسی نیست و گر هست      آنم که همی گویم پازند قرانست .

☆

تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست      مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبست .

☆

میان خواجه و تو میان خواجه و من      تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

☆

من همانم که مرادوی همی اشك شخود      من همانم که مرادست همی جامه درید .

☆

صحرای سنگ روی و که سنگلاخ را      از سم آهوان و گوزنان شیار کرد . ۸۸۳۰

☆

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد      گفتار چه سودست چو ورغ آب ببرد .

☆

چون درو عصیان و خذلان تو ای شد راه یافت      کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد .

☆

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد      چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد .



بهره تو آفرین میشد ز سعد مشتری      رقم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود.

☆

تا نبود چون همای فرخ کرگس      ۸۸۳۰  
همچو نباشد بشبه باز خشین پند.

☆

باهنر او همه هنر ها یافه      باسخن او همه سخنها ترفند.

☆

از حسن رای تست که گیتی سرای تست      گیتی سرای تست ز کیمیاک تا خزر.

☆

نیکو و مثالی زده است شاهان دستور      بز را چه بانجمن کشند و چه بسور.

☆

همیشه تا چون درجهای خسروانی کرد      ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار.

☆

آشکو خد بر زمین هموار بر      ۸۸۴۰  
همچنان چون بر زمین دشوار تر.

☆

بخت شما و عز شما هر دو بر فزون      وان مخالفان و بد اندیش در نهار  
اندر میزد حاتم طایی تویی بجود      اندر نبرد رستم دستان روزگار.

☆

بهانه جوید بر حال خوش و همت خویش      کزان مزاج ذخیره است وزین مزاج سپار.

☆

من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب      با هو بدست کرده بر اشتر شدم فراز.



- ای کرده مرا خنده خریش همه کس  
مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس. ۸۵۷۴
- ☆
- میدانت حربگاهست خون عدوت آب  
تیغ اسپر غم و شنه اسبان سماع خوش.
- ☆
- بدانسان که هستی چنان می نمای  
زن هرزه لاف و ختنبر مباحش.
- ☆
- مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت  
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرننگ.
- ☆
- کاروانی بیسرا کم داد جمله بارکش  
کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ.
- ☆
- ز سر ببرد شاخ و زتن بدرد پوست  
بصید گاه ز بهر زه کمان تو رنگ. ۸۸۵۰
- ☆
- کوس تو کرده ست بر هر دامن کوهی غریو  
اسب تو کرده ست بر هر خامه ریگی صهیل.
- ☆
- بهمان هوازی شاد گـردم  
ز دست رنج و غم آزاد گردم.
- ☆
- خیز تا گل چنیم و لاله چنیم  
پیش خسرو بریم و توده کنیم.
- ☆
- بر شاد گونه تکیه زده شاد و شاد کام  
دولت رهی و بخت مطیع و فلك غلام.
- ☆
- پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد  
ز عدن تا خزران وز خزران تا ککری. ۸۸۵۵
- ☆
- روز رزم از بیم او دردست و درپای عدو  
کنده ها گردد رکاب واژدها گردد عنان.



بفروز و بسوز پیش خویش امشب      چندان که توان ز عود و از چندن

☆

من پیرم و فالج شده ام اینک بنگر      تا نولم کثر بیشی و گفته شده دندان

☆

یکی شادمانی بد اندر جهان      خنیده میان کپهان و مپهان

☆

۸۸۶۰ پیاده سپه آرای او دوست هزار      چو پیل مست و پلنگ نژند و بیردمان

☆

از ره صورت باشد چون او      گونه غنبر دارد و لادن

☆

تا زر نباشد بقدر سرمه      تا لاد نباشد بشبه لادن

☆

تا مورد سبز باشد چون زمرد      تا لاله سرخ باشد چون مرجان

☆

تا خوید نباشد برنگ لاله      تا خار نباشد بیوی خیر

۸۸۵

بر فضل او گوا گذراند دل

اندر میزد با خرد و دانش

از راستی چنانکه ره او را

ای زایران ز بر تو آکنده

دست و زبان بدو نرسد کس را

☆

۸۸۷۰ ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد      غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان جوله



در تنور ویل بالا دشمنت

از بلسك چينور آویخته.

☆

ایا خورشید سالاران گیتی

سوار رزم ساز و گرد نستوه .

☆

ای دیده ها چو دیده غوك آمده برون

گویی که کرده اند گلوی ترا خبه!

☆

تاسرخ بود چون رخ معشوقان نارنج

تا زرد بود چون رخ مهجوران آبی.

☆

نامه مانى با نامه تو ژاژست

شعر خوارزمی با شعر تولامانی. ۸۸۷۵



۱- این بیت با اندك تغییری بصورت ذیل بنام لبیبی آمده است :

ای همچو بك پلید و چنو دیده ها برون مانند آن کسی که مر اورا کنی خبك.



## فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و فرقه ها و نسبتها



ابوالحسن علی بن فضل بن احمد حجاج ۲۶، ۱۶۶،  
 ۱۴، ۳۱۵، ۳۵۷، ۴۲۷ و رجوع به حجاج  
 شود.  
 ابوعلی، علی فضل احمد - رجوع به ابوالحسن -  
 علی بن فضل بن احمد شود.  
 ابوالحسن منصور (خواجه عمید) - ۱۶۳  
 ابوالطیب طاهر (خواجه سید) - ۲۴۵  
 ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی  
 (میر) - ۲۵ ح ۱۵۸، ۳۱۱  
 ابوالفضل بن احمد بن حسن میمندی (امیر عبدالرزاق)  
 - ۲۵ و رجوع به ابوالفتح... شود.  
 ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی (صاحب سید)  
 (خواجه) - ۱۵۵، ۱۵۷، ۳۰۵، ۳۵۵،  
 ۳۹۴، ۳۵۶  
 ابوالقاسم بن ناصرالدین - رجوع به ابوالقاسم  
 محمود بن ناصرالدین غزنوی شود.  
 ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین غزنوی - ۶۱  
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۴۲  
 ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی (شاه)  
 چغانیان (امیر) - ۱۷۵، ۱۸۸، ۳۲۹ -  
 ابوالمظفر نصر بن سبکتکین - ۲۹۸  
 ابوبکر حصیری - رجوع به ابوبکر عبدالله بن  
 یوسف سیستانی.. شود.  
 ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم  
 سلطان محمود (خواجه سید) - ۲۸، ۴۳  
 ۴۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۳۱۹، ۳۲۱  
 ۳۵۹، ۳۲۲

آ  
 آبسکون - ۲۵۷  
 آدم - ۲، ۱۱، ۷۰، ۱۱۷، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۳۰،  
 ۲۳۸، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۴۱۳  
 آذر برزین - ۲۸۱، ۲۹۴، ۴۳۲  
 آذر خرداد - ۴۳، ۳۵  
 آرش - ۶۲  
 آزر - ۸۳، ۶۹  
 آصف بن برخیا - ۲۰، ۱۹۱، ۲۴۲  
 آل برامکه - ۱۶۰  
 آل تمیم - ۲۴۴  
 آمل - ۳۵۷، ۳۷۵ ح ۳۷۸  
 آموی - ۳۶۶، ۴۱۲ ح  
 ا  
 ابراهیم آذر (ابراهیم پیغمبر ع) - ۱۲۶ ح،  
 ۱۸۲، ۲۴۴  
 ابراهیم (غزنوی) - ۴۱ ح  
 ابلیس - ۱۹۰، ۳۰۰  
 ابوالاحمد تمیمی (خواجه عمید) - ۱۸۶، ۲۴۳  
 ابوالاحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین سبکتکین  
 غزنوی (امیر) - ۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،  
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷،  
 ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۷۵، ۲۷۷،  
 ۲۸۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵،  
 ۴۱۴، ۴۰۱



احمد بن حسن حمدوی (ابوسهل، رئیس الرؤساء)  
۱۳۴، ۳۹۸، ۳۹۹ و رجوع به ابوسهل  
شود.

احمد بن حسن میمندی وزیر (صاحب سید، شمس  
الکفاة، خواجه ابوالقاسم) - ۱۵۳، ۲۳  
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷ ح، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۴۰  
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱  
۳۵۵، ۳۹۴

احمد بن محمد، (فخرالدوله ابوالمظفر، والی  
چغانیان) - رجوع به ابوالمظفر شود.

ارتنگ مانوی - ۵۴، ۶۴، ۲۰۶، ۲۱۰ ح، ۲۱۱  
۲۱۸، ۳۸۳، ۴۰۰

ارتنگ - ۴۴۹

اردشیر - ۲۴۹

اردوان - ۲۴۹

ارژنگ - ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۰، ۲۱۱ ح  
۲۱۲

ارسلان تکی - ۱۴۶

ارک سیستان - ۲۰۷، ۲۶۳، ۲۶۴

ارم - ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۳  
۴۱۱، ۴۵۱

ارمن - ۲۰۰، ۲۷۰

اروپا - ۲۵۱ ح

ازرقی هروی - ۲۲۱ ح

اسدی - رجوع به لغت نامه اسدی شود.

اسعد (خواجه عمید، سید) - ۳ - رجوع به  
ابومنصور سید اسعد شود.

اسفندیار - ۵، ۹۷، ۱۰۰، ۳۳۶، ۳۳۶ ح  
۳۷۴

اسکندر - ۷۱، ۶۶، ۲ ح، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸  
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۵۰

۲۸۹، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۷۹، ۴۱۱

اسماعیل (ع) - ۱۲۶ ح و رجوع به اسماعیل شود.  
۲۹۹ - اصفهان

افراسیاب - ۱۱۸

افریدون - ۱۱۸، ۱۳۱، ۲۵۸، ۲۸۶

ابوبکر علی بن حسن عمیدالملک قهستانی عارض  
سپاه محمودی (خواجه) - ۱۶۹، ۱۹۵  
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳

ابوبکر عمیدالملک قهستانی - رجوع به ابوبکر  
علی بن حسن ... شود.

ابوبکر قهستانی - رجوع به ابوبکر علی بن  
حسن ... شود.

ابوسعید، مسعود بن محمود غزنوی (سلطان) -  
۲۳۸. رجوع به مسعود شود.

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (خواجه) - ۳۴۰  
۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۰

ابوسهل دبیر - رجوع به ابوسهل عبدالله ...  
شود.

ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن دبیر (خواجه) -  
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۴۶، ۳۱۲

۳۲۵

ابوسهل عراقی (خواجه) - ۲۴۲

ابوسهل عمر - ۱۸۴ و رجوع به ابوسهل عبدالله  
شود.

ابوطالب - ۲۴۵ ح - رجوع به ابوالطیب شود.  
ابوعلی حسنک میکال نیشابوری وزیر، سید الکفاة

(خواجه) - ۴۷، ۴۷ ح، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲

۱۹۳، ۳۳۱، ۳۳۲

ابومنصور دواتی قراتکین حاکم غرجستان (میر)

۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

ابومنصور سید اسعد (خواجه عمید) - ۳

ابومنصور محمد بن احمد ازهری - ۱۸۵ ح

ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین

سپاهسالار عضدالدوله (امیر) - ۸، ۱۰

۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۲۹

۳۰، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲

۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۳

۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۷

احد (کوه) - ۳۹

احمد (ص) - ۱۰۴، ۲۷۹



برن - ۲۰۰، ۸۹

بست - ۳۳۲، ۲۹۵، ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۴

۳۹۰، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۳

بشلنگک (حصار) - ۲۰۵

بصره - ۳۶۵، ۲۹، ۲۵۶، ۲۰۲، ۴۵، ۵

۳۸۷

بطحا - ۲

بغداد - ۲۶۰، ۱۰۸، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۳۸، ۳۴، ۵

۳۸۷، ۳۶۵، ۳۲۸

بلخ بامی - ۲۶۲، ۲۵۷، ۱۹۶، ۱۴۵، ۱۰۷، ۵۳

۳۳۹، ۲۹۵، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۳

۳۹۰، ۳۵۰

بلغار - ۳۷۶، ۱۰۴، ۸۹، ۶۳

بلقیس - ۲۷۵، ۲۲۶ ح

بلوهر - ۱۸۳ ح

بنکهور - ۶۸ ح

بواحمد بن محمود (میر محمد) - ۱۱۹، ۱۲۲

۱۲۱، ۴۰۲، ۴۱۷ و رجوع به ابواحمد محمد

شود

بواحمد تمیمی (خواجه عمید) - ۲۴۴، ۱۸۶ و

رجوع به ابواحمد تمیمی شود

بوالحارث - ۳۷۶

بوالحسن - ۳۱۶، ۱۶۸ و رجوع به ابوالحسن

علی بن فضل بن احمد، حجاج شود

بوالقاسم احمد بن حسن میمنندی (خواجه) - ۲۵۳

۳۰۷، ۳۰۴ و رجوع به ابوالقاسم احمد ...

شود

بوالمظفر چغانی - ۲۱۹ و رجوع به ابوالمظفر

احمد ... شود

بوالمظفر (خواجه) فرزند قاضی محمد - ۱۸۱

۱۸۲

بوبکر حصیری (خواجه) - ۱۷۱، ۴۴، ۲۸

۱۷۳، ۱۸۰، ۳۲۲، ۳۲۰ و رجوع به

ابوبکر عبدالله ... شود

بوبکر خلیفه - ۲۵۰، ۱۸۰، ۱۷۳، ۱۴۸، ۴۵

۳۷۸

افغانیان - ۶۲

اقبال - ۴۴۹

اقلیدس - ۴۹

البرز (کوه) - ۶۸

الوهه (یا الویه ۸۳۰ ح) (فیل) - ۸۳

امثال و حکم (کتاب) - ۶۷ ح

امرتین (فیل) - ۸۴

امرو القیس - ۴۰۰ ح

امیر المؤمنین - ۲۶۰، ۳۰۰

امین ملت (امین ملل) - ۳۴، ۱، ۳۴، ۳ ح، ۵۵

۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۲۲، ۷۴، ۶۱، ۵۹

۲۵۹، ۳۶۲، ۳۴۲، ۳۶۴ - و رجوع به

محمود غزنوی و ابوالقاسم محمود ... شود

امینی - ۴۲۰ - رجوع به محمود غزنوی شود

انجمن آرا (کتاب) ۲۵ ح

اندلس - ۳۰۰

اهواز - ۲۰۲، ۲۰۰

ایاز اویماق (امیر) - ۱۶۱، ۱۶۲

ایران - ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۴

۱۹۴، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶

۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۳۸۵، ۲۹۹

۳۰۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۵۰

۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۹۱

ایران شهر - ۲۵۶، ۹۹ ح

ایلك - ۲۶۲، ۲۱۴، ۸۳، ۷۶ ح، ۳۶، ۳۶

ایوب - ۳۹۸

ب

باری - ۳۷۵، ۲۵۵ ح

بالا پسند (فیل) - ۸۳

بختری - ۳۸۱

بخارا - ۲۵۸

بخاری - ۳۷۷

بدخشان - ۲۷۱

بدخشی - ۳۸۴، ۳۷۰، ۱۷۵

براهیم - ۲۴۴ و رجوع به ابراهیم پیغمبر

شود

بربر - ۱۳۰، ۷۳، ۷۳، ۴۸ ح



بوبرکر ربابی (مغنی) - ۹۸، ۴۴۵ ح  
 بوبرکر قهستانی - ۱۶۱، ۱۹۵ رجوع به ابوبکر  
 قهستانی ... شود  
 بوتام - ۲۳۸  
 بوجهل - ۶  
 بوذاسف - ۱۸۳ ح  
 بوذاسف بلوهر (قصه) - ۱۸۳ ح  
 بورسمند (نام اسب بیژن) - ۲۲۰  
 بوسعید (ملك) - ۱۴۷، ۱۵۲، ۳۳۸ و رجوع  
 به ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی شود.  
 بوسهل احمد حسن حمدوی - ۴۴۱ و رجوع به  
 ابوسهل احمد ... شود.  
 بوسهل دبیر - ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۴۷، ۳۱۳ و رجوع  
 به ابوسهل دبیر ... شود  
 بوسهل عراقی (خواجۀ سید) - ۲۴۲ رجوع به  
 ابوسهل عراقی شود.  
 بوطلب (ترانه ساز) - ۵  
 بوعلی (خواجۀ بزرگ، سید الکفاة) ۴۷، ۱۹۰  
 ۱۹۳، ۱۹۴ و رجوع به ابوعلی حسنک ...  
 شود.  
 بو عمرو - ۳۶۵  
 بوقبیس (کوه) - ۲۷۰ و رجوع به ابوقبیس  
 شود  
 بولاهر - ۱۸۳ و رجوع به بلوهر شود.  
 بول (یا پوله) (فیل) - ۸۴ ح  
 بولهب - ۶  
 بومنصور عمید اسعد (خواجۀ) - ۱۸۸ و رجوع  
 به بومنصور ... شود.  
 بونصر، یا بونصر پلنگک (مطرب) - ۱۰۳، ۳۶۵،  
 ۴۰۶، ۳۹۱  
 بهرام - ۸۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۲۷  
 بهمن - ۵، ۲۱۸، ۲۷۰، ۳۸۲  
 بهیم - ۶۹، ۷۲، ۷۳  
 بیه - ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۴  
 بیت الحرام - ۲۳۷  
 بیژن کیو - ۶۳، ۲۰۰، ۲۰۰، ۲۰۰، ۲۱۰ ح

۲۲۰، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۵  
 بیستون - ۱۲۵، ۲۲۹، ۳۵۰  
 بیشه - ۳۴۷  
 بیل - ۸۴ ح  
 بیهقی (تاریخ) - رجوع به تاریخ بیهقی شود.  
 پ  
 بازند - ۴۴۹، ۴۵۱  
 پدر بهمن (= اسفندیار) - ۲۱۸  
 پدر فاطمه (= علی ع) - ۳۱۹  
 پرویز - ۳۴، ۴۶  
 پسر ذوالیزن (= سیف) - ۳۱۹  
 پسر زال (= رستم) - ۲۱۸  
 پسر ناصر دین (= امیر یوسف برادر محمود غزنوی)  
 ۲۳۴، ۲۹۶  
 پشنک - ۴۴۷ ح  
 پنجاب - ۲۹۵ ح  
 پور امیر حاجب (= سید ابواحمد تمیمی) -  
 ۱۸۷  
 پولاد جوهر (قصه) - ۱۸۳ رجوع به بوذاسف  
 بلوهر (قصه) شود.  
 پیروزی (کاخ) - ۹۲  
 پیغوی (خوبان) - ۴۰۱  
 ت  
 تاتار - ۸۱  
 تاریخ بیهقی - ۴۱ ح، ۶۵ ح، ۴۴۵ ح  
 تاریخ کردیزی - ۲۶۰ ح  
 تاریخ گزیده - ۲۵۱ ح  
 تازی - ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۱۴  
 تاغ (قلعه) - ۲۰۵  
 تانمسر - ۶۹  
 تبت - ۱۴، ۹۳، ۲۱۲، ۲۴۵، ۳۷۸  
 تبستان - ۴۲۷  
 تنار - ۷۳ ح، ۱۲۲، ۴۴۳  
 تتر - ۱۲۲  
 تربیت - ۱۷۵ ح



۳۵۰، ۳۳۰، ۲۸۸، ح ۲۸۳، ۲۶۴  
 جیلک - ۸۴  
 جیلیم - ۲۸۳  
 جیلله (فیل) - ۸۳  
 چ  
 چغانیان - ۳۲۹، ۲۱۹  
 چغانی رود - ۱۸۹  
 چگل - ۴۰۷، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۸، ۲۰۰، ۱۵  
 ۴۳۴  
 چکلی (نگار) - ۳۷۸  
 چنیل (فیل) - ۸۴  
 چوکانی - ۹۱  
 چپال - ۲۱۴  
 چپالیان - ۲۵۵، ۸۷، ۸۳  
 چیکودر (یا بینکهور ح ۶۸) - ۶۸ (چیکلودار)  
 هشت مقاله آقای فلسفی.  
 چین ۶، ح ۱۰۹، ۹۷، ۸۴، ۸۱، ۵۱، ۲۱، ۹  
 ۲۱۱، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۷۸، ۱۴۹، ۱۳۸  
 ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۶۴، ۲۵۱، ۲۵۰  
 ۳۵۰، ۳۳۹، ۳۱۸، ۲۹۶، ح ۲۹۵، ۲۹۳  
 ۲۶۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۴۳ (دریا...) - ۲۶۰  
 ۳۰۰  
 چینستان - ح ۱۷۸، ح ۱۸۸  
 چینور - ۴۵۵  
 چیننی - ۳۹۳، ح ۳۹۳ (آینه) - ۲۱۱، ۲۰۱  
 (آهن) - ۳۶۶ (مشک) - ۲۴۰  
 ح  
 حاتم طایی - ۴۳۱، ۳۵۵، ۲۳۷، ۱۶۵، ۱۲۷، ۱۱  
 ۴۵۲  
 حامد بن محمد المهدی (خواجہ عمید) - ۳۹۶  
 حبش - ۳۰۰، ۲۸۰  
 حبشی - ۲۴۶  
 حجاج ، علی بن فضل بن احمد (ابوالحسن) - ۲۶  
 ۳۵۷، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۴، ۱۶۸، ۱۶۶  
 ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷

ترسا - ۲۲۱  
 ترک - ۳۱۰، ح ۱۲۰  
 ترکان - ۳۵۰  
 ترکستان - ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۰۰، ۱۴۳، ۲۱  
 ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۵۷  
 ح ۳۶۹، ۳۶۹، ۳۴۳، ۳۲۱، ۳۱۰  
 ترکی (یشم) - ۱۲۹  
 تروچپال - ۶۳  
 تغای - ۳۶۶  
 تکسین - ۹۹  
 تکین - ۲۸۸، ۲۵۹، ۱۷۴، ۹۹  
 توران - ۲۵۶  
 تهذیب لغت (تهذیب اللغة) - ۱۸۵، ۱۸۵ ح  
 تهران - ۲۵۰ ح  
 تهمتن - ۲۶۹  
 ج  
 جابلسا - ۱  
 جابلقا - ۱  
 جبرئیل - ۵۳  
 جریر - ۱۸۵  
 جعفری - ۳۸۰، ۳۶۲  
 جلال دولت - ۱۷۰، ۲۸۰ و رجوع به محمد بن محمود  
 غز نوی شود.  
 جم - ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۰۷، ۸۹، ۴۳، ۴۱، ۳۵  
 ۲۴۶، ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۲۶، ۱۹۱  
 ۴۱۳، ۴۱۱، ۳۸۷، ۲۷۱  
 جمال ملت - ۴۰، ۲۸۰ و رجوع به محمد بن محمود  
 غز نوی شود.  
 جمشید - ۲۸۶، ۲۳۷، ۲۲۰، ۱۳۲  
 جنکوت - ح ۸۴  
 جوده پوایی (فیل) - ۸۴  
 جهانگیری (فرهنگ) - ح ۱۲، ح ۲۲، ح ۱۰۴  
 و رجوع به فرهنگ جهانگیری شود  
 جیمپور - ۳۶۶  
 جیمجون - ۱۵۱، ۱۲۷، ۱۲۲، ۶۶، ۳۵، ۲۲  
 ۲۵۹، ح ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۴۲، ۲۲۲، ۲۰۵



خراسان - ۱۰۵، ۵۲، ۱۰۵، ۱۵۷، ۲۱۸، ۲۵۰ ح  
 ۴۵۲، ۳۲۲، ۳۰۴، ۲۹۸، ۲۶۳  
 خزر - ۴۵۲، ۱۴۲، ۱۱۷، ۱۰۱، ۷۳  
 خزران - ۴۵۳  
 خسروانی - ۴۵۲، ۴۵۰، ۳۹۳، ۳۶۹  
 خسروی - ۴۴۹، ۲۲۹ ح  
 خضر - ۱۶۵، ۸۵، ۶۲، ۱۸ ح  
 خلخ - ۳۲۳، ۳۰۸، ۳  
 خلخانی - ۳۹۳ ح  
 خلخستانی - ۳۹۳  
 خلف - ۱۹۴  
 خلیل بن احمد نحوی - ۱۸۵ ح  
 خوارزم - ۲۰۵ (آب...) - ۲۰۷  
 خوارزمشاه - ۲۵۸  
 خوارزمی - ۴۵۵  
 خورنق - ۲۲۷، ۱۸۹  
 خیبر - ۲۸۷، ۱۲۶، ۱۰۲، ۷۲  
 د  
 دارای بن دارا - ۳۸۷، ۱۰۲، ۲  
 دارنی - ۶۹ (ظ: ناردین = نندنه . هشت مقاله  
 آقای فلسفی).  
 داود - ۱۹۷  
 دجله - ۳۶۹، ۳۵۰، ۱۵۱  
 دخول - ۴۹۰ ح  
 درجنبل (فیل) - ۸۴ ح  
 دری (الفاظ) - ۳۹۸، ۳۷۷  
 دشت کنج (یا) کنج دشت - ۱۴۶  
 دعد - ۱۰  
 دقیقی - ۱۷۹  
 دماوند - ۳۹۸  
 دمنه - ۵۶  
 دندمانک (فیل) - ۸۴ ح  
 دولت نامه - ۷۵  
 دهخدا - ۵، ۶، ۳۸، ۴۷، ۵۱، ۶۷ ح  
 ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح  
 ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۲ ح  
 ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۹ ح

حجاز - ۴۱۲، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰  
 حجازی - ۴۰۹، ۲۴۶  
 حجر - ۷۱  
 حرم - ۳۲۸  
 حسان - ۲۷۵، ۱۷۴  
 حسن (پدر خواجه احمد میمنندی وزیر) - ۳۱۱  
 حسنک وزیر (ابوعلی) - ۳۳۲، ۳۳۱  
 حسین بن علی (خواجه) - ۱۹۶  
 حسین (خواجه) - ۳۲۶ (شاید فرزند خواجه  
 ابوسهل دبیر باشد).  
 حصاری - ۴۴۲، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۷۶، ۳۴۲، ۲۲۲  
 حلب - ۳۲۵، ۲۸، ۹، ۵  
 حلوان - ۵  
 هوا - ۲  
 حومل - ۴۰۰ ح  
 حیدر - ۹۶، ۹۴، ۷۳، ۷۲، ۶۱، ۵۵، ۱۱ ح  
 ۱۵۹، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۰۲  
 ۳۷۸، ۲۹۹، ۱۶۳  
 حیکوب (فیل) - ۸۴  
 حیلۀ دله (کتاب) - ۳۵۰  
 حیوان (چشمه) - ۲۹۹، ۱۷۸  
 خ  
 خاتون - ۲۸۹، ۲۶۷  
 خاقان - ۱۰۴  
 خان - ۲۰۸، ۱۷۴، ۱۲۲، ۱۱۶، ۸۳، ۳۶، ۳۳  
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۴۹  
 ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۶، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲ ح  
 ۴۱۲، ۳۶۶، ۳۵۲، ۳۳۷، ۳۲۱، ۲۹۹  
 خانی - ۳۶۷، ۳۶۴  
 خانیان - ۳۵۱، ۳۴۳، ۲۶۲، ۷۱  
 ختا (ختای) - ۳۸۶، ۳۶۶، ۲۵۶، ۲۵۶، ۱۲۲  
 ختاخان (= خان ختا) - ۲۸۸، ۲۵۶  
 ختن - ۳۲۳، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۸  
 ۴۳۴، ۴۰۷  
 خداوند بیر بیان (= رستم) - ۳۷۰



۲۴۱، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۰، ح ۲۲۳، ۲۲۳  
ح ۲۴۱، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۶۵، ۲۵۷، ۲۵۶، ح ۲۴۱  
' ۳۸۷، ۳۰۳، ۲۹۹، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۲  
۴۵۲، ۴۱۳، ۳۸۹

رشنه - ۱۰۸

رکنی - ۳۶۲

رندمالک (فیل) - ۸۴

روح الامین - ۴۰۸، ۴۴۹ ح

رودبار - ۱۴۶

رودکی - ۴۰۱، ۴۵۰ ح

روزافزون (شاه) (= محمد بن محمود غزنوی).  
۱۰۰

روس - ۱۴۲ ح، ۲۰۷ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۱ ح

روسیان - ۱۰۴، ۲۶۳

روستم - ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۲۶، ۲۷۶، ۲۹۴، ۴۲۱  
۴۱۳ و رجوع به رستم شود.

روم - ۵۱، ۷۳، ۸۴، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۷

۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۷

۲۰۸، ۲۱۱، ۲۴۵ ح، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۳

۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۳۹، ۳۴۴

۳۴۸، ۳۶۷، ۳۷۶ (دریا ...) - ۳۰۰

رومی - ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۷۰، ۳۵۰

۳۶۲، ۳۷۶، ۳۹۳

رومیان - ۲۰۸، ۳۳۹، ۳۸۲

رومیه - ۱۴۳

ری - ۱۹، ۲۰، ۱۴۴، ۱۵۴، ۲۰۲، ۲۰۰

۲۰۷، ۲۶۴، ۳۸۷

ز

زال (زال زر) - ۶۸، ۱۴۸، ۱۹۴، ۲۱۸

زاوستان - ۱۴۸، ۲۴۸، ۳۶۴، ۴۳۷

زبور - ۱۹۷

ز دروین (کوه) - ۲۵۱، ۲۵۷

زرنک - ۲۰۵، ۲۰۷

زم (وادی رود) - ۲۲۶، ۲۴۳

زمزم - ۲۳۹، ۴۱۳

زنک - ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۸۰

ح ۱۶۰، ح ۱۶۶، ح ۱۶۹، ح ۱۸۰، ح ۱۸۲

ح ۱۸۳، ح ۱۸۶، ح ۲۰۳، ح ۲۰۵، ح ۲۰۹

ح ۲۱۰، ح ۲۲۰، ح ۲۲۹، ح ۲۳۹، ح ۲۴۰

ح ۲۴۸، ح ۲۶۲، ح ۲۶۵، ح ۲۶۶، ح ۲۷۰

ح ۲۶۲، ح ۲۶۳، ح ۲۶۹، ح ۲۷۴

ح ۲۷۸، ح ۲۸۰، ح ۲۸۸، ح ۲۹۶، ح ۴۰۱

ح ۴۳۵، ح ۴۳۶، ح ۴۳۸، ح ۴۳۹، ح ۴۴۱

ح ۴۴۳، ح ۴۴۵، ح ۴۴۶، ح ۴۴۷

دهقان - ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۱۴

دیرلواره - ۵۹ ح - رجوع به دیولواره شود.

دیولواره - ۶۹

دینار - ۹۹

ذ

ذوالفقار - ۱۷، ۹۶، ۱۱۸، ۱۷۹

ذوالیزن - ۳۱۹

ر

رازی - ۳۸۲، ۴۰۹

رام - ۲۳، ۲۵۹

رام (دره) - ۳۹۱

رامتین - ۳۰۱

راون - ۲۶۹

راهب - ۶۳ ح رجوع به راهت شود

راحت (رود) - ۶۲

رای - ۳۳، ۶۴، ۶۹، ۲۲۱، ۲۵۹، ۳۴۲، ۳۶۲

۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۱۲

رای - ۳۶۲

رباب - ۱۰

ربیع - ۱۶۱، ۱۸۱

رخش - ۲۲۰، ۲۲۹

رستم (رستم دستان) (رستم زر) (رستم زال)

(رستم زاوولی) - ۵، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۸۳

۱۱۸، ۱۱۸ ح، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴

۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۰

۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰



سرها سنیمر (فیل) - ۸۴  
 سفد - ۳۴۶۱۳۴۴  
 سفندیار - ۱۹۱۱۲۶  
 سقط اللوی - ۴۰۰ ح  
 سقلاب - ۲۵۱'۲۵۱ ح  
 سکزیان - ۲۴۹  
 سکندر - ۱۴۸'۱۰۴'۸۳'۶۷'۶۶'۵۵  
 ۲۴۸'۳۸۲'۳۲۸'۲۵۰ و رجوع به اسکندر  
 شود.  
 سلاسل - ۵۵  
 سلجوقی (ترکان) - ۲۵۰ ح  
 سلطان ماضی - ۳۳۸ و رجوع به محمود غزنوی  
 شود.  
 سلیمان - ۲۲۲'۲۱۴'۲۰  
 سماعیل (ع) - ۲۱۴'۲۳۹ و رجوع به اسماعیل  
 شود.  
 سمرقند - ۴۳۳'۴۳۳'۲۵۸ ح  
 سمرقندی - ۳۷۷  
 سند - ۳۶۱'۲۸۷'۲۶۳'۲۲۱'۷۳'۵۳  
 سند (دریا) - ۲۳۷  
 سند (فیل) - ۸۴  
 سنگر (فیل) - ۸۴  
 سنیپر (فیل) - ۸۴  
 سوربار (فیل) - ۸۴  
 سورة الاخلاص - ۲۴۱  
 سودیاب (باشوربار) (رود) - ۸  
 سورکیسر (فیل) - ۸۳  
 سورمانک (فیل) - ۸۴ ح  
 سوله (فیل) - ۸۳  
 سومنات - ۷۳'۷۱'۷۰'۶۷'۶۶'۳۵'۳۴  
 ۲۴۴  
 سوهل - ۸۴ ح  
 سه پنج دیر - ۸۴ ح و رجوع به سه پنج دیر شود  
 سهراب - ۲۳۷'۱۶'۱۱  
 سیاوخش - ۳۴۸  
 سیام (کوه) - ۲۳۷'۲۲۹  
 سیحون - ۲۸۸'۲۲۲'۶۶'۲۲

زنکان - ۲۸۲  
 زنگبار - ۳۲۶  
 زنگی - ۲۳۸  
 زنگیان - ۳۲۶  
 زینبی - ۴۴۹ ح  
 س  
 ساری - ۳۷۵'۳۷۵'۳۷۵'۲۹۱'۲۵۵ ح  
 ۳۹۱'۳۸۷  
 سام - ۱۷۴'۱۵۰'۱۴۸'۱۲۸'۸۳'۶۱  
 ۲۳۷'۲۳۴'۲۲۹'۲۲۳'۲۱۳'۱۸۰ ح  
 ۳۸۷'۲۷۶'۲۴۱ ح  
 سامان (آل) - ۴۱ ح  
 سامانیان - ۲۵۵'۸۳  
 ساوه - ۲۰۲  
 سبا - ۲۰  
 سبکتکین - ۲۳۸  
 سبلر (فیل) - ۸۴ ح  
 سپهد (طاق) - ۸۳  
 سپاهان - ۳۰۰'۲۹۱  
 سپیجاب - ۲۹۵  
 سجاره (فیل) - ۸۴  
 سجستن - ۲۶۹  
 سدیر - ۱۸۹  
 سدیل (فیل) - ۸۴  
 سدبور (دشت) - ۸۳  
 سرانندیب - ۳۶۶'۳۳۸  
 سربل (قلعه) - ۶۳  
 سرتل - ۶۳ ح و رجوع به سربل شود.  
 سر پنج دیر (فیل) - ۸۴ و رجوع به سه پنج دیر  
 شود.  
 سرجاهان - ۳۰۲  
 سرکب - ۱۵  
 سرکش - ۱۵  
 سر (کوه) - ۱۴۶ و رجوع به کوه سر شود.  
 سرزری - و رجوع به فرهنگ سروری شود.  
 سرها کشدر (یا سوها السندر) - ۸۴ ح



سید - ٨٤ ح

سید الکفاة ، خواجه ابوعلی حسنک وزیر - ١٩٢

سیستان - ١٨٠، ١٧٤، ١٧٢، ٨٨، ٣٣، ١٤

٢٩٧، ٢٦٥، ٢٦٣، ٢٤٩، ١٩٤، ١٨٨، ١٨٧

٣٣٦، ٣٣٣، ٣٣١، ٣٢٩

سیف بن ذوالیزن - ٣١٦

سیمگنین (فیل) - ٨٤

ش

شاهپار - ٣٤٣، ٨٧

شادخ - ٣٨٦، ٣٧٥

شار - ٣٢٨، ٣٢٧، ٦٤، ٦٣، ٦٢

شاری - ٣٦٢

شافعی - ٣٢٠، ١٧١

شام - ٢٣٧، ٢٢٩، ٢٠٣، ٢٠٢، ٥

شامات - ٢٢٩

شام (کوه) - ٢٣٧

شامی - ٤٠٩

شاهنامه - ٣٤٤، ٨٠ و رجوع به شاهنامه شود.

شیر - ٤٠٢، ١٤٩ ح

شیر - ١٤٩

شبیہ (فیل) - ٨٣، ٨٣ ح

شدادعاد - ٢٣٧

ششتر - ٤٠٥

ششتری - ٣٨٢، ٢٩٨

شمس الکفاة ، احمد بن حسن میمنندی - ١٥٣، ٢٣

٣١٠، ٣٠٦، ٣٠٥، ٣٠٤، ٢٠١، ١٥٥

شوشتر - ٤٢٧، ١٨٨

شوشتری - ٤٠٠

شهنامه - ٣٤٤، ٢٤٨، ١٦٣، ٦٥ و رجوع به شاهنامه شود.

شهید - ١٨٥، ١٥٠، ٥

شیراز - ٢٠٢، ٢٠٠

شیر کوه - ١٤٦ و رجوع به کوه شیر شود.

شیرین - ٤٣٢، ٢١٠، ٤٣

شیطان - ٣٢٧

ص

صابی - ٢٤٤

صاحب بن عباد (صاحب ری) - ١٨٧، ١٥٤

٣٢٥، ٣١٩، ٣١٦

صاحب - ٢٤٤، ٢٠١، ١٦٠

صاحب - ٣١٠، ٣٠٥، ٣٠٤ و رجوع به احمد بن

حسن میمنندی شود.

صفا - ١٩٠، ٤

صفا هان - ٣٠٠ ح

ط

طائف - ٢٤٥، ٢٤٥ ح

طائفی (ادیم) - ٢٤٥ ح

طبری (بنفشه) - ٢٩٣

طراز - ٤١٢، ٢٠٢، ٢٠٠، ١٩٩، ٦٧

طرازی - ٤٠٩

طغان تکین - ١٤٦

طغاننخان - ٢٨٨

طغرل - ١٣٢

طوبی - ٤٢٤، ١٠٧، ٥٤

طور - ٣١٥، ١٩٧

طوس - ٤٤٦، ٢٥٨

طوس نوذر - ٢٢٣، ٤٢

ع

عباسیان - ٢٣٣

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی (ابوالفتح) -

٣١١، ١٦٠، ١٥٨، ٤٢، ١٧، ١٦

عبدالله بن احمد بن لکشن (خواجه ابوسهل) -

٣٢٥، ٢٤٧

عبدالله بن همام سلوسی - ٤١ ح

عبدالله بن یوسف - ١٨٠، ١٧٠

عبدوس - ٤٢٤ ح

عبری - ٢٨٢

عثمان - ٢٥٠

عجم - ١٤١، ١٣٩ ح، ٤١، ٣٥، ١٤، ١٠، ٥

٢٤٤، ٢٤٢، ٢٣٠، ٢٢٥، ٢٠٤، ١٧٣، ١٥٤

٤١١، ٣٨١، ٣٠٩، ٣٠٦، ٢٨٠، ٢٤٥



عدن - ۳۱۹، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۱۶۹، ۱۴۵

۴۵۳

عذرا - ۲۷، ۲

عراق - ۳۰۲، ۱۴۲، ۵

عرب - ۱۵۴، ۱۴۱، ۱۲۹، ح ۴۱، ۱۴، ۱۰، ۵

۳۸۱، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ح ۲۲۴، ۲۰۴

۴۱۱

عزی - ۲۲۱، ۶۹

عبدالدوله ، یوسف بن سبکتکین - ۱۳۱، ۱۵

۱۹۶، ۱۸۵، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲

۲۸۱، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵

۳۲۵ ح ۲۹۱، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۷

۳۸۹، ۳۸۸، ۳۵۳ و رجوع به یوسف شود.

علی (ع) - ۱۳۲، ۷۴، ۴۵، ۳۸، ۱۹، ۱۷

۲۹۹، ۲۸۷، ۲۷۳، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۵۱

ح ۴۰۲، ۴۰۲، ح ۳۷۸، ۳۷۸

علی بن الحسن - ۳۱۸ و رجوع به ابو بکر قهستانی شود.

علی تکین - ۲۵۱، ۱۴۶، ۶۵

علی بن فضل بن احمد (ابو الحسن حجاج) - ۱۶۶

۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۷، ۴۲۷ و رجوع به حجاج

شود.

عمان - ۳۱۹، ۳۱۱، ۲۹۱، ۲۸۳، ۲۵۶

عمر خطاب - ۱۳۲، ۱۱۷، ۹۴، ۷۴، ۳۸، ۱۱

۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۳

۳۷۸، ۲۷۳، ۲۵۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۰

۴۰۲، ۴۰۱

عمید اسعد (خواجه) - ۱۸۸

عمید الملك ، ابو بکر علی بن حسن قهستانی عارض

لشکر - ۳۲۳، ۳۱۷، ۱۹۵

عمید (خواجه حامد بن محمد المهدی) - ۳۹۶

عمید (خواجه ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن) -

۳۱۳

عنتر - ۶۹

عنصری - ح ۴۴۹، ۲۴۹، ح ۵۶

عیسی مریم - ۲۹۹، ۲۳۹، ۱۳۶، ۲۷

عین (کتاب) - ۱۸۵

غ

غازی (میر) - ۴۰۹ و رجوع به محمود غزنوی شود.

غرجستان - ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۰۳، ۲۵۸

غزنین - ۱۵۲، ۱۳۸، ۱۲۲، ۹۰، ۷۷، ۶۳

۲۳۳، ۲۲۱، ۲۱۱، ۲۰۰، ۱۷۲، ۱۶۲

ح ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۸۱، ۲۸۱، ح ۲۸۱

ح ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۶۰

۴۰۹، ۴۰۵، ۳۹۲، ۳۸۶

غزنی - ۹۰ ح و رجوع به غزنین شود.

غمدان - ۳۵۵

غور - ۳۰۳

ف

فاطمه (ع) ۳۱۹

فخر دولت (فخرالدوله) ابوالمظفر احمد بن

محمد والی چغانیان - ۳۲۹، ۲۱۹، ۱۷۷

فرامرز - ۳۷۸، ۵۳

فرالاوی - ح ۴۴۹

فرب - ۶

فرخار - ۱۱۱، ۱۰۳، ۹۳، ح ۸۱، ۸۱، ۶۴

۴۲۷، ۲۴۸، ۱۶۶، ۱۲۹، ۱۱۴

فرخان - ح ۳۶۶ - رجوع به فرغان شود.

فرخزاد - ح ۴۱

فرخی - ۱۳۶، ح ۱۲۱، ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۷

ح ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۵۳

ح ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۳، ح ۳۳۷

۴۳۶، ۳۹۶، ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۷۵، ۳۶۷

ح ۴۴۱، ح ۴۴۳، ح ۴۴۵، ح ۴۵۰، ۴۵۱

فردوسی - ح ۴۴۹، ح ۲۵۱

فرعون - ۱۶۶

فرغان - ۳۶۶

فرقان - ح ۲۷۹، ۲۵۲

فرنکستان - ۳۵۰



فرهاد - ۲۹۵، ۱۲۵، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۳۴

فرهنگک اسدی - ۳۳۳، ۲۰۷، ۲۸، ۲۸

فرهنگک جهانگیری - ۴۵۰

فریدون - ۲۶۹، ۲۳۸، ۲۲۲، ۲۲۱، ۸۸، ۸۳

۴۱۱، ۳۸۹، ۳۸۷، ۲۸۸

فضل اسفراینی - ۳۱۶، ۱۶۸

فضل برمک - ۲۴۱

فضل بن عباس بخاری رنجنی - ۴۱، ۴۱

فغفور - ۳۶۷، ۱۰۴، ۸۴، ۵۱

فلاطون - ۲۸۹

فلسطین - ۲۹۵

فیاض (دکتر) - ۴۴۵، ۴۴۵

فیروزی - ۹۱

ق

قارن (کوه) - ۳۲۶، ۲۶۹

قارون - ۳۹۰، ۳۳۳، ۲۸۹، ۲۴۶، ۳۶، ۱۲

قاف (کوه) - ۱۳۳

قای (؟) - ۳۸۹ رجوع به مای شود

قباد - ۴۴۴، ۳، ۴۱، ۴۱، ۳۸، ۳۵، ۳۵، ۴۴۴، ۳

۳۳۰، ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۷۰، ۴۶

قبادیان - ۳۳۰

قدرخان - ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۴۶، ۷۶

۳۶۷، ۳۲۱، ۲۸۸

قرآن - ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۵۳، ۲۵۰، ۱۲

۳۲۰، ۲۹۹، ۲۸۶، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۶۸

۴۵۱، ۳۸۵، ۳۲۸، ۳۲۰

قرا تکیں دواتی (ابو منصور) - ۳۲۷

قرمطی - ۲۶۴، ۲۲۱، ۲۱۴

قرمطیان - ۱۷۲، ۹۱، ۸۲، ۴۶، ۱۹

قزدار - ۲۵۷، ۱۶۲

قزوین - ۲۰۲، ۲۰۰

قسطنطین - ۲۸۷

قطب الامالی - ۳۶۹ رجوع به محمد بن محمود غزنوی شود

قطب ممالی، ملک محمد محمود غزنوی - ۲۶۹

قمار - ۷۳

قماری (عود) - ۳۸۶، ۳۷۵

قندهار - ۳۷۵، ۱۸۱، ۱۵۳، ۱۰۷

قنوج - ۲۵۰، ۲۰۰، ۹۱، ۸۹، ۵۱

قوام الدین - ۳۴۹ رجوع به محمد بن محمود

غزنوی شود

قیروان - ۲۳۸، ۳۱۶، ۲۹۷

قیصر - ۱۳۶، ۱۰۴، ۹۴، ۹۱، ۸۴، ۷۳، ۵۱

۳۵۲، ۳۳۷، ۲۹۳، ۲۷۰، ۲۶۳، ۱۴۳

۳۶۷

ک

کاشغر - ۳۰۰

کاشغری (بت) - ۴۰۰، ۳۷۸

کافور - ۱۹۶

کاکویی - ۳۹۳

کالپی (فیل) - ۸۴، ۸۴

کالنجر - ۱۵۶، ۱۰۷، ۷۳

کاس - ۲۳۰

کاویانی (رایت) - ۳۶۳

کتر - ۲۵۲، ۲۰۸، ۱۷۴، ۱۱۶، ۸۳، ۷۱

۳۶۴، ۲۹۹، ۲۵۷

کته بهتن (فیل) - ۸۴

کرخ - ۳۸

کرزوان - ۱۰۸

کرمان - ۲۹۱، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۰۲

کسری - ۲۷۶، ۲۷۱، ۱۷۲، ۸۴، ۴۷، ۴۶

۴۳۲، ۲۸۶

کسروی - ۴۰۰، ۴۰۰

کش - ۱۴

کشمیر - ۱۲۹

کشمیر - ۳۹۱، ۳۸۸، ۳۷۸، ۳۶۵، ۲۴۵

کشواد - ۱۰۳، ۴۲

کشی - ۳۹۳

کعبه - ۷۰، ۷۰، ۲

کعبه الاسلام - ۲۴۱

ککری - ۴۵۳، ۴۵۰



لمیبی - ۴۵۵ ح  
لدروه - ۶۸  
لغت نامه اسدی - ۹ ح، ۳۹ ح، ۶۲ ح، ۶۳ ح  
۴۶۴ ح، ۲۲۹ ح، ۳۴۹ ح، ۳۹۶ ح، ۴۴۹ ح  
لقمان - ۲۵۶  
لکان (یا نکان) (دشت) - ۳۳۴  
لوط - ۱۹۴  
لولوپیکر (فیل) (یا بوله سکر ۸۴ ح) - ۸۴  
لوله پیل (نیل) - ۸۴  
لهاور - ۷۳ ح  
م  
ماچین - ۲۵۱، ۲۷۰، ۴۰۴  
مانی - ۵۴، ۸۱، ۸۳، ۱۲۰، ۱۷۱، ۲۱۰، ۳۶۸  
۳۷۱، ۳۸۳، ۴۵۵  
مانوی - ۳۱۱، ۴۰۰  
ماوراءالنهر - ۲۵۷  
مای - ۳۷۱  
مأمون - ۲۸۹  
مأمونیان - ۸۳، ۸۷، ۲۵۵  
متنبی - ۵۶ ح، ۱۹۶  
مجمع الفصحاء - ۴۳۳ ح  
محمد (ص) - ۶، ۵۱، ۶۱، ۶۵، ۱۱۴، ۱۲۲  
۱۶۳، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۷۵  
محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (ابو)  
احمد قوام الدین، نظام الدین والدوله، جلال الدوله،  
میر، ملک، سلطان) - ۴، ۵، ۶، ۷، ۳۷  
۳۸، ۳۹، ۴۰، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲  
۱۰۴، ۱۰۹ ح، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲  
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲  
۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۲  
۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶  
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵  
۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴  
۴۰۱، ۴۱۴، ۴۴۵ ح  
محمد عربی - ۵۲

کله - ۳۵۰  
کلنی (کلنی کرد) (یا ملکی ۸۴ ح) (فیل) - ۸۴  
کایم - ۲۴۷  
کنده (حصار) - ۷۲ (Kanthkat) هشت مقاله  
آقای فلسفی).  
کوثر - ۵۴، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۷، ۲۴۴، ۴۳۳  
کوه سر - ۱۴۶ رجوع به سر کوه شود.  
کوه شیر - ۱۴۶ رجوع شیر کوه شود.  
کیانی - ۳۹۲  
کیخسرو - ۵، ۲۳۸، ۲۰۲  
کیقباد - ۳۵، ۴۷، ۲۰۲  
کیماک - ۵۲  
کیومرث - ۴۱ ح  
گی  
گرکان - ۱۳۵، ۲۵۵، ۲۹۱  
گرکانج - ۲۰۵، ۲۵۷  
گرکانجیان - ۸۳  
گرکانی - ۴۰۹  
گرکین - ۲۹۵  
گنک - ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۴ ح، ۷۰، ۷۱  
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۵۷، ۲۸۱  
۳۶۲، ۳۶۶  
گنک دیز - ۲۹۳  
گور - ۳۳  
گوزکانان - ۸، ۱۰۷، ۱۰۷ ح، ۱۰۸، ۳۷۲  
گوزکانی - ۳۹۳ ح  
گوهر آکین - ۴۰۵  
کیلان - ۲۰۷، ۳۰۲، ۴۴۳  
کیو - ۲۰۰، ۲۷۱  
ل  
لات - ۶۹  
لامعی - ۱۵۸ ح  
لاهور - ۵۲، ۱۲۵  
لاباب الالباب - ۴۱ ح



مصر - ٢٢٩، ٢٢١، ١٧٢، ١٦٦، ٨٢، ٣٣، ٥ - ٢٤٥  
 مېريان - ٢٢١  
 مصطفى - ٣٩٤، ٣٦٢، ١٥٤، ٢٢٤، ٧٣، ٢٠ - ٣٩٤  
 مضر - ١٨١، ١٦١ - ٣٩٤  
 معاويه - ٤١  
 معتصم - ٢٦٠  
 معرن - ٣٢٥ ورجوع به معرن شود .  
 مقتدر - ٢٦٠  
 مفرن - ٣٢٥ رجوع به معرن شود .  
 مكران - ٢٥٧، ٢٠٢، ١٦٢ - ٢٤٨  
 مكه - ٨٨، ٧١، ٦٩، ٦٩ - ٢٤٨  
 مكى ترانه ساز - ٤٤٥  
 ملكى (فيل) - ٨٤  
 منا (منى) - ١٩، ٤  
 منات - ٧٠، ٦٩، ٦٦  
 مندهير - ٦٩، ٣٤  
 مندیش (قلعه) - ١٩٢، ١٩٢، ٤٤٥  
 منصور بن حسن میمندى (خواجه ، سيد) - ١٦٥  
 منصوره - ٧٢  
 منكر - ١٩٠  
 منوچهر - ٣٨  
 منوچهر بن قابوس وشمگیر - ٣٤٦  
 منوچهرى - ٤٤١، ١٥٨، ٣٦  
 موسى عمران - ١٧٧، ١٦٦، ٦٣، ٥٦، ٣٤ - ٢٨٨، ٢٣٩  
 مولتان - ٢٦٣  
 مولوس (ياسونوس ٨٣) (فيل) - ٨٣  
 مولوى - ٢٤٥  
 مير مؤمنين - ٣٣٨، ٢٦٠  
 ميرى (قطن) - ٢١٦  
 ميله - ٣٥٠، ٢٥٧، ٢٥٧  
 میمند - ٣٣٥، ١٦٦، ٨

محمد (قاضى) ١٨٢  
 محمود بن ناصر الدين سبكتكين غزنوى (ابوالقاسم  
 يمين الدوله وامين الملة، شاه ، سلطان ، مير  
 ملك، خسرو غازى، مير ماضى) - ١٣٥، ١٣٥  
 ٣٥، ٢١، ١٨، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٤، ٣٥  
 ٦١، ٦٠، ٥٦، ٥٥، ٥٣، ٥١، ٤٣، ٤٠، ٣٦  
 ٨٥، ٨٤، ٨٣، ٨٢، ٨١، ٨٠، ٧٩  
 ١١٩، ١١٦، ٩٥، ٩١، ٩٠، ٨٩، ٨٨  
 ١٤٠، ١٣٦، ١٣٥، ١٣٤، ١٣١، ١٢٢  
 ١٧٠، ١٦٢، ١٦١، ١٥٧، ١٥٦، ١٤١  
 ٢٠٤، ١٩٩، ١٨٢، ١٧٤، ١٧٣، ١٧١  
 ٢٤٨، ٢٣١، ٢٢١، ٢١٣، ٢٠٦، ٢٠٥  
 ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٥٠، ٢٤٩  
 ٢٦٥، ٢٦٣، ٢٦٢، ٢٦١، ٢٥٩، ٢٥٤  
 ٢٩٨، ٢٩٢، ٢٨٢، ٢٧١، ٢٦٩، ٢٦٧  
 ٣٤٣، ٣٤٢، ٣٢١، ٣١٩، ٣٠٠، ٢٩٩  
 ٣٦٣، ٣٦٢، ٣٦١، ٣٥٩، ٣٤٦، ٣٤٤  
 ٣٨٢، ٣٧٩، ٣٧٣، ٣٦٦، ٣٦٤، ٣٦٣  
 ٤٣٧، ٣٩١  
 محمود نامه - ٦٥  
 محمودى (كاخ) ٩١  
 مداین - ٤٠١، ٤١١  
 مرتضى (على ع) - ١٩، ٣٦٢، ٣٩٤، ٤١٣  
 مرغزار - ٢٢١  
 مرنج (قلعه) - ١٩٢، ١٩٢  
 مرو - ٢٥٧، ٢٠٩  
 مستعين - ٤٠٨، ٢٦٠  
 مسعود بن محمود غزنوى (سلطان، ملك، شاه)  
 ١٤٩، ١٤٧، ١٤٦، ١٤٤، ١٤٣، ١٤١  
 ٢٣٨، ٢٠٣، ١٦٢، ١٥٣، ١٥١، ١٥٠  
 ٣٩٢، ٣٣٨، ٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٩، ٢٣٩  
 ٣٩٧  
 مسعود رازى - ٦٥  
 مسعودى (قصه) - ١٨٣  
 مسیح - ٢٤٧، ٤٤  
 مصحف - ٢٦٨، ٢٦٨، ٢٥٠، ١٢٩



نوشیروانی - ۳۹۳

نهر و اله - ۶۹

نیل - ۲۲۱، ۶۳، ۵۶

نیمروز - ۱۷۴

و

وامق - ۲۷، ۲

ولوالج - ۱۴۹

وهب بن منبه - ۱۴، ۱۴، ۱۷، ح

ه

هارون - ۲۸۸

هدایت - ۴۳۳، ح

هرقل - ۲۷۰، ۱۲۹، ۹۴

هرمان (گنبد) - ۳۴

هروان (فیل) - ۸۳

هری - ۱۵۲

هری (کوه) - ۳۸۰

هزاراسب (قلعه) - ۲۰۰، ۸۳، ح ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵

هند - ۱۲۰، ۹۱، ۷۳، ۶۹، ۵۳، ۳۳، ۲۲

۳۴۲، ۲۸۷، ۲۸۲، ح ۲۷۰، ۲۶۳، ۲۲۶

۳۸۶، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵

هندسان (= هندوستان) - ۳۳۶

هندستان (= هندوستان) - ۴۵۰

هندوستان - ۸۷، ۸۳، ۶۵، ۵۵، ۵۱، ۳۲

۱۴۸، ۳۶۴، ۲۲۱

هندو - ۴۳۷، ۴۲۴، ۳۶۴

هندوان - ۴۳۷، ۳۴۴، ۲۶۳

هندوی - ۴۰۰، ح (شمشیر)

هندی (عود) - ۲۴۰، ح (شمشیر) - ۲۴۹، ۶

۳۸۷، (آبغ) - ۲۷۰

هوشنگ - ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۶

هیرمند (رود) - ۳۳۴

ی

یاجوج - ۱۲۵

ن

نابغه - ۱۷۵

ناصر دین (ملک) - ۱۶، ۱۶، ح ۲۳۶، ۲۳۴

۳۰۰، ۲۹۷، ۲۹۱

نای (قلعه) - ۳۸۸، ۳۸۶

نابی - ۶۶

نمیره - ام (= رستم) - ۲۲۹

نخشب - ۳۳۰، ۲۰۱، ۱۸، ۱۴

نخشیمی - ۳۸۹

نسا (کوه) - ۳۸۰

نصر بن احمد - ۴۱، ح

نصر بن سبکتکین (امیر ابوالمظفر) - ۲۹۸

نصیر دولت و دین، عضدالدوله ابویعقوب، یوسف

بن ناصر دین - ۱۱ و رجوع به یوسف شود.

نظام الدین - ۳۲

نظام الدین تازی - ۴۰۹

نظام الدین والدوله - ۲۵۵ و رجوع به محمد

غزنوی شود.

نظامی - ۴۲۰

نعمان - ۲۷۵

نعمان (شقایق، لاله) - ۳۰۳، ۴۹

نکان (دشت) - ۳۳۴، ح و رجوع به لکان شود.

نکیر - ۱۹۰

نندا - ۵۲، ۵۲، ۳۳، ح

نندامیان - ۸۳

نوبهار (باغ) - ۱۰۷

نوح (ع) - ۸۷

نوح بن منصور - ۴۱، ح

نوذر - ۲۲۳، ۱۲۸، ۴۲، ح

نوسراب (جوی) - ۸

نوشاد - ۱۰۷، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۴

نوشیروان (نوشروان) (نوشین روان) - ۹۷

۲۸۳، ۲۷۷، ۲۷۳، ۲۵۸، ۲۴۸، ۱۹۹

۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۰، ۲۸۶

۴۱۱، ۳۷۱، ۳۶۵، ح ۳۳۶، ۳۳۶، ۳۲۸

۴۲۶، ۴۲۲



یمینی - ۴۲۰ ورجوع به محمود غزنوی شود.  
 یوسف (امیر ابو یعقوب عضدالدوله سپهسالار  
 ابن ناصرالدین سبکتکین) - ۱۱، ۱۰، ۹، ۸  
 ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۲۲، ۲۱، ۱۵، ۱۳  
 ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۱  
 ۲۲۸، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۲، ۱۹۹  
 ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۴۷، ۲۳۶  
 ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶  
 ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲  
 ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۲۵  
 ۴۰۳، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۶  
 ۴۰۶، ۴۰۵  
 یوسف - پدر عبدالله (ابو بکر حصیری) - ۱۸۰  
 یوسف پیغمبر - ۴۱۸  
 یونان - ۳۵۰

یزید - ۴۱ ح  
 یس (سوره) - ۲۹۵  
 یعقوب - ۱۲۲  
 یعقوبیان - ۲۵۵، ۸۷، ۸۳  
 یغما - ۳۹۱، ۳  
 یغمائی - ۳۹۳ ح  
 یمانی (تیغ) - ۲۵۹ (عقیق) - ۳۷۰، ۳۶۳  
 یمن - ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۲، ۲۶۰، ۲۰۰  
 ۳۳۲، ۳۱۹  
 یمین الدوله (یمین دولت) (امین الملة ابو القاسم  
 محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی،  
 سلطان، ملک، میر) - ۳۵، ۳۴، ۱۸، ۱  
 ۷۴، ۶۶، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۵، ۵۱، ۴۰  
 ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۳، ۱۴۵، ۱۲۳، ۸۵  
 ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸  
 ۳۶۱، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۲، ۲۶۳، ۲۵۹  
 ۳۶۴ ورجوع به محمود... شود.





## فهرست لغات و ترکیبات با معانی



آوار : در بدر ، آواره ، از خانمان دور افتاده -  
 ۴۲۷، ۱۵۷، ۱۴۴  
 آونگ : آویخته . معلق . دروا - ۱۴۷ ح - ۲۰۵  
 ۴۴۷، ۲۰۹ ح  
 آوین : آونگ - ۱۴۷ ح  
 آهار : آش جامه ، لعاب ، چیزی لعابدار که پارچه  
 یا کاغذ بدان آلایند - ۶۳  
 آهخته : رجوع به آهخته شود - ۱۱۶ ح  
 آهنجیدن : بدر آوردن ، بیرون کشیدن - ۲۱۴  
 ۲۹۵  
 آهن خای : که آهن خاید ، زورمند ، پرزور -  
 ۳۸۹، ۳۷۱  
 آهن یشک : که سرویی چون آهن دارد سخت - ۳۷۱  
 آهیختن : کشیدن ، بر کشیدن ، بر آوردن - ۲۳۹  
 آهیخته : اسم مفعول از آهیختن ، بیرون آورده  
 آخته ، بر کشیده - ۱۱۶  
 ا  
 ابتر : بریده دم ، بی دنبال ، کوتاه دم - ۱۶۰، ۷۳  
 ابدال : جمع بدل یا بدیل ، گروهی از صلحا و خاصان  
 خدا - ۲۱۷، ۲۱۳، ۱۸۴، ۱۷۳  
 ابرار : جمع بر ، نیکان ، نیکوکاران - ۱۵۸  
 ابلق : دورنگ - ۸۱  
 اثواب : جمع ثوب ، جامه ها - ۱۱۲  
 اثیر (چرخ) : فلك الافلاك ، فلك الدنيا ، کره نار  
 بالای کره هوا - ۲۸  
 اجرام : جمع جرم ، اجسام (و استعمال آن در لطیف  
 است و استعمال اجسام در کثیف) - ۱۸۸  
 اجری (بکسراول) : مستمری ، مقرری ، وظیفه -  
 ۲۳۲

آ  
 آب : آبرو - ۳۹۰  
 آب چیزای بردن قدر و حیثیت او را بردن - ۱۷۴  
 آب چیزی رفتن اعتبار و حیثیت و ارج او رفتن - ۱۶  
 آبدان : آبگیر ، تالاب ، ژئ ، گو - ۲۷۱، ۳۲، ۳  
 ۲۹۶  
 آبی : به - ۴۰۲  
 آجام : جمع یا جمع الجمع ، نیزار ، نیستان ،  
 بیشه - ۲۲۳  
 آخال : افکندنی . سقط . بدترین چیزی - ۲۱۸  
 آدرنگ : رنج ، محنت ، آفت - ۴۲۲  
 آذین : زیب ، زینت ، آرایش ، آیین ، زیور .  
 خوازه - ۲۹۳، ۱۸۵، ۱۴۷  
 آرمیده : آسوده ، آرام گرفته - ۱۴۶  
 آزادگان : جمع آزاده ، حر ، ایرانی - ۳۹۱  
 آزده : حر ، ایرانی - ۳۴۱  
 آژدن : آجیده کردن . نکرده کردن - ۳۹۶  
 آژنگ : چین ، شکنج ، انجوغ ، ترنجیدگی  
 اندام از خشم یا پیری - ۲۰۸، ۲۰۵  
 آسمانه : سقف ، عرش - ۲۷۴، ۲۱۰  
 آشناور : شناور - ۵۵  
 آکنده : پر ، انباشته - ۱۲۳، ۵۶  
 آل : سرخ ، احمر - ۲۱۷  
 آلابیدن : آلودن - ۵۴  
 آماج : خاک توده که بر آن نشان تیر نصب کنند ،  
 نشانه ، هدف - ۲۹۵، ۶  
 آمال : جمع امل ، امیدها ، آرزوها - ۲۱۸  
 آندون : آنجا ، مقابل آیدون . بدان سوی ،  
 بدانجهت - ۲۸۹



از چیزی یا کسی دست بردن: گرو بردن از حریف -  
۱۲۱  
ازهر: روشن تر، درخشان - ۷۳  
اسپرغم: گلها و ریاحین - ۳۵۶، ۵۴  
اسد: شیر - ۳۳۹  
اسلاف: جمع سلف، پدران پیشینگان -  
۱۸۸  
اشباه: جمع شبه، مانند ها - ۳۵۲، ۲۷۹  
۳۵۸  
اشقر (خنک): اسب سرخ فش و دم - ۱۲۷، ۸۴  
اشهب: رنگ سفید دارای خال سیاه - ۹  
۱۱۵، ۱۳  
اطیب: خوش بوی تر، پاکیزه تر - ۱۸، ۱۵  
اعادی: جمع اعداء و جمع الجمع عدو، دشمنان -  
۳۴۴ ۷۳  
اعجاب: شگفتی - ۱۵، ۱۰  
اعلام: جمع علم، درفش ها - ۲۲۳  
اغانی: جمع اغنیه، سرودها - ۳۶۴  
افشار: فشار - ۱۹۸  
افواه: جمع فوه، دهانها - ۳۵۸  
افیون: شیرۀ منجمد خشخاش، تریاک - ۲۸۹  
اقران: جمع قرین، همسران - ۱۲۴، ۶۳  
۴۱۵، ۳۱۳، ۲۸۴  
اقصی: جای دور - ۱۵۱، ۷۳  
اقطاع: تیول، سیورغال - ۲۰  
اکرا: ناپسندی، بناخواه دوستم بر کاری  
داشتن - ۳۵۴  
الفغن: اندوختن - ۳۱۹  
الوا: صمغی بسیار تلخ، صبر - ۲  
الیه: دنیه، سرین، دنب - ۳۱۲  
امارت: فرمانروایی - ۳۶۸، ۳۶۵، ۱۲۸  
امل: آرزو - ۴۳۳  
املاء، فروخواندن - ۲  
امم: جمع امت - ۲۲۵  
انباردن: انباشتن، پر کردن - ۱۹۲

اجم: نیستانها، بیشه ها. انبوههای درختان -  
۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۹  
احباب: جمع حبیب - ۲۷۵، ۲۶۵، ۲۲۵  
احدب: کج پشت. کوژ - ۱۷، ۱۴  
احرار: جمع حر، آزادان - ۱۰۴، ۹۳، ۵۲، ۴۵  
۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۵  
۱۵۷ ح، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۴  
۱۹۸، ۲۲۸  
احزان: جمع حزن، غمان، اندهان، اندوهها -  
۳۲۰  
اخضر: سبز، کبود، نیلگون. مجازاً آسمان - ۱۴۹  
(بحر) - ۸۵  
اخلاء: جمع خلیل، دوستان، یاران - ۲۲۰  
اخوان: جمع اخ، برادران، دوستان - ۱۲۷  
ادکن- تیره گون، خاک رنگ، خاکستری - ۲۷۱  
۳۲۶  
ادیم: چرم، چرم مهیا و ساخته، پوست دباغت  
کرده - ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۴۵ ح  
اذفر: تیز بو، پر بو، تند بوی - ۸۲، ۵۴  
۱۴۷، ۱۳۱  
اریله: (؟) رجوع به بیله شود - ۳۵۰  
ارتفاع: بلندی - ۹۷  
ارجو - امیدوارم، امید دارم - ۱۶۴، ۱۱۶  
۱۷۲، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۹، ۳۷۶  
ارغنده: آلفده، خشمگین، غضبان - ۲۱۴  
ارغنون: سازی وضع کرده افلاطون. یا آن  
ترجمه مزامیرست یعنی جمیع سازهای تفننی -  
۱۴۰، ۱۰۴  
ارقم: ارقش، مار پیسه، مار سیاه و سپید - ۲۳۰  
ارگت: دز، قلعه، قلعه کوچک میان قلعه بزرگ  
۲۰۵، ۸۳  
ازرباز نا کرده: ناچیده - ۸۵  
ازبر فرو نا کرده: ناچیده - ۱۴۷  
ازبن دندان: بارضا و رغبت - ۲۵۶، ۱۹  
ازبن گوش: کمال اطاعت - ۳۵۴



بادخن : راهگذر باد ، خانه بادگیر ، بادگیر  
 ۳۱۶،۳۰۹  
 بادسار : گردنکش ، متکبر ، بانخوت - ۱۴۶  
 باذل : بخشنده - ۱۱۰  
 بارگی : اسب - ۱۵۶  
 باره : اسب - ۶۴  
 باره (مرج و باره) : قلعه - ۳۷۸،۳۱۲،۶۸  
 باز : کشادگی میان هر دو دست چون از هم بکشایند  
 ۲۰۳،۱۷۷  
 باز کشیده : پهن کرده ، مسطح - ۲۱  
 باز کرده از : جدا کرده از - ۸۵  
 بالاور : دارای بالا ، آخته قامت - ۳۲  
 بالیدن : بزرگ شدن ، افزودن ، نمو کردن - ۲۱۳  
 بالیده : افزوده ، نمو کرده - ۲۰۶  
 بام : بامداد ، صبح بگاه - ۴۴۷،۱۰۹  
 بان : فستق الهاویه ، مشک بید - ۲۷۶،۲۷۳  
 ۴۴۵،۴۰۶،۳۳۵  
 بانگ نماز : اذان - ۱۹۹  
 بایستن : ضرور بودن ، لازم بودن - ۳۹۵  
 بایسته : ضروری ، محتاج الیه - ۱۴۱، ۱۰۶  
 بحار : جمع بحر ، دریا - ۳۸۷،۹۶  
 بختی : شتر قوی پشم دار دو کوهانه - ۳۳۷  
 بخشش : تقدیر - ۴۳۸ ح  
 بخور : بوی افروخته ، هر چه بدان بوی کنند  
 ۳۰، ۱۱  
 بدایع : جمع بدیعه ، چیزهای تازه - ۳۲۹، ۶۴  
 ۳۳۱  
 بدره : کیسه زر ، خریطه تیماجین یا از پارچه و  
 کلیم مستطیل شکل برای نگه داری پول  
 ۳۵۸،۲۹۲،۱۳۰،۱۱۲،۱۱۰،۹۹،۸۱  
 بدعت : رسم نو در دین بعد از اكمال آن - ۲۲۱  
 ۴۲۱،۴۲۱،۳۶۵،۳۶۴،۲۵۴،۲۴۷ ح  
 بده راه داشتن - ۱۰۵، ۳۶  
 بدیع : عجیب ، نادر - ۱۳۱، ۴۶، ۱۰، ۹  
 ۳۲۴، ۲۴۱، ۱۸۷، ۱۶۶، ۱۶۳

انباز : شریک - ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹  
 ۴۱۸  
 انجدار : بنشیب فرود آمدن ، پیستی گراییدن -  
 ۹۷  
 اند : چند ، شمار مبهم میان سه تانه - ۳۴۴  
 اندربای : ضروری ، اندربایست - ۳۸۵، ۳۷۲  
 ۳۸۸  
 اندروای : سرگشته ، حیران ، آویخته ، معلق  
 ۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۷۱، ۳۶۷  
 اندود : اسم از اندودن - ۴۹  
 اندودن : گلابه مالیدن ، مطلا کردن ، ملمع کردن -  
 ۴۳۵، ۳۷۲، ۳۵۱  
 انکسار : شکستگی ، تواضع ، فروتنی - ۲۳۸  
 اوام : وام ، قرض - ۲۲۸  
 اوانی : جمع الجمع اناء ، خنورها ، ظروف  
 ۳۹۳  
 او بار : بگلو فرو بنده و بلمع کننده - ۴۲۳، ۶۳  
 اورنگ : تخت پادشاهان ، فروزیبایی - ۲۰۷  
 ۲۱۰، ۲۰۹  
 اووالالباب : خداوندان خرد - ۱۱  
 اولیاء : جمع ولی - ۴۶  
 اوهام : جمع ، وهم ، اندیشه ها - ۲۲۸  
 ایادی : جمع الجمع ید دستها - ۱۱۰  
 ایدر : اینجا - ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۳۳، ۷۰، ۴۰  
 ۱۷۴، ۱۶۱  
 ایدون : اینچنین ، این زمان اینجا - ۸۹  
 ایماء : اشاره ، نشان دادن بانگشت ۴۱۷ -  
 ۴۱۷ ح  
 ب  
 بابزن : سیخ کباب - ۳۳۳  
 بادافراه : جزا و مکافات بدی - ۳۴۳، ۳۴۲  
 ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۵  
 ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۸  
 یاد پیمودن : کار بی سود و نفع کردن ، سخن غیر  
 تحقیقی گفتن - ۴۱۶



بذل : دادن ، بخشیدن ، داد ودهش - ۱۶۱  
 بر (بکسر اول وراء مشدد) : نیکویی - ۱۶۳، ۱۸۱  
 ۲۰۹، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۸۵  
 بر آغالییدن : تحریک کردن ، تندوتیز کردن مردم  
 بجنک - ۲۱۹  
 بر آهنجیدن : بر کشیدن - ۳۷۸، ۳۷۸ ح  
 بر بط : نام سازی یا نام عود دارای کاسه بزرگ  
 ودسته کوتاه - ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۷، ۳۴۹  
 ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹  
 بر خور : شریک ، انباز - ۱۹۶  
 برخی : فدا و قربان - ۲۱  
 برده : اسیر - ۲۰۰  
 برزدن با چیزی : برابری و همسری کردن با آن  
 ۱۲۱  
 برگستوان : پوششی ، مرد یا اسب یا فیل را و آن  
 جنگ را بکارست ۳۳، ۲۳۴  
 برهون : هر چیز میان تهی چون هاله ماه طوق  
 ۴۸  
 بساتین : جمع بستان - ۲۹۶  
 بساط : گسترده - ۱۴۶، ۴۶، ۴۰۰، ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 بسد : مرجان - ۵۳، ۱۲۴، ۱۷۶، ۳۹۶، ۴۲۸  
 بسدین : از بسد - ۱۳، ۳۱۶  
 بسنده : کافی ، سزاوار - ۲۱۱، ۴، ۲۹۳  
 بسیار نشین : آنکه دیر در جایی بماند ، ملازم - ۱۰۵  
 بسیج : ساز و سامان ، کار سازی ، ساختن کار و آماده  
 کردن ۵۲، ۹۷، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۸۲  
 بسیجیدن : ساختن ، آراسته و مهیا کردن ، سامان  
 کردن ساز سفر - ۳۵۹  
 بشار : سیم کوفت ، زر کوب - ۱۰۴  
 بشلیدن : در آویختن - ۳۹۹  
 بشیر : مرده آور - ۱۶۳، ۱۹۰  
 بصارت : بینایی دل - ۲۴۱  
 بطر : تکبر ، گردن کشی ، شادی بسیار - ۴۰  
 ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۵۵، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۱۶، ۶۹  
 ۴۰۱، ۴۰۲

بکم : بکم ، چوبی سرخ که بدان جامه رنگین کنند  
 ۲۲۶، ۲۴۵  
 بکور : بگاه برخاستن - ۱۹۷  
 بگماز : شراب - ۲۰۲، ۲۰۴  
 بلك : مخفف بيلك ، تیر - ۲۱۶  
 بنان ، سرانگشت ، انگشت - ۳۳۷  
 بوقلمون : دیبای رومی ، جامه ای که هر ساعت  
 برنگی نماید - ۱۷۵  
 بوم : زمینه پارچه زردوزی شده - ۱۰۷  
 بویه : آرزو - ۲۷۹  
 بهاء : روشنی - ۴  
 بهار : بت ، بتخانه - ۷، ۴۶، ۵۸، ۶۴، ۱۰۰  
 ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۲  
 ۱۸۷، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۸۲  
 بهایی : ظاهراً نوعی جامه گران بها - ۲۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲  
 بهایی : باقیمت - ۴۲۶  
 بهرمان : یا قوت سرخ - ۳۰  
 به گزین : منتخب ، انتخاب بران انتخاب - ۳۳۹  
 بهل : بگذار - ۱۴۱  
 بیجاده : کاهربا . نوعی از یا قوت - ۶، ۴  
 ۲۲، ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳  
 ۱۸۸، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۴۳، ۳۶۷، ۳۸۰  
 ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۲۸  
 بیختن : غربال کردن - ۱۲۶، ۴۲۳  
 بیخته : غربال کرده - ۱  
 بی دیدار : که نه در خوردیدن بود ، زشت  
 ۱۱۴  
 بیر : بر ، حفظ - ۱۸۵  
 بیرم : نوعی پارچه ریسمانی شبیه مثقالی عراق  
 اما باریکتر - ۱۳، ۲۳۱، ۳۶۳  
 بیستگانی : موجب لشکریان - ۳۷۰، ۳۹۳  
 بیضا : سپید - ۴۲۹  
 بیغاره : سرزنش و طعنه - ۲۱۱  
 بیغوله : گوشه - ۴۰۵  
 بیاه : پیکانی چون بیل ساخته شده - ۱۰، ۳۵۰



بی مجا با : بی پروا - ۳۱۴  
 بی مر : بی شمار . رجوع به مر شود - ۵۴  
 بی یدی : بی دست و پای - ۳۹۶  
 پ  
 پاداشن : جزای نیکی ، پاداش ، پاداشت - ۲۳۸  
 ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۲۴  
 ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۶  
 پارکین : کند آب جای، گوی که آبهای چرکین  
 همچو زیر آب حمام و مطبخ بدانجا رود -  
 ۳۰۱، ۸۵  
 پاسنک : آنچه در يك کفه ترازو نهند بجهت  
 برابر کردن کفه دیگر . پارسنک - ۲۰۹  
 پالان کر : پالان دوز - ۴۴۶  
 پالاهنک : پالهنک - ۲۰۵  
 بالوده : پاک و صافی از غش - ۱۰۵  
 پالهنک : کمندی که بر یکجانب انجام اسب بند، ندو  
 اسب را بدان کشند - ۴۲۲، ۳۳۵ ح  
 پایاب : آبی که پای زمین آن رسد ، قعر . تاب  
 طاقت - ۸۴  
 پای خوشه : زمین پراز گل ولای که بسبب تردد  
 مردم و حیوانات خشک و سخت شده باشد  
 ۲۸۴  
 بای دام : نوعی تله - ۲۲۴  
 بنخان : پژمرده، گداخته و فراهم آمده از غم و  
 درد - ۲۶۹  
 بدرام : آراسته و نیکو - ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۹  
 ۴۲۰، ۲۶۶، ۲۴۰، ۲۲۹، ۲۲۷  
 بذیره : پیشواز استقبال - ۴۰۱، ۳۴۲  
 برکست : هرگز ، دور باد ، معاذ الله مبادا  
 ۱۶۵ ح  
 برنک : فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار  
 ۴۰۶  
 برن : پروین ، ثریا - ۳۱۰، ۳۰۹، ۱۶۹  
 ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۲  
 برند : بافته ابریشمی ، حریر ساده ، پرنیان منقش  
 ۲۰۱، ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۴۵، ۱۴۱

۴۴۰، ۴۱۵، ۲۷۳، ۲۷۰  
 پره : حلقه لشکر گردشکار، صف - ۷۹  
 پره زدن : حلقه زدن لشکر از سوار و پیاده گردشکار  
 ۱۳۷، ۱۱۶  
 پریش : پریشان - ۲۴۶، ۵۸  
 پریشیدن : پریشان کردن، متفرق کردن - ۱۷۴  
 ۴۴۶  
 پریشیده : نعت مفعولی از پریشیدن - ۳۰۸  
 پژوهنده : باز پرس کننده، جوینده - ۳۰۹  
 پشم در کلاه کسی نبودن : حال و مرتبه و دانش  
 نداشتن ، غیرت نداشتن - ۱۸۳  
 پشیز : پول سیاه ، پول خرد ، خردترین سکه -  
 ۶۷  
 پاه : کفه ترازو - ۳۵۰  
 پوپل : فوفل ، چیزی شبیه جوز بوا - ۶۹  
 پوزش : اسم از پوزیدن بمعنی راندن شکم و  
 مطلق راندن - ۲۱۶، ۲۴  
 پوست بر کشیدن از ، پوست کردن، سلخ، تعذیب  
 کردن - ۱۹۸  
 پوشش : ستر ، جامه ، لباس ، جامگی، ملبوس  
 ۲۱۶، ۱۶۵  
 پولادسنب : که پولاد سوراخ کند ، سخت - ۵۹  
 پهلو (بفتح لام) : مرد شجاع ، دلیر ، پهلوان -  
 ۴۰۲  
 پهلوی (گفتار) : زبان فارسی میانه، فارسی دری -  
 ۴۰۱  
 پهنه : قسمی چوکان، طبطاب ، مقابل گوی  
 ۳۶۵، ۳۲۷، ۲۹۹، ۲۱۷، ۲۰۹  
 پی : قدم ، فاصله میان دو کف پاگاه رفتن - ۷۲  
 ۳۴۷، ۲۲۸  
 پی : مقدار کف پا - ۶۷  
 پی خسته : در زیر پای نرم شده ، عاجز، درمانده -  
 ۲۱۴  
 پی سپار : لگدکوب ، پایمال - ۱۱۸  
 پیشخورد : پیشکی و سلم فروخته - ۴۳۶

بی مجا با : بی پروا - ۳۱۴  
 بی مر : بی شمار . رجوع به مر شود - ۵۴  
 بی یدی : بی دست و پای - ۳۹۶  
 پ  
 پاداشن : جزای نیکی ، پاداش ، پاداشت - ۲۳۸  
 ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۲۴  
 ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۶  
 پارکین : کند آب جای، گوی که آبهای چرکین  
 همچو زیر آب حمام و مطبخ بدانجا رود -  
 ۳۰۱، ۸۵  
 پاسنک : آنچه در يك کفه ترازو نهند بجهت  
 برابر کردن کفه دیگر . پارسنک - ۲۰۹  
 پالان کر : پالان دوز - ۴۴۶  
 پالاهنک : پالهنک - ۲۰۵  
 بالوده : پاک و صافی از غش - ۱۰۵  
 پالهنک : کمندی که بر یکجانب انجام اسب بند، ندو  
 اسب را بدان کشند - ۴۲۲، ۳۳۵ ح  
 پایاب : آبی که پای زمین آن رسد ، قعر . تاب  
 طاقت - ۸۴  
 پای خوشه : زمین پراز گل ولای که بسبب تردد  
 مردم و حیوانات خشک و سخت شده باشد  
 ۲۸۴  
 بای دام : نوعی تله - ۲۲۴  
 بنخان : پژمرده، گداخته و فراهم آمده از غم و  
 درد - ۲۶۹  
 بدرام : آراسته و نیکو - ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۹  
 ۴۲۰، ۲۶۶، ۲۴۰، ۲۲۹، ۲۲۷  
 بذیره : پیشواز استقبال - ۴۰۱، ۳۴۲  
 برکست : هرگز ، دور باد ، معاذ الله مبادا  
 ۱۶۵ ح  
 برنک : فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار  
 ۴۰۶  
 برن : پروین ، ثریا - ۳۱۰، ۳۰۹، ۱۶۹  
 ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۲  
 برند : بافته ابریشمی ، حریر ساده ، پرنیان منقش  
 ۲۰۱، ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۴۵، ۱۴۱



ترجمان : ترزبان ، دیلماج ، که بدوزبانی سخن  
تواند گفت ، که اززبانی بزبان دیگر تواند  
گردانید - ۲۹۷

ترکش : تیردان ، قربان - ۱۵۰  
ترکش گر : که ترکش سازد ، که ترکش بکاردارد  
۱۵۰

ترنگک : آوای کمان گاه تیرانداختن - ۲۱۲  
تسمیج : بپاکی یاد کردی خدای - ۱۷۳  
تشرین : (اول... دوم...) : ماه اول و دوم سال رومی -

۲۹۶ ح

تعبیه : ساخت ، ساز ، سامان ، آمادگی ، آرایش  
۳۲۹، ۳۲۹، ۱۱ ح

تعوید : چشم آرو ، چشم پنام - ۱۸۸، ۵۶ - ۲۳۵  
تغافل : چشم پوشی - ۳۰۶، ۴۰

تف : گرمی ، حرارت ، تابش ، پرتو - ۸۸  
۱۵۵، ۴۹، ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۵۳ ح

تفسیده : بغایت گرم شده ، تافته - ۳۳۳

تفضل : افزونی ، نیکویی ، احسان - ۱۲

تقرب : نزدیکی ، نزدیکی جستن - ۳۷۰

تماثیل : جمع تمثال ، صورتها ، پیکرهای نگاشته  
۷۰

تموز : ماه اول تابستان - ۱۵۵، ۲۷۵، ۳۴۰

تن آسای : آسودگی طلب ، تن پرور - ۴۶، ۴۷

تنبل : نیرنگ ، جادو ، مکروفریب - ۲۱۱

تندر : کنور ، رعد - ۵۴

تندس : تمثال ، پیکر ، مجسمه - ۱۲۹

تنکرنک : کم رنگ ، رقیق - ۱۰۰

تنک : بار ، لنگه ، یک لنگه بار ، خروار شکر

۱۲۰ ح ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷

۲۰۹، ۲۱۰، ۳۱۰، ۴۲۶

تمیده : بافته ، منسوج - ۳۲۹

توانگردلی : که دلی سیروبی نیاز دارد ، چشم و دل

سیر - ۲۰

توز : پوست درختی که برکتان پیچند - ۲۷۶

توزی : جامه بس نازک تابستانی که ازکتان

پیک ؛ پیاده رونده ، قاصد - ۲۷۴، ۳۱

پیل پوستین : (۴) - ۲۶۱

ت

تاب : پیچ ، خم - ۴۳۶

تابخانه : خانه گرم زمستانی ، خانه ای که گرم

کنند زمستانرا - ۳۴۵

تارک : میان سر ، فرق سر - ۹۱

تارومار : توت ومرت ، ازهم پاشیده - ۱۱۸

تازگی کردن : روی خوش نشان دادن ، گرم پرسیدن ،

خوش آمد گفتن ، تعارف کردن - ۱۹۳

تازی زاد : از نژاد عرب ، عربی - ۳۸، ۳۵

تافتگی : تابیدگی ( نافتافتگی ، ناپیچیدگی ،

نافتابیدگی ) - ۴۳۶

تافتن ( بر تافتن ) : تابیدن ، تاب آوردن - ۱۲۵

۱۵۱

تافته : تابیده : - ۶۱

تافته : آشفته : - ۷۱

تبار : دودمان ، اصل ، نژاد - ۱۰۸، ۹۲، ۸۸

۱۷۳، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۲۲، ۱۱۰

۳۸۷، ۱۸۶

تبجیل : گرامی داشتن ، تکریم - ۲۴۷

تبش : اسم مصدر از تابیدن ، تابش - ۴۴۰

تجاره : کره اسبی که زین بروی نگذارده باشند

۳۰۷

تحمید : بسیار سپاس گفتن - ۲۵۲، ۳۲۹ ح

تخت : رزقه ، توپ . معدود جامه - ۲۴۶

تخته : تخت ، معدود جامه - ۱۱۲

تخش : تیر آتش بازی ، فشفشه - ۲۳۹

تراب : خاک - ۴۰۸

تراک : آواز شکستن و شکافته شدن چیزی چون

چوب و جز آن - ۲۱۲

تراویح : بیست و دو رکعت نماز نافله شبهای رمضان

۲۷۳

تربت : خاک ، تراب - ۳۲۹

تربد : گیاهی دوایی که بیخ آن اسهال آورد

۳۹۶



جیهه : جمع جیهه ، پیشانی ها - ۳۵۲،۳۴۳  
 ۳۶۰،۳۵۸،۳۵۶،۳۵۳  
 جبین : یکسوی پیشانی - ۳۳۸،۲۸۷،۲۶۱،۲  
 ججیم : دوزخ - ۲۴۷  
 جدار : دیوار - ۳۷۴،۲۲  
 جر : شکاف، رخنه، چاک - ۶۸  
 جرار (لشکر) : کران رواز جهت انبوهی، آراسته  
 از بسیاری - ۱۷۱،۱۲۰،۱۱۱،۶۳،۵۱  
 جراره (کژدم) : که دم کشان رود - ۱۲۸  
 جرکه : حلقه وصف مردم و حیوانات. نوعی از  
 شکار که بر کرد صید حلقه بندند و او را در  
 میان گیرند - ۱۱۵  
 جزم : استوار - ۶  
 جعد : مرغول، موی پر شکن - ۷، ۷، ۶، ۱۰۹  
 ۲۲۰، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۰۱، ۱۸۴، ۱۶۹  
 ۲۷۳، ۲۶۲، ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۳۶، ۲۲۴  
 ۴۳۷، ۳۷۷، ۳۷۱، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۰۸  
 جلاجل : جمع جلجل ، زنگله ها ، زنگها - ۶۷  
 ۲۱۶  
 جلد : چالاک ، چابک - ۷۱، ۳۵  
 جماز : شتر بسیار تیزرو - ۲۰۲  
 جناح : بال ، دست - ۹  
 جنان : جمع جنة ، بهشت - ۲۹، ۲۷۲، ۵۴  
 ۳۳۱، ۳۰۵  
 جنت : بهشت و بستان - ۴۳۳  
 جواز : گواز ، چوب که بدان کاو و خر را نند،  
 کاوران - ۲۰۳، ۲۰۰  
 جواز : پروانه ، اجازه نامه - ۲۰۱، ۲۰۰  
 ۴۱۲، ۲۰۴  
 جوق : دسته - ۱۱  
 جوبین : از جو - ۳۰۰  
 چهار : آشکارا - ۸۰  
 جهان : جهنده - ۱۴۶  
 جیب : گریبان - ۶۱

بافند ۱۹۷۰، ۳۵۰، ۳۵۸  
 توزیدن (کینه) : کشیدن - ۳۷۹  
 توسن : سرکش، حرون - ۳۲۴، ۳۰۷  
 توفیدن : غریدن ، شور و غوغا کردن - ۱۵ ح  
 توفیر : آنچه از ملک فایده بردارند -  
 ۱۹۲(۱) ۱۸۶  
 توقیع : نشان کردن بر نامه، دستخط و صحنه پادشاه  
 بر نامه - ۴۰۰، ۱۵۴  
 تولا : محبت و دوستی - ۴۱۹، ۲۷۵  
 تیر : راست - ۸۳  
 تیر بالا : راست بالا ، آخته بالا ، کشیده قامت  
 ۳۹۸، ۳۸۳  
 تیز بازار : پر رونق - ۴۱۰  
 تیغ : سرکوه ، قله کوه ، چکاد ، کوه سر - ۶۲  
 ۴۲۸، ۱۵۳، ۱۰۸، ۸۴، ۷۲، ۶۹  
 ث  
 ثری : زمین - ۳۸۰، ۳۳۸  
 ثعبان : مار بزرگ، اژدها - ۲۸۲، ۹۶  
 ثقب : جمع ثقبه ، سوراخها - ۶  
 ثقیل : کران ۲۲۱  
 ثمن : بها - ۳۱۷  
 ثمین : کران بها ، پر قیمت - ۲۸۷، ۲۶۱  
 ۳۳۹  
 ثور : نام ماه دوم بهار - ۲۴۲  
 ثیاب : جمع ثوب ، جامه - ۱۰۸، ۳۰، ۱۱، ۹ ح  
 ج  
 جامه شب : جامه خواب ، بستر ، رختخواب -  
 ۱۹۸  
 جان گزای : جانگداز، کاهنده جان - ۳۹۲  
 جبار : آسیب رساننده روح، ستمگر ، بی رحم -  
 ۴۱۳، ۱۱۲  
 جبال : جمع جبل ، کوه - ۹۶  
 جبان : بددل ، مرغ دل ، ترسو - ۳۲۱، ۲۷۸



جیش : لشکر - ۱۶۹

چ

چارچار : برابری، همچشمی، همتایی - ۹۷

چخیدن : ستیزه کردن، کوشیدن - ۳۶۶، ۲۰

چرخشت : چرخ و حوضی که در آن انگور

ریزند و بمالند تا شیرۀ آن بر آید. معصره - ۱۹۶

چرم گر : دباغ، آنکه پوست پیراید - ۴۴۵

چغانه : نغمه‌یی از موسیقی، نام‌سازی - ۹۵

چلب : سنج - ۶

چمانه : پیمانۀ شراب - ۹۵ ح

چمچاخ : کج، منحنی - ۲۵ ح

چمیدن : رفتن بنواز، خرامیدن - ۱۹۲، ۵۴

۲۳۴

چمیده : خرامیده - ۱۳۰، ۱۲۲ ح

چندن : صندل - ۲۷۰، ۱۲۹، ۱ ح

چوبک زن : مهتروریش سفید پاسبانان - ۳۲۳

چیر : غالب، مظفر، پیروز، چیره - ۱۴۱

چیره دستی : توانایی، چالاکی، چرب دستی -

۱۴۷

ح

حاجب : دربان، پرده‌دار - ۹۰، ۵۱، ۴۲، ۱۲

۴۳، ۱۹۳، ۱۳۲، ۱۰۳

حاسب : شمارگیر - ۷۵

حطب : غوزه‌های آب، حبایها - ۶

حبذا : آفرین، خوشا - ۱۷۵

حبل المتین (حبل متین) : عهد اسقوار - ۲۸۷

۳۰۰

حجاب : جمع حاجب - ۱۲

حدثان : چیزی نو که نبود - ۲۸۶، ۳۶

حدوث : پدید آمدن چیزی نو - ۲۳۱

حذر : ترس، پرهیز - ۱۱۷، ۱۰۶، ۹۴، ۷۲، ۴۰

۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۲، ۱۲۱

۴۱۹، ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۵۶، ۱۵۳

حذور : ترسنده، پرهیز کننده - ۱۹۷

حر : آزاده - ۳۰۶، ۲۶۰، ۲۴۴، ۱۵۳

حرز : تعوید - ۲۴۸، ۱۶۴

حری : آزادگی - ۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۰، ۱۲۱

۳۹۶

حزم : احتیاط، هشیاری در کار - ۳۵۷، ۹۶، ۸

حزن : اندوه، غم - ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۱

۳۳۳، ۳۲۴

حسام : شمشیر - ۲۸۹، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۵، ۵

۴۰۹، ۳۳۶

حشر : لشکر - ۴۰۲، ۳۴۱، ۱۴۱، ۱۲۵، ۱۰۲

حصا : رجوع به حصی شود - ۲۷

حصاری : بندی، زندانی، در حصار رفته محصور

۳۹۱

حصن : قلعه محکم - ۲۸۸، ۲۸۱، ۲۲، ۱۹

ح ۴۰۶، ۲۹۳

حصی : سنگریزه - ۶۷

حصین : محکم، استوار - ۲۹۳، ۲۸۸، ۲۸۱

حضر : برابر سفر - ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۳۸، ۸۱، ۶۸

۳۹۹، ۳۷۸، ۳۶۶، ۲۳۲، ۱۸۴، ۱۷۲

۴۳۸، ۴۰۲

حضرت : درگاه، پایتخت - ۲۸۴، ۱۹۷

۳۷۲

حلاوت : شیرینی - ۲۲۴، ۱۱۷، ۶۶

حله : ازار و ردا از بردیمانی و جز آن - ۶۳

۲۵۳، ۲۰۱، ۱۸۸، ۱۶۵، ۱۴۵، ۱۳۱، ۱۰۷

۴۳۲، ۴۲۸، ۳۴۹، ۳۲۹، ۳۳۲

حلیۀ زر : زیور زرین - ۶۷

حمدونه : بوزینه، کپی، میمون - ۱۸۳

حفظل : خربزه ابو جهل، دلفی، کبستو - ۲۱۲

۴۳۲

حنوط : بوی خوش برای مردگان - ۳۰۹

حواصل : مرغی سپید که بر کنار آبها نشیند - ۱۱

حور : جمع احور، فرشته، پری - ۳۱۷

حوراء : مؤنث احور، زنی چشم سپید و سیاه - ۲

۴۲۹، ۱۳



حورالعین (حورعین) زنی که چشم فراخ و سپید و سیاه دارد - ۳۰۱، ۲۹۴، ۲۸۷

### خ

خاتم: انگشتی - ۲۳۸  
 خاد: زغن، غلیو اج، مرغ گوشت ربا - ۳۵  
 خازن: خزانه دار - ۳۹۰، ۲۷۴، ۹۹  
 خاضع: فروتن - ۳۴۴، ۲۷۳  
 خاطب: خطیب، واعظ - ۵۰، ۵  
 خام ابله: ابله بی تجربه، نادان نا آزموده - ۳۵۰  
 خام درایی: بیهوده گویی - ۳۶۷  
 خام کاو: چرم کاو - ۷۷  
 خامل ذکر: گم نام، که ذکر از وی نرود، که یادی از وی نشود - ۱۹۶  
 خامه: پشته ریگ - ۲۰۷  
 خانی: منصب خانان، حکمرانی - ۳۹۳  
 خاییدن: نشخوار کردن، بدندان نرم کردن - ۴۳۴، ۳۹۰، ۳۸۹  
 ختن: داماد - ۳۱۹  
 خدم: جمع خادم، خدمتکاران - ۲۳۰  
 خدنک: راست - ۲۱۰  
 خذلان: درماندگی، ضعف، خواری - ۲۵۰  
 خر: لجن، خره، خرد لژن، گل سیاه بن حوض و آبگیر - ۴۳۱  
 خرب: جمع خرابه، جای ویران - ۶  
 خربنده: آنکه تیمار خران کند، آنکه خربکرا دهد - ۴۴۵  
 خرچنگ: برج چهارم از بروج فلکی، سرطان - ۲۱۲  
 خرد: لجن، خر، خره - ۴۳۱، ۴۳۱ ح  
 خرد و مرد: خرت و پرت، ته بساط، ریزه ریزه از هر چیز - ۱۳۳  
 خرد و مند: عاقل، زیرک، خردمند - ۴۰  
 خره: خرد، لجن، خر - ۴۳۱ ح  
 خریف: پاییز - ۲۸  
 خس: خاشه، خاشاک، خلاشه - ۴۳۳  
 خست: لثامت، فرومایگی بخیلی، - ۱۴۱

خستن: مجروح کردن - ۳۱۴  
 خسته: مجروح - ۱۱۶، ۱۰۱، ۶۹، ۵۷، ۵۷  
 ۲۶۲، ۳۳۹، ۲۳۵، ۲۲۱، ۱۴۶، ۱۴۲  
 ۳۶۹  
 خسر: مادر زن - ۴۵، ۴۵ ح  
 خشک: خار کوچک، تراشه - ۱۱۶  
 خشب: چوب - ۶  
 خشت: قسمی نیزه کوچک - ۱۰۸، ۸۷، ۲۲، ۸  
 ۳۷۴، ۳۰۲، ۱۶۹  
 خشک ریش: جراحت خشک، آسیب رسیده - ۳۲۸  
 خشین: هر چیز سیاه رنگ و تیره و مایل بکبودی - ۲۷۸  
 خصال: جمع، خصلت، خوی - ۲۲۵، ۱۳۲  
 خضاب: رنگ و آنچه بدان رنگ کنند چون حنا - ۱۵، ۱۲  
 خضر: سبز - ۱۹۴، ۱۳۵  
 خضراء: سبز - ۱  
 خطب: جمع خطبه - ۱۷، ۱۳، ۵  
 خطر: قدر، مرتب و شوکت، شأن و عظمت، آفت. دشواری و بیم - ۷۳، ۷۰، ۶۵، ۴۰، ۴۰ ح  
 ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۵، ۸۱  
 ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۵  
 ۲۳۱، ۱۹۳، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۷۳  
 ۳۶۴، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۴۶، ۳۱۹، ۲۴۳  
 ح ۴۰۲، ۳۷۸  
 خطر مند: صاحب خطر، باخطر - ۱۳۵  
 خف: آتش گیره، پده، پنبه نیم سوخته - ۱۳۳  
 خفتان: قوا کند، نوعی جامه و جبهه، خاص روز جنگ - ۳۰۲، ۲۸۲  
 خفچه: شوشه زر و سیم - ۲۱۶  
 خفیف: سبک و کم وزن، خوار، حقیر - ۷۲  
 خلخال: پای برنجن - ۲۱۶، ۱۰۰  
 خلد: بهشت - ۴۰۸، ۲۶۸، ۲۰۴، ۱۶۵، ۱۵۰  
 خلدی: ظاهر آنوعی پارچه است - ۴۱۳  
 خلف: فرزند اهل و صالح، جانشین - ۱۲۹، ۳۸



۵  
دار : خانه - ۲۰  
دار : درخت - ۱۴۰، ۷۹  
دار بر نیان : چوب بقم - ۳۹۶  
داه : کنیز ، پرستار ، خدمتگار - ۳۵۲، ۳۳۹  
۳۵۴  
داهی : زیرك - ۳۷۳  
دبوس : گرز آهنی - ۲۵۴  
دثار : جامه که بتن نچسبیده باشد چون ردا  
وجیه - ۱۰۸ ح  
دخان : دود - ۳۶۸، ۲۹۸، ۲۷۲ - ۳۸۴  
دراج : مرغی رنگین چون تذرو ، پور -  
۲۸۰  
درای : جرس - ۳۸۹  
دراییدن : گفتن - ۳۶۷، ۳۲۷  
دربای : سزاوار ، لایق ، شایسته - ۳۶۷  
در بایستن : شایسته بودن ، شایستگی ، سزاواری  
لزوم - ۴۴۸، ۴۴۴  
درج : طبه ای که زنان پیرایه و جواهر در آن  
نهند - ۹۵، ۵۲  
درخش : برق - ۳۳۰  
درر : جمع در - ۴۰۲، ۱۷۱، ۱۳۶، ۱۲۱  
درزی : خیاط - ۳۹۲  
درست (دینار) : زرمسکوک تمام عیار ، مقابل شکسته  
۱۳۱  
درع : زره آهن - ۲۶۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۷  
۳۷۸  
درفش : رایت ، علم - ۳۳۹  
درفشده : درخشنده ، روشن ، تابدار - ۳۷۲  
درفشیدن : درخشیدن ، تابیدن - ۳۸۵، ۲۰۹  
۳۹۶  
درفه : سپر - ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۱۲، ۲۰۴، ۶  
۲۹۹  
دریابار : ساحل دریا - ۱۶۳، ۶۴  
دریاباریان : ساحل نشینان - ۸۶  
دریاکنار : ساحل دریا - ۷۸ ح

خلقان : جمع خلق ، کهنه ، فرسوده - ۳۲۸  
خل کردن : خماندن ، خم کردن ، کج کردن  
۱۸۹ ح  
خلنده : باندرون رونده ، مجروح کننده - ۶۲  
۳۸۷، ۲۹۸، ۶۷  
خلیدن : باندرون رفتن ، فرورفتن - ۲۱۲  
خلیع العذار : افسارگمیخته - ۹۶  
خماهن : سنگ سخت تیره مایل بسرخ - ۲۷۱  
خندیدن (گل) : شکفتن - ۴۰۴، ۱۵۷، ۱۵۲  
خنک : سپید ، اسب سفید تیزرو - ۲۵۹، ۱۵۲  
خنیاگر : سرود کوی ، سازنده ، آوازخوان  
۲۹  
خنیده : مشهور ، معروف ، پسندیده - ۱۳۰، ۷۴  
خو : خواب - ۴۴۶  
خواجگی : بزرگی ، آقایی - ۳۰۹  
خواسته : مال ، ثروت - ۸۱، ۳۶، ۲۷، ۱۳  
۱۹۶، ۱۸۰، ۱۷۰، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۱۸  
۲۸۹، ۲۷۸، ح ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۳۵، ۲۱۰  
۴۴۷، ۳۸۲، ۳۵۵ ۳۴۸، ۳۱۹  
خواهندگی : عمل خواهنده ، خواستن - ۲۹  
خور : آفتاب - ۶۳  
خویله : ابله ، نادان - ۱۷۳ ح  
خهی : آفرین ، زهی - ۳۲۸  
خیار : گزین ، برگزیده - ۶۵  
خیارگان : جمع خیاره ، برگزیدگان - ۵۲  
خیام : جمع خیمه ، سراپرده - ۲۲۷  
خیر : بی سبب و عبت . سرگشته ، خیران - ۹۴  
۱۰۵  
خیش : جامه با پشم و پنبه بافته ، جامه پنبه آکنده ،  
بافته کتان - ۴۲۱، ۲۲۰  
خیم : جمع خیمه ، سراپرده - ۲۲۶، ح ۳۲  
۲۴۵



ذ

ذخایر: جمع ذخیره - ۵۳

ذقن: چانه، زرخ - ۴۰۷، ۳۱۷، ۳۱

ذل: خواری - ۳۰۹، ۳۰۳، ۱۹۵، ۱۷۹، ۸

ذلت: خواری - ۳۶۶

ذمیم: نکوهیده - ۲۳۷

ذنب: دنب، دم. دم تنین فلك - ۱۴، ۱۰، ۶

۱۷

ذوالمن: خداوند منتهای - ۳۰۷، ۲۷۰

ذوالمن: صاحب منتهای بسیار - ۳۱۸، ۳۱۰، ۵۷

۳۳۳

ذهب: زر - ۱۳۰۹، ۵

ر

راغ: دامن کوه بجانب صحرا، مرغزار - ۱۰۷

۱۰۸، ۱۷۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۴

۴۰۵، ۴۲۸

رامش: آسودگی، آرامش، طرب، خوشی -

۴۳۹، ۳۳۷، ۲۴۳

رامشگر: خواننده، سازنده، خنیاگر، مطرب -

۱۷۳، ۱۵۰

راوق: پالونه، پاتيله. کاسه شراب خوری -

۱۸۴

راه بده بردن: صورت معقولیت داشتن -

کاری - ۱۸۴

رایات: جمع رایت - ۱۶۲

رایت: درفش، اختر - ۱۰۸، ۶۵، ۵۳، ۵۱، ۶

۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۴۳

۳۸۵

رایض: رام، دست آموز - ۳۲۴

رأفت: مهربانی - ۳۹۵، ۱۸۹

رباب: نوعی ساز - ۱۵، ۱۱

ربض: دیوار گرد شهر - ۹۰، ۸۵

ربیع: بهار - ۱۶۹، ۲۸

رجال: جمع رجل، مردان - ۲۰۰

رجیم: رانده شده، سنکسار شده - ۲۴۸

رخش: اسب - ۲۳۶

دریازیدن: رجوع به یازیدن شود - ۲۰۲

۲۶۰

دژ: قلعه - ۱۴۲

دژ آگاه، دژ آکه: خشمگین - ۳۰۵، ۱۵۵

دست: صدر، مسند ملوک و بزرگان - ۳۰۴

دستان: مکرو حيله - ۲۱۱

دستان: سرود، نغمه - ۲۹۸

دست افشار (زر): زری چون موم نرم که خسرو

پرویز را بودی. خالص - ۱۶۳

دست بردن: گرو بردن، غلبه کردن بر حریف -

۱۴۴

دستگزار: مددکار، معاون - ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۱۱

۱۳۷

دستگرای: گزاینده، گزند رساننده - ۳۶۶

دفین: مدفون، درخاک نهان - ۲۸۷، ۲۶۰

دلال: ناز، کرشمه، غمزه - ۳۹۷، ۲۱۶

دله: قاقم، سنجاب - ۳۵۰

دم: خون - ۲۳۹، ۲۱۶

دمار: هلاك - ۹۹، ۹۸، ۷۷، ۶۵، ۵۶، ۵۲

۱۴۰

دن: خم بزرگ شراب - ۳۱۰

دندان خای: گزنده بدن دان - ۳۹۰

دوار: گردنده - ۱۵۹، ۵۳

دو آری: زری رایج معادل پنج شیانی - ۳۹۲

دوال: تسمه چرمین - ۳۹۷، ۲۲۰، ۲۱۴

دوپیکر: ستاره جوزا. برج سوم ازدوا زده برج

فلکی - ۱۴۹، ۶۹، ۵۴

دوستگان: معشوق، محبوب - ۳۸۳

دهاز: بانکه و فریاد - ۲۰۲

دهل دادن: (کذا؟) شاید دهل دریدن، رسوا کردن -

۴۴۵

دیار: کس - ۱۷۱، ۱۱۱، ۶۵، ۶۳

دیس: شبه، نظیر، مانند - ۳۲۷، ۲۴۸

دیم: جمع دیمه، باران پیوسته بی باد و بی رعد

وبرق - ۲۴۶، ۲۳۵، ۲۲۷

دیناری (رخساره): زرد - ۳۹۲

دیوان شمار: جای محاسبه ابواب جمعی عمال

۹۰ -

دیهم: تاج - ۲۸۲



رودنواز : رودسرای ، مطرب ، مغنی - ۱۳۱  
 ۲۰۱، ۱۹۹  
 رودنوازیدن : عمل رودنواز ، مطربی کردن -  
 ۱۹۹  
 روز شمار : روز حساب ، قیامت - ۵۷  
 روضه : مرغزار ، گلستان - ۲۹۹، ۲۷۳، ۲۶۸  
 ۳۲۸  
 روی : حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست  
 ۴۰۱  
 روی وریا : ظاهری ، ساختگی - ۳۹۵  
 رویین : از روی ساخته - ۳۷۲، ۱۸۹  
 رهی : بنده ، چاکر ، غلام - ۱۸، ۱۲، ۲۹، ۲۲  
 ۱۳۱، ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۴  
 ۴۴۱، ۳۲۰، ۳۰۵  
 رهین : گروی - ۲۸۸  
 ریدك : پسر امرد بی ریش ، ساده - ۱۷۷، ۶۳  
 ۳۷۵  
 ریدكان : جمع ریدك - ۴۳۹، ۳۴۲  
 ریمن : مکار ، حیل ، باز - ۵۲  
 ز  
 زاد : سال - ۱۸۷، ۳۵، ۲۸  
 زادسرو : سرو آزاد - ۳۸۳، ۲۶۲، ۲۵۳  
 زاروار : بانا توانی - ۳۸۰  
 زاستر : از آن سوتر - ۱۸۹  
 زبرب : نوعی کشتی - ۱۴، ۹  
 زحیر : پیچاك شکم ، دل پیچه - ۱۹۵، ۱۸۶، ۷  
 زخم : ضرب ، زد - ۳۷۴، ۱۳۳  
 زداییدن : پاك کردن ، زدودن - ۳۸۸  
 زدودن : پاك کردن ، جلادادن - ۲۱۰، ۲۰۷  
 ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۷۲، ۳۴۵، ۲۱۲  
 زدوده : صیقلی شده ، پاك شده - ۱۶۹، ۱۲۳  
 ۳۷۹، ۳۲۴، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۶  
 زراد : زره ساز ، زره گر - ۱۸۵  
 زرق ، دورنگی ، غدر ، مکر - ۲۰۹، ۲۰۵  
 ۴۴۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۰۹، ۳۰۳

رداء : بالاپوش ، عبا ، هر لباس که همه بدن را  
 بپوشاند - ۲۵۳، ۸  
 رده : صف - ۳۷۶، ۱۲۵  
 رزان : جمع رز ، تارك ، باغ انگور - ۱۲۳ ،  
 ۲۹۸  
 رزین : محکم ، استوار - ۲۸۷، ۲۸۱  
 رس : شکم خواره ، پر خور ، اכול - ۳۶۱  
 رسم : قاعده ، قانون ، دستور - ۳۵۶  
 رسیدن : تمام شدن - ۱۰۷  
 رضوان : نگاهبان و دربان بهشت - ۲۶۸ ۵۴ ،  
 ۴۲۴، ۳۲۸، ۲۷۳  
 رفر ف : جامه ای سبز که از آن گستردنی مجالس  
 سازند ، دامنه های خرگاه - ۶۷  
 رقاب : جمع رقبه ، گردنها - ۱۵، ۱۱، ۷  
 رکیب : رکاب - ۳۸۸، ۲۶۲  
 رمارم : پی در پی - ۲۳۹  
 رمال : جمع رمل ، ریگها - ۲۱۶  
 رمان : انار - ۲۶۱  
 رمج : نیزه - ۳۸۸، ۳۶۸، ۳۳۶، ۲۲۲، ۵۹، ۳۱  
 رنگ : حیل ، مکر ، فریب - ۲۰۹  
 رنگ : آهو - ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۰۱، ۷۷  
 ۴۱۵، ۲۱۱، ۲۰۹  
 رنگ تاز : آهو گردان ، کسی که آهو براند  
 گاه شکار - ۱۰۱  
 رواق : پیشخانه - ۱۶۴  
 رود : لغت ، برهنه - ۴۰۵، ۴۰۵ ح  
 رود : نوعی ساز - ۱۷۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۰  
 ۱۷۷، ۳۱۳، ۲۹۴، ۲۱۹، ۲۰۱، ۱۹۹  
 ۴۱۴  
 رودزن : رود نواز . مغنی ، مطرب - ۲۰۱ ،  
 ۴۰۶ ۳۹۱  
 رودساز : رودسرای ، رود زن - ۱۴۷  
 رودسرای : آنکه رود نواز د ، مغنی و مطرب -  
 ۳۹۱، ۲۷۲



ژ

ژاژ: یاوه، هرزه، هذیان - ۱۹۰، ح ۳۲۷

۳۶۷

ژاژ خایی: هرزه گوئی چرندگوئی: مهمل

بافی - ۳۹۵

ژاژخاییدن: هرزه گفتن، جفنگ گفتن، سخنان

بیپوده گفتن - ۱۹۰، ۳۶۷، ۳۹۵

ژاژدرای: ژاژخای، هرزه گوی - ۳۷۲

ژاژدراییدن: مهمل گفتن، جفنگ گفتن - ۳۲۷

ژاله: حباب - ۶۳، ۶۴، ۶۵

ژرف: عمیق، کود - ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۴۳

س

ساتگنی: ساتکین - ۱۵۸

ساتکین: قدح، پیاله کلان شرابخوری - ۲۰۱

۳۲۶

ساج: نام درختی است - ۲۷۳، ۳۰۸

ساخته: مرتب، آماده، آراسته - ۱۳۴

ساده: امرد - ۱۷۵، ۴۱۴

سازلشکر: تدارکات لشکر، آلات و ادوات

و لوازم مورد نیاز سپاه - ۱۴۵، ۲۵۱

سامان: آلات و ادوات، تدارکات ترتیب - ۲۵۵

۲۸۶

ساو (زر) - خالص - ۳

سبک سنگک: بی وقار، بی قدر، کم بها - ۱۱۲

سبیر: طی کننده، درنوردنده - ۱۲۵

سپیدکار: نیکوکار، صالح، جوانمرد - ۱۵۳

سپیدمهره: نوعی از بوق و شیپور - ۳۷۲

سناک: شاحه جوان نورسته، جوانه - ۶۷

۴۰۳، ۲۹۸، ۱۰۸

ستام: ساخت و یراق، سازوبرگ اسب - ۵۸

۴۰۹، ۲۴۸، ۲۳۷، ۲۲۹، ۱۳۳، ۱۲۵

ستان: پشت خوابیده - ۳۷، ۷۰، ۷۰، ح ۲۶۲

۳۶۹، ۳۳۰، ۲۹۲

زریر: اسپرک، گیاهی زرد که بدان جامه رنگ

کنند - ۱۹۱، ۱۸۶، ۷

زعیم: مهتر، رئیس، پایندان - ۲۰۰

زفت: بخیل، ممسک، لئیم - ۲۲۸، ۴۲

زفتی: بخیلی، لثامت - ۲۱۲، ۲۱۱

زفر: دهان، فم - ۴۰۲، ۱۴۲

زکال: زغال، انکشت - ۳۹۷

زالت: لغزش، خطا - ۵۷، ۷۱، ۹۲، ۲۸۴

۳۶۰

زالزال: جنبش، اسم از ترزلزل - ۲۱۷

زلیفن: ترس، بیم، تهدید - ۲۶۹

زمن: روزگار - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۲

زندخوان: بلبل، فاخته، هر مرغ خوش آواز -

۴۲۷

زندواف: زند خوان، بلبل - ۱۶۹، ۲۲۷

۴۲۷

زنکک: پرتوماه، اشعه خور - ۲۰۸، ۵۱

۲۱۳، ۲۱۰

زنهارخوار: رجوع به زینهارخوار شود - ۳۴۰

زوال: فناء، ادبار، نقص، کمی - ۱۲۲، ۲۲۰

(وقت زوال...)، گاه میل خورشید از میانه

آسمان بسوی مغرب - ۱۷۰

زه: ریشه و طراز و حاشیه و کناره - ۷

زهراء (زهره): درخشان، سپید و نیکو و

روشن - ۳

زهیر: لاغری بسبب بیماری - ۳۷۱

ذیب: زیور، زینت، آرایش - ۱۴۲

زیبا: لایق، درخور، برازا - ۸۲، ۶۰، ۱۹

۴۰۵، ۳۸۱، ۲۲۰، ۱۴۷، ۱۳۵، ۱۰۵

۴۲۶، ۴۱۷

زیر: مقابل بم - ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۳۸۶، ۱۸۵

زین افزار: سلاح، ساز جنگ - ۶۳

زینهارخوار: پیمان شکن، عهد گسل - ۹۵



۳۱۱

سما : آسمان - ۳۶۳،۲۴،۲۱،۳  
 سماری : کشتی ، سفینه - ۳۸۶،۱۷۶  
 سمر : افسانه شب ، حدیث اللیل - ۱۴۳،۷۱  
 ۴۳۰ ۴۱۱،۳۹۹،۳۷۸  
 سموم : جمع سم ، زهرها - ۱۷۸،۱۶۹،۲  
 ۴۳۰،۳۳۶،۲۰۸  
 سنار : تنک آب از دریا که تپش نمایان باشد - ۲۲ ح  
 ۶۳،۶۲  
 سنب ( کوه سنب ) : سوراخ کننده - ۱۲۵  
 سنپیدن : سوراخ کردن - ۳۸۸  
 سنگک : وقار ، اعتبار ، وزن - ۱۹۱،۱۱۶،۸  
 ۴۲۲،۳۷۶،۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵  
 ۴۴۷  
 سنن : جمع سنت ، راهها ، طریقه ها ، روشها ،  
 رسم ها - ۳۳۲،۳۱۹،۳۱۱،۳۰۹  
 سوار : دست بند ، دستیاره - ۱۰۰، ۵۶  
 سوتام : هر چیز اندک و ناقص و ناتمام - ۲۲۳  
 ۲۴۲،۲۲۹  
 سوری ( مل ، می ، باده ) : سرخ - ۱۲۴، ۴۷  
 ۱۹۵، ۱۷۳  
 سوزیان : سودوزیان ، نفع و ضرر - ۲۴۹  
 ۲۶۵  
 سوك : مصیبت ، ماتم ، غم - ۱۴۹، ۸۴  
 سوکوار : غمگین ، ماتم زده ، ماتم رسیده  
 ۲۲۱  
 سها : ستاره ای خرد پهلوی عناق - ۱۱۷، ۳۹  
 ۲۳۱  
 سهام : جمع سهم ، تیرها - ۴۰۹  
 سه خواهر ، دبا کبر ، سه ستاره از هفت ستاره  
 بنات نعش که پهلوی هم قرار گرفته اند -  
 ۸۳  
 سهر : بیداری - ۷۳  
 سهم : بیم ، ترس - ۱۹۱، ۱۴۹، ۹۶، ۴۹، ۱  
 سیر : جمع سیرت ، روشها ، کارها - ۳۶، ۱۲  
 ۳۵۲، ۱۹۶، ۱۴۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۱۷  
 سیکی : شراب ، شراب ثلثان شده - ۱۷۳، ۱۰۲

ستبرق : استبرق ، نوعی دیبا - ۱۳

سترنگک : مردم گیاه ، ییروح الصنم - ۲۰۸

سترون : نازا ، عقیم - ۲۷۰

سته : ناتوان ، درمانده - ۲۱۴

سحاب : ابر - ۴۱۲، ۴۰۸، ۱۶

سحار : جادوگر ، افسونگر - ۱۰۴

سخت کمان : درشت ، بی رحم - ۲۰۰

سختن : سنجیدن ، وزن کردن - ۳۵۰، ۱۴۴

سریر : - ۱۶۷

سرو : شاخ قرن - ۳۳

سرون : شاخ ، قرن - ۲۹۴

سره ( شعر ) : نیکو ، بی عیب - ۱۸۵

سری : سروری ، بزرگی - ۳۹۹

سریر : تخت ، اورنگک - ۳۴۳، ۱۹۰

سین : کفل ، نشستگاه آدمی - ۱۰۳، ۶۱، ۵

۳۳۶، ۳۳۰، ۲۹۴، ۲۸۸، ۱۷۷

سطلاب : اسطرباب - ۳۸۵، ۳۷۱

سعتری : شوخ ، بیباک - ۳۸۲

سعیر : زبانه آتش ، آتش افروخته و سوزان

۱۹۰

سغب : گرسنگی - ۶

سغر : خارپشت بزرگ تیرانداز - ۱۱۶

سقر : دوزخ - ۱۴۳، ۱۳۳

سقط : هیچکاره از هر چیز ، بیفایده - ۱۳۶، ۲۰

۳۲۶، ۱۵۴

سقوطار : گیاهی که صبر از آن حاصل شود - ۱۱۶

سقیم : بیمار ، درمانده ، مقابل صحیح - ۲۴۴

۲۴۷

سلاح : ساز جنگک ، آلات جنگک ، زین افزار -

۳۶۶، ۲۰۳، ۱۳۷، ۱۳۴

سلب : جامه ، پوشش - ۳۳۰، ۱۴، ۱۳، ۵، ۲

سله : سپید ، زنبیل - ۳۵۰، ۱۴۴

سلیح : سلاح ، زین افزار - ۶۵، ۶۳، ۶۲، ۵۲

۲۸۱، ۲۶۵، ۲۵۱، ۱۷۴، ۱۴۵، ۱۳۷، ۷۱



شرنگ زهر، سم، حنظل-۱۱۶، ۱۲۸، ۱۶۷  
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ح  
 شمار: جامه‌ایکه در زیر جامه دیگر پوشند،  
 جامه‌ایکه بتن ساید چون پیراهن، مقابل دتار-  
 ۱۰۸  
 شعرا (شعری): نام دو ستاره است شامی و یمانی-۲۳۸  
 شغا: جعبه و تیردان، ترکش-۴۲۲  
 شغب: غوغا، شور، آواز بلند، هنگامه-۹، ۶  
 ۱۳، ۱۷، ۹۱، ۱۴۰  
 شقا: بدبختی-۴۱۳  
 شکال: شغال-۱۴۶، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۹۷  
 شکر: شکننده، شکار کننده-۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸  
 ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۲۸  
 ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۸۷، ۳۸۹  
 ۴۰۲، ۴۳۴  
 شکردن: شکستن، شکار کردن-۲۰۸  
 شکریدن: شکستن، شکار کردن-۳۸۲، ۴۰۰  
 شکوهیدن: اظهار بزرگی کردن-۳۸۲  
 شکه: شکوه، مهابت، شأن و شوکت-۱۴۳  
 شکهیدن: بی قرار شدن، مضطرب شدن-۲۵۸  
 ۴۳۹  
 شل: نیزه کوچک-۶۲  
 شم: بو-۲۴۳، ۲۴۶  
 شماتت: سرزنش-۴۴۰  
 شمامه: هر چه را ببینند از بوهای خوش-۹  
 شمایل: خوبیهای ذات، سرشتهای نیکو، خصلتهای  
 پاکیزه. هیکل، نظر، روی، ترکیب-۲۰۹  
 شمر: آبگیر، آبدان، تالاب-۷۳، ۱۱۵، ۱۳۰  
 ۲۴۳، ۳۷۸، ۴۰۲، ۳۸۰  
 شمس زر: تکه، گوی انگله که گوی آن شکل  
 بیضی دارد و از تار زرین باسیمین بافته شده  
 است یا بر روی آن تار را بریشمین کشیده اند-۵۸  
 شمشه: نگار و تصویر-۱۱، ۵۸، ۱۲۲، ۱۹۹  
 ۲۷۱، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۶۵  
 شمع هوا: خورشید یا ماه-۳۳۸  
 شمن: بت پرست-۷۱، ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۱۶  
 ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۲  
 شندف: طبل، دهل، نقاره بزرگ-۹۵

۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۸  
 ۳۲۶  
 سیله: کله، رمه-۳۴۹  
 ش  
 شادخوار: فرحناک، شادم-ان، مسرور  
 شرابخوار-۶۶، ۸۸، ۹۸، ۱۰۹، ۱۴۶  
 ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲  
 ۲۶۱، ۲۶۲  
 شادروان: سراپرده، -۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۳  
 ۲۸۶  
 شارسنان: شهر، مدینه، ایالتی دارای چند شهر  
 ۱۹۴، ۹  
 شاره: دستار بزرگ هندی، چادر رنگین نیازک  
 ۲۲۷  
 شاهد: زن رعنا و صاحب جمال، مرد خوب روی  
 ۳۷۶  
 شاهین: زبانه ترازو-۹۸، ۱۴۴، ۳۵۰  
 شایکان: درخور، مناسب، هر چیز خوب لایق  
 پادشاه-۲۴۹، ۲۶۴  
 شان: کار، حال-۳۶۹  
 شباب: جوانی-۱۲۰، ۱۳۱  
 شبه: شبی، سنگی سیاه و براق و نرم-۲۰۵، ۳۶۴  
 ۳۹۵، ۳۹۷  
 شتا: زمستان-۲۸  
 شجنه: عس، داروغه، نگهبان شهر، نایب و  
 حاکم شهر-۲۷۰  
 شیخ: زمین سخت و درشت در دامن کوه-۱۲  
 ۲۱۲، ۳۶۶  
 شخودن: خراشیدن روی با ناخن-۹۲  
 شخوده: خراشیده، بناخن ریش کرده-۲۴۰  
 شرار: پاره آتش که بر جهد-۹۲  
 شرزه: تند و تیز و خشمگین، برهنه دندان-۱  
 ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۸، ۱۸۹  
 ۳۲۷  
 شرفه: کنگره-۴۳۱



شنکرف : رنگ سرخ - ۱۲۹

شنک : شوخ، ظریف، شیرین حرکات - ۴۰۶،

۴۰۷ ح

شوشه : شفشه و سبیکه زروسیم - ۳۳۶، ۹۸

شهاب : ستاره درخشان، ستاره درخشانی که بشب

ساقط گردد - ۱۲، ۱۱، ۱۸

شهنال: نام نوایی از موسیقی - ۲۰۱

شهی : هر چیز شیرین ولدید - ۱۱۶

شیانی : درم و دینار هفت ده رایج قدیم - ۱۳۱،

۳۹۳، ۳۳۸

شیم : جمع شیمه، خوی ها و عادات - ۲۴۳، ۲۲۵

۲۴۵، ۲۴۴

ص

صاحب: وزیر - ۴۲۷

صاحبقرانی: مقام صاحبقران، کامرانی، پادشاهی -

۳۹۲

صبا: برابر خزان، باد خزان - ۲۵۲، ۱۷۱

صدر: مسند - ۳۰۱، ۱۶۷، ۱۴۱، ۱۲۷، ۴

۳۹۹، ۳۵۷، ۳۰۶، ۳۰۴، ۳۰۳

صدر که: مسند جای بالای مجلس - ۳۷

صدره : سینه پوش، شاما کچه - ۳۳۸، ۱۰۰

۴۲۷، ۲۶۱

صراط : راه - ۱۱

صعب : سخت، دشوار - ۸۴، ۶۷ ح، ۶۳، ۶۴

۳۲۸، ۲۲۶، ۱۷۲، ۷۱

صفه : پیشگاه اطاق پیش دالان، موضع

سایه دار جلو اطاق - ۱۲۹، ۱۱۳

صلایه : سنگ پهن خاص ساییدن داروها بروی

آن - ۲۹۶

صلت : صله، عطیه، انعام - ۱۵۴، ۱۳۶، ۱۰۰

صلصل: فاخته، مرغی خوش آواز - ۱۵، ۹۵

۳۳۱

صمصام : تیغ برنده - ۲۲۳، ۲۲۱

صور : جمع صورت، نقشا، تصویرها - ۱۷۱

صهبا: شراب، می، خمر - ۲

صیام : (شهر...) ماه رمضان - ۲۲۵، ۲۱۰

۲۳۸

صیف : تابستان - ۲۸

ض

ضایع : تلف، تباه، بی تیمار، فرو گذاشته -

۳۰۰، ۲۵۷

ضحی : چاشتگاه - ۲۳۱

ضر : گزند، زیان - ۳۶۳

ضرغام : شیر - ۲۳۳

ضریر : کور - ۱۹۰، ۱۵۹

ضمان : پایندان، کفیل - ۲۷۶، ۲۵۲، ۳۶

۴۲۶، ۴۱۵، ۳۹۳، ۳۸۴، ۳۶۸، ۲۸۶

ضمیر : دل - ۳۲۹، ۲۷۷، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۲۳

ضوء : روشنایی، روشنی - ۴۰۱

ضیاء : روشنایی - ۷۰، ۲۷

ضیاع : جمع ضیعت - ۳۲۸، ۲۷۹، ۱۰۰

ضیا گستر : روشنایی بخش - ۴۹

ضیعت : آب و زمین و جز آن - ۸۱

ضیغم : شیر - ۲۳۹

ضمیران : ریحان دشتی - ۲۲۷ ح

ط

طارم : بالا خانه - ۲۳۹، ۲۳۰، ۷۲، ۴۸ ح

۳۰۷

طاعن : طعنه زننده، عیب جوئی کننده - ۲۴۷

طامعی : طمعکاری، آزمندی - ۷۸

طاوسی : نوعی جامه رنگین - ۳۷۴

طبرخون : بید سرخ - ۲۸۹، ۴۹

طبرزد : گل قند، نبات - ۴۳۲ ح، ۳۶۱

طبیطاب : تخته گوی بازی - ۱۲

طرار : کیسه بر، عیار - ۱۶۳

طراز: طرازنده، آراینده، پیراینده - ۱۹۹

۲۰۲، ۲۰۰

طراز: کناره و سچاف و حاشیه، ریشه و نگار جامه

و جامه کرانیها - ۴۰۹، ۲۷۸، ۲۰۳، ۲۰۱

طرازنده : آراینده، پیراینده، زیبنده - ۱۷۹

طرازیدن : پیرایش کردن، پیراستن، آراستن -

۲۰۴، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۳۶، ۴۶



عام : سال - ۲۲۳  
 عبر : جمع عبرت ، شکفتیمها - ۱۸۴،۷۱،۶۸  
 عبره : گذر عبور - ۸۴  
 عبره : نرکس که میان آن زرد باشد - ۴۹  
 عجین : سرشته ، خمیر - ۳۰۰،۲۹۲  
 عدت : ساز و ساخت ، آمادگی - ۳۲۱  
 عدن : اقامت ، پیوسته بودن بجایی - ۲۱۲  
 عدیل : مانند ، برابر - ۳۴۰،۲۵۴،۲۲۲،۳  
 عذار : رستنگاه خطریش . رخسار ، رخساره -  
 ۴۴۲،۱۶۹،۱۲۲،۱۲۰ ۵۸  
 عرض : سان لشکر - ۱۴۶  
 عرض : آبرو و ناموس - ۱۸۱،۲۷  
 عرض کردن : سان دیدن - ۱۵  
 عرض گاه : فراهم آمدن گاه لشکر - ۶۵  
 عرضه کردن : عرض ، نمایش نمودن - ۳۴۶  
 ۳۹۹  
 عرضه گاه (عرضه گاه) : عرض گاه ، جای سان دیدن  
 لشکر - ۳۴۴،۳۴۳  
 هریض : پهن ، فراخ - ۴۲۹ ۳۴۹  
 عربین : بیشه - ۲۸۷،۲۸۱،۲۵۹،۲۱۹  
 ۳۳۹،۳۳۶،۳۰۰،۲۹۳  
 عربین : (ظاهرأ شیر بیشه؟) - ۳۰۰  
 عصب : پی - ۱۴،۱۴،۵ ح  
 عصابه : دستار ، سر بند - ۱۸۸  
 عصیان : نافرمانی ، سرکشی - ۲۷۹،۸۶  
 ۳۲۷،۲۸۶  
 عصیر : شیرۀ انگور - ۳۶۵،۳۶۵ ح  
 عطن : خوابگاه شتران - ۳۱۶  
 عظام : جمع عظم ، استخوانها - ۲۲۸  
 عقار : شراب - ۱۳۸،۵۸،۵۲  
 عقار : ملک و آب و زمین - ۱۰۰  
 عقد : کردن بند - ۸۳  
 عقی : جمع عقیق ، نازایان ، سترونان - ۲۷۰ ح  
 عقیان : زر خالص که از زمین پیدا آید نه آنکه  
 از سنگ بر آرند - ۳۱۴  
 عقیق آکین : آکنده بعقیق - ۴۳۲  
 علامت : علم رایت ، درفش ، اختر - ۶۵،۵۲  
 ۲۱۲

طرایف : چیزهای لطیف و خوش ، مالهای نو  
 و تازه - ۲۲۷  
 طرایف گر : آنکه چیزهای لطیف و نو آرد -  
 ۴۹  
 طرفه (سخن ، نگار) : نو و تازه و مطبوع که بنظر  
 خوش آید - ۲۲۶،۱۸۵،۱۴۶،۱۱۳،۴۶  
 ۳۴۰،۲۳۴  
 طرفکی : خوش آیندگی ، نوظهوری - ۳۴۰ ح  
 طره : کیسو ، موی پیراسته بر پیشانی - ۳۷۷  
 ۴۴۳  
 طری : تازه و تر - ۴۰۰،۳۸۲،۳۷۷  
 طزر : منزل تابستانی - ۷۲  
 طلایه : پیشرو لشکر ، پیش قراول - ۳۳۸،۱۱  
 طلق : جسمی معدنی ، تلک - ۱۸۹  
 طنبور : نوعی بربط ، نوعی ساز - ۴۳۸،۱۹۷  
 طواف : کرد کشتن - ۲۹۷  
 طوطک (طوطیک) : طوطی کوچک . نوعی ساز -  
 ۳۷۶ ح  
 طوع : بامیل و اطاعت - ۱۹۸،۱۸۶  
 طویله : کردن بند - ۱۱۸  
 طیار : پرواز کننده - ۱۵۹،۶۲  
 طیلسان : جامه ای که بردوش اندازند - ۳۲۳  
 ۴۰۳  
 ظ  
 ظریف : خوش طبع ، خوش گفتار ، خوش روی  
 ۹۸  
 ظل ، سایه - ۲  
 ظلام : تاریکی - ۲۴۲،۲۳۸،۲۳۶  
 ظل ظلیل : سایه که دایم ماند ، سایه تمام و کامل -  
 ۲۲۲  
 ظلمیم : شتر مرغ ، مرغ آتش خوار - ۲۴۵  
 ۲۴۷  
 ع  
 عارض : رخسار - ۳۰۸،۱۹۵،۱۶۹  
 عارضین : دورخ ، دو رخسار - ۳۰۷  
 عاصی : نافرمان - ۲۰۲،۸۶ ح



علامت کش : حامل علم ، علمدار - ۴۲۳

علام : نیک دانا - ۲۴۱

علمت : بیماری - ۳۱۹

علیین : بلند، رفیع، عالی - ۲۸۷، ۲۸۰

عماری : هودج، کجاوه ، ۳۸۷، ۳۷۶، ۱۳۵

۳۹۲

عمال : جمع عامل ، کار گزاران - ۲۱۹، ۵۰

عمد : از روی قصد ، بقصد - ۳۵۵

عمل : کار ، ما حصل ریاست، حکومت - ۹۰

عناء : رنج - ۱۹۷، ۲۵، ۲۴، ۱۸، ۱۷، ۱۰، ۳

۲۰۸

عنب : اکور - ۱۷، ۱۵، ۱۵، ۱۷

عنف : درشتی - ۱۹۰

عنین : آنکه خواهش زن ندارد، که نتواند با زن

نزدیکی کند، نامرد - ۲۷۰

عوار : عیب - ۳۴۳، ۷۹

عون : یاری، مددکاری، اعانت - ۱۵۵، ۱۱۰

۳۸۵، ۲۵۲

عویل : بلند آوازی در گریه و زاری، فریاد - ۲۲۱

عیار : چاشنی زر و سیم، آزمایش - ۲۰۹، ۵۲

عیوق : ستاره ای خرد و روشن سرخ رنگ در جانب

راست کهکشان پیر و ثریا - ۱۳۲

غ

غاب : بیشه، نیستان - ۷

غازی : آنکه در راه دین با کفار بجنگد - ۲۹

۴۳۷، ۲۳۸، ۱۱۷، ۸۵

غال : غار، شکاف کوه - ۳۹۷

غالی : قالی - ۱۹۷

غالیه : خوشبوئی مرکب از مشک و عنبر و کافور و

روغن زیتون - ۱۲۸، ۱۰۵، ۶۱، ۱۷، ۱۰

، ۱۹۵ ، ۲۴۶، ۲۴۰ ، ۲۲۴، ۲۰۴، ۲۰۰

، ۳۵۵، ۳۵۱، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۳

۴۴۳، ۴۳۷، ۳۷۷، ۳۶۷

غالیه دان : جای غالیه، خنور غالیه - ۲۷۳

ح ۳۶۷، ۲۸۰

غایت : پایان ، منتهی الیه - ۴۰۱

غدار : مکار، حيله باز، فریبنده - ۱۴۴، ۶۵

۱۵۷

غدير : آبگیر، تالاب، شمر - ۱۸۵

غرا : نمایان - ۲

غراب : زاغ، کلاغ - ۱۶، ۱۱، ۸

گرام : بدی پیوسته و دائم. هلاک - ۲۲۸

غرچکان : جمع غرچه ، نامردان، مخنشان، هیزان -

۳۲۷

غرر : جمع غره ، برگزیده هر چیز - ۴۰۲، ۴۰

غرم : میش کوهی - ۲۱۰، ۲۰۶، ۱۲۶، ۱۱۶

غرنبیدن : غریدن تندر و رعد - ۲۱۸

غره : مغرور و گستاخ - ۳۴۶، ۳۲۷، ۹۷

غریوان : شور و غوغا کنان ، فریاد زنان - ۴۴۱

غزا : جنگ با دشمن دین - ۲۲۶، ۹۰، ۶

غزات : جنگ با دشمن دین - ۳۴۳، ۷۳، ۷۲

غزو : جنگ با دشمن دین - ۶۵، ۵۲، ۳۶، ۶۱

، ۳۶۵، ۲۷۰، ۲۶۴ ، ۲۶۳، ۲۲۷، ۷۵

غصن : شاخ درخت ، شاخه - ۳۱۸

غصنفر : شیر - ۱۴۸، ۸۴

غماز : سخن چین - ۲۰۳، ۲۰۱

غمام : ابر - ۲۴۱، ۲۲۸

غمری : گولی ، خامی ، بی تجربگی - ۳۴۶

غنچ : کرشمه، ناز - ۳۹۷، ۲۱۶

غنچار : کلمه گونه، غازه، سرخاب - ۶۴

غنم : کوسفند - ۲۳۰

غنودن : خفتن، خوابیدن - ۴۱۷، ۴۰۱

غنوده : خوابیده، خفته - ۹۵، ۱۰

غو : بانگ و آواز کوس، نفیر کرنا - ۱۴۰، ۶

غوی : گمراه - ۴۰۱

غیبه : پاره های هن که در بگتر و جوشن بکار

برند، پولک های جوشن - ۱۷۴، ۶۷، ۱۲

، ۳۱۲، ۳۳۴ ح ۳۱۲، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۱۲

غیر: دیگر کونی - ۱۵۶، ۵۱، ۱۲۸

غیل : جنگل ، بیشه - ۲۲۱

ف

فاخته : قمری، نوعی کبوتر درشت خاکستری

رنگ - ۲۵۳، ۲۱۳



ق

قار : سیاه - ۳۷۶، ۸۹، ۸۶  
 قاصر : کوتاهی کننده - ۲۷۳  
 قاهر : چیره ، چیره شوند - ۱۹۷، ۵۱  
 قای : (۴) - ۳۸۹  
 قبله : بوسه - ۳۵۱  
 قتال - بسیار کشنده - ۲۱۹  
 قتیل : کشته شده - ۲۲۱  
 قدم : دیرینگی - ۲۳۱  
 قراب : نیام شمشیر - ۱۲، ۸  
 قران : فراهم آمدگی با هم، مقارنه. با هم آمدن  
 دوستاره سیار در برجی - ۲۹۰، ۱۲۴  
 ۳۶۸، ۳۲۸، ۲۹۳  
 قرطه : پیراهن - ۳۴۲ ح  
 قریر: روشن - ۱۹۰، ۱۸۶  
 قرین : مقارن، همسر، یار - ۲۹۳، ۲۸۷، ۲۱۳  
 ۳۳۹، ۳۰۰  
 قز : ابریشم، کج - ۱۹۷، ۱۷۱  
 قسم : بهره، قسمت - ۲۷۸  
 قصب : جامه که از کتان و ابریشم بافند - ۸، ۵  
 ۳۲۵، ۲۴۵، ۱۹۷، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۹  
 قطن میری: پنبه میری یا نوعی پارچه پنبه‌بی - ۲۱۶  
 قفار : جمع قفر، بیابان بی آب و گیاه - ۹۵  
 قلاده : کردن بند - ۳۰۴  
 قلاع : جمع قلعه، دژها - ۶۲  
 قلوب : جمع قلب، دلها - ۱۱  
 قمقام : مهتر و بزرگ قوم - ۲۲۹  
 قنبیل : تخم گیاهی بر ننگ ریک که سرخی بر آن  
 غالبست و داروی دفع کرم باشد - ۲۲۶  
 قنطار : وزنی معادل چهل اوقیه، چهار هزار دینار  
 یاصدمن و صدرطل و صدمثقال و صدد درهم -  
 ۱۴۴، ۱۱۰  
 قنینه : شیشه - ۴۰۳، ۱۷۸  
 قوال : مرد نیکو گفتار، سراینده - ۲۱۸  
 قوام : مایه درستی و آراستگی کار - ۲۲۴  
 قهار : زبردست، غالب، چیره - ۶۳

قام : رنک، لون. شبیه، مانند - ۲۳۶، ۲۲۴

۴۳۵، ۴۲۰، ۳۱۸، ۲۴۱، ۲۳۷

فتن : جمع فتنه - ۳۱۴، ۳۱۲

فتوح : گشایش - ۲۰۵

فخار : مفاخرت، برابری در فخر - ۱۴۵، ۶۲

۱۶۷، ۱۵۴

فرامشت : فراموش، از یاد بشته - ۴۴۲

فرج : گشایش اندوه - ۲۴۴، ۱۸۹

فرسطون : قپان - ۲۸۸

فرغر : آبگیر، شمر - ۱۴۲، ۷۴، ۷۲، ۵۰

فرناد : پایاب - ۳۴

فروختن : فروختن، روشن کردن - ۱۴۴ ح

فروخته : روشن کرده، تابدار - ۲۶۵، ۹۳

فروهشتن : فرو نهادن، پایین انداختن - ۱۰۵

۱۳۱

فروهشتا : آویزان، فرو نهاده - ۷۰

فری : آفرین، مرحبا - ۳۰۸، ۱۰۹

فزع : بیم، ترس - ۱۵۵، ۱۵۴، ۹۲، ۸۹، ۳۷

۲۸۸، ۲۳۵، ۲۱۸، ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۷۲

۳۶۷، ۳۳۹

فسار : افسار - ۱۷۷

فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد و جز آن تیز کنند -

۲۷۴، ۳۷

فسردن : بسته شدن، منجمد گردیدن - ۲۷۶

فسون : افسون، مکر و حيله - ۲۰۹، ۴۵

فسيله : گله، رمه، ایلخی - ۲۲۰

فعال : جمع فعل، کارها، کردارها - ۱۳۲

۲۱۳، ۲۰۹، ۱۴۳

فلنک : رجوع به فیلک شود - ۲۰۶ ح

فله : گوره ماست، آغوز - ۳۴۹

فنک : حنظل - ۲۱۰

فنن : شاخه درخت، شاخه باریک و نرم - ۳۱۲

۳۱۸

فهام : بسیار دریا بنده، بسیار دانا - ۲۲۳

فیلک : تیر که پیکان دو شاخ دارد - رجوع به فلنک شود.



قهرمان : پهلوان - ۳۷۱،۲۹۷،۲۴۹

قیفال : رگی در بازو - ۲۱۷

۲۲۷

قیم : جمع قیمت ، ارزشها - ۲۲۷

قیمتگر : آنکه بهای چیزی تعیین کند، مقوم-

ک

کابین : مهر و صداق زن - ۱۶۱

کار : جنگ - ۷۹،۵۶

کاز : آغل، زاغه - ۲۰۳

کاسموی : موی خوک - ۶۲،۵۱

کاکوبی : ظاهرأ نوعی پارچه - ۳۹۳

کالبد : قالب ، تن آدمی و دیگر حیوانات-

۳۶۸

کامل : بحری از بحور عروضی - ۷

کامه : آرزو ، مقصد ، کام - ۳۰۷

کانون ( اول و دوم ) : نام ماه سوم و چهارم از

سال رومی - ۲۸۹،۲۸۳،۲۵۸

کبار : جمع کبیر ، بزرگان - ۱۶۳

کبست : حنظل، خربزه ابو جهل ، دلفی - ۸۶

کپان : قپان - ۳۵۰

کپی : میمون ، قرد ، بوزینه - ۳۳۰

کت : تخت : ۸۳

کتب : جمع کتاب - ۱۷۸

کحل : سرمه - ۳۳۴

کحیل : سرمه کشیده - ۲۲۲

کر : روی آوردن و حمله کردن - ۱۰۶،۶۸

کرام : جمع کریم ، بزرگان ، جوانمردان - ۴۳

کرامت : بزرگواری ، جوانمردی - ۵۸،۵۷

کرانه کردن : دوری گرفتن - ۳۲۷،۵۲

کرب : اندوه - ۱۸،۱۰،۹

کرته : پیراهن - ۳۴۲

کردر : زمین پشته پشته ، زمین هموار - ۶۷

کرگک : کرگدن - ۵۳،۳۳،۳۲،۱۴،۱۰

۱۴۱،۱۳۰،۱۱۶،۸۷،۸۴،۷۷،ح ۵۳

۲۳۱،۲۲۱،۲۱۸،۲۱۶،۲۱۳،۲۱۲

۲۹۱،۳۴۸،۳۴۵،۲۹۴،۲۸۲،۲۵۹

۴۰۹

کرنج : برنج - ۲۰۰

کره : که نه پسند خاطر بود - ۱۹۰

کسافت : گرفتگی آفتاب ، تاریکی - ۳۶۳

کستی : کشتی ، بنددین ، بندی که زردشتیان

بر میان بندند - ۲۷۰

کسور : جمع کسر - ۱۹۶

کش : نیک ، خوش - ۳۸۲،۳۱۷،۵۸

کشتن ( چراغ ) : خاموش کردن - ۴۱۷،۴۱

کشن : انبوه - ۳۴۲،۲۳۰،۷۹،۶۷

کفاة : جمع کافی - ۳۰۷،۱۵۵

کفتن : شکافتن - ۱۱۶

کفته : شکافته ، تر کیده - ۳۷۴،۱۵۲

کفو : همتا، همزی ، همانند - ۲۶۰

کفیده : شکافته ، تر کیده - ۲۱۶،۱۶۳،۶۴

کل : کچل ، بی مو - ۴۷

کلات : قلعه - ۲۰۷

کلان : بزرگ ، عظیم - ۲۷۴

کلته : کوتاه دم ، بریده دم - ۱۹۰

کلنگک : پرنده ای بزرگتر از لکلك و کبود رنگ-

۴۰۶،۲۱۲،۲۱۱،۲۰۸،۲۰۶،۱۴۵،۲۳

کله : پرده ، پرده که همچون خانه دوخته باشند

وعروس را در میان آن آرایش کنند. - ۷

۳۴۹،۱۰۸،۸۲

کمان چوله : غلاف کمان - ۳۵۰

کمانکش : کماندار ، تیرانداز - ۲۱۲

کمانور : کمانکش ، تیرانداز - ۲۳۱

کم بین : که بینایی اندک دارد - ۱۰۶،۶۷

کمر : میانه ، وسط کوه - ۳۱۷،۱۷۳،۱۰۱

کمرکش : حامل کمر ، پهلوان - ۶۷،ح ۶۲

کمیت : اسب نیک سرخ فش و دم سیاه - ۲۲۰

کنب : ریسمان که از پوست و ریشه کتان سازند

و گیاهی که از آن ریسمان سازند - ۷

کنده : خندق - ۲۲۶،۷۲،۵۶



کراییدن : میل کردن - ۳۸۵، ۳۷۳، ۳۶۱، ۷۷ - ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۳۵، ۴۴۵  
 کردن نهادن : اطاعت کردن ، فرمان بردن - ۴۲۰  
 کرک آشتی : صلح از روی نفاق و حيله - ۴۴۵  
 کرگر : نامی از نامهای خدای تعالی - ۸۴  
 گرم : اندوه و غم ، گرفتگی - ۱۱۰، ۱۸۷ - ۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۷  
 گزای : گزنده ، گزند رساننده - ۳۸۶، ۳۷۱ - ۳۸۷، ۳۸۹  
 گزاییدن : گزند رسانیدن ، گزیدن - ۳۸۷ - ۳۸۹  
 گزیر : چاره - ۲۱۹، ۱۸۵  
 کشن : انبوه - ۳۴۷، ۲۶۳، ۶۴  
 کودره : بچه کوزن ، کوساله - ۲۹۵  
 کوزهندی : نارگیل - ۶۹  
 کوشه : جای خلوت ، زاویه - ۳۷۸، ۳۵۵  
 کونه : رنگ ، رنگ رخسار - ۴۱۵  
 کوی : پهلوانی ، شجاعت - ۴۰۱  
 که : بوته زرگران ، گاه - ۹۸ ح  
**ل**  
 لابه ساز : لابه کر ، درخواهنده باعجز و استدعا  
 خوش آمدگوی و مطلق - ۴۳۹  
 لاد : هر رده و چینه از دیوار - ۴۶، ۳۴  
 لاشی : ناچیز - ۱۵۷  
 لال : سرخ - ۲۱۶، ۲۱۷ ح  
 لالا (لؤلؤ) : درخشنده - ۲۷۵، ۳  
 لئام : جمع لئیم - ۲۳۷، ۲۲۵  
 لئیم : فرومایه ، پست - ۲۴۴  
 لحن : سراییدن ، در خواندن - ۳۳۲  
 لعبت : بازی ، بازی کننده - ۴۳۴، ۳۰۵، ۱۳  
 لعبکر : بازی گر - ۱۳  
 لعبت : صنم ، بت ، هر چیز که بدان بازی کنند ، بازیچه - ۱۵۳، ۱۳۸، ۱۱۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۸، ۴۴، ۳۸  
 ۳۰۱، ۲۸۹، ۲۱۶، ۲۰۲، ۱۸۰، ۱۷۵  
 ۴۲۸، ۳۹۵، ۳۹۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۰۸  
 ۴۴۱

کنشت : معبد یهودان - ۴۶  
 کنف : حمایت ، پناه - ۳۷۸، ۳۴۸  
 کنگر : گدای شاخ و شانه کش - ۳۵۰، ۱۸۷  
 گواکب : جمع کوکب ، ستاره ها - ۱۲  
 کوپال : گرز - ۲۰۰، ۱۱۶  
 کوخ : خانه کوچک که از نی و کلاک و علف سازند  
 خانه بی روزن - ۱۶۸  
 کوژ : خمیده ، دونا پشت ، گوژ - ۳۵۷  
 کوکب ترکش : ستاره مانندی از زروسیم که بر تیردان نصب کنند - ۵۶  
 کوکنار : نارکوک ، غوزه خشخاش - ۷۶  
 کوهکاف : کوهکاو - ۲۹۴  
 کوهکان : کوهکن - ۳۸۴  
 کوهکاو : که کوه را بکاود و بکند - ۱۹۴ ح  
 کوهکوب : کوبنده کوه ، اسپ - ۱۷۷  
 کھف : غار - ۱۷۰  
 کھینه : خردترین ، کوچکترین - ۶۲  
 کیا : سرکار ، مصدر امور ، بزرگ ، جبار - ۲۰  
 کیال : پیماینده ، پیمانه کننده - ۲۱۹  
 کیان (چرخ) : خیمه کرد ، گنبدی - ۳۶۸  
 کیش : تیردان - ۴۳۷  
 کیل : پیمانه - ۳۱۹  
 کیله : پیمانه - ۲۱۹  
 کین توزیدن : کینه کشیدن - ۲۰۸

## گ

گاوکون شدن (شب) : تاریک شدن - ۱۹۸  
 گاه : بوته زرگری - ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۰۱  
 گداز : ذوب ، آزدگی - ۴۰۳، ۲۰۴، ۲۰۱  
 گدازیدن : ذوب شدن ، سوختن - ۲۰۰  
 گر : یا - ۶۱  
 کران سنگک : باوقار و تمکین - ۳۱، ۳۱ ح  
 ۳۹  
 کراز : خوک - ۲۰۳، ۲۰۰  
 کرازیدن : خرامیدن بنار - ۲۳۴، ۲۰۲، ۲۰۰  
 کرایش : میل و خواهش - ۳۶۳



مباح : روا، جایز، حلال کرده شده - ۴۴۰  
 مبتدع : نوآورنده، بدعت گذارنده - ۱۷۲  
 مبتدی : آغازنده، تازه کار - ۳۹۶  
 مبرهن : مدلل، حجت آورده شده - ۲۷۰  
 متابع : پیرو - ۱۸۷  
 متبر (؟) : شکسته، ویران کرده - ۳۸۲  
 متین : استوار - ۴۲۵، ۲۷۸  
 مثال : فرمان، منشور حکم پادشاه - ۳۹۸  
 مثقب : آلت سوراخ کردن، مته، برماه - ۱۷  
 مجره : کپکشان، آسمان دره - ۳۸۰  
 مجمر : آتشدان - ۱۰۶، ۴۸  
 مجن : سپر - ۳۱۹، ۲۱۷، ۳۱۱  
 محال اندیش : وهمی، خیالی - ۳۵۰  
 محامد : جمع محمده، ستایش ها - ۳۶۹، ۲۰۸  
 محتال : حيله گر، فریب دهنده، مکار - ۲۱۵  
 ۲۱۸، ۲۱۶  
 محفور : (محفوری) - بساطی که در شهر محفور  
 یافتند - ۱۹۷  
 محفه : نوعی از هوده و کجاوه - ۴۳۲  
 محمده : ستایش - ۲۷۳، ۱۱۰  
 محن : جمع محنت، رنج ها و کوشش ها - ۳۰۸  
 ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۹  
 محول الاحوال : برگرداننده احوال - دگرگون  
 کننده حالها، خدای تعالی - ۱۲  
 مخبر : مقابل منظر، آنچه از صفات مرد که از  
 آن خبر دهند، درون مرد - ۶۶، ۵۵، ۲۹  
 ۳۸۱، ۲۵۹، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۰۷، ۸۳  
 مخدوم : خداوند، خواجه، صاحب - ۲۲۵  
 ۲۳۰  
 مخزن : گنجینه - ۲۴۰  
 مخلب : چنگال مرغان - ۱۷، ۱۴، ۱۰  
 مخمور : خماردار - ۱۹۶  
 مخیر : اختیار داده شده - ۱۴۸  
 مد : افزون گشتن آب دریا - ۷۲  
 مدام : شراب - ۳۸۶، ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۲۴  
 ح ۳۸۶

لعل (لب، لاله، دیبا)، سرخ - ۷۹، ۴۲، ۳۵، ۵  
 ۱۶۵، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۰۲، ۹۱، ۸۶  
 ، ۲۶۵، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۴، ۲۱۷، ۱۶۶  
 ۴۲۸، ۴۱۵، ۳۶۳، ۳۰۶  
 لعل فام : سرخ رنگ، دارای رنگی چون لعل -  
 ۲۳۶، ۲۵  
 لعل کار (پرنیان) : که در آن برنگ سرخ نقوشی  
 باشد - ۱۰۷  
 لعلگون : سرخ، هر چیز سرخ برنگ لعل - ۳۳۱  
 لعین : ملعون، نفرین کرده شده رانده - ۲۶۱  
 ۳۴۳، ۲۹۳  
 لقا : دیدار - ۴۲۰، ۳۹۵، ۳۷۱، ۲۸، ۹  
 لکهن : روزه، روزه داری - ۳۲۵  
 لکام : دهنه، افسار، لجام - ۲۴۰  
 لوح : هر چه پهن باشد از چوب و استخوان  
 و غیره که بر آن توان نوشت، تخته مشق - ۱۸۸  
 لوره : سیل کند، زمین سیلاب کنده - ۶۸، ۶۲  
 لؤلؤ : مروارید خرد، مروارید - ۱۲۷، ۹۵، ۶۴  
 ۲۸۹، ۲۵۴، ۱۹۷، ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۶۲  
 ۴۲۹، ۳۸۷، ۳۴۹، ۳۳۹، ۲۹۸  
 لون : رنگ، گونه - ۲۰۸  
 لهب : زبانه آتش، شعله آتش - ۱۴، ۹، ۶  
 لهو : زن که بدان بازی کنند بازی، طرب، آنچه  
 مردم را مشغول کند - ۱۹۱، ۱۴۱، ۸۱، ۶۶  
 ۴۳۶، ۴۰۱، ۳۲۴، ۳۰۲، ۲۹۶، ۲۴۲  
 لیان لیان : مشمع - ۳۳۰  
 لیل : شب - ۱۲۳، ۱۰۸، ۵۹، ۲۳  
 م  
 مآب : بازگشت - ۲۵۳، ۸  
 ماء : آب - ۴۲۵  
 مادندر : نامادری، زن پدر - ۲۸  
 ماز : شکنج، شکن، چین - ۱۰۰  
 مالامال : پر، لبریز - ۳۳۷  
 مالک رقابی : تسلط، فرمانروایی - ۳۹۲  
 مان : اسباب خانه، اثاث البیت - ۳۱۶، ۳۷  
 ۳۸۳، ۳۲۹



مشت افشار (زر) . زر نرم خالص که هیأت وی با  
دست دگرگون توان کردن - ۱۶۲ ح  
مشجب : دارچوب که بروی جامه اندازند - ۱۳  
مشغله : هنگامه ، کاروبار - ۲۸ ، ۴۳۷  
مشکو (مشکوی) : حرمخانه پادشاهان - ۳۶۶ ،

۴۱۲

مشکور : سپاس داشته شده - ۱۹۶  
مشهر : آشکارا - ۵۴ ، ۸۳ ، ۱۴۸  
مشیر : صاحب مشورت ، تدبیرگر - ۱۸۵ ، ۱۸۹  
مصاب : مصیبت رسیده ، غمناک - ۱۲  
مصادرد : تاوان ، جریمه . تاوان فرمودن - ۳۲۸  
مصحف : قرآن ، نبی - ۵۶ ، ۵۶ ح ، ۷۵  
مصقول : جلا داده شده - ۳۱۲  
مصقله : آلت صیقل و جلا دادن - ۱۵۹  
مصمت : یک رنگ (جامه) - ۱۱۳ ، ۲۹۶ ، ۳۵۲  
مصیبت : بنشانه رسیده ، نیک بحقیقت چیزی رسیده

۱۹۱ -

مضمهر : نهان داشته - ۲۸ ، ۷۰ ، ۱۱۸ ، ۱۸۴  
مطر : باران - ۴۰ ، ۶۷ ، ۷۲  
مطررد نیزه خرد - ۱۷۶ ، ۲۳۲ ، ۲۷۱  
مطرف : پرده ، حجاب - ۲۷۱ ح (و رجوع به  
استدراك بیت ، ۳۵۳ و ۵۳۶ در مقدمه  
شود) .

مطیر : باران رسیده - ۱۸۵  
معادی : دشمن - ۱۴۸ ، ۲۹۳ ، ۳۱۷ ، ۳۴۴ ح

۴۰۰

معبر : گذرگاه - ۵۱ ، ۸۴  
معتکف : گوشه نشین - ۱۵  
معتمد : اعتماد کننده ، آنکه بروی در چیزی  
اعتماد کنند - ۳۳۲

معجب : بشکفت آورنده - ۱۸ ، ۱۴ ، ۹  
معشر : گروه مردمان - ۶۹  
معصفر : جامه باکل کافشه رنگین کرده - ۴۹ ، ۸۲

۱۴۸

معصفری : منسوب به معصفر - ۳۸۰  
معطی : بخشاینده - ۲۴  
معلم (دیبا) : بانشان - ۴۱۳ ، ۲۳۴

مدر : کلوخ - ۴۰۲ ، ۱۷۲

مذاب : گداخته - ۱۶ ، ۱۱

مذموم : ناپسندیده - ۱۶۹ ، ۳۴

مر : شمار (بی مر : بیشمار) : - ۵۴ ، ۶۷ ، ۱۰۱

۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲

۱۳۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۷۲ ، ۲۲۱

مرادف : در پس کسی نشیننده ، هم ردیف -

۱۲۹

مرای (مرائی) : ریاکار - ۳۷۲

مرتب : ترتیب دهنده ، نظم دهنده - ۲۰۲

مرتین : گروی - ۳۰۹ ، ۳۱۲ ، ۳۱۸ ، ۳۳۳

مرزنگوش (مرزنجوش) : گیاهی سبز و خوشبو -

۱۰۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳

مرزوی : زمین که دور آن گرد بسته و برای کشت

آماده کرده باشند - ۳۶۵

مرسله : کردن بند - ۱۷۵

مرکب آب : کشتی ، زورق - ۳۳۵

مروق (می) : پالوده ، صافی ، روشن - ۱۸۸

مزکت : مسجد - ۳۸۸

مزمار : نای - ۹۵ ح ، ۱۲۹

مزور : بدروغ آراسته . تزویری - ۱۴۹ ، ۵۵

مسام : سوراخ های کوچک در پوست بدن - ۱۲۹

۲۲۵ ، ۲۳۶

مسبب الاسباب : خدای تعالی - ۱۲

مستجاب : پذیرفته ، مقبول - ۴۰۸

مستحیل : متغیر ، مبدل ، برگشته از حال - ۴۳۴

۴۴۳

مستوی : برابر ، راست - ۴۰۰

مسد : ریسمان از پوست یا لیف خرما یا پوست درخت

مقل بافته - ۷۰ ح

مسطور : نوشته - ۱۹۶

مسمار ، میخ آهنین - ۱۹۸

مسمی : نامزد شده ، نامیده شده - ۳۹۲

مسند : حدیثی که بگوینده وی اسناد دهند - ۱۲۳ ، ۱۲۳ ح

مسیل : جای جریان سیل - ۲۲۱

مشافه : آرایشگر - ۱۹۴



معمر: سالخورد - ۱۸۷

معین: یار، کمک - ۲۸۸، ۲۶۰، ۱۲۹، ۸۲

۴۲۱، ۴۰۸، ۳۶۳، ۳۳۹، ۳۰۰

معین (ماء) روشن، روان (آب) - ۴۲۵، ۲۹۴

مغاک کودال، کودی - ۳۵۷

مغیر: تیره رنگ - ۱

مغفر: خود، کلاه آهنین - ۱۱۶، ۷۶، ۶۷، ۴۹

۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۳۱

۲۸۲

مفاجاة: ناگهانی - ۳۹ ج

مفتتن، در فتنه افتاده، آزماییده - ۳۱۹، ۳۰۹

۳۳۲

مفتعل: کارسترگ و دشوار دارنده - ۴۴۳

مفخر: هر چه بدان فخر کنند - ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۲۸

۲۲۴، ۱۹۳، ۱۸۷

مفر: گریزگاه - ۱۰۷، ۷۲

مفسر: تفسیر کننده، شرح کننده - ۶۰

مقترن: یار، رفیق، دوست - ۳۱۶

مقتضب: بحری از بحور عروضی - ۷

مقدم: در پیش جای گرفته - ۱۹۷

مقدمه: اول هر چیز، نخستین از هر چیز، پیش قراول

لشکر - ۳۳۸

مقر: آرامگاه، قرارگاه - ۳۱۸، ۱۸۴

مقهور: مغلوب - ۱۹۷

مکابره: ستیزه - ۱۲۵

مکاره: جمع مکره، رنجها، سختیها - ۵۲

۹۳

مکرم: بزرگواری، جوانمردی - ۳۲۵

مکسب: محل کسب، کسب - ۱۴، ۱۰

مکمن: کمین جای، کمینگاه - ۳۸۷

مکنون: پنهان داشته - ۲۸۹

مکین: جایگیر، دارای عزت - ۲۸۰، ۳۲

۳۷۲، ۳۷۰، ۳۳۹، ۳۰۰، ۲۹۳، ۲۸۷

۳۷۹

مل: شراب - ۴۱۵، ۳۶۵، ۲۸۴ ج

ملا: آشکارا - ۲۰

ملاحت: زیبایی، دارای نمک بودن - ۳۵۷

ملاذ: پناهگاه - ۳۳۷

ملام: نکوهش - ۲۴۱، ۲۲۵

ملت: کیش - ۲۸۰، ۱۱۲، ۵۹، ۲۳

ملحد: از راه راست بگشته - ۱۲۷، ۸۶، ۷۵

۲۲۱

ملحم: جامه بافته ابریشمی - ۴۱۳، ۲۳۳

ملون: رنگین، رنگارنگ - ۲۷۰، ۲۲۷

۳۱۵

ممتحن: آزموده، محنت رسیده - ۱۰۹، ۴۵

۳۰۹، ۱۸۹، ۱۶۹

من: منت، جوانمردی - ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۱

۳۲۵، ۳۳۲، ۳۲۰

مناقب: جمع منقبت، اوصاف پسندیده - ۱۵۴

۲۹۶

منجم: اختر شمار، ستاره شناس - ۲۵۰

۳۷۱

منجوق، ماهچه علم - ۴۲۳، ۲۳۳

منحوس: نافر جام، شوم، بداختر - ۳۴۸

منسرح: نام بحری از بحور عروضی - ۷

منسوج: بافته شده - ۲۱۶، ۱۶۴

منشور: فرمان - ۱۹۷، ۲۹۰، ۳۲۱

منظر: مقابل مخبر، آنکه دیده میشود و محل -

نگریستن واقع میگردد - ۶۶، ۵۵، ۵۴، ۲۹

۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۸۳

۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۵۹، ۲۷۱، ۳۹۷

۳۹۹

منظر: بالاخانه - ۳۳۴، ۵۴

منقش: دارای نقش و نگار، نگار کرده شده -

۳۳۸

منکر: شکفت: ناپسند، زشت - ۶۳، ۶۰، ۵۵

۶۶، ۸۳، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۰

۴۳۸، ۳۸۲، ۳۵۳، ۳۴۸

منن: جمع منت - ۳۲۴

منیر: روشن، تابان، درخشان - ۱۸۹، ۱۸۶

۳۶۴

موالی: جمع مولی، یاران، بندگان - ۹۷، ۱۸



نال : نی - ۱۲۸، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۶۹  
 ۳۹۷، ۳۷۴  
 نای : مزمار ، نی - ۳۷۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹  
 نبید : شراب از کشمش یا خرما ، عصیر فشرده شده  
 ۴۳۶، ۳۸۶، ۳۷۱  
 نبید بزرگ : شراب کران - ۳۷۱  
 نبی (بضم اول) : قرآن - ۶۶  
 نجم : ستاره - ۳۱۵  
 نجوم : جمع نجم، ستارگان - ۱۴۶  
 نجیف : لاغر، نزار - ۳۸۳، ۹۸  
 نخاس : برده فروش - ۱۸۴  
 نخجیر وال : شکار انگیز، آنکه شکار را رم دهد -  
 ۲۲۳  
 نخل بسته : درخت مانندی از موم و کاغذ و پارچه  
 دارای ساقه و گل و شاخ و برگ ساخته شده  
 در کمال شباهت بدریخت طبیعی - ۲۱۶  
 ندم : پشیمانی - ۲۴۶، ۲۴۳  
 نزاری : لاغری - ۳۹۲  
 نزل : آنچه پیش مهمان فرود آید نه از طعام -  
 ۲۱۷  
 نزهت : پاکیزگی ، نزهی - ۱۱۳، ۷  
 نژند : غمگین - ۱۵۸  
 نساء : زنان - ۲۰۰  
 نسیان : فراموشی - ۳۰۶  
 نسیج و حده : یکتا، بیمانند - ۱۸۲  
 نشاختن : نشانیدن - ۱۳۳  
 نصال : جمع نصال ، پیکانهای تیر - ۳۹۸، ۲۱۴  
 نصفی : نوعی جام شراب - ۱۸۵  
 نظار : بینندگان - ۱۱۳، ۱۰۳، ۸۹  
 نظاره : بینندگان ، نگرندگان - ۱۱۳  
 نعل : نعل بند - ۲۲۰  
 نعام : شتر مرغ - ۴۲۰  
 نعم : جمع نعمت - ۴۱۳، ۴۱۱، ۲۴۲، ۲۲۷  
 نعیب : بانگ زاع - ۱۱  
 نعیم : فراخی ، نعمت ، تن آسایی، مال - ۲۴۴  
 ۴۳۳، ۲۷۸، ۲۴۷، ۲۴۵

موجز : کوتاه - ۱۸۷  
 مؤتمن : امین گرفته شده - ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۳۲  
 موحد : یکی گوی - ۲۵۰  
 موسیقار : نوعی ساز - ۱۰۴، ۱۴۰  
 موشح : گلو بند و حمایل مرصع - ۲۷۰، ۵۹  
 موکب : گروه سواران و پیادگان در رکاب -  
 ۸۱، ۵۳  
 مولا : بنده ، چاکر - ۵۳، ۲  
 مؤنت : نفقه ، عیال ، قوت روزمره - ۲۷  
 مویه گر : نوحه و زاری کننده - ۱۱۶  
 موییدن : گریستن با آواز بلند، زاریدن - ۲۱۹،  
 ۳۶۶  
 مهابت : شکوه ، هیبت - ۲۷۲  
 مهپ : جای وزیدن باد - ۱۴، ح ۶  
 مجور : جدا مانده ، دو مانده - ۴۰۵، ۱۹۷  
 مهد : گهواره ، بستر - ۱۳۵، ۱۸، ۱۷۴، ح  
 ۳۲۰  
 مهرب : گریزگاه، جای فرار - ۱۴، ۳۲۰، ح ۳۲۱،  
 ۳۷۶  
 مهی : بزرگی ، سروری - ۳۹۹  
 مهینه : کلان ترین ، بزرگترین - ۱۳۷، ۶۲  
 میاه : جمع ماء ، آبها - ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۴  
 میتین : کلنگک ، میل آهنین که بدان سنگ  
 تراشند و کنند - ۱۶۲، ۲۹۴، ۲۹۵  
 میخ : سکه - ۳۳۸  
 میده : آرد کندم دوباره پیخته - ۳۰۰  
 میزد : مجلس شراب، جشن، بزم - ۳۳۹، ۳۶۹  
 ۳۴۰  
 میزد : دستار ، عمامه، منديل - ۷۲  
 میزیدن : شاشیدن ، بول کردن - ۴۲۴  
 میغ : ابر - ۱۲۴، ۳۰۴، ۳۸۴  
 ن  
 ناب : خالص بی آمیزش ، پاک - ۴۰۸، ۱۴  
 نار : آتش - ۳۵۰، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۵، ۹۳  
 ناژو : درخت صنوبر - ۲۲  
 ناصح : نصیحت گوی ، بند دهنده - ۵۳



نهایه : کمینگاه صیاد - ۲۷۰، ۲۷۰ ح  
نهایه گاه (نهایه گاه) : کمینگاه صیاد در شکارگاه -

۳۸۷، ۲۰۷، ۲۰۶

نهیپ : تاراج، غارت - ۶

نهمت : منتهای همت - ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۱۰، ۸

۳۲۲، ۳۱۷، ۲۵۸، ۲۳۸، ۲۲۹، ۲۱۵

۳۶۹، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۱

نیام : غلاف شمشیر - ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۸، ۱۳۷

۳۲۷، ۳۰۴

نیسان : نام ماه هفتم از سال رومیان - ۲۸۳

۲۹۶

نیله : کبود، اسب کبود - ۳۵۰

نیمروزان : وقت زوال، گرمگاهان، وسطروز -

۱۸۹

نیم کاره (درم) : ناتمام، شکسته - ۳۰۷

نیم لنگک : نیام کمان و ترکش - ۴۲۲، ۴۲۲ ح

نیو : دلیر، شجاع، پهلوان - ۲۰۶

نیوش : نیوشنده - ۱۲

نیوشنده : استماع کننده، شنونده - ۵۵

نیوشیدن : شنیدن، استماع کردن - ۳۲۲، ۲۹۷

۴۰۴، ۳۷۳

و

وادی : رود، گشادگی میان دو کوه و دو پشته -

۲۸۹، ۲۴۳

وافر : بسیار - ۷

وال : بال، نوعی ماهی بزرگ - ۲۲۰، ۱۴

وبال : کرانی گناه، تقصیر - ۲۲۱، ۲۱۹

۳۹۷

وثاق : خانه، حجره، اطاق - ۳۹۰، ۱۹۳

وثن : بت - ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۱۲، ۳۱۰، ۱۶۹

۳۳۲

وثوق : اعتماد، پایداری - ۱۷۴

وجد : شیفتگی - ۲۱۳

وزان : وزن کننده، سنجنده - ۲۷۴، ۲۵۳

وسن : کرانی خواب، اول خواب - ۳۰۹

۳۱۰

نقایگان : جمع نقایه - ۵۲

نقایه : سیاه رنگ، تیره رنگ - ۳۴۴، ۱۹۸

نفور : رمنده، گریزنده - ۳۲۶، ۱۹۶

نقایص : جمع نقیصه، عیبهها - ۲۷۴

نقد : زروسیم سره و رایج، جدا کردن سره از ناسره -

ح ۴۳۵، ۳۸۱

نقد جان : روح - ۴۳۵ ح

نقد کردن : خوب از بد جدا کردن - ۳۸۵

نقل : مزه شراب - ۱۰۵، ۴۵

نکال : سزا، عقوبت - ۳۹۷

نکت : جمع نکته، سخن های پاکیزه و لطیف -

۳۷۱، ۲۴۴، ۱۹۹، ۱۶۹، ۱۳۹، ۴۵، ۴۰

۴۳۰، ح ۳۹۹، ۳۹۹

نکوداشت : احترام، محترم داشتن، عزیز داشتن - ۳۵۵

نوآیین : زیبا، آراسته، دارای رسم نو - ۲۷۲

نوا : نغمه - ۱۱، ۳

نوا : نیکویی، حال، توانگری، سود - ۲۱۰، ۳

نواختن : ملاطفت کردن، مهر بانی کردن - ۴۴۲

نوال : دهش، عطا - ۲۲۰، ۲۱۷، ۱۳۲، ۱۳۰

نوان : نالان، زاری کنان - ۲۷۵، ۲۶۵

نوان : جنبان، خرامان - ۳۶۹، ۲۵۳

نوان نوان : جنبان جنبان - ۳۳۰

نوباوه : نورسیده، طرفه - ۲۶۵، ۱۹۵، ۴۴

نوبتی : پاسبان - ۱۴۳

نوردیدن - پیچیدن، طی کردن - ۴۳۶

نوز : هنوز - ۱۲۶

نوشتن : پیچیدن، طی کردن - ۳

نوشته : طی شده، پیچیده - ۵۸

نوشاب : شیرین لب - ۱۸۱

نون : اکنون - ۲۶۲

نوند - پیک، اسب - ۲۴۸

نویدن : خرامیدن، جنبیدن - ۴۰۱

نهار : روز - ۱۶۳، ۱۲۳، ۱۰۸، ۹۴، ۵۹، ۲۳



هفت اورنگ: هفت ستاره بنات النعش، دب اکبر -

۲۱۲، ۲۰۹، ح ۲۰۶، ۲۰۶

هگز: هرگز - ۲۷۸، ۲۴۹، ۲۴۳، ۹۲

همال: مانند، شبیه، نظیر، همتا - ۲۱۳، ۱۹۵

۳۹۷، ۲۹۳، ۲۲۰، ۲۱۵

همام: مهتر دلیر، پادشاه بزرگ همت - ۱۱۰،

۲۳۷، ۲۲۸

هم دندان: (ظاهراً همسال) - ۳۲۸

همکین: همگی، جملگی - ۲۹۶

همم: جمع همت - ۲۲۵

هنجار: راه، روش، راه غیر اصلی، برابر راه اصلی -

۴۱۲، ۸۹، ۶۳

هنک: دریافت، وقار و تمکین - ۲۰۹، ۲۰۷

ح ۴۲۲، ۴۲۲

هوا: آرزو، میل - ۲۳، ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۹

۳۱۱، ۲۷۲، ۲۴۷، ۱۹۹، ۳۰، ۲۷، ۲۶، ۲۴

۴۴۴، ۴۳۳، ۴۲۰، ۳۶۱، ۳۵۴

هوام: جانوران خزنده و گزنده - ۲۴۱

هوان: سستی، خواری، سبکی - ۳۰۳، ۲۶۲

۳۱۴

هول: ترس، بیم، وحشت - ۲۹۸، ۳۲، ۲۰

هوید: جهازشتر - ۳۵۹

هیجا: رزم، نبرد، کارزار - ۵۶

هین، سیلاب - ۲۹۵، ۲۹۴

ی

یارا: توانایی، قدرت - ۴۲۹

یارستن: توانستن - ۱۱۳، ۹۹، ۳۲۳، ۲۵۰

۳۷۵

یازان: خرامان - ۳۱۷

یازیدن: قصد کردن، آهنگ کردن - ۲۳۴، ۵۲

۳۷۳، ۲۵۱

یافه: بیپوده، عبت، یاوه - ۲۸۹

یافه درای: هرزه گوی، بیپوده گوی - ۳۶۷

۳۸۵

وشاح: دوالی پهن و مرصع بجواهر رنگارنگ

که زنان ازدوش تا بتهیگاه اندازند، دورشته

مروارید و جواهر رنگارنگ که برهم پیچند

و حمایل کنند - ۳۱۶

وش (شیر، پادشاه): مانند - ۳۸۱، ۳۷۹

وشی: نوعی جامه منقش و پارچه ابریشمین - ۹۵

۴۰۳، ۳۵۰، ۲۷۱، ۲۳۴، ۱۱۳

وصیفت: خدمتکار دختر، کنیز - ۱۶۶، ۱۰۱

ح ۲۱۶

وغا: کارزار، جنگ - ۲۹۴، ۲۷۴، ۱۹

۳۸۴

وقایه: نگاهبان، قسمی چا - را بریشمین - ۱۸۸

ولوع: آزمندی، حرص - ۲۰۹

ولی: یار، دوست، ندیم - ۲۵۴، ۳۱، ۱۰

۳۱۱

ولی پرور: دوست پرور - ۴۰۰، ۳۶۷، ۲۹

وننگ: ریسمان که دو سر آن بر دیوار و جز

آن بندند و خوشه انگور از آن بیاویزند، آونگ

۲۱۱

ویل: وای - ۳۵۷، ۳۲۱، ۲۱۳، ۱۱۱

ه

هال: سکون، آرامش - ۲۱۷، ۲۱۵، ۸۳

۲۱۹

هبا: گرد و غبار، تباه، نابود - ۴۴۴، ۱۶۰، ۲۰

هدر: ناچیز، تباه - ۱۶۰

هدی: راستی - ۷۱، ۵۹، ۵۳، ۱۱

هرب: گریز - ۱۷، ۱۴، ۹، ۶

هرم: پیری، کلان سالی - ۲۴۶، ۲۳۱

هزار آوا: بلبل، هزارستان - ۴۰۵، ۴۰۳

هزارستان: بلبل - ۲۹۸

هزل: شوخی، خوش طبعی، سخن مسخره، لطیفه -

۲۵۰

هزمان: هرزمان - ۲۸۲

هزینه: خرج - ۲۷۷، ۵



یشم : عقیق - ۱۲۹  
 يك سواره : دلاور، يکه سوار - ۱۱۱  
 يله : رها : - ۲۰۳  
 يله کردن : رها کردن - ۱۸۰  
 يلب : جوشن چرمین - ۱۷  
 یم : دریا - ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۳۵، ۲۳۰  
 یمن : برکت، میمنت - ۳۴۱، ۹۸، ۷۶، ۵۵  
 یمین : سوی راست - ۱۰۳، ۹۸، ۶۱، ۵۵، ۵۱  
 ۳۳۸، ۲۵۹، ۲۴۶، ۱۴۶  
 یمین : بامیمنت : - ۳۴۱، ۱۵۸  
 یمین : سو کند : - ۳۳۸

یافه گوی : بیپوده گوی، مهمل باف - ۳۷۲  
 یاوه : بیپوده، جفنک - ۳۰۶  
 ییاب : بیابان ودشت ویرانه - ۱۱  
 یسار : توانگری : ۱۴۱، ۱۳۸، ۹۸، ۷۶، ۵۵  
 ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۴۶  
 یسار : چپ، سوی چپ - ۹۹، ۶۱، ۵۵، ۵۱  
 ۳۴۱، ۳۳۸، ۱۴۶، ۱۰۳  
 یسر : فراخ دستی، توانگری - ۹۹، ۹۸، ۵۵  
 ۳۴۱، ۱۴۶  
 یشک : دندان بزرگ پیشین جانوران - ۲۰۳، ۳۳  
 ۳۸۷، ۳۷۱، ۲۹۳، ۲۱۳



## فهرست مطالب

| شماره         | مصرع نخستین                          | صفحه | يك | سی و سه |
|---------------|--------------------------------------|------|----|---------|
| ۱- مقدمه مصحح |                                      |      |    |         |
| ۲- استدر اك   |                                      |      |    |         |
| ۳- قصاید      |                                      |      |    |         |
| الف           |                                      |      |    |         |
| ۱             | بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا  | ۱    |    |         |
| ۲             | نیلگون پرده بر کشید هوا              | ۳    |    |         |
| ب             |                                      |      |    |         |
| ۳             | دوست دارم كودك سیمین بریجاده لب      | ۴    |    |         |
| ۴             | تابیردی ازدل و از چشم من آرام و خواب | ۷    |    |         |
| ۵             | سپیده دم كه هوا بر کشید پرده شب      | ۸    |    |         |
| ۶             | چوسیر گشت سر نر گس غنوده ز خواب      | ۱۰   |    |         |
| ۷             | باغ دیبا رخ پرند سلب                 | ۱۳   |    |         |
| ۸             | روزه از خیمه ما دوش همی شد بشتاب     | ۱۵   |    |         |
| ۹             | ز آفتاب جدا بود ماه چندین شب         | ۱۶   |    |         |
| ۱۰            | ای ملك گیتی گیتی تراست               | ۱۸   |    |         |
| ت             |                                      |      |    |         |
| ۱۱            | ای خوی تو ستوده و رای تو چون تو راست | ۲۱   |    |         |
| ۱۲            | گر چون تو بتر کستان ای ترك نگار است  | ۲۱   |    |         |
| ۱۳            | ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست   | ۲۳   |    |         |
| ۱۴            | من ندانم كه عاشقی چه بلاست           | ۲۵   |    |         |



|    |                                     |    |
|----|-------------------------------------|----|
| ۲۶ | ترك من بردل من كامروا گشت ورواست    | ۱۵ |
| ۲۸ | دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست | ۱۶ |
|    | د                                   |    |
| ۲۹ | همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد   | ۱۷ |
| ۳۴ | یمین دولت شاه زمانه با دل شاد       | ۱۸ |
| ۳۶ | چندانکه جهانست ملک شاه جهان باد     | ۱۹ |
| ۳۷ | خسرو می خواست هم از بامداد          | ۲۰ |
| ۳۸ | ای همه ساله زخوی تو دل سلطان شاد    | ۲۱ |
| ۳۹ | هر روز مرا عشق نگاری بسر آید        | ۲۲ |
| ۴۰ | هر که بود از یمین دولت شاد          | ۲۳ |
| ۴۲ | ای دل من ترا بشارت باد              | ۲۴ |
| ۴۳ | عاشقانرا خدای صبر دهد               | ۲۵ |
| ۴۵ | ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد    | ۲۶ |
| ۴۶ | ای دل میرا ولیا بتو شاد             | ۲۷ |
| ۴۷ | از باغ بادبوی گل آورد بامداد        | ۲۸ |
| ۴۹ | گرفته آیین جهان از سر همی دیگر شود  | ۲۹ |
|    | ر                                   |    |
| ۵۱ | قوی کننده دین محمد مختار            | ۳۰ |
| ۵۳ | بفر خنده فال و بفر خنده اختر        | ۳۱ |
| ۵۵ | هر سپاهیرا که چون محمود باشد شهریار | ۳۲ |
| ۵۹ | مرا دی عاشقی گفت ای سخنور           | ۳۳ |
| ۶۰ | بهار تازه دمید ای بروی رشک بهار     | ۳۴ |
| ۶۶ | فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر      | ۳۵ |
| ۷۴ | ای مبارک پی جهاندار و همایون شهریار | ۳۶ |
| ۷۹ | ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار     | ۳۷ |



|     |                                      |         |
|-----|--------------------------------------|---------|
| ۸۱  | ای آنکه همی قصه من پرسی هموار        | ۳۸      |
| ۸۲  | بخندد همی باغ چون روی دلبر           | ۳۹      |
| ۸۵  | سال و ماه نیک و روز خرم و فرخ بهار   | ۴۰      |
| ۸۸  | پار آن اثر مشک نبود است پدیدار       | ۴۰ مکرر |
| ۹۰  | شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار   | ۴۱      |
| ۹۲  | عشق خوشست از مساعت بود از یار        | ۴۲      |
| ۹۵  | ای زینهار خوار بدین روزگار           | ۴۳      |
| ۹۸  | دل من لاغر کی دارد شاهد کردار        | ۴۴      |
| ۱۰۲ | دی ز لشکر گه آمد آن دلبر             | ۴۵      |
| ۱۰۳ | چهار چیز گزین بود خسروان را کار      | ۴۶      |
| ۱۰۴ | رمضان رفت ورهی دور گرفت اندر بر      | ۴۷      |
| ۱۰۵ | ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر      | ۴۸      |
| ۱۰۷ | مرحبا ای باغ بامی همزه باد بهار      | ۴۹      |
| ۱۰۹ | شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار      | ۵۰      |
| ۱۱۱ | ای دل توجه گویی که زمن باد کند یار   | ۵۱      |
| ۱۱۳ | مراچه وقت خزان و چه روزگار بهار      | ۵۲      |
| ۱۱۵ | بامن امروز که بوده است بدین دشت اندر | ۵۳      |
| ۱۱۷ | نبود عاشقی امسال مرا در خور          | ۵۴      |
| ۱۱۹ | ای از در دیدار پدید آی و پدید آر     | ۵۵      |
| ۱۲۰ | ای سراپای سرشته زمی و شیر و شکر      | ۵۶      |
| ۱۲۲ | ای دل ناشکیب مرده بیار               | ۵۷      |
| ۱۲۴ | دوش متواریک بوقت سحر                 | ۵۸      |
| ۱۲۶ | سروی گر سرو ماه دارد بر سر           | ۵۹      |



|     |                                     |    |
|-----|-------------------------------------|----|
| ۱۲۸ | مرا پیرسید ازرنج راه و شغل سفر      | ۶۰ |
| ۱۳۱ | خیز تا هردو بنظاره شویم ای دلبر     | ۶۱ |
| ۱۳۲ | هر که را مهتر است اندر سر           | ۶۲ |
| ۱۳۵ | این هوای خوش و این دشت دلارام نگر   | ۶۳ |
| ۱۳۶ | همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار       | ۶۴ |
| ۱۳۸ | کاشکی کردمی از عشق حذر              | ۶۵ |
| ۱۳۹ | ای پسر جنگ بنه بوسه بیار            | ۶۶ |
| ۱۴۱ | ترك مه روی من از خواب گران دارد سر  | ۶۷ |
| ۱۴۳ | مرا با عاشقی خوش بود هموار          | ۶۸ |
| ۱۴۵ | بدین خرّمی جهان بدین تازگی بهار     | ۶۹ |
| ۱۴۶ | ز بس پیچ و چین است و خم زلف دلبر    | ۷۰ |
| ۱۴۹ | آن دو هفته مه من برد مه روزه بسر    | ۷۱ |
| ۱۵۲ | بدین خرّمی و خوشی روزگار            | ۷۲ |
| ۱۵۳ | يك روزمانده بود زماه بزرگوار        | ۷۳ |
| ۱۵۵ | تاخم می را بگشاد مه دوشین سر        | ۷۴ |
| ۱۵۶ | ای ترك همی باز شود دل بسر کار       | ۷۵ |
| ۱۵۸ | برفت یار من و من نژند و شیفته وار   | ۷۶ |
| ۱۶۰ | حدیث نوشدن مه شنیده ای بخبر         | ۷۷ |
| ۱۶۱ | غم نادیدن آن ماه دیدار              | ۷۸ |
| ۱۶۳ | شمار روزه همی برگرفت روزه شمار      | ۷۹ |
| ۱۶۵ | ای دل ز تو بیزارم و از خصم نه بیزار | ۸۰ |
| ۱۶۶ | امسال تازه روی تر آمد همی بهار      | ۸۱ |
| ۱۶۹ | پشت من بشکست همچون پرشکن زلفین یار  | ۸۲ |
| ۱۷۰ | بالب پر خنده و با شیرین گفتار       | ۸۳ |
| ۱۷۱ | ماه فروردین از گنج گهر یافت مگر     | ۸۴ |



|     |                                      |     |
|-----|--------------------------------------|-----|
| ۱۷۳ | بردم این ماه بتسمیح و تراویح بسر     | ۸۵  |
| ۱۷۵ | چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار   | ۸۶  |
| ۱۸۰ | چند روزست که ازدوست مرا نیست خبر     | ۸۷  |
| ۱۸۱ | دام در جنبش آمد بار دیگر             | ۸۸  |
| ۱۸۳ | دوش ناگاه بهنگام سحر                 | ۸۹  |
| ۱۸۵ | بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر     | ۹۰  |
| ۱۸۶ | آن کیست کاندرا آمد بازی کنان ازین در | ۹۱  |
| ۱۸۸ | برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر   | ۹۲  |
| ۱۸۹ | نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر        | ۹۳  |
| ۱۹۱ | ای ترک دل فریب دل من نگاهدار         | ۹۴  |
| ۱۹۲ | بماری ندانمت که چه خو داری ای پسر    | ۹۵  |
| ۱۹۳ | مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در    | ۹۶  |
| ۱۹۵ | ای غالیه کشیده ترا دست روزگار        | ۹۷  |
| ۱۹۶ | دل همی نشود بر فراق یار صبور         | ۹۸  |
| ۱۹۷ | کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار         | ۹۹  |
| ۱۹۹ | یاد باد آن شب کان شمسه خوبان طراز    | ۱۰۰ |
| ۲۰۱ | سرو ساقی و ماه رود نواز              | ۱۰۱ |
| ۲۰۳ | آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز     | ۱۰۲ |
| گ   |                                      |     |
| ۲۰۴ | برکش ای ترک و بیکسو فکن این جامه جنگ | ۱۰۳ |
| ۲۰۶ | خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ         | ۱۰۴ |
| ۲۰۸ | ۱۰۴ مکرر مراسمات روی توباد ای سرهنگ  | ۱۰۴ |
| ۲۱۰ | چه فسون ساختند باز و چه رنگ          | ۱۰۵ |



|     |                                  |     |
|-----|----------------------------------|-----|
| ۲۱۱ | همی بنفشه دمد زیر زلف آن سر هنگ  | ۱۰۶ |
|     | ل                                |     |
| ۲۱۳ | تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بقال | ۱۰۷ |
| ۲۱۵ | همیشه گفتی اندر جهان بحسن و جمال | ۱۰۸ |
| ۲۱۷ | عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال | ۱۰۹ |
| ۲۱۹ | تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال  | ۱۱۰ |
| ۲۲۱ | بگذرانیدی سپاه از روی دریا بقیاس | ۱۱۱ |

## م

|     |                                   |     |
|-----|-----------------------------------|-----|
| ۲۲۲ | مجلس بسازای بهار پدرام            | ۱۱۲ |
| ۲۲۴ | دوش تا اول سپیده بام              | ۱۱۳ |
| ۲۲۵ | عید عرب گشاد بفرخندگی عالم        | ۱۱۴ |
| ۲۲۷ | گل بخندید و باغ شد پدرام          | ۱۱۵ |
| ۲۲۹ | همی روم سوی معشوق بابهار بهم      | ۱۱۶ |
| ۲۳۱ | ای شهی کز همه شاهان چو همی درنگرم | ۱۱۷ |
| ۲۳۳ | روزخوش گشت وهوا صافی و گیتی خرم   | ۱۱۸ |
| ۲۳۶ | ای زسیمینه فکنده در بلورینه مدام  | ۱۱۹ |
| ۲۳۸ | جشن سده و سال نو و ماه محرم       | ۱۲۰ |
| ۲۴۰ | بنفشه زلف من آن سرو قدسیم اندام   | ۱۲۱ |
| ۲۴۲ | کی نشینیم نگارامن و تو هر دو بهم  | ۱۲۲ |
| ۲۴۳ | بفرودست بر من خطر و قیمت سیم      | ۱۲۳ |
| ۲۴۵ | بار بر بست مه روزه و بر کند خیم   | ۱۲۴ |
| ۲۴۶ | بر بنا گوش تو ای پاکتر از در یتیم | ۱۲۵ |

## ن

|     |                                    |     |
|-----|------------------------------------|-----|
| ۲۴۸ | خداوند ما شاه کشورستان             | ۱۲۶ |
| ۲۴۹ | بزرگی و شرف و قدر و جاه و بخت جوان | ۱۲۷ |



|     |                                        |     |
|-----|----------------------------------------|-----|
| ۲۵۲ | بنفشه زلف من آن آفتاب تر کستان         | ۱۲۸ |
| ۲۵۴ | چه روزافزون عالی دولتست این دولت سلطان | ۱۲۹ |
| ۲۵۹ | ای شهریار بیقربین ای پادشاه پا کدین    | ۱۳۰ |
| ۲۶۱ | عید قرّخ باد بر شاه جهان               | ۱۳۱ |
| ۲۶۳ | بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان          | ۱۳۲ |
| ۲۶۵ | جاودان شاد باد شاه جهان                | ۱۳۳ |
| ۲۶۷ | ای ندیمان شهریار جهان                  | ۱۳۴ |
| ۲۶۹ | سوسن داری شکفته برمه روشن              | ۱۳۵ |
| ۲۷۱ | گفتم مراسم بوسه ده ای شمسۀ بتان        | ۱۳۶ |
| ۲۷۳ | هم از سعادت و اقبال بود و بخت جوان     | ۱۳۷ |
| ۲۷۵ | سرو دیدستم که باشد رسته اندر بوستان    | ۱۳۸ |
| ۲۷۷ | نتوان کرد ازین بیش صبوری نتوان         | ۱۳۹ |
| ۲۸۰ | همی کند بگل سرخ بر بنفشه کمین          | ۱۴۰ |
| ۲۸۱ | ای نیمشب گریخته از رضوان               | ۱۴۱ |
| ۲۸۳ | خوشا بهاران کز خرمی و بخت جوان         | ۱۴۲ |
| ۲۸۶ | مکن ای دوست بمابد نتوان کرد چنین       | ۱۴۳ |
| ۲۸۸ | جشن فریدون خجسته باد و همایون          | ۱۴۴ |
| ۲۸۹ | آن کمر باز کن بتا ز میان               | ۱۴۵ |
| ۲۹۱ | دی چو دیوانه بر آشفت و بزه کرد کمان    | ۱۴۶ |
| ۲۹۲ | همه گره گره است آن دو زلف چین در چین   | ۱۴۷ |
| ۲۹۴ | ای روی نکو، روی سوی من کن و بنشین      | ۱۴۸ |
| ۲۹۶ | تا پرنیان سبز برون کرد بوستان          | ۱۴۹ |
| ۲۹۸ | چو زر شدند رزان، از چه؟ از نهیب خزان   | ۱۵۰ |
| ۲۹۹ | ای برید شاه ایران از کجا رفتی چنین     | ۱۵۱ |
| ۳۰۱ | بدان خوشی و بدان نیکویی لب و دندان     | ۱۵۲ |



|     |                                     |     |
|-----|-------------------------------------|-----|
| ۳۰۳ | میغ بگشاد و دگر باره پی فروخت جهان  | ۱۵۳ |
| ۳۰۵ | مکن ای ترک مکن قدر چنین روز بدان    | ۱۵۴ |
| ۳۰۶ | آمد آن نوبهار توبه شکن              | ۱۵۵ |
| ۳۰۸ | نگار من آن لعبت سیمتن               | ۱۵۶ |
| ۳۱۰ | گفتم گلست یاسمن است آن رخ ودقن      | ۱۵۷ |
| ۳۱۱ | سیه زلف آن سرو سیمین من             | ۱۵۸ |
| ۳۱۲ | اندر آمد بیباغ باد خزان             | ۱۵۹ |
| ۳۱۴ | بت من آن بدورخ چون شکفته لاله ستان  | ۱۶۰ |
| ۳۱۵ | پیچان درختی نام او نارون            | ۱۶۱ |
| ۳۱۷ | دی بسلام آمد نزدیک من               | ۱۶۲ |
| ۳۱۹ | چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ دهان     | ۱۶۳ |
| ۳۲۱ | ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان    | ۱۶۴ |
| ۳۲۲ | من پار دلی داشتم بسامان             | ۱۶۵ |
| ۳۲۳ | بوستان نیست روی کودک من             | ۱۶۶ |
| ۳۲۵ | باغ پر گل شد و صحرا همه پرسوسن      | ۱۶۷ |
| ۳۲۶ | مرا دلیست که از چشم بد رسید بجان    | ۱۶۸ |
| ۳۲۹ | با کاروان حله برفتم ز سیستان        | ۱۶۹ |
| ۳۳۱ | ای عهد من شکسته بدان زلف پر شکن     | ۱۷۰ |
| ۳۳۳ | چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان | ۱۷۱ |
| ۳۳۷ | اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن | ۱۷۲ |
| ۳۳۸ | این خانه مبارک و باغ به آفرین       | ۱۷۳ |
|     | و                                   |     |
| ۳۳۹ | ای برگزیده از ملکان پایگاه تو       | ۱۷۴ |
| ۳۴۰ | سروی شنیدای که بود ماه بار او       | ۱۷۵ |



## ه

|     |                                     |     |
|-----|-------------------------------------|-----|
| ۳۴۲ | ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه         | ۱۷۶ |
| ۳۴۳ | بامن بشا بهار بهم بود چاشتگاه       | ۱۷۷ |
| ۳۴۴ | بفرخی و بشادی و شاهای ایران شاه     | ۱۷۸ |
| ۳۴۶ | هر که خواهنده دین باشد و جوینده را  | ۱۷۹ |
| ۳۴۷ | زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه | ۱۸۰ |
| ۳۴۹ | عروس ماه نیسان راجهان سازد همی حجله | ۱۸۱ |
| ۳۵۱ | بامدادان پگاه آمد با روی چوماه      | ۱۸۲ |
| ۳۵۳ | عید خوبان سرای آمد و خورشید سپاه    | ۱۸۳ |
| ۳۵۴ | از پی تهنیت روز نو آمد بر شاه       | ۱۸۴ |
| ۳۵۵ | زمانه رغم مرا، ای برخ ستیزه ماه     | ۱۸۵ |
| ۳۵۷ | بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه      | ۱۸۶ |
| ۳۵۸ | ای رسانیده مرا حشمت و جاه تو بجاه   | ۱۸۷ |
| ۳۵۹ | آن سمن عارض من کرد بنا گوش سیاه     | ۱۸۸ |
| ۳۶۱ | ای صورت بهشتی در صدره بهایی         | ۱۸۹ |
| ۳۶۳ | یکی گوهری چون گل بوستانی            | ۱۹۰ |
| ۳۶۵ | هنگام گلست ای بدورخ چون گل خود روی  | ۱۹۱ |
| ۳۶۶ | مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید از جای    | ۱۹۲ |
| ۳۶۷ | ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی       | ۱۹۳ |
| ۳۶۹ | بمن باز گردای مه ار میتوانی         | ۱۹۴ |
| ۳۷۱ | همی سراید چنگ آن نگار چنگ سرای      | ۱۹۵ |
| ۳۷۳ | دل من همی جست پیوسته یاری           | ۱۹۶ |
| ۳۷۵ | ای باد بهاری خبر باغ چه داری        | ۱۹۷ |
| ۳۷۷ | دل من خواهی و اندوه دل من نبری      | ۱۹۸ |
| ۳۷۹ | گر مرا از توبسه بوسه نباشد نظری     | ۱۹۹ |



|     |                                   |     |
|-----|-----------------------------------|-----|
| ۳۸۰ | ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری     | ۲۰۰ |
| ۳۸۲ | دلم مهر بان گشت بر مهر بانی       | ۲۰۱ |
| ۳۸۴ | مرا دلیست گرو کان عشق چندین جای   | ۲۰۲ |
| ۳۸۶ | دوش همه شب همی گریست بزاری        | ۲۰۳ |
| ۳۸۸ | مهرگان جشن عجم داشت پپای          | ۲۰۴ |
| ۳۸۹ | هزار منت بر ما فریضه کرد خدای     | ۲۰۵ |
| ۳۹۰ | باغیست دلفروز و سراییمست دلگشای   | ۲۰۶ |
| ۳۹۱ | ای ترک دگر خیره غم روزه نداری     | ۲۰۷ |
| ۳۹۲ | خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی         | ۲۰۸ |
| ۳۹۴ | دل من همیداد گفتی گواپی           | ۲۰۹ |
| ۳۹۶ | تا دل من زدست من بستدی            | ۲۱۰ |
| ۳۹۷ | زنخدانی چون سیم و برو از شبه خالی | ۲۱۱ |
| ۳۹۸ | ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری    | ۲۱۲ |
| ۴۰۰ | ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی       | ۲۱۳ |
| ۴۰۱ | چون موی میان داری چون کوه کمرداری | ۲۱۴ |

## ۴- ترجمیات

|     |                                       |     |
|-----|---------------------------------------|-----|
| ۴۰۳ | زباغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید  | ۲۱۵ |
| ۴۱۴ | همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید | ۲۱۶ |
| ۴۲۷ | ماه فروردین جهان را از دردیدار کرد    | ۲۱۷ |

## ۵- قطعات و غزلیات

|     |                                 |     |
|-----|---------------------------------|-----|
| ۴۳۳ | خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم  | ۲۱۸ |
| ۴۳۳ | همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم     | ۲۱۹ |
| ۴۳۳ | بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست | ۲۲۰ |



|     |                                      |     |
|-----|--------------------------------------|-----|
| ۴۳۳ | سیاه چشما مهر تو غمگسار منست         | ۲۲۱ |
| ۴۳۴ | چکنم دل که همه درد و غم من زد است    | ۲۲۲ |
| ۴۳۴ | طرب کنم که مرا جای شادی و طربست      | ۲۲۳ |
| ۴۳۴ | باز یارب چونم از هجران دوست          | ۲۲۴ |
| ۴۳۵ | مرا گر چو من دوستداری نباید          | ۲۲۵ |
| ۴۳۵ | همی روی و من از رفتن تو ناخشنود      | ۲۲۶ |
| ۴۳۵ | نگار من چو ز من صالح دید و جنگ ندید  | ۲۲۷ |
| ۴۳۶ | بوسه یی از دوست ببردم بنرد           | ۲۲۸ |
| ۴۳۶ | سر زلف تو نه مشکست و بمشک ناب ماند   | ۲۲۹ |
| ۴۳۶ | از بس شمار بوسه که دوش آن نگار کرد   | ۲۳۰ |
| ۴۳۷ | این منم کز تو مرا حال بد نیجای رسید  | ۲۳۱ |
| ۴۳۷ | هندوی بد که ترا باشد و زان تو بود    | ۲۳۲ |
| ۴۳۷ | شه ز اولستان محمود غازی              | ۲۳۳ |
| ۴۳۸ | بامدادان پگاه آمد بر بسته کمر        | ۲۳۴ |
| ۴۳۸ | بهشت روی مناگر همی روی بسفر          | ۲۳۵ |
| ۴۳۸ | عشق آتش نیست کاب نیابد برو ظفر       | ۴۳۶ |
| ۴۳۸ | آزار داری ای یار زیرا که یک زمستان   | ۲۲۷ |
| ۴۳۹ | تاکی بود این شوخی و تاکی بود این جنگ | ۲۳۸ |
| ۴۳۹ | ندهم دل بدست تو ندهم                 | ۲۳۹ |
| ۴۳۹ | ای رفته من از رفتن تو باغم و دردم    | ۲۴۰ |
| ۴۴۰ | خدای داند بهتر که چیست درد دل من     | ۲۴۱ |
| ۴۴۰ | نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان       | ۲۴۲ |
| ۴۴۱ | باغبان زیر سرو بن منشین              | ۲۴۳ |
| ۴۴۱ | چو روی تو نبود لاله بهاری نه         | ۲۴۴ |
| ۴۴۱ | ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی        | ۲۴۵ |



|     |                                                           |     |
|-----|-----------------------------------------------------------|-----|
| ۴۴۲ | ای جهانی ز تو بآزادی                                      | ۲۴۶ |
| ۴۴۲ | ای ترک حق نعمت عاشق شناختی                                | ۲۴۷ |
| ۴۴۲ | گفتم چو بگرد سمت سنبل کاری                                | ۲۴۸ |
| ۴۴۳ | ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری                             | ۲۴۹ |
| ۴۴۳ | من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی                          | ۲۵۰ |
| ۴۴۳ | بر وعده مرا شکیب فرمایی                                   | ۲۵۱ |
| ۴۴۴ | لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود                            | ۲۵۲ |
| ۴۴۴ | ۶ - رباعیات ( از شماره ۲۵۳ تا شماره ۲۸۷ )                 |     |
| ۴۴۹ | ۷ - ابیات پراکنده شاهد لغات در فرهنگها                    |     |
| ۴۵۶ | ۸ - فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و فرقه‌ها و نسبتها |     |
| ۴۷۱ | ۹ - فهرست لغات و ترکیبات با معانی                         |     |
| ۴۹۹ | ۱۰ - فهرست مطالب                                          |     |



J. &amp; K. UNIVERSITY LIB.

Acc No ... 461.3.7 ...

Date ... 38.3.63 ...



## از مصحح کتاب حاضر



- ۱ - دیوان استاد منوچهری دامغانی - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم قریب بانتشار).
- ۲ - ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن . تألیف میرسید شریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بضمیمه فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی .
- ۳ - شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی .
- ۴ - لغت فرس اسدی طوسی - براساس نسخه مضبوط در واتیکان ( چاپ باول هرن ) باحواشی و تصحیحات و فهرس .
- ۵ - سفرنامه ناصر خسرو - با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات .
- ۶ - گنج باز یافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار: ابیبی، ابوشکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.
- ۷ - تذکرة الملوك - درباره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه یا ترجمه تعلیقات بر فیهر منور سکی بر تذکرة الملوك .
- ۸ - نزهة القلوب حمدالله مستوفی - باحواشی و فهرس و مقابله نسخ معتبر (قریب بانتشار).
- ۹ - دیوان عنصری بلخی - باحواشی و فهرس و مقابله نسخ معتبر. (قریب بانتشار).
- ۱۰ - فرهنگ آندراج - (جلد نخست آن انتشار یافته و پنج جلد دیگر تحت طبعست).
- ۱۱ - جشن سده - با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی .
- ۱۲ - فهرست اسماء اعلام رجال و اماکن و کتب تاریخ حبیب السیر ( چاپ کتابخانه خیام ) .
- ۱۳ - کشف الآیات قرآن کریم - براساس کشف الآیات فلو گل (قریب بانتشار)
- ۱۴ - مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) - با مقابله نسخ معتبر و حواشی و فهرس (آماده چاپ) .
- ۱۵ - گنج باز یافته - (بخش دوم) شامل احوال و اشعار چند تن از شاعران بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری. (آماده چاپ) .